نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

فروردین ماه
شمسی ۱۳۱۱

مارس - آوریل
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
اول

(مدیرونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان (۱۰) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — مجله ارمغان «تلفون نمره ۱۳۱۳»

13ème année

ARMAGhAN

l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Direeteur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hin doustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHRAN

۲۱

فهرست

صفحه	شماره اول از سال سیزدهم	
۲	سرگذشت اردشیر	وحید
۵	روسو و رمان ژولی	دکتر شفق
۱۰	نژاد غربال بندان	ادیب‌الممالك فراهانی
۱۱	فصل بهار	مسعود سعد سلمان
۱۲	ما نیتیسم	محسن میرزای ظلی
۱۷	یافتی شناسی	طالب زاده
۲۵	تاریخ بیهقی	میرزا عباسخان اقبال
۳۶	شهاب ترشیزی	ملك‌الشعراء بهار
٤٤	حرمان خوش است	وحید
٤۵	ژولی	ترجمه پژمان بختیاری
۵۳	مکتوب نادری	
۵٤	کارگاه وکارگر	رعدی آذرخشی
۵۷	آتش فشان	پژمان بختیاری
٦۵	انتقاد	غلام عباس آرام
٦٦	ساعت	ترجمه مجدالعلی
۷۰	شرح‌حال‌حیدری ومصباح کردستانی	
۷٤	تاریخ روم	نجفقلی میرزای معزی

نامهٔ ادبی ماهیانه



سال سیزدهم

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره اول

بنام یزدان پاک

پس از الطاف یزدانی نگاهبان بقا و پشتیبان دوام ارمغان عنایات عمومی «**شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه وسلطانه**» بوده وهست وبدستیاری این‌الطاف وعنایات عزم راسخ وعشق مفرط ادبی ما برخصومت‌شفعا ودشمنی‌دوست نمایان چیره گردیده اینك پس ازانجام سال دوازدهم سال‌سیزدهم بامزایا ومحسنات بیش از پیش آغاز می گردد .

ارمغان با کودتای مقدس هم سال وباترقیات مملکت همقدم ودرحقیقت دوره دوازده ساله ارمغان آیینه ترقی نمای مملکت ایرانست .

ارمغان سال اول ــ مصادف با کودتا ودر ده شماره وسیصدوشصت‌صفحه نامنظم وبی ترتیب مطابق اوضاع آنروزی خاتمه یافت . **سال دوم** درچارصدو هشتاد صفحه و دوازده شماره . **سال سوم** در پانصد و بیست و هشت صفحه

سال چهارم در ششصد صفحه . **سال پنجم** در ششصد وهفتاد وچار صفحه و هر سال از سال پیش منظم تر بپایان رسید .

سال ششم که مصادف باتاجگذاری **اعلیحضرت شاهنشاه پهلویست** دارای ضمیمه آخرسال‌هم گردیده وباکمال ترتیب ونظم بدون بحران وآشفتگی‌مانند امورکشور ایران بسرمنزل ختام رسید .

سال هشتم و نهم و دهم و یازدهم چنانکه آبادی‌های تازه وبناهای بی‌اندازه وخیابانهای دلپسند مملکت را رونق دیگرداد ارمغان هم ازحیث‌طبع وکاغذ اعلی وصور وتمثال ادبا وفضلا ونظم وترتیب بکلی دیگرگون و ازخارج وداخل نظر دانشمندان را بخویش متوجه ساخت .

سال‌دوازدهم و سیزدهم همانگونه که مملکت ایران در سایه عظمت وعزم (**شاهنشاهی**) شروع بایجاد کارخانه واحداث خط آهن کرده ودرصددقطع رشته احتیاجات خویش از بیگانه برآمده ارمغان‌هم دارای مطبعه و لوازم طبع ونشرشده وبرای طبع کتب علمی وادبی و دواوین شعراء وسائل و اسباب کاررا بابهترین وتازه ترین آلات و ادوات تهیه کرده است .

باری از آغاز تاانجام دوام وترقی ارمغان رهین عاطفت ملوکانه است . پس‌مابشکرانه این مواهب سال تازه‌را بتمثال بیمثال‌ونام‌نامی این شاهنشاه ایران پناه بیهمال آغاز وافتتاح‌کرده دوام وبقای ذات مقدس ملوکانه را از خداوند متعال خواستاریم .

سرگذشت اردشیر

گل وحشی

گلی دیدم فراز کوهساری ز گلکاروز گلچین برکناری

دل‌کهسار گشته گلستانش بدیده آب داده آسمانش

زشاخ وبرك كرده سبز كاخی گلی بنشسته برهر سبز شاخی
فرازش آشیان بربسته بلبل بیكجا بر نشسته بلبل و گل
كشیده تا ستاره نو گلش سر گشوده بر ثریا بلبلش پر
زهر برگش دوصد خار آشكارا خلیده خارش از تیزی بخارا
دل ازدستم ربود آشوب دیدار خلید ازعشق گل درپای دل خار
بگلچیدن سویش چون آختم دست هزاران خارم اندر دست بشکست
سر هر خار پیچ و تاب داده چو پیكانهای از زهرآب داده
گزند خار های دست فرسای درافكندم بپای بوته ازپای
نه پای آنكه برگردم ز كویش نه دست آنكه بفرازم بسویش

***

نشد چون بامن ازنزدیك دمساز بر او بر داشتم از دور آواز
كه ای وحشی سرشت كوهساری كه از انس ومحبت بركناری
بدین زیبائیت كاندر سرشت است گزیدن دوری ازدلداده زشتست
بیا در شهر تا بینی بگلزار هزاران نازنین گلهای بیخار
همه پو یا براه آشنا ئی نجسته هرگز از یاران جدائی
چوتو ننشسته‌اند از دسترس دور نه زخم خارشان برپاست ناسور

***

چرا بایست در بریار بستن بگرد خود حصار خار بستن
گل آن بهتر كه با گلچین شودیار ورین عزت دراندازد شودخوار

***

بخنده گفت گل درپاسخ ازشاخ كزین گفتن زبان بربند گستاخ
توخود دانی كزین گستاخ گوئی نه سود من صلاح خویش جوئی

مر ازآن سبز گلبن خارخیز است — که سرسبزی مرا ازخارتیزاست
ستبر ارشاخ و برگك من نبودی — حصار خار پیرامن نبودی
نمی‌ماندم چنین شاداب وخندان — صد آهو داشتم از گوسفندان
فشرده بود نایم دست گلچین — نفس ها دیده بودم زهرآگین
گل آن بهترکه گلچینش نجوید — دماغ زهرآگینش نبوید
نشیندچون من ازبیگانگان دور — بکاخ خود فروزد مشعل نور
ز ناجنس دغل دوری گزیند — بعیش و نوش با بلبل نشیند
تراگلهای شهری مهربان بس — که زیب دست بیخارند وبیخس
هرآنکس بر گل کوهی دهددل — ندارد غیر زخم خار حاصل

***

من وگلهای شهر ازیك نژادیم — همه از مادر کهسار زادیم
گل کوهی ازآن سخت وستبراست — که کوهش پاسبان ودایه ابراست
گل شهری ازآن روناتوانست — که با اغیار یار مهربانست
بدست باغبانان آب نوشد — برای آب با بیگانه جوشد
انیس هرتماشا گر بگلزار — قرین هر هوس پرور ببازار
بسویش هرکسی یارد بپوید — دماغ هرکسش خواهد ببوید
چومن از شهر تا آزاد می‌بود — تنومند و قوی بنیاد می‌بود
ز کوه ودشت تادوری گزیداست — زاهل‌شهردیداست آنچه دیداست
زشاخش تازه و تر در ربودند — رخش بررخ لبش برلب بسودند
سیه کرد ازمکیدن این لبش را — تباه از بوسه آن یك‌غبغبش‌را
بصد خواری گلویش‌را فشردند — بهرکو دست اندر دست‌بردند
بزهرآگین‌نفس‌چون‌شدتبه حال — زدست افتادو شد درپای پامال

***

گل وحشی بطرف کوهساران بشادی میگذارد روزگاران
گل انسی در آغاز جوانی زند بدرود بروی زندگانی
(نکو رویان هر جائی چنینند)
(کشیده زهروداده انگبینند)

روسو و رمان «ژولی»

بقلم دکتر رضا زاده شفق (۲)

شهرت یافتن ومشتری پیداکردن تألیفات نویسندگانرا واقعاً نمی توان قاعده روشن و آسانی جست . گاهی کتابی که بحکم ذوق ادبی وقضاوت علمی مزایائی داردگم نام وناخوانده میماند یااقلا بهترین متاع بازار وگل سرسبد کتب وآثار نمیشود وکتاب دیگرکه ظاهراً از آن مزایاکمتر دارد در اول انتشار زبان زد صغار وکبار میگردد. گویاگذشته ازخصوصیات ومزیاتکه درخود یك تألیف تواند بود زمان مناسب ومکان مساعد نیز شرط ترقی واشتهار آن باشد و شاید بایك رجوع بتاریخ ظهور تصنیفات ادبی دراغلب موارد این دو عامل را بالعیان به بینیم .

روسو حالش در رمان (ژولی) جز این نبود . از سابقین ومعاصرین روسو در اسلوب «ژولی» یعنی تصنیف رومان درصورت مراسلات استادانی کارکرده بودند و می توان برای مثال از «ریچاردسون» نویسنده نامی انگلیسی و (گوته) شاعر بزرك و معروف آلمانی نام برد . پس در آن عصر رمان نویسی بطرز مراسله معمول بود. نهایت اینکه روسو بااحساسات تیز وقلم روشن وشیوا و روح عاصی ناراحت خود در زمانیکه اخلاق وافکار ملت فرانسه دچار تشنج غریبی شده بود فرصت ظهور پیدا کرد و درست قلم را بررك حساس محیط زد وپیامبر حیات جدید واقع شد . پس مریدان زیاد پیدا نمود و مخصوصاً زنهای تازه روش پاریس بروی و برآثار وی جوشیده و بجلب تصنیفات او کوشیده و رقعه منشاتشرا همچوکاغذ زرمی بردند . ورقی راکه خط دست روسو در آن بود حرز جان ونگینی راکه نام روسو داشت مهره امان میدانستند و یك دیدار اورا بصد منت خریدار بودند واز دور آرزوی خدمت او میکردند . روسو بت زنان پاریسی شده بود !

تأثیر رمان ژولی به خارج حدودفرانسه نیز راه یافت وبسرعت برق دراذهان خوانندگان

انگلیسی وآلمانی جاکرد و در همان سنوات انتشار بهردو زبان ترجمه شد حتی جلب‌نظر نخبه علما وادبای این دوملت بزرگ‌را نمود. گفته‌اند «کانت» فیلسوف مشهور آلمان که زندگانی منظم ومرتب او ضرب‌المثل بود و مردم با ایاب و ذهاب او ساعتها را تصحیح میکردند تنها یك روز گردش غروبگاه خود را ترك کرده وآن روزی بودکه رمان ژولی را میخوانده اند ! (بایرون) شاعر ماهر انگلیسی بعد از مطالعه «ژولی» چنین گفت : الویز را رهبر خود قرار داده ودر زمینه ای که روسو آنرا آماده کرده تکاپو کردم وازقوت وصحت‌توصیف وبداعت وزیبائی وقایع چندان متأثر گردیدم‌که از بیان آن عاجزم . » در واقع بایرون با روح بیداری‌که داشت بزرگترین امتیاز این کتاب را دریافته است . زیرا باجماع روسو شناسان بالاترین مزیت این رمان در افکار تنها نیست بلکه درطرز تعبیر واسلوب‌نگارش آن است مخصوصاً وقتی روسو یکی از دو عاشق‌نامه نویس‌رادرعین بیان احساسات عاشقانه به توصیف طبیعت و تصویر بدایع خلقت وا میدارد گاهی بدرجه اعجاز قلم‌که مخصوص پیامبران انشا میباشد میرسد وجریان تصورات را باظرافت تصویر آرایش میدهد و خواننده صاحبدل را بی‌اختیار محظوظ ومجذوب‌میدارد. روسو خودش ازین لحاظ باب چهار و پنج کتاب ژولی را نمونه بلاغت میشمارد. مطالعه بعضی ازین نامه های نامی مانند نامه یازدهم باب چهارم‌که در آن عاشق دلشکسته وصف زیبائی های منزل معشوق را میکند در نشان دادن قوت بیان ورقت احساس وحس انشاء ومهارت تصویر کافی خواهد بود .

مبادا تصور شودکه رمان ژولی سراپا محسنات است ونقصی ندارد. بطوریکه اشارت رفت محیط وروح مردم آنزمان در انتشار این‌کتاب بسیار مساعد وپذیرا بود والا این همه مراسلات دور و دراز باآن اطناب در وصف وتفصیل دربیان حال خاصه داخل‌کردن مطالب اخلاقی واجتماعی غامض درنامه های عاشقانه البته هرطبع لطیف باذوق را میزند ومخصوصاً درعصرماکه رمان نویسی نیزمتناسب بادیگر موضوعات باوج‌کمال رسیده دیگر این قبیل رمانهای ممل را نمیخوانند . رمان امروز با وضاع طبیعت و احوال روح نزدیکتر از آنستکه مطالب را درسلك نامه های دراز پیچاپیچ بیان‌کنند .

رومان نویس امروز روح شناستر از آنست‌که فرضاً برای نمودن خدعه عشق یا معایب انتحار یانواقص جامعه متوسل بوقایع نگاریهای مطول وگاهی بیمورد و مصنوعی بشود . دراین عصر نویسندگان زبر دست باریك‌اندیش‌مانند (دوستویوسکی)و(اناتول‌فرانس) و (زو درمان) (و برناردشو) و (ولس) و امثال اینها وقایع ومطالب را باملاحظه دقیق شرایط محیط وحفظ نکات روحی ادا میکنند وخواننده را دائماً مشرف بخط سیر طبیعی اوضاع نگاه میدارند و روح اورا باخارج شدن از رشته اصلی نمیآزارند و دقت اورا بیخود پراگنده نمیکنند و همواره مرکز ثقل جاذبه هوش و حس را درمد نظر میگیرند .

«ژولی» نام دختری استکه در ط[illegible] تحصیل پیش شخصی موسوم به (سنت پرو

کارشان از استادی وشاگردی بعاشقی ومعشوقی میکشد . اورا نام (الویز تازه) نیز داده‌شده واین تسمیه بیاد روحانی وحکیم معروف‌قرن دوازدهم میلادی (آبلار) (۱) پیش آمد، که شاگرد دختری داشت باسم (الویز) و این روحانی صاحبدل درضمن درس علمی کارش به درس عشق‌کشید و از قیل و قال علوم به حسبحال محبت رسید وبزبان حال چنین گفت:
بشوی اوراق اگرهمدرس مائی-کەدرس‌عشق‌در دفتر نباشد ! وخودرا درعشق انگشت نما کرد وکوس رسوائیش برسر بام زده شد سبب رسوائی آبلار مقام روحانی او بود که یك‌کشیش عیسوی نبایستی زناشوئی‌کند تا چه ماند بمعاشقه، بایستی نفس اماره را در سینه خود خاموش نماید نه اینکه گرفتار هوا وهوس آن‌گردد . معلم جوان الویزتازهٔ ما که روسو آنرا تخیل کرده این اشکال‌را نداشت ولی مشکل دیگر درمیان بود زیرا پدر ژولی آدمی بود دیر پسند وبهانه جو و سختگیر و بازدواج این دودلدار دل نمیداد تاکار بجائی رسیدکه ژولی نسبت بپدر عاصی شد و سر انجام درمعامله بامعلم خود بچاهی‌که برسر راه هریك ازما اولاد آدم هست افتاد وبعد از آن ازگناه خود تائب‌گشت و پرهیز کاری پیش‌گرفت وپندها وتسلیتها به آموزگار مفتون داد وآخر باشخصی دیگر موسوم به (ولمار) که ازوپیرتربود ازدواج نمود بعدازین زناشوئی تمام بقیه عمر ژولی به جهاداکبر گذشت . در میان عقل وحس دل ودماغ تکلیف ودلبخواه دست وپا زد وسخت خود داری نمود. نامه های ایندوره ریاضت این زن پشیمان حد شناس است‌که برای عاشق خود دروس‌اخلاق وبردباری ومتانت یادمیدهد . درضمن همین نامه ها وجوابهای آنها است‌که برخی ازعقاید اجتماعی واخلاقی ودینی روسو بەزبان وبیان می آید .

روسو بمناسبت این ماجرای عشق و لغزش اخلاقی (ژولی) درابتدای رمان توصیه میکندکه دوشیزگان این‌کتاب را نخوانند و فقط زنهای تجربه دیده آنرا مطالعه کنند . عقیده «ریچاردسون» براین بودکه زنهای جوان بهتراست ازاین‌قبیل حکایات بخوانند تاعبرت گیرند ولی دیگرانکه روسو نیز ازآنها بود عکس‌این نظر را داشتند ومیگفتند رمانهای شهوی هرچند درانجام کار عواقب وخیم را نشان دهد باز درابتدا هوس وخیال دختران بی تجربه ساده لوح را بحدی تهییج میکند که آنها هرگونه عاقبت را فراموش نموده وبکلی دم غنیمت دان وفرصتشمار میگردند . نوشتن رمانی‌که با تمام وسایل قوای شهوی را بیشتر ازحدطبیعی وزودتر اززمان مساعد تحریك می‌کند وآنگاه بذکرنتایج بدآن پرداختن وآنرا بدست دختران جوان دادن بدان ماند که شخص خانه را آتش زده سپس آنرا باتلمبه بخاموش‌کردن‌کوشد . پس‌علت تحذیر وتنبیه روسو را که درمقدمه ژولی‌کرده از این لحاظ تعلیم وتربیتی میتوان فهمید اما ازطرف دیگر میتوان از این استاد تعلیم وتربیت پرسیدکه اصلاچرا چنین رمانی تألیف نمود تا محتاج دستور ومآل اندیشی وملاحظه وهراس‌گردد . شاید جواب این سئوال را «روسوی» عاقل ومربی نتواند

(۱) Abélard

بدهد ولی «روسو» عصبانی وفاشگو وهرجائی وسر از پاگم‌کرده خوب میتواند . یکقسمت مندرجات این رمان نظیر پیش‌آمد های خود روسو یکقسمت آن نیز مبتلا به‌اهل زمان‌بود وروح بی‌آرام نامرتب روسو اینگونه تأثرات را گاهی بحکم خود خواهی وگاهی از راه بیخودی بیباك میگفت : رمان ژولی بقصد تعلیم وتربیت نوشته‌نشده . در دو رساله جوابیه‌که در مقابل‌سئوال‌دانشکده «دیژون» نوشته ودر کتاب‌های «پیمان‌اجتماعی» و «امیل» بودکه روسومتعمداً برای تلقین جدی عقاید خود و دفاع ازآنها وهدایت مردم وراهنمائی جوانان قلم زد یعنی این‌کتب‌را ازروی نقشه معین ومعقولی نوشت ولی در رمان «ژولی» قلم رو، و بی افساراست واگر افساری داشته اداره‌آن در دست دل بوده نه عقل وقسم مهم جاذبه این‌کتاب بطوریکه مذکور افتاد ازین حیث است .

ولی روسو با اینکه دوطبع مختلف‌داشت دوشخص نبود . پیداست که حامل حس و عقل روح است و آن دارای وحدت است و ازین رو هرچند رمان ژولی بسائقه حس تحریر یافته باشد ازتأثیر ودخالت عقل بکلی محروم نیست . اینست که اشخاص این رمان گاهی‌درعین تأثرات حسی‌اندیشه های خردمندانه پخته خوبی اظهار میکنند . از آنجمله است تحریصهای (ژولی) عاشق سابق بیقرار خودرا به خودداری وتقوی واعتقاد بخدا و صداقت ووفاداری خود او نسبت بشوهر متین وخیر وبسیار بردبار پیرش (ولماو) . این قبیل نصایح اخلاقی برای زنهای تازه بدورآمده و قشری آنزمان پاریس‌که باحیات خانواده بازی میکردند واصلا زندگانی را ملعبه می‌پنداشتند مفید ومایه عبرت بود . با اینهمه ازحق‌نباید گذشت ، ژولی خانم هم دیگر آنمایه که میخواهد سخنان پند آمیزش در نظر خواننده محبوب ومؤثر نمیتواند بشود . دختری‌که در عنفوان شباب برای الزام و مستأصل ساختن پدر مرتکب شناعت‌گردد محیل تر و پخته تر وباران‌دیده تر از آنست که درمقابل ما تأثیر یك زن ساده معصوم بیچارهٔ بگناه افتادهٔ را بنماید . ولی حرف آنجاست‌که ژولی بااین مراتب از زنهای «مد» آنزمان دربسیاری از صفات بهتر بودوخود این‌کارپشیمانی وتوبه و وظیفه شناسی وبردباری وحاضر بخدمت‌وکوشش بودن اورا سرمشق زنان قرار میداد . این زمانی بود که امثال (مادام دپی‌نی) وشوهرش علی‌رؤس‌الاشهاد قوانین و تکالیف متقابل زن وشوهری را با اعمال بی‌پرده خود نقض می کردند ومنتظر توبیخی هم نبودند . ژولی‌روسو دراین بین ریاضتی و شهامتی بکار برد وبعد ازآنکه خودش بدام افتاده ونجات یافته بود باتفصیل ودلیل داد زده وبدیگران گفت : « من نکردم شما حذر بکنید . » ! درهر صورت بد یاخوب ژولی دراین ماجرای عشق البته اخلاقش عالیتر ازاغلب زنان تازه‌پاریس حتی ازمعلم سابق و عاشق لاحقش (سن‌پرو) بنظر میآید این آدم باوجود اینکه ازملامح وعواطف بشری بکلی‌عاری نیست باز درعشق بطوری خودکام است که تمام دنیا را در برابر هوسهای خود فراموش میکند . واقعاً سزای اوست که ژولی آتش عشق اورا با آب سرد مواعظ دینی واخلاقی خاموش بسا

نیم شعله نماید .

موسیو (ولمار) خوب ما نیز حالش خالی ازغرابت نیست . درمحبت و علاقه و خانه داری و بالا تر از اینهادرتحمل وپایداری الحق نمونه ایست ولی ازطرف دیگر تعجب است‌که چگونه باخونسردی وآرامی تمام جان کنی‌های عشق دوجوان را که یکی از آندو زنش‌باشد تماشا می‌کند وآنها همی درملاقات ومخابره ومراسله خود دوام می‌کنند .

خلاصه آنکه رمان ژولی مانند روح روسو بی‌اعتدالی ورشته گسیخته‌گی زیاد دارد اما بطورکلی درنمودن تأثرات زندگانی بشر مهارتی در آن بکار رفته . بالاخره داستان عشق پنهان شدنی‌نیست و ازکتاب های‌آسمانی توراةوقرآن گرفته تاآخرین کتاب‌رمان‌عصرماحدیث عشق سرسلسله سرگذشتها بوده و هرکس در مطالعه حالات‌بشرگفته است : بازگو ازنجد وازیاران نجد !

از دیگر جهة چنانکه گفتیم عقاید و تعالیم مفید اجتماعی در «ژولی» اظهار شده مسئله لزوم‌اعتقاد بخدا ، عدالت درباره توده مردم ، احترام بنوامیس فطرت ، صیانت‌نفس واحترازازانتحار ، تربیت بچه‌گان ، همچنین مسائل راجع بامتیاز ارثی که آنزمان مستند اشراف بود وعادت «دوئل» و تمدن ساخته و مخالف طبیعت ، وبی‌مبالاتی دردین‌واخلاق ودیگر مسائل فرعی درضمن رسائل موضوع بحث شده و عقایدی درهر باب اظهارگردیده این افکار عالی چنانکه بتکرارگوشزدگردید هرگز بسبك معارضه واستدلال وتعلیم رسمی بیان نشده بلکه بطورطبیعی ودرضمن صحبت وتأثرات بوجود آمده .

اگر بنا بود درتأثیر این قسم رمانها درجامعهٔ ایران‌صحبت شود اینجانب نیز موافق عقیده خود روسو می‌گفتم جوانان نا بالغ و ساده این مرز وبوم نبایستی اینگونه رمانها را بخوانند زیرا تا آنها هدف ونتیجهٔ‌آخرین وقایع را درك کنند بسا میشود که آتش شهوت دیگران آنها را خواهد سوخت . درست است قوای شهوانی نیز درردیف قوای دیگر بشری جزء فطرت است وظهور آن طبیعی است و تعطیل ومهمل گذاشتن هیچ یك ازین‌قوامطلوب نیست . ولی ازطرف دیگر تحریك غیر طبیعی وبیموقع‌آن قوا خاصه درعنفوان شباب ناگزیر آسایش روحی جوانرا بهم میزند ومعادله‌حیات اورا مختل‌میسازد ونمو یکنسق‌ومتناسب‌استعداد های طبیعی را مانع میشود ومزاج‌را مشوش می‌کند وسرانجام بنیان وجود باغلبه یکی از قوای سرکش ازپا درمی‌آید .

اگر از تازه جوانان بگذویم جامعه فرنگی مآب ومدپرست ایران یاطهران البته با خواندن رمانی مانند «ژولی» عبرت خواهند گرفت . زیرا همان تزلزل حیات خانوادگی همان تیره شدن روابط زن وشوهری ، همان اخلاق سبك وشبگردی ، همان تصنع و ظاهر پرستی ، همان دوری ازطبیعت سالم وپاك و استغراق درزینت ورنك و آرایش که درعصر روسوگریبانگیر پاریسیها شده بود امروز دارد جامعه مارا استیلا می‌کند .

مخصوصاً طبقه نسوان ما که بقول خودشان کم‌کم داخل جامعه می‌گردند باید قبل ازوقت اندیشه‌کنند که چطور ازجامعه خارج

خواهندشد یعنی باصطلاح ازآب چگونه خواهند درآمد . گفته اند **قدم الخروج قبل الولوج !** سرآمد ها ونداتها وبردباری ها وخانه داریهای «ژولی» میتواند بسی ازخانمهای راه گم کرده واز خانواده بیزار گشته و آبونه (بال ماسکه) شده مارا از ضلالت برهاند و آنهارا براه راست هدایت کند . اگرخانمهای ایران فرنگی مآبی میخواهند اینک افکارمستند بدلیل ویك عمر تجربه یکی ازاعاظم متفکرین فرنگستان «ژان ژاك روسو» که تمدن حقیقی را درصحت وسادگی وصفا وپاکی طبیعی و در وظیفه شناسی وسعی وعمل ودرفوق اینها در خدا شناسی میداند . وآرایش ظاهری و تمدن قشری وروح عیاشی وبی دینی واوضاع زندگانی غیرصحی وطبیعی وبیوفائی وبیعلاقه گی وناپرهیزی وعدم تقوی را دلیل انحطاط وفساد وهلاك وانقراض میشمارد .

§(نسب ونژاد جماعت غربال بندان)§

از افادات ادیب الممالك فراهانی طاب الله ثراه

درفرانسه این گروه را (**بوهمین**) گویند وچنان دانندکه از(**بوهم**) آمده اند انگلیسیها(**ژبسی**) گویندزیرا که آنهاراازمهاجرین قدیم مصرشناخته اند . هولاندیها (**کرد**) گویندبکسرکاف وضم راء گویامصحف (**کرد**) باشد . اسپانیولیها(**حباتوس**) گویندیعنی شیطان . هندیها **مانوش . کالو . سنت** گویند وخودشان هم این قول را تصدیق دارند زیرا که وقتی از ایشان میپرسند (کجائی هستی) میگویند (**سند**) یعنی (**سندی**) . ایضاً به هندی ــ جت که معرب آن (**زط**) است . سویدیها (**فنت**) میگویند یعنی (**گدا**) . لهستانیها (**زنگن**) گویندکه مصحف (چنگانه است . مجاریها (**فارادنیك**) گویند یعنی فرعونی واین قول مطابق عقیده انگلیسها است . یونانیها (**لادی**) گویند . قاطبه فرنگیها (**زنگادی**) گویند شاید آنهارا ازطایفه (**زنگیان**) دانسته باشند ویحتمل که محرف (چنگانه) باشد . عثمانیها (**چنگانه**) گویند یعنی (**چنگزن**) ومطرب(**جنگنه**) یعنی بی ادب عربها (**حرامی**) گویند یعنی دزد . مصریها (**غجر**) مینامند یعنی بی ناموس . افغانیها (**لولی**)

گویند یعنی (قحبه). ترکستانیها (**جوکی**)میخوانند . ارمنیها (**پوشه**) گویند. عثمانیها نیز (**کابلی**) میگویند . ایرانیها درهر نقطهٔ بتفاوت نام نهند . مثلا اصفهانیها (**فیوج**) . عراقیها (غربت) . (**کولی**) تهرانیها غربال بند کولی خراسانیها (**قرشمال**) زنجانیها (**کلیلانی**) • مطلق ترکها (**قراچی**) یعنی (بیحیاوسیاه چادر نشین . ودر بعضی بلاد این مملکت آنهارا ازفروع طوایف معروفه (**سوزمانی**)و (**گاوباز**) دانسته وبهمین اسامی می نامند .

نیز برخی ایشان‌را ازفروع منشعبه(**خلج**)دانسته اند **و الله اعلم بالصواب**

فصل بهار

(مسعود سعد سلمان)

ز فردوس پر زیب آمد بهاری — چو تازه عروسی وزیبا نگاری

بگسترد وبنوشت برسبز فرشی — کش ازسبزه پودست وازلاله تاری

بتی کرد هر گلبنی را وشاید — که هر گلستانست چون قندهاری

برافکند بردوش این طیلسانی — درآویخت از گوش آن گوشواری

مئی خواه بویاچو رنگین عقیقی — بتی خواه زیبا چو خرم بهاری

همه کار ها را بیامیز باهم — ز هر پیشه کاری بیاموز کاری

زمطرب نوائی ز ساقی نبیدی — ز معشوق بوسی ز دلبر کناری

زمین هست چون صورت دلفریبی — هوا هست چون صورت بردباری



« مانیتیسم »

مؤلف آفیلیاتر
ترجمه شاهزاده محسن‌میرزای ظلی

یکی از مواهب الهی که در آدمی پنهان وبوسیله ریاضت می توان بدان پی برد قوه مقناطیس است . این‌قوه درحیوانات وجمادات هم وجود داردچنانکه کهربا کاه وآهن ربا آهن را باهمین قوه بطرف خود جذب میکند . حیوانات نیز کم وبیش ازین قوه باستفاده مشغولند مثلاباز وبوم گنجشک را وشیرودرندگان دیگر طعمه خودرا باهمین قوه بدست می‌آورند وگردش سیارات وسکون‌ثوابت فلکی نیز نتیجه همین قوه است .

درآدمی این قوه بسیار قوی است وبسبب همین قوه آدمی برفیل‌وشتر واسب وحیواناتی‌که بمراتب ازاو قوی ترهستند غلبه می‌جوید .

این قوه دراشخاص مختلف است وهمه کس نمی‌تواند مرتبه عالی آنرا بریاضت تحصیل کند ولی‌مرتبه خفیف وضعیف‌آن برای همه کس ممکن‌التحصیل است . این قوه دارای اسامی مختلفه است درنزد اهل اصطلاح وبعضی ازآن اسامی بدینقرار است :

عشق - محبت - میل - اراده - مقناطیس - جذب - جاذبه - جذاب امر - خواستن - من میخواهم .

این قوه دربارهٔ اشخاص فطریست ازقبیل انبیا و اولیا که محتاج بهیچ ریاضت نیست ودربعضی‌اشخاص زیاد ولی‌محتاج بریاضت است واین مقام گنجایش ندارد که از ریاضت مرتاضین هندوستان یامرشدان کامل بحث شودکه باریاضت این قوه را بچه درجه ازعظمت رسانیده اند .

قصد ما دراین رساله مختصر مقناطیس آنست که بتوسط ریاضت میتوان

این اسرار مکنونه را که دراغلب اشخاص تا مردنشان مکتوم میماند بعرصه بروز آورده اسباب استفاده شفای مرضی وغیره قرار داد و برای اخذ نتیجه از بیان سه‌مقدمه ناگزیریم .

(مقدمه اولی درشرایط لازمه اشخاص)

۱ — شخصی‌که میخواهد دیگران را مطیع اراده خودکند باید خوش بنیه وسلامت ودارای هیچ قسم مرضی نباشد (امراض مسری در اشخاصی‌که میخواباناند سرایت میکند واسباب اذیت میشود) باضافه خوش صورت ودارای چشمهای نافذ باشد .

۲ — معتاد بهیچ قسم مکیفات ازقبیل الـکل ونیکتین ، توتون . تریاك حتی چای و قهوه نباشد تاکاملا نفس را بتواند مطیع اراده نماید .

۳ — باید خیلی صبور وبهرقسم پیش آمدی خوش بوده ملول نشود .

٤ — باید فوق‌العاده پاکیزه بوده وهمیشه ازفرائض خود زیاد رفتن به حمام را بداند مخصوصاً اگر بتواند آب سرد را مقدم بآب گرم بدارد .

٥ — باید شجاع بوده ترس ازصدای اسلحه وفریاد وغوغا نداشته‌باشد ومخصوصاً باید مشق رشادت کند .

٦ — باید طبعاً متین وخوش حرف باشد ضمناً مشق‌حرف زدن راهم‌بکند

۷ — باید رؤف ومهربان باشد خاصه بافقرا وضعفا .

۸ — بایدکریم بوده و از هرقسم بخل وحسادت و حقد وکینه ورزی اجتناب نماید وهیچوقت دروغ نگوید .

۹ — باید درخوراك قانع بوده روزی بیش از دو مرتبه غذا نخورده وبعبارة آخری باید معده را سبك نگاهدارد .

۱۰ — ازتعداد خوراك ها باید صرف نظرکرده بیك خوراك بسازد .

١١ — ازسرکه وفلفل ودارچین وسایر مواد حاد وحار زیاده از حد باید بپرهیزد .

١٢ — باید سحرخیز باشد وازخواب صبح خودرا کسل نکند .

١٣ — ازتکاندادن دست وسایر اعضاء که غالباً بواسطه مالیخولیاتواید میشود باید بپرهیزد .

١٤ — باید ازشوخی های رکیك بپرهیزد .

١٥ — باید خیلی عفیف بوده وهیچگاه خیال خلاف عفت وعصمت در خاطرش خطور نکند .

١٦ — باید حد اعتدال خواب را که ٨ ساعت است از دست نداده و در موقع خواب از رختخواب خیلی نرم بپرهیزد وحتی بالا پوش خواب را خیلی سنگین وگرم نکند ودراطاقیکه آتش میشود یا اطاقی که بقدرکفایت هوا ندارد نخوابد مگر بباز گذاشتن در

١٧ — درموقع خواب بایدسررابسمت شمال وپارابطرف جنوب درازکند .

١٨ — زن باره وپرهوس درجماع نباید باشد .

١٩ — باید اغلب خوراك خودرا از سبزی آلات خام وبقولات قرار داده گوشت کم مصرف کند .

٢٠ — باید ازفقر وفلاکت نترسد .

٢١ — باید عزم را اول شرط زندگی دانسته هرچه عزم کرد اجرا نماید وازهیچ پیش آمدی برنگردد .

٢٢ — بایدگوشت ماهی را ترجیح بسایرگوشتها دهد .

٢٣ — باید کاملا حاکم برنفس خود باشد و از منهیات بپرهیزد .

٢٤ — باید دوست مردم بوده و از هیچ قسم دستگیری از مردم مضایقه

نکرده وهیچوقت نباید بکسی تندی کند .

۲۵ ــ ازهرقسم تکدی وطمع باید بپرهیزد وهیچ خدمت وهیچ آمیزشی را باخلق برای گرفتن اجر ومزد نکند .

۲۶ ــ باید آب زیاد بخورد آنهم آب صاف لیطره یاجوشیده .

۲۷ ــ باید اغلب تنفس درهوای آزاد کند .

۲۸ ــ باید همیشه خودرا عادت دهد که نفس های عمیق بکشد .

۲۹ ــ باید هیچوقت چین بصورت ولب نینداخته وهمیشه باچهره بشاش باشد

۳۰ ــ باید درراه رفتن قامتش راست وسرش بالا وهیچ قسم قوزنداشته ودر نشستن هم دوتا نگشته همیشه راست باشد .

۳۱ ــ باید چنانکه در آتیه دستور میدهیم حواس خودرا بتواند طوری نگاهدارد که بهیچ حادثه غیر مترقبهٔ مرتعش نشده حواسش پرت نشود .

۳۲ ــ باید طوری عادت کند که در تمام مدت بیداری مژه نزند و با هرکسی طرف صحبت میشود باچشم باز وبدون مژه زدن حرف بزند .

۳۳ ــ باید ورزش دست زیاد کند که درموقع عملیات دستهایش خسته نشده وسیاله لازمه از دستهایش خارج شود .

۳٤ ــ باید کاملا بنفس خود اطمینان داشته و از عملیات و حرکات وخدمات بخلق همیشه از خود راضی باشد وهر روز چندین بار تکرار کند که از خود راضیم وموفق بتمام انجام عزم خود خواهم شد وهیچوقت درجلو هیچ حادثهٔ هرقدر هم شوم باشد زبون نخواهم شد .

چون بعضی از مواد سابق الذکر محتاج بشرح است تاقارئین محترم مطلب را خوب درك فرمایند لازم دانستم ذیلا درهریك ازآنها که قدوی دور ازفهم است بحثی کرده قدری مشروح تر بیان کنم .

اول درمانیاتیزور سلامتی بدن ونافذ بودن چشم‌را شرط دانستیم زیرا که چشم دراین عمل مدخلیت تام داشته و اثری‌که در چشم است در هیچیك از اعضای دیگر نیست وعامل اولی قوه مقناطیسی چشم است وحاجت بشرح‌نیست. که‌شعرا درقوه چشم مبالغه‌کرده ولی هرچه‌گفته وبگویند باز ازعهده برنیامده‌اند عوام هم درقوه چشم میگویند فلان بچه را چشم زدند بعبارة اخری هرفتنهٔ در عالم برخاست ازچشم بود وبس چشم است‌که بواسطه قوه جذابیت حیوانات وحشی‌را جذب می‌کند. اگر درمقناطیس قوی باشید تمام حیوانات وحشی را بانگاه جذب می‌کنید وگیاه را باچشم میخوابانید وامر به نمو می کنید. اما راجع بسلامتی بدن وقتی‌کسی‌را بواسطه قوه مقناطیس خواباندید شخص‌معمول در دست شما که عامل هستید آلتی بیش نیست وهرچه باو امرکنید مجبور باجراست مثلا اگر آب را باو عوض مسهل بخورانید مثل مسهل قوی کار میکند و اگر نمك شور را در عوض نبات باو بدهید ذائقه او حس شیرینی می‌کند وبجای نبات میخورد واگر القای هرعطری‌که در آن حوزه وجود ندارد باو بکنید کاملا احساس میکند وباور داردکه‌همان عطر است درینصورت میکروب مرض شما نیز دراوکاملا اثر دارد وقطعاً معمول هرمرض‌مسری‌که شما دارید خواهد گرفت.

مثلا بمعمول که درخوابست اگر بگوئید این کاغذ فرانسه را بخوان و او ابداً فرانسه نداند خواهد خواند و اگر بگوئید فلان عضوت درد میکند قطعاً احساس درد میکند ودست‌روی آن‌عضوگذاشته ناله خواهد کرد پس‌عامل باید کاملا دارای سلامتی مزاج بوده وهیچ قسم مرض مسری نداشته باشد.

شرط پنجم نترسیدن ازصدای اسلحه وشجاعت است. بقیه دارد

یافثی شناسی

بقلم ح . سرداد ور (طالب زاده)

در اطراف نامهای شهر ها و دیه های ایران

علم زبان شناسی کنونی از دیر زمانی دارای اصول وقواعد معینی است که علمای غرب تا این اواخر خروج از دائرهٔ آنها را جائز نمی‌دانستند و هر کس که درمیدان زبان شناسی قدم میگذاشت مکلف بود اصول مزبور را رعایت کرده وتحقیقات وتتبعات خودرا دراین رشته باقواعدی که مسلم وغیرقابل استیناف شناخته شده بود تطبیق بدهد . بدیهی است که هیچ علمی را در دنیا نمیتوان محدود ساخت و حدکمالی برآن قائل شد بخصوص علم زبان شناسی که هرقدر کشفیات تاریخی ونژاد شناسی بیشتر میشود دامنه زبان شناسی هم بیش‌از پیش توسعه میابد درسنوات اخیر بعضی ازعلمای زبان شناسی ومنجمله برخی از زبان شناسان روس دائرهٔ علم بسیط زبان شناسی را محدود دیده و قدم فراتر نهاده مکتب جدیدی بنام « یافثی شناسی » تشکیل دادند معروفترین معلم مکتب یافثی شناسی در روسیه پروفسور نیکلامار عضو اکادمی علوم روس است که از محققین طراز اول و مدافعین جدی یافثی شناسان بشمارمیآید . عالم معزی‌الیه اصرار وهمت شگفت آوری درترویج عقائد خود دارد وحتی موفق شده‌که درلنینگراد انستیتوی مخصوصی برای تحقیقات در السنه موسوم به « یافثی » تشکیل بدهد و تاکنون چندین کتاب ومجموعه وغیره منتشر ساخته و آنچه درقوه داشته دربیان اصول یافثی شناسی و اثبات مدعای خود فروگذار نکرده است .

ناگفته نماندکه امروزه عده یافثی شناسان بسیار اندك است واکثریت

هنگفت زبان شناسان در ورود باین مکتب تأمل دارند وحتی جمعی از آنان نهایت اهتمام‌را برای رد عقائد یافثی شناسان بکار میبرند چنانکه خود پروفسور نیکلامار درمقدمه جلد اول مجموعه یافثی بدین نکته اشاره‌کرده مینویسد « ما که‌در این دریای پهناور قدم میگذاریم مدعی تعیین لنگر گاهی درساحل‌دیگر نیستیم وسعی هم نداریم بساحل دیگر برسیم چه » آن ساحل برای راحتی‌است وحال آنکه تقدیر چنین بوده که از راحتی سهمی بما نرسیده تا در میان چهار دیوار رسوم وآداب موروثی بکار های علمی بپردازیم درنتیجه مدرکی که از قفقاز شناسی بدست آورده ایم مدتهاست تك وتنها بدریای طوفانی افتاده ایم دریائی‌که از انسان خالی ولی پر از ثمر است کشتی ما از حیث تجهیزات غنی نیست عده عملجات این کشتی بسی معدود است ولی میدان عملیات ما بسیار پهناور وثروتی‌که برای استخراج آن‌کمر بسته‌ایم بیحد وبیقیاس است . . . »

یافثی شناسان عقیده دارند که درازمنه قدیم اقوامی دراین دنیا بوده اند که بمرور دهوریا بکلی از بین رفته ویا با اقوام دیگر مخلوط شده اند ولی یادگاری که از آنها بجا مانده کلماتی است‌که در زبانهای اری وسامی و غیره داخل شده بنا براین درمیان نامهای اری وسامی و لغات ملل زنده معاصر نامها وکلمات فراوانی است‌که ریشه آنها از زبانهای دیگر است از این رو اقوام مزبور را یافثی خوانده وتحقیقات دراین رشته را یافثی شناسی نامیده‌اند بزعم یافثی شناسان عناصر یافثی مخصوصاً در بین اقوام متنوعه ساکن قفقاز و هکذا مملکت اسپانی و غیره بسیار فراوان است . وکلیتاً آثار یافثی دراغلب السنه‌کنونی دیده میشود خوب بخاطر دارم که یکی از طرفداران یافثی شناسی مدعی بودکه جیم بشکلی‌که دراصفهان تلفظ میشود از آثار یافثی است زیرا درسائر نقاط فارسی زبان ایران هرگز جیم را باین نحو تلفظ نمکنند .

بعقیده پروفسور نیکلامار کلمه سکیث « ساك یا سك که سجستان وسیستان ما ازآن مشتق است از نامهای یافثی میباشد عالم مومی الیه در یکی از مقالاتش راجع باین موضوع مینویسد درسال ۱۸۵٤ دکتر لاتام درضمن خطابهٔ که درجمعیت آسیائی لندن ایرادکرد عقیده داشت که « امروزه ترك بودن قوم هون وسکولوت «سکیث» محتاج بدلائل خاصی نمیباشد» شاید درعصر کنونی علمائی که درمسئله سکیث‌ها علاقمند هستند متفق‌القول باشند» که امروزه ایرانی بودن سکیث ها محتاج بدلائل خاصی نمیباشد ولی ما نمیگوئیم که امروز یافثی بودن سکیث ها محتاج بدلائل خاصی نمیباشد ولی مدارکی که از یافثی شناسی بدست آمده نام قوم سکیث ها را توضیح میکنند ویافثی ها وقبل از همه یافثی های قفقاز ارتباط های بیشتری با سکیث‌ها دارند .

راجع بمأخذ نام ارارات وارس که اولی کوه و دومی رود معروف است عقیده زبان شناسان هند واروپ این است که این اسامی را اری‌ها گذاشته اند چه در قدیم در همین خطه مملکتی بوده بنام اورارتو که درآثار میخی ازمنه بعد اوراستو خوانده شده وظاهراً اوراستو بعد ها تحریف شده آراست یااراست شده واین نامی است که مهاجرین اری بوطن جدید خود داده وآنرا اریا ـ ستا نامیده اند که بمعنی قرار گاه اریها میباشد نام رود بزرك ارس یاارکس وارخس هم نامی است که اریها روی آن گذاشته و آنرا اریا ـ کشا یعنی حافظ اریها نامیده اند در ایران و آسیای صغیر و یونان و غیره هم رود هائی باین نام دیده میشود .

یافثی شناسان دلائل زبان شناسان هند واروپ را رد کرده ومیگویند که هیچگونه تحریفی روی نداده و تمام اشکال مختلف این نامها درحقیقت امر عبارت ازیك نامی است که مدتها قبل‌از ورود اریها بخطه ارارات وارس‌وجود

داشته بنا براین نامهای ارارات وارس از نامهای یافثی میباشند نه آری .

نگارنده هیچگونه صلاحیتی برای اظهار نظر در رد و یا اثبات عقائد مختلف فوق ندارد ومقصود فقط این است که تقریظ و انتقادی که یك نفر از یافثی شناسان راجع بتألیف دوست معظم و فاضل ما آقای سیداحمد خان کسروی نوشته و رساله «نامهای شهرها و دیه های ایران» را از نظر یافثی شناسی انتقاد کرده تایك درجه روشن بشود و ذهن خوانندگان حاضر گردد .

سال گذشته شاید برای اولین دفعه در ایران رسالهٔ در رشته زبان شناسی بقلم آقای کسروی منتشر گردیده که مؤلف محترم آن باتهور وجرئتی که مبتنی بر دلائل قوی بود از دائره قواعد زبان شناسی کنونی خارج شده ومطالب بدیع و نکات جدیدی ذکر کرده اند که تا کنون سابقه نداشته وبهمین جهت ما منتظر بودیم که ازانعکاس نظریات بکرایشان درمحافل صلاحیت‌دار خارجه آگاه بشویم .

کلیتاً از میان تألیفاتی که درسالهای اخیر در داخل مملکت ایران از زیر قلم نویسندگان ملی ایران بیرون آمده شاید تألیفات آقای کسروی بیش‌از همه مورد توجه مستشرقین خارجه واقع گردیده و قابل ترجمه وتقریظ وانتقاد شناخته شده است :

نگارنده بااطلاع بعلاقهٔ که ازطرف مستشرقین روس نسبت بتألفات فضلای ایرانی ابراز میشود رساله « نامهای شهرها ودیه های ایرانی » را بروسیه فرستاده وباکمال اشتیاق منتظر بودم که مستشرقین روس این رشته جدید از تألیفات آقای کسروی را چگونه تلقی خواهندکرد تااینکه درچندی قبل مقالهٔ بقلم مسیو بیکوسکی یافثی شناس روس واصل گردید که متضمن پارهٔ نکات دلکش ومطالب جالب توجهی است خاصه بدین سبب که از قرار معلوم قواعد جدیدی که آقای کسروی مبتکراً دراین رساله بکار برده اند دریك قسمت بااصولی که معمول

یافثی شناسان است موافق درآمده وحال آنکه هریك ازطرفین درتحقیقات خود مستقل ومبتکر بوده و ازطرز تتبع دیگری آگاهی نداشته .

مسیو بیکوسکی وسعت نظر آقای کسروی را که سعی دارد از تحت نفوذ زبان شناسی هند و اروپ خارج بشود تقدیر کرده و قسمتی از نکاتی را که آقای کسروی مبتکراً طرح کرده تصدیق نموده ازطرف دیگر پارهٔ تحقیقات آقای کسروی را قرین اشتباه داشته وبرای احتراز از این اشتباهات درآتیه بمعظم‌له توصیه میکندکه از صف زبان شناسان هند و اروپ خارج شده و با ردوی یافثی شناسان ملحق گردد .

میسو بیکوسکی درمقدمه مقاله انتقادیه خود مینویسدکه زبان شناسی کنونی اروپای غربی که دردوره بسط نفوذاروپا درماوراء قاره اروپابوجود آمده علاوه برسائرنواقص‌خود همیشه این‌نقص‌را داشته‌که بتحقیق السنه ملل‌غیراروپائی‌عموماً وآنهائیکه‌درجزو «ملل معظمه» نبودند بخصوص چندان توجهی نداشته وحال آنکه تئوری یافثی السنه ملل کوچك‌را هم چنانکه شاید وباید موضوع تحقیقات قرار داده است .

از مقدمه فوق مسیوبیکوسکی همچو نتیجه میگیردکه بجهات سابق الذکر علمای یافثی شناس و محققین ملل مزبور منافع علمی مشترکی دارند و از اینرو معلوم میشودکه سبب علاقه‌مندی ملل فوق به تئوری یافثی از چه راهست این اشتراك منافع علمی و توافق عقیده در اصول علمی مخصوصاً در مواردی شایان توجه است که محققین ملی اصلا با تئوری یافثی آشنائی ندارند و اتفاقاً همین معنی در مورد تألیف آقای سید احمد خان کسروی مصداق پیدا کرده است .

بعد مینویسد : آقای کسروی تبریزی بطوریکه از تألیف اخیر معزی‌الیه

معلوم میشود از همان مکتب زبان شناسی هند و اروپ بیرون آمده اند مؤلف مشارالیه دربعضی موارد به تحقیقات علمای هند واروپ اتکا کرده وگاهی باآنها داخل درمباحثه میشود ولی اساساً از اصول علمای هند و اروپ استفاده میکند بااینحال هوش و ذکاوت آقای کسروی درتحقیقات علمی ، دانستن السنه محلی وتأسف عمیقی که مومی الیه ازبی اعتنائی بامر زبان شناسی درایران دارد این همه موجب شده که مؤلف مشارالیه ازتحت نفوذ مکتبی که وی خود ازشاگردان آن است خارج بشود وچیز تازه وبدیعی در رشته تحقیقات بوجود آورد که تایك درجه قرابتی بین ایشان ویافثی شناسان ایجادکرده وشایان کمال توجه است مخصوصاً مقاله اول آقای کسروی راجع باسامی جغرافیائی شمیران وطهران بیش از همه جلب توجه میکند دراین مقاله آقای کسروی میگوید که شمیران، سمیران . شمیلان ، سمیرم ، شمیرم از یك طرف وکهران وگهران ، تهران ، جهرم ، تارم از طرف دیگرمعانی مشترکی دارند وبرای قسمت اول معنی سر زمین سرد و دزسر وشهر سرد وغیره وبرای قسمت دوم سر زمین ودزوشهر گرم قائل میشود ضمناًمادران ومارالان را تجزیه کرده وجایگاه یاشهرمادها معنی میکند .

آقای کسروی درتحقیقات خود به قاعده تبدیل میم به نون سین به شین را به لام و کاف به کاف وجیم باافتادن الف والف به واو استناد میجوید و چون دراین قسمت قواعد معمولی زبان شناسی هند و اروپ را پیروی میکند مسلماً دچار اشتباه شده وشمیران واشکال مختلف آنرا در ردیف سمیرم وکهران وغیره را در ردیف تارم وجهرم قرار میدهد وحال آنکه درحقیقت امر شمیران ازاجزا A.B.C وسمیرم ازA.B.B کهران از A.B.C وجهرم از A.B.B ترکیب شده .

نکته که جلب توجه میکند این است که آقای کسروی به تبدیل کاف به تا و دال وگاف به دال وجیم اشاره میکند واین قاعده ایست که معروف ومعمول

یافتی شناسان است دراین قسمت است که آقای کسروی با یافتی شناسان موافقت کرده وبا زبان شناسی هند و اروپ مخالفت میورزد.

دلکشتر از همه بقیه مقاله آقای کسروی است که درضمن آن مؤلف سعی میکند برای کلماتی که تجزیه کرده معانی پیدا کند ودر این قسمت طریقه پالئونتولوژی را پیش میگیرد که ازمهمترین رشته های تحقیقات پروفسورمار است و اینکه شمی را سرد وخنك و زمستان معنی میکند عین صواب وراست میگوید که «نامهای یونانی ولاتینی وارمنی وروسی یقین است که بهمین معنی میباشد وهرگز نتوان باور کرد که این همه نامها برای زمستان از زبانهای گوناگون اتفاقی باشد ومناسبت معنی درکار نباشد».

آقای کسروی جلوتر رفته وسعی میکند که دلائلی برای صحت عقائدخود پیدا کند ودرضمن تحقیق معنی شمیران وکهران وسائر کلمات متشابه یك‌سلسله نکات جالب توجه تاریخی و جغرافیائی ذکر میکند که برای پیدا کردن معانی کمك می کنند در این قسمت آقای کسروی یکی‌ازطرق تجزیه سمانتیك را بکار میبرد و آن عبارت از این است که مدارك تاریخی و مدنی را مصدق صحت معنی قرار می دهند و این خود طریقه ایست که بالتمام متعلق بمکتب یافتی شناسی می باشد.

هرگاه آقای کسروی با اصول یافتی شناسی آشنا میشد نه تنها میتوانست ازبعضی اشتباهاتی که ناچار درکار پیش می‌آید احتراز جوید بلکه موفق‌میشد که درتحقیق نامهای برگزیده جلوتر برود ونیز اگر تجزیه این نامها را از روی اصول یافتی شناسی بعمل می‌آورد میتوانست تشخیص بدهد که شمیران‌و سمیران وشمیلان وکهران وگهران وجهرم دراصل اشکال مختلف یك‌نام هستند که ازسه جزء A.B.C ترکیب یافته است واگرطریقه پالئونتولوژی‌را چنانکه‌لازمه

آن است تکمیل میکرد بدین نکته پی‌میبرد که در دوره معین تاریخ تکامل هر جامعه عموماً وحدت معنی بین «گرم» و« سرد » موجود بوده‌مثلا اگر Buuo بروسی و Dmir بارمنی وفیمون بیونانی وغیره که مرکب از دو جز A.B هستند معنی زمستان دارند Tom-mer بآلمانی و غیره معنی تابستان دارد واین هم ابداً اتفاقی نیست .

اما درقسمت مقاله تالشان وکادوسیان مسیوبیکوسکی از انتقاد مفصل‌خود داری کرده و هین قدر میگوید که باعقیده آقای کسروی راجع باینکه تالش ها کادوس ها در واقع هردو یکی است موافقت نمیکند و مینویسدکه در این مقاله آقای کسروی بیش از همه طریقه تطبیق رسمی را بکار بسته اند وکلیتاً بعقیده مسیو بیکوسکی مقاله مز بور بمراتب ضعیفتر از مقالات دیگر آقای کسروی است

مسیوبیکوسکی درخاتمه مینویسد . مقاله اول آقای کسروی باوجود اشتباهاتیکه من باب مثل به بعضی از آنها اشاره شد مسلماً شایان کمال توجه است بخصوص از این لحاظ که آقای کسروی سعی میکند اصول جدیدی بکار بردکه ایشان‌را به یافثی شناسان نزدیك میکند . آتیه معلوم خواهد داشت که آیا عالم ملی ایران که‌بلا شك دارای قریحه وذکاوت است موفق خواهد شد بالقطع ازافق کوچك زبان شناسی هند و اروپ خارج شده کاملا درصف یافثی شناسان قرارگیرد یانه در هرحال زبان شناسی هند و اروپ منتقد جدی مثل آقای کسروی پیدا کرده‌که حاضر است از انتقادگذشته ودر مقام مخالفت هم برآید یافثی شناسان حاضر هستند دراین راهی‌که عالم صاحب قریحه ایرانی وارد شده ازمساعدت علمی درحق ایشان دریغ ندارند .



(تاریخ بیهقی)

بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی

یك صفحه از مجلدات مفقودهٔ تاریخ بیهقی

| مقدمه |

تاریخ ناصری یا تاریخ آل سبکتکین تألیف خواجه عمید ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸٦ ـ ٤٧٠) که بدبختانه قسمت اعظم آن از میان رفته یکی از معتبر ترین تواریخ زبان فارسی و از شاهکارهای ادبی ایران است و خواجه ابو الفضل بیهقی مؤلف فرزانه آن در عداد بزرگترین مورخین عالم ما معدود میشود .

این گونه نوشته‌های پرمغز و آثار جاوید چون نماینده کمال فضل و عالی ترین درجه هنر و استادی است همه وقت همنشین مردم دانش طلب و سرمایه کسب معرفت برای اهل دل و بهترین مونس این [illegible] ارباب ذوق و صاحبان دیده بصیرت و عبرتست و با وجود تغییر وضع تمدن و برگشت صورت ظاهر زندگی باز چون هیچوقت بشر نمیتواند از گذشته اجدادی خود که زمان حال از آن بیرون آمده صرف نظر کند و درسی متمتع تر از درس تاریخ بدست آورد گردش ایام را در فرسودن این قبیل شاهکارهای ادبی قدرتی نیست بلکه هر روز دست نقادان ماهر بیشتر از چهره زیبای آنها پرده گشائی میکند و بمدد تحقیق و تفحص گرد و غبار گذشته را از رخساره این عروسان سخن میزداید .

بعضی از بیخبران کوتاه بین بخصوص در این زمان ما که از هر وقت و هرجا بیشتر تقلید کورکورانه مرید و پیرو دارد تصور میکنند که معنای ترقی آنست که عموم آثار و یادگار های گذشته را طلاق گفت و آنچه را که در خارج

(تاریخ بیهقی)

بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی

یك صفحه ازمجلدات مفقودهٔ تاریخ بیهقی

[مقدمه]

تاریخ ناصری یاتاریخ آل سبکتکین تألیف خواجه عمید ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی (۳۸٦ ـ ٤۷۰) که بدبختانه قسمت اعظم آن از میان رفته یکی از معتبر ترین تواریخ زبان فارسی‌واز شاهکارهای ادبی ایران است و خواجه ابو الفضل بیهقی مؤلف فرزانه آن در عداد بزرگترین مورخین نامی ما معدود میشود .

این گونه نوشته‌های برمغز وآثار جاوید چون نماینده کمال فضل وعالی ترین درجه هنر و استادی است همه وقت همنشین مردم دانش طلب و سرمایه کسب معرفت برای اهل دل و بهترین مونس ایام تنهائی جهت ارباب ذوق وصاحبان دیده بصیرت وعبرتست وبا وجود تغییر وضع تمدن وبرگشت صورت ظاهرزندگی باز چون هیچوقت بشر نمیتواند از گذشته اجدادی خودکه‌زمان حال ازآن بیرون آمده صرف نظر کند ودرسی متمتع تر از درس تاریخ بدست آوردگردش ایام را درفرسودن این قبیل شاهکارهای ادبی قدرتی نیست بلکه هرروز دست نقادان ماهر بیشتر از چهره زیبای آنها پرده‌گشائی میکنند وبمدد تحقیق وتفحص گرد وغبار گذشته را از رخساره این عروسان سخن می‌زداید .

بعضی از بیخبران کوتاه بین بخصوص دراین زمان ما که از هر وقت و هرجا بیشتر تقلید کورکورانه مرید وپیرو دارد تصور میکنندکه مقتضای ترقی آنست که عموم آثار ویادگار های گذشته را طلاق گفت وآنچه را که درخارج

از محیط زندگانی ما بعنوان تازه ونوروی کار می‌آید درآغوش کشید ، یا بتعبیر ایشان دست از کهنه پرستی برداشت و دو اسبه در میدان تجدد (!) مرکب مسابقت راند .

بتصور نگارنده در ین مورد هم مثل بسیاری ازموارد دیگر نزاع بر سر اصطلاح ودعوی نتیجه نفهمیدن مفهوم واقعی کلماتست چه درخصوص تعریف اصطلاحات «کهنه» و «نو» هنوز اتفاق آراء حاصل نشده و تجدد خواهان تند رو ما تا کنون چنانکه باید دردرك معانی این دو کلمه انصاف و تعمق بخرج نداده اند . بطور کلی درجزء وسایل زندگانی مادی ومعنوی اقوام و آثار ومتعلقات تمدنی آن چیزی کهنه محسوب میشود که درحال حاضر هیچ دردی را دوا نکند وقانون ارتقاء و بقای انسب وجود آن را بیفایده وزاید ومحکوم بفنا وزوال بشناساند ، ونو آن چیزی است که براثر احتیاج واقعی ایجاد یا اقتباس شود وباظهور آن احتیاج مزبور رفع گردد .

اساساً کهنه ونو شدن یعنی قبول اثر گشت روزگار خاصه آثار مادی است ذوق یعنی تأثر وانفعال ذاتی در مقابل هر چیز که مظهر جمال وکمال باشد همه وقت و در همه حال یکی است وامری نیست که تابع تغییر زمان وترقی وتنزل تمدن شود وطفیل وجود ماشین بخار وکارخانه های عظیم وطیاره وبرق وغیره باشد .

مادة‌المواد آثار ادبی وهنری یعنی ذوق که نظم ونثر لطیف و موسیقی ونقاشی وحجاری صورت مجسم شدهٔ آن است همیشه باقی و راهبر انسان درمضایق زندگانی وتسلی بخش روح او درمقابل آلام ومصائب هرروزی است فقط در ین میان قالب این ماده یعنی الفاظ وآهنگها وخطوط ونقشها باقتضای زمان تغییرصورت حاصل میکند وآن نیز تابع قوانین طبیعی است وکمتر دست تفنن،

وخود خواهی افراد درتهیه وپیش آوردن آنها دخیل است .

بگفته یکی ازرجال ادیب‌معاصرفرانسه(۱) « تفنن وتصرف مردم عصرحاضر هرچه کند باید مصروف نمودن جنبه جمال وکمال آثار نفیس قدیم باشد چه این گونه شاهکار ها مقام خودرا درعالم بقاء استوارکرده اند وسعی درانهدام آنها باطل وموجب فضیحت وبدنامی اقدام‌کنندگان است . »

فرض کنیم که برخلاف کلیه قوانین‌مسلم تاریخ وبرغم صلاح اندیشی‌عموم خیرخواهان‌ازتمام آثارادبی گذشته خودکه تااین زمان تنها نگهبان ملیت وهستی ایران وایرانی بوده اند بنام تجدد پرستی‌دست شستیم وکاخ بلند نظم فردوسی ودیبای خسروانی تاریخ بیهقی وشراب خوشگوارگفته سعدی وحافظ و دفتر حکمت مثنوی مولوی‌را شکستیم ودریدیم وریختیم وازهم گسستیم بجای این‌آثار دلکش مطبوع چه عوضی از دوره تجدد داریم و بعد ها بچه وسیله خواهیم توانست اعصار ماقبل تاریخی اجداد آریانی نژاد خود و دوره سلطنت محمود ومسعود را بتفصیلی‌که بیهقی نگاشته بفهمیم ویا دراوقات تلخکامی وخلسه‌ذوق را شیرین ودماغ معرفت را تر وشاداب سازیم .

من که هنوز درشاهنامه فلان شاعر یا نگاشته فلان رومان نویس معاصر یك بیت یایك سطر نخوانده ام‌که بلطف وتأثیرکلام فردوسی باشد و یا مثل نگاشته بیهقی وامثال او نماینده هنر واستادی وقالب کلامی جامع ورسامحسوب شود . این یا ازکهنه پرستی وبیذوقی نگارنده است ویااز ناروانی‌طبع ونارسائی کلام ایشان ، لابد نقادان بیغرض حکمیت خواهندکرد وعامل زمان که تا این عهد و اوان کلام امثال فردوسی وبیهقی را بجان ودل حفظ نموده وبما رسانده است درآینده نیز چنانکه حکمت آن اقتضا دارد حکم خواهدکرد .

---

(۱) آقای ادواردهریو Mr. Ed. Herriot رئیس‌الوزرا ووزیر معارف سابق فرانسه .

مسئله دیگر که باعث کمال تعجب وتأسف است کوششی است که بعضی از معاصرین ما یا از راه عدم اطلاع وشهرت طلبی درکشف مسائل تاریخی ویا از راه حقد وحسد بهرچیز حتی بگذشتگان نامی درخراب کردن بنیان تاریخ دارند وبدون اتکاء بهیچ مستند عقلی ونقلی فقط بخواهش نفس واغوای سلیقه کج خود منکر فضایل استادان علم وسخن میشوند وچندین قرن تصدیق تاریخ وشهادت مورخین هم عصر ایشان را بیك حرکت تند قلم نسخ کرده درانتظار آنکه مردم آنان را درردیف بت شکنان صدر اسلام آورند واین افتخارات جدید ملی خودرا بردوش قدر دانی وحرمت کشند با کمال بیتابی می نشینند غافل از آنکه قاضی بیغرض تاریخ حکم خودرا داده وعامل قوی زمان نیز آنرا تأیید وابرام کرده است بعلاوه جنبه حقیقت که درآثاراین وجود های بامایه بوده آنهارا درمقابل هردستبردی دفاع نموده وتادنیا باقیست نیز ازهرتعرضی مصون خواهد داشت واینگونه بیحرمتیهای ماراهم درآنها مجال تصرف وتأثیر نیست بعد از ذکر این مقدمات میپردازیم ببیان اهمیت تاریخ بیهقی و نقل یکصفحه از مجلدات مفقوده آن :

***

شاهکار خواجه ابوالفضل بیهقی یعنی **تاریخ ناصری** یا **تاریخ آل سبکتکین** درسی مجلد بوده وامروز جز قسمتی از آخرمجلد پنجم وتمام مجلدات ششم وهفتم وهشتم ونهم وابتدای مجلد دهم که و قایع ده سال سلطنت سلطان مسعود (۴۲۱ ـ ۴۳۲) باشد چیزی دیگر بدست نیست وبقیهٔ این کتاب بزرك ذیقیمت که باحتمال قوی لااقل یکقسمت مهم آن تا حدود قرن نهم هجری در میان بوده حالیه ازبین رفته است . این کتاب را خواجه ابوالفضل بیهقی درسال ۴۸۸ شروع بنگارش

(۱) تاریخ بیهقی ص۶۹ ـ در ین صفحه ذکر سال ۴۵۰ هست که بیهقی درآن تاریخ ازاستاد عبدالرحمن قوال مطالبی را راجع بامیرمحمد شنیده بوده و از ذکر این تاریخ معلوم میشود که او بعد از اتمام کار تألیف کتاب مطالبی را که بعدها میشنیده وبدست میآورده درکتاب خود داخل میکرده است .

کرده (۱) ودرسال۴۵۱ یعنی اندکی بعد ازفوت سلطان فرخزاد وسال اول سلطنت ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ ــ ۴۹۲) که ۱۹سال قبل از فوت مؤلف میشود بانجام رسانده (۱)واین تاریخ اخیرسال انشاء آخرین قسمتهائی است ازتاریخ بیهقی که دردست است وسال انجام مجلدآخر کتاب اورا درست ندیدانیم .

تاریخ بیهقی درمیان کتب مهمه تاریخ فارسی از جهت معاصر بودن مؤلف باوقایعیکه نوشته وتحقیق وتجسس در جمع اخبار و اطلاعات از مردم موثق معاصر وتهیه یاد داشت وضبط جزئیات حوادث نظیری جز شاهکار دیگر ادبیات ایران یعنی **تاریخ جهانگشای جوینی** ندارد وشاید از ین جهاتی که مذکورشد برای این دومورخ منشی ماندی دیگر درمیان مورخین ایرانی نتوان یافت واگر هم یافت شود البته عظمت کار ونوشته ایشان هیچگاه بمقام تاریخ بیهقی وجهانگشای جوینی نمیرسد واین دومورخ نامی دراین سلسله سرآمد عموم تاریخ نگاران فارسی زبانند وبهمین علت است که شاهکارهای بیهقی و جوینی از همان بدو ظهور محل رجوع ارباب فضل بوده و تمام مسطورات آنها را بتصریح یا بدون اسم و رسم دیگران اقتباس یانقل کرده ودر نوشته های خود گنجانده اند و در ین اواخر هم که رجوع بآثار قدما در فرنگستان مورد نظر قرارگرفته مکرر درباب این دو کتاب مقالات و رسائل نوشته شده وحالیه نیز رشته این کار رها نشده است .

از تاریخ بیهقی آن قسمتی راکه باقیست وبعضی اوقات **تاریخ مسعودی** خوانده میشود اول مرتبه **مورلی** (۲) مستشرق انگلیسی مقیم هندوستان در سال۱۸۶۲(۱۲۷۹هجری) درکلکته بطبع رسانده ولی بدبختانه این چاپ مغلوط

---

(۱) تاریخ بیهقی ص۳۸۳

(۲) Morley

وخالی از فهرست اعلام تاریخی وجغرافیائی وعنوان مطالب است وبهمین جهت استفاده از آن چندان آسان نیست .

بعد از مورلی مستشرق روسی **گری گورف** (۱) در رساله ای که بتاریخ ۱۸۷٤ (۱۲۹۱ ه) در سن پترزبورگ راجع بقراخانیه ماوراء النهر منتشر کرده شرحی از تاریخ بیهقی نقل وآن کتاب را معرفی نموده وبهمین مناسبت بدنیست دانسته شود که تاریخ بیهقی ازجهت اشتمال بر مقداری از تاریخ سلسله قراخانیه ترکستان وماوراء النهر (ملوك خانیه یاایلك خانیه یاآل افراسیاب) که بی نهایت مغشوش و مجهول است ازمهمترین منابع محسوب میشود واطلاعاتی در ین خصوص دارد که از هیچ کتاب دیگر بدست نمی آید .

بعد ازگری گورف . مترجم طبقات ناصری بانگلیسی (در سه جلد از ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۱ مطابق ۱۲۹۵ ه) یعنی راورتی (۲) ومقارن همان اوقات **زاخائو** (۳) هریك شرحی درباب تاریخ بیهقی نگاشته وزائو در رساله‌ای بنام تاریخ وتقویم خوارزمی قسمتی ازآخر تاریخ بیهقی‌را که‌جزء عمده آن نقل از **کتاب المسامره** در اخبار خوارزم تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی است ترجمه کرده آن رساله را بسال ۱۸۷۳ (۱۲۹۰ ه) دروینه منتشر نموده است .

بعد ازاو ریو درجلد اول ازفهرست نسخ خطی فارسی درموزه بریتانیا (۱۸۷۹ مطابق ۱۲۹٦ ه) علاوه برشرح حالیکه از بیهقی نگاشته فهرستی ازمطالب آن کتاب نیز بدست داده است **وکازی میرسکی** (٤) مترجم و ناشر دیوان منوچهری در مقدمه ای که بر این دیوان بفرانسه نوشته (بتاریخ ۱۸۸٦ برابر با ۱۳۰۳ ه) این کار را مفصل ترکرده ولی افسوس که بسیاری از عبارات بیهقی را نفهمیده ودر ترجمه واستنتاج مطالب راه خطا رفته است .

Kazimirski (٤) Sachau (۳) Raurerty (۲) Griqoref (۱)

رادلف (۱) در دو کتابی که راجع بخط اولفوری و ترکستان درسنین ۱۸۹۱ (۱۳۰۹ه) و ۱۸۹۳ (۱۳۱۱ه) نوشته **و اوگوست مولر** (۲) در کتاب اسلام درمشرق ومغرب **وبار تولد** (۳) مستشرق بزرگ روسی یک بار درکتاب ترکستان تا استیلای مغول (۱۹۰۰ برابر با ۱۳۱۸ه) یک بار هم درجلد اول دائرة المعارف اسلامی در مادهٔ بیهقی ویک بار هم در مراجعه ترجمه انگلیسی کتاب ترکستان (۱۹۲۸ مطابق ۱۳۴۶ه) ازهریک از تاریخ بیهقی ومؤلف آن شرحی یاد آور شده وبارتولد بهتر ازهمه اهمیت این کتاب جلیل‌القدر را نموده است. اولین شرحیکه بزبان فارسی درباب بیهقی بقلم آمده مختصر شرحی است که آقای آقامیرزا محمدخان قزوینی مدظله در حواشی جلد اول لباب‌الالباب صفحهٔ ۲۹۶ (درتاریخ ۱۳۲۴) از این کتاب داده وبودن شرح حال ابوالفضل بیهقی درکتاب **تاریخ بیهقی** تألیف همشهری خواجه ابوالفضل یعنی ابوالحسن علی بن زید بیهقی که در ۵۶۳ تألیف شده اشاره فرموده اند.

آقای **دکتر محمد نظام الدین** معلم دارالفنون عثمانیه حیدرآباد دکن درکتاب بسیار نفیسی که در سال ۱۹۲۹ (۱۳۴۸ه) بانگلیسی تحت عنوان مقدمه، درباب جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات تألیف سدید الدین محمد عوفی تألیف کرده شرح بالنسبه مبسوطی از تاریخ بیهقی نگاشته وعموم حکایات واخباریرا که بقطع یا بحدس میتوان گفت عوضی از تاریخ ناصری خواجه ابوالفضل بر داشته نشان داده اند و یک قسمت عمده از اخبار مجلدات مفقوده این تاریخ را که درجوامع الحکایات باقیست تعیین نموده.

تاریخ بیهقی درسال ۱۳۵۷ قمری هجری یعنی ۲۸ سال بعد از چاپ کلکته بابعضی تصحیحات لغوی وحواشی ذیقیمت ادبی بقلم جنت مکان مرحوم سیداحمد

---

(۱) Radloff (۲) Auqust Muller (۳) Barthold

پیشاوری رحمة الله علیه بوضعی نفیس درطهران طبع شده ولی افسوس که این چاپ هم مثل چاپ کلکته از فهرست اعلام خالی است وبسیاری از اغلاط که غالب آنها راجع باعلام تاریخی وجغرافیائی است همچنان درآن موجود است.

نگارنده این سطور در سال ۱۳۳۸ هجری قمری درمجله اصول تعلیم و تربیت شماره ششم مقالهٔ مختصری در شرح حال بیهقی و اهمیت کتاب او که بیشتر آن نتیجهٔ مطالعهٔ تاریخ بیهقی بود منتشر کرده و دوست فاضل ارجمند **آقای دکتر رضا زاده شفق** نیز درسه مقاله متوالی که درشماره های ۱۲ سال یازدهم و ۱ و ۲ سال دوازدهم مجله ارمغان مندرجست ترجمه احوال خواجه ابوالفضل بیهقی و مزایای کتاب اورا مرقوم داشته و این مختصر مقاله نگارنده در حکم ذیلی است برای اطلاعات نفیسی که معظم له درآن سه مقاله یاد آور شده اند .

***

از قسمت مفقوده تاریخ بیهقی یعنی از مجلدات ۱ تااواخر ۵ واز اوایل ۱۰ تا آخر ۳۰ دربعضی تواریخ وکتبی که بعداز عهد بیهقی تألیف شده بعضی قسمتها باسم و رسم وبعضی دیگر بدون اشاره صریح باقیست واگر کسی آنها را جمع آوری کند شاید بتوان بآن وسیله قسمت مهمی ازین کتاب گرانبهارا احیانمود.

کتب مهمی که‌از تاریخ بیهقی اقتباسهائی کرده‌اند عبارتند ازجوامع الحکایات عوفی (تاریخ تألیف آن حدود ۶۳۰) . طبقات ناصری قاضی منهاج سراج (حدود ۶۵۸) . مجمع الانساب محمدبن علی شبانکاره ای (۷۳۳) . تاریخ حافظ ابرو (۸۲۹ ـ ۸۳۰) . مجمل فصیحی خوافی (۸۴۵) و آثار الوزراء عقیلی (۸۳۳) و غیر اینها .

قسمتی که ما ذیلا نقل میکنیم درفصل نوزدهم ازباب سوم جوامع الحکایات عوفی مندرجست و وقایع آن متضمن احوال ایامی است که خواجه ابوالفضل

بیهقی در دولت امیر عبدالرشید بن سلطان **محمود** (۴۴۱ ـ ۴۴۴) صاحب دیوان رسالت بوده واین مطلب‌را بیهقی یک بار هم دراین جزء ازکتاب او که باقیست یاد آوری کرده است . (۱)

اگرچه در ین قسمت عین عبارت بیهقی محفوظ نمانده وعوفی لابد در آن تصرفاتی کرده ولی چون اصل مطلب آن بلاشبهه از بیهقی واشاره باحوال خود اوست بهرحال مهم وبرای روشن ساختن یک جزء از ترجمه احوال او قابل ضبط میباشد وآن این است :

« در تاریخ ناصری آورده اندکه درآن وقت که نوبت تخت غزنین بامیر عبدالرشید رسید غلام بچه‌ای داشت که اورا **تومان** گفتندی . متهور ودون همت بود اما امیرباوی نیکو بود اورا برکشید ومنزلتی رفیع داد واو درملك تبسط وتسلط آغاز نهاد وچون فرومایه وناکس بود در قلع وقمع واستیصال بزرگان کوشیدن گرفت **وابوسهل زوزنی** راعنایت کرد تا خواجهٔ دولت ووزیر مملکت **عبدالرزاق احمد میمندی** (۲) را مصادره کردند و برادر خود را که اورا مبارك ابراهیمی خواندندی عنایت کرد تاچند شغل از ولایت برشاور (یعنی پیشاور) بوی داد و ساعیان وغمازان را تربیت میکرد وبازار شریران ونمامان رواجی تمام یافت که ایشان توفیرات دروغ باز می‌نمودند و ولایت خراب میشد وصاحب‌برید ومنهیان‌را درمقاطعه آوردوپیش‌ازآن‌هیچکس‌آن عمل‌را مقاطعه نکرده بود وازجمله فتانان که بغمز وسعایت مشهور بودکسی بودکه اورا **خطیب کوف** خواندندی

(۱) تاریخ بیهقی ص ۱۰۵۵

(۲) خواجه ابوالفتح عبدالرزاق پسر خواجه ابوالقاسم شمس‌الکفاة احمدبن حسن میمندی معروفست‌که پس از قتل خواجه ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد ودوماه صدارت طاهر مستوفی در حدود سال ۴۳۴ بوزارت امیر مودود بن مسعود (۴۳۲ - ۴۴۱) رسید وهفت سال وزارت مودود ودر تمام بقیهٔ حیات وزارت عبدالرشید را داشت (دستورالوزراء خوندمیر)

اورا تربیت کرد ونیابت خودرا بدو داد واو بغمز وسعایت جهانی خراب کرد وامیر عبدالرشید خواجه **ابوطاهر حسین علی** را تربیت کرد و صاحب دیوانی خود را بدو داد وخواجه حسین آن کار را بروفق کفایت وامانت می پرداخت وچون سه ماه ازتقلد شغل او برآمد سلطان اورا فرمودکه ترا بطرف هندوستان میباید رفت واموال آن‌طرف بتحصیل رسانید وبحضرت مراجعت کرد خواجه ابوطاهر بهندوستان رفت وبهرطرف که رسید گماشته ای دید ازآن تومان که خلق‌را رنجه میداشت و کار ها را ضبط میکرد و پریشانی هرچه تمامتر در اعمال و اشغال پدید آمده ، خواجه ابوطاهر این احوال بقلم می‌آورد وبصاحب دیوان‌رسالت می نوشت **وصاحب دیوان رسالت شیخ ابوالفضل بیهقی بود** و چون مکتوبات خواجه حسین بچندکرت عرضه داشت امیرعبدالرشید بانك برتومان زد و اورا رنجانید وتومان باابوالفضل بیهقی بد شد و ازوی سعایت ها کرد و امیربعوض تومان را فرمود تااو را فروگرفت وخانهٔ اورا غارت کرد و او را مقید نمود وچون ابوالفضل از میان کار دور شد تومان عرصه فراخ یافت و تسلط ازحد گذرانید وخطیب کوف را خلعت داد وبسوی برشاور فرستاد وآو آتش ظلم بر افروخت ورایت جور برافراخت وخلق‌را بانواع مصادره میکرد وچون‌خواجه ببر شاوز رسید کار های آن طرف باز گزارد و در پیش او از خطیب‌کوف مظلمه ها کردند خواجه اورا نصیحت کرد مفید نبود خواجه را جوابهای زشت گفت ودر روی او ناسزا ها تقریرکرد وحسین آنرا تحمل نتوانست کردچه سبب وهن کار وسقوط حرمت اوخواست شد ، بانك بروی زد وبفرمود تااو را ازپیش کشیدند وباز داشتند وتومان‌را اعلام دادند وتومان نامه‌ای باامیرعبدالرشید عرضه داشت وگفت خطیب کوف میدانست که حسین چندین مال نباواجب از خلق ستده است وچون او برحال او واقف بود اورا دربندکرد تامالها پیش‌او

بماند و از ین نوع سعایت ها کرد تامیرعبدالرشید اورا بفرمود که ترا باید رفت وصاحب دیوان را مقید بدرگاه آورد . تومان هم درشب با سیصد سوار به برشاور رفت و مثال باتوقیع بشحنه برشاور نمودوخواجه حسین را مقید کرد وخطیب را بیرون آورد وآن مسلمان نیکو اعتقاد بیحرمتی ها کرد وهم درروز بسوی حضرت روان شد وخواجه حسین‌را بابند گران می بردند باستخفاف هرچه تمامتر وباخواجه خدمتگاران او بودند ازهرجنس درهندوستان با وی همراه شدند وچون ازدرهٔ نورری(۱)بیرون آمدند جمعی سوار برسیدندوخبر آوردند که امیر عبدالرشیداز تسلط وتبسط نااهلان وناروائی کار وپریشانی ملك باختیار خود بقلعه رفته بود **وطغرل‌طاغی** بغزنین آمد وا میرعبدالرشید را بکشت و ملك‌را فروگرفت ، چون این خبر بآن جماعت رسید سوار وپیاده پیش‌خواجه حسین آمدند که حالها دگرگون شد وغالب مغلوب گشت وامروز فرمان تو برما نافذست چه میفرمائید ،گفت مهمترین کار آنست‌که این بند از پای من بر دارید وبرپای تومان نهید سواران اورا بگرفتند وبخواری هرچه تمامتر پیاده کردند وبند برپای او نهادند وخواجه حسین‌را براسب نشاندند وتومان‌را وخطیب کوف ودیگرخدمتگاران را مقید برشتران نشاندند و بغزنین بردند »

ابن یمین

دنیا پلی است برگذر رود آخرت ‌ ‌ ‌ ‌ دروی مکن‌مقام که پل‌جای‌رفتن‌است
هرکونشدچوابن‌یمین ازجهان جهان ‌ ‌ ‌ ‌ اورا گه‌رحیل‌چه پروای رفتن است

وله

بخوربپوش‌وبپاش وبدان که‌حاصل‌عمر ‌ ‌ ‌ ‌ خرد نداشت کسی کو بدیگران بگذاشت
منه ذخیره که بسیار کس زغایت حرص ‌ ‌ ‌ ‌ نهاد گنج بصد رنج ودیگری برداشت

---

(۱) درنسخه دیگر : توروی (؟)

(شهاب ترشیزی)

وزارت جلیه معارف بمناسبت تاریخ شعرا و بیان دورهٔ که طرز شعر فارسی ازابتذال وسستی سبك هندی بیرون آمده وشعرای ایران به تتبع سبك شعر پیش ازعهد مغول پرداخته واحیای سنت شعرای ماضی را میان بسته اند درسال ششم دوره ادبی مدارس متوسطه بردن نام چند تن ازمشاهیر دوره زند و دوره قاجار را ضرور شمرده وشهاب ترشیزی یکی ازمشاهیر آن دوره را هم درآن میان نام برده است . اگرچه میبایست شهاب در عداد آذر وصباحی وهاتف بیاید نه در عداد صبا ونشاط ومجمر چه زمان او پیشتر بوده وفوتش به قولی ۱۲۱۵ وبقولی ۱۲۱۶ یعنی دراوایل عهد فتحعلی شاه روپداده است لیکن این مختصر تفاوت زمانی در میان ادوار انقلاب ادبی مغتفر است .

اخیراً درمجله شریفه ارمغان بمناسبتی بقلم یکی از نویسندگان و فضلای محترم شرحی نسبت بشهاب ترشیزی مذمت شده و اورا شاعری ژاژخای « مراد هجو ساز بوده است » نام برده و وزارت معارف را از ذکر نام چنین شخصی انتقاد وعیبجوئی کرده اند .

اکنون برای رفع شبهه از ایشان که وسایر فضلا و دانشمندان محترم از دور و نزدیك شرح حال شهاب را ازروی دیوان شعر او وسایر آثار پراکنده اش گرد آورده وسپس سبك شعر وانواع سخن اورا ازجدوهزل وسایر مزایای شعری اوخواهیم نوشت تاداد این شاعر نا داده نماند ودرتاریخ ادبیات ایران فراموش نشود .

تاجائیکه بنظر اینجانب رسیده است کسی ازجزئیات گذارش حیات این شاعر

وصف نکرده ودقت بعمل نیاورده است ؛ این جانب اخیراً دیوانی از شهاب ترشیزی بدست آورده و مطالعاتی را که ذیلا در زندگانی وطرز شعر شهاب خواهیم نوشت متکی بمطالعه دیوان او ومقایسه‌آنها باتواریخ مربوطه بدورهٔ زندیه وقاجاریه وافغانان ابدالی میباشد . دیوان مزبور قریب شش هزار بیت است‌که یکربع از آن هزل ومابقی عبارت از قصیده وغزل وقطعه ورباعی جدی است ومسلمست‌که نسخه مزبور تمام اشعار شهاب نیست ومنتخبی است ازقسمتی از اشعار وی‌که مثنویات جدی او را بهیچوجه شامل نیست واز مثنویات او تنها ملحد نامه وداستان حاجی رحیم دریننسخه دیده می‌شود .

چنانکه دیدیم سال فوت شهاب معلوم است ولی سال تولد ومدت عمر اورا هیچکدام ازمعاصرین وصاحبان تذکره ومورخین ننوشته اند لیکن‌باتحقیقی که ما بعمل آوردیم معلوم شدکه شهاب در۱۱۶۷ درترشیز متولد شده و در همان شهر بتحصیل علوم پرداخته ودر ۱۱۸۹ بسن‌بیست ونه سالگی ازترشیز بقصد شیراز که‌آنوقت پایتخت زندیه وازبرکت وجودکریمخان زند محط رحال ومقصد رجال علم وادب بود عازم شده و درین مسافرت خود شهرهای یزد وکاشان واصفهان وشیراز وطهران وسیستان را بنوبت دیدار کرده است ــ قطعهٔ در۱۱۹۳درمرثیه فوت کریمخان زندگفته ودرفهرست بریتیش‌میوزیم گوید:شهاب کتاب درةالتاج وشرح حال علی‌مرادخان را درسنه ۱۱۹۴ ساخته ومعلوم‌نیست همین سال یاسال بعد بترشیز مراجعت‌کرده است دلیل این مطلب اینکه شهاب در۱۱۹۴ گوید پنجسال است درسفرم و این مطلب در کتاب درة التاج تصریح شده است . پس‌درصورتیکه وی بعد ازبیست وسه سال وهشت ماه چنانکه بیاید ازترشیز بقصد مهاجرت بیرون آمده باشد ودر ۱۱۹۴ پنجمین سال باشد که او مشغول سفر است نتیجه این میشودکه شهاب درسال ۱۱۸۹ بیست وسه‌ساله

بوده وتولدش ناچار در۱۱۶۷ یا یکسال پس وپیش خواهد بود .

سند اینکه در بیست و سه سالگی از ترشیز عزیمت سفر کرده در کتاب ملحد نامه مصرح است که گوید :

مرا مسکن اصل ترشیز بود	در آن جایگه عزتی نیز بود
پدر بر پدر جمله از دیرگاه	همه صاحب منصب وعز و جاه
چوعبدالعلی خان در آن بوم وبر	بگردن فرازی برآورد سر
زمادولت وسروری دور گشت	همان شمع اقبال بی نور گشت
پس ازدولت وملك ومال ودرم	بسختی فتادیم و رنج و ستم
نه زرماندمارا نه کشت ونه‌زرع	خسان اصل گشتند وماجمله‌فرع
بدین گونه بودیم تا بیست سال	پس ازبیست نوعی دیگر گشت حال
بتقریب اشعار و علم سپهر	ستمکاره را برمن افتاد مهر
مرا کرد بردشمنان چیره دست	سران را بخاك رهم کرد پست
ازآن پس بسالی سه وماه هشت	مرا عمر در شادمانی گذشت
اگر کرد نیك وا گر کرد بد	جزایش خداوند کیهان دهد
چوبعد ازبدی نیکی آغاز کرد	بقدحش نشاید زبان باز کرد

وبعد گوید مصطفی خان بامن بدی کرد ومن ازترشیز آواره شدم وبهرات بخدمت شاهزاده افتادم . . الخ .

لیکن میدانیم که از ترشیز مستقیماً اول بهرات نرفته وبشیراز رفته است بدان دلیل که ویرا درسال ۱۱۹۳ تا۱۱۹٤ درشیراز وعراق می بینیم دیگرآنکه محمود شاه در۱۱۹۵ حاکم هرات شده است چه برطبق تصریح تواریخ تیمور پدر شاهزاده محمود در۱۱۹۵ براریکه سلطنت استقرار یافته و بعد از استقرار برتخت سلطنت فرزندان خودرا هریك بایالتی فرستاد منجمله محمودرا بهرات

فرستاد پس شهاب بایستی بعد ازین تاریخ بهرات افتاده باشد .

ونیز اسناد مربوط بسفر پنجساله او در ایران بقرارگفته ریو در ذیل درة التاج » چنین است : میرزا عبدالله شهاب پسر حبیب‌الله ترشیزی کتاب درة التاج را درسنه ۱۱۴۹ برای علی مراد خان زند پسر الله مراد خان (۱) نا پسری جعفر خان که بعد ازکریمخان بتخت نشست ودر۱۱۹۸ «۱۱۹۹ظ» فوت کرد گفته است ودر آغاز کتاب نوشته است : کتاب درة التاج داستان خسرو وشیرین ازمصنفات‌شهاب بنام علی مرادخان زند وضمیمه آن‌شرح احوال پادشاه مزبور . شعر اول درة التاج چنین است :

درة التاج نامه نام خدای کاسمان وزمین ازوست بپای

ودرمدح شاه گوید درهمین کتاب :

آفتاب سپهر سلطانی تاج دار سریر کیوانی
خان‌خانان‌علیمراد که هست آسمان پیش‌قصر جاهش پست

ودر همان کتاب گوید :

درسخن بیش ازین مپیچ شهاب برگران دار زورق از گرداب

وجای دیگر گوید :

از گناهان غمین مباش شهاب دل قوی دار وسر زعیش متاب

ودرآخر کتاب گوید :

پانزده روز از ربیع نخست چون برآمدشداین‌سواد درست
سال تاریخ آن زروی شمار ازهزار و نود فزون صدوچار

ودر همین‌کتاب نوید پنجسال است‌که در ایران بسیاحت مشغول می‌باشد

---

(۱)کذا قول ریو . وعبدالرزاق‌خان دنبلی فاضل و مورخ معروف‌که معاصر زندیه بوده در سرگذشت خودکه بچاپ نرسیده علیمرادخان را پسر قیماس خان زند واز مادر برادر زکی‌خان داند .

وشرح حال علی مراد خان وبقول خود شهاب تاریخ زندیه ببحر متقارب بوده وبقول ریو ناتمام مانده است واول آن کتاب چنین است :

سر نامه حمد جهان آفرین کزو شد پدید آسمان وزمین

شعر های موجوده این کتاب که در کتابخانه بریتیش میوزیم موجود است ، شرح میدهد رفتن علیمراد خان را از شیراز باصفهان وجنگ او با ذوالفقار خان افشار وکشته شدن ذوالفقار خان ونیز محاربه او نزدیك همدان با علینقی خان زند پسر جعفرخان زند .

سپس درنمره بعدازنمرهٔ مذکور ریو دیوان اشعار شهاب را ذکر کرده و گوید : این دیوان را شهاب در۱۲۰۶ برای شاهزاده محمود تهیه کرده وبچهار قسم منقسم ساخته است اول : قصاید در مدح ائمه ـ دوم مدح امرا و وزراء سوم مقطعات و رباعیات چهارم هزلیات واهاجی . و دیوان مزبور باین شعر شروع میشود .

ای بسته بزنجیر فلك پای زمان را وزپرده تقدیر بر آورده جهان را

حال باید دید شهاب تاچه مدت درین سفر بوده وکی بخراسان برگشته و بکجا رفته است .

ما میدانیم که بعد از مرگ کریم خان جمعی از پسران کریمخان و نظر علی خان سردار زند درشیراز بدست زکی خان کشته شدندواین در۱۶ صفرسال ۱۱۹۳ اتفاق افتادوزکی خان بپادشاهی نشست وعلیمرادخان بحکومت اصفهان درهمان سال مأمور شد . وشهاب مرثیه این نظرعلیخان وسایر کشته شدگان آنروز را گفته است . وسپس دراشعار او ذکری از زکی خان زند نیست ومداح علیمراد خان زند بوده است ، بدین تقریب شهاب در سال۱۱۹۳ از شیراز باصفهان آمده و وبمداحی علیمرادخان پرداخت وتاریخ زندیه را چنانکه خود هم اشاره میکند

وریو هم تصریح دارد گفتن گرفت واین علیمرادخان در ۱۱۹۶ شیراز را متصرف شده واثاثیه سلطنتی زندیه را باصفهان برده درآنجا بپادشاهی نشست ودر ۱۱۹۹ در قریه مورچه خور اصفهان درنتیجه مرض وفات یافت و ازین مقدمه معلوم میشود که بازگشت شهاب از اصفهان بطهران واز آنجا بخراسان در ین سال یعنی ۱۱۹۹ بوده است . لیکن چیزی که این مطلبرا مشوب دارد مادهٔ تاریخی است که شهاب در ۱۱۹۷ دربنای قلعه سلطانیه ترشیز بنام عبدالعلی خان ساخته که ماده اش اینست :

شهاب ازبهر تاریخش بائین دعا گفتا ز سلطانیه دایم دورباد آفات دورانی

ولی چون دربرخی ازتواریخ مرگ علیمراد خان را در ۱۱۹۸ دانسته‌اند و درین ماده تاریخ هم اگر الف «آفات» را دوحرف حساب کنیم ۱۱۹۸ خواهد شد واین بقرائن خارجی نیز تأئید شده ومعلوم میدارد که شهاب در ین سال از اصفهان بخراسان باز گشته وبترشیز رفته وبخدمت عبدالعلیخان وپس از مرگ مشارالیه مدتی نزد مصطفی قلیخان ترشیزی پسر عبدالعلیخان مانده و از آنجا بسبب سوء سلوك خان ترشیزی وصیت جلال شاهزاده محمود افغانی درانی بهرات رفته است ولی باز معلوم نیست چه وقت از ترشیز بهرات رفته است . ظاهراً عبدالعلیخان در ۱۲۰۱ بسفرحج رفته ودر راه وفات کرده‌است ، چه شهاب درملحد نامه گوید مصطفی قلی پس از مسافرت پدرش بمکه کسی‌را زر داد و فرستاد تاپدرش‌را بکشتند وازقرینه مطلب ذیل میتوان حدس زد که‌سفر عبدالعلیخان بمکه در ۱۲۰۱ بوده است چه شهاب درین سال ماده تاریخی دارد که گوید مصطفی قلیخان درحیات پدرش مقبره امام زاده حمزه را ترمیم کرده . بدانمعنی که در قطعه اسمی از عبدالعلیخان برده شده ولی ترمیم را بهمت و دستیاری مصطفی قلی دانسته واو را مدح گفته است وازین راه میتوان تصور کرد که این

درهمان زمان بوده که عبدالعلیخان بسفر رفته وپسرش دست اندر کار امور حکومت بوده و از آنجمله مقبره امام زاده را ترمیم کرده است .

جای دیگر باز شهاب گوید که مدت ده سال درترشیز معاشر مصطفی قلی بوده چنانکه گوید :

عمری برمصطفی قلی بودم من کوبنده درمدیح و گوینده سخن

ده سال مرا بدید ویکبار نگفت کوبندهٔ گویندهٔ گوبندهٔ من

و نیز درشعر دیگر گوید : محصول هفت ساله املاك من کجاست — هر گاه حدس بزنیم که لااقل از سنه۱۱۹۸ تا مدت هفت سال در ترشیز بوده ، سفر هرات او در۱۲۰۵صورت خواهد داشت ، اما یك سند دیگر دردست داریم که سفر مشارالیه قبل ازین ولااقل در۱۲۰۳بوده وآن این است که شهاب قطعهٔ دارد بنام تیمور شاه پادشاه افغانستان کهدرماده تاریخ حوض آبی گفته ومتصور نیست که درترشیز کسی حوض آب خیرات بسازد و شهاب آنرا بزمان سلطنت تیمورشاه منسوب دارد واقلا ذکری ازمصطفی قلی خان فرمانروا وصاحب ترشیز که اطلاع داریم که وی باجی بهرات نمیداده و مستقل بوده است در شعر خود نیاورده . پس باید عبارت ده سال یا هفت سال فوق را مربوط بـازمنه آشنائی وی بامصطفی قلی و دوره حیات عبدالعلیخان دانست ومحصول هفت ساله املاك شهاب را هم ممکن است مصطفی قلی بعد از رفتن شهاب بهراة خورده وبالا کشیده باشد . پس نتیجه چنین میشود که شهاب در سنه۱۱۸۹درسن بیست و سه سالگی و هشت ماه بالا از ترشیز که در دست عبدالعلیخان بوده سفر گزیده از راه یزد بشیراز رفته چنانکه گوید :

خاطرم تیره شد ازیزد درین یکدو سه روز
خواهم آهنگ ره خطهٔ شیراز کنم

وتا۱۱۹۳ که کریمخان فوت شده‌ونزاع بین‌اعقاب او در گرفته وزکی‌خان‌زند سردار نظرعلیخان وجمعی ازکسان کریمخان‌را محصور ومقتول ساخته وعلیمرادخان زند را باصفهان فرستاده است شهاب درشیراز وپس از آن باتفاق علیمرادخان باصفهان رفته وکتاب درة التاج «خسرو شیرین» وشاهنامهٔ زندیه را درآنجا بنام علیمراد خان زند گفته ودر سنه۱۱۹۸«۱۱۹۷؟» یعنی بعداز مرگ علیمرادخان از اصفهان از راه کاشان بطهران آمده واز آنجا درهمان سال بترشیز باز گشته ودرسنه۱۲۰۳«۱۲۰۲؟» از ترشیز بهراة رفته ومداح شاهزاده‌محمود پسر تیمورشاه درانی شده است . این شاهزاده درسنه۱۱۹۵از طرف پدر والی هرات شد ودر سنه۱۲۰۷یعنی بعداز مرگ تیمور شاه پدرش وغلبه شاه زمان برادرش برهمیون شاه جانشین تیمور بیمناك شده ودر سنه۱۲۱۲سال اول سلطنت فتحعلی شاه از شاهزاده قیصر فرزند شاه زمان شکست خورده بایران آمد و در کاشان از وی پذیرائی شاهانه بعمل آوردند و چندی بعد بکمك میرعلم خان قاینی و میرحسن‌خان طبسی بافغانستان حمله برده ازبیوجودی خود باقدرتی که داشت شکست خورده ببخارا نزد شاهمراد خان ازبك رفته و از آنجا باز بایران آمده و عاقبت در۱۲۱۵بتخت سلطنت افغانستان نایل آمده ودر ۱۲۴۴در هرات وفات یافت .

پس باین قرار شهاب از۱۲۰۳تا۱۲۱۲مدت نه سال در کنف حمایت‌محمود درهرات زیسته ودیوان خودرا آنجا کامل کرد و اهاجی خود را آنجا گفت ودر۱۲۱۲ که دوره فلاکت محمود و انقلاب حال هرات شروع میشود شهاب بدر بدری افتاده و درست معلوم نیست مدت چهار سال آخر عمر خودرا در کجا بسر برده آیا در هرات بوده یا در مشهد . وظن غالب آنستکه در هرات نبوده زیرا مدحی از شاهزاده قیصر وفرستادگان شاه زمان در دیوان او نیست

از ترشیز هم جرئت رفتن نداشته چه تا مدتی بعد ازین حکومت با اعقاب عبدالعلیخان بوده و عباس میرزا نایب‌السلطنه بعد ها قلعه سلطان آباد ترشیز را فتح کرده است . ومعلوم است که درمشهد اقامت داشته واتفاقاً مدحی هم ازیکی ازبزرگان علمای طوس در دیوان‌اودیده شده است که درست معلوم نیست برای چه کسی است چه اسم ممدوح در آن نیست و از برخی اشعارش میرساند که شاید درمدح حضرت رضا باشد ودر اواخر آن‌قصیده میگوید :

کنون دیریست کز کم لطفیت درآستان تو
بچندین پایه هستم پست تر از صخره صما

ودر مجمع الفصحا قصیده دیگری است که شهاب در مدح حضرت رضا ع ساخته است .

بقیه دارد

---

§ حرمان خوش است §

فصل تابستان دی و دی‌فصل تابستان خوش‌است — هرچه دور ازدسترس ماندآدمی‌را آن خوش است
آفتاب آنگاه خوش باشد که باشد زیر ابر — سایه ابر آفتاب آنگه‌که شد تابان خوش است
در صفاهان آرزوی شهر طهران داشتم — چون‌بطهران آمدم دانستم اصفاهان خوش است
شامگاه هجر بودم طالب روز وصال — روز وصل یار می‌بینم شب هجران خوش است
خضر را خوش نیست بعداز یافتن آب حیات — بر سکندر تانجسته چشمه حیوان خوش است
از پزشك سفله باید جست اگر داروی درد — تندرستی ناخوش است ودرد بی‌درمان خوش‌است
خانه یزدان بهل کانراست دربان جبرئیل — بی در ودربان وحاجب دیدن شیطان خوش است
آرزوی بزم دارد مردم رزم آزمای — بزم چون دریافت داند رزم درمیدان خوش‌است
کودك از زهدان مادر چون بدنیا پا نهاد — گریه آغازد که بر من عالم زهدان خوش‌است
هیچکس ازکار خویش اندر جهان خشنودنیست — هرکسی‌ناخوش شمارد خویش وگویدآن خوش‌است
هر که چنگی نیست مشتاقست بر آواز چنگ — مرد چنگی چنك وناخن بشکند کاینسان خوش‌است
فرع حرمانست درگیتی وحید اشتیاق — لاجرم هر چیز تاباشد ازو حرمان خوش است

(ژولی)

ترجمه پژمان بختیاری

بقیه از شماره قبل

§(مکتوب از سن‌پرو به ژولی)§

ژولی من واقعاً شما حق دارید که مرا درشناسائی خود کامل نشمارید من پیوسته تصور می‌کنم که برکلیه خزائن روح زیبای تو دست یافته ام معهذا روزی نیست که گنجینه جدیدی کشف نکرده وبخطای خود پی‌نبرم !

کدام زنی‌توانسته است مانند تو عشق وعفت را باهم آمیخته واز امتزاج آنها جمال جدیدی بوجود آورد ؟ نمیدانم سحر قوه عاقله تو چیست که حرمان ازوصال خودرا برمن تحمیل نموده ومحرومیت را درنظرم تا ایندرجه مطلوب ساخته واین زهر روان فرسارا بمذاقم شیرین‌کنی !

من هرروز بهتر باین نکته پی می‌برم که محبوب شما بودن بالاترین خوشبختی انسانست ومعتقدم که تصاحب قلب شما ازتملك جسم شما بمراتب بهتر وگرانبها تر است . اما ژولی محبوبم این جزر ومد ازچیست ؟ چرا از پیوند دو شیئی که طبیعت آنهارا متصل خواسته است باید ممانعت کرد شما می‌گوئید اوقات گران قیمت ومغتنم شمردن وقت واجب است ضمناً می فرمائید مبادا کم حوصلگی کرده و صاف این سعادت را کدر سازی ، عزیزم آیا باید برای استفاده ازیك سعادت سعادت دیگررا زیرپا گذارده و آرامش وکف نفس را بردرك لذات عالیه محبت ترجیح داد ؟ آیا بااین عمل ساعاتی را که بایدغنیمت دانسته واز آنها استفاده کرد بمفت ازدست نمی‌دهیم ؟

آنچه درموضوع سعادت حاضره فرمودید قابل انکار نیست میدانم که ما باید خوشبخت باشیم ولی عزیزم من خوشبخت نیستم ، دانش از زبان شما

سخنان متین می‌گوید صدائی که ازحلقوم طبیعت برمی‌آید خیلی تواناست و هنگامی که با آوازقلب هم آهنگ شود بهیچ وسیلهٔ نمی‌توان باآن مقاومت ورزید جز وجود نازنین شما من دیگر دراین عالم چیزی وکسی‌را نمی‌بینم که شایسته حکومت برروح وقلب من باشد ، خیر بی‌شما طبیعت هیچست ، اتکای فرمانروائی او بنظر های جذاب شماست که روح را منقاد خویش می‌کند به عقیده من عشق بشر های فنا پذیر دون مقام آن روح بزرك علویست ، شما جمال فرشتگان را دارید وماتند آنان ساده وبی پیرایه هستید آه ای موجود آسمانی ای جمیله ملکوتی کاش می‌توانستم شمارا فرود آورده وبمقام خود رسانم یا خویشتن را صعود داده باشما هم مرتبه سازم ولی خیر من پیوسته بر روی زمین می‌خزم وشما برآسمان می‌درخشید ، آه در سایه سکوت من با خوشبختی آرمیده وازپاکدامنی خود محظوظ گردید . بمیرد کسی که بخواهد ذیل عفت ترا آلوده سازد .

خوشبخت باشید من سعی می‌کنم که شکایات خودرا فراموش کرده واز مشاهده خوشدلی شما آلام خودرا تسکین دهم . آری محبوب عزیزم عشق من نیزمانند وجودیکه معشوق اوست بسرحد کمال رسیده است بهمین جهةنمی‌خواهم توجه ونوازش ترا بخود جاب کنم مبادا که آن تلطف برایت گران تمام‌شود تازمانی که قادر برتوافق سعادت خود با خوشبختی تو نشوم از پیروی آمال وآرزوهایم خود داری خواهم داشت . آهنگ صوت شما ، طرز نگاه شما بالاخره کلیه حرکات شما آمیخته باعفتی آسمانی است که هیچ سنگدلی‌قادر برمشوش ساختن خیالتان نمی‌شود من‌هم اگرجسارت یافته درسرخود سودائی پخته ودر دل خویش هوسی را ره دهم فقط در غیاب شماست و هرگز در حضورتان نتوانسته ام تمنای وصل را بقلب خود نزدیك سازم و هر نظری که

برروی شما افکنده ام بانزاعی باطنی مقرون بوده است

من خوشبختم حال حاضر خویش را با هیچ سلطنتی مبادله نخواهم کرد معهذا شراری درشرائینم دور می‌زند هیچ وسیلهٔ برای خاموش کردن آتش قلب خود ندارم ، رنج می کشم ، پژمرده می‌شوم نمی‌دانم چگونه ازین مشقت فرار کنم ازمرك گریزانم معهذا هرساعت میمیرم می‌خواهم برای شما زنده بمانم ولی شما خود حیات مرا درمخاطره می‌اندازید ،

مکتوب از ژولی به سن‌پرو

رفیق من هرروز احساس می کنم که بیشتر بشما پیوسته وکمتر قادربر گسستن پیوند خود می‌شوم وچون غیبت شما خیلی برمن ناگوار است ناچارم که درساعات جدائی بوسیله نامه باشما صحبت بدارم .

محبت من همچون عشق شما هر لحظه رو بتزاید است اکنون میفهمم که شما با اتخاذ وضع جدید یعنی سکوت و تسلیم صد مرتبه مرا بیشتر دوست میدارید واز عالم خویش هم راضی هستید زیرا که میدانید فداکاریهای شما یکان یکان درقلب معشوقتان نقش می‌بندد از کجا که همین طریقه را برای پیشرفت خود اختیار نکرده باشید ؟ ولی نه من بخطا رفتم شما کسی نیستید که دلدار خودرا فریب دهید معهذا من اگر عاقل باشم باید خیلی بترسم برای آنکه ملاحظه خضوع وخشوع تسلیم وانقیاد شما بیش ازمشاهده علاقه‌وعشقتان درمن مؤثر میافتد .

باصرف نظر ازملاحظات خانوادگی وثروت من پیوند روح وقلب ما چنان مسلمست که لاعلاج باید درسرنوشت یکدیگر اعم ازسعادت یاشقاوت سهیم وشریك باشیم . تقدیر می‌تواند مارا ازهم جدا کند ولی برقطع رشته اتحادمان

قادر نخواهد بود دیگر غم و شادی لذت و رنج ما باهم خواهد بود و درد ومنتهای عالم‌عیش‌وطیش یکدیگررا احساس‌خواهیم‌کرد .

پس برتست که از آرزوی لذتی‌که ببهای بدبختی من تمام شوداحتراز جسته امید تمتعی که مرا لکه دار سازد نداشته ومایل بمشاهده بدنامی و آه و زاری من نباشی چرا که بدبختی من بلاشك متضمن تیره روزی تو خواهد بود یقین بدانیدکه‌من‌قلب شما را بهترازخود شناخته ام عشقی بدان لطیفی باید برامیال وشهوات نفسانی‌فرمانروا باشد ومحبت خالص‌باید دیوشهوترا پامال سازد مطمئن باشیدکه من شمارا از خودگرامیتر دارم و از کمترین لذتی بدون شرکت شما بهره مند نخواهم شد راست است‌که من ازشما جوانترم ولی این نکته قابل انکار نیست وشما هم البته تصدیق دارید که **قوه‌عاقله زنها زودتر از مرد ها راه تکاملرا می پیماید زیرا ما از روز اول می بینیم‌که مسئولیت بزرگیرا برگردن‌گرفته وعهده دار ودیعه گرانبهائی بنام عصمت هستیم‌که حفاظت آن دیده عقل مارا روشنترمیسازد از اینجهة درنتیجه‌کار تفکرداشته ودر پیمودن راه عقلرا هادی خود می‌کنیم .** پس‌اجازه دهید که من شمارا براه راست هدایت کنم . **آری من‌کورم ولی بعصائی متین متکی هستم**

مکتوب ازسن پرو بژولی

ژولی من ، چقدر مراسله شما مؤثر است مکتوب شما حاوی تمنای عشق ومعرف صفای آن روح پاکست ، آری تنظیم وتدوین دفتر سرنوشت‌ما بدست شماست این مطلب حقی نیست‌که من‌بشما وا گذاشته باشم بلکه تکلیفی است شاق‌که برشما تحمیل میکنم ازشما عدالت میطلبم ، عقل شما باید مرا ازبلیتی‌که خودتان مسبب آن شده اید نجات بخشد من از ین ساعت شما را بر روح وجسم خود تسلط میدهم شما درمعامله بامن‌مرا هیچ پنداشته وهرنوع

صلاح میدانید اقدام کنید ، آری تهیه موجبات سعادتمانرا برعهده شما میگذارم وچون وسائل خوشبختی خودرا فراهم سازید سعادت من‌هم تأمین خواهدشد

مکتوب از ژولی به سن پرو

دیروز غروب به ییلاق آمدیم هنوز موقعی که معمولا شما را در شهر ملاقات میکردم فرا نرسیده معهذا این‌مختصر تغییر مکان دوری شمارا ازدائره تحمل من خارج ساخته است اگر شما مرا ازتحصیل هندسه مانع نشده‌بودید می‌گفتم که بیقراری من مرکب از فواصل زمان ومکانست زیرا که می‌بینیم افزایش دوری مشقت هجرانرا افزون میسازد .

ازآنساعت که قلب خودرا تشنه محبت دیده‌ام هرگز ازآسمان‌نخواسته‌ام که مرا باجوانی زیبا وصاحب جمال قرین سازد بلکه همواره روح زیبا را برروی زیبا ترجیح داده ام .

دراینجا مراسله‌خودرا رها کرده وبرای‌گردش دربیشهٔ که نزدیك‌منزلمان واقعست رفتم وترا نیز همراه بردم آری دوست عزیز ما باهم بودیم زیرا که ترا درسینه داشتم درحین تفرج نقاطیرا که بایستی بایکدیگر مشاهده کنیم گشته وگوشه‌های خلوتیرا که برای انجام راز ونیازمان متناسب بود انتخاب‌کردم .

قلوب ما درآن خفاگاههای روح پرور محظوظ میشد مناظر دلپذیر آن نقاط لذت ما را بیشتر میساخت ولی عجب دراینست‌که بزرگترین جمال آن بهشت زمینی همان وصال ما بود .

در این قلمستان های فرخنده که باغبان طبیعت درآرایش و تزیینشان کمال هنرمندی وسلیقه خودرا بروز داده است مکانی بس دلکش وجوددارد که در لطف وصفا از سایر نقاط بیشه سبق میبرد مخصوصاً میخواهم شما را بدانجا کشانده وروحتان را ازتماشائی بدیع غرق حیرت سازم .

خیالتان مشوش نشود مطمئن باشید که گردش مادر آن آرا مگاه باحضور دختر عمویم صورت خواهد گرفت ، ما باموافقت یکدیگر تصمیم گرفته ایم که اگر اوقات شما تلخ نمیشود روز دوشنبه بملاقات ما بیائید مادرم کالسکه خودرا نزد دختر عمویم میفرستد شما درساعت ده پیش او رفته وباهم بدینجا می آیید تاروز را بایکدیگر بسر برده وفردا پس ازصرف نهار مراجعت کنیم .

اکنون فکر میکنم که برای ارسال مراسلات خود مانند اوقاتیکه درشهر بودیم وسیله ندارم میخواستم توسط پسر باغبان یکجلد کتاب نزد شما فرستاده وکاغذرا درآن گذارم ولی بملاحظه آنکه شما از مقصود مطلع نیستید نخواستم سرنوشت خودرا بازیچه این عمل سازم رقعه دعوتی بشما نوشته وکاغذرا نگاه خواهم داشت تاشخصاً بخودتان بسپارم افسوس که ازتفصیل بیشه قبلا مستحضر نشدید .

مکتوب از سن پرو به ژولی

چه کردی آه ژولی من ، چه کردی ؟ میخواستی مرا پاداش دهی ولی بفنایم کمر بستی ، من یا مستم یاحواسم زایل‌شده است از یکبوسه کشنده تو تمام احساساتم مغشوش وجمیع قوای دماغیم دستخوش تزلزل گردیده است بیرحم تو میخواستی مشاق روحی مرا تسکین دهی ولی برشدت آنها افزودی من ازلب های تو مسموم شدم خون در عروقم شعله ورگشته است ترحم تو مرا معدوم ساخت .

آه یادگار آن لحظه سحر آمیز دیگر جاودانی شده وهرگز ازضمیرم سترده نخواهد شد .

تازمانی که جمال ژولی در روح من منعکس باشد تاموقعی که این قلب مضطرب مرا دچار آه وحسرت میسازد موجد عذاب وموجب نشاط روحی من

یادگار آن دمست وبس .

افسوس من ازآرامش ظاهری فریب خوردم از گذرانی که درتحت اراده وامر تو باشد خرسند بوده توسن هوی وهوس خودرا مطیع ساخته نقابی بر دیده نهاده سدی در راه امیال قلبی بسته ازتراوش آن کاملا جلوگیری کرده و بی نهایت خویشتن را خوشبخت وسعادتمند میدیدم .

رقعه دعوترا زیارت کرده سر را قدم ساخته بخدمت دختر عمویت شتافتم وقتیکه به کلارنس آمده وترا دیدم قلبم تپیدن گرفت آهنگ ملایم صوت تو اضطرابی وصف ناپذیردرمن ایجاد کرد ، آرزو داشتم که دخترعمویت ازآنجا دور باشد مبادا بربی قراریم پی برد . ازباغ گذشته باهم غذا خورده مکتوب را که درآن مجمع قدرت خواندنش را نداشتم ازتو گرفتم خورشید رو بمغرب نهاد ما سه نفر خودرا بدرون بیشه کشاندیم هنگامی که بآلاچیق نزدیك شدیم حیرت زده ، تبسمهای همیشگی وسرخی گونهای ترا دیدم که تلالو جدیدی پیدا کرده است ناگهان دختر عمویت بمن نزدیك شده و باشوخی طلب بوسه کرد بدون درك منظورش آغوش گشودم ولی چه حالی پیدا کردم لحظهٔ که دیدم . . . دستم می لرزد . . . . چه لرزش شیرینی . . . . دهان غنچه مثال تو . . . . دهان تو ژولی بدهان من چسبیده وپیکر من درآغوش تست ! واقعاً صواعق آسمانی مانند آتشی که آندم دروجود من افروخته شدحرارت ندارند ! قلبم از تراکم لذات خفه میشد پنداشتی اخگری سوزان بجای بوسه از لبهای ما میتراود . . . یکمرتبه رنگ ازرخسار تو پریده ومدهوش درآغوش دختر عمویت افتادی ! دهشت جانشین لذت گشت وخنده اقبال من چون فروغ برق بزودی درگذشت دیگر نمیدانم چه شد ، مساعدت والتفات تو برای من مشقت عظیمی گشته واثر عمیق آن دیگر از روح من خارج نمیشود خواهش میکنم دیگر بوسیدن لب

های خودرا بمن اجازه مدهید اثر آن خیلی زیاد است تا مغز استخوان را می‌سوزاند ، یکبوسه تو مرا بکلی ازپای درآورد ، دیگر بخود باز نمی‌آیم ، دیگر من آدم پیشین نیستم ، ترا مانند سابق بی‌مهر وخشن نیافته همواره در آغوش خویشت پنداشته لبهایت را برلب های خود می بینم ! آه ژولی من دیگر حاکم برنفس خود نیستم ، دیگر زندگانی بدین‌منوال برایم میسر نیست یا باید درقدمت جان دهم یادرآغوشت .

مکتوب ازژولی به سن‌پرو

دوست من ، لازم است مدتی ما ازیکدیگر جدا شویم ! اینجاست که تو باید نمونه فرمان برداری واطاعتی‌که بمن وعده میدادی نشان دهی ، مرا ازین تمنا گزیری نیست ودوری ازتو بی‌نهایت برای من ضرور است ، توهم که غیر ازپیروی ازمیل ورضای من چیزی نمیخواهی .

مدتیست که شما خیال مسافرت به واله را داشتید اکنون که هنوزهوا سرد نشده است آنرا اختیارکنید بطوری‌که مشاهده می‌کنید برقلل جبال وو برف نشسته است وپس ازشش هفته دیگر ممکن‌نیست بسفر شما درآنسرزمین سخت رضا دهم پس‌سعی‌کنیدکه فردا عازم شوید بآدرسی‌که معین خواهم‌کرد کاغذ فرستاده و هنگامی‌که بسیون وارد شوید جواب مرا خواهیدخواند .

گرچه شما ازوضع زندگانی ومعیشت خود هرگزسخنی نگفته اید ولی من میدانم‌که تمول زیادی ندارید وقسمتی از آنرا نیز برای توقف درجوار من ازدست داده اید لهذا سهمی ازپول شما در صندوق من داخل شده است واینك مقدار ناقابلی از آنرا درجعبهٔ که با این‌مراسله می‌فرستم‌گذارده ام البته درحضور حامل آن‌را نخواهیدگشود میخواهم که بدون اجازه من از سفر باز

نگشته بلکه برای وداع نیز نیائید ممکن است مکتوبی بمادرم یابخود من فرستاده وبنویسید بواسطه واقعه غیر مترقبی که رخ داده است باید فوراً حرکت کنم . خدا حافظ دوست من .

فراموش مکنید که شما آرام قلب ژولی را باخود می برید .

مکتوب نادری

سلطان عثمانی درباب اتحاد اسلام

چندانکه اشهب زرین ستام مهر در میدان سپهر گرم جولان و شبرنك مشکین لگام ماه منزل نور وعرصه آسمان است عنان سمند رعنا خرام عمر وزندگانی وزمام جواد سعادت رکاب دولت وکامرانی درکف آمال وسرپنجه اقبال آن برادر بیهمال باد . بعد ازطی مراحل اشتیاق که ادهم قلم درنخستین مرحله وادی اظهارش لنك وپهن دشت صفحه برای جولان خیل بیانش تنك است مشهود رأی مواخات پیرا میدارد که چون پیوسته توسن دل بیقرار دربوادی استخبار حقایق حالات سعادت دلالات عزیز عرق ریز شتاب ونعل اشهب خاطر از حدت شوق ملاقات گرامی در آتش التهاب میباشد درینوقت که کسی روانه آنصوب بود بتحریر این نمیقة الوداد پرداخت . این معنی برلباب الباب مخفی ومستور نخواهد بود که غرض اصلی وعلت غائی از وجود پادشاهان جلیل الشأن آسایش جهانیان ونظام حال عالم وعالمیان میباشد درعهد خلفای گرام که بنای مذهب حنیف نبوی برچهار فرقه قرارگرفت الفت والتیام بین اهل اسلام تحقیق یافت وبعد از ایشان سلاطین جنت مکین سالفه نیز همان رویه وطریقه را مرعی وملحوظ و حدودوثغور مسلمین را ازتصرف دست انداز جنود خارجی مصون ومحفوظ میداشته اند . درین عهد خجسته واوان فرخنده که بعنایت یزدانی وتأیید صمدانی اورنك خلافت وجهانبانی بذات با برکات آن برادر والاگهر واین نیازمند درگاه ایزد داور اختصاص دارد هرگاه اهالی اسلام بهتروبیشتر از اول آسایش گزین مهد راحت وآرام وباتحاد مذهب وموافقت مشرب سلسله پیوند الفت والتیام نباشند گنجایش ندارد که بایکدیگر درمهد مغایرت وتضاد ومنافرت وعناد باشند . بنحویکه بررأی جهان آرای آنخدیو اسلام پناه انکشاف داده مدتهاست که خاطراین دوستی مظاهرمتعلق آنستکه عوایل بیهوده واقاویل باطله که درعهد سلاطین صفویه فیمابین امت انتشار یافته مرتفع وماده اختلاف و شبهه ازمیانه مندفع گشته نقد ملت حقه بسعي این نیازمند درگاه اله کما هو حقه ازغل وغش بدع تصفیه یافته بدستور زمان آباء همایون

وعروغ میمون رواج یابد وبحمدالله آنچه مکنون ضمیر و مقصود خاطر خطیر بود بتأیید ایزدی والطاف سرمدی درممالك ایران صورت ظهور پذیرفته اگرچه بعضی ازشرایط معهوده وامورمسئوله دردولت علیه قاآنیه قرین حصول شده ناتمامیهای آن نیز مطلوب ومأمول است که انشاء الله تعالی بیمن الطاف آن‌پادشاه اسلام پناه بروجه مرغوبی پذیرای قبول‌گردد. اما چون درباب بعضی‌فروعات دینیه آمد ورفت علمای سابق افادهٔ نکرده حسب‌الواقع رفع حجاب شبهه وشکوك ازجانبین نگشته توقع از آن خدیو اسلام پناه آنستکه ازدربار خلافتمدار قاآنی دونفر ازافندیان عظام وعلمای‌کرام مجدداً مأمور و روانه اینحدود گردند که در محفل حضور این خیر اندیش باعلمای اینطرف گفتگو واین دوستی‌کیش خود استماع اقوال طرفین واصغاء مباحثات ومکالمات جانبین‌کرده بارای حقانیت گزین تمیزاین مراتب فرمائیم . این معنی بصلاح حال مسلمین انسب وبخیریت دولتین علیتین‌اقرب بود، باعث این‌خواهد شدکه حقیت و حقیقت مذهب وصحت رأی و عقیده این طرف بتوسط افهام علمای اسلام براهالی آن دولت ابد فرجام بل زمره خاص وعام واضح و متیقن‌گردد .

کار گاه و کار گر

اثر طبع وقاد رعدی آذرخشی تبریزی

زی کارگه فرش کن گذر
در کارگر فرش کن نظر

آن دخمه‌که خوانمش کارگاه
وان مرده که گویمش کار گر

بادیده دل اندر این ببین
با چشم خرد اندر آن نگر

تاپای تو گردد بجای خشک
تا چشم تو گردد ز اشک تر

نمناك یکی تیره جایگاه
بشکافته سقف و شکسته در

جولاهه بسقفش تنیده تار
خرکوف ببامش فشانده پر

تیمار و غم و درد را مکان
بیماری و آسیب را مقر

از سردی دردی چو زمهریر
و ز گرمی در تیر چون سقر

از چاهك زندان ربوده گوی
وز دخمه ویران ببرده فر

هم دیو در آن گفته الفرار
هم غول درآن گفته الحذر

***

بیچاره گروهی ز بهر نان — جانها همه افکنده در خطر
در کارگهی این چنین بکار — از مرد و زن و دختر و پسر
هم از نه و ده ساله کودکان — بی خانه و بی بام و بی پدر
چون نای ز زردی و لاغری — بر بسته همه مرگ را کمر
بر فرش نگارند نقش باغ — وز عمر نگیرند خود ثمر
بیجان همه همچون صور ولیك — جان یافته از رنجشان صور
بافند همی گونه گون نقوش — ازسرخ گل و کوه وجوی وجر
آن نقش گل سرخ دلفریب — دانی چه بود ـ ؟ لختی ازجگر !
وان کوه نشانیست کاورد — ز اندوه دل بیوگان خبر
وان چشمه سرشکی که شد روان — از چشم یتیمان در بدر

***

وان خواجه که از رنج آن گروه — اندوخته صد گنج و بیشتر
آن مایه نفرموده مزدشان — کارند براحت شبی بسر
در کار همه روز تا بشب — بیدار همه شام تا سحر
بندند گهی سنگ بر شکم — بنهند گهی خشت زیر سر
آنرا که نه آماده خان و نان — پیداست که چون است خواب وخور
بیهوده نباشد که این متاع — پر ارز متاعیست مشتهر
بس جان گرامی شود تباه — بس عمر گرامی شود هدر
بس مردم بیچاره را رود — نیرو زتن و نور از بصر
تا از در زندان کارگاه — فرشی چو نگاری شود بدر
و آنگاه هر آنچش بها دهند — بی قدر بهائیست مختصر

جان را بسزا کسی بود بها — گیتی همه گر پر کنی ززر !

***

ای چیره خداوند کارگاه — تا چند وکی این ظلم جانشکر

با آن‌همه سوداگری و سود — مپسند به بی‌چارگان ضرر

ای تن زده ازمردمی بحرص — وی در شده در غفلت از بطر

گر بر ره دنیی بکا و بند — گفتار خدای و پیامبر

از راستی و داد سر متاب — تا مردی و زفتی ز حد مبر

دانی که در این تیره جایگاه — رنجور شود جان رنجبر

زین گور به گور دوم رود — و آسوده بخسبد به خاك در

وان کشته قاتل نهفته را — جز تو نبود قاتلی دگر

تا بخوردی است اینکه بشکنی — شاخی که ازاو مر تراست بر

بر ریشه آن بارور درخت — از چه زنی ای بد گهر تبر

بس بی هنری گر نپروری — آن را که بزاید از او هنر

هم زنده بگور اندرش کنی — او را چه گناهی بود مگر ؟

نشگفت گر از دود آه وی — تیره شود این شهر وبوم وبر

تنها نه که در تار وپود فرش — در خرمن عالم فتد شرر

وز سیل سرشگش شود پدید — در مشرب عیش جهان کدر

***

یارب چه شود گر زبر بزیر — اندر شود و زیر بر زبر

در خشم رود عامل قضا — بی باك شود مجری قدر

در جنك شود زهره بازحل — بی مهر شود مهر با قمر

ریزد ز سپهر فنا شهاب — بارد ز سحاب بلا مطر

از ابر گسسته شود زره
و ز ماه شکسته شود سپر

هم زلزله افتد به کوه ودشت
هم ولوله افتد به بحر و بر

تا زین حشر شوم در جهان
بر جای نماند یکی اثر

و آسوده شود پهنه زمین
از شر و ستمکاری بشر

ای قادر قهار منتقم
وی داور دادار دادگر

بر باد ده این خاك و لاتبل
در آب بر این نار و لاتذر

آتش فشان

بقلم پژمان بختیاری

بقیه از شماره قبل

سرعت جریان موادگداخته نسبت بدرجه‌حرارت و مسیر و مقدار آنها اختلاف پیدا میکند گاهی هشت متر در ثانیه یعنی قریب به پنجفرسخ درساعت راه پیموده و زمانی چنان بکندی حرکت میکند که دیده شده است در مدت دو سال سه هزار و هشتصد متر تقریباً روزی پنج متر پیش رفته است.

موقعی‌که مقدار زیادی از لاوها بر روی هم متراکم میشود فشار داخلی گازها غار های کوچك وبزرگی ایجاد میکند زیراکه بخارات دورنی لاو برای خروج خود باطراف فشار آورده و موادگداختهٔ راکه هنوز بکلی منجمد و صلب نشده است عقب رانده و جایگاه خودرا وسعت میدهد دراینوقت اگر راهی برای خروج گازها باز شدکه بیرون رفته وغاری از خود بیادگار میگذارد ولی اگر مواد مزبور استقامت ورزیدگازها بمرور زمان سرد شده وفشار خودرا از دست میدهد

در حالی‌که حفر های کوچك و بزرگی یا در حقیقت حبابهای میان تهی در زیر لاوها از آنها باقی میماند. در عالم غار هائی‌که بدین شکل بوجود آمده باشد فراوانست بلکه جمیع غارهای موجوده بدانجهت پیدا شده‌است گاز های آتش فشان عبارتست از هیدروژن وآسیدکارپونیك و غیره که‌گاهی بدون اشتعال خارج شده پردهٔ غلیظ بوجود میآورد وگاهی مشتعل شده و مقداری از اجسامرا باحرارتی شدید همراه میبرد تجزیه این گاز ها بعلت ابخره مسموم و حرارت تحمل ناپذیر شان کاری بس دشوار ومخاطره انگیز است بعلاوه برای تجزیه‌گاز باید آنرا از اختلاط با هوا باز داشت ولی علمای خستگی ناشناس اروپا جان خودرا بمخاطره افکنده وبه تجزیه آنها مبادرت ورزیده اند شاید اگر ما بشنویم که علمای بزرگواری هستند که برای‌کشف کیفیت بخاری‌که شاید هیچگونه فایده مادی هم برای

بشر نداشته باشد جان شیرینرا بکف دست
گرفته وچنانکه سال‌گذشته برای دو نفر از
آنها اتفاق افتاد برای فهم عوامل مرموز
گاز های آتش فشانی بداخل دهانهای مرك
بار جبال شرر فشان فرو شده وغالباً زندگانیرا
بدرود میگویند در دل بساده لوحی آنها خنده
زنیم زیراکه ما عادت بزحمت و تحصیل نکرده
بعلاوه راه تجربه و کنجکاوی‌را برسایرین بسته علم
وعالمرا تحقیر میکنیم ولی در آن ممالك که
گوئی خداوند نظر لطف خود را خاص آنها
ساخته و طبیعت هم در ایجاد بحار و انهار
وهوای خوب‌که خود عامل بزرگی درپیشرفت
ممالکست با آنها مساعدت میورزد روش
زندگانی‌غیر از اینست . درآنجا منظور عمومی
محصلین تسخیر میزهای ادارات وغایت آمال
و امانی طلاب تکیه برمتکای آدم فریبی نیست
و بالاخره منتهاء آرزوی علما حصول تمول
وثروت‌شمرده نمیشود . یکنفر دانشمند بزرك
قسمت مهمی از سی سال زندگانی خویشرا
برای اطلاع بر چگونگی اوضاع زندگانی
وزغها و دیگری مدتی مدید از عمر خویشرا
برای‌کشف رموز حیات مورچگان مصروف
داشته وآن یك‌برای یافتن راه علاج امراض
خود راگرفتار خستگی‌های‌کشنده ساخته بالاخره
همه تحصیل میکنند زحمت میکشند سعادت
بشر را تأمین میکنند دولت و ملت هم مادة
و معناً از بذل هیچگونه مساعدتی دریغ نداشته
و وسائل کارشانرا آماده میسازند از اینجهة
است‌که آنها بذروهٔ تعالی وترقی میرسند وما
بحفرهٔ پستی و نیستی فرو میرویم باری از
مطلب دور شدیم .

علمای و ولکانولوژی گاز های
آتش فشانی را نیز بدست آورده وتجزیه
کرده اند بدین طریق‌که لوله بلورین را ازهوا
خالی‌کرده ودر حالی‌که سروته آن بکلی بسته
است‌آ نرا بداخل دهانه‌کوه فرو برده ونوکشرا
میشکنند چون لوله از گاز پرشد در همانجا
آنرا جوش داده و بدار التجزیه می آورند
نوع دیگر آنست‌که بوسایل فیزیکی مثلا با
برق لاوها را بحرارت نخستین میرسانند تا
گازهای داخلی شروع بخارج شدن‌کرده ودر
دسترس تجربه‌کنندگان قرارگیرد .

یکی دیگر ازآثار آتش فشان آب
گرمست و این آبها گرچه غالباً مجاور با
جبال آتش بار است ولی پارهٔ ازعلما آنها
را مولود آتش فشان نمیدانند این آبها گاهی
مانند چشمه بآرامی جریان دارد وگاهی با
شدت از زمین بیرون جسته و مقداری گل
و لجن باخود به خارج پرتاب میکند وگاهی
نیز ممزوج باآسیدبوریکست .

گذشته از آتش فشانهای مرئی بر
روی ارض آتش فشانهای دیگری نیز در زیر
زمین وجود داردکه موادگداخته را از مخزن
مرکزی بابشارهای تحت الارضی میریزد بعلاوه
درسینه دریا ها نیز جبال آتش فشانی وجود
داردکه‌گاهی از مواد مذابه خویش جزائری
ایجاد میکنند ازجمله در دریای مدیترانه چنین
جزیرهٔ پیدا شد که‌کشتی رانهای هریك از
ممالك نامی برآن نهاده وچند مملکت راجع
بتصرف آن داخل مشاجره شدند ولی خوشبختانه
مفقودگشته و بار دیگر بسال ۱۸۳۱در همانجا
آتش‌فشانی شروع شد . ستونهای آبی که

محیط آنها به هشتصد متر میرسید ۲۵ متر بهوا متصاعد گشته و بالاخره ستون دودی بارتفاع پانصد متر بهوا افکنده شد پس از آن صعود دود ادامه پیدا کرد تاپس از چهار روزجزیرهٔ بارتفاع چهارمتر پیدا شدکه برقلهٔ آن دهانه آتش فشانی هویدا و دود و گاز ازآن متصاعد بود پس از دوازده روز جزیره مزبور چهار هزار و هشتصد متر محیط و شصت متر ارتفاع پیدا کرد در حالیکه ملیونها نعش ماهی در اطراف آن دیده میشد. باز جزیرهٔ ژولیاطرف توجه دول واقع شد ولی چون جنساً خبیث نبود قبل از تولید مخاصمه در تملك خویش شروع باستتار خود کرده و بعد از یکماه بکلی در آب پنهان شد باز پس از نه سال خود را نشان داده مجدداً در آب فرو رفت بطوریکه تا۱۹۲۳ هفتاد ذرع در سینه دریا فرو شده و دست بشر را از دامان خود بکلی کوتاه ساخت.

گذشته از آتش فشانهای مذکوره کوههای شرربار عظیمیکه هیچ قابل مقایسه باجبال زمینی نیست در ماه وجود داردکه میلوشو قله یکی از آنها را در موقع شعله باری مشاهده کرده و غیر از او هم علمای دیگر دودها و ابخره متصاعده ازآتش فشانهای قمریرا دیده اند.

فصل دوم
آتش فشانی

اگر بخواهیم شرح کلیه آتش فشانیها را به تفصیل بنویسیم خودکتابی جداگانه لازم دارد لذا باختصار کوشیده و مهمترین وقایع آتش فشانی را نگاشته و به تشریح زلزله میپردازیم.

آتش فشان کراکاتوآ —

کراکاتوآ جزیره کوچکیست بین جاوه وسوماترا که انفجار آن در۱۸۸۳واقعاً بزرگترین قضایای معرفة الارضی بشمار میرود. لرزشیکه ازاحتراق آن درهوا ایجاد شد سه مرتبه بطور محسوس دور دنیا راگردش کردبطوریکه ده ساعت بعد از وقوع انفجار بارومتر آتمسفری پاریس‌دو درجه پائین آمد یعنی لرزش هوائی مساحت بین جاوه و پاریسرا درمدت ده ساعت طی کرد لذا سرعت سیرآن مطابق باصوت یعنی قریب بساعتی صدو نودوهفت فرسخ بوده است سپس از روی پاریس گذشته و چهارده ساعت ونیم بعددوباره بارومتر رصدخانه تغییر فشار هوا را نشان داده ومعلوم شدکه لرزش هوائی ازگردش ثانوی برگشته و پس از عبور از فراز هند وایران وعربستان و ترکیه واتریش مجدداً بپاریس رسیده است یعنی در مدت۲۴ ساعت و نیم چهار هزار و هفتصد و پنجاه فرسخ راهرا در نوشته است و باز در فاصله سی وپنجساعت درآنجا مشهود ومحسوس گردید که چون ازفشار آن کاسته شده بود سرعتش نیز تقلیل یافته بود معهذا این قضیه درتاریخ علوم سابقه ونظیر نداردکه لرزش هوا باسرعت صوت بتواند قریب هفتاد ساعت در برابر اصطکاك ذرات هوائی و امواج مختلفه دیگر که در آن وجود دارد مقاومت ورزیده و با طی راهی نزدیك به ده هزار فرسخ باز محسوس باشد.

انفجار کراکاتوا چندین جزیره را معدوم و چنان لرزشی در آبها تولید کرد

که امواجی بارتفاع سی و پنج متر در سواحل دریا پدید آمده و سفائن را از بالای قراء و قصبات و جنگلها بمسافت چندین کیلومتر بخشکی افکند. یکی ازشهود این منظره اظهار میداشت‌که آب دریا سی و پنج متر بالا آمده ودرحین بازگشتن سطح دریا را بهمان مقدار پائین میبرد یعنی ارتفاع امواج از دو طرف قریب بهفتاد متر میرسد .

این نوسانها موقعی‌که به پاناما رسید باز نیم ذرع ارتفاع داشت و مخصوصاً قبل از موقع جزریامد دریا بژاپون رسیده وموجب حیرت عموم گردید .

شرح واقعه آتش فشانی مذکور اینست‌که در وسط روز غرشهای تحت‌الارضی مسموع گشته آبها بغلیان آمده امواج عظیمی برخاسته حرارت آب بیست درجه بالا رفته ومتعاقب تکانهای شدید انفجار بوقوع پیوست نعره کوه در دایرهٔ‌که پانصد فرسخ شعاع آن بود یعنی یك پانزدهم سطح‌کلیه زمین مسموع میشد ستون دود از آن بچندین فرسخ درهوا پرتاب‌گردیده و مقدار خاکستر خارج شده از آن صدو بیست وپنجهزار فرسخ مربع مساحت داشت و تقریباً تمام دنیا را فرا گرفته بود چنانکه آسمان اروپا هنگام شب از فروغ آن خاکستر بطوری روشن بود که در ابتدای امر پارهٔ از سکنه شهر پاریس قسمت مهمی از شهر را طعمه حریق میپنداشتند حتی در وسط روز از نوك چراغهای گاز شعلهٔ آبی رنگی میتراوید چنانکه بیننده آنرا روشن میشمرد خاکسترهای فروغ بخش مزبورچندین سال در آسمان باقی مانده وسه سال پس از

وقعه آتش فشان باز ازاثر آن اهالی‌فرنگستان در ایام تابستان هالهٔ زیبائی برگرد خورشید می دیدند .

در جزیره جاوه نزدیك بسی‌کوه آتشبار موجود است‌که اغلب آنها موجب‌مرك هزاران نفر ازابناء بشرگردیده است ازجمله کوه تامبورا در۱۸۱۵ شصت وشش هزار نفر انسانیرا بکام هلاك افکندکه بالغ برچهل‌هزار تن از آنان بواسطه‌گرسنگی وقطع رابطه با نقاط دیگر جان سپردند .

در اثر این انفجار هزار و سیصد متر از ارتفاع‌کوه نقصان یافت یعنی بواسطه شدت احتراق اجزای کوه از هم متلاشی و باطراف پرتاب شد ازین بابت میتوان آنرا بزرگترین حادثه آتشفشانی شمرد .

وزوو — آتش بیزی کوه وزوو واتنا از زمانهای بعیده معلوم و معروف بوده است و بهمین جهة رومیهای قدیم عقیده داشتند که گردابهای‌کوه وزوو باعالم تحت‌الارضی یعنی‌کشوری که در زیر فرمان پلوترن خدای دوزخ میاشد راه دارد وژوپیتر رب‌الارباب یکی از پسران خود را بواسطه زشتی قیافه از عرش رانده ودرکوه اتنا افکند این‌پسر وولکن نام داشت واسم وولکان یعنی‌آتش فشان در السنه خارجه از آن مأخوذ است وولکن در آنجا بآهنگری پرداخت و آلات زیبائی برای خدایان از جمله‌کمر بند حسنی برای زوجه بیوفای خود زهره ربة النوع جمال ساخت همچنین برقهائی که وسیله رجم عفاریت ازطرف ژوپیتر بود بدست او ساخته میشد ومیگفتند دخانی‌که ازدهانه اتنامتصاعداست

دودکوره آهنگری وصوت و صدا های درونی آن از ضربات چکش های کارگران وولکن اعرجست .

بهر حال معروفترین آتشریزی کوه وزوو در ۵۵۲ قبل از هجرت اتفاق افتاد که شهرهای پومپی ، هرکولانوم واستابی را در زیر مواد گداخته وسنك وخاکستر خود مستور ساخت شرح آنواقعه را یکی از بحر پیمایان موسوم به پلین که پدرش نیز در آن واقعه جان سپرده است به تفصیل نگاشته و ما خلاصه آن را مینویسیم .

در ۲٤ اوت سال ۷۹ میلادی تقریباً یکساعت بعد از ظهر ابر عجیبی شبیه بدرخت کاجی که ساقه بلند داشته و قسمت علیای آن بچند شاخه منقسم شده باشد بر روی کوه پدید آمد ناگهان بارش خاکستر و ریزش سنگهای متخلخل وریگهای سیاه سوخته شروع شد طرف عصر باریدن خاکستر سوزان شدت یافته زمین لرزهای وحشت زا متعاقب یکدیگر واقع گشته شباهنگام تابش شعلهای طویل و لهیب آتش از نقاط مختلف کوه نمو دار بود تمام مدت شبرا اهالی در زیر باران سنگهای گدازان وخاکهای سوزان بسر بردند بالاخره روز پدید آمد خورشید از مشرق تابیدن گرفت ولی اشعه نافذ آن بخرق پردهای مظلم و دود وغبارکه برهمه جا استیلا داشت قادر نمیشد بقدری خاك وسنك برقریه استابی ریخت که توقف در آن غیر ممکن گردید پومپی در زیر خاکستری نرم و سفید بقطر دوتاسه متر پنهان شد **[انتهی]**

بعقیده مسیو دلاکروا استار شهر در زیر مواد ناریه متدرجاً صورت گرفته وچندین روز طول کشیده است بعلاوه حرارت مواد در موقع فرو ریختن زیاد نبوده است چراکه قطعات سربی تغییر شکل نداده و نقاشیهای دیوارها ضایع نشده بود از اینجهة اغلب اهالی فرصت یافتند که باچراغ ومشعل راه گشوده وخودرا از آن ظلمتکده نجات بخشند و در شهر نماند مگر عدهٔ ازعجزه ومرضاء وگروهی از دنیا دوستان که قدرت چشم پوشیدن از مایملك خویشرا فاقد بودند و جمعی ازمحبوسین که راه گریزیشان مسدود بود وبالاخره دستهٔ از دزدان وغارتگران که فرصت را مغتنم دانسته و برای دستبرد بمنازل اعیان و رجال گرفتار دژخیم اجل گردیدند . مؤید این نظریه آنست که درشهر پومپی بیش ازهفتصد نعش یافت نشد در صورتیکه عده سکنه آنجا نزدیك به ۲۵ هزار نفر بوده است . مسیو سوگالیانو مدیر حفریات معتقد است که بیش از دو هزار نفر دراین حادثه هلاك نشده اند بعلاوه در حفریات ساحل دریا جسد جمعی بدست آمد که با اشیاء نفیسه برای سوار شدن به کشتی خودرا بدانجا رسانده و توفیق نجات نیافته بودند و از اینجا معلوم میشود که اهالی فرصت برای استخلاص خود داشته وبوسایل مختلفه درراه نجات میکوشیده اند .

خاکستری که برروی شهر ریخته است بواسطه رطوبت ونرمی کاملا اجسادرا احاطه وشکل آنها را ضبط کرده است . در موقع حفاری گچی بسیار نرم درآب ریخته وآهسته بدرون آن قالبها ریخته وبدین طریق مجسمة کامل اموات را باحفظ تمام خطوط و آثار

صورتیکه درهیجده قرن ونیم قبل ازین داشته اند برابرنظر مردمان عصر حاضر قرار دادند اغلب این مجسمه ها که اکنون موزهٔ پومپی درشهر ناپل را قابل توجه دنیا ساخته است بقدری کامل وبی‌عیب تهیه شده که حتی پارچه لباسشان تمیز داده میشود و در حقیقت شما صورت واقعی مردمانی را که در ۱۸۵۳ سال‌پیش میزیسته اند بچشم میبینید . این مجسمه ها حالت هریك از آنانرا در موقع مرك نشان میدهد یکی در خوابست دیگری خیال فراردارد خسیسی صندوق احجارکریمه را در بغل‌گرفته است ، مادری دخترش را بسینه میچسباند ، دزدی با اشیاء مسروقه درحال دویدن پشت سر مینگرد ، مریض عاجزی مأیوسانه استغاثه میکند ، محبوسی برای‌گسستن زنجیرها میکوشد قراولی با نهایت شرافت برای انجام وظیفه محل پست خودرا خالی نمیگذارد و بالاخره سگی‌که نام صاحبش برقلاده اش منقور است ازروی‌نومیدی زوزه میکشد بهتر ازهمه مجسمه ها پیکر زنیست بسیار زیبا که بانهایت‌آرامش خفته وزندگانی را بدرودگفته است .

این شهر صدها سال در زیر خاکستر خفته وکم‌کم گرد فراموشی بر آن نشسته و مکانش نیز ازخاطرها محوشد ولی در اواخر قرن نوزدهم محل شهر پس از تفحص های دقیق‌کشف ودرتحت نظرگروهی از علماء از سینه خاك خارج‌گشته بمعرض تماشای عموم گذاشته شد وتا آنجا که امکان داشت ازهدم وخرابی آثار دیرینه جلوگیری‌کرده حتی‌القوه دیوارها وندرة بامهای باقیمانده را برپا نگاه داشته وهیچیك از آلات وادوات سبك‌قیمت را از جای خود حرکت ندادند چنانکه در مطبخ یکی از عمارات چندین دیك شبیه به دیگهای خودمان برروی اجاقهائی نظیراجاقهای ایران بهمان حالیکه تقریباً در هزار و نهصد سال پیش‌گذاشته شده است دیده میشود .

کوه وزوو پس از این آتش فشانی هفت بار دیگر نیز سر وگوشی تکان داده و در سال ۱٦۳۱ بواسطه انفجاری مهیب قسمت عظیمی ازبدنه خویش‌را فروریخته موادگداخته را بسمت نشیب جاری ساخته پس‌ازسوزاندن ابنیه واشجاری‌که در معبر خود داشت بدریا پیوست بعد ازحادثه فوق باز چهار مرتبه‌آتش فشانی رخ داده ودرسال ۱۷۳۷ ساعت ۸بعد از ظهر ۲۰ مه اراضی اطراف بسختی تکان خورده هیاهوی هول انگیزی راه افتاده وبه فاصله یك میل از دهانه اصلی شکافی عظیم پیدا شد سیل آتش از آن زبانه‌کشید طوفان مواد مشتعله برجلگه باریدن‌گرفته بردشتی به طول یك میل درچهار میل استیلا یافته‌سپس بچهار شعبه منقسم‌گشته وهر شعبهٔ رو بسوئی نهاده بحرق وهدم آثار و ابنیه پرداخت در همین اثناء دهانه اصلی‌که بر قله‌کوه بود نیز کام دوزخ آسای خویشرا گشوده باخراج موادگداخته احجار عظیمه ودخانی تیره‌که گاهگاه بوسیله برقهای حیرتزا شیار میشدمشغول گردید .

در ۱۷۹۷ نهری ازآتش بعرض ۱۵۰۰ وعمق ۱٤ قدم از آن جاری شده پس از طی سه میل راه بدریا رسیده و ششصد قدم نیز درآن پیشرفت ازفرط حرارت موادمذابه آب دریا بجوش آمده وتا دومیل راه جمیع

حیوانات بحری را بهلاکت رسانید .

در ۱۸۲۲ دویست متر ازقله کوه باباتکی هراس آور فرو ریخته ودوازده شب و روز لاینقطع ریزش سنك وخاکستر ومواد سوزان ادامه داشت نعره های داخلی آتش فشان باجستن برقها ازسینه خاکسترهائیکه چون ابرخیمه بر روی وادی هشته بود بقدری دهشتزا گردید که هرگز بدانسان دیده نشده بود .

از ۱۸۷۵ ببعد سالهای متمادی تقریباً بطور دائم آتش فشانی میکرد تا ۱۹۰۵ که بهمن های خشك باسیل لاو ازفرازکوه فروریختن گرفت یعنی قطعات عظیمی از لاوهای قدیمه دراثر لرزش پیکرکوه یانفوذ موادگداخته در زیرآنها ازجای کنده شده ورو بدامنه میگذاشت

باید دانست که تکانهای شدید جبال یا پیدایش دهانهای جدید در کوههای آتش فشان بدانجهة است که درخاتمه آتش فشانی کم کم مواد مذابه دراطراف دهانه سخت شده دهانه ها را تنك کرده وگاهی بکلی آنرامسدود میسازد بطوریکه بعدها آب باران وبرف در آن گرد آمده وبرکهٔ بوجود میآورد لهذا در موقع انفجار ثانوی ابخره وسعیرها باید فشار زیادی بخرج داده و مخرج خودرا دو باره بگشایند یاراهی سهلتر و قشری ضعیفتر یافته ازآنجا خارج گردند .

برقله وزوو چندین برکه کوچك وبزرك براثر حفره های مذکوره درفوق وجود یافته است که موقع آرامش آتش فشان جالب توجه طیور شده وپرندگان بطرف آنها میروند ولی درحین پرواز ازفراز پارهٔ از آنها گوئی فن طیرانرا فراموش کرده اند که دیگر قادر بحفظ تعادل خود نمانده و درآب ساقط شده جان میسپارند .

پارهٔ ازبرکه های مزبور خیلی کهنسال ودر افسانهای قدیم نام برده شده اند رومیها آنها را مدخل تارتار یا جهنم میشمردند که مالکین دوزخ از آنجا ارواحرا بساحل آکرون میکشند ولی هنگامیکه نور معرفت بر آنها تابید معلوم داشت که از روی آب گاز آسیدکاربونیك متصاعد است که حیوانات را دچار نفس تنگی ساخته وهلاك میکند . غاری نیز دراین کوهست که آنرا غار سك میگویند زیرا که هرکس بدان غار درون شده وسگی همراه داشته باشد میبند که چند دقیقه بعد حیوان زبان بسته باطراف متمایل شده بالاخره بزمین افتاده جان میسپارد درصورتیکه بخودش آسیبی نمیرسد علت این قضیه هم آنست که ازشکافهای زمین گاز آسید کاربونیك وبخار گوگرد بیرون میتراود و چون وزن آن از هوا سبك تراست درمجاورت زمین باقیمانده وتا زیر زانوی انسان یعنی بیش از شصت سانتیمتر بالا نمیآید لذا سك آنرا استنشاق کرده ومیمیرد درحالیکه انسان درهوائی نسبتاً خالص تنفس میکند . ازاین غارها در عالم فراوان است درایران نیز نظیرآن دیده میشود حتی در بختیاری نزدیك قریه دشتك هم مانند آن غار وجود دارد ولی البته هوایش مهلك نیست .

اتنا — کوه اتنا زمانی ابرهای گرد گرد از دود تیرهٔ مشتعل وگاهی مواد ناریه ازگردابهای موحش خویش بیرون میدهدهریك ازشعله باریهای اوتپهٔ مخروطی شکل از خود

باقی گذاشته‌است در۱۸٦٥ متعاقب زلزالی شدید که درنیمه شب ژانویه بوقوع پیوست جمیع اهالی‌اطراف بیدار وازخانه های خویش‌بیرون دویدند که دیگر بدان باز نگشتند شکافی به طول دوکیلومتر درکوه پیدا شده وشعلهٔ آتش ازآن سربآسمان کشید . رودی از موادگداخته خیلی غلیظ جاری و باسرعت ۳٦۰ متر در ساعت پیش رفتن گرفته بالاخره آبشاری‌آتشین بارتفاع پنجاه متر در دامان کوه تشکیل داد بتدریج قوه آتش‌فشان افزونی گرفت شش‌ستون صدمتری ازموادگدازان ایجاد شده و بمسافت هزار وهشتصد متر باطراف ریختن گرفت و چیزی در راه آنها باقی نماند که بحالت مایع بخار یا خاکستر درنیاید .

هاوائی — درهاوائی عجیب ترین مناظر آتش فشانی دیده شد که فواره هائی از آتش سرخ بارتفاع ۲۰۰ متر بانعره های سامعه خراش جستن‌کرده وبقدری موادمذاب از آن بیرون ریخت که با آن ممکن بود تمام اروپارا درزیر پوششی بقطر سی‌ودومتر مستور ساخته یا پنج میلیون فرسخ مربع را بقطر ده‌ذرع درزیر موادگداخته مستور ساخت

کوه پله — در۸ مه ۱۹۰۲متعاقب زمین لرزه ها وغرشهای تحت‌الارضی و فرو ریختن‌خاکستر برروی اراضی وطغیان فوق‌العاده رودخانه که از دو سه روز قبل ادامه داشت درساعت ۸ صبح که‌آسمان صاف وروشن‌بود دودی غلیظ ازدهانه کوه برخاسته غلطان‌غلطان بسوی شهر سن‌پیر فرود آمده ودراندک‌زمانی تمام آثار حیاتی را ازحیوانی ونباتی معدوم وبیست وهشتهزار انسانی را ازحرارت بخار آب بدیار نیستی فرستاده سپس خاکستری‌نرم برروی آنها پاشیده وآثار وجودرا درفضائی معادل پنجاه و هشت‌کیلومتر مربع قریب ده فرسخ مربع ازصفحه هستی زدوده وآن را به گورستانی وسیع مبدل ساخت .

تشریح آتش فشان وآتش فشانی را به همین مختصر قناعت ورزید ودرشماره آینده بوصف زلزله واثرات آن خواهیم پرداخت

ح . پژمان

ابن یمین

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگیست — هرکه بند آرزو بگشاد ازدل‌پادشاست
گرد خاك آستان کلبه آزادگی — گرخرد داردکسی چشم‌خردراتوتیاست
ره بمعنی بر که درصورت بهم‌ماند دونی — ازیکی‌خیزدشکر وان‌یك زبهر بوریاست
گرصفاخواهی ره‌وحدت‌سپرزیرا که‌آب — زامتزاج‌خاك‌باشدگه گهی گربی‌صفاست
میرسدخواری زآمیزش بمرغ خانگی — عزتی گرهست عنقا را ز بهر انزواست
کنج غزلت‌گیر ودهقانی گزین‌ابن یمین — تابدانی‌کانچه میکاریش درنشو ونماست
جستن‌گوگردسرخت عمرضایع کردنست — زوربرخاك سیاه آورکه یکسر کیمیاست

(انتقاد)

درشماره نهم سال دوازدهم مجله شریفه ارمغان مقاله مفصل مهمی دررد شایعه بی اساسیکه گاه بگاه از گوشه وکنار راجع بافغانی بودن سیدجمال‌الدین اسدآبادی شنیده میشود مندرج بود . درین مقاله یك اشتباهی بنظر رسید که از نقطه نظر علاقه مندی بموضوع اجازه بدهید متذکر شوم . نویسنده محترم مقاله پس از بیان کیفیت فوت سیدبزرگوار یك شعر عربی شاهد مقال آورده ومیفرمایند مصراع اول آن از خود سید است شعر مذکور عیناً اینجا نقل میشود .

انا المسموم ماعندی بتریاق ولاواق ادرکاسا وناولها الا یا ایها الساقی

اولا کلمه آخر مصراع اول «واق» نیست وصحیح آن «راق» است (١)

ثانیاً این شعر هم مصراع اول وهم مصراع ثانی آن هردو از یزید بن معاویه و خواجه حافظ شیراز نیز از همین شعر مصراع اول غزل معروف خود را گرفته است « چنانکه ازخواجه وقتی ایراد گرفته بودندکه چه‌شد استاد بی‌نظیری مثل تو بسرقت شعر یزیدکه قاتل حسین بود تن در داد جواب گفت مال کفار برمسلمین حلال است . طور دیگرهم این حکایت نقل شده که چون از موضوع مانحن فیه خارج است مبادرت بعرض آن نشد » .

نکته دیگریکه اجازه میخواهم تذکردهم این است که از استدلال نگارنده محترم مقاله باین شعر در اینمورد همچو استنباط میشودکه سید مقالهٔ را که این‌شعر درآن مذکور افتاده بعد از مسموم شدن نوشته است هرگاه این‌تشخیص صحیح ومدرکی هم نزدکسی یانگارنده محترم مقاله موجود باشد قسمت مشکوك دیگری از زندگانی این خطیب بزرگ کاملا روشن وبرای بطلان قول پاره نویسندگان که مسموم کردن اورا بانظر تردید تلقی میکنند سند معتبری خواهد بود .

دهلی ١٥ بهمن ماه ١٣١٠ -- **غلام عباس آرام**

(١) این اشتباه درمطبعه دست داده است .

(ساعت) (١)

آیا تقسیم شب وروز به بیست وچهارحصه بعد از اختراع این آلة مسمی به ساعت است یاپیش از آن . . . . . ؟

هرگاه پیش از اختراع ساعت باشد واضع کیست و چگونه تعیین اوقات نموده وآیا ساعت از مخترعات عرب است . . . ؟

تقسیم روز و شب به بیست وچهار حصه قدیمی است ـ نه اول او معلوم میگردد و نه واضعش شناخته می شود . ولی ما می بینم که کلدانیها (حکمای بابل) قدیمترین کسانی هستند که ازساعت نام برده و مردمان دیگر از آنان گرفته اند مصریهای قدیم هم می دانسته اند وشاید مانند عرب و یهود ازکلدانیها اخذ کرده باشند .

خودکلمه ساعت تأئید این بیانرا مینماید زیرا لفظ ساعت کلدانی-الاصل و بمعنی (لحظه ـ مدیده) نگریستن وکنون است عرب ها وعبریها لفظ ومعنی را اقتباس نموده اند .

درعصر های قدیم مخصوصاً در قرن پنجم قبل از میلاد که کلدانیها بعربستان مهاجرت کردند ـ در میان چیزهائیکه عرب از علم نجوم از مهاجرین اخذکرد ـ یکی هم ساعت بود وبرای هرساعتی از ساعات روزوشب نامی نهادند .

ساعات روز

ساعت اول شروق ـ ساعت دوم بکور ـ ساعت سوم غدوه ـ ساعت چهارم ضحی ـ پنجم هاجره ـ ششم ظهیره ـ هفتم رواح ـ هشتم عصر ـ نهم قصر

---

(١) درفارسی غیر از کلمه تسو (بفتح اول و ثانی بواو کشیده) لفظ مناسبی نداریم تا بجای ساعت که بمعنی یك حصه از بیست وچهار حصه شبانه روز باشد استعمال شود .

دهم اصیل ـ یازدهم عشی ـ دوازدهم غروب .

(ساعات شب)

ساعت اول شفق ـ ساعت دوم غسق ـ ساعت سوم عتمه ـ چهارم سدفة پنجم جهمه ـ ششم زله ـ هفتم زلفة ـ هشتم بهرة ـ نهم سحر ـ دهم فجر ـ یازدهم صبح ـ دوازدهم صباح .

اما یهود پس از سقوط بابل لفظ ساعت را از کلدانیها اخذ کردند زیرا که در کتب آنها لفظ ساعت ذکر نشده مگر بعد از سقوط بابل .

اول کسی که پس از سقوط بابل ساعت را ذکر کرده دانیال نبی است که در آیه ششم از باب سوم کتاب خود گوید :

وهر که برو نیفتد و سجده ننماید در همان ساعت درمیان تون آتش ملتهب افکنده خواهد شد .

قبل از سقوط بابل فقط یهود همان تقسیم طبیعی شب و روز و آنچه که برحالت خورشید از صبح وظهر وغروب مترتب میشد داشتند .

یونانیها نیزهمانطور بودند تااینکه ساعات را از کلدانیها اخذ کردند

کلدانیها هم اول همین تقسیم طبیعی را داشتند ـ بتدریج روز را بوسیله ظهر دو نصف کردند بعد هر نصف را تقسیم به دو یا به سه نمودند تااینکه منتهی شد به شش جزء پیش از ظهر وشش جزء بعد از ظهر .

چینی ها روز شان شش ساعت است سه ساعت قبل از ظهر و سه ساعت بعد از ظهر .

قدیمتر وسیله تشخیص وقت ملاحظه سایه ها است ـ انسان مدتها با سایه خود و سایه های خانه و سنگ و درخت وقت را تشخیص می داده ـ این آلة مسمی به ساعت که اوقات را تشخیص میدهد طبعاً تازه تر از تقسیم روز بساعتها

می باشد زیرا این آلة برای شناسائی و تعیین ساعات روز درست شده است

کلدانیها یا بابلیها پیش از همه ساعت را اختراع کرده اند و قدیمترین انواع ساعت ـ ساعت آفتابی است که در بحبوحه کمال وترقی خود عبارت بود ازیك عمودیکه در معرض آفتاب بطور عمودی بزمین نصب شده و وقت را بطول سایه خود تشخیص میداد بعد در ساعت آبی تفنن کردند تا اینکه از دقیق ترین آلات تشخیص وقت شد و یهود در قرن هشتم قبل‌از میلاد آنرا استخدام نموده اند ـ بطوریکه ازعبارت اشعیاءنبی درآیه هشتم باب سی و هشتم استنباط میشود .

اینك سایه درجاتیکه از آفتاب برساعت آفتابی آحاز پائین رفته است ده درجه بعقب برمیگردانیم . پس آفتاب از درجاتیکه برساعت آفتابی پائین رفته بود ده درجه برگشت . . . .

معلوم میشودکه یهود وقت‌را بادرجه تشخیص میداده اند ـ قدیمترساعت آفتابی که در تاریخ اروپا ذکر شده ساعتی است که پاپیروس‌کور سر قائد رومانی‌پیش هیکل‌کویرینوس در روم بسال دویست و نود وسه قبل از میلاد نصب نموده .

بردیوار هیکل ریاح در اثنیا اثر ساعت آفتابی میباشدکه تاامروز هم باقی مانده است و شکی‌نیست‌که عرب هم ساعت آفتابی‌را بکار میبرده اند ـ بعد ازساعت آفتابی ساعت آبی‌که ازاختراع شرقیها است بوجود آمد ـ رومانیها در اواسط قرن دوم قبل از میلاد بدست کاهن بزرك خود شیبیواناسیکا(١٥٨ پیش از میلاد) برومیة الکبری. بردند و بعد در یونان رواج پیدا کرد .

ساعت آبی عبارت از ظرف‌کروی است‌که‌گردن او سوراخی دارد وپر آبش میکنند ـ آبها از آن سوراخ میچکد بظرف زیرین وقتیکه آب این

ظرف تمام شد ظرف آبدار را بر می گردانند بالا میگذارند تاآب بر گردد بظرف دیگروبدین‌وسیله وقت‌را تشخیص میدادند تااینکه دیدند آب‌تبخیر وکم‌میشود برای رفع این نقیصه بجای آب ریگ نرم ریختندواسم آنرا ساعت رملی گذاردند .

ساعت آبی‌را وقتیکه برومیة الکبری نقل کردند همانطورکه گفته شدبسیط بود . رومی‌ها اسبابی دراوتعبیه کردندکه آب محرك آنها بودکتیسیبیوس مکانیك اهل اسکندریه اول‌کسی بودکه درسال۱۴۰ قبل از میلاد - اسباب مذکور را درست‌کرد ودر ۱۳۵ قبل از میلاد برای مدرسه اسکندریه ساعتی ساخت که اسباب وآلات‌او بواسطه آب‌حرکت میکرد رقمی‌کوچکی‌را نشان میدادکه بحسب ساعات دلالت بروقت مینمود .

اما ساعت بشکل متداول بین مردم‌که بارقاصه وکارخانه مخصوص کار کرده و وقت را می نمایاند ازتمام اقسام ساعتها تازه تراست . گویندکه یولیوس قیصر درسال ۵۵ قبل از میلاد وقتیکه بریطانیا را فتح‌کرد یک ساعتی از همین نوع آنجا دید ونیز نقل‌کرد اندکه پاپ بولس در سنه ۷۶۰ میلاد ساعتی برای پپین پادشاه فرانسه شبیه بهمین ـ ساعت فرستاد وباسیفیکوس ازهمین نوع درقرن نهم ساعتی ساخته است .

ولی نزد محققین فرنگی وغیر فرنگی مسلم است‌که عرب پیش از تمام امم‌باتقان وتکمیل ساعت‌پرداخته است واول‌ساعت‌تمام ترکیب محکم‌را درقرن‌سیزدهم میلادی عربهای مسلمان ساختند . و ساعتی هم پیش از آن هرون الرشید برای شارلمان بهدیه فرستاده است و از قرار معلوم ساعت کامل و تمامی نبوده است .

بالجمله ــ تقسیم روز بساعات وساخت ساعتهای مختلف برای‌مقایسه اوقات از مخترعات شرقیهاست وشرقی الاصل میباشد . **ترجمه - مجدالعلی**

حیدری



ادیب اریب دانشمند آقای میرزا علیخان
سالار سعید کردستانی متخلص به حیدری

میرزا علیخان سالار سعید متخلص بحیدری خلفمرحوم احمدخان وکیل الرعایا ولد ابراهیم بیک ولد رستم بیک ولد شیخ حیدر بیک . (شیخ حیدر بیک معاصر دوره نادرشاه افشار بوده است) .

آباء و اجداد مشارالیه یکی بعد از دیگری صاحب مسند ریاست و رتبه امارت درساوجبلاغ مکری بوده‌اند مشارالیه درسال ۱۲۹۰ هجری درقریه رحیمخان ازقراء ملکی خودشان متولد وتاریخ تولد ایشانرا میرزا بهار شیروانی برشته نظم کشیده است .

او فروزان اخترو مامش ۹۰ برج عفاف   پس بتاریخش بگویم اختری زائیده ماه

مرحوم احمد خان والد آقای حیدری خدمات شایانی بمملکت ایران

کرده است ـ درزمان سلطنت ناصرالدین شاه درجنگ هرات یکی ازسرداران لشکر بوده وهمچنین در جنك بوشهر اهمیتی داشته است . موقعی که مرحوم احمد خان ازشیراز مراجعت وبوطن مألوف ساوجبلاغ میرفته است میرزابهار شیروانی را که یکی از ادبای نامی و شاعری شهیر وفاضلی نحریر بوده از طهران باخود بساوجبلاغ میبرد و دو پسر خود ـ میرزا علیخان حیدری و میرزا عبدالله خان مصباح دیوان را از سن طفولیت درخدمت آن استاد سخن



برای تعلیم وتربیت میگذارد و از هرحیث وسائل اسایش وراحتی و گذران آن ادیب اریب را فراهم میسازد وهرساله مبلغ ۳۶۰ تومان علاوه بر ملبوس ومأکول

ومنزل وانعامات متوالی درحق آن فاضل یگانه مقرر میدارد .

مشارالیهما پس از چند سالی بعلوم ادب فارسی وعربی و شعر و انشاء آشنا و از صنایع مستظرفه نیز بهره‌مند میگردند چنانچه مرحوم مصباح دیوان‌در خط و نقاشی و موسیقی کمتر نظیر داشته است و از زبان فرانسه و طب نیز بی اطلاع نبوده است و از ین راه خدمت شایانی باهل ساوجبلاغ کرده است . آقای حیدری درسن بیست سالگی وارد خدمات دیوانی و دولتی گشته ـ چندی نایب‌الحکومه درساوجبلاغ ومدتی حکومت وچندی ریاست ساخلوی را عهده دار واز ابتداء دوره ششم تاحال که اواخر دوره هشتم است ازطرف اهالی ساوجبلاغ وکیل دارالشورای ملی میباشد وبااینکه تمام اوقاتشان صرف حل وتسویه امور ومشکلات اهالی محل خصوصاً وعامه مردم عموماً می‌گردد گاهی بسرودن اشعار می پردازند :

آقای حیدری‌صاحب طبعی روان وقریحهٔ شرین ودرفهم نکات اشعارممتاز میباشد دیوان ایشان مشتمل بر یکهزار بیت از قصیده ـ قطعه ـ غزل و غیره است و همواره باستقبال مطروحات انجمن ادبی ایران میپردازند ـ اینك نمونه اشعارشان .

﴿ غزل ﴾

از مرحوم مصباح دیوان متخلص بادب .

چهره بنما و بزن در دل مستان آتش
خوش بود خوش بر مستان بزمستان آتش

جزتو وروی تو وان حسن چو گلزار که دید
مـغ بر افروخته در صحن گـلستان آتش

هر کـه لعل لب و رخسار تو بیند بیـند
قند در مجمر و گرد شـکرستان آتش

روی رنگین تو از طره مشگین پیداست
یا در افتاده بملک حبشستان آتش
سوز عشقت مگر از سر بدر آورد زبان
که چنان بر زده ما را بشبستان آتش
باد اگر با شرر هجر تو بر نی گذرد
عجبی نیست گر افتد به نیستان آتش
می پرستند ادب آن صورت زیبای ترا
همچو در دیر مغان نار پرستان آتش

(غزل)

اثر طبع آقای سالار سعید متخلص بحیدری .

در محبت تانه بینی همطر از خویش را پیش کس هرگز مگوایدل توراز خویش را
جز به یار ماهروی مهر جوئی دل مده بهر هر صیدی مپران شاهباز خویش را
کار دل صورت نگیرد جز به یار کارساز کی شود یارب که یابم کارساز خویش را
ترك ما دلهای صاحب دل به یغما بردورفت خوش بچالاکی کند این ترك تازخویش را
غیرمن ناز ترا باجان خریداری کجاست جان من جانم بکف بفروش نازخویش را
بسکه دیدم زاهدانرا بی حقیقت بعداز این قدر دانم درمحبت من مجاز خویش را
پند من بشنو چه خواهی سر فرازی درد وکون
حیدری کم کن ز دنیا حرص و آز خویش را

ابن یمین

مرد دنیا طلب ازغایت نادانی خویش ببرد باخود ازاینجا چورود سوزی چند
من ازآن رندم وقلاش که باخویش برم ازمقامی که دوو دم زده ام روزی چند
هرکه میراث بجوید زپس من گویند داد بروارث خود ابن یمین . . . چند

(تاریخ روم)

§ بسمه تعالی §

(۱)

خدا را سپاسگذار و از طالع خود راضی و شادم که موفق بایفای عهد شده و بطوریکه در دیباچه تاریخ امریکا بدوستان بی آلایش خود یعنی شاگردان مدارس وعده کرده ام اینك بامساعدت گرامی مجله ارمغان بانتشار یکجلد دیگر از آن سلسله کتابهای مفید وشیرین نائل گردیدم . یکی از محسنات این کتاب‌ها اینست که تاریخ آمیخته باسرگذشت های شیرین و داستان های قشنگ وجاذب است که فقط خواننده را خسته نمیکنند بلکه هر کم‌ذوقی را بسر میل‌ورغبت‌میآورد .

بدیهی‌است تاریخ مملکت وسیع وپهناور روم را که منتسکیو آن‌فیلسوف بزرگ وعالم مشهور در تعریفش گفته است : (روم بمنزله سر است و دنیا یعنی ربع مسکون بدن) نمیتوان باین اختصار واجمال دانست .

شرح عظمت وبزرگی روم واحوال مشاهیر آن‌ودوره تمدن واقتدار روم بقدری است‌که طالب تحصیل آن میتواند عمری را صرف آموختن و مطالعه آن بنماید !

نویسندگان وارباب ذوق واطلاع کتابهای زیادی درعظمت وانحطاط آن نگاشته اند . آنچه این بنده تدارك نموده واز نظر خوانندگان محترم میگذرد فهرستی است برای آشنا کردن ذهن و مأنوس نمودن اشخاص بکلی بی خبر ونونهالان مبتدی‌که درهرحال بایستی تا این‌اندازه از اوضاع و کلیات یك‌مملکت عظیم تاریخی مطلع وبا اسامی بزرگان آن سرزمین آشنا باشند . از خداوند توفیق میطلبم‌که بنشر تاریخ یونان وانگلستان وفرانسه که بهمین سبك تهیه‌شده ومهیای طبع است بشوم .

نجفقلی معزی - حسام‌الدوله سابق

داستان بنای روم — نژاد رمنها — حکومت روم

وقتی بنقشه اروپا نگاه کنید در جنوب آن شبه جزیرهٔ می بینید مانند چکمه که سه طرف آنرا بحر مدیترانه و ادریاتیک احاطه کرده این شبه‌جزیره ایطالیاست که درشمالش کوه «آلپ» مستوراز برف وفاصل بین ایطالیاوفرانسه و سویس و اطریش است و از طرف دیگر رشته جبال «آپنن» دیده میشود گرچه بعظمت آلپ نیست ولی دارای معادن سنك مرمریست که یکی ازموجبات واسباب زینت وقشنگی ایطالیاست .

ایطالیا بواسطه موقعیت جغرافیائی که در جنوب اروپاست و در شمالش کوههای مرتفع واقع شده که مانع ازوش بادهای سردوگزنده است دارای هوائی معتدل ومطبوع میباشد بطوریکه اغلب نبات وگیاه هائی را که درسایر ممالك شمالی باید درگرمخانه ومحل های مسقف بازحمت و مواظبت زیاد پرورانید در اراضی وسیع وهوای آزاد این مملکت جنوبی بخوبی روئیده ونمو میکند بلکه اکثرگلهای زیبا وسبزه های لطیف بخودی خود روئیده و بحد وفور دیده میشود .

اشجار پرتقال وبادام و انار و انواع گلهای سرخ وغیره پر ازشکوفه و میوه هستند . محصول تاك وزیتون در ایطالیا خیلی زیاد وضرب المثل است اراضی فوق العاده مستعد وحاصلخیز است بدون زحمت و سعی زیاد محصول فراوان است .

سلامت هوا بقدری است که تمام سال را میتوان در هوای آزادزندگانی کرد و در زیرآسمان صاف وآبی رنگ بسر برد . این‌اعتدال هوا واستعداد زمین ومناظر قشنگ ایطالیا همواره ازدیرگاهی مردم را بدان سرزمین جلب ومتوجه میکرده است

از زمان خیلی قدیم که مسافرین وسیاحان بدانجا گذر نموده واز وضعیت وصفا وطبیعیات آنجا نقل کرده اند مردم بی اختیار هجوم آورده ورحل اقامت افکنده اند . تاریخ‌صحیح وکاملی از چگونگی جمعیت واهل‌ایطالیابطورتحقیق در دست نداریم . آنچه شنیده شده سکنه قدیم و اولیه از آسیای وسطی آمده اند شاید جمعیت این اشخاص در وطن خودشان بقدری زیاد بوده که ازحیث محل درمضیقه افتاده اند ناچار مملکت خودرا ترك نموده و در تجسس چراگاه خوب وزمین مستعد ومرغوب برآمده اند . پس از گردش و جستجوی زیاد بالاخره بکوه بزرك آلپ رسیدند . بعضی از آنها از کوه بالا رفته وازمشاهده دشتهای خرم واراضی سبز وقشنگ ایطالیا بشگفت آمده رفقا وهمراهان را آگاه کرده همگی برای عبور از کوه شتاب نمودند ویکسره باخانواده و اثاثیه ومواشی خودرا بایطالیا رسانیده اند این اشخاص ابتدا خیلی خشن وسخت و بکلی عاری ازتمدن بودند بعدها بتدریج ساختن خانه و مسکن و پختن غذا را آموخته رفته رفته بساختن ظرفهای خیلی سنگین وبی تناسب از گلهای خام مبادرت نمودند ریشتن وبافتن‌پشم مواشی وحشم ولباسهای ساده را فرا گرفتند دربدو امر هرخانواده تنها و متفرد زندگانی میکرد و بعد احساس نموده که اگر بیکدیگر نزدیك تر شده وباهم زیست کنند بیشتر میتوانند بامور زراعتی پرداخته وهنگام شکار بهتر موفق شوند و در مواقع خطر بآسانی ممکن است ازخود دفاع نمایند . باینجهة هرچند خانواده درتحت سرپرستی بزرگتر وقوی ترین مردان خود تشکیل قبیله داده وآنهارا رئیس وپیشوا می نامیدند وظیفه ایشان انتخاب محل واقامت گاه متناسب وپسندیده بودکه درموقع جنك وخطردستوردفاع بدهند ودرصورتیکه وظیفه خودرابطور شایسته انجام می‌دادند رئیس یاشاه قبیله میشدند . کم کم عده قبایل یامماللك کوچك خیلی زیاد و در

تمام ایطالیا متفرق شدند وهرقدر که این قبایل باثروت تر میشدند بروسعت متصرفات خود میافزودند . رومی‌ها از نژاد همین قبایل هستندکه مسکن آنها در آن زمان بزرگترین شهرهای دنیا بوده تاریخهائی‌که درخصوص این مردم نوشته اند قرنها بعد از تأسیس روم بوده اسناد ونوشتجات معتبری در دست نیست بلکه پایه واساس آنها افسانه هائی بوده که باطفال آموخته وآنها حفظ نموده ونسلا بعد نسل برای اعقاب خویش بیادگار گذاشته اند .

بدیهی است مرور زمان وتکرار زیاد آن قصه‌ها را تغییر داده وباحدس وتصور آنهارا بهم مربوط کرده ویک وقت هم آنها را حقیقت پنداشته و باور نموده اند مثل اینکه شما حالا داستانها را از اول خواهید خواند ولی بایددانست که قسمتی از این وقایع حقیقت نداشته ورخ نداده است لیکن از آنجائی که تشخیص افسانه ازتاریخ صحیح آسان نیست بهتر اینست که هر دو قسمت راخواند وتفکیک حقیقت را از قصه بتحقیقات کاملتری وا گذاشت .

فصل دوم

فرار از شهریکه در حال سوختن است

(تروا) یکی از شهرهای بزرك آسیای صغیرمدت ده سال تحت محاصره بودوموقعیکه اهالی این مملکت بایونانیها مشغول جنگ بودندسکنه ایطالیابچندین مملکت تقسیم شده یکی از آن قبایل معروف باتروسکن ها ودیگری لاتین ها بوده .اولی قسمت شمال ایطالی یعنی بالای چکمه را تصرف کرده وآن مملکت را اتروریا نام نهاده بودند وقسمت جنوبی را لاتین ها لاتیم می‌خواندند و اهل هرمملکتی اوامر پیشوا یاشاه خودرا مطاع دانسته و از روی عقیده بایشان علاقه .داشتند در آن اوقات اسم بادشاه لاتیم لاتینس بود ودختر قشنگی داشت موسوم به « لاوین ایا » وچون مشارالیها بسن بلوغ رسید پدرش خواست همسر

مناسبی برای وی انتخاب نماید در این فکر بود شبی خواب دید که خدایان مملکت باو اظهار نمودند که مرد مناسب برای همسری دخترش شخص غریبی است که قریباً وارد لاتیم میشود . لاتینس از این خواب خیلی مضطرب و پریشان گردید زیرا عیالش طرفدار وصلت تابرنس پادشاه مملکت مجاور بود و به پادشاه شوهر خود اصرار داشت که زودتر اجازه انعقاد مجلس جشن وعقدرا صادر کند لیکن پادشاه بمسامحه میگذرانید زیرا مایل باین عروسی نبود درخلال این احوال (تروا) بتصرف یونانیها در آمد وتروجن های شجاع را موقع ورود بشهر از دم تیغ تیز گذرانیدند بطوریکه عده قلیلی از سکنه باقی مانده بود . یکی از نجات یافته‌گان انیاز نام پسر انجی‌سز وعمو زاده پادشاه تروا بود ومادرش ربة النوع وجاهت معروف به ونوس چون نمی‌خواست پسرش با تروجن‌ها هلاك شود لهذا درآنشب تیره ومخوف که یونانیها محرمانه داخل‌شهر شده وخانه ها را آتش زده وغارت میکردند خودرا ظاهر ساخته وبوی فهماند که مقاومت بیفایده است واز او خواست که باتمام خانواده خویش ازشهر فرار کند . انیاز میدانست که اوامر خدایان حتمی الاجراست بنا بر این بدون مسامحه جنگ را ترك کرده با کمال شتاب بخانه شتافت پدر پیر ناتوانش را بدوش گرفته ودست پسر کوچکش را در دست و در عقب زن وخدمه روان شده وازشهر نیم سوخته که هنوز شعله های آتش درحال ترقی وتوسعه بود فرار کرد . این‌قافله غریب وکوچك پس ازطی‌مسافتی برای رفع خستگی دردیری پناه برده وبقصد استراحت درآن محل رحل اقامت افکنند .

انیاز درصدد رسیدگی وپرسش‌حال همراهان برآمد متأسفانه معلوم‌شد عیال عزیزش مفقود شده از فرط حزن و یأس دیوانه وار برای یافتن همسر خود مراجعت‌کرد وبی‌اختیار خودرا داخل شهر ومیان زبانه های آتش نمود

همه‌جا فریادکنان می‌دوید وعیال خودرا باسم میخواند ناگاه شخصی جواب گفت که آن زن کشته شده وآخرین آرزویش این بوده است که بجای امنی فرار کرده مملکت جدیدی احداث وهمسر خوبی بعوض انیاز انتخاب نموده ودر نهایت آسایش مشغول عیش وعشرت باشد .

بیچاره انیاز بعد از شنیدن این خبر مأیوس وملول مراجعت کرد ودید عده قلیلی که موفق بفرارونجات خود شده درهمان‌دیر ملتجی گشته‌اند ازدیدار این تروجن های نجیب که قسم یادکرده بودند تازنده اند دست از وی برندارند خوش وقت شده بلا درنگ پا بسینه کشتی نهاده وبدون داشتن مقصد معینی در روی دریا روان شدند .

انیاز تصمیم داشت مملکت جدیدی احداث نماید اما نمیدانست درکجا چند محلی را درنظر گرفت لیکن موفق بانجامش نگردید بالاخره با انچی‌سز پدر پیر مشورت کرد مشارالیه چون مردعاقل ومتدینی بود هنگام فرارخدایان خودرا همراه آورده بود جواب داد بهتر آنست که بامشورت و رأی آن تصاویر باشد لهذا نذورات معموله بجا آورده وقربانی کردند انیاز شب بعد را خواب دید ومأمورشد که بایطالیا برود یعنی همان مملکتی که یکی از اجدادش از آنجا به تروا رفته بود .

بنابراین باکسانش بطرف مغرب رهسپار گردید وازاشکالات وسختیهائی که دراین مسافرت پیش بینی میشد هیچ اندیشه نکرد و میدانست تاسختی کار بجائی نرسدکه بحکم اجبار طبقهای غذا را نخورند بمقصود نخواهند رسید وقادر بتوقف وتوطن درمحلی نخواهند بود بعلاوه انیازمرد شجاع وقوی‌قلبی بود وازقحطی‌وسایر مخاطرات بیم ووحشتی نمی داشت ودرطلب مقصودهمواره کشتی میراند . درآن قسمت ازدریای مدیترانه جزایر بیشماریست که کمتر از

نظر بحرپیمایان وکشتی نشینان غایب می‌ماند . اانیاز برای رفع خستگی و احتیاجات درآن جزایر پیاده شده توقف های مختصری مینمود لیکن برای احترازازغضب خدایان جرئت نمی کردکه زیاد بماند وتصور می کردکه مخالف میل خدایانست ومحتمل است همراهانش بآتش خشم آنها بسوزند . تروجن ها با اینکه از این مسافرت طولانی ونداشتن مقصد فرسوده وآزرده بودند و درهر جزیره ومحطه‌میخواستندبطوردائم‌وقطعی‌اقامت کنند لیکن‌بواسطه فرط علاقه‌ومحبت نسبت به اانیاز اوامر مشارالیه را که مبنی برادامه مسافرت بود بمیل ورغبت خود ترجیح می دادند ورو ترش نمی‌کردند .

فصل سوم

شاهکار وزبردستی

اانیاز وهمراهانش بعدازمدتها کشتی‌رانی درآبهای‌مدیترانه بالاخره‌بجزیره سیسل رسیدند بطوریکه درنقشه دیده می‌شود این جزیره یك قسمت زمین سه گوشه ایست درنزدیکی پنجه چکمه که شبه جزیره ایطالیاست پس از چند روز استراحت در آن محل انجی‌سز پیر زندگانی را وداع کرد اانیاز بانهایت حزن و افسردگی‌مراسم تجهیز وتدفین پدر خودرا بعمل آورده ومهیای عزیمت گردید زیرا میدانست‌که دراین‌سرزمین نمی‌تواند زیست کند وآنجا را اقامت‌گاه دائمی خویش قرار دهد .

متأسفانه خدایان معبود تروجن‌ها درآنموقع باپرستندگان خود بی رغبت ومیل شده وموجبات زحمت وایذاء ایشان را فراهم می‌آوردند مثلا طوفان سخت و مدهشی برپا کرده بودند که کشتی‌های اانیاز دائماً بحضیض گرداب ها وقله امواج پائین وبالا میرفتند بطوریکه بعضی‌ازکشتی‌ها ومسافرین غرق‌وهلاك شدند والبته اگرخدای‌دیگری بکمك ومساعدت ایشان قد راست نکرده‌وطوفان

(تك فروشی ارمغان)

به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمست است

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

(مطبوعات ارمغان)

۱ ـ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد ۲ ـ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ـ دیوان نویافته باباطاهر که در ثانی مشغول طبع هستیم وتا یکماه دیگر بامزایای بیش ازپیش منتشر خواهد شد ۴ ـ دیوان جام‌جم اوحدی بهترین کتب منظوم اخلاقی قدیم وجدید ۵ ـ دیوان شعر قائم مقام ۶ ـ رهاورد

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

اردیبهشت ماه شمسی ۱۳۱۱

آور ل- مه ۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره دوم

سال سیزدهم

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراک : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صد فرانک] هندوستان (۱۰) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳»

13ème année **ARMAGhAN** l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri

Fondateur &

Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindoustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

اردیبهشت ماه
شمسی ۱۳۱۱

آور ل-
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
دوم

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صد فرانك] هندوستان (۱۵) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳»

13 ème année — ARMAGhAN — l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur ... 50 rials
etranger 100 Francs
hindoustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

آوریل ــ مه
۱۹۳۲ مسیحی

اردیبهشت ماه
۱۳۱۱ شمسی

سال
سیزدهم

شماره
دوم

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

بقلم آقا سید احمد کسروی

باکو

این نوشته خودرا بانجمن علمی آثار عتیقه آران (آذربایجان آثار عتیقه ، صنعت وطبیعتی نی محافظه کومیته سی) ارمغان میسازم .

از چیزهائی‌که درنهاد هرکسی نهاده این آرزوست که معنی نام شهر یادیه خودرا و اینکه برای‌چه این نام‌بدانجا داده شده بداند . اگرمعنی‌نام آبادی روشن است یاکسی نوانسته بکوشش آنرا روشن سازد کار آسا نست ، وگرنه اندیشه ها آسوده ننشسته یاحقیقت را خواهند دریافت و یا افسانهٔ بجای آن پدید خواهند آورد .

از این سوی بیشتری ازشهرها ودیه‌ها (چه درایران چه درجاهای دیگر) آنهاست‌که‌از زمانهای بسیار باستان باز مانده ونامهای آنها یادگار های زبانهائیست‌که یا پاك ازمیان رفته وفراموش شده ویا اگر تا زمان ما باز مانده وبآن سخن‌گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته و از اصل دیرین خود دور افتاده که این‌کلمه های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت بآنها بیگانه مینماید . اینست که بیشتری ازنامهای شهرها ودیه ها درهرکجا معنی روشن ندارد ودریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارهاست .

از اینجاست که در زمینه این نامهای آبادیها یکرشته افسانهائی بر سر زبانهاست که پارهٔ ازآنها نیز بکتابها ـ از معجم‌البلدان و نزهت‌القلوب ودیگر مانندهای آنها ـ راه‌یافته چیزهائی را هم در زمانهای اخیر برخی ایران شناسان بی‌مایه اروپا ساخته و درکتابهای خود نوشته اند که خود همسنگ همان افسانه های عامیانه میباشد .

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

اردیبهشت ماه
۱۳۱۱ شمسی

آوریل ــ مه
۱۹۳۲ مسیحی

شماره
دوم

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

بقلم آقا سید احمد کسروی

باکو

این نوشته خودرا بانجمن عامی آثار عتیقه آران (آذربایجان آثار عتیقه ، صنعت وطبیعتی نی محافظه کومیته سی) ارمغان میسازم .

از چیزهائی که درنهاد هرکسی نهاده این آرزوست که معنی نام شهر یادیه خودرا و اینکه برای‌چه این نام‌بدانجا داده شده بداند . اگرمعنی‌نام آبادی روشن است یاکسی نوانسته بکوشش آنرا روشن سازد کار آسا نست ، وگرنه اندیشه ها آسوده ننشسته، یاحقیقت را خواهند دریافت و یا افسانهٔ بجای آن پدید خواهند آورد .

از این سوی بیشتری ازشهرها ودیه‌ها (چه درایران چه درجاهای دیگر) آنهاست‌کهاز زمانهای بسیار باستان باز مانده ونامهای آنها یادگار های زبانهائیست‌که یا پاك ازمیان رفته وفراموش شده ویا اگر تا زمان ما باز مانده وباآن سخن‌گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته و از اصل دیرین خود دور افتاده که این‌کلمه های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت بآنها بیگانه مینماید . اینست که بیشتری ازنامهای شهرها ودیه ها درهرکجا معنی روشن ندارد ودریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارهاست .

از اینجاست که در زمینه این نامهای آبادیها یکرشته افسانهائی برسر زبانهاست که پارهٔ ازآنها نیز بکتابها - از معجم‌البلدان و نزهت‌القلوب ودیگر ماننده‌های آنها - راه‌یافته چیزهائی را هم در زمانهای اخیر برخی ایران شناسان بی‌مایه اروپا ساخته و درکتابهای خود نوشته اند که خود همسنگ همان افسانه های عامیانه میباشد .

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

اردیبهشت ماه
۱۳۱۱ شمسی

آوریل — مه
۱۹۳۲ مسیحی

شماره
دوم

(مدیرونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

بقلم آقا سید احمد کسروی

باکـــــو

این نوشته خودرا بانجمن عامی آثار عتیقه آران (آذربایجان آثار عتیقه ، صنعت وطبیعتی نی محافظه کومیته سی) ارمغان میسازم .

از چیزهائی که درنهاد هرکسی نهاده این آرزوست که معنی نام شهر یادیه خودرا و اینکه برای‌چه این نام‌بدانجا داده شده بداند . اگرمعنی‌نام آبادی روشن است یاکسی توانسته بکوشش آنرا روشن سازد کار آسانست ، وگرنه اندیشه ها آسوده نشسته یاحقیقت را خواهند دریافت و یا افسانهٔ بجای آن پدید خواهند آورد .

از این سوی بیشتری ازشهرها ودیه‌ها (چه درایران چه درجاهای دیگر) آنهاست‌که‌از زمانهای بسیار باستان باز مانده ونامهای آنها یادگار های زبانهائیست‌که یا پاك ازمیان رفته وفراموش شده ویا اگر تا زمان ما باز مانده وباآن سخن‌گفته میشود چندان تغییر در آن راه یافته و از اصل دیرین خود دور افتاده که این‌کلمه های باستان (نامهای شهرها و آبادیها) نسبت بآنها بیگانه مینماید . اینست که بیشتری ازنامهای شهرها ودیه ها درهرکجا معنی روشن ندارد ودریافتن حقیقت آنها از دشوارترین کارهاست .

از اینجاست که در زمینه این نامهای آبادیها یکرشته افسانهائی برسر زبانهاست که پارهٔ ازآنها نیز بکتابها - از معجم‌البلدان و نزهت‌القلوب ودیگر مانندهای آنها - راه‌یافته چیزهائی را هم در زمانهای اخیر برخی ایران شناسان بی‌مایه اروپا ساخته و درکتابهای خود نوشته اند که خود همسان همان افسانه های عامیانه میباشد .

درباره این ایرانشناسان بی پرده باید گفت که بنیادی که اینان برای فن‌زبانشناسی ماگزارده اند بسیار کوچك و میدانیکه بازکرده اند بسیار تنگتر است و هرگز نتوان امیدی برکوششهای آنان بست وسودهای سترکی‌را امیدوار شد .

تنها درایران ، ازروی شمارشی‌که ما کرده‌ایم ، پنجاه هزاربیشترکلمه آری (ایرانی) درمیانه نامهای آبادیها هست‌که خودگنجی باز یافته برای‌فن زبانشناسی ماست . ولی‌بازارچه کوچکی که دانشمندان ایرانشناسی اروپا برای ما درچیده اند هرگز مصرفی برای‌این‌گنجینه درآن بازار نیست .

بعبارت دیگر این ایرانشناسان تنها از چند زبان معروف وآسان‌گفتگو دارند واین نامهای شهرها ودیهها - چنانکه‌گفتیم - نسبت بآن زبانهای معروف مزبور بیگانه مینمایند اینست که درین مدت یکقرن بیشترکه دبستان ایرانشناسان اروپا برپا ودرکوشش وکار بوده بیافتن معنی یکی از نامهای آبادیها فیروزمند نشده اند ودر چیزهائی‌که برخی از ایشان در این زمینه‌گاهی نوشته اند جزپندار بی بنیادی نبوده .

ولی دیر یازود باید بنیاد دیگری‌برای فن‌زبانشناسی ایران‌گزارد که درآن بنیادنوین این نامهای آبادیها یکی از کاریترین ابزارها خواهد بود . وباید شناختن‌معنیهای این نامها را شاخه بزرگی از آن فن نوین ساخت‌که هم شیرینی عام بکام همگی برسد و هرکسی ازدانستن معنی شهر وزادگاه خود لذت یابد وهم فن زبانشناسی از پشت دادن بدین‌گنجینه خدادادی رونق وشکوهی بسزاگیرد !

من خورسندم‌که توانسته ام دراین زمینه نامهای آبادیهاکوششهائی‌کرده وسودهائی بردارم واینك دراین مقاله میخواهم ازکلمه باکو که نام یکی ازشهرهای سترك نزدیك بماست سخن رانده آنچه را که درباره ریشه‌وشکل کلمه ومعنی آن بدست آورده‌ام بنگارم تا دانسته شود که چگونه راه برای پیدا کردن معنیهای این نامها باز است و بآسانی میتوان دراین راه فیروز مند شد .

باکو - جایگاهی درتاریخ باستان ایران دارد - زیرا یکی ازآتشگاههای زردشتیان‌بوده ، جایگاهی نیز در جهان امروزی دارد - زیرا که از دروازه های بسیار مهم دریای خزر ومرکز نفت وکرسی یکی ازجمهوریهای‌نوزاد قفقاز است .

ولی رابطه من تنها از این راه است که درمیان کاوشهای علمی که داشته ام این نام باکوشکل دیرین ودرست خودرا ومعنائی که داشته و اکنون فراموش شده بمن بـاز نموده وبرای اینکه این نوشته‌ام ازهر رنك وعنوانی - جز از رنك وعنوان کاوش علمی پاك باشد مقاله را بانجمن علمی آثار عتیقه آران ارمغان ساخته ام .

***

آنچه‌باید تحقیق‌کرد سه چیزاست :

۱ - آیا باکو درست است یابادکوبه ؟

۲ - آیا شکل نخستین‌کلمه چه بوده ؟

۳ - آیا معنی‌کلمه چیست ؟

ازهریك ازاین سه موضوع جداگانه

سخن میرانیم تا بآسانی بتوانیم از عهده گفتگو برآییم .

۱ - آیا باکو درست است یا بادکوبه؟

چنانکه میدانیم این شهر آران را ایرانیان بادکوبه مینویسند باآنکه درزبان مردمان خود آران ودرکتابهای روسی وترکی نام شهر «باکو» است . پس باید دیدکه کدام یکی از این دوشکل درست میباشد .

«بادکوبه» گویا اززمان صفویان پیدا شده زیرا نخستین بار که ما آنرا درکتابی میبینیم درعالم آرای عباسی تاریخ نگار زمان شاه عباس بزرك است . پیش از زمان صفویه حمدالله مستوفی در نزهت‌القلوب ویاقوت در معجم‌البلدان ودیگر جغرافی نگاران اسلام در کتابهای خودهمگی آنرا «باکویه» نگاشته اند ازاینجاپیداست که «بادکوبه» بنیادی برای خود ندارد نه درکتابهای مؤلفان باستان ونه‌درزبان بومیان . آنچه از نوشته های مرحوم اعتماد السلطنه درمرآت‌البلدان برمیآیداین نام ساختگی ازاینجا پیدا شده که چون درباکو بادهای تند میوزدکسانی خواسته اند میان این بادها ونام شهر مناسبتی درست‌کنند واینست که نام مزبوررا تغییر داده وبادکوبه ساخته اند یعنی جائیکه باد آنجا را میکوبد !

ولی اینگونه پندارها دربازارعلم ارزشی ندارد وناگزیر باید گفت که بادکوبه غلط آشکار است ونویسندگان ماهم باید بجای اینکلمه غلط نام درست شهررا که باکواست بکار برند .

۲ - آیا شکل نخستین کلمه چه بوده ؟

این پرسش از اینجا برمیخیزد که چنانکه گفتیم درکتابهای مؤلفان اسلام نام‌این شهررا «باکویه» مینویسند . ازسوی دیگر ما میدانیم که کلمه‌های پارسی‌که درآخرخود «ویه» یا «اویه» دارند ، چون شیرویه ، سارویه ، بابویه ، فضلویه ومانند های این‌هاکلمه های شکسته میباشند ، بعبارت دیگر اصل کلمه چیز دیگر بوده در زبانها بدین شکل در آمده ، چنانکه فضلویه را میدانیم‌که شکسته «فضل‌الله» است وهمچنین آنکلمه های دیگر .

«باکویه» را نیز همینکه من درکتابهای مؤلفان اسلام خواندم دانستم که اصل آن چیزدیگر بوده وبرای جستن این‌اصل بخواندن کتابهای ارمنی پرداخته وخورسندم که درنتیجه این‌جستجوبنتیجه های‌بسیار سودمندی برخوردم : در زمان ساسانیان وپیش از زمان ایشان در ارمنستان وآران وآذربایکان ودیگرگوشه های ایران آبادی هائی بانامهای باکاوان وباکاران یانامهای دیگر نزدیك باینها برپا بوده که در هریکی ازآنها آتشی افروخته میشده یابخودی خود افروخته بوده واینست که این آبادیهارا ایرانیان زردشتی‌گرامی میداشته اند . یکی از این آبادیهای دینی وگرامی ایرانیان همین جا بوده که اکنون باکو خوانده میشود و اصل نام آن «باگاوان» یا «باگوان» بوده است.

از باگارانها یاباگاوانهای دیگر گفتگو کردن در اینجا بیهوده است . تنها آنچه را که مؤلفان ارمنی درباره این باگوان‌ما (باکو) نوشته اند ترجمه‌مینمائیم تادردسترس‌خوانندگان باشد وبتوانند در باره موضوع داوری‌کنند:

۱ - موسی‌خورنی مؤلف مشهور ارمنی که‌کتابهائی در تاریخ وجغرافی دارد درکتاب

جغرافی او شرحهائی درباره آران هست که بسیار سودمند میباشد ، ازجمله عبارتهای آینده را درباره « بیلقان » که ارمنیان «پایداغاران» میخوانند مینویسد :

« پایداقاران در شرق اودی نزدیك یراسخ (ارس) است . دوازده کوره دارد که اکنون آنهارا آذرباداقان (آذربایگان) دارد :
هراکودبیروژ . واردانا گرد ، پرستشگاه هفت گودال(۱) ، رودباغا ، باغانرود ، آروسپیژان، هانی ،آتلی ، باگاوان ، سباندارانبیروژ (۲) ورمزد بیروژ (۳) ، آلیوان . در آنجا پنبه فراوان میشود وجوخودروئی . . »

اندك شرحی لازم است تا عبارتهای مؤلف ارمنی روشن شود : پایداقاران چنانکه گفتیم شکل ارمنی بیلقان است که هم شهری درانسوی ارس بوده که تازمان حمدالله مستوفی آبادی داشته وهم استان یا ولایت بنام آن خوانده می شده .

بگفته خورنی در زمان او که گویا قرن هفتم میلادی بوده این استان یاولایت جزو خاك آذربایجان شمرده میشده . و می گوید بدوازده کوره بخشیده میشده که نامهای آن کوردها را میشمارد . بی گفتگوست که این نامها یادگار زبان باستان آرانست که شاخه ای از زبانهای آری (ایرانی) بوده واینست که کلمه ها نیز بپارسی نزدیك بلکه برخی پارسی درستاست از جمله کلمه «باگاوان» که مقصود ماست با آنکه از پارسی دور می‌نماید خواهیم دیدکه آن هم جز کلمه پارسی نیست .

غیرند وارتابت یکی ازمؤلفان مشهور ارمنی است که کتابی در باره هجوم تازیان بایران و ارمنستان نوشته . در این کتاب در گفتگو از زمان هشام بن عبدالملك عبارت های پایین را مینگارد :

« دراین زمان بار دیگر شمال برآشفت زیرا پادشاه خزران که «خاکان» نامیده میشود مرد . مادر اوکه پارسبیت نامیده میشد این بدیده بسرکرده ای تارماز نام فرمانداد که لشکری برسرخاك هونان (٤) گرد آورد . و بهمدستی از راه خاك هونان و دربند قفقاز وزمین مزکتان (٥) بیرون آمدند . چاپیدند

---

(۱) یکی ازمؤلفان اخیر ارمنی مینویسد این هفت گودال هفت جائی بوده که در هر کدام آتشی افروخته بوده از جمله یکی از آتشها « آذربهرام » نام داشته . این مؤلف این کوره «پرستشگاه هفت گودال» باکورهٔ باکوان (باکو) یکی میداند واین بانوشته خورنی مخالف است ودانسته نیست که سرچشمه آگاهی این مؤلف چه کتابی بوده .

(۲) اسفندیاران فیروز (۳) هرمزدفیروز

(٤) درکتاب بجای این کلمه هونان « هایان» است یعنی ارمنیان ولی یقین است که اشتباه رونویس است . چه که ارمنیان با خزران همدست نبودند وخاکشان هم دورتر از آن بود که خزران درآنجا لشگر گرد آورند . اینست که ما تصحیح کرده ایم .

(٥) مزکت یا بعبارت مؤلفان تازی «مسقط» نام مردمانی است که درتاریخ باستان ایران نامشان برده میشود چه بدست اینمردمان بودکه کورش پادشاه بزرك هخامنشی کشته گردید کسی تاریخ این مردمان را تاکنون ننوشته نگارنده یاد داشتهای درباره آنان دارم که اگر یکجا بنویسم دفتر کوچکی پدید خواهد آمد و شاید همین نوشته را درارمغان بچاپ برسانم .

زمین پایداقاران را ، از رود یراسخ (ارس) گذشته تاراج کردند. اردوید (اردبیل) و شهرستان قانجاق (گنجه) و کوره ای را که آتشباگاوان خوانده میشود واسبانداران بیروژ و ورمزد بیروژ را (۲) . . . . . »

این تاختن خزران برآران وآذربایگان وتاخت وتاز ایشان درزمان هشام اموی یکی از داستانهای بسیار بزرك آن زمانست . طبری و ابن اثیر هم این داستان را شرح داده اند . آنچه مقصود ما در اینجاست نام آتشباگاوان استکه مؤلف ارمنی یادمی کند وبی گفتگو استکه مقصود همان باکواست . زیرا اگرچه درعبارت مؤلف بی‌نظمی در کار است وگذشتن از رود ارس‌را پیش‌از تاراج گنجه وباکو می گوید ولی باقرینه نامهای گنجه‌و اسبانداران‌بیروژ و ورمزد پیروژ بی گفتگواست که مقصود جز ازباکوی مانیست .

از اینجا این نکته هم بدست می‌آید که باکوراگاهی «آتش باگاوان» نیز میگفته‌اند واین بامعنایی‌که مابرای‌کلمه یاد خواهیم کرد ازهرجهت موافق وسازگار است .

دلیلهای دیگر نیز براینکه اصل باکو «باکوان» بوده درکار است . ولی ما باین دونوشته بسنده می‌کنیم . زیراکه این دومؤلف داناترین‌کسی برچگونگی ارمنستان واران‌بوده‌اند وگفته هاشان دراین باره حجت‌است وآنگاه کلمه وان‌که ایشان برآخر نام این شهر ما می‌گزارند کلمه ایستکه در آخر نامهای آبادیها بسیار معروف میباشد ، چنانکه دراین نامهای پایین‌که بنام مثل یاد می‌نماییم :

شیروان ، نخچوان ، هفتوان ، کامیشاوان ، میشوان ، خیاوان ، سیاوان ، آهروان ، مهروان ، (دربسیار جا از جمله یکی درخود آران بوده) ، خاساوان ، هیجاوان ، ایروان، کیلوان ، مادوان ، اندوان ، چنوان ، سروان ، کردوان ، کرزوان ، نخچیروان ، بوزووان ، لیوان ، زردوان ،کوروان ، جابروان ، باجروان ، آرشاقاوان ، میوان، واغارشاوان، تادوان ، زاریهاوان ، زیروان، پاوان ، دوان .

۳ — آیا معنی کلمه چیست ؟

از آنچه گفتیم پیداستکه باگاوان یا باگوان از دوکلمه «باك» و «وان» ترکیب‌یافته وما باید معنی هریك ازاین دوکلمه‌را بدانیم تامعنی باگاوان یاباگوان بدست بیاید .

از «وان» یا «گان» یا «ران» یا «لان» یا «رام»که درآخر نامهای آبادیها فراوان‌میآیند درجای دیگر سخن رانده وروشن ساخته ایم که همه آنها ازیکریشه می‌آید وبمعنی «شهر» یا «جای» یا «بوم» می‌باشد وبهمین جهت است که در نامهای شهرها ودیهها تکرار می یابد . (دفتر دوم از نامهای شهرها ودیه ها تألیف نگارنده مقاله چاپ تهران دیده شود) .

اما «بك» یا «باك» یا «بغ» کسانیکه‌زبانهای کهن ایران - ازهخامنشی واوستایی وپهلوی- را می‌دانند این‌کلمه بگوش آنان آشناخواهد بود ، چه‌که درهمه آن زبانها معروف بوده وبمعنی خدا بکار میرفته . بلکه از برخی کتابهای عربی برمیآیدکه هنوز پس‌از پیدایش اسلام این‌کلمه ومعنی‌اش معروف بوده . نیز

---

(۱) عبارت مؤلف غلط است مامختصر تصرف بکار برده ایم تاتصحیح شده .

درسکه های پادشاهان ساسانی ما این کلمه را میانه لقبهای پادشاهی می‌یابیم ولی دراینجا گویا نه بمعنی خدا ، بلکه بمعنی پادشاه میباشد.

بگمان بسیاری از دانشمندان اروپایی این کلمه درزبانهای دیگر هم - جز ازپارسی- معروف بوده . ازجمله بوغ روسی‌را با این کلمه یکی می‌دانند . نگارنده هم گمان دارم که کلمه «بیك» که بنوشته استخری لقب پادشاه خزر بوده وسپس هم در ایران شهرت یافته که اکنون نیز هست ودرزبان باستان‌آذربایجان ما بمعنی شاه بکار می‌رفته - این کلمه هم‌همان بك یابغ کهن پارسی است .

باری‌ما این کلمه بك یاباك را برروی یکرشته ازنامهای آبادیهای ایران و ارمنستان واران می‌یابیم . بدینسان :

باگاوان : درچندجا درآران وارمنستان

باگاوان : درچندجا درارمنستان .

بگوا : درآذربایکان وافغانستان وزلگان.

بغستان : (بهستون — بیستون) در کرمانشاه .

بجستان : درخراسان

مگسنان در زنگان .

فغستان درگلپایگان .

بجند درآذربایجان .

بغلان : درخراسان .

باگارج : درارمنستان .

باگبه (بعقوبه) : درعراق . .

گذشته ازیکرشته نامهای دیگر ، همچون بیکند وبیرم ومانند های اینهاکه بگمان ما در آنها نیز همان کلمه بك است که به « بی » تبدیل یافته .

درهمه این نامها «بك» یا «باك» یا «بغ» بمعنی خدا و «وان» یا «ران» یا «لان» یا « وا » یا «ریج» بمعنی شهر یاجایگاه است ، چنانکه «ستان» بهمین معنی است . پس باگوان یا باگاوان که سخن‌ما ازآنست بمعنی شهر خدا یاجایگاه خداست .

واینکه این آبادیهارا بااین نامهاخوانده‌اند برای اینست‌که درهرکدام آتشکده یابتکده ای برپا بوده . چنانکه درباره برخی ازآنها دلیل ازتاریخ داریم ودیگران هم می‌توانیم ازقیاس آنها بگیریم .

از جمله باگاوان موضوع گفتگوی که اکنون باکوگفته می‌شود هنوز هم نشانه‌آتش وآتشکده درآن پیداست . باگوان دیگر که درکوره باگروند ارمنستان بوده . موسی‌خورنی آشکار می‌نویسدکه آتشکده داشت و می‌گوید چون اردشیر بابکان بارمنستان آمد فرمان داد که آتش هرمزد رادرآتشکده این دیه همیشه فروزان دارند . باکار آنها راکه در دو یا سه جا درارمنستان بوده موسی خورنی ودیگر مؤلفان ارمنی همیشه « شهرچه بتخانها » ترجمه کرده‌وآشکارمی‌نویسندکه پادشاهان‌پیشین‌ارمنستان‌که مسیحی نبوده‌اند بنیادگزارده بودند و جایگاه خدایان‌کهن ازمهر وناهید بوده است .

آغا تانگیفوس نامی ازمؤلفان ارمنی کەدرزمان پادشاهان ساسانی میزیسته باگاریج را « جایگاه بتان » ترجمه می‌گویدکلمه پهلوی است . وهمین سخن‌را درباره باگاوان‌مینویسد. ازگفته همین مؤلف بر میآیدکه باکاریج و برخی دیگر ازآبادیهای‌که با «بك» آغاز میشود

نخست «مهرگان»(۱) بوده بعبارت دیگر در زمانهای باستان خدای معروف مهررا درآنجاها می‌پرستیده اند سپس بجای مهرکان آتشکده برپا کرده اند .

ازاین گفته های این مؤلفان ارمنی مطلب مادرست روشن می شود وچنین پیداست که هنوز تازمان آنان کلمه‌های باگاوان و باگاران وباگاریج ومانندهای آنها در زبان پارسی معنی های روشن داشته که هرپارسی دانی آنمعنی‌ها را میفهمیده . واینکه این مؤلفان بك را « بت » معنی میکنند بدینجهت است که ارمنیان پس از مسیحی شدن خدایان کهن را ناحق می‌شناخته اند و معلومست که خدای ناحق‌را بت باید گفت .

ددا ینجا سخن‌ما پایان میرسد ولی‌چون در میان نامهایی که شمرده ایم کلمه « باکبه » (بعقوبه) نیز هست این توضیح‌را درباره آن باید داد که بعقوبه شکل بسیار عجیبی است که نه پارسی می‌توان شمردش ونه عربی‌میتوان پنداشتش اینست که ماگمان داریم‌که اصل کلمه «باکواه بوده‌که سپس در زبانها الف از آخر کلمه افتاده و واو هم تبدیل به با یافته «باکب» بازپر با (باکبه) شده وسپس تازیان «بعقوبه»کرده اند . وچون این شکل بسیار غریبی است اینست‌که برخی باز هم تغییرش داده «یعقوبیه» میخوانند .

اگر این‌گمان‌ما درباره بعقوبه درست باشد باید‌گفت این دیه‌گمنام هم روزی از آبادیهای معروف وهمچون باکو زیارتگاه ایرانیان بوده . ولی آن عزت وخوشبختی‌که بهره باکوشده دراینجا ازبعقوبه درگذشته بهره شهر همسایه اش «بغداد»گردیده‌که آن هم امروز پایتخت برادران عراقی ماست .

چیزیکه هست بغداد هم از شمار این شهرهای خدایی است . زیرا آن هم ازدو کلمه «بغ» و «داد» ترکیب یافته‌که اگر در باره «داد» تردید داریم ومعنی درست آنرا نمیدانیم «بغ» را یقین میدانیم‌که‌آن‌کلمه پارسی باستان وبمعنی خداست . وبرخلاف « باکو » که معنی‌ائی پوشیده بوده معنی بغداد معروف بوده‌که درکتابهای تازیان هم درآمده . چنانکه مینویسند صمعی ازکلمه «بغداد» پرهیز داشته ومی‌گفته «بغ» نام بت است و شهررا بالقب دارالسلام یاد میکرده .

انوری

خاطری چون آتشم هست وزبانی همچو آب فکرتی تیز وذکائی نیک وشعری بیخلل

ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح وی دریغا نیست معشوقی سزاوارغزل

---

(۱) معبد مهر را «مهرگان» یا «مهریان» می‌گفته اندکه اکنون در زبان ارمنی « مهیان بمعنی بتخانه یادگار همان‌کلمه است» .

بیاد اصفهان

چارده سال است و ماهی بیشتر یا کمتر است
کز صفاهان دورم و این دوریم نا باور است

بی هوای دستگرد و بی نسیم زنده رود
زنده ام سختا که جان من بجسم لاغر است

مهد پرورد جیستم من چگونه چند سال ؟
رفت کاین فرزند محروم از لقای مادر است

باصفا هان چون عرض با جوهرم بود اتصال
ای شگفت اینك عرض‌را انفصال ازجوهر است

دیده باشی چون درخت از ریشه خود گشت دور
زردگونه دور ازسر سبزی وبرگ وبر است

من یکی پر بردرختم مانده دور ازاصل خویش
از درختی این چنین‌گر میوه خیزد نوبر است

دل همی نالد بیاد زنده رودجی چنانك
استن حنانه اندر فرقت پیغمبر است

ای صفا پرور صفاهان بی منت چونست حال
مطربت شادیست یادر دوغمت خنیا گراست ؟

من زهجران تو درسوز و کدازم روز و شب
هیچگاه آیا ترا وصل من اندر خاطر است ؟

بی گلستان درقفس بلبل خمود است وخموش
گلستان‌رابانگ بلبل هیچ درخاطر در است؟

هیچ میپرسد که مرغ نغمه سنج باغ من

غرقه در آبست یا سوزنده اندر آذر است ؟

هیچ میگوید که آن دستان سرای زند خوان

زنده یامرده است خاموش‌است یادستان وراست

***

دی نسیم صبحدم را جان فزا و مشک بیز

دیدم و دانستمش ملك صفاهان معبر است

چون غبار آویختم بردامنش کای پیک عشق

گز پیام یار انفاست چو مشگ اذفر است

حال گلزار صفاهان را به بلبل باز گوی

خشگ وپژمرده است یاشاداب وسرسبزو تراست

بهره مند است از هزاران بلبل‌دستان سرای؟

یا زبانگ زاغ بدآواز گوش گل کراست ؟

باغها زنگارگون زنگارها شنگرف ساز ؟

ابر لؤلؤ پرور و باران زمرد گستر است ؟

تا کجا در باغها باشد هنوز انگور خیز؟

می بخم جوشنده و در بزم گردان ساغراست ؟

یانه از تاك است و نزانگور در بستان نشان

خم تهی ساغر شکسته بزم ماتم آوراست

گلرخان را برکنار زنده رود آیا هنوز

لب بساغر گوش بر آواز چنگ ومزمر است

آب در گرداب می پیچد چو ناف مهوشان ؟
موجها پیچ وشکن پرور چوزلف دلبر است ؟

یا نه آبست و نه گردابست و مانند سراب
خاك مرده زنده رود جان فزارا بر سراست

***

راستی شهر صفاهان موسم اردی بهشت
آسمان رنگ وبهشت آیین وکوثر فرغراست

چون هوای اصفهانست آب رود اندر صفا
لیکن اینجا ماهی آنجا مرغ بگشوده پراست

اشتران اندر قطارند آن درختان گرد رود
سار وقمری چون درای آویخته ازاشتراست

ای شگفت اشتر بجا ماندast وآهنگ درای
غلغل افکن از زمین در گنبد نیلوفر است

در میان آب صافی عکس ماه چارده
چون در آیینه جمال دلبر سیمین بر است

مطرب باد صبا چون چنگزن گردد بر آب
ماه اندر مشکوی گرداب رقاص اندراست

بر کنار رود بینی سر و ها هر سوروان
سرو اگر هر گز سمن رخساروسیمین پیکراست

رقص آن سیمین بر ان سرو قامت پا بجای
با نوای مطرب وزیر و بم را مشکر است

رود می تابد بگرد کوهها چون اژدها
اژدها دیدی که اردی خیزو بهمن پرور است؟

***

خرم آن بید و صنوبر های شاخ افراشته
کز بر هر شاخ مرغی زند پرداز ازبراست

یاد از آن مرغان زیبا منظر دستان سرای
کاین یکی شنکرفی آن زنگارگون بال وپراست

هد هد باقیس گون تاج سلیمانی بفرق
زند خوان را نغمه داودی اندر حنجر است

سارو قمری را چنار و بید و شمشاد آشیان
سیره و سرخاب را سرو و صنوبر منبر است

یاد ازآنروزی که بودم من ازآن مرغان یکی
آوخ ازاین شب که گردن مرغرا درچنبر است

منجنیق چرخم از شهر صفاهان سنگ وار
درکدورت خانه ری کرده پرتاب ایدر است

گردن از شریان مسلسل وزعصب برپای بند
همچوگل پیراهنم صدچاك وخارم نشتر است

روز روشن پیش چشمم چون شب تاری سیاه
ور شبم روزی زپی دارد صباح محشر است

همچو بیغوله است پرغول این کدامین و ادیست
تشنه کش همچون سرابست این کدام آبشخور است

خار خیز و بلبل افکن این کدامین گلستان
دشمن آرا دوست پیرا این چگونه کشور است

آب زهر آگین هوا مسموم بادآتش فروز
خاك دامن گیر یارب این چه بوم است وبراست
هادی راه نجاتش همچو شیطان کمرهست
مهدی آخر زمانش همچو دجال اعور است
تا درین خانه نشاندم کعبتین ماه و مهر
بسته هر دربر رخم چون مهره اندر ششدراست
من برای جمع همچو ن شمع میسوزم ولیك
لطمه‌خوارازجمع رخسارم‌چوشمع ازصرصراست
من نه دارای زما نستم ولی جانو سیار
چاك کرده پهلویم با خنجر اسکندر است
خوا ندهٔ از هفت پیکر قصه ماهان مصر ؟
خود منم ماهان وآن افسانه‌ام اندر خوراست
هرکرا بینم شب تاری بدعوی آدمی است
چون برآید روز آدم خواره دیوی کافر است
میوه بستان سر شیطان خورش‌ها ریم و لاش
باده زقوم آب غسلین حور عفریت نر است
همچو ماهان می ندانم یابم از غولان امان ؟
یاهم آخر طعمه غولان تنم در کرد راست

***

نیستم بیژن چرا در چاه ری ماندم اسیر
نیستم غقنس چگونه آشیانم آذر است

آتش افروزد بجان هرجا بدل آیم فرود
راستی من چون سپندم صحن گیتی مجمر است

***

گرچه من در این گروهم نیستم از این گروه
نیست جان ازجنس پیکر ور به پیکر مضمر است
هردو زنبورند ونیش جانگزا صادر از این
وان دیگر شهد لطیف جانفزا را مصدر است
از دهن تا گوش یك نیمه بدستی بیش نیست
گوش جان پرور دهان تن پروری را رهبر است
هردو ازیك شاخ می رویند و خار تند نیش
رنج پای مردمان گـل زینت دست و سراست
در میان آفتاب و سایه موئی بیش نیست
کان یکی روشن روان وین تیره جان وگوهراست
من یکی استاد زر دوزم بساز ار جهان
وین جهان نشناخته زر دوز از پالانگر است
ازکمال الدین منم بس اصفهان را یاد گار
اندرین دوران که عیسایش چو دجال اعوراست
چون درخت میوه‌ام ازمیوه خواران سنك خوار
ایمن ازسنگ ستم آری درخت بی براست
کی درخت میوه دیدستی که تا گیتی بجاست
کامیاب از میوه وی خاطر دانشور است

میوهٔ زین شاخ باشد سر گذشت اردشیر
کاردشیر آسا گرفته خاك را سر تاسر است

بیست ره هر ره بود ابیات این نامه هزار
ور بدقت در شمار آری بسی افزونتر است

نو عروسی بکر شد هرهفت کرده این کتاب
خواستارش ور نباشد بی نیاز از شوهر است

بکر باید خواستار بکر و در دوران ما
شوی بکری نیست ور باشد بعنقا همسر است

شعر پرور سعدی اندر دور سعد زنگیست
نور گستر انوری در عصر سلطان سنجر است

***

ای صفاهان بازم از ری جانب جی باز خوان
مادر آن بهتر که فرزندش همیشه در بر است

من همی کوشم که باز آیم سوی مادر ولی
مهربانی درد سر باشد اگر از یکسر است

مهد پرورد تو در گفتار تازی و دری
همچو دریا در فشان ماندگان پر گوهر است

بو علی رستمی تازی سرائی زان سر است
کز فرزدق افصح است ازامرؤالقیس اشعراست

بلفرج در آن فضا سازا غانی کرد ساز
کز نوای ساز وی در رقص خاك اغبر است

چامه لامیه طغرائی تازی شکن
همچو طغرا بر دواوین عرب سر دفتر است

ابن عباد - است فرزندی ز فرزندان جی
کاسمان علم و فضل و معرفت را محور است

چون قضا توقیع وی ملك سخن را حکمران
چون گهر گفتار وی گوش ادب را زیور است

گر حکیمی شد پدید از اصفهان جاماسب است
ور دلیر افراشت پرچم کاوه آهنگر است

گر بزاید پهلوانی صف شکن بو مسلم است
ور برآید دین خدیوی مزدك آئین گر است

شاعری در حبس اگر افتد بود مسعود سعد
ورشود آواره دریمکان حکیمی ناصر است

جمال الدین

حبذا استاد دانشور جمال الدین کزو
اصفهان را فخرها بر باختر تا خاور است

تا سخن را سکه بر زر زد برسم زرگری
چون پدر خاقانی شروان به پیشش درگراست

گر غزل در بزم می‌خواند نکیسا نغمه است
ور سخن از رزم می راند تهمتن مغفر است

آسمانی طبع و عرشی فکر وعاوی چامه است
قدسی افکار وخرد آئین ودانش داور است

کمال‌الدین

بر کمال الدین خلاق المعانی مدح من
نارسا چون نردبان از هفت بام اخضر است
زاد از جی اندر اصفاهان ولی سیمرغ وار
قاف تا قاف سخن بگرفته زیر شهپر است
نو عروسان معانی در حجال طبع وی
هریکی هر هفت کرده بگرو حوری منظراست
شب سحر ساز است ما نا افتاب روشنست
لب گهر پاش است ما نا گنبد نیلوفر است
مستی انگیز است مضمونش همانا باده است
روشنی بخش است الفاظش همانا اختر است
در برش هوش و بلاغت کبریائی جامه است
برسرش ذوق و فصاحت آسمانی افسر است

***

شاعران باستان بودند اینان وین زمان
فخراصفاهان سروش است ونشاط ومجمراست
پس شهاب و پرتو و دهقان و عمان کز هنر
هریکی را دفتر ودیوان دو صدگنج زراست
شاعری امروز اگر خیزد زجی باشد وحید
کز کمال الدین خلاق المعانی مظهر است
ازجمال‌الدین شنو ختم سخن را کاصفهان
زاد ما را لیك از پروردن ما ابتر است

(میرزا رضاخان نائینی)

(طباطبائی)

در روز ششم بهمن ماه ۱۳۱۰ شمسی مطابق هیجدهم ماه رمضان ۱۳۵۰ قمری این فاضل بزرگوار وادیب عالیمقدار جهان خاك را بدرود گفته درحظیره قدس ونشیمنگاه علوی نخستین جای گزید وبنام نیك زندگانی ابدی یافت .

نگارش شرح حال وتمثال این بزرك مرد که از مفاخر ادبی اصفهان بشمار است با اینکه وظیفه فوری ما بود دوسه ماه بتأخیر افتاد واینك بقضای مافات قیام میشود .



فاضل مبرور فرزند مرحوم میرزا حسنخان مستوفی پسر حاجی میرزا حسین خان بن میرزا سید محمدخان بن میرزا معصوم خانست که درزمان سلاطین

زند درحدود نائین ویزد استقلالی داشته وهنوز نامه های کریم خان زند که دوستانه باو نوشته در نزد حضرت ابوالفضائل والمکارم **آقای حاجی میرزا مرتضی قلیخان** برادر بزرگتر مرحوم میرزا رضا خان موجود است. مادروی شاهزاده خانم دختر خانلرمیرزای احتشام الدوله پسر عباس میرزای نایب‌السلطنه است . درسنه ۱۲۹۰ هجری قمری آنگاه که پدرش از حکومت بروجرد معاودت میکرده درقریه حصار ازتوابع ولایات ثلث متولد شده علوم ادبی وعربی قدیم را پس ازوفات پدر تحت کفالت برادرخود (**میرزا مرتضی قلیخان**) در اصفهان تحصیل و تکمیل کرده وآنگاه در طهران دوره مدرسه امریکائی را پیموده است .

میرزا رضا خان در راه آزادی ومشروطیت زحمات بسیار کشیده دراوایل مشروطیت عضو انجمن ولایتی اصفهان بوده پس ازآن بطهران آمده روزنامه تیاتر را که یکی ازجراید مهم آن زمان است بتأسیس وانتشار پرداخت ودربمباردمان مجلس مرکز روزنامه او خراب واثاث آن بغارت رفت . درمشروطه ثانی از طرف یزد ونائین بوکالت مجلس منتخب و پس از طی دوره وکالت در وزارت عدلیه مستخدم وگاهی بریاست اداره و مدعی‌العمومی وگاهی بمعاونت وکفالت وزمانی بکفالت وزارت معارف اشتغال داشت .

درتشکیلات جدید عدلیه بریاست پارکه تمیز منتخب وبالاخره در ۱۸ رمضان ۱۳۵۰ قمری درسن شصت سالگی فرمان دریافته بجنان جاودان شتافت

***

بعقیده ما آقای میرزا رضا خان درعلوم ادبیه وعربیه و ذوق شعر وانتقاد نظم ونثر درطهران بلکه در تمام ایران کم نظیر بود وتقریباً دو سه سال بریاست انجمن ادبی ایران که بامجله ارمغان دریکجا تأسیس وده سال بدان وضع ادامه

داشت برقرار گردید واعضاء انجمن ازافکار وی استفادات بسیار کردند .

مرحوم نائینی عشق مفرطی بجمع آوری کتب خطی قدیمی داشت و کتابخانه شخصی وی پس از کتابخانه حاجی حسین آقای ملك دوم کتابخانه طهران بحساب میآیدو اکنون باشرایط وموقوفات دیگری آن کتابخانه وقف برعموم وصیت شده وعنقریب بمحل استفاده عموم واقع خواهد شد. شعرای معاصر برای وی مراثی بسیار ساختند بعضی هم درجرائد منتشر گردید ویقین دارم یکی ازآن انتشارات درعالم ارواح مورد بحث وانتقاد ونائینی واقع خواهد شد زیرا علاوه برترکیب سست وتلفیق غلط بعضی سرقات و اختلاسات هم ازسروش اصفهانی و دیگران بکار رفته بود .

بهترین مرثیت و ماده تاریخ بعقیده ما مرثیتی است که شاعر قوی مایه آقای (عبرت) نائینی بنظم آورده ودر ذیل طبع میگردد .

در رثاء

دردا و حسرتا که برون شد زدست ما — آن گوهری که بود جهانش کمین بها
دردا و حسرتا که ازین ملك پا کشید — سرمایه سعادت ملك افتخار ما
دردا و حسرتا که برفت ازجهان فضل — آن اهل فضل را بجهان میرومقتدا
دردا وحسرتا که زبون کرد دست مرك — آنرا که بود مفخر اولاد مصطفی
گردید ناگهان هدف ناوك قدر — آنکو چونام خویش رضا بود برقضا
آن پیشوای راست روان درست کار — واحسرتا که خورد زدست اجل قفا
مرگش شکست رونق بازارعلم وفضل — زیرا که فضل وعلم ازو بود با بها
ازوی ادب کمال نوا داشت ای دریغ — کز رفتنش کمال و ادب گشت بی نوا
آنرا که وقف کارکسان بود پا ودست — دست اجل کشید بدامان خاك پا
هرگزجدا نبود زکردار او صواب — چونانکه دور بود زگفتار او خطا

اندر وطن‌پرستی او چون نبود ریب
زان خدمتش بهم وطنان بود بی‌ریا

اندرگه قضاوت و هنگام داوری
پیشش نداشت فرق ز بیگانه آشنا

کارش رضای خلق و خدا بود لاجرم
خشنود از او ست ایزد و خلقند از و رضا

توام براستی و صفا بود و مردمی
وزوی گرفته راستی و مردمی صفا

جز نیکوئی نکرد همه عمر و نام نیك
بگذاشت یادگار و برون شد ازین سرا

جایش بود بخلد پسندیده زانکه بود
افعال او تمام پسندیده و بجا

عبرت زعقل سال وفاتش سؤال کرد
آهی کشید و گفت صد افسوس از رضا

۱۳۱۰

***

دردیست درد مرك عزیزان ودوستان
کز بهر آن نیافته کس درجهان دوا

اینجا بجز صبوری وتسلیم چاره نیست
توفیق صبر خواست همیباید ازخدا

یارب بکن معامله باما بفضل خویش
کز تو بود اجابت و از بندگان دعا

مسابقه ادبی

درموضوع ستایش ونکوهش جهان (**نتیجه حکمیت**)

در شماره ۱۱ سال یازدهم این موضوع بمسابقه گذاشته شد و یکدیوان خاقانی خطی قدیمی ازطرف کتابخانه ارمغان برای کسیکه دارای درجه اول بشود ارمغانی تعیین شد .

روز پانزدهم فروردین ۱۳۱۱ دراداره ارمغان باحضور فاضل ادیب (مستشار اعظم دانش) وسخن سنج اریب (عبرت مصاحبی) ونگارنده ارمغان رسیدگی وتحقیق درتمام چکامه ها وقصایدی که درین باب رسیده وطبع شده بعمل آمد ودرنتیجه باتفاق آراء آقای امیرخیزی تبریزی حائز درجه اول گردیدند

مطابق تصدیقنامه ذیل :

«درخصوص مسابقه» ادبی (ستایش پانکوهش جهان) که» در شماره ۱۱ سال ۱۱ ارمغان آغازشده روز ۱۰ فروردین ۱۳۱۱ دراداره ارمغان باحضور دو استاد معظم (مستشار اعظم دانش) و(عبرت مصاحبی) ومدیر ارمغان تدقیق بعمل آمدوبه تحقیق پیوست که» پس ازقصیده آقای ملك الشعراء | بهار | که» درمسابقه اصلا وارد نیست قصیده آقای امیرخیزی برتمام قصایددیگر رجحان وبرتری دارد ودراین مسابقه ایشان گوی سبقت را باچوگان فصاحت ازمیدان ربوده اند تقی دانش — عبرت — وحید

از طرف اداره ارمغان یك مجلد دیوان خطی خاقانی زیبا وکهن سال بوسیله پست سفارشی تقدیم حضرت استاد فاضل و سخن سنج کامل آقای امیر خیزی ارمغان گردید واینك شرح حال وتمثال بامختصری از آثار گرانبهای وی زیب صفحات ارمغان می گردد .



شاعر سخن سنج فاضل آقای امیرخیزی تبریزی

شرح حال امیرخیزی

هرچند دوازده سال است یعنی از آغاز تأسیس ارمغان تاکنون نگارنده را بااین مرد بزرگوار رشته الفت ازدور محکم بوده و در ین اواخر هم دوسه مرتبه درطهران استفاضه محضرشان دست داده ولی اطلاع کامل ازجزئیات حالات وی مارا در دست نیست وآنچه بوسیله دوستان اجمالا بدست آمده بحکم: (**مالا یدرك کله لایترك جله**) نگاشته میشود :

نام نامی وی محمد اسمعیل فرزند حاجی محمد تقی . درسال ۱۲۹٤هجری قمری درتبریز محله (امیر خیز) متولد شده ازسال ۱۳۰۰ ابتدا بتحصیل ودر سال۱۳۰۷ بسن سیزده سالگی حسب الامر پدربترك تحصیل گفته وباموزتجارت اشتغال پیدا کرده وتحصیلات وی مطابق معمول عصر صرف ونحو ومنطق ومعانی بیان و بدیع بوده و پس از ترك تحصیل نیز در اوقات فراغت از تتبع وتحصیل کوتاهی نداشته است .

درسال ۱۳۲۲ بزیارت بیت الله شتافته ودرسال ۱۳۲٤ که آغاز زمزمه مشروطیت وآزادی ایرانست درتمام موارد یکی ازپیش قدمان انقلاب ومشروطیت بوده در ین راه باکمال صمیمیت ازهیچ فداکاری کوتاهی نکرده است .

پس ازطی میدانهای جنگ تبریز وغلبه مشروطیت براستبداد باتفاق ستار خان سردار ملی وباقرخان سالار ملی بطهران آمده درموقع بمباردمان پارك وپاداش ستارخان ! نیزدرپارك بوده وازپاداش بی بهره نمانده است .

پس ازواقعه پارك بتبریز مراجعت ودو دوره ازطرف ملت تبریز بوکالت انجمن ایالتی منتخب گردیده و آنگاه در نتیجه تجاوزات قشون روس تزاری وتعدیات شجاع الدوله صمدخان باتفاق جمع کثیری از احرار درشب پنجم محرم ۱۳۳۰ ازتبریز فراری ویکچنددرقراء ودهات اطراف متواری سپس باسلامبول

مهاجرت کرده آنجا بار دیگر بتجارت وتحصیل فرانسه مشغول گردیده است .

دراواخر سال ۱۳۳۲ تجارت را ترك وتاسال ۱۳۳۵ باختلاف اوقات در کرمانشاهان وبغداد وکاظمین میزیسته ـ پس از سقوط بغداد وغلبه انگلیس با رؤسای مهاجرین مجبوراً باسلامبول رفته وبعد از دوسال اقامت بایران مراجعت میکند . امیر خیزی درسال ۱۳۳۸ وارد خدمت دولتی ودرمعارف بسمت معلمی ادبیات فارسی درمدرسه متوسطه مشغول ودر مدت کمی بمدیریت همان مدرسه برقرار گشته وفعلا هم عهده دار همان شغل می باشد .

وقایع دوره زندگانی سیاسی امیرخیزی بسیاراست درین راه فداکاریها کرده وپست وبلندیها دیده ولی مارا چون اطلاع کامل دردست نیست از آن قسمت صرف نظر می کنیم .

امیرخیزی درشعر وشاعری وفنون ادب سرآمد اقران و نخستین شاعر کنونی آذربایجان بحساب است وآثار منظوم وی این دعوی را برهانیست قاطع

امیرخیزی چون درصدد خودنمائی وشهرت طلبی برنیامده ازین روکمتر آثار وی انتشار یافته وباهمه روابط صوری ومعنوی که بانگارنده ارمغان درکار است پیش از اینکه قصیده مسابقه بمابرسد هیچ از مقام ومرتبه بلند شاعری وی خبر نداشتیم وبهمین سبب درطی یازده سال انتشار مجله ارمغان از آثار گرانبهای ایشان بی بهره مانده است .

اکنون قضای مافات را امیدواریم که برحسب تقاضای ماهمواره آثارمنظوم ومنثورایشان بوسیله صفحات ارمغان مورد استفاده دوستان ادب ازدور ونزدیك واقع گردد .

اینك یکقطعه فکاهی که برسم اندرز بیکی ازدوستان خود فرستاده درج میگردد

قطعه

صدرا بزرگوارا ای آنکه چون تو من — صدر بزرگوار ندیدم بروزگار
بیش از دوبار گرچه نشد بخت رهبرم — تا ره برم بحضرت صدر بزرگوار
لیکن درین دوبار که شد بخت یار من — چرخم بگفت شادزی ای مرد بختیار
از فر طاعت تو مرا خاطر نژند — بشگفت آنچنانکه گل از فر نوبهار
چون نیك در تو دیدم دیدم بچشم دل — گردون بی‌گزافی و دریای بی‌کنار
دوشیزگان معنی دیدم به حضرتت — صف برکشیده اند قطار از پی قطار
پیش ضمیر روشن ورأی منیر تو — خورشید را نزیبد دعوی چارچار
گردون برو نمای عروسان فکرتت — هر شب هزار دامن گوهر کند نثار
چونماه پرفروغی وچونمهر پرشکوه — چون باغ پربدایع وچون راغ پرنگار
آراسته بدانش و پیوسته با خرد — پیراسته ز کژی و بگسسته از عوار
گفتار نغز داری و آواز دلنشین — طبع بلند رأی رزین عزم استوار

***

بااین همه هنر زچه ای آفتاب فضل — دود سیه بروی تو بنشسته میغ وار
بر روی مه نزیبد از تیرگی کلف — بر روی گل نشاید از تیرگی غبار
صدرا بجانت ترسم ازجان زبیم آنک — جانت شود اسیر درین دوزخی حصار
اندر پناه دوزخیان چون بود قرار — آنرا که حوریان بهشتی است درکنار
همواره دولب توشکر ریزد ای شگفت — کافتد نیاز تنك شکر را به زهر مار
توشیر مرد و افیون چون گند لاشهٔ — شیر عرین به لاشه کجا بشکند نهار
تو در مثل هزاری ووافور شوم بوم — بابوم چون زید بیکی آشیان هزار
آن مار سهمگین وتو طاوس پرنگار — با مار کی تواند طاوس گشت یار
بس ناستوده کارکه سرزد بروزگار — زین ناستوده مارکش آیین و نابکار

چون زهر و نیش مار نیارد نوا بپیش — بس بینوا کسی که بجوید نوا ز مار

هرگز کسی ندیده ز دژخیم دوستی — هرگز کسی نجسته ز شمشیر زینهار

هرگز بروزگار نیاورده کس پدید — آب از سراب و یخ ز تنور آتش از خیار

وافور چیست گویمت اکنون براستی — آن دوزخی درخت کرو برجهد شرار

هر سرو قد که زی تو شود بر کنیش بیخ — بر کنده باد بیخ تو ای شاخ کوکنار

از ترس و لرز شاخت واز عجز و یأس برك — از درد و غم شکوفه واز رنج و مرگ بار

بس مرد نامور که بدست تو شد زبون — بس گرد پرهنر که بهند تو گشت خوار

بس موی چون شبه که زبوی تو شد چو برف — بس روی چون سمن که ز دود تو شد چو قار

مرد توانگر از تو گدائی بشد نژند — شخص هنرور از تو عجوزی بشد نزار

وانرا که پرنیان به تن از ناز بد سطبر — وانرا که بد ز پوشش سنجاب و خز عار

اندر گلیم فقر بـه پیچیدیش چنانك — بر جا نماند جامه واز دست شد ازار

آن شوم گوی و چوگان هر کس بدست کرد — از همرهان بماند بمیدان گیرو دار

دانی چه آردت بسر این دود جانگزای — ایجان اهل دل ز من این گفته یاد دار

آبت بخاك ریزد و آتش کند خموش — بر باد نیستی دهـدت هستی و غبار

تاب و توان ز تن برد و روشنی ز جان — شادی ز دل بگیرد و از دست اختیار

روز نخست گفتت این نکته نرم نرم — کز هستیت نه پود بجا مانم و نه تار

چون دود او ندیدم میغی سیاه روی — آتش فشان و طوفان خیز و شرنك بار

فرزین و شه پیاده بمیدان و او ز اسب — بر تاخته رخ ازوی صد پیلتن سوار

بازیگری است نادره وافور حقه باز — زی جادوی مشعبد مگر ای زینهار

بگریز زی حصار خرد ای خردپژوه — زین مار آتشین دم و جادوی دودخوار

از خاك نور جوی وز نامرد مردمی — وز آتش آب سرد و ز باد جهان قرار

لیکن مجو ز افیون جز دشمنی هگرز — کاین بدنهاد برسر کین است پایدار

هان ای به نیم راه زیان راه کرده گم بر گرد وسود می بر ومی باش رستگار

بگریز ازین نبرد چونام آوران ازآنک رسم و ره پیامبرانست این فرار

درهم شکن توحقه این چوب زهرپاش برهان تن عزیز از ین بند جانشکار

این مارگرزه را بفسون خرد ببند وین شیر شرزه را بفنون هنر بدار

گر زین نمط چکامه سرایم هزارها آهوی وی نتانم گفتن یک ازهزار

زین بیشتر نشاید اطناب در سخن کز من بحضرت تو بود نغزیادگار

ور اندکی سخن زسر چیره گی برفت دارم امید عفو ز صدر بزرگوار

زینتی علوی در مدح سلطانمحمود

نقل از سفینه صائب

ای خداوند روزگار پناه مطربان را بخوان وباده بخواه

تابدان لعل می فرو شوئیم کامها را زگرد خشگی راه

بس جوانمرد وار برسازیم مجلسی بر نهاد معرکه گاه

علم از ساقیان بپای کنیم باز منجوقها ز زلف سیاه

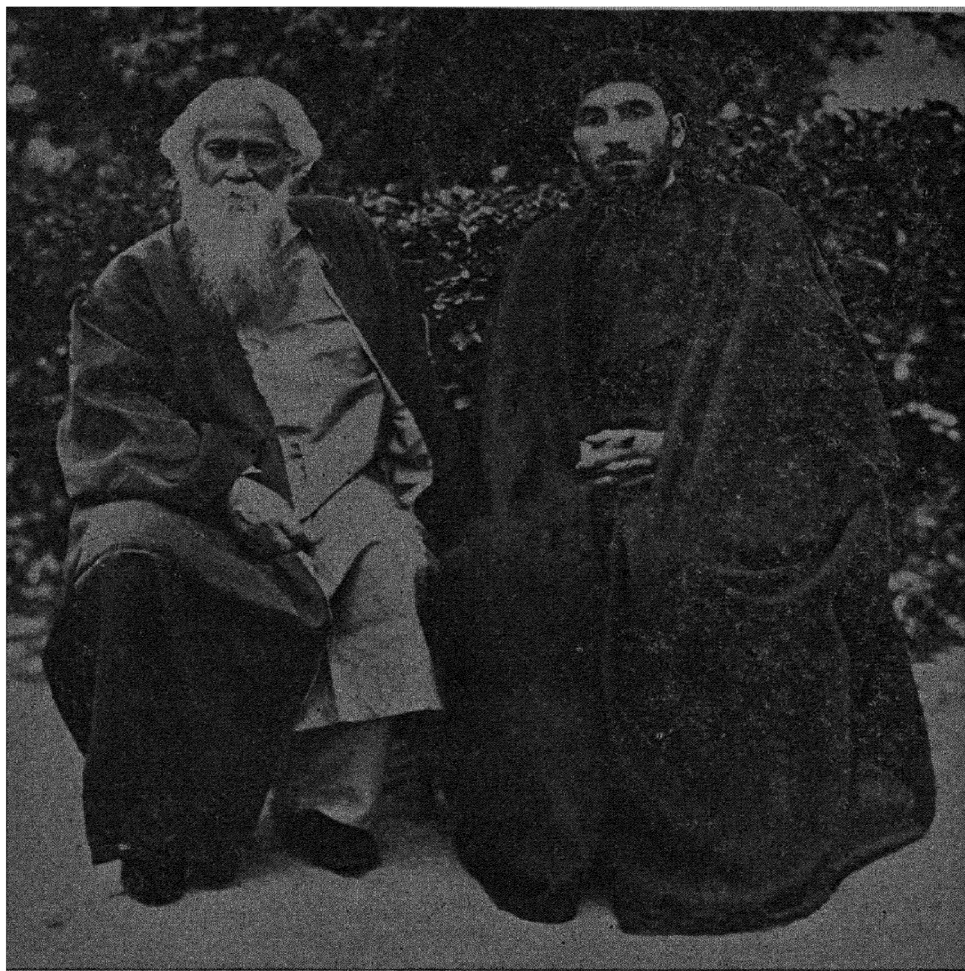
میسره مطربان خوش سازیم میمنه دوستان نیکو خواه

بدل نیزه دستها گیریم در کل وسنبل شکفته بگاه

بدل جوشن وزره پوشیم برخود ازدوستمان خطا وگناه

غم گریزد زپیش ماچونانک خان وقیصر زپیش لشگر شاه

خسرو خسروان ملک محمود ملل و ملک را همیشه پناه



دکتر رابیندرانات تاگور شاعر شهیر هندوستانی روز هشتم اردیبهشت ۱۳۱۱ بطهران وارد و در ۲۵ اردیبهشت ازطهران بعزم بغداد حرکت کرد دوسه خطابه بامبلغی ترجمه اشعار انگلیسی وی درجرائد انتشار یافت . بیستم اردیبهشت اورا باعالم ریاضی ومنجم شهیر ایران سیدجلال‌الدین طهرانی‌مدرس ع م معقول‌ملاقات‌خصوصی‌دست داد وعکس‌فوق‌درنتیجه برداشته شد شرح ملاقات ومحاوره درصفحه دیگر است . درطی محاوره یك قطعه شعرانگلیسی دردفتر مخصوص بغلی آقای طهرانی برسم یادگار بخط خود نگاشته‌است که اینجا ترجمه می شود واین تنها عکس دونفری است که درایران برداشته‌شده‌است .

ترجمه - اولین فروغ ندای خلقت درقلب ستارگان ظاهرشد وحقیقت‌آن ندادر دل انسان هویدا گشت . انتهی خواجه حافظ دراین موضوع بسی نیکوفرماید ولله‌دره :

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه فال بنام من دیوانه زدند

ملاقات عالم ریاضی ایران آقای سید جلال‌الدین طهرانی با شاعر و عارف بزرگ هندی دکتر رابندرانات تاگور

بیستم اردیبهشت سه‌ساعت بظهر برحسب وقتیکه تعیین‌شده بود آقاسید جلال‌الدین طهرانی با دکتر تاگور ملاقات نموده ومذاکرات بشرح ذیل است :

آقای طهرانی ـ بسیار خوشوقتم که وطن عزیزم رفته رفته بامالك مرتبط میشود و شعرا وسلاطین بدین مملکت میایند و ملت ایران را از دیدار خود برخوردار میسازند ، دراین چند روزه که تشریف آورده اید نتوانستم بملاقات خصوصی نائل شوم وگذاردم تاآنکه کاملا راحت کرده از دید وباز دیدها فراغتی حاصل نمائید ـ نزد من علم دارای وطن نیست ، وطن شخص عالم تمام دنیا است، عالم تعلق بمحلی ندارد همان طوریکه بزرگان ایران تنها مال ایران نیستند بلکه تعلق بدنیا دارند همچنین مرد عارفی مانند شما تعلق بهندوستان ندارد و دنیا وطن شما است وایرانیان هم تمامی دارای اینگونه حریت فکر ونظر هستند وبسیار خرسندم که بایران تشریف آوردید وعموم ایرانیان را مسرور داشتید .

دکتر تاگور ـ من هم بسیار خشنودم که امثال شما اشخاص منورالفکر را می‌بینم و خوب است همان طوریکه من بمملکت شما آمدم امثال شما هم بهندوستان بیایند تاما هم به افکار ایرانیان بیشتر آشنائی حاصل کرده ودرضمن هم مسلمین هندوستان که هم کیشان شما هستند ازاین روح آزاد و حریت نظر که درایران است استفاده کرده بابرادران هندو درصلح وصفا زیست نمایند

آقای طهرانی ـ مسلمین درمملکت شما هستند وهندوستان برای آنان وطن است وهندیان برادرهای آنان شمرده میشوند وباید مساعی جمیله بکار رود تااختلافات جزئیه وتعصبات جاهلانه رفع گردد .

دکتر تاگور ـ درحالتیکه فوق‌العاده بشاش وخوشوقت ومتبسم بود اظهار

داشت چه قدر این صحبت برمن خوش است که کسانی که روحانید کاملا با حریت نظر باین امور توجه دارند وایران همیشه مهد آزادی فکر بوده است.

آقای طهرانی – بطوریکه میدانید کار من در فلکیات است وکمتر در اجتماعیات کار می کنم ولی اینقدر میدانم که نتیجه شعر وشاعری باید درایجاد صلح و وداد ظاهر شود وخوب است همانطوری که درکتب خود اشاره نموده‌اید خطابه ها وشعرها در باره صلح بسرائید و بطوریکه مسبوقید خطر جنك آینده تمام متفکرین را مضطرب داشته و نویسندگان اروپا را نمیدانم چه شده است که دراینموقع که باید بیشتر از پیش در ذم جنك ومنافع صلح سخن گویند نمیگویند.

دکتر تاگور – چون شما در فلکیات کار می کنید و کمتر بعلایق مادی نظر دارید اینستکه کاملا بحرص و آز انسانی برخورده‌اید راست است که زبان شاعر بی‌تأثیر درایجاد صلح و وداد نیست ولی تأثیرش بطی است وزمان می‌خواهد امروز هم دراروپا کسانی هستند که کاملا طرفدار صلح ومخالف جنك میباشند ولی اغلب خودرا کنار کشیده وبکتاب فرو رفته اند وبکسی کاری ندارند وبعکس هم اشخاصی مانند – برناردشو – برتران راسل – رمن رولاند – ولز – هستندکه دراین راه سعی میکنند حتی برتران راسل در جنك عمومی خود را بمخاطره انداخت ولی اکثریت حریص وطماع نمی گذارد کاملا افکار آنان بیشرفت کند.

آقای طهرانی – موضوع تنازع بقاءکه امروز درکلام مادیون جزء امثال سائره شده است بگمان من طبیعی نیست وعادتی است که طبیعت ثانویه شده و نباید مأیوس بودکه میتوان تاحدی ازآن جلوگیری کرد واینکه هرفردی میخواهد تفوق بردیگری پیدا کند یامایل است زندگی دیگری را نابود سازد علاجی دارد وبگمان من همان زبان شاعر وروح شاعری و نصایح حکیمانه است که میتواند تااندازهٔ از آن جلوگیری نماید دیروز درضمن نطق فرمودندکه نتیجه شعر و

شاعری کجا است ؟ همین جا است و بزرگان ایران هم از این راه خدمت به انسانیت نموده اند ومردم‌را بصلح وصفا دعوت کرده ومولوی جلال‌الدین بلخی صاحب‌مثنوی نیزازآن کسانی بوده است که کاملا دراین راه مجاهدت کرده‌واینک یکنسخه خطی کتاب مثنوی قدیم خواهد شد که یادگار بوده باشد .

(دراین وقت کتابچهٔ که صورت دکتر تاگور در آن بود از طرف آقای‌طهرانی بدکتر داده شده‌که درمقابل عکس خود چند شعری ازاشعار خود را برسم یادگار بنویسند) .

دکتر تاگور ــ بسیار خوشوقتم وهمین است‌که‌گفتید غلبه برشهوات و حرص انسانی کاری سهل نیست وعلماء ایران هم نیزکاملا دراین راه‌رفته اند واز این هدیه‌که بمن میدهید نیز ممنونم .

آقای طهرانی ــ شما آلبرت اینشتن را دربرلن ملاقات فرمودید و اینک من بیک واسطه اینشتن‌را ملاقات می‌کنم مایلم بفرمائید ایشانرا چگونه یافتید؟

دکتر تاگور ــ در حالت تبسم باخوشروئی فوق‌العاده گفتند ــ چه خوب گفتیداول‌مرتبه ایستکه درایران‌نام اینشتن‌را میشنوم اینشتن علاوه برمقام ریاضیات وجنبه علمی‌مردی است خوب ومهربان واز دنیا گذشته و ترک ظواهر کرده و کاملا برای انسانیت وصلح کار میکند .

او طرفدار جدی صلح است وخود را وقف اینکار نموده ودر نطقهائی که درامریکا نمود تمام مضار جنگ و منافع صلح را ایراد داشت او مردی بس بزرک است وبهیچوجه تعصب نژادی ندارد وتمام ملل را بیک نظر نگاه میکند اینشتن ازبزرگترین متفکرین عصرحاضر بشمارمیرود وخوشوقتم که علاقمندی شما راکاملا احساس میکنم ازاین روح صمیمیتی که نسبت‌بمن‌ابرازنمودیدمسرورم .

آقای طهرانی ــ چون میدانم‌که برای بازدید مدارس باید تشریف ببرید رفع زحمت میکنم وملاقات مفصل‌را بوقت دیگر وا میگذارم وخدا حافظی میکنم.

کفه و ساقه عربی نیست

بقلم آقای کسروی تبریزی

درشماره یازدهم ارمغان نوشته ای ازآقای مسرور بودکه ایرادهایی برمن گرفته اینک بجواب آنها می‌پردازیم :

یکی از ایرادها اینست که من درمقاله کاف کفه وساقه را درجزو دیگر مثالها یادکرده ام باآنکه این دوکلمه بعقیده آقای مسرور عربی است .

آنچه که من میدانم کلمه کف وساق حالش نادانسته است وبرخی آنها را مشترك میانه پارسی وعربی دانسته اند . ولی چون این بحث دراین گفتگوی ما اثری ندارد فرض میکنم که این دو کلمه عربی خالص است .

ولی نباید ازنظر دور داشت که مقصود من درآنمقاله کاف شمردن کلمه هایی بوده که کاف یا ها بآخر آنها درآمده وتغییری درمعنی آنها داده چه اصل کلمه ها عربی باشد وچه پارسی . بدلیل اینکه من طفلك وعقربك را نیز مثل آورده ام باآنکه کسی درعربی بودن طفل وعقرب تردید یااشتباه نمیتواند کرد .

اما اینکه آقای مسرور می گوید «کفه» و«ساقه» هم شکلهای عربی هستند دراینجاست که آقا اشتباه بسیار صریح می کند . زیرا گر کفه وساقه شکل عربی باشد و حرف آخر آنها تاء وحدت عربی باشد (چنانکه آقای مسرور می گوید) دراینحال بایستی «کفه» بکف دست و «ساقه» بساق پای گفته شود منتهی بیك کف ویکساق وبکفه ترازو وساقه درخت گفته نشود زیراکه آنها کف یاساق نیستند ، باآنکه حقیقت برخلاف اینست .

وآنگاه کلمه ساقه را من درعربی تا کنون ندیده ام وتازیان برساقه درخت هم ساق می گویند . آقای مسرور می پندارد که هرچه درقاموسهای عربی قید است عربی باید دانست واینست که نوشتهای المنجد را برخ ما می کشد

من دوباره می‌پرسم اگر بنوشته المنجد «کفه» عربی و حرف آخر آن تا وحدت است پس چگونه بکفه ترازو گفته می‌شود درصورتیکه کفه ترازو کف نیست ؟ ! وچگونه بیک کف دست گفته نمی‌شود درصورتیکه معنی زیر لفظی‌اش موافق پندار شما همین است ؟ !

اگر آقای مسرور در زبان عربی دقت وغور بکند آنچه را که پارسی زبانان از راه افزودن کاف یا هاء بر آخر کلمه ها انجام داده اند تازیان از راه استعاره و بی آنکه چیزی بر کلمه ها بیافزایند انجام میدهند . مثال این مطلب کلمه های چشم وچشمه ، مردم ومردمك وعقرب وعقربك است که تازیان بی آنکه تفاوتی درلفظ آشکار کنند بجای چشم وچشمه کلمه عین‌را وبجای مردم ومردمك کلمه انسان را وبجای عقرب وعقربك کلمه عقرب را بکار برده اند . کفه هم اگر عربی بود افزودن چیزی بآخر آن لزوم نداشت . پس این یقین‌است که این کلمه را بمعنی کفه ترازو تازیان ازپارسی برداشته اند . ساقه‌را هم چنانکه گفتیم درعربی پیدا نتوان کرد وبی‌شك شکل پارسی کلمه ساق است .

اما درباره زلزله در اینجا حق با آقای مسرور است ولی این ایراد بر چاپخانه ارمغانست نه برمن چه درنوشته من بجای آن کلمه « لرزه » است .

درباره برسری من قانع می‌شوم که چنین کلمه در شعر های پارسی بکار رفته . ودرآن نوشته پیشین خود زمینه برای چنین قناعتی باز گزارده بودم . ولی باز می‌نویسم که چنین کلمه درکتابهای پهلوی که در دست ماست نیست و هرکس مدعی شود دروغ است اما مقاله آقای ملك‌الشعرا همه دلیها که یاد کرده حال آن عبارت « اندرز پیشینکك » را داردکه ما درشماره دهم شرح داده ایم ومبتنی براشتباه می باشد

کسانیکه از خوانندگان ارمغان بزبان پهلوی آشنا هستند میتوانند حکمیت نمایند .

---

(۲) نسخه اصل لرزه بوده وزلزله غلط مطبعه میباشد   (وحید)

حسن صباح

حشاشین

در مجلات پیشینه **(الهلال)** تحت عنوان **(فوضو یون در اسلام)** بسی نسبت های خلاف عقل وعادت وتاریخ بحسن صباح داده شده اینك ما عین مقاله را ترجمه کرده و رد آن مجعولات راذیل صفحات مینگاریم . **وحید**

ترجمه مقاله

نویسندگان اروپا وامریکا کلمه اساسین« Assassin » را درکشنده بمکر استعمال کرده اسم فاعل ومفعول ومصدر ازآن مشتق میسازند . این کلمه یونانی ولاتینی و انگلیسی نیست بلکه عربی صرف ومحرف کلمه «**حشاشین**» است که درعهد حسن صباح وارد لغات اروپا شده است .

حشاشون ـ درلغت عرب کسانیرا گویند که باستعمال چرس عادت دارند وانگاه مصطلح شده است در پیروان حسن صباح که در قرن یازدهم مسیحی در ایران پیدا شدند .

حسن صباح که مورخان فرنگ اوراشیخ **الجبال یاملك الجبال** میگویند یکی از دعاة قرامطه است که در زمان خلفای فاطمی درمصر پیدا شده وقرآن را تفسیر بمجاز واستعاره کردند .

حسن ـ ازمصر برای ترویج وتبلیغ تعلیمات تازه خود بشام وعراق سفر کرد ولی ناکامیاب بمصر مراجعت نمود وچون درمصر شیعیان بسیار یافت به پیشرفت آرزوی خویش امید وارگردید وبار دیگر بعزم تونس والجزائر ازمصر بکشتی نشست ولی کشتی را باد مخالف برخلاف حرکت داده و او را بزمین بدعت و مهبط وحی ومهد دین وپیغمبر یعنی سوریا رسانید .

درکشتی چنان اتفاق افتاد که امواج مخالف برخاست واختیار کشتی بدست

موج افتاد وفریاد وزاری کشتی نشینان واستغاثه آنان تابفلك بلند شد ولی حسن فارغ البال ومطمئن بجای خود نشسته بود . اهل کشتی از اطمینان او در شگفت مانده کار اورا بزرك شمردند حسن هم موقع را غنیمت شمرده دعوی نبوت کرد و گفت خدا بمن وحی فرستاده است که این کشی غرق نخواهد شد و با تمام سکنه خود بساحل خواهد رسید . ازحسن اتفاق دریا آرام شد وکشتی بساحل رسید وکشتی نشینان پس از اینکه بشام رسیدند خانه ومال وعیال‌خود را بدرود گفته دنبال حسن از راه بغداد وحلب بشمال ایران آمده ومتوقف‌شدند.

حسن — درمدت کم دارای پیروان بسیار شد وعازم گردید که زمام ریاست مشرق زمین‌را یکباره بدست گیرد . وچون اینکار جزبمتلاشی ساختن سلطنت‌های بزرك اسلامی میسر نبود پیروان خودرا از راه استعمال چرس و سکر حشیش مطیع بی‌اراده خویش ساخته آنانرا فردفرد ودسته دسته بکشتن امرا و سلاطین و وزراء وبزرگان مأمور میساخت .

تفصیل مطلب آنست که پیروان خودرا پس از آنکه بحشیش مست می‌کرد ازمحل خود بمکان بهتری نقل داده وچون بهوش‌میآمدند می‌پرسید که اکنون درکجا هستید ؟ بالطبع جواب میدادند درجای خوب وعیش گوارا .

پس بار دیگر آنانرا بحشیش مست ساخته بمحل دیگرکه دارای باغ وبستان وکاخ وایوان وکنیزان ماهروی وساز وآواز بود نقل داده چون‌بهوش میآمدند می پرسیدکه اینك کجا هستید ؟ همه اعتراف می کردندکه در بهشت هستیم ویقین می کردندکه حسن پیغمبر خداست وسعادت دراطاعت وشقاوت در مخالفت اوست . پس درآنها حسن اطاعت کامل ایجاد شده وتاباختن جان ازو پیروی می کردند . از خصایص طبی حشیش است که استعمال کننده فکر و عقل خود را کم کرده مطیع دیگری می شود چنانکه درخواب مقناطیسی معمول

فکر خودرا رها کرده وبکلی مطیع عامل می گردد وبهمین سبب آنانرا حشاشین گفته اند . (۱)

وگاهی تصرف حسن درپیروان خود از راه خواب مقناطیسی (منیتیسم) وگاهی از راه پنهان شدن واحتجاب بوده که یکماه وچهل روز از پیروان خود پنهان‌شده وانگاه آشکار می گشت ومیگفت من در آسمان رفته بودم و اینک فرمانهای خداست که آورده ام وهمه کورکورانه اطاعت میکردند . (۲)

باری پس از اینکه پیروان بسیار تهیه‌کرد وبه پیشرفت آرزو امیدوار شد فدائیان خودرا دسته دسته‌وفردفرد باشکال‌مختلف وصورت‌بازرگان وخدم وحشم وصنعتگر مأمور ساخت تا درمراکز سلطنت ها بدربار خلفا و سلاطین اسلام وفرنگ راه یافته وچون فرمان حسن در رسد آنانرا هلاك سازند .

سلطان ملك شاه سلجوقی که درآن زمان بر دمشق سلطنت داشت و خواجه نظام‌الملك معروف بعقل وسیاست وزیر او بود ناگاه درخانه خود مقتول یافته شد وخنجر قاتل هم پهلوی او بود ولی قاتل نامعلوم بود تا یکی ازخلفای حسن صباح این راز را آشکار ساخت و قتل سلطان ملك شاه اولین کار این طایفه بود .

---

(۱) حشیش در لغت گیاه خشکست واطلاق برچرس‌از مستحدثاتست . حشاش بر وزن رمان برنده‌گیاه راگویند وحشاشین بضم اول جمع حش‌یعنی نخل مجتمع‌میباشد وهردومعنی مناسب است .

(۲) کار حسن صباح درتاریخ بشر نظیر ندارد وبرای هیچ پیغمبر وقائدی میسر نشده که شصت یاهفتاد هزار نفر پیرو جانباز داشته باشد پس کار بدین بزرگی‌را نمیتوان بحشیش واحتجاب نسبت داد زیرا درمیان شصت هزارنفر بسیاری از مردمان باهوش ودانا وحکیم وجود داشتند واگر کار بدین سهولت بود وازحشیش واحتجاب چنین معجزی ظهور میکرد ریاست طلبان عالم بسهولت درمقام اینکار برآمده به‌مقصود خویش نایل میشدند .

این ها همه موهومات ومخالف عقل وتاریخ‌است وآنچه میتوان تصدیق‌کرددرحسن‌همان قوه مقناطیس و(مانیتیسم) بسیار قویست‌که بوسیله این قوه‌کشتی را از دست موج نجات داد ودریا را آرام گردانید وهفتاد هزارنفر فدائی جانباز تهیه‌کرد وجز بااین قوه اینکارها امکان وقوع ندارد .

پس ازین واقعه ترس برنظام الملك مستولی گشت و رسولی نزد حسن فرستاده خواهش دوستی ومهربانی کرد ولی حسن این خواهش را ردکرده و برای ترسانیدن رسول بیکی ازفدائیان خود اشارت کرد برای خودکشی او هم خنجرکشیده فوری خودرا هلاك کرد . پس برسول گفت باز کرد وبنظام‌الملك بگو شصت هزار نفر از قبیل این شخص نزد من موجودند . پس‌از آن نظام‌الملك بیحد ترسید وجز کسانیکه بامانت ودیانتشان اعتماد داشت استخدام نکرده وبخانه راه نمیداد . روزی رسول حسن درشهر شام از راه در رسید و بخواجه پیغام داد که از طرف حسن پیغام دارم باید حضوری بگویم خواجه او را پذیرفت پس درکمال جرأت وجسارت برخواجه وارد شده و صریح گفت «بما ایمان بیاور وگر نه بخدام نزدیك از اهل حرم امر میکنیم ترا هلاك کنند وهرگاه بشرافت خود قسم یادکنی که آنانرا آزار نکنی الان میگویم که ظاهر شوند» نظام‌الملك قسم یادکرد پس باشاره خصوصی رسول پنج‌نفر ازمحرمان مخصوص نظام‌الملك بیرون آمده وخودرا فدائی حسن معرفی کردند . خواجه نظام الملك ازین‌واقعه مبهوت مانده وازشدت ترس بظاهراظهار ایمان واطاعت کردولی‌چون‌تسلیم‌کامل نشد ومعتقدواقعی‌نبود بدست فدائیان کشته شد(۱)

(۱) آنچه این مورخ نگاشته، تفاوت بسیار با تواریخ فارسی دارد زیرا تواریخ فارسی مینویسند خواجه نظام‌الملك قبل از سلطان ملکشاه درنهاوندکشته شد وسلطان ملکشاه دربغداد بمرك خدائی از دنیا رفت نه درشام . واقعه رسول فرستادن خواجه بسوی حسن وحسن بسوی خواجه هم در ایران اتفاق افتاده قبل از وفات سلطان ملکشاه .

اگر سلطان ملکشاه بدست اینطایفه‌کشته شده باشد دربغداد بعداز قتل نظام‌الملك درنهاوند بوده . از همه غریب تر آنکه نگارنده سلطنت ملکشاه وسنجر را بشام منحصرکرده تمام وقایع را درآنجا محل وقوع معرفی میکند درصورتیکه سلطان ملکشاه درایران و شهر اصفهان میزیست و علاوه برممالك ایران دربسیاری از ممالك دیگرکه ازآنجمله دمشق است سلطنت داشت وهرگزشام و دمشق پایتخت او نبود **والعلم عندالله** .

پس از آن سنجر بسلطنت رسید وحسن در مقام برآمد که اورا مطیع سازد پس مکتوبی بدو فرستاد بدین مضمون «**لی اخلص النیة یاسنجر والاهلکت**» سنجر چندان اعتنائی نکرد . یکروز ازخواب برخاست وخنجری دیدکه پهلوی فراش او بزمین کاشته شده وبفاصله کم مکتوب دیگری ازحسن رسید بدین عبارت «**قد وجدت خنجرا مغروسا بارض غرفتك فاذعن والاغرسناه فی صدرك**» .

سنجر ازعاقبت کار هراسان شده وبتمام مطالب حسن تسلیم شد چنانکه همیشه آلتی بود در دست حسن .

سی وهفت سال گذشت و پیروان حسن آزادانه ملوك عصر را یکی پس از دیگری بهلاکت پرداختند بحدیکه تمام مشرق زمین ازاسم حسن میلرزید ودر واقع حکم او درهمه جا جاری بود تادر سال ۱۱۲٤ مسیحی ازجهان درگذشت .

گویند یکی از وزرای دانای شام ازترس اتباع حسن امرکردکه هیچکس جز برهنه نزد او نیاید مبادا خنجری زیر لباس پنهان داشته باشد . یکروز اسب خواست برای سوار شدن اسب حاضر ساختند وسائس برهنه پیش آمد رکابش را گرفت همینکه سوار شد سائس خنجری ازمیان زین بیرون کشید وفوری او را مقتول ساخت .

رشیدبن سنان معاصر صلاح الدین ایوبی شهیر بعد از حسن خلیفه وی شده وهمان مقاصد را تعقیب میکرد . سه تن را بکشتن صلاح الدین مأمور ساخت ولی درنواحی حلب هنگام حمله بصلاح الدین در دست لشکریان وی مقتول شدند پس سه نفردیگر فرستاد آنان هم کشته شدند وعاقبت صلاح الدین باآنهمه سطوت ودانائی ترسیده قسمت شمال سوریارا بآنان واگذاشت ودرآنجا بریاست مردی اسمعیل نام اقامت جستند وطایفه اسمعیلیه که هنوز در کوهسارهای نصیریه سوریا هستند بقایای آن طایفه اند .

جنگ اسلام وصلیب در این اوان بشدت در سوریه آغاز شده بود ورشیدبن‌سنان گاهی بامسلمانان وگاهی بانصاری همراه میشد . یکروز سه نفررا بکشتن سردار بزرك صلیبیان «کونرادی مونتفراد» مأمورکرد ودر نیمه روز وسط شارع عام اورا کشتند وپس‌از آنکه دستگیر شدند هیچ تکلم نکردند جز باین که‌ماازحشاشین هستیم وهمین‌واقعه کلمه«حشاشین» را باتحریف بشکل «اساسین» در لغات اروپا واردکرد .

مورخان فرنك گویندکه (**هنری افشامان**) یکی از پادشاهان بزرك صلیبی آن عصر رشیدبن سنان‌را درکوههای نصیریه بزیارت آمد . رشیدبن سنان موقع را غنیمت شمرده برای ترسانیدن او را بقلاع ودزهای خود دعوت کرد و در هنگامیکه بر فراز دیوار های دز باهم راه میرفتند هنری پرسید که چگونه پیروان بجان وسر از تو اطاعت می‌کنند . رشید خندید وبانگشت اشارت‌کرد بیکی از پیروان خود ـ اوفوری خودرا از بالای دیوار‌بسیاربلند پائین انداخت و در سنگهای کوه قطعه قطعه شد . پس رشید گفت هفتاد هزار نفر فدائی مطیع مثل این شخص درنزد من هستند .

درآنزمان حال بدین منوال بود وازبیم شیخ جبل وپادشاه‌کوهسار سلاطین وامرا وخلفا خواب راحت نداشتند بحدیکه یکی ازخلفای بغداد دربستر کشته‌شد وقاتل پنهان ماند تاخلیفه سوم حشاشین‌موسوم بمحمد اول برای ترسانیدن‌دیگران این راز را آشکار ساخت .

درنتیجه خلفا وسلاطین وامرای مغول‌ازترس‌خود درمقام متفرق‌ساختن‌این جماعت بر آمده«رکن‌الدین»را که‌آخرین خلیفه‌آنانست‌ازایران‌طرد کرده‌وپیروان‌اورا متفرق‌ساختند ودرحقیقت‌جانشینان‌حسن ازعهده‌انجام وپیش‌بردن‌مقصودوی برنیامدند

آخرین‌ضربتی که بر این‌طایفه واردشد ظهور طایفه « نصیریه »است بشمال سوریا درقرن۱۲ میلادی که‌اینان دشمن‌طایفه اسمعیلیه‌بوده وهنوزهم‌هستند . انتهی

☆(شهاب ترشیزی)☆

بقلم ملک‌الشعرای بهار

بقیه از شماره قبل

وباز شهاب در ۱۲۱۴ - ویا ۱۲۱۵ موقعی‌که فتحعلیشاه بخراسان رفته وقلعه سبزوارونیشابور را محاصره کرده است قصیدهٔ درمدح فتحعلی شاه گفته واشاره بآمدن ومحاصره حصاری کرده است واین حصار قطعاً غیر ازمشهد وغیراز ترشیز است چه فتح مشهد در ۱۲۱۶ و فتح ترشیز توسط عباس میرزا نایب‌السلطنه بعدها روی داده و دراین سنوات شهاب زنده نبوده است پس قطعاً مربوط بفتح سبزوار یانیشابور یا هر دو است که در دو سال متوالی بوتوع پیوسته است ومطلع آن قصیده چنین است :

بی‌نقاب ازطرف مشرق سربرآورد آفتاب
یاپی تسخیر ملک آمد شه مالک رقاب
پردهٔ ازابر اگر مانع شود خورشید را
تیغ خون‌ریزش کجا تا بردرد درع سحاب
مانع شاه آمد ازهرسو حصاری استوار
دشمن شه بود ازهر سوگروهی ناصواب
سد ذی‌القرنین را هر بارهٔ قائم مقام
لشگر یاجوج را هر فرقهٔ نایب مناب
داور دارا حشم فتحعلی شه آنکه هست
ازوفور بخششش ارکان‌کان دراضطراب

واز قاجاریه درین دیوان سوای این قصیده شعر نشانداری درین سنوات اخیر از شهاب دیده نشد و اگر هست درنسخه حقیر نیست وعاقبت می بینیم که بقول هدایت در ۱۲۱۵ و بقول منتظم ناصری در ۱۲۱۶ این شاعر هنرمند درخراسان وفات میکند .

تألیفات شهاب بقول صاحب مجمع (قبلا ذکر شد) وبقول ریو : بهرام نامه خسروشیرین (درةالتاج) یوسف زلیخاست - وتذکرةالشعرا وتاریخ مجدول که هرسه ناتمام مانده است . وخود شهاب قطعهٔ در تألیفات وآثار نظمی خود دارد . قطعه مزبور را ما عیناً باهمان نواقصی که در آن است ضبط می‌کنیم :

قطعه

مثنویاتی‌که من آورده ام در سلك نظم
هم بترتیب اینچنین دفتر بدفتر گفته ام
اولین بهرام نامه‌است آنکه درمبدای فکر
بیشتر ازجمله‌گی (اشعار دیگر) گفته ام
بعد از آن یوسف زلیخا کزطریق اختصار
درسه ماه (برتوالی) بلکه کمتر گفته ام
ازپس‌آن خسرووشیرین‌که دربحر خفیف
بر طریق داستان هفت پیکر گفته ام
بعد ازآن ( ) ازشاهان زند
هم بامر آن ملوك ملك پرور گفته ام
دردگر دفتر بیانی(کذا) شاعران نامدار
هم درآن ایام بر تقلید آذر گفته ام
قصه حاجی‌رحیم ونقل‌ملحدنامه را
گر به‌بینی درهجا ازجمله بهتر گفته‌ام

***

آنچه از اشعار شهاب دردست‌نگارنده

است فقط دیوان قصاید وغزلیات وقطعات و رباعیات است وبعلاوه مثنوی ملحدنامه وقصه حاجی رحیم است اولی ببحر متقارب که در اول مقاله از آن نقل افتاده و دیگری ببحر رمل مسدس که ازآن هم چندبیت ذکر شد و باقی مثنویات وی که اشارت شد تابحال بنظر قاصر نرسیده است . این دیوان که در نزد حقیرمی‌باشد متعلق بخانوادهٔ بودکه منسوب بشهاب ترشیزی بودند واین دیوان را بیکی از ولات خراسان هدیه دادند وآن‌نسخه درتهران بدست من آمد وخریداری نمودم .

این نسخه خالی ازاغلاط نیست‌ویکبار بتوسط مرحوم‌صبوری‌ملك‌الشعرا تصحیح‌مختصری شده وبار دیگر در۱۳۲۶ درخراسان ازطرف من هم تصحیحی درآن بکار رفته وهنوز هم اغلاط‌کمی درآن‌باقی است . اشعار آن‌قریب شش‌هزار بیت است ویك‌ربع آن هجو ویك ربع آن قطعه و رباعی وباقی قصاید وغزلیات است .

دراشعارشهاب ازفلسفه وعرفان وتصوف چیزمعتنابهی‌نیست زیرا ازمردی از اعیان وملاکین بوده وتولد او درگیرودار انقلاب ایران و مرك نادر وهرج ومرج خراسان بوده که در هر گوشهٔ ازمملکت سرکشی داعیه خودسری داشته واز آنجمله عبدالعلیخان نامی در ترشیز وکوه سرخ وبلوك اطراف آن دم ازاستقلال میزده وقلعهٔ بنام‌سلطانیه (بقول مجمل‌التواریخ چاپ لیدن : سلطان آباد) ساخته و درحملات افاغنه بخراسان که بعد از مرك نادر شروع شده بود هوا دار خانواده نادر بوده است . وشهاب چنانکه خودگوید: وگذشت دیری در کنف وی بدستاویز نجوم و سایر فنونی که داشته زیسته .

و چون ازگردش چرخ ملحد پرست مصطفی خان حاکم ترشیز شد قدر هنر های اورا ندانست وسر دشمنان اورا برافراخت و دست ویرا از ایشان‌کوتاه ساخت چواین دید ودانست که ازقدیم‌هم بااوکینه دارد ازمأوای اصلی برون آمد .

بشهر هری کردم آرامگاه
بدرگاه شهزاده‌جستم پناه

شهزاده محموددرلطف‌پروری برروی‌من‌باز کردوچون مصطفی خان ره و رسم دانش بیکسو نهاد وبراقوام من دست‌کین برگشاد

فرستادمش چند نوبت پیام
که‌هش‌داروبرگردازین‌کارخام
مزن‌مشت بر نوك پیکان تیر
دم مار گرزه بدندان مگیر
همین بس‌که‌کردی مرا دربدر
مکن هرزمان داغ را تازه‌تر
چودیدم‌که آن پندهای‌صواب
بود پیش‌سفله چونقش برآب
چنان بارگی برسرش تاختم
که‌یکسان بخاك رهش ساختم
جفاهای اوجمله برمن‌گذشت
ولی عالم‌ازوی‌پرآوازه‌گشت

. . . . .

. . . . .

چرالب زگفتاردارم خموش
چرا همچو دریا نیایم بجوش
سخنهای دلدوز سندان‌گذار
گراکنون نیایدکی‌آید بکار

چنین خنجری تیز درچنك من
چنان ملحدی شوم در جنك من
اگر خانمانش نسوزم بدم
وگر باسگانش ندوزم بهم
مرا شاعران نام مجنون کنند
ز معموره شعر بیرون کنند
بیارید اسباب جنك مرا
همان ترکش پرخدنك مرا

این منظومه قریب هشتصد بیت است ودرضمن ازبحور دیگرهم بعنوان غزل وقطعه ورباعی ضمیمه آن ساختهٔ است ومثنوی دیگری هم داردکه حاجی رحیم نامی ترشیزی راهجو کرده است واینکه اهاجی شهاب را منحصر بهموطنانش دانسته اند درست نیست زیرا مردم هرات هم ازطعنه زبانش ایمن نبوده اند خاصه شیخ اسمعیل نام ساکن هرات که ظاهراً جزء استیفای دولتی بوده است .

شهاب در قصیده وقطعه پیرو انوری بوده وخاصه درقطعه خیلی بانوری شبیه است ومانند انوری باقطعه های لطیف ممدوح را تهدید میکرده وتاممکن بوده است دست بهجو برنمیآورده چنانکه درین قطعه گوید :

صدر دوران و سرور آفاق
ای فلك چاکر فرشته نهاد
در سخن می‌کنم جسارتکی
لیك لطفت زبنده عفوکناد
گوش من برپیام تو همه‌وقت
تو زمن هیچ می‌نیاری یاد
کرمی کن چنانکه شاید کرد
صلتی ده چنا نکه باید داد
ورنه زین بعد دربنان گیرم
قلم هجو هرچه بادا باد

شهاب بعللی که ذکر شد یعنی غلبه دشمنان خانگی ودر بدری آنهم در شهر هرات که پایتخت کوچك بی قدرتی بیش نبوده ودم بدم دچار تهدید کابلیان وایرانیان می‌شده است . مانند در بدری های انوری موجب کدورت و شکایت وی شده و یکی از علل هجو گوئی شهاب همین معنی است چنانکه دریکی از قصایدش گوید :

هرچند جای ناله زکیوان و تیر نیست
جز ناله لیك پیشه مرغ اسیر نیست
در کشوری زمانه مراکرده پای بند
کانجایگاه فضل و هنر دستگیر نیست
آخر چسان شگفته شود غنچه دلم
در گلشنی که غنچه بجز نوك تیر نیست
آبای سبعه را بتصاریف عمر ها
یك لحظه بر مدار مرادم مسیر نیست
از ابتدای صفر حمل تا مقام حوت
جز صفر بهر من ز قلیل وکثیر نیست
پستان مهر بانی چارا مهات را
هر چند می مکم اثر از بوی شیر نیست
گیرم که ترك ناز و تنعم توان گرفت
باری زنان و جامه کسی را گزیر نیست
حقاکه در اقاصی بربر بدین صفت
چون من سخنوری بر مردم حقیر نیست
جائی که از برودت دی می زنم خروش
فریاد رس بجز نفس ز مهریر نیست
وانجا که از حرارت دل می‌کنم فغان
دمساز غیر مشعله نار سعیر نیست
در شاعری شعور ز شعری ربوده ام
باری چه سود ازآنکه خرم‌را شعیر نیست
بر هر طرف که مینگرم پیش دیده ام

الا جلال و نخوت خان و امیر نیست
ای خان کبر دار و امیر بهانه گیر
این پنجروزه لایق این دار و گیر نیست
فهرست راز چرخ ضمیر منست لیك
از چرخ جز کدورتم اندر ضمیر نیست
نظم لطیف و عمر شریفی که آن دو را
در کارگاه عرصهٔ امکان نظیر نیست
بو معشر و عشایر او را بگاه حکم
زانها که گفته ام من عشری عشیر نیست
منسوج ششتری چه گشایم بخیر خیر
جائی که پر نیان برواج حصیر نیست
دارم بسی زر سره در صرهٔ بیان
اما دریغ و درد که ناقد بصیر نیست

معذلك خود شهاب از اینکه هجو گفته است عذر میخواهد که میگوید :

هست مشهور اینکه هزل اندر کلام
هست مانند نمك اندر طعام
تا نگوید کس که شعر هجو وهزل
کس نگوید درجهان جز دون ورذل
انوری گفته است و سعدی نیز هم
من هم ارگویم نباشد هیچ غم
شعر چون شهری بود با فرو زیب
هر طرف در وی مقامی دلفریب
هم خراباتست و هم مسجد بشهر
هرچه جوئی هست چه شهدو چه زهر
درگلستان هم گل وهم خار هست
هم نوای بلبل و هم سار هست

شهاب مانند انوری بکمالات عدیده آراسته بوده است ، چنانکه گفته شد سوای ریاضیات خاصه نجوم . ازهنر نقاشی وقلمدان سازی وتذهیب وخوشنویسی نیز وقوف داشته چنانکه مکرر در اشعار خود اشاره میکند و منجمله جائی گفته است :

برسم ارمغان شش قطعه کم قدر ونالایق
فرستادم زبهرمشق صاحب زاده اکرم

ودر صنعت مرقعی که خود تمام کرده و برای ممدوح فرستاده گوید :

صحنش تمام آلت واسباب دانش است
طرفش همه عمارت وبستان و گلشن است
از گونه گونه صورت رخشنده پیکرش
طرح رواق دلکش چرخ مثمن است
بر طرف آن زجدول زر خامه (شهاب)
گوئی سنان کشیده پی دفع دشمن است
تصویر و خط ونظم و مقویش هرچهار
بی دستیاری دگری صنعت من است

وبهمین دلایل برفضل خود مغرورودر سخنانش آثار عجز ومسکنت کمتر یافت میشود و احیاناً از خود ستائی تهی نیست چنانکه درغزلی گفته و خوب از عهده برآمده است آنجا که گوید :

نوعروس نظم من چون ازنقاب آید برون
گوئی از ایوان مشرق آفتاب آید برون
هرکه بیتی بست برهم کی بود بامن حریف
رستمی باید که بر افراسیاب آید برون
جوشن دیوان گر از فولاد باشد بردرد
از کمان نظم چون تیر شهاب آید برون

ونیزشهاب درصراحت قول ودر گفتن مطالب تازه وقضایای روز مره که مربوط به سبك کلاسیك نبوده وقدرت طبع واستقلال ویرا میرساند نظیر انوری است و حس انتقاد و جستجوی معایب وروبه های ملی دراشعار وی بروز وظهور داشته و بامور معیشت عمومی

نظرمیکرده است - چنانکه بمناسبت ماه روزه
گفته است :

مه روزه از هر غمی آدمی
غم خوردنی بیشتر می خورد
درین مه زحرص غذا هرکسی
خورش را بطرز دگر میخورد
یکی همچوشاهین کند میل گوشت
یکی همچوطوطی شکر میخورد
یکی صبحدم برهٔ شیر مست
چوشیران زپا تابسر میخورد
یکی شامگه ده طبق حاضری
تمام ازپی یکدیگر میخورد
بیکجا بیك نان سه کس قانعند
بیکجا سه نان یکنفرمیخورد
هرآن کس که درکیسه دارددرم
غذا هرچه آن خوبتر میخورد
کسی کش بود کیسه ازرز تهی
غم نان و خون جگر میخورد

بمناسبت دانستن نجوم مانند انوری در قصاید اشارهٔ بکواکب ومدار کواکب و اوج وحضیض‌ها ومقابله ومقارنه های نجوم میکند وآنهمه را درست و ازروی استادی ادامینماید ودرهمان حال اعتقاد درستی بنجوم ندارد و بهمین جهة شاعری را پیشه کرده ومیگوید چون نجوم وشعر هردو دروغ بودند ناچار شعررا برگزیدم زیرا لا اقل بدانواسطه میتوانم از دشمنان خود دمار برآورم ونیز قصیدهٔ دارد که مطلعش اینست :

کیست که ازمن برد سوی منجم پیام

ودرآن قصیده که ازقصاید خوب شهاب است بی اساسی نجوم را ثابت میکند و در رباعی ذیل هم میگوید :

این هفت چراغ کاندرین ایوانند
مانند ه گوی تابع چوگانند
زنهار مرو ازپی ایشان کایشان
خود نیزبکار خویش سرگردانند

شهاب درقصاید غالباً قصاید انوری و خاقانی را مطمح نظرقرارمیدهدوبدان وزن شعر میگوید - ودرغزل چنانچه خواهیم دید بکلی مستقل است و سعی دارد پیرامون اوزان و قوافی سعدی وحافظ نگردد واز خود غزلیاتی تازه بوجود آورده است - وگاهی درعروض تفنن کرده وبحر تازه که سابقه نداشته است گفته از آنجمله است :

باز چو دلاکان ، نیشتری داری
بهردل آزردن ، شوروشری داری
نفس گرامی را درخطر افکندن
دورکن ازخاطر، گرخطری داری
تیر هجا اینك شدزکمان رسته
زود بسر درکش گرسپری داری

شهاب غالب شعرای عصررا هجا گفته لیکن بچند نفر ازآنان معتقد است مخصوصاً صباحی را مدح گفته وصباحی‌هم از اوقدردانی کرده وجواب داده است و درقطعهٔ میگوید :

درعهد ما که غایت قحط سخنوریست
بر ده نفر ولایت معنی مقرر است
نامی و آذر وخرد وهاتف و رفیق
صدرجهان محیط که نظمش چو گوهراست
وانکه طبیب وگلشن ومشهور نکته سنج
صافی که درطریق سخن‌سحر گسترست

ونیز کریمخان وعلیمراد خان را اززندیه مدح گفته ، شاهزاده محمود پسر تیمور شاه

را که بعد پادشاه افغانستان و کشمیر و پنجاب شد نیز از افاغنه مدح کرده . از قاجاریه فتحعلی شاه را مدح کرده است . از شعرا آذر بیگدلی مؤلف آتشکده و میرزا صادق وقایع نگار زند متخلص بنامی و میرزا علی مردان نوری متخلص بهخرد و هاتف اصفهانی و رفیق اصفهانی و محیط وطبیب اصفهانی و گلشن و مشهور و میرزا جعفر اصفهانی متخلص بصافی و نشاط و صباحی کاشانی و نظیری (درمجمع الفصحاء نظیر زنگنهٔ ضبط شده وشاگرد رفیق بوده است) و منتخب را مدح گفته و نیز مهدی بیك شقاقی معروف و میرزا محمد رضای مازندرانی متخلص بمونس و واله (شاید واله لکزی داغستانی باشد نه واله اصفهانی رك بمجمع ص ۵۵۸) ورضای سلیم (باید سلیم کردستانی باشد که در ۱۲۱٤ فوت شده رك مجمع ص۱۸۲) را ازمعاصرین هجا گفته ومهدی بیك شقاقی را همه جا دزد اشعار ومعانی خویش نام برده است .

از قدما خاقانی را مداحی کرده وگوید :

تاکس ز اهل فضل نگوید که ازچه روی
خاقانی این قدر سخن خویش را ستود
چون مدح کس نبود سزاوار شعر او
خود لاجرم بمنقبت خود زبان گشود

از ایلات خراسان ایل جمشیدی و ایل تیموری و از طوایف افغان ایل درانی را که ایل ممدوح او بوده هجو کرده است . از شهرها شهر شیراز و یزد و طهران و سیستانرا دیده وهجو کرده و کاشان را هم هجوی متین گفته است .

از اصفهان گله کرده است وگوید :

با مردم اصفهان که گوید زرهی
کای درچمن وفا همه سروسهی
نیکوست که ازشهر شما رفتم من
با دفتر پر قصیده و دست تهی

ازشهرهائی که دیده وهجو نکرده است سبزوار وطوس است وهرات را هم بقاعدهٔ عموم شعرائی که درشهری ساکن‌اند بارها مذمت کرده است . سفری بترکستان رفته وآنجا را قابل هجو ندانسته است .

***

اینکه منتقد محترم شهاب را در شمار شعرای ژاژخای قرار داده است گذشته ازاعتراضی که باین لغت وارد است برفرض که ژاژخائی را هجوگوئی بدانیم شهاب از این شمار بیرون است زیرا با اینکه مثنویاتش دردست نبود وآنچه بود دومثنوی هجو او بود وهمچنین قصاید مدح زندیه و قاجاریه که اولی ازقراین معلوم و دومی را هدایت مدعی است در دیوان حاضر او نمی بینیم معذلك یك ربع این کتاب هجو وسه ربع دیگر قصیده وغزل وقطعه و رباعی است پس چنین شاعری را نباید درشمار سوزنی قرار داد و نیز تشبیه او بیغما بی‌مناسبت است چه اهاجی یغما را بهیچ شاعری ازشعرا نمیتوان شبیه کرد . هرشاعری درنتیجه آزار وادبار و انتقام جوئی لب بهجا گشاده واشخاص خاصی را هجو کرده است ، لکن یغما آلت جارحه هجو را کشیده ومغول وار بجان طبقات مردم افتاده وباعبارات عام المضره هفتاد و دو ملت را بغیر ارواح مکرم هجو کرده است . مراد اینجا اعتراض بریغما نیست بلکه مقصودم آنست که شهاب درهجو های خود برخلاف یغما وبلکه بمراتب باحافظ تر ازسوزنی پیش رفته

است نه آنکه اهاجی او از زندگی و تندی خالی باشد بلکه درین شیوه از احدی دست کم ندارد ولی موارد هجای وی اشخاصی معین وانگشت شمارند وبرخلاف اظهار منتقدا اختصاص بایرانیان ندارد وجز سه چهار نفر مابقی شکار هایش ازهرویان وبتول انتقادکننده از افاغنه است وهرگاه کسی آنعصر هرج ومرج وظلم وستم وغارتگری را بخاطر میآورد آنگاه شهر کوچکی را مانند ترشیز بنظرگرفته وبه بیند که چگونه یك جوان خراسانی درآن گیر و دار و انقلابات چهل ساله درآنشهر کوچك موفق به تحصیل علم و چند رشته هنر وفضل وصنعت شده وبا این همه تن بمشقت جور وظلم حکام درداده وبتوطن خانه خود عاشق باشد وعاقبت ازشدت ظلم وپاپوش دوزی های حاکم جابر ترك وطن کرده دور ایران گردش کند وهمه جا بانقلابات سخت ازقبیل مرك کریمخان وجنك های خونین خانواده زند وحملات قاجاریه وغیره مصادف شود وعاقبت باز بترشیز برگردد وروی خوش ندیده ناچار بمیان افاغنه وشهر هرات رفته بقیت عمررا درآنجا بگذراند و احدی قدر اورا نداند چنانکه درین قطعه گوید :

اگر سخن بمیان آورم زعلم نجوم
بروزگار نباشد مرا عدیل و نظیر
وگر سفینه اشعار خویش بگشایم
زآتش حسد افتد بجوش خون ظهیر
وگر بخامه صورتگری گشایم دست
کنم برآب روان عقل وروح را تصویر
وگر قلم بکف آرم پی نوشتن خط
فتد براوج فلك خامه از انامل تیر
ولی چه حاصل از اینها که از زبونی بخت ،
کسی نمیخرد اینجمله را به نیم شعیر

دراینصورت چنین مردی اگر هجو نگوید چه بگوید ؟ ومعذلك چنانکه گفته شد هجو او دربرابر آثار دیگرش خاصه قصاید و غزلیاتش قابل شماره وگفتگو نیست . واینکه هدایت از اهاجی او زیادتر انتخاب کرده برای آنست که اولا دیوان کاملی از او بدست نداشته دیگر هجوهای شهاب آنچه هست ازشاهکارهای قابل ذکر است ودریك مجموعهٔ بزرگی نقل آنها ضرری نداشته . ولی ما ناچار نیستیم از اهاجی او استفاده کنیم .

***

شهاب ترشیزی را میتوان درآن عهد دریتیمی پنداشت که در محل کوچکی مثل ترشیز تربیت شده وبکمالات عدیده چنانکه گفتیم آراسته آمده است واز اینقرار وی را بایستی پیشوای شعرائی شمرد که بعد از وی بفاصله بیست سی سال درخراسان پیدا شدند از قبل میرزا خرم ومیرزا مینا و عندلیب وسروش و غیره که عهد فتحعلی شاه را باعهد محمد شاه و ناصرالدین شاه دریافتند وهمه آنها بواسطه جدا بودن خراسان از حیث مذاق و مشرب سیاسی واجتماعی از عراق واتفاقات سیاسی مانند یاغیگری محمد حسن خان سالار پسر آصف الدوله قاجار که تازمان ناصرالدین شاه طول کشید . درپایتخت ایران شهرت نیافته و هنوز هم از نعمت شهرت در عراق بی نصیب اند ـ برخلاف شعرای عراق و اصفهان وشیراز وکاشان وفضلای تبریز ومازندران که مورد عطوفت دربار وشناسائی شاه وبذل و بخشش بزرگان طهران واقع آمده و اشعارشان

شهرت پیدا کرده است .

این مسائل موجب شده است که فضلای معاصر از شنیدن نام شهاب یاسرخوش خراسانی وشمردن آنهارا در عداد آذر و صبا و مجمر و قاآنی یکه خورده و تصور میکنندکه نام اینان بگزاف در عداد آنان قرارگرفته است درصورتیکه چنین نیست واگر بنا باشد ذکر شعرای استاد از مد نظر تجدید و احیای سنت شعرای قدیم و تازه شدن سبك و طرز شعر متقدمان بمیان آید همانقسم‌که لازم است از آذر وصباحی وصبا ومجمر نام برده شود باید ازشهاب ترشیزی هم نام ونشانی ذکر شود .

چنانکه اشاره شد سبك شهاب ازبعضی حیثیات بانوری شبیه است ، بعضی قصاید انوری‌را جواب‌گفته ، قطعاتش مانند انوری ساده و شیرین وصریح است . ولی در غزل متتبع‌سبك قدمانیست وصاحب سبك خاصی‌است ازصائب وکلیم وشعرای مقیم هندوستان‌تقلید نکرده بنازکی عاشق ومشتاق وسایر عراقیان هم غزل نگفته وباوجود این غزلهایش دلنشین است . وما برای نمونه چند شعری از چند غزل او انتخاب میکنیم .

غزل

زلف برروی توگوئی‌که برآتش دود است
ای بسا دیده‌کزان دود سرشك آلود است
در دل آزردن من نیست ترا هیچ گناه
گنه از بخت بدو طالع نا مسعود است
جام مگذار زکف خاصه‌کنون کاندر باغ
باد مشگین نفس وخاك عبیر اندود است
گرد اورنك سلیمان گل از مرغ چمن
هرکجا گوش‌کنی زمزمه داود است
داد عیش از مه شعبان بستان کاینك باز
رمضان آمد و ابواب طرب مسدود است
روز وصل تو اگر زود بیاید دیر است
شب هجر تو اگر دیر بیاید زود است
این حنا نیست‌که بینی بکف پای ایاز
بحقیقت چو رسی خون دل محمود است(۱)
زهد سی ساله بیك جرعه می داد شهاب
این چه سود است خداراکه سراسر سوداست

وله

ای خم گیسوی توگردن دلرا کمند
این همه دلهای خلق درخم‌گیسو مبند
پیش رخت شرمسار لاله رخان تتار
نزدقدت پست وخار سرو قدان خجند
عارض نیکوی تو غیرت ماه منیر
قامت دلجوی تو خجلت سرو بلند
اینهمه بادشمنان مهر و وفا تا بکی
اینهمه با دوستان جورو جفا تابچند
چند زنم الامان از ستم آسمان
پیکر من ناتوان دست فلك زورمند

وله

ابروی تو چون‌گل شگفته
گل بر رخت ان یکادگفته
لبهای تو غنچه و زبانت
در غنچه چو برك‌گل نهفته
دندان تو عقد گوهر ناب
در درج دهان ولی نسفته

بقیه دارد

---

(۱)این دو شعر در دیوان موجود شهاب نبود لیکن مرحومان ادیب نیشابوری وصیدعلیخان درگزی این دوشعر را ازین غزل میدانستند .

انسان چگونه ایجاد لغت کرد

مأخوذ از الهلال ترجمه اشراق خاوری

« سیر باجت » میگوید انسان در آغاز پیدایش قادر بتکلم نبود و بوسیله اشارات دست وسر وسایر اعضای بدن مقاصد ومطالب خویش را اظهارمینمود وگاهی طبیعتاً آوازهائی که دلیل بردرد واندوه وغیره باشد ازقبیل فریاد وآه وناله از وی بظهور میرسید ومانند سایر حیوانات حرکات مزبوره را بکاربرده واصوات مختلفهٔ استعمال مینمود تا باین وسیله درمخاطب وسامع خود عاطفه وحاسه مخصوص ایجاد کند وبر اثر بروز وایجاد عاطفه بمقصود برسد .

فی المثل حیوان هرگاه آوازی که حاکی از اندوه والم است اظهارنماید حقیقتاً در دل طرف مقابل خود احداث عاطفه اندوه وایجاد حاسه الم مینماید واگر حرکاتی که دلیل برمحبت وعشق است ازوی ظاهر شود درمخاطب خود اگر ازحیث جنس باوی مختلف باشد ایجاد حاسه محبت ومهربانی می‌نماید . بعضی ازطیور درهنگام جفت گیری پاره خاشاك و خس بمنقارگرفته در مقابل فرد ماده خود نشسته وباین‌وسیله عاطفه عشق ومحبت را در وی بهیجان آورده واحساسات عاشقانه خودرا بوی اظهار می‌نماید .

انسان فهمیدکه بوسیله اشارات دهان وزبان ممکن است نوایا و مقاصد خودرا بطرف اظهارکنند ، طبعاً باینکار پرداخت بدون اینکه بفهمد چه میکنند یعنی طبیعت اورا وادار باعمال اینوسیله کرد چنانچه درطیورنیز مشاهده کردیم پاره خاشاکی را بمنقارگرفته بماده نشان می‌دهد تا اورا به بنا کردن لانه و تهیه لوازم جفت گیری متذکر سازد . مامی‌بینیم اطفال صغیر وقتی که مشغول یاد گرفتن کتابت ونگارش هستند زبان‌خودرا مطابق حروفیکه می‌نگارند حرکت

می‌دهند وآنچه می‌نویسند می‌گویند . انسان هم گفتار ولغت را بهمین طریق یاد گرفت یعنی اول مانند حیوانات بوسیله حرکات اعضای بدن مطالب ومقاصد خودرا بطرف اظهار مینموده وغالب حرکات واشارات مزبوره بوسیله دست انجام میگرفته آنگاه انسان دهان وزبان خودرا هم برای تشریح حرکات دست بطور کامل بکار انداخت . در حقیقت مقصود بالذات حرکت بود نه آواز . آواز شارح حرکات بود . وپس از حصول حرکات مختلفه آواز بالعرض آشکار گردید مثلا درابتدا انسان وقتی میخواست بگوید «یك» یك انگشت خودرا بلندمیکرد واگر دستش بکاری مشغول بود یاچیزی در دست داشت که نمی‌توانست برای نمایش « یك » انگشت خودرا بکاربرد دولب خودرا بجای انگشت استخدام می‌نمود وبرای آنکه کلمه یك را بطرف بفهماند دو لب خودرا بطرف جلو می‌آورد . اگرمی‌خواست بگوید « دو » دو انگشت را بلندمیکرد درصورتیکه دستش مشغول بود ناچاردولب وزبانش را بکار می‌انداخت وفی‌المثل زبانش‌را بیرون آورده بلبش میزد تا بکلمه «دو» دلالت کند (۱) .

انسان دیدکه برای فهمیدن مقاصد باطنی خود بوسائل شدیدتری محتاج است وبرای آنکه کاملامطالب‌را بمخاطب خود حالی کند درهنگام تخاطب علاوه برحرکات اعضاءواشارات بشدت‌تنفس کرده واز دهانش آواز هائی که برحسب وضع وهیئت حرکات زبان مختلف بود بیرون‌می‌آمد . متدرجاً اصوات شامل معانی وحاکی مفاد اشارات گردید .

چیزی‌که بیشتر در ارتقاء لغت انسان دخالت دارد تاریکی وظلمت است زیرا درتاریکی اشارات برای اظهار مقاصد بیفایده وبیگانه وسیلهٔ که انسان در تاریکی بجهت اظهار مطالب بکار می‌برد همان اصوات بود .

---

(۱) تشریح مذکور نسبت باعداد انگلیسی یعنی «وان» و «تو» مناسب است ـ مترجم

اگر درالفاظیکه مشترك میان قبائل و شعوب مختلفه است یعنی اصوات اولیه انسان که برای رفع احتیاج خود بکار می برده مراجعه و دقت کنیم مشاهده می‌نمائیم که کلیه الفاظ مزبوره حاکی ازحرکات‌دست وانگشتان است .

مطلب دیگری که قابل توجه است اینست که طوایف واقوامی که دراقالیم حاره زندکانی می‌کنند دائماً درضمن کلام وبیانات خود اشارات مختلفه میکنند مثلا فرانسوی معنی کلام خودرا بوسیله حرکت صورت ظاهر و مؤکد میسازد لکن‌طوائف ساکنین دراقالیم بارده مثل آلمان وانگلیس درحال تکلم اصلا اشاره نمیکنند .

سیرباجت علت وجهةاین مسئله را اینطورمی‌گوید که دراقالیم بارده‌بواسطه سورت وشدت نفوذ هوا وسردی آن انسان‌کاملا بکارمشغول بوده ودست‌خودرا با اعمالی‌که برای ادامه حیاتش ضرورت داشته بکار می‌انداخته لذا درهنگام صحبت اشاره نمی‌کرده است .

اما ساکنین بلاد حاره ومعتدله بواسطه کثرت زراعت ومحصولات ووفور وخصب نعمت وبسیاری مصارف حیات چندان باعمال واشغال نمی‌پرداخته و از این رو درهنگام صحبت وگفتار چون دستشان بیکار بوده برای تشریح‌واظهار مافی‌الضمیر بکار می‌انداخته اند .

(غزل)

جان را نثار تو دل‌دیوانه میکند — دیگر چه همتست که پروانه میکند

دربزم نازهیچ ندارم خبرزخویش — کیفیت نگاه تو مستانه میکند

خاقی بعهد حسن توآسودگی‌نیافت — شرحی زشوخی تو هر افسانه میکند

چون ماو تونماند چه‌جای‌شکایتست — شکوه ز جور مردم بیگانه میکند

ازدیرتاحرم همه جا جلوه‌گاه‌اوست — زاهد چه فرق کعبه و بتخانه میکند

فارغ شدن زخویش چه آسان شمرده‌اند کاریست بس بزرگ که دیوانه میکند
عارف چه کرده اندحریفان باده نوش
میخانه شکوه از لب پیمانه میکند

عارف دهلوی

حفظ صحت

نقل از مجموعه صحیه منطبعه کابل

§(غسل وتأثیراتش در وجود وقلب)§

غسل آب سردیك غسل بسیار ساده وسهل است امابشرطیکه آب آنقدر سرد نباشدکه انسان در اثنای غسل سردی زیاد حس کندو وجود را بچزاند زیرا مقصد ازغسل زدودن تلوثات بدنیه وباز نمودن مسامات جلد است که ذریعه آبیکه بسیار سرد باشد این مقصود عملی شده نمیتواند ، چه آب بسیار سرد ازیکطرف چرك را درمسامات قائم وموملك می‌سازد وازطرف دیگرتعادل حرارت بدن را برهم زده خون را بسیارتحریك ومخصوصاً بطرف غشای مخاطی بینی سوق نموده وغشای مخاطی را متورم ورویهمرفته باعث تولید سرفه وسینه درد وسر دردی وکوفتگی اعضا یعنی موجب مرض آنفلوآنزا می‌شود . وهم نظر بتجارب دکتور« رودولف » ودکتور « بهك »این غسل در دل نیزاجرای تأثیر مینماید . دکتوران مذکور مینویسند که غسل آب سرد حجم دل‌رابزرك وحرکت نبض را خیلی بطی ورنگ جلد را تغییر داده چهره را نهایت زرد وزار میسازد .

مع‌الاسف بسیاری از اهالی را می‌بینیم که درمواسم تیر ماه و زمستان خواه ازمجبوریت یا از عدم اطلاع ومعلومات حفظ‌الصحه در کنار دریا وجوی

وکاریز و غیره بآب نهایت سرد وآنهم در هوای آزاد و خنك غسل میکنند ، حتی بسا دیده شده که درقعر زمستان یخ را شکسته وبین آن غسل کرده اند . حال آنکه این عمل طوری که درفوق تذکار گردید چقدر مضرات را عامل میشود با خصوص برای کسانیکه مرض عصبی و روماتیزم دارند . قوانین صحیه دستور میدهدکه آب غسل می بایستی دارای ۱۵ الی ۳۰ درجه حرارت باشد ومدت غسل نیز از ده دقیقه بیشتر طول نکشد ، چه جای اینکه آب دارای چندین درجه برودت بوده وبا آن دریك مدت دراز غسل شود . اما اگر بفرمولی که حفظ الصحه میفرماید عمل بشود گذشته ازینکه تمام آن مضار سلف الذکر را جلوگیری مینماید یکقسمت منافع را نیز بوجود عاید میکند ، مثلا دوران خون را شدت وافعال عصبیه را انتظام واوعیه جلدرا تقلص وخون را دراعضای داخلیه دفع وسوق نموده وبوجود یکنوع حرارت پیش مینماید ، چنانچه درین اثنا چون یکمقدار زیاد خون باوعیه جلد رجوع میکند ضربان دل و حرکات تنفس را هم کمی سرعت میدهد . واین غسل برای اشخاص کم قوه و هم کسانیکه اسپورت می نماید نهایت مفید می باشد .

غسل آب گرم :

غسل آب گرم بهترین غسلها و یگانه واسطه پاکی و صفائی بدن است ، اما مشروط بر اینکه از اندازه زیاده دارای حرارت نباشد یعنی طوریکه کتب حفظ الصحه تعیین نموده ، از ۳۵ تا ۴۰ درجه بیشتر حرارت نداشته باشد ، زیرا اگرحرارت آن از ۴۰ درجه اضافه باشد احتقان دماغ (خون بینی) برای انسان پیش می نماید وازطرف دیگر برعکس غسل آب سرد که گفتیم حجم دل را بزرك وسرعت تنفس را بطی میسازد ، در ینجا غسل آب گرم حجم دل را خورد وحرکت تنفس را تسریع وخون را به نهایت شدت بطرف جلد بهجوم میآورد .

بنا براین توصیه میشود که باآب بسیار گرم غسل نشود و درجات آن که درفوق تعیین گردیده حتماً مرعی ومدت استحمام هم از (۱۰) دقیقه اضافه‌طول‌نکشد ظاهراست که معلوم نمودن درجه حرارت وبرودت آب ، مقیاس الحراره بکار دارد واین آلت در دست‌عامه نمی‌باشد بجز اشخاص معدودی که فی‌الجمله‌مستعد ومتمول اند والبته برای متمولین لزوم گفتن این چیزها آنقدر مهم نیست زیرا خودشان اینقدر می‌دانند وفهمیده میتوانند مراد ما در اینجا آگاهی‌طبقه پایان‌تر است و میتوانیم بایشان بگوئیم که اگر مقیاس الحراره میسر نمیشد اقلا اینقدر هوش نمائید که آب غسل آنقدرها سرد نباشدکه وجودرا بجزاند وهم نه بآن اندازه جوشان باشدکه بسوزاند یعنی آب را گرم و سردکرده وبکمال اعتدال بآن غسل نماید .

یقین است کسانیکه صحت وجود خودرا دوست میدارند ازمطالعه این‌سطور مستفیدگردیده اوقات ودرجاتی‌را که علم حفظ‌الصحه راجع بآب غسل تعیین وما آنرادرفوق تایك اندازه متذکرشدیم بهرصورت مرعی‌وعملی خواهندداشت

انوری

وکیل بد

حکایتیست بفضل استماع فرماید — بشرط آنکه نگیرد ازین‌سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابی حج گول — مگر ببارگهش رفت از قضا که بار
سئوال کردکه‌امسال‌عزم حج دارم — اگر مرا بدهد پادشاه صد دینار
چوحلقه درکعبه‌بگیرم ازسرصدق — برای دولت عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشاه شنیداین‌سخن بخازنگفت — که‌آنچه‌خواست‌عرابی برودوچندآن‌آر
برفت‌خازن وآورد پیش وشه‌بنهاد — بلطف گفت‌شه‌اورا که سیدی بردار
سپاسداروبدان‌کین‌دویست‌دیناراست — صد است زاد تر اوکرای پای افزار
صد دگر بخموشانه میدهم رشوت — نه بهر من ز برای خدایرا زنهار
که چون بکعبه رسی‌هیچ یادمن‌نکنی — که ازوکیل دربد تباه گردد کار

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (٤) ترجمه اشراق خاوری

فصل پنجم — خبر مهم

سعدون گفت : خدا رحمت کند هرون را بلی او مرد ! هرون مرد درحالیکه از زن وفرزند خود دور بود ودرغربت جان دادمن وقتیکه خواست ازبغداد بقصد خراسان حرکت کند این قضیه‌را ازطالع او استخراج کردم ، ای هرش ، تورا ازمرك هرون خوشحال ومسرور می بینم بلی باید تو وسایر امراء ازاین پیش آمد خوشنود باشید ، زیرا باین زودی حقوق زیاد وگزافی خواهید گرفت وانعام بسیاری دریافت خواهید داشت مخصوصاً بهره تو از دیگران به مراتب بیشتر خواهد بود و چون امین بر تخت خلافت بنشیند تو را از جمله مقربان خود خواهد ساخت ، آنگاه بسرفه مشغول شده و چنان وا نمودکرد که سرفه‌او را از اتمام‌کلام مانع آمده است . هرش گفت لکن چاپار با آن همه اطمینانی‌که بمن داشت و با آن ارادتی‌که نسبت بمن اظهار مینمود خبر مهم دیگری داشت‌که از من مخفی نمود ومعذرت خواست‌که نمیتواند آن خبر را بگوید . سعدون سخن اورا بریده گفت عنقریب آنرا خواهی دانست چه آنخبر هرچه باشد باین زودی منتشر خواهد شد وهمه خواهند فهمید و اگرکتاب من همراه بود اینك آن را کشف میکردم و لکن . . . آنگاه مهیای بیرون رفتن شده وچنان خودرا وا نمودکه میخواهد برود واز کتاب خبر مخفی را مشکوف سازد پس غلام خودرا خواند تامرکبش‌را بیاورد هرش اورا نگاه داشته گفت : خیلی شتاب داری ؟ من باتو کار دارم .

ملفان گفت : درانجام اوامر وفرمان تو حاضرم لکن میخواهم زودتر آن خبر را کشف کنم . هرش گفت : بسیار خوب ، لکن ما اینجا آمدیم که مدتی دراز باهم باشیم وحال چندانی نگذشته وانگهی دوست عزیزم علی بن عیسی رئیس قراولان خاصه میخواست تورا ملاقات کند زیرا من بسیار از تو درنزد او توصیف وتعریف کرده ام وکرامات ومعجزات زیادی که از تو دیده‌ام برای وی نقل نموده ام . ملفان گفت : میترسم قضیه کیمیارا هم گفته باشی ؟ هرش خندید ودر حالیکه حمایل شمشیر را بلند میکرد گفت : کیمیا را ؟ نه اما مهارت واستادی تورا درنجوم وشعبده وافسون وغیب گوئی باو گفته ام ، اینك او بسیار مشتاق ملاقات تست ومخصوصاً بمن سفارش کرده که تورا هرطورشده بنزد او برم شاید این ملاقات برای تو بی‌نتیجه نباشد چه او رئیس قراولان خاصه و دارای مرتبه ومقام بلندیست خصوصاً پس‌از مرگ هرون مسلماً امیرالمؤمنین بی نهایت اورا مقرب درگاه خود خواهد ساخت بیا برویم ، ضمناً من هم باین وسیله خوبی و مساعدتهائیکه تاکنون نسبت بمن کردهٔ شاید بتوانم مکافات دهم . سعدون لحظهٔ سر بزیر افکنده با انگشتان ریش خودرا میمالیدوبانوك عصای خویش بزمین میکوبید آنگاه گفت : بگذار حالا بروم ؟ وخبر مزبور را کشف کرده همین امشب نزد تو برمیگردم آنگاه . . . هرش گفت اگر قول میدهی امشب برگردی ممکنست تورا رها کنم وقتیکه برگشتی بیا در میدان عیاران که درمحله حربیه واقع است ، مسلماً آنجا را بلدی ؟ بیا آنجا ، آنوقت با هم بمنزل رئیس قراولان میرویم اگرچه بعداز نصف شب هم شده برگرد او بیداراست . بدیهیست اگر خبر مرگ هرون‌را بشنود امشب خوابش نمیبرد . زیرا مرگ هرون تغییر مهم وانقلاب کاملی ایجاد خواهد نمود و ... از این انقلاب نفعی ببرم ، سعی میکنم به تو هم نفع

وبهرهٔ برسد هرش این بگفت وخندید آنگاه دست خودرا برای وداع بجانب سعدون دراز کرد پس غلام خودرا صدا زد غلام آمده وباخود صندوقی کوچك وعصائی وبالاپوشی وبرخی لوازم دیگر که هرش دربین راه به آنها محتاج بود همراه داشت . هرش بغلام خود اشاره کرد کیسه پول کوچکی که چند درهم در آن بود بمیفروش داد سمعان قامت خم کرده خواست دست هرش را ببوسد هرش او را مانع آمد ، سعدون نگاهی بسمعان پیر کرده گفت : سمعان امیر هرش امشب اینجا بود ؟ واین جمله را بلهجه مهیبی ادا کرد .

سمعان فهمید که مقصود ملفان مخفی ماندن این ملاقاتست وفوراً گفت: نه آقای من . ملفان سعدون هم نبود اصلا امشب اینجا کسی نیامده ، مطمئن باش ، هرش نگاهی بسعدون کرده خندید .

سعدون گفت : امیر اول سوار شده برود ، بعد من هم خواهم رفت تا کسی ما را باهم نبیند هرش گفت : در استتار و اختفای خود سعی بسیاری داری ؟ باآنکه اعمال وافعال امشب ما اگر برملا افتد زیانی نرساند ، ملفان باصدای آهسته گفت : من فقط باستتار قضیه کیمیا علاقه‌مندم ، ای امیر دیوارها گوش دارد وراه ها زبان ، اگر جسارتی رفته مرا ببخش . هرش گفت : بسیار خوب ، پس سوار شده وغلام در رکابش روان شد ، راهی که درپیش گرفت از طرف مغرب جاده خراسان و بجسر منتهی میشد که پس از وصول بجسر از طرف جنوب غربی به محله حربیه میرسید ، سعدون وقتیکه هرش رفت مدتی توقف کرد آنگاه سوار شده وعنان مرکب خویش‌را بطرف جنوب شرقی که بمحله «مخرم» منتهی میشد برگردانید ملفان بقصر مأمونی میرفت

(فصل ششم — قصر مأمونی)

در زمانیکه روایت مادر آن جریان داشت قصر مأمونی درقسمت جنوب

شرقی بغداد بالاتر از قصر امین واقع بود ومکان آن درنقشهٔ که دراول کتاب رسم شده بخوبی آشکار است .

قصر مزبور پیش از این موسوم بقصر جعفر بود زیرا جعفر برمکی وزیر هرون الرشید اورا بنا کرده وباعث بنای این قصر آن بودکه جعفر بی نهایت به باده پیمائی وطرب و تمتع از سیم بران واستماع الحان دلپذیر اشتیاق داشت چنانچه درکتاب «عباسه خواهر هرون یانکبت برمکیان» شرح آنرا داده ایم . یحیی برمکی پدر جعفر مردی بزرگوار و دارای هوش و ذکاوت وفهم وفراست بی اندازه بود وبسیار از رفتار پسرش جعفر ناراضی و بیم آن داشت که عاقبت کار پسرش برسوائی منجر شود ، ابتدا اورا از اینگونه امور نهی نمود لکن جعفر ازشدت تمایل بباده وطرب گوش باندرز پدر نداد یحیی ناچار اورا وادارکردکه اعمال خویشرا درنهانی اجرا کند باز هم جعفر تن بفرمان نداد عاقبت یحیی بجعفر گفت حال که هیچگونه اندرز وپند وزجر وپند بحال تو مفید نیست بهتر آنستکه درطرف شرقی بغداد قصری مخصوص خود بنا نمائی «طرف شرقی بغداد تاآن زمان هنوز خالی ازعمارت بود» و ندیمان ورفقای خودرا درآنجا مجتمع کنی وکنیزکان وخوانندگان خویشرا بدانجامنزل دهی تا از زخم زبان مردمان برکنار واز رسوائی دور باشی جعفر این سخن را از پدر پذیرفته ودرجانب شرقی بغداد ببنای قصری عالی مشغول گردید ودر باره آن مالی فراوان خرج نمود چون بنای قصر باتمام رسید جعفر باجماعتی از دوستان خود بدانجا انتقال نمود ، درضمن ندما و دوستان وی شخصی که موسوم به «مونس پور عمران» ومردی بسیار عاقل ودانشمند وطرف توجه جعفر بود برای باز دید وتماشای قصر آمده بود .

عموم یاران ورفقای جعفر ازآن قصر بی اندازه تمجیدکرده وهریک

بنوبه خود سخنی درآن باره گفت بجز مونس پسر عمران که همچنان ساکت درگوشهٔ ایستاده وبمداهنه ومجامله دیگران نسبت بجعفر گوش میداد .

جعفر گفت : مونس ! ! ! توهم سخنی بگوی وباما در گفتار شرکت فرما

مونس گفت : دیگران گفته و می گویند جعفر که بصداقت و دوستی او نسبت بخود اطمینان زیادی داشت فهمید که مونس سخنی میخواهد بگوید ولی در استتار آن می کوشد پس گفت : میخواهی چیزی بگوئی ؟ پس چرا تعلل میکنی؟

مونس گفت اگر اجازت فرمائی سخن خود را بعرض رسانم . جعفر گفت : با کمال اختصار بیان کن .

مونس گفت : ای جعفر . . . تو را بخدا سوگند اگر واقف شوی که یکی از زیر دستانت قصری عالی بهتر از قصرتو برای خود بنا کرده درباره او چه امری مجری میداری ؟ ـ مونس در این سخن بداستان عدم اطمینان و شك و ریبی که ازکثرت ثروت وجاه ومقام جعفر درهرون الرشید نسبت بجعفر حاصل شده بود اشاره نمود ـ جعفر مقصود او را فهمید گفت : بس است . . کاملا ملتفت شدم . حال بگو چاره چیست ؟ چه باید کرد ؟

مونس گفت : چاره آنستکه چون بدرگاه هرون روی و بحضور وی مشرف شوی ناچار سبب تأخیر تورا در قسمت ملاقات جویا خواهد شد در جواب بگو مشغول بنای قصری عالی بودم که پس از اتمام بآقای خود مأمون الرشید تقدیم نمایم واینطور نمایش بده که این قصر را برای مأمون پسر هرون ساختهٔ .

جعفر ازهوش وفراست مونس شگفت کرده آنروز را در قصر مزبور بپایان برد ، وروز بعد به قصد ملاقات خلیفه هرون بقصر بهشت رفت .

جاسوسهای هرون بیش از وقت به خلیفه قضیه بنای قصر جعفر را اطلاع داده بودند وگفته بودند که هیچیك ازامراء دارای چنین قصری که جعفر

برای خود بنانهاده نیستند . چون جعفر بحضور خلیفه رفت هرون ازوی پرسید ازکجا می‌آئی ؟ واینمدت کجا بودی که تورا ندیدم ؟

جعفر گفت برای آقای خود مأمون درطرف شرقی دجله قصر عالی و باشکوهی بنا کرده ومنتظر بودم تمام شود آنگاه باجازه امیرالمؤمنین اورا بآقای خود مأمون تقدیم نمایم .

هرون گفت : آن قصر را برای پسر من مأمون بنا کردهٔ ؟

جعفر گفت : آری یاامیرالمؤمنین زیرا مأمون درآنشب که بدنیا آمد قبل از آنکه خلیفه اسلام اورا ببیند من از دیدارش برخوردار شدم . . . خوب بخاطر دارم که پدرم یحیی مرا حاضر کرده فرمود برای پسر امیرالمؤمنین میخواهم قصر عالی برآوری وچون هوای طرف شرقی دجله از دیگر جهات و سایر اطراف بهتر است از این روی آنقسمت را برای بنای قصر انتخاب نمودم تا درآن هوای لطیف آقای من مأمون مزاجش قوی وبنیه‌اش توانا شود . . . چندی پیش باطراف مملکت نوشتم که برای قصر مزبور فرشهای گرانبها تهیه کرده بفرستند و نواقصی دیگر نیز داردکه رفع آن را ازلطف و مرحمت امیرالمومنین تمنا دارم .

هرون از شنیدن این معنی بی‌نهایت خوشنود شده صورت خودرا بطرف جعفر متوجه ساخته گفت : خدا میخواهد درهرحال تورا بلندمقام فرمایدجمعی برخلاف وضدیت تو درحضرت ما سخنانی گفتند و خود آنها برغم خود سبب شدندکه تو بیش از پیش مورد لطف و مرحمت ما واقع شوی سوگند یاد می کنم که نواقص قصر مزبور را ازخزانه خود رفع کرده وتقدیمی تورا قبول می‌نمایم وآن قصر را باجمیع اثاث ثانیاً بتو بخشیدیم .

هرون پس از این روز سوء ظن و گمان زشتی که درباره جعفر داشت

بکلی زائل کرده ونسبت باو محبت زیادکرد جعفر قصررا درحیطه تصرف خود درآورده ودرایام طرب وسرور بدانجا میرفت وروزگار بخوشی ومسرت میگذرانید وقصر مزبور «بقصر جعفری» موسوم گشت .

چون درسال یکصدوهشتاد و هفت هجری۱۸۷هرون برمکیان را از نظر افکند وجمیع دارائی وقصور آنانرا ضبط‌نمود قصرجعفری‌را بپسرش‌مأمون‌الرشید بخشید واو را بعداز امین ولیعهد ونایب‌الخلافه خود قرار داد .

مأمون بی‌اندازه آنقصر را دوست میداشت وبهترین جاها درنظرش‌همان قصر بود . از اراضی اطراف قصر قسمتی را نیز بدان اضافه نمود . درجلو قصر میدان بزرگی برای اسب دوانی وبازی‌گوی وچوگان بساخت ودر دیگر اطراف‌قصر مکانهائی ترتیب داده ودرآن انواع درندگان واقسام حیوانات‌وحشی واهلی جای داد . ازطرف مشرق برای قصر دری باز نمود که‌بیابان مشرف بود وازنهر معلی شعبه وشاخهٔ حفرکرده بدرون قصر روان ساخت . ودر نزدیکی قصر منازل وابنیهٔ بطرز مخصوص برای یاران و دوستان ومقربان خود بنانهاده واز آن ببعد «قصر جعفری» به«قصر مأمونی» مشهور شد وآن قسمت تماماً به «جهت‌مأمونی» موسوم گردید وپس‌از چندی خیابان بزرگی ازآن‌قصر بشهر بغداد ایجاد شده وبه خیابان مأمونی‌مشتهر شد .

تاریخ اینقصر طولانی وسرگذشت آن دراز است(**معجم یاقوت**۸۰۶ج۱) .

فصل هفتم — فضل بن سهل

تاسال یکصدونود ودو «۱۹۲» هجری که‌مأمون بسمت ولایت عهد دربغداد ساکن بود قصر مأمونی مسکن ومأوای فضل و حسن پسران سهل بود . این دونفر ازاشخاص بزرگی هستند که درتاریخ حیات مأمون دخالت کامل دارند .

زمانیکه رافع بن‌اللیث درماوراءالنهر برهرون‌الرشید طغیان کرد وهیچیك

ازحکام وعمال مجاور ازعهده او بیرون نیامدند هرون‌الرشید خود بالشگرگران متوجه خراسان شد تاشر رافع‌را رفع نماید درهنگام عزیمت پسرش‌محمدامین را والی بغداد نمود وبمحمد مأمون هم امرکرد تادربغداد بماند و چنین قرار داده بودکه پس‌از مرگش پسرش مأمون امیر و والی خراسان باشد و ضمناً ولایت عهد ونایب‌الخلافگی امین‌را هم دارا باشد «فضل‌بن‌سهل اصلا ایرانی و ازمردم سرخس‌است» وی مردی بود ریاست طلب ودرباطن امر پیوسته میکوشید تافرصتی یافته برهرون‌الرشید بتازد وانتقام برمکیان را از وی باز ستاند ، نه تنها او باین فکر بود بلکه جمعی بسیار ازایرانیان بایکدیگر عهد وپیمان‌های‌محکم بسته ومجال وفرصتی میجستند تابه هرون بتازند وبمطالبه خون برمکیان قیام نمایند ، جمعیت مزبور برای اجرای سیاست خود مأمون‌الرشید را انتخاب کرده وقصد داشتندکه هرون را ازمیان برداشته و خلافت را به پسرش مأمون منتقل سازند زیرا مادر مأمون زنی ایرانی بود وخود مأمون هم دردامن جعفربرمکی پرورده شده ودوستدار ایرانیان وشیعه علویه بود وجمعیت ایرانیان شیعیان علی را جزو جامعه خود قرار داده بودند .

یحیی پدر جعفر فضل‌بن سهل را برای تربیت و خدمت مأمون انتخاب نموده بود . فضل درآغاز حال مجوسی بود ودین اسلام‌را برای وصول‌بمقاصد خودکه درنظر داشت اختیارکرده بود .

مأمون بی‌نهایت فضل‌را تجلیل واحترام مینمود ، درآنسال که هرون بخراسان عزیمت نمود چنانچه گفتیم مأمون‌را امرکرد تادربغداد بماند ، فضل‌بن سهل‌ازترس اینکه مبادا هرون دربین راه بمیرد براثرآن زحمات وی تمام‌هدر رود باسرعت بملاقات مأمون شتافته گفت : اگر درضمن این سفر واقعه برای پدرت هرون پیش آید میدانی چه خواهد شد ؟ تورا هرون بامارت خراسان

منصوب ساخته وچون بمیرد برادرت امین برتو خواهد تاخت وتورا ازحکومت خلع خواهد نمود ، مادر امین زبیده است و بنی هاشم در صورت وقوع این قضیه نیز طرف اورا خواهند گرفت وچنانچه میدانی زبیده مال وثروت بسیار دارد ، اینك چاره آنستکه ازپدرت هرون درخواست کنی تاتورا هم دراینسفر باخود همراه ببرد وگرنه کار زار است .

مأمون برحسب دستور فضل‌بن‌سهل نزد پدر خود هرون رفته واز وی درخواست نمودکه دراین‌سفر اجازت فرماید تاملتزم رکاب گردد . هرون ابتدا ازقبول اینمعنی امتناع ورزید لکن بعد بهمراهی مأمون رضایت داد ومأمون در رکاب پدر بهمراهی فضل وحسن پسر سهل بجانب خراسان روان گردید .

دل !

عمریست کاوفتاده ام اندربلای دل ... پیوسته رفته ام زپی پیشوای دل

هرجا که‌دیده ماهرخی دلفریب دید ... دل درپیش‌دوید ومن‌اندرقفای دل

کاری‌نیامدازخرد وجان وهوش‌من ... درراه دوست اینهمه بادا فدای دل

ازدین ودانش وادب وحکمتم مپرس ... کز دست داده‌ام همه را درهوای دل

زهدوریا چه سود که‌درپیشگاه‌دوست ... چیزی نشد قبول بغیراز صفای دل

دل را ببوسی ازلب دلبر فروختم ... پیداست‌زین‌تجارت وسودا بهای‌دل

دل مرکز اراده وعشقست وعاطفت ... بنگر چه پایگاه بلندی برای دل

دل درغم فراق توگردید دردمند ... ای‌عیسوی نفس نظری برشفای‌دل

بیگانه گشت باهمه خوبان ماهروی ... تا آفتاب روی توشد آشنای دل

تا گردش فلك (رجوی) باشد اینچنین
باید ز وصل یار بریدن رجای دل

رجوی تبریزی

(تاریخ روم)

تألیف شاهزاده نجفقلی میرزای معزی

—۲—

را ساکت نمی‌کرد همگی بهلاکت می رسیدند زیرا بقدری باد تند و ظلمت شدید وبرق زننده وقوی بودکه طاقت الئیاز طاق وتحملش ازدست رفته بود همین قدرکه دریا مختصر آرامشی‌یافت الئیاز بدون فوت لحظهٔ بطرف نزدیکترین خشکی وساحل رانده تابه طونس رسیدند. چون هیچ ازوضعیت وکیفیت‌محل اطلاعی نبود همراهان را درکشتی گذارده خود با اجاتز باوفا که هیچوقت‌ازاو غفلت ننموده وهمواره باوی قرین وصمیمی بود بطرف خشکی روانه شدند وبا نهایت احتیاط باطراف وجوانب متوجه بودند تاکسی را یافته واز چگونگی‌محل پرسش‌و اختبارکنند، زمانی نگذشت‌که زن وجیهه وقشنگی را دیدند که بجانب ایشان شتابانست. این زن مادر الئیاز واسمش ونوس بودکه متنکراً به ملاقات فرزند خویش آمده و میخواست مقصود وی را بعمل آورد یعنی از چگونگی محل مستحضرش کند وازنصایح و رأی صواب ویرا بجانب مقصود سوق دهد بنا بر این مثل‌یکشخص غریبی که هیچ سابقه وآشنائی ندارد باالئیاز مشغول صحبت‌گردید و بپرسش فهماندکه اینجا افریقا ودر نزدیکی شهر جدید کارتاژ است و حکمران اینشهر ملکه دیدو نام دارد وزنی است خوشگل و قشنگ که ازسواحل آسیا یعنی جنوب شرقی شهر مخروبه تروی آمده‌است وشرح قضیه ازاین قرار است‌که وقتی شوهر مشارالیها بدست برادر خودبقتل رسید به دیدو خبر دادندکه قاتل بقصد هلاك وی نیزکمر بسته بنا بر این‌خزاین واشیاء نفیس‌را درکشتیها حمل وبارعایا وخدمه صدیق وباوفای خودکه صمیمانه طرفدار وعلاقه مند بمشارالیها بودند شبانه فرارکرد وچون این جمعیت‌سوگند یادکرده بودندکه هیچوقت ازوی دور نشوند وهرکجا اساس مملکت تازه برپا

نماید ایشان سکنه آنجا ورعایای قدیمی وصدیق ملکه دیرین باشند بنا براین
وقتی بسواحل افریقا ونزدیک شهرطونس فعلی رسیدند شیفته زیبائی وقشنگی
واعتدال هوا واستعداد ومناظر آن سامان شده رحل اقامت افکندند لیکن همینکه
خواستند شهری بنا کنند اهالی ازدادن اراضی امتناع ورزیدند وهرقدر الانیاز
اصرار نمود ووعده داد فایدهٔ نبخشید بالاخره برای نیل بمقصود درصدد حیله
برآمده وتدبیری اندیشید باین ترتیب که بقدر یک خام گاو زمین تقاضا نمود
وچون این توقع چندان زیاد نبود مردمان خشن وکم فهم آن دیار فریب خورده
وبتصور اینکه چند ذرعی بیش نخواهد بود راضی شدند ومعامله صورت گرفت
آنگاه الانیاز پوست گاو بزرگیرا مانند نخ خیلی نازکی بریده بصورت ریسمانی
درآورده ودر اطراف یک زمین خیلی وسیعی کشیده وآن قسمت را متصرف گشت
وچون برحسب معامله صحیح وحقاً ملك مشارالیه بوده اعتراض وایرادی ممکن
نبود وناچار باکمال غضب وحسرت سکوت نمودند و الانیاز شروع ببنای شهر
قشنگی نمود که داستانهای شیرین آنرا خواهید خواند .

فصل چهارم

(طبق های غذا را خوردند)

ونوس بعد از انجام معامله پوست گاو واحداث شهر کارتاژ ازپسرش دور
شد والانیاز برطبق رأی و صلاح دید مشارالیها بطرف شهر روان گردید ملکه
قشنگ باکمال مهربانی ازوی پذیرائی نمود . مشارالیه و همراهانش را در
قصر جای داد الانیاز قصدمحاصره وسقوط تروا را برای ملکه نقل کرد شرح فرار
ومسافرت و دچار شدن بطوفان وهلاکت همراهان که داستان شگفت انگیزی
بود ابتدا موجب سرگرمی ملکه وبعداطلاع ازرشادت وسایر صفات الانیازموجب
عشق والفت ملکه قشنگ گردید وبقدری شیفته ومفتون مشارالیه شده بودکه

راضی بترك وی نمیشد لیکن خدایان نمی‌خواستند که انیاز بیش از آن درآنجا توقف کند بنابراین بوی امر کردند که هرچه زودتر کوچ کند انیاز که یقین داشت ملکه دیدو راضی بعزیمت وی نخواهد شد محرمانه تدارك خودرا دیده وهنگامی که ملکه درخواب بود سوار برکشتی‌ها شده وفرار نمودند .

ملکه دیدو چون از خواب بیدار و از واقعه خبردار گشت وهیچ چاره نداشت زیرا کشتیها بکلی دور وازنظرغایب شده بودند ازفرط یأس واندوه حکم کرد تاآنچه از اثاثیه واشیائیکه مورد استعمال انیاز بوده روی تل هیزمی جمع نمودند آنگاه با دست خویش آنها را آتش زد وهمینکه آتش زبانه کشید وخوب مشتعل گردید باکارد سینه را چاك داده و درقلب آتش فرو رفت وچون پروانه از هجر معشوق خودرا بسوخت .

این عمل یك گناه غیر قابل عفو وتقصیر بزرگی است که ناشی ازجنون وسخافت عقل می‌باشد اما نباید فراموش کرد که درآن زمان تمدن وتربیت خیلی ناقص بوده واطفال را مثل امروز درمدارس تربیت نمیکردند واشخاص جاهل خودکشی را یکقسم شجاعت فرض میکرده اند البته اگر ملکه دیدو دارای معلومات وعزت نفس بود ومیدانست جانیرا که خداوند کرامت کرده از اوست وباید به اختیار وی گذاشت هیچوقت بیك همچو امر زشت ومذمومی تن درنمیداد

انیاز وهمراهانش از کارتاژ بسیسیل مراجعت کرده وبمقبره پدرش انجی‌سز رفت وبطوریکه مرسوم عصر بود امر بمسابقه داد مردها شروع بقایق رانی و دویدن نمودند وبیکدیگر مشت می‌زدند اطفال سواره جنگ می‌کردند پس از ختم مسابقه وانواع بازیها تروجنها مدتی درسواحل ایطالیا سیر وگردش نمودند تاروزی بدهنه رودخانه تیبر رسیدند انیاز ازمنظره مملکت ومحل تازه که پیدا میشد خیلی خوشش آمد ازهمراهان خواست که از رودخانه بالا بروند ایشان

اطاعت نمودند مقارن عصر بساحل رسیده و پیاده شدند خسته و گرسنه بطبخ غذائی پرداختند چون ظرف همراه نبود مطبوخ را روی نانها گذاشتند و بنا به پیشنهاد اسیوس همان نانها را بجای بشقاب وطبق بکار بردند .

مردها دور آتش حلقه زدند اسیوس خیلی گرسنه بود سهم کباب خود را بعجله تناول کرد ونانیکه زیر کباب بود نیز بخورد وقتی بآخرین لقمه رسیده بود بطرف رفقا برگشته و فریاد زد به بینید چقدر گرسنه بودم که غذا و طبقش را بلعیدم ازاستماع این کلمات انیاز فوراً برخواسته واظهار داشت که غیب گوئی انجام گرفت وخوشوقتم که دراین محل زیبا وقشنك هستیم ودر اینجاست که باید سکنی بگیریم روز بعد لاتیس شاه لاتیم بآنها خوش آمد گفته وبعداز استحضار ازقصد ایشان خوابیکه دیده بود بخاطرش آمد که شخص غریب ووارد درمملکت وی انیاز است که شوهر آتی لاوین‌ایا خواهد بود .

فصل پنجم

(گرك و اطفال توام)

گرچه پادشاه در لاتیم از انیاز پذیرائی شایان و خوبی نمود اما از طرف تورنس نگران ومتوحش بود زیرا مشارالیه خواستکار لاوین ایا بود و اورا نامزد وعیال حتمی خود میدانست وحالا از ورود این رقیب غیر منتظر آشفته وغضبناك بود برای جلب توجه پادشاه باتروجنهای غریب وتازه‌وارد آغاز جنك وستیزنمود . انیاز وطورنس که هردو شجاع ورشید بودند کسب افتخاررا مبنی برابراز تهور و رشادت دانسته باکمال سختی از طرفین حمله بردند در آخر معرکه و جنك تن به تن طورنس مغلوب ومخذول گشت وانیاز از شر رقیب آسوده و فارغ وباشاهزاده خانم رعنا ومليح عروسی کرد ودر شهر لاتیم اقامت گزید وشهری بافتخار عیال خود بنانمود واورا لاوین‌انیم نام نهاد چندی

بعد درمیدان جنگ بقتل رسید واولادش تاچهار صدسال بعد برتروجن و لاتین که متحد شده بودند حکمرانی می‌کردند واین همان مملکتی بودکه خدایان هنگام فرار انیاز از شهر تروا وعده داده بودند بالاخره تخت لاتیم قسمت نمیتر که پادشاه خوب و عاقلی بود گردید . اولاد وی منحصر بیک پسر و یک دختر بود وتصور نمی‌کرد کسی درپی آزار ایشان باشد لیکن از بدبختی او برادرش در هوس سلطنت و تصاحب تاج وتخت از حسن ظن و فرط اعتماد پادشاه سوءاستفاده نموده‌ویرا اخراج وپسرش‌را بقتل رسانید وسیلویانواده برادر را بخدمت اله معروف به‌وستا ملزم کرو و شرط خدمتگذاری باله این بود که از بدو ورود بمعبد تامدت سی سال هردوشیزهٔ که‌وارد خدمت میشود بایددائماً بمواظبت افروختن آتش مقدس بپردازد ونگذاردکه‌آتش‌خاموش شود زیرا بیم نزول بلا وخطر عظیم میرفت وتا انقضای مدت خدمت مطلقاً نباید ازمحوطه معبد خارج شود .

بدیهی است بایك چنین عقیده و نظاماتی مجازات دختران متخلف چقدر دشوار وسخت میبود مثلا اگر سستی و تهاونی از آنها بروز می‌کرد اکثر آنهارا زنده دفن میکردند وبواسطه همین سختیها و عاقبت وخیم وسیاست شدید دوشیزگانیکه مقدرات آنها را در ردیف مستخدمین در آورده بود کاملا مطیع ومحدود میماندند این‌عموی بدنفس باطمینان ازاین ترتیب برادر زاده‌را بخدمت اله گماشت که تاسی‌سال ازطرف وی نگرانی نداشته باشد .

برحسب اتفاق مارس خدای جنگ نزول نموده عاشق و شیفته حسن و جمال این دخترگردید محرمانه از وی خواستگاری نمود دختر محجوب در مقابل اصرار مارس نتوانست خود داری نموده و تسلیم شد .

مدتها محرمانه و بدون آنکه هیچکس مطلع شود این دو تن بایکدیگر

بودند تاوقتی که دختر مادر دوطفل گردید آنگاه خبر بعموی بیرحمش رسید خیلی متغیر وخشمگین شد دختر را تحت استنطاق درآورد ولی مشارالیها تمام شکنجه وسختی‌ها را متحمل شده از نام شوهر خود هیچ ابرازی ننمود چون تهدیدات اثری نه بخشید و مقصود عمو که دانستن نام شوهر دختر بود بعمل نیامد بیچاره را محکوم کرده وزنده دفنش نمودند .

این بچه‌ها که موسوم به رمولس ورمس بودند بایستی حسب الحکم بقتل برسند اما مادر آنها قبل از اینکه دفنش کنند این دوطفل را درجعبه چوبی گذارده و برودتیبر تسلیم کرد که جریان آب آنهارا بدریا برساند لیکن این قایق کوچك هنوز مسافتی طی نکرده بود که خاشاك وچوب اورا متوقف کرده بکناری افتاد ناگاه ماده گرگ گرسنهٔ که درطلب طعمه درآن حوالی بود براثر صدای گریه اطفال بآنها نزدیك شد وچون بچهای خودش‌را تازه صید کرده بودند مثل مادرداغدیده بامهربانی وملایمت باآنها رفتار کرد و بجای اینکه بحکم طبیعت آن کودکان را ببلعد لیسید وبا پوزش نوازش کرد وگهواره آنهارا بکناری کشیده شیرشان داد ومادری کرد . رومیهای قدیم برای اطفال خود قصه کرده اند که مرغ دارکوبی هم برای آنها نمك میاورده . این دوطفل بمساعدت وکمك حیوانی سبع ومرغی وحشی ازمرك نجات یافته ودر ساحل رود وسایه اشجار زنده ماندند تاروزی چوپانی که درآن حوالی می گذشت صدای نازك گریه ایشانرا شنید واز منظره ورفتار گرك بادوبچه رضیع متعجب ومترحم شده آنهارا بخانه برد وبعیالش سپرد تامحافظت وپرستاری نماید .

فصل ششم

(رمولس روم را بنا نهاد)

رمولس و رموس یعنی دوبرادر وطفلیکه بدایکی ماده گرك وپرستاری خانواده شان نجات یافته وبعرصه رسیده بودند خیلی بلند بالا وقوی وشجاع

بودند بطوریکه تمام آشنایان و رفقای ایشان از روی رغبت وطیب خاطر مایل بمصاحبت وخدمتگذاری ایشان بودند همه جا دنبال آنها میرفتند واز هر جهت مطیع اراده آنان بودند روزی که‌این دوبرادر بچرانیدن گله درتپه‌های اطراف مشغول بودند چوپانهای نومیستر عموی آنها مدتی همان مرتع شده ودر صدد اخراج ایشان از آن محل برآمدند کار بکشمکش ومنازعه کشید کثرت عده اجزاء شاهی بررشادت و شجاعت آنها غالب آمد آن دوبرادر را دستگیر و بحضور شاه بردند شباهت زیاد آنها بخانواده سلطنت موجب سوءظن شاه شده وسئوالات زیادی نمود وازاین استعلام و استفسار بیش از اندازه آن دو برادر حدس زدند که ازچه خانواده میباشند بنا براین عدهٔ از رفقای رشید وباجرئت خودرا انتخاب وهمدست نموده بشهرالبا حمله کرده پادشاه ظالم وغاصب‌را بغفلت دستگیر وبدون دغدغه بقتل رسانیده و با کمال سرعت پدربزرك خود را بتخت نشاندند .

رموس و رمولوس بدون احساس خستگی پیوسته مترصد و مشتاق پیش آمدهای سخت وحوادث بودند واز زندگانی راحت و اقامت درالبا ناراضی و دل‌تنك می‌شدندوباینجهت دربار را ترك کرده وبرای ایجاد وتأسیس‌زندگانی تازه ومملکت جدیدی مسافرت نمودند درساحل رودتیبر وشمال لاتیم توقف‌نموده وقصدکردند که در دشت مجاور و محلی‌که هفت تپه نمایان است شهری برپا کنند لیکن قبل‌از شروع هریك ازآنها مصربود شهر تازه را باسم خود نام گذارد تابعداز ختم بنادر آنشهر حکمرانی نماید . ازآنجا که این دو برادر توامان بودند هیچیك تسلیم دیگری نمیشد و چون تندخو بودند کار بمنازعه و مجادله کشید همراهان برای اسکات برادران ورفع غائله پیشنهاد وصلاح اندیشی نمودندکه خوب است تعیین این‌امر را بدست ورأی خدایان وا گذارند و روز بعد برفراز تپه برآمده وبجانب آسمان متوجه بودند تاآثار وعلائمی از طرف

خدایان ظاهر گردیده وقضیه را حل کنند .

رموس با کمال توجه بجانب بالا نگران بود وناگاه فریاد برآورد که شش عقاب می بیند لحظهٔ بعد رمولس ندا داد که دوازده عقاب را که برفراز سر وی پرواز می کنند می بیند باینجهت افتخار تسمیه شهر جدید بنام وی و معروف برم گردید .

خواستند بدور قشنك ترین تپه ها که معروف بپالاتین بود دیواری بکشند برای انجام این مقصود رمولس یك اسب ویك گاو بهم بسته مبنای بی دیوار مشغول بشخم زمین شد . رموس که ازتصاحب وتصرف شهر مأیوس بود برادر را هدف تیر ملامت وسرزنش قرار داد و بایرادات بیهوده زبان بطعن گشود رمولس متغیر شده برادر را بکشت وبدون اینکه ازاین گناه عظیم منفعل ونادم شود بانهایت جدیت باجرای نقشه خویش یعنی بنای شهر رم مشغول گردید دیری نگذشت که اشخاص ناراضی ازمحل ومسکن خویش وماجرا جویان واشرار نواحی مجاور بشهر مزبور روی آورده وبرای توطن درآن بلد هجوم کرده وپای تخت یك مملکت عظیمی را که سالها مشهور آفاق بود تشکیل نمودندو وقوع این امر درهفتصدو پنجاه سال قبل از تولد حضرت عیسی (٤) بود .

آبادی شهر رم ابتدا عبارت ازخانهای گلی وکلبه های خیلی محقر بود ورمولس که دربادی سن درمیان چوپانها زیست میکرده ودرشکاف کوه وپناه اشجار بسر میبرده یك کلبه محقریرا که باجگن پوشانیده بودند قصر نامیده وباقامت در آنجا فخریه ومباهات می نمود . متدرجاً سکنه شهر رو بازدیاد گذاشته وبرثروت اهالی افزوده گردید وبزودی آباد شد بطوریکه مجبور شدند تپه دیگری براولی بیفزایند این تپه جدید بلندتر بود ودر قله آن قلعهٔ ساختند که در موقع هجوم وحمله خصم مأمن وحصنی داشته باشند .

« مانیتیسم »

مؤلف آفیلیاتر (۲) ترجمه شاهزاده محسن‌میرزای ظلی

شرط چهارم پاکیزه بودن عامل است .

صرف نظر از اینکه پایه زندگانی برپاکیزگی است واگر بدن شما بوی نفرت بدهد معمول ناراحت شده نمیخوابد واغاب کثافت باعث بدخلقی وتندی های بیجا میشود اگر ممکن شود هرروز باآب سرد استحمام کنید بشرط پاك بودن آب آنوقت کاملا مراعات حفظ‌الصحه و پاکیزگی را کرده ایدکه همیشه بشاش وخندان وباچهره گشاده خواهید بود .

شرط پنجم نترسیدن ازصدای اسلحه وشجاعت است .

باید طوری مشق کنیدکه هیچ صدائی شمارا نترساند والا در موقعی که معمول درمقابل شما درخوابست والبته ابداً احساس صدائی را جز صدای شما نمیکند اگرشما بترسید ترس شما درمعمول اثرکرده نتایج وخیمه خواهدداشت شخص خائف وترسو موفق بخواباندن کسی نمیشود یا اگرشد درنتیجه ترس این قوا از او بکلی سلب میشود .

شرط ششم متین وخوش صحبت بودن است .

زبان اثری دارد که هیچ یك از اعضاء ندارد مثل معروف استکه بازبان خوش مار را از سوراخ میتوان درآورد . باید سعی کرد برای حرف‌زدن‌خاصه بامعمول عبارات خوب دلپسند ایجاد کردکه اورا دلگرم کنید وبواسطه خوش صحبتی وخوش خلقی مردم حرف شما را قیمت بگذارند و اگر از کسی تمنا کنیدکه بخوابد تردید نکند .

شرط هفتم مهربانی ورأفت را برای عامل شرط قرار دادیم .

اگر شخص عامل مهربان ورؤف نباشد ودر معالجه فقیری که معالجه‌اش

درقدرت اوست مضایقه کند کفران نعمت حق تعالی را کرده وطبیعت از او انتقام خواهد کشید . پس هر عاملی هر مریض را که معالجه اش در دسترس اوست باید لله معالجه نموده وابرو درهم نکشد وگرنه قوه مانیاتیسم از او سلب خواهد شد

شرط هشتم باید کریم بوده ازهرقسم بخل وحسادت بپرهیزد . وگرنه کارهای علمی یاعملی مقناطیس بخیالهای پوچ بخل وحقد وحسد از میان رفته وبکلی سلب قوه مقناطیس میشود .

شرط نهم کم غذا خوردن شخص مانیاتیزور است .

همانطوریکه درجوش شیرین هرگاه ترشی کمی داخل کنید فوراً بجوش آمده ازاطراف خارج میشود . غذا های مختلف ممکن است وقتی مخلوط به یکدیگر شدند یك ترکیب شیمیائی پیدا کرده باعث امراض شدید شوند وبکلی قوای مقناطیس را از شما سلب کنند درصورتیکه درغذای ساده تنها اینطورنیست باضافه وقتی که خوراك اصلی شما منحصر بنان گندم وبقولات تازه و خشك و سبزی آلات پخته باشد احتیاجی بداشتن چند رنگ خوراك ندارید بهترین خوراکها برای شما ، مغز گردو ، مغز بادام ، مغز فندق ، مغز پسته وسایر مغزهای مقوی ومفید است بانان وسبزی پخته ونپخته وگاهی خوراك گوشت یاماهی . (آیا میدانید خلق انبوهی امروز درامریکا وسایر نقاط عالم طرفدار نخوردن گوشت هستند وبکلی بجای گوشت میوه وسبزی میخورند) . (آنچه مطابق علم طب تشخیص داده اند گوشت برای انسان کاملا مضر است وانسان جزوحیوانات سبزی خواراست) بهترین خوراکها که مطابق حفظ الصحه نافع برای بدن انسانست میوجات وسبزی خشك وتازه است بانان وبرای معده روغنهای نباتی ازقبیل روغن زیتون وروغن کنجد وبزرك وغیره واگرنشد روغن وکره میتوان خورد ولی نه زیاده بحد افراط ، سیب زمینی ، تخم مرغ ، پنیر وسایر چیزهای حیوانی غیر از گوشت مانعی ندارد بشرطی که نان شما دارای سبوس بوده وتوسط الك

سبوس آنرا نگرفته باشند که چنین نانی برای انسان وحیوان مضراست وسبوس حتماً باید داخل نان باشد والا نان شما نشاسه صرف بوده واگر بسگ همیشه بدهید پس از بیست روز میمیرد درصورتیکه خوراکش منحصر بآن قسم نان باشد برای خودتان هم امتحان کنید چند روزی نان آرد الك نشده و چند روزی بعکس آرد الك شده بخورید تاکاملا حس کنید که کدام بهتر است ، امادرباب کم یازیاد خوردن غذا محتاج ببحث نیست که اشخاص پرخور کم هوش و تنبل وسست وغالباً دارای شکمهای بزرگندکه حمل آنها ریاضتی است و برعکس اشخاصی که کم می‌خورند باهوش وچالاك ودارای شکمهای کوچك هستند که حمل آن اسباب اشکال نیست .

اشخاص پرخور غالباً مریض ودرمطب اطباء هستند درصورتیکه اشخاص قانع هیچوقت ناخوش نشده ومحتاج بطبیب نمیشوند .

مزاج را عادت بمسهل نباید داد وگرنه رفته رفته خودرا ضعیف خواهید کرد ویبوست هم فوق‌العاده مضر است ومتدرجاً کاررا بجنون وامراض سخت می کشاند .

شرط دهم خوراك ساده را چنانچه دستور آن گذشت وقتی می توان خوردکه شخص کاملا گرسنه باشد . باضافه پاکیزگی اسباب سفره باعث تولید اشتهاست ووقتی درمقابل سفره پاکیزه نشستید مدت یکی دو دقیقه بخوراك نگاه کرده بعد مشغول خوردن شویدکه این خود یك اشتهای بهتری برای شما تولید می کند .

شرط یازدهم اجتناب ازسرکه وفلفل وسایر ادویه جات حاد وحارست که ازچای وقهوه بمراتب بدتر بوده وبدن را ضعیف می‌کنند حتی سیر و پیاز خام که مخصوصاً استعمال آنها برای مانیتزور بداست مگر بمقادیر کم و آنهم پخته درغذا

(تك فروشی ارمغان)

منحصر به کتابخانه های دانشکده - طهران - آدمیت است

(قیمت سه ریال و دهشاهی)

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید.

(مطبوعات ارمغان)

۱ ـ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد ۲ ـ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ـ دیوانٌ نویافته باباطاهرکه در ثانی مشغول طبع هستیم وتا یکماه دیگر بامزایای بیش ازپیش منتشر خواهد شد ٤ ـ دیوان جام‌جم اوحدی بهترین کتب منظوم اخلاقی قدیم وجدید ٥ ـ دیوان شعر قائم‌مقام ٦ ـ رهاورد وحید جلد اول ۷ ـ بختیار نامه از تألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله در کتابخانه دانشکده [illegible]

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

خرداد ماه
شمسی ۱۳۱۱

مه - ژوئن
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
سوم

سال
سیزدهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال)خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان(۱۰) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)
« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13ème année

ARMAGHAN

l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hin doustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

فهرست شماره سوم از سال سیزدهم

صفحه		
۱۵۳	فرزدق	ترجمه وحید
۱۵۸	زن	وحید
۱۵۹	شاهدخت ملایری	صفائی ملایری
۱۶۱	غزل	محسن شمس ملك آرا
۱۶۳	مجمر	محیط طباطائی
۱۶۶	تقریظ	شعاع‌الملك شیرازی
۱۶۷	سعی وعمل	وحید
۱۶۸	شرح حال ذوالریاستین شیرازی	
۱۶۹	تمثال ذوالریاستین	
۱۷۲	خوبان هرجائی	وحید
«	غزل	محسن شمس ملك‌آرا
۱۷۳	مانیتیسم	محسن میرزای ظلی
۱۸۰	حماسه	سالار جنك شیرازی
۱۸۳	تصحیح	حاج سیدنصرالله تقوی
۱۸٤	ستایش جهان	ناظم‌الملك
۱۸۵	شهاب ترشیزی	ملك الشعرای بهار
۱۹۱	بیاد برادرم	دکتر رضا زاده شفق
۱۹٤	زلزله	پژمان بختیاری
۱۹۹	تاریخ روم	نجفقلی میرزای معزی
۲۰۷	ازمنشئات یغما	
۲۱٤	راستی	بهاء الدین ملك‌الکلامی
۲۱۵	مکتوب تاریخی	ملا جلال‌الدین دوانی
۲۱۷	امین ومامون	ترجمه اشراق خاوری

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

مه ـ ژوئن
۱۹۳۲ مسیحی

خرداد ماه
۱۳۱۱ شمسی

سال
سیزدهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شماره
سوم

(فرزدق)

اقتباس از کتب ومجلات عربی (۱)

برای ما شناختن شعرای بزرگ عرب و ترجمه اشعار آنان فریضه ادبیست چنانچه فضلای عرب هم درشناسانیدن شعرای بزرگ فارسی بجامعه خود وترجمه دیوان آنان سعی و کوشش دارند. **وحید**

فرزدق — درسال بیستم هجری متولد ودرسنه صد و ده وفات یافته ودر حدود نود سال عمر کرده است. هنگام ظهور اسلام درجزیرة العرب شعر بمرتبه بلند نبوغ رسید ونوابغ شعرای جاهلیت همه درطی یکقرن پیش ازاسلام تااوایل اسلام آشکار شدند.

پس ازظهوراسلام مانند سایر ادیان نهضت شعری مقام بلند خودرا بدرود گفت زیرا قبایل عرب بجنگ و جهانگیری مشغول و خلفای چهارگانه هم بسبب زهد وکناره گیری ازدنیا باشعر و شاعر سروکاری نداشتند چنانکه شمهٔ ازآن درشرح حال فرزدق باحضرت علی بن ابیطالب علیه السلام عنقریب نگاشته خواهد

شد . پس ازاستقرار معاویه درشام وتشکیل دولت - سیاست دولت اموی اقتضا کرد که شعرا را بمدح خویش وادارکرده صله کامل ومقام رفیع بآنان عطا کنند زیرا خلفای بنی امیه ازاهل بیت ترسان بوده وخودرا مستحق خلافت نمیدانستند وشعرا را اززمان جاهلیت درافکار عرب تأثیر بزرگی بودکه هرکس‌را مدح می گفتند مقام بلند می‌یافت واگر هجو می‌راندند ازبلندی به پستی می‌افتاد و بدین سبب می‌توانستند بنی امیه را در انظار بزرگ ودرجامعه عرب محترم‌سازند چنانکه کردند وهنوزهم جامعه اسلامی عرب آرزوی عصراموی را دردل‌دارد!

معاویه بدین‌سبب اول کسیست که شعرارا بخودنزدیك ساخته صله‌های گزاف به‌آنان‌داد وصناعت شعربار دیگرنهضت ونشاط خودرا ازسرگرفت زیرا هنوزعرب ازبلاغت جاهلیت بسیار دور نشده بود تا راه را بکلی گم کرده باشد .

پس دوباره نوابغ شعر درعرب ظهورکردند وبا اینکه این نهضت و نبوغ رهین قدرشناسی ومآل اندیشی بنی امیه بود شعرا آنان را ازترس یاطمع مدح گفته ولی باطن وقلب آنان بااهل بیت وبنی هاشم بود .

پس از نابود شدن دولت اموی وظهور سلطنت عباسی نیز شعرزینت‌دربار وادب وفصاحت رایج بازار بود تازمانیکه مردم بعلوم شرعیه و فلسفه وریاضیات وامثال آنها پرداخته وبالطبع ازمقام شعر وادب وظهور نوابغ کاسته شد .

یکی ازنوابغ بزرگ عصر اموی **فرزدق بن‌غالب بن صعصعه** از قبیله تمیم استکه ازنژاد پدران بزرگ بوده وبشرح حال‌پدروجد اواینك اشارت اجمالی می رود .

صعصعه جد فرزدق — در زمان جاهلیت ازمادر زاد ودرقوم خود بزرگ وفرمانروا بود واورا (**محیی‌الموءودات**) میخواندند .

درعرب جاهلیت رسم بودکه هرکس دختری برای او متولد می‌شدواز

تربیت وی بیم عجز داشت اورا زنده دفن می کرد . (**وأد**) بمعنی زنده دفن کردن و(**موئوده**) مدفون زنده است .

صعصعه یکی ازقوم خودرا دید که گودالی می کند وزن او گریه می کند سبب گریه را از زن پرسید : گفت شوهرم میخواهد دخترم را زنده دفن کند ازشوهرسبب این کار را پرسید ؟ جواب داد که تنگدستی مرا باینکار واداشته است **صعصعه** گفت من دختررا ازتو بدو ناقه بچه دار خریداری می کنم تا شما بشیر آن دوناقه زندگانی کنید ودختر خودرا دفن نکنید . پدرقبول کرد پس اورا دوناقه ویك جمل عطا کرد واز آنروز نزد خودمصمم شدکه هر کجا دختری میخواهند دفن کنند بهمین طریق خریداری کند و تااول اسلام سیصد موئوده را از مرگ ودفن نجات داد و ازین سبب به (**محیی الموئودات**) مشهور گردید .

صعصعه اسلام را دریافت وبا گروهی ازبنی تمیم بصحبت پیغمبر اکرم نایل گردید واسلام آورد پس گفت یارسول الله مرا نصیحتی فرما . پیغمبرفرمود نسبت بپدر ومادر وبرادر وخواهر وزنان خود نیکی کن . گفت بیشتر بگوی . گفت زبان وفرج خودرا پاسدار .

آنگاه پیغمبرپرسید که شنیده ام کارخوبی ازتو سرزده آن کار کدام است ؟ گفت میدیدم مردم دختران خود را زنده بگور می کنند من دانستم برخلاف امرخداست پس بقدر توانائی خودناقه وجمل فدیه کرده و سیصد کودك بی گناه را نجات دادم .

صعصعه درشعرهم مقام خوبی داشته واین بیت ازاوست :

اذالمرء عادی من یودك صدره وکان لمن عاداك خدنا مصافیا

فلا تسئلن عما لدیه فانه هوالداء لایخفی بذالك خافیا (۱)

غالب پدر فرزدق نیز ازبزرگان قوم خود بوده ومناقب او مشهوراست ازجمله سالی درکوفه قحطی پدید آمد ومردم بادیه ها فرار کردند اونیز باقوم خود ازکوفه بیرون شد و از اتفاق باسحیم بن وثیل ریاحی که آنهم رئیس قوم خودبود دریك بادیه فرود آمدند . پس غالب برای قوم خود یك ناقه نحر کرد سحیم هم بهم چشمی ناقهٔ نحر کرد . روز دیگر غالب دوناقه نحر کرد اوهم دو ناقه نحر کرد ، روز سوم غالب سه ناقه نحر کرد اوهم سه ناقه نحر کرد . روز چهارم غالب صد ناقه نحر کرد پس سحیم هیچ نحرنکرده وقضیه را ندیده انگاشت پس ازآنیکه قحطی برطرف شد ومردم بکوفه برگشتند بنی ریاح برسحیم اعتراض کرده وگفتند ننگ بزرگی درقبیله ماباقی گذاشتی میخواستی مثل غالب رفتار کنی وبجای هریك شتر مادوشتر بتومی دادیم . سحیم معتذر شدکه درآنزمان شتران اوغایب بوده ودسترس نداشت پس سیصد شتررا یکمرتبه نحر کردوصلای عام دردادکه هرکس میخواهد از گوشت آنهابرد .. این واقعه درزمان خلافت علی بن ابیطالب ع بود ومردم ازواستفتا کردند اوحکم بحرمت داده وفرمود این شتران نه برای خوردن بلکه برای فخر ومباهات ذبح شده اند و گوشت آنها حرام است . پس ناچارآن شتران کشته را درکناسه کوفه ریختند و نصیب سگان و زاغان شدند .

فرزدق — نامش ابوهمام وکنیتش ابو فراس است (نه آن ابو فراس

---

(۱) قریب باین مضمون یك رباعی ملك شمس الدین کرت در مکتوب جوابیه خود که در سالهای پیشینه ارمغان درج است بخواجه شمس الدین صاحب دیوان فرستاده **ولله دره**

رباعی

بادشمن من دوست چوبسیار نشست — با دوست نبایدم دگر بار نشست

پرهیزم ازان عسل که بازهر آمیخت — بگریزم از آن مگس که برمار نشست

همدانی معروف) با پدر خود درعراق عرب اقامت داشت ودرزمان صباوت ملکه شعر دراو ظهور کرد . پدرش غالب باو افتخار کرده و امید داشت که یك شاعر بزرك مشهور بشود .

بعد ازواقعه جنگ جمل یکروز غالب فرزدق را دربصره پیش علی بن ابیطالب ؏ آورد و گفت فرزند من ازشعرای مجید است اشعار اورا بشنو . علی فرمود قرآن بدو تعلیم کن . این کلام درقاب فرزدق اثر کرد وباخود عهد بست که دیگر شعر نگوید تاقرآن را تمام حفظ کند .

پس ازحفظ قرآن بازبشعر گفتن مشغول شد وشهرتی بسزا یافت .

معاصران فرزدق — شعرای مشهورمعاصرفرزدق **جریربن عطیه** و **اخطل تغلبی** بودند واین سه نفر اشعر شعرای بنی تمیم محسابند وبنی تمیم بعدازاسلام ازحیث شعر وشاعر برسایر قبایل برتری داشته اند .

اخطل بمقام فرزدق وجریر نمیرسد وباتفاق دانشمندان پائین ترازین دو وبالاتر از دیگرانست درعصر خود .

در رجحان فرزدق برجریر یاجریر برفرزدق اختلاف بزرگی میان سخن‌سنجان عرب حاصل است . کسانی که درسخن معتقد بجزالت ومتانت واستحکام هستند فرزدق را مقدم میشمارند وگویند (**لولاالفرزدق لذهب ثلث لغةالعرب**) ولی کسانی که بروانی و سهولت و عذوبت الفاظ قائلند جریررا مقدم میدارند . بین این دوشاعر درتمام مدت عمر دشمنی وهجا برقرار بوده چنانکه شمهٔ ازآن در مقاله بعد بیاید .

(زن)

جز بیك زن خو نگیرد هر كه در گیتی است مرد
ورنه گر یك زن دو شو گیرد كدامین عیب و درد

مرد غیرت پیشه از زن دور خواهد چشم غیر
غیرت زن نیز دست غیر از دامان مرد

زن بود نیم نخست زنده . یعنی در جهان
پاسبان زندگی اول زنست آن گاه مرد

ایکه می گوئی بیك زن كز دو شو پرهیز كن
نیز اگر مردی تو جز پیرامن یك زن مگرد

كرد نامردی، هر آنكس از دو زن دوری نجست
شد بده رنگی اسیر آنكس كه یكرنگی نكرد

ای پسر پند از پدر آموز كادم در بهشت
با همه حور جنان جز خوی با حوا نكرد

عشق و هجران بهتر است از وصل با ناورد جفت
صلح و دوری خوشتر است از قرب مقرون با نبرد

با دو زن در زندگی هرگز نباید گشت جفت
نیز از یك جفت در هستی نشاید بود فرد

هر كه می گوید تجرد بر تأهل برگزین
فاش می گوید كه طومار بقارا در نورد

با تأهل سوی وحدت پوی مانند وحید
تا برآید خارت ا[ز] پا رویت دردست ورد

§(غزل)§

باز تو یار چشم از وصال دوست فرد بار این محنت ندارد بردباری پشت مرد

قدر وصل آنکس شناسد کز فراقش سوخت جان
قیمت صحت کسی داند که جسمش کاست درد

همچو مجنون دور ازلیلی شدم هامون سپار
وز سرشك دیدگان در کوه ودر دریا نورد

خواستم پنهان کنم در پرده دل راز عشق
پرده ازکارم درافکندند اشك سرخ وروی زرد

زاه سرد افسردن و از آتش دل سوختن
به که بردن شکوه پیش ناکسان ازگرم وسرد

نیکنامی بایدت در کوی بد نامان مپوی
خوب میخواهی زگیتی گرد بدکاری مگرد

گر بدوزد تیر رستم دیده اسفندیار
نا جوانمردیست برگشتن ز میدان نبرد

دور از یاران قرین با دشمنان بادرد جفت
کس مبادا چون وحید انباز غم وزعیش فرد

شاهدخت ملایری

بقلم ابراهیم صفائی ملایری

صدیقه خانم شاهدخت ملایری . اشعارش زینت افزای حدایق ادب وآثارش آسمان ادبیات را رخشنده کوکب است ، ذوقی خوش داشته وطبعی دلکش افسوس که آثار وشرح احوالش از دستبرد حوادث مصون نمانده نگارنده را چندی بیش رباعئی چند ازآثار گرانبهایش بدست آمد سپس برای احیای نام این مهستی ثانی دست رجا بهرداماني زده ودرصدد تحقیق وتفحص برآمدم بالاخره نتیجه جز یأس چیزی حاصل نشد جای تعجب هم نیست زیرا در ین کشور بواسطه جهل عامه وفشار محیط بلبلان نشیدخوان گلستان شعروادب را قفل خموشی بردهان بوده وهمه ایام عمر خویش را بدون افاده واستفاده درگوشه گمنامی گذرانده‌اند واگرخواستند دهان گشاده و درگلشن عالم نغمه سرائی کنند دست ستم نایشانرا فشرده ونوای جان بخششان را قطع کرده است ، ویژه که این سخن سرایان ازطایفه نسوان باشند . دردیاری که شاخ فضل جزحرمان ثمری نمی‌دهد ومتاع دانائی ارزشی ندارد وشعررا جز بدبختی و بیچارگی چیز دیگر نصیب نیست بحکم محیط شاهدخت وامثال او باید در زاویه خمول وتنهائی آرمیده وبحیات و

زندگی خود افسوس خورند واز کسب فضائل پشیمانی برند. باری خیرالکلام ما قل ودل ــ خوشبختانه چندی پیش درکتابخانه یکی ازرفقا اوراقی چندپرا کنده یافتم که همه حاوی آثار ادبای سلف بوددریکی از آن اوراق مختصری راجع بشاهدخت نگارش یافته که تا اندازهٔ تاریخ حیات این شاعره نا دره را روشن می سازد ولی نگارنده اش معلوم نیست اینك قسمتی را که راجع بشاهدخت دراوراق مذکور نگاشته شده عیناً دراینجا نقل می کنیم :

علیا جاه صدیقه‌بانو متخلصه بشاهدخت صبیه کربلائی محمدعلی دولت آبادی رحمةالله علیه بوده کربلائی محمد علی الحال متجاوز از سی سالست که دعوت حق جلت عظمته را لبیك گفته است اولادی نداشته جز این دختر که در زمان فوت پدر سه ساله بوده ومادرش مسماة بفاطمه دوسال قبل ازفوت کربلائی محمد علی مرحوم شده وبعد ازفوت والدین معلوم نشد صدیقه را کی پرستاری کرده وعلوم وفضایل را درکجا آموخته است همین قدر وقتی که سنین عمرش از طفولیت زیاده شد ازهمه حیث بهتر ازدختران عصر بوده شعررا بسیار نیکو میسروده است معلوماتش خیلی خوب بوده‌وبطوری که حقیررا اطلاع حاصل آمده تمام مدت عمررا شوهر اختیار نکرده گویند درزمان حیات مشاراليها را با کسی معاشرت نبوده سه سال پیش درسن جوانی مرحوم شده . رحمةالله علیها ــ تحریرا فی ثالث عشرین من شهر صفرالمظفر سنه ۱۳۰۹)

ازشرح فوق چنین برمی آیدکه شاهدخت درزمان فوت پدرش سه ساله بود: وپدرش هم درسی سال قبل از۱۳۰۹ « تاریخ نگارش شرح فوق » یعنی ۱۲۷۹ هجری قمری درگذشته بنا براین تولد شاهدخت در سال ۱۲۷۶ یعنی بسال ۱۳۰۶ قمری هجری اتفاق افتاده پس تمام دوره زندگانی شاهدخت متجاوز ازسی سال نشده وتاآخر عمر همسری اختیار نکرده وخودش دراین رباعی که

در آخر عمر سروده گوید :

رباعی

من دختر کی فاضله و شاعره ام　　در دوره خودچو مهستی نادره ام
این فخرم بس که ترك دنیا گفتم　　سی می گذرد زعمر ومن باکره ام

اینك چند رباعی از آثار دلنشین وی :

رباعی

شب نیست که دیده ازغمت تر نکنم　　دامان وکنار پر ز گوهر نکنم
درمردم این دیار چون نیست وفا　　شهدخت بر آن سرم که شوهر نکنم

ایضاً

ای روی جهان فروز تو رشك بهشت　　وی حور بهشت پیش رخسارتوزشت
تا چند بپرده پرده از رخ بردار　　تا کس نکند گذر سوی دیرو کنشت

ایضاً

چشم تو وبخت من بخواب است همه　　زلف تو و کار من بتاب است همه
شبهای دراز در فراقت شهدخت　　از غصه دل در اضطراب است همه

(غزل)

از عدم آمدم ودیده گشودم بوجود　　که همین بود وهمین است جهان کاش نبود
هیکلی ساختن ازخاك وخرابش کردن　　دیر یازود ازاین بازی طفلانه چه سود
روح در کالبد آوردن ودادن بفنا　　زین نمایش چه بود دربر صانع مقصود
وه چه مجهول بود فائده خلقت من　　سالها نشوونما کردن وگشتن مفقود
کیستم چیستم اینجا بچه کار آمده‌ام　　ازوجودم چه ثمربود که گشتم موجود
بکجا میروم اکنون زکه باید پرسید　　هیچکس پاسخ این نکته بعالم نشنود
آرزوئی است که بردند حکیمان درگور　　سعی کردند وکس این طرفه معما نگشود
کاشف رمز طبیعت بشر ناقص نیست　　فهم خلق است دراسرار الهی محدود
محسن این مسئله بس غامض ولاینحل است　　حلقه بردر مزن اینجا که محالست ورود

محسن شمس ملك آرا

بقلم محیط طباطبائی

(مجمر)

سید حسین زوارهٔ طباطبائی

— ٥ —

بسینه خنجری آمد زدست دلبر دیگر گشوده دلبر دیگر بروی دل دردیگر
پرم بسنگ جفا ریختی و باك ندارم که هردمم زخدنگ دگر بود پر دیگر

***

بسکه طپیدم ز ذوق رشته دامم گسست کاش که صیاد داشت یك دو سه دام دگر

این آثاری که امروز ازمجمر باز مانده غالباً مربوط بدوره اقامت طهران اوست واثر مهمی که مربوط بدوره اقامت وی در اصفهان باشد موجود نیست این امر دوعلت دارد :

یکی بی‌قیدی وشیدائی مجمراست که اورا درضبط آثار خود بی‌اعتناداشته دیگر آنکه درنتیجه پختگی طبع وترقی فکر وطرز از آنچه در پیش سروده ودرنظرش سست بوده چشم پوشیده است ـ دراین‌جا مطالبی بنظرم‌رسید که ازیك نظر کلی وعمومی واز نظر دیگر خصوصی ومربوط باصل موضوع است .

***

شاعر علاوه برطبع وقریحه موهبتی که بمنزله هسته مرکزی سخن‌سرائی است دراثر تتبع ومراجعه بدیوانهای سخنوران نامی‌پیش ومرور زمان روزبروز برقدرت طبع وروانی اشعار واستحکام اسلوب وی افزوده می‌شود اگرامروز دردیوان بعضی از استادان سخن سستی وضعف اسلوبی مشاهده نمی‌کنیم دلیل آن نیست که درنخست بهمین قدرت ومهارت وارد عرصه سخنوری شده وتاآخر بیك منوال شعر سروده‌اند بلکه پیش ازهرحدسی بنظر می‌رسد که‌آن‌استادآنچه

مربوط بدوره ابتدائی سخن سرائی خود بوده محو کرده و آنچه را قابل اصلاح دیده چندان قلم در آن بکار برده که باآثار دوره بلوغ فکری او همسر شده است . این موضوع برای کسانی که زود باور ونزدیك بین در امورند تولید فکر پوچی کرده که از نخست بادیگران امتیازی داشته اند بلی ما انکار نمی کنیم که شعرای بزرگ روشن ضمیر با کسانی که عمری را بنظم ابیات یاترتیب قوافی فقط می گذرانند قدری تفاوت دارند واین اختلاف ذاتی وفطری است امامادامیکه بتتبع آثار قدما وفرا گرفتن اصول وقواعد سخنوری نپرداخته اند آشکارنمیشود شمس الشعرا سروش اصفهانی که الحق درمتأخرین یعنی ازدوره مغول ببعدشاعر قصیده سرا و شیرین زبان ومحکم بیان و لطیف اندیشه واستاد مانند او کمتر بوجود آمده قصیده نخستین که درمدح سید محمد باقر مجتهد عصر سروده و آنرا وفای زوارهٔ در مآثر الباقریه ذیل ترجمه احوال او ضبط کرده هیچوقت بپای قصاید استادانه او که روح شعرای ماور النهررا برشك می آورد نمی رسد این ترقی تدریجی بوده منتهی چون استعداد وی بیش ازدیگران بوده زودتر بمرحله استادی رسیده است . بعضی ازمتأدبین عصر ما برای گمراهساختن معاصرین ساده دل وجوانان بی تجربه عصر دراصل این موضوع خلط مبحث کرده و تفاوت جوهری قائل شده اند ومی گویند شاعر بزرگ درگهواره بزرگ است ودر اوان کودکی همچون پیمبران وپیشوایان مذهبی دارای کرامت واعجاز است بی آنکه منت استادی یازحمت تحصیلی را برخود هموار کند مانند پیچی که اززمین می روید وبر درخت شهرت وعظمت می پیچد یعنی مفاد **امسیت کردیاً واصبحت عربیاً** مصداق خارجی پیدا میکند یا آنکه درآب وهوای فلان ناحیه اثری است که درناحیه دیگر وجود ندارد .

مثلا بجز ماوراءالنهر جائی برای نشو ونمای قصیده سرا مساعد نیست یا

آنکه مثنوی گوی مفلق باید ازبلخ یاطوس باشد .

اینها حرفهائی است که جز تضعیف همت عمومی نتیجه ندارد و گوینده نیز بهمین قصد شاید می گوید ولی ما یقین داریم که دراثر تربیت و مراقبت و ممارست هرکسی بهر درجهٔ ازعلم وادب ونظم ونثر می تواند برسد . اگرقصیده سرا باید قطعاً ماوراء النهری باشد تطران تبریزی وخاقانی شروانی و انوری ابیوردی وجمال اصفهانی وکمال اصفهانی وقاآنی شیرازی و مجمر زوارهٔ و سروش اصفهانی چه می گویند ؟ اگرغزلسرا باید شیرازی باشد پس همام تبریزی وامیر خسرودهلوی وکمال اصفهانی ونظیری نیشابوری ونشاط اصفهانی وفروغی بسطامی چرا ازجاهای دیگر برخاستند ؟

درمثنوی سرائی می بینیم تفرش یا گنجه همچون نظامی استاد بزرگی را بوجود آورده که درلطافت مضمون وحسن تعبیر ضرب المثل عالمی شده است .

البته این اشتباهات را اشخاص مطلع می فهمند وگوینده را بچیزی نمیشمارند ولی مردم ساده دل واشخاص دهان بین وبی اندیشه را گمراه میسازد ودرنتیجه بقوه وقدرت ادبی مملکت لطمه می زند .

منظور ازترتیب این مقدمه بیان آنست که اگر در برخی از گفته های مجمر آثارضعف وعدم انسجامی مشاهده می شود ازعظمت مقام ادبی او نمی کاهد چه این شاعر ناکام درآغاز جوانی رخت ازسرای هستی بربست وبیك روایت دربیست وپنجسالگی وبروایت دیگر بیست وشش سالگی وبسومین روایت که ناقل آن به تردید ذکر می کند درسی وپنجسالگی مرده است .

میرزا علی رعنای شهره درتذکره بستان العشاق که نخستین جلد ازدوره بساتین الخاقانیه اوست ودرسال ۱۲٤۷ تألیف کرده درباره او می نویسد .

« شاعری بلندپایه وسخندانی پرمایه خاصه درغزلسرائی باوجود آنکه بیست

و پنج شش سال داشت از شعرای معاصر خود گوی فصاحت ربوده و اگر تا حال می‌بود باعتقاد فقیر اگر مثل شیخ غزل نمی‌گفت کمتر هم نبود. »

شاعری روستائی که بیش از پنجسال دوره زندگانی آزاد و فارغ از غم و رنج را درك نكرده منتها درجه نبوغ و استعداد فطاری را درین مدت قلیل ظاهر کرده و تنها غزلهای اوست که مشتمل بر خیالات عاشقانه تازه و مضامین مبتکره است.

مجمر علاوه بر آنکه مدتی مدید فرصت نیافت که هرچه را باید و شاید بسراید و بنماید از شعرای مقل و اندك گوی است چنانکه در مقطعات خود اشارهٔ بدین موضوع دارد.

قطعه

دوشینه بمن ز خود پسندی — می‌گفت ز شاعران لوندی
از چیست که نخل خاطرت بار — زینگونه کم آورد پدیدار
ناری زچه درنظم از این بیش — بیرون ز محیط فکرت خویش
می‌گفت و زنظم بی‌نظامش — وز پخته دیك طبع خامش
از آب و گل خیال پستش — وز قالب فکر تنگدستش
بر دست گرفته کهنه خشتی — خشتی و چه خشت بدسرشتی
هر لحظه بدان نظاره می‌کرد — وانگاه بمن اشاره می‌کرد
یعنی بنگر که هست چندم — از زاده طبع دل پسندم
از گلشن فکرتم چگونه — گلها که دمیده گونه گونه
خواندم ز نظامی سخنور — این بیت که به بود ز گوهر:

« لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد »

اینک بذکر اسلوب وسبك سخن سرائی و تحلیل ادبی فکر و گفتار او می‌پردازیم : بقیه دارد

(توضیح)

راجع بمدت عمرمجمر درنخستین مقاله ماسهوی رخداده وبرطبق اظهار تردید آمیز مرحوم جلوه زوارئی آنراسی‌وپنج سال محسوب داشتیم این‌مطلب علاوه برانکه درکلام راوی نیز بالفظ (گویا) توام‌است ازطرف برخی مطلعین مورد ایراد واقع‌شده کهمدت زندگانی‌او انچه‌بیشتر معروف ومشهوراست بیست‌وپنج یابیست‌وشش میباشد وسی‌وپنج روایت ضعیفی‌است نگارنده دراظهارعقیده تاملی روا داشت تاانکه تذکره‌بستان العشاق دیده‌شد ودرانجانیز بهمین‌اندازه اشاره‌رفته بودوالبته باانهمه اظهارات تاسف آمیز معاصرین اوکه قبلا یادکردیم نباید طول عمراو چندان‌زیاد از بیست‌وپنج باشد . ماده تاریخ آب انبار زواره را محتمل‌است مدتی بعداز بنای‌آن سروده باشد

تقریظ

بر دیوان ملك الشعرای بهار — اثر طبع شجاع‌الملك شیرازی

آمد زمام جیش دی در دست بی انصاف ها
زد باد خاك آلود وی آتش بآب صاف ها

زی باغ شد زاغ و زغن قمری برون رفت از چمن
طوطی دهان بست ازسخن درجمع بی انصاف ها

از تندی باد خزان زد زنك شاخ ارغوان
چون خنجر کند آوران در دکه سیاف ها

تا رایت دی دیده شد اوراق گل برچیده شد
سوسن زبان ببریده شد از خنجر صفصاف ها

سنجاب قاقم پز شد خز در برش ناچیز شد
خروار و خرمن ریز شد در خانه نداف ها

بنشست تا زاغ و زغن در خیمهای نسترن
زد بال سیمرغ چمن درپشت کوه‌قاف ها

منبل دراستنکاف شد فریادی از احجاف شد
ساکن باستیناف شد از خشیت خطاف ها

شد باز باب مظلمه با مستندات محکمه
تا در تمیز محکمه زاید چه زاستیناف ها

آرامگاه سروران چون شد تهی از مهتران
پالان افسار خران ارزانی اکاف ها

بلبل زاشعار دری برگل نخواند سرسری
درکارگاه ششتری رفتند چون لواف ها

از باغ کن صرف نظردرخانه‌کن چندی مقر
باشد تورا گر سیم‌وزر درکیسه صراف ها

بیهوده عمری شد تلف با خواجگان بی شرف
نشناخته به از علف در مرتع علاف ها

هردم زنند این نوخطان برنظم و نثر باستان
تیرو سنان چون کاتبان در نافهای کاف ها

مرسوم شد مکر و حیل محبوب شد قلب و دغل مطلوب شد جنگ و جدل از ترك استعطاف ها

هر منکری معروف شد هر سنتی موقوف شد هر مقصدی مکشوف شد کردیم استکشاف ها

روباه خیران سالار شد کفتار در گفتار شد آ. اق خر بازار شد بالا گرفت ازهاف ها

ان روستای بی‌نوا آمد بشهر از روستا چون ظالمی کاندرضیا آید باستخفاف ها

تا درپی دریوزه شد آیش اندر کوزه شد کم کم بپایش مرزه شد از دولت اسکاف ها

خنیاگر از رامشگری چون دم زد از شعر دری نظم آورلن از شاعری دارند استنکاف ها

گر در لحاف ملحفان گردش ندارد آسمان درپیش حسان زمان ملحف نمیزد لاف ها

بی مهر اگرشد مهرگان برکشت زار و بوستان درسایه کهن زمان حیران شود احجاف ها

شاه سخن‌گویان ملك ماه‌ملك خوبان ملك خورشید حق جویان ملك وصاف او وصاف ها

بر نوبهار اوجبین ساید خزان گر در جبین آید خزان چون فرودین هرساله با اضعاف ها

روشن برش نیرنگها از میلها فرسنگ ها انسان که مردم رنگها بیند در شفاف ها

دیوان او مخزون بود یا صحف انگلیون بود گه که ندانم چون بود در مخزن صحاف ها

تا افرینش را سبب علم و ادب باشد زرب تا جز بعلم و جز ادب مذموم هست اسراف ها

علم و ادب یکران او فضل و هنر میدان او

سعی و عمل جولان او باکاك او اسعاف ها

(سعی و عمل !)

غم و اندوه جهان چندجهان اینهمه نیست نه همین ملك جهان باغ جنان اینهمه نیست

جام جم درکش و ملك جم و کی را بگذر شوکت تاج جم و تخت کیان اینهمه نیست

ازجهان جز می و معشوقه نمیباید خواست همه انیست جهان ملك جهان اینهمه نیست

ازپی سیم و زر آزار روانها مطلب سیم و زر دربر آزار روان اینهمه نیست

بزبان سعی و عمل داری و دردل غارت با وجودیکه زدل تابزبان اینهمه نیست

گرازین سعی و عمل کون و مکان دست دهد حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست

بگمان سعی و عمل راه بدولت دارد دولت فانی و آنهم بگمان اینهمه نیست

دورازین دولت و این سعی و عمل باش و حید همچو ابناء زمان زانکه زمان اینهمه نیست

کنج عزلت طلب و گنج قناعت دریاب گنج با صحبت بهمان و فلان اینهمه نیست

«ذوالریاستین شیرازی»

« برهان العارفین وسلطان السالکین حاجی میرزا عبدالحسین »
« مونسعلی نعمت اللهی الشهیر بذی الریاستین »

وی خلف الصدق قطب الاقطاب حاجی علی آقای ذوالریاستین مسمی بوفا علیشاه طاب الله ثراه می باشد ودر شب ۱۳ ربیع الاول سنه ۱۲۹۰ هجری تولد یافته حکمت وعرفان وسخن واخلاق را بارث واکتساب دارا وگمشدگان بادیه وجودرا باجازت غیب دانان عالم شهود راهنماست .

علوم ظاهریه را ازقبیل فقه واصول وتفسیر وحکمت وریاضیات ازنخست صباوت تاآغاز جوانی آموخته وپس ازدانستن اینکه :

علم رسمی سرسر قیل است وقال   نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

درمرحله علوم باطنی وارد وطریق فقررا بهمراهی مرشد کامل پیموده تابسرحد حقیقت رسیده است .

طی این مرحله بیهمرهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی

درسنه ۱۳۱۷ پس ازطی چندین چله وسیرسفرانفس بهمراهی پدروالاگهر بسیر آفاق وزیارت مکه معظمه پرداخته وپس ازمراجعت درسنه ۱۳۲۳ بزیارت ارض اقدس ومشهد مقدس نایل گردیده ودر مراجعت از مشهد آنگاه که آوازه آزادی ومشروطیت درایران بلندگردید باجازت پیرروشن ضمیربحمایت مشروطه وآزادی قیام ومدرسهٔنیزبنام مسعودیه درشیراز تأسیس فرمودکه تاچند سال برقرار واغلب فضلای کنونی فارس تلامذه وتربیت یافتگان آنمدرسه اند

در سنه ۱۳۳۴ پس ازانقلاب فارس گوشه انزوا اختیار وار بعینی بریاضت

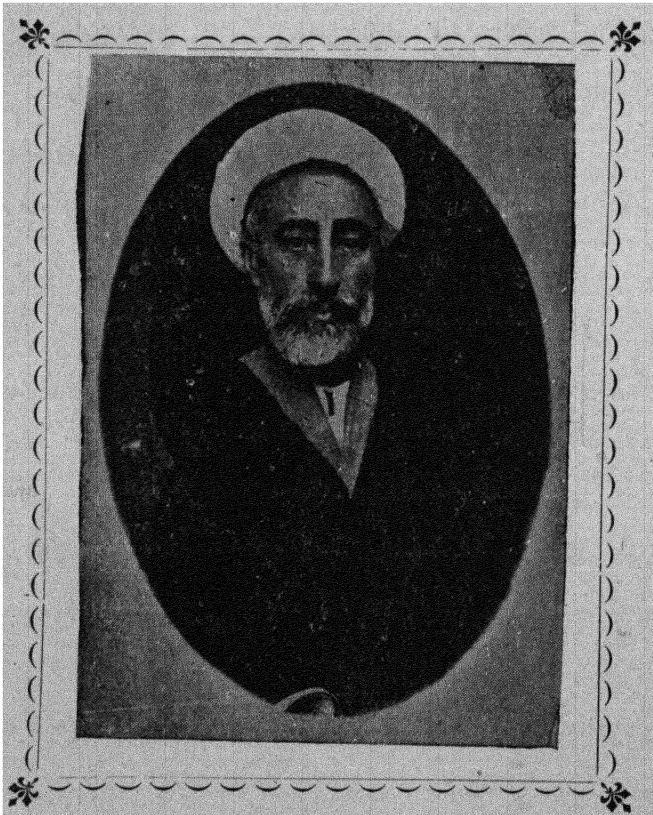
مشغول . صمت وسکوت‌را پیشه واین‌اندرزحضرت شیخ را آویزه گوش‌قرارداد :

ترا خامشی ایخداوند هوش وقاراست وناأهل را پرده پوش

اگر عالمی هیبت خود مبر وگر عامیئی پرده خود مدر

ذوالریاستین — درشعروسخن هم دارای ذوق وقریحه تابناکست . مونس تخلص می‌فرماید وهمواره آثارش درمجله ارمغان بطبع رسیده است .

تألیفات وی — (۱) انیس‌المهاجرین ومونس‌المسافرین (۲) دلیل‌السالکین



سلطان‌السالکین حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی متخلص بمونس دامت افاضاته

(۳) تعلیقات برمثنوی (٤) تاریخ حب‌الوطن منظوم (٥) برهان السالکین .

درسنه ۱۳۳٦ پس ازرحلت والد ماجد مأمورسرپرستی فقرا وسالکان گردید ودرطی مدت سرپرستی دومسافرت درایران ویکی بحجاز وعراق عرب فرموده ودرین سال سنه ۱۳٥۰ قمری هجری بزیارت ارض اقدس شتافته ودر طهران پس از مراجعت چند روزی اقامت ودوستان فضل وادب ورهروان طریق را از فیض دیدار خودبهره مند ساختند .

ارمغان ایشان ازین‌مسافرت رسائل نایاب قطب الاقطاب (**شاه نعمة‌اللّه‌ولی کرمانیست**) که‌درارض اقدس بقلم‌مبارك اغلب را استنساخ واینك درمطبعه‌ارمغان تحت طبع وعنقریب برای دور ونزدیك هدیه خواهدگردید . بیش‌ازین‌ماراشرح حال این عارف ربانی در دست نیست واینك بنگارش ونمونهٔ از اشعار وی مقاله خودرا ختم می کنیم . **وحید**

(تضمین غزل سعدی)

چند بیگانه پرستی بطلب خویشان را آخر ازسر بنه این خوی بداندیشان را
در خرابات ببین حالت دل ریشان را ایکه انکار کنی عالم درویشان را
توچه‌دانی که چه سودا وسراست ایشان را

با ترازوی‌خرد هرکه‌حقیقت‌سنجی است هرزمان‌دستخوش محنت ودردورنجی است
مرد نراد حریف ازپی‌شش یاپنجی است کنج‌آزادگی وملك قناعت‌گنجی است
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

حکمت آموزشود هرکه شودطالب عقل صحبت مرد خردمند بود جالب عقل
بگریزید زاحمق که بود حاجب عقل طلب منصب فانی نکند صاحب عقل
عاقل آنست که اندیشه کند پایان را

جاهلان جامه‌خود کرده اگر زر بفتند زده بر سوختن خویش به پیکر نفتند

بنگر جهل که عبرت ز کسی نگرفتند جمع کردند و نهادند و بحسرت رفتند
وین چه دارد که بحسرت بگذارد آن را

آنکه ازظلمت جهلش نبود هیچ‌فراغ تابدان کس که بکف باشدش ازعلم‌چراغ
آن‌یکی مرغ قفس وان دیگر آزاد بباغ آن بدر میرود از باغ بدلتنگی وداغ
وین ببازوی فرح می شکند زندان را

هرکه را جان بر جانانه اقامت باشد فانی ونیست درآن عارض وقامت باشد
حشر اوطی شده زآفات سلامت باشد دستگاهی نه که تشویش قیامت باشد
مرغ آبیست چه اندیشه کند طوفان را

عاشقی کان‌بسرآمد شب قدرش درهجر عاقبت طی‌شودش شب برسد مطلع‌فجر
صبح امید چوشد جان‌دهدوگیرد اجر جان بیگانه ستاند ملك الموت بزجر
زجر حاجت نبود عاشق جان افشان را

جز وصال رخ دلدار تمنا نبود غیر سر دادن در پاش تقاضا نبود
درهمه‌کون نظر جز سوی مولی نبود چشم همت نه بدنیا که بعقبی نبود
عارف عاشق شوریده سرگردان را

عارفانند که از باده عشقش مستند سرخوش از ذکردوامندو بحق پیوستند
عهد بادوست چوبستند دیگر نشکستند در ازل بود که پیوند محبت بستند
نشکنند مرد اگرش سر برود پیمان را

سالها در طلبش گرد جهان گردیدم دوست‌را نام‌جز از دوست ز کس نشنیدم
چونکه مأیوس شدم دل زهمه ببریدم عاشقی سوختهٔ بی سر و سامان دیدم
گفتم ای‌یار مکن برسر فکرت جان را

چون شنیداین‌سخن آن‌یاربمن روآورد بادلی پرزغم وغصه و رخساره زرد
همچو مرغان سحر ناله کنان ازغم ودرد نفسی سرد برآورد ضعیف ازسردرد

(۳) تعلیقات برمثنوی (٤) تاریخ حب‌الوطن منظوم (٥) برهان السالکین

درسنه ۱۳۳٦ پس‌ازرحلت والد ماجد مأمورسرپرستی فقرا وسالکان گردید ودرطی مدت سرپرستی دومسافرت درایران ویکی بحجاز وعراق عرب فرموده ودرین سال سنه ۱۳٥۰ قمری هجری بزیارت ارض اقدس شتافته ودر طهران پس از مراجعت چند روزی اقامت ودوستان فضل وادب ورهروان طریق را از فیض دیدار خودبهره مند ساختند .

ارمغان ایشان ازین‌مسافرت رسائل نایاب قطب الاقطاب (**شاه نعمة‌الله‌ولی کرمانیست**) که‌درارض اقدس بقلم‌مبارك اغلب را استنساخ واینك درمطبعه‌ارمغان تحت طبع وعنقریب برای دور ونزدیك هدیه خواهدگردید. بیش‌ازین‌ماراشرح حال این عارف ربانی در دست نیست واینك بنگارش ونمونهٔ از اشعار وی مقاله خودرا ختم می کنیم . **وحید**

(تضمین غزل سعدی)

چند بیگانه پرستی بطلب خویشان را آخر ازسربنه این خوی بداندیشان را
درخرابات ببین حالت دل ریشان را ایکه انکار کنی عالم درویشان را
توچه‌دانی‌که چه سودا وسراست ایشان را

با ترازوی‌خرد هرکه‌حقیقت‌سنجی است هرزمان‌دستخوش‌محنت ودردورنجی‌است
مرد نراد حریف ازپی‌شش یاپنجی است کنج‌آزادگی وملك قناعت‌گنجی است
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

حکمت آموزشود هرکه شودطالب عقل صحبت مرد خردمند بود جالب عقل
بگریزید زاحمق که بود حاجب عقل طلب منصب فانی نکند صاحب عقل
عاقل آنست که اندیشه کند پایان را

جاهلان جامه‌خود کرده اگر زر بفتند زده بر سوختن خویش به پیکر نفتند

بنگر جهل که عبرت ز کسی نگرفتند جمع کردند و نهادند و بحسرت رفتند
وین چه دارد که بحسرت بگذارد آن را

آنکه ازظلمت جهلش نبود هیچ فراغ تابدان کس که بکف باشدش ازعلم چراغ
آن یکی مرغ قفس وان دیگر آزاد بباغ آن بدر میرود از باغ بدلتنگی وداغ
وین ببازوی فرح می شکند زندان را

هرکه را جان بر جانانه اقامت باشد فانی ونیست درآن عارض وقامت باشد
حشر اوطی شده زآفات سلامت باشد دستگاهی نه که تشویش قیامت باشد
مرغ آبیست چه اندیشه کند طوفان را

عاشقی کان بسر آمد شب قدرش درهجر عاقبت طی شودش شب برسد مطلع فجر
صبح امید چو شد جان دهدو گیرد اجر جان بیگانه ستاند ملك الموت بزجر
زجر حاجت نبود عاشق جان افشان را

جز وصال رخ دلدار تمنا نبود غیر سر دادن در پاش تقاضا نبود
درهمه کون نظر جز سوی مولی نبود چشم همت نه بدنیا که بعقبی نبود
عارف عاشق شوریده سرگردان را

عارفانند که از باده عشقش مستند سرخوش از ذکردوامندو بحق پیوستند
عهد بادوست چو بستند دیگر نشکستند در ازل بود که پیوند محبت بستند
نشکنند مرد اگرش سر برود پیمان را

سالها در طلبش گرد جهان گردیدم دوست‌را نام‌جز از دوست ز کس نشنیدم
چونکه مأیوس شدم دل زهمه ببریدم عاشقی سوختهٔ بی سر و سامان دیدم
گفتم ای‌یار مکن برسر فکرت جان را

چون شنیداین‌سخن آن‌یاربمن روآورد بادلی پر زغم وغصه و رخساره زرد
همچو مرغان سحر ناله کنان ازغم ودرد نفسی سرد برآورد ضعیف ازسردرد

گفت بگذار من بی سر و بی سامان را
چونکه ازششدر تقدیر مرا نیست نجات گشته‌از اسب‌پیاده رخ وشاهم‌شده مات
سوزم ازآتش می خرقه زهد و طامات پند دلبند تو در گوش من آیدهیهات
من که بردرد نصیبم چکنم درمان را
مونسا عمر گرانمایه سر آمد هشدار نفسی چندکه مانداست برآور بایار
پند سعدی بشنو وقت غنیمت بشمار سعدیا عمر عزیز است بغفلت مگذار
وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

(خوبان هرجائی)

دل بتار طره خوبان هر جائی مبند گریه انجام بین ز آغاز براینان مخند
گل زشاخ گل بجو ور دیگری چیند مبو ورنه دست ازخار گردد ریش‌وخاطر‌مستمند
هوشیاری پیشه‌سازو در دی‌مستان منوش گرنخواهی زیستن عمری‌خمارو دردمند
عاشق انگشتری‌شوکوبانگشتی‌است یار بگذرازآینیه کزهرچهره شد صورت‌پسند
سیرت زیباطلب‌کن صورت دلکش‌مجوی اهل معنی‌باش‌و دل‌برصورت ظاهر مبند
آفت‌جان خصم‌تن‌را ایجوان جانان‌مخوان خوش‌خط وخالست‌مار اما تن‌وجانرا گزند

تندرستی بایدت درگوش‌کن پند وحید
ورنه‌عمری دردمندی خواهدت آموخت پند

(غزل)

توسن تند زمان لجام ندارد روز خوش هیچکس دوام ندارد
روزخوش وروزبد روند به تعجیل هر چه فنا دارد احترام ندارد
غره مشو ازوصال یک‌شب جانان چون همه‌شب برسر این‌مرام ندارد
باش تو مجذوب افتاب ولیکن صبح کجا دیدهٔ که شام ندارد
چرخ نچرخد باختیار من و تو گربکند غیر ازاین نظام ندارد
گاه‌نهد گل‌بدست‌و گاه بپاخار باهمه اینست خاص‌وعام ندارد
محسن‌ازان ازجهان گذشت که دانست کشمکش زندگی ختام ندارد

محسن‌شمس ملک آرا

« مانیتیسم »

مؤلف آفیلیاتر —۳— ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

شرط دوازدهم ـ سحر خیزیست . زیرا که خواب صبح مذموم وباعث تیره گی آیینه صفای قلب است و برعکس سحرخیزی مفرح دماغ وباعث تولید احساس عمل ومقوی بنیه وهزار محسنات دیگر است .

شرط سیزدهم ـ تکان دادن سرودست وانگشت وپاکوبیدن بزمین ، صوت زدن ، چشمک زیاد زدن ، بامیزو صندلی ضرب باانگشت گرفتن ، مقناطیس بدن شمارا که باید صرف معالجه مرضی نمود بباد میدهند .

شرط چهاردهم ـ شوخیهای رکیک هم عظم شمارا میبرندوهم ازمقناطیس بدن شمامیکاهند .

شرط پانزدهم عفت نفس است زیرا که مانیتسم قوه ایست الهی پس هرگاه این عامل بزرک را اسباب تفریح شهوات نفسانی قرارداده وبمصرف احتیاج خلق نرسانید دیر یازود طبیعت انتقام ازشما خواهد کشید .

شرط شانزدهم ـ حداعتدال خوابست که اقلاهشت ساعت است وموقع آن در شب است با خواموش کردن چراغ . خوابیدن در روشنائی ولو باچراغهای کوچك برای چشم مضراست درموقع خواب سررا بسمت شمال وپارا بطرف جنوب دراز کرده وباید راست خوابید ومخصوصاً سعی کنید که روی شما خیلی سنگین نبوده وزیر بدن هم خیلی نرم نباشد باضافه اگر تمام رختخواب شما ازپشم بوده وخیلی نرم نباشد دخالت تامه در نگاهداری قوهٔ مانیتیسم دارد چنین خواب برای استادان مانیتیسم پس از فراغت اززحمات روز فوق العاده نافع وقوای ازدست رفته روزرا معادت میدهد .

شرط هفدهم ـ علت اینکه درموقع خواب باید سربسمت شمال وپابسمت جنوب باشد این است که شمارا اگر درست دوقسمت کنند طرف راست دارای

قوه قطب شمال وطرف چپ دارای قوه قطب جنوب ومیان کله سر منطقه بیطرف است پس عمل دست وپای راست شما خواباندن وبیحس کردن وعمل دست وپای چپ شما ازخواب بیدار کردن ومعاودت حس است واین قوه نیز بکلی غیر از قوه مانیتیسم وغیراز حرارت بدن شماست ولی دراعمال مانیتیسم اغلب دخالت تامه دارد پس اگر با دستور فوق بخوابید البته دخالت تامه درعود قوای از دست رفته روز داشته ومطابق حفظ الصحه عمل کرده اید .

شرط هجدهم ـ باید از مجامعت بپرهیزید مگر بقدر ضرورت تناسل ودرینخصوص بهتر این است که بکتب طبی مراجعه کنید .

شرط نوزدهم ـ کیفیت خوراك بهتر این است که مطابق دستور یک طبیب باشدچون ممکن است مخلوط کردن هرقسم خوراکی بیکدیگر درمعده شما تولید عملیات شیمیائی (رآکسیون) نموده اسباب زحمت هاضمه شود وآنچه برای هرمعده بافائده بنظر می آید مواد اولیه ازقبیل حبوبات وسبزی آلات وروغنهای نباتی ومیوجات وغیره هستند . صرف گوشت وچربی برای معده خوب نیست .

شرط بیستم ـ بهترین اقسام گوشت برای مانیتزور گوشت ماهی است که دارای فوسفور زیاد است .

شرط بیست و یکم ـ مانیتیزور باید درانظار خودرا مافوق سایرطبقات معرفی نماید وهرصفت خوبی را برای خود تهیه کند واز هرقسم صفات رذیله بپرهیزد وازفقر وفلاکت روزگار نباید وحشت داشته باشد وکلیتاً ترس را بهر اسم ورسمی باشد باید ازخود دورکند والا همیشه ذلیل وزیردست دیگران بوده دارای قوه حقیقی مانیتیسم نمی شود .

شرط بیست و دوم ـ عزم اول شرط زندگانی استادان مانیتیسم است یعنی شخص مانیتیزور دراول هرسال باید نقشه زندگانی تاآخر سال را کشیده وتمام را

قسمت بدوازده ماه وماهارا به ۳۰ روز تقسیم کند ودر اول هرصبح نقشه عملیات آنروزرا بداند که در هرساعتی چه کاری را باید انجام دهد وفریضه خود شمارد که بهیچ اسم ورسم تغیر نقشه نداده وباهر مانعی که پیش آید مصاف کند اینمسئاه بتدریج حوادث عالمرا اسیر شما کرده وبعد ها شخصاً برای پیشرفت خود موانع نخواهید تراشید .

شرط بیست و سوم ـ مطیع کردن نفس است که شمارا بآنجا میرساند که بمحض ارادهٔ قوی هرمشکل و مانعی را ازجلو برمیدارید و اگر خود شما مطیع نفس باشید وهرچه او امرمیکند اجری دارید چطور ممکن است دیگرانرا مطیع اراده خود کنید .

شرط بیست و چهارم ـ احتراز ازتندی وبد خلقی است که تمام مقناطیس بدن شمارا میبرند واشخاص عصبانی هیچقسم موفقیت در ابراز قوای مانیتیسمرا ندارند ومعمولی برای آنها پیدا نخواهد شد برعکس صبر وبرد باری وخوش روئی ومهربانی همه کس را مطیع شما نموده وازچوب برای شما معمول میتراشد .

شرط بیست و پنجم ـ تکدی وطمع آبروی شمارا ریخته وقدرت مانیتیسمرا از شما سلب می کند همانطوری که شرافتمندی وبی نیازی وقناعت شما را در انظار محترم وبرقدرت قوای شما می افزاید .

شرط بیست و ششم ـ آبخوردن زیاداست بشرط آنکه آبرا ازفیلطر خارج کنید یا بجوشانید همه وقت آب برای مزاج مقوی ومحلیل ضداست اگرهم تشنه نیستید هر نیم ساعت یکبار کمی آب بخورید آب خوردن با غذاهم خیلی خوبست ولی پس از صرف غذا تاسه ساعت از خوردن آب خود داری نمائید تادیگ معده ازجوش نیفتد آب ناشتا بسیار نافع است خاصه برای یبوست .

شرط بیست و هفتم تنفس عمیق است که هرصبح وشب از ابتداء چند دقیقه

وبمرور درظرف یکسال باید بروزی یکساعت وبیشتر رسانید قبل از غذای صبح باید راست مثل سرو ایستاده دستهارا متصل برانها نموده سروگردن بعقب سینه جلو نفس را درکمال ملایمت وتانی بادماغ داخل ریه کنید وهرقدر که ریه جادارد نفس رابرنگردانید بعد باکمال تانی شروع بخارج کردن کنید تاتمام هوا خارج شود وبدون قطع دوباره وسه باره وبمرور زیادکنید بشرط آنکه خودرا خسته نکنید .

پس از بیست روز که مشق فوق را متدرجاً زیاد کرده اقلا بروزی بیست نفس عمیق صبح وبیست نفس عمیق شب رسانیدید مشق ذیل را برمشق فوق اضافه کنید :

در موقع تنفس سعی کنید دروقت داخل کردن نفس هرقدر ممکن است شکم را بسمت جلو باد کرده ودروقت خارج کردن شکم را بسمت درون فرو ببرید وپس از ده روز که کاملا مسلط بمشقهای گذشته شدید مشق ذیل را نیز اضافه کنید :

شب وقتی در رختخواب درازکشیدید بایك انگشت سوراخ یك بینی را گرفته دونفس عمیق بکشید وبعد همان عمل را باسوراخ دیگر بینی مجری دارید وهرقدر ممکن است سعی کنید که نفسهای شما متحدالشکل باشند وتانفس سابق را بکلی خارج نکرده اید نفس دیگر داخل نکنید بعد بمشقهای فوق دستور ذیل را اضافه کنید :

در موقع داخل کردن نفس خیلی بملایمت دستهایتان را افقی بلندکنید بطوریکه وقتی ریه پرشد دستهای شما راست افقی مقابل شانه رسیده باشند و درموقع خارج کردن نفس بملایمت دستها را پائین میآورید که درآخر نفس دستها برانهای شما چسبیده باشند وپس از چند روز که کاملا عادت بمشقهای فوق

کردید واقلا روزی ۵۰ نفس صبح و ۵۰ نفس شب توانستید بکشید بملایمت در موقع داخل کردن نفس دستهارا بسمت جلو ببرید واز سرتان بالاتر ودر موقع خارج کردن نفس دستهارا ملایم ملایم پائین بیاورید که در آخر نفس دستها به رانها متصل شده باشندوبمرور خودتانرا عادت دهید که درموقع یك تنفس خارج وداخل کردن هوا با دو دست دو دایره به پیمائید بطوری که بالا رفتن دستها در داخل کردن نفس وپائین آوردن آنها درخارج کردن نفس باشد . پس ازچندروز دیگر مشق ذیل را اضافه کنید :

وقتی شروع بخارج کردن نفس میکنید ملایم ملایم تاه شوید بطوریکه درآخر نفس روی دوپاشنه پا نشسته باشید وبعد شروع بداخل کردن نفس کرده ملایم ملایم طوری برخیزید که درآخر نفس بحال اول ایستاده باشید وپس از چند روز دستها را افقی نگاهداشته بانفس عمیق دراطاق حرکت کنید وبتدریج مشق ذیل را اضافه کنید .

راست ایستاده دو دست را افقی نگاهداشته باتنفس عمیق ازسمت راست طوری خم شوید که نوك انگشتان شما بزمین برسند وبعد همان عمل را بسمت چپ مجری دارید وبتدریج عادت بمشق ذیل کنید :

درموقع تنفس دستها را بجلو برده وعضلات بدنرا بقوت بکشید درصورتی که روی پاشنه پا ایستاده باشید وبتدریج طوری عادت کنید که کشیدن عضلات را برای یکیك اعضا علیحده علیحده مجری دارید ودر آنحال تنفس کنید وبتدریج مشتها را گره کرده عضلات تمام بدن را بکشید وتنفس کنید وبتدریج مشق ذیل را اضافه کنید :

توجه خود را مدت ۲۰ دقیقه بکتابی داده بدن بیحرکت نفس عمیق و توجه عصبانی بگردن بوده ومتدرجاً خم کنید و در هرروز چندمرتبه درمیان

مشقها روی صندلی راحت نشسته بقوت خود ببالید وقدرتی را که اضافه کرده اید بخاطر بیاورید . مشقهای خودرا درمدت ۹ ماه بتدریج بروزی دوساعت رسانده وهروقت یادی ازقدرت جدید خودمی کنید دودست راپشت گردن قلاب کرده چندین نفس عمیق متحدالشکل کشیده ازخود راضی باشید .

یکی از اولین شروط مهم مشقهای تنفس احتراز ازلباس تنگ است و شرط دومش عادت به تنفس عمیق درتمام مدت عمر .

شرط بیست ونهم ـ احترازازفال بد وچشمک زدن وبچشم فشار آوردن وترس ازمرگ وخیالات بد بهرقسم که باشد وراه دادن خم به پیشانی وچین بابرو وصورت که قطعاً ازمقناطیس بدن شما میکاهد .

شرط سیم ـ راست رفتن، راست نشستن ، راست خوابیدن ، راست روی اسب سوار شدن . قوز نکردن ، سروگردن بعقب بردن ، سینه جلو دادن و کشیدن قد برقوای مقناطیس شما میافزاید خاصه باخوش روئی دائمی وبشاشت پس از آنکه شما اخلاق وعادات خودتانرا مطابق دستورات گذشته کردید خاطر جمع باشید که همه کس مجذوب شماخواهد بود وبمحض اراده شما خواهدخوابید

آنچه تا کنون شرح دادیم راجع بمقدمات بود وآنچه درآتیه شرح میدهیم راجع بشرایط خواباندن اشخاص است .

جهار عامل اصلی مانیتیسم

اراده ــ نگاه ــ پاس بادو دست ــ القاء بازبان

شرط سی ویکم ـ اراده وجمع کردن حواس اول عاملی است که شمارا موفق بخواباندن اشخاص می کند وهرگاه دارای اراده وحواس جمع نباشید هیچگاه موفقیت نخواهید داشت . این مسئله برای بعضی اشخاص فطری است و احتیاج مشق کردن ندارند ولی برعکس عده کثیری هستند که جمع کردن حواس برای

آنها مشکل است ومحتاج بمشق هستند وبهترین مشقها این است که از ابتداء روزی چند دقیقه وبمرور تا روزی دوساعت وبیشتر دریک اطاق نیم روشن خلوتی رفته حواس خودرا جمع کرده مشغول بخواندن یك ذکر یایک کتاب نافع یا یک عبارتی که انتخابش باخود شماست خواهید شد مثلا بگوئید سلامتی من خوبست ، من شخص قوی هستم ، نفس سرکش مطیع من است یاهرعبارت دیگررا که میل دارید . درهرصورت باید خودرا عادت دهید باینکه حواس شما را هیچ چیزی پرت نکرده ودرمدت چند ساعت بتوانید درمقابل معمول بدون خیالات خارج زیست کنید زیرا درموقعی که یک معمول را خوابانـدید اگر حواس شما بقدر آنی متفرق شده ومنفک شوید معمول بیدارمی‌شود اینکاررا هم مشکل نشمارید زیرا که درظرف دوماه کاملا باین مسئله عادت خواهید کرد وحتماً موفق خواهید شد که درمدت چندساعت خیالات را مطیع اراده خودکنید

دراین‌جا بی‌مناسبت نمی‌دانم که شمهٔ ازفواید این اطاق نیم روشن اظهار داشته شمارا تشویق کنم . چون شخص مانیتیزور درواقع باید خودرا بمردم خارق‌العاده معرفی کند برای شما واجب است که دارای چنین اطاقی بوده و روزی یکی دوساعت درآنجا رفته تمام حرکات روز قبل خودتان را مثل صفحه روزنامه درخیال مجسم ساخته اگر از شما حرکتی صادر شده که بر خلاف دستورات ووضعیت شما بوده درنظر آورده ومکرر درمکرر خودرا ازآنحرکت توبیخ وسرزنش کنید .

شرط سی‌ودوم ــ نـگاهست برای خواباندن معمول . هیچ چیزی جای نـگاهرا نمی‌گیرد وعامل مانیتیسم باید طوری عادت کند که جز درموقع خواب محتاج برهم زدن چشم نباشد مخصوصاً برای تذکر میگویم که اگر درموقعیکه با کسی حرف میزنید بدون مژه زدن درچشم او نـگاه کنید مستمع مجبوراست

تمام خوائج شمارا قبول کرده وود نکنند وبرعکس اگرسر بزیر انداخته حرف بزنید ممکن است حرف شمارا قبول نکنند . اثرات چشم خیلی زیاد است وهیچ شاعری نیست که درهر زبانی اثرات آنرا نگفته باشد . عادت بنگاه نیز خیلی سهل است وبطریق مشق میتوانید دراندك مدتی به آن عادت کنید بهترین مشقها را ذیلا شرح میدهیم .

دایره منظمی روی مقوای بزرك براقی رسم کرده بدیوار طوری میخ کنید که وقتی دریك ذرعی آن روی صندلی نشستید مقابل چشم شما واقع شود ووسط آن دایره را که بزرگتر ازیك پنجقرانی نیست بامرکب سیاه کنید و اگر روی سیاهی را ورنی زنید که براق باشد البته بهتر است و بهترین اوقات برای نگاه کردن درآن اول آفتاب وعصراست که باید خیلی راحت روی صندلی قرار گرفته ودرآن بملایمت نگاه کنید برای عادت دادن چشم بهتر این است که آنرا خسته نکنید از ابتداء روزی ده دقیقه کافی است و پس از یك دقیقه نگاه کردن یکدقیقه راحت کنید ودوباره شروع کنید ومتدرجاً روزی یکی دودقیقه برآن بیفزائید تاچشم قوی شده عادت کند واین مسئله نیز اسباب قوت چشم بوده هیچ قسم ضرری ندارد وبهتراین است که درهرهفته بقدر یك ریسمان دایره را بزرك کنید تابعدازچندماه بقدریکماه بدر شود (نگاه قوی حیوانات را نیز جذب میکند) .

برای نگاه همه قسم اسباب دیگر ممکن است چشم شما را عادت دهد مثلا یك انگشتر براقی را دردست گرفته درچند سانتیمطری چشم نگاهداشته نگاه کنید یایك استکان را پر آب کرده اول دردست بگیرید ودرآن نگاه کنیدوقتی دست راست خسته شود در دست چپ گرفته نگاه کنید وبعد روی میز گذاشته در آن نگاه کنید یایك نقطه سیاهی را دراطاق سفید نگاه کنید .

حماسه

اثر طبع سالار جنك شیرازی رئیس انجمن ادبی فارس

درفنون شاعری دانم فسون ساحری
گرچه باشد شیوهٔ بسیارم ورای شاعری

موسیم درمصر دانش منکرم فرعون عصر
دارم اعجاز ید وبیضانه سحر وساحری

موسیم درطور وحدت وین خران گاوریش
پیر و گوساله گو باشند وعبد سامری

شعر برمن ختم باشد نك سخن برهان من
بر محمد ختم شد گر رتبت پیغمبری

اهل فن قدر مرا دانند زانرو گفته‌اند
قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

دعوی دانش برما باشد از بی دانشی
پیش لقمان لاف ازحکمت زدن آمدمری

درصف مردان مغفر پوش کس ناورده است
پای کوبی را که بس دیده است دور معجری

جیش انجم شب شود پیدا نهان گردد بروز
تکیه بر اورنگ گردون زدچو شاه خاوری

ازخوارج چشمها بر نهروان افزود درود
جوی خون چون شد روان ازذوالفقار حیدری

گرچه مرحب درصف آید لیك داند مرد کار
در مصاف حیدری چبود جهود خیبری

گرچه زابطال اند آل حمیر ومرد جدال
بازوی اشتر نتابد ذوالکلاع حمیری

گرچه روئین تن بود درکارزار اسپندیار
رزم رستم را نشاید باهمه کندآوری

گرچه ارژنك است مرد جنگ روز نام و ننك
نیروی اورا نباشد توش توس نوذری

گرچه بر رومی کراسوس است سرداری سترك
سورنا زوسرستد چون دیدازو خیره سری

آن توان را آن توان باشد که گیرد مرز مصر
ناتوان شد دربر فرهاد از مستکبری

لشکر شاپور در شیپور چون دم درمد
لرزه افتد بر تن روئین تنان قیصری

گرچه اتسز راسزد خوارزم شاهی لیك هست
خوار رزم او بمیدان سپاه سنجری

نزد عمعق کس نگوید گفته‌های نابکار
ژاژطیان یاوه باشد پیش شعر شنفری

شعر از من زنده در شیراز شد از بعد مرگ ورنه بودی روزگار شعر و شاعر اسپری

چند کس زاهل سخن را روزگاری سال و ماه داده ام تعلیم در گفتار اشعار دری

زیکی تحسین شنودم نه کسم تشویق کرد غیر دانش دوستی غیر از معارف گستری

کودکی از ری شنیدم گفته کس از مرز کی می بسراید سخن همچون خراسان و هری

یا که اندر انجمنشان شعر می گویند و بس نیست از چه رامشی مرسوم یا خنیاگری

شعر شیخ و خواجه بر آئین هندی بوده است وای از این بی تمیزی آه از این بی مشعری

طنز بر سعدی و حافظ طعنه بر خورشید و ماه نیست محتاج لجاج و نیست جای داوری

خنده آرد لاغ باشد گر بگوید زاغ شوم عیب صوت عندلیب و رفتن کبک دری

دردسر گیرد ولیکن نیست هرگز نقص مشك گر گذر کناس را باشد بگوی عنبری

ایخداوندان دانش ای امیران کلام داوری دارم بسی خواهم زهریك یاوری

پیشتر گفتند منهم زین سپس گویم چو گفت شاعر شیرازی استاد سخنور داوری

شعر فن ماست نحن القوم نقاد الکلام شاعری مارا مسلم چون پری را دلبری

ای دبیر اعظم ای بهرامی کیوان شکوه ایکه بهرامت کند از جان و دل فرمانبری

ای عطارد خامه از خط حرفی ار بفروختی زهره را بهر شرا دادی بمنت مشتری

ای فیوضات ای منقح وی زفیض و یمنتان مقتبس مه معترف خورشید اندر چاکری

ای ملك ای مالك ملك سخن جز شخص تو بر کسی نبود مسلم کشور دانشوری

صفحه نثر طراوت بخش تو شد نو بهار دفتر نظم طرب افزات گلبرگ طری

ای وحید دستگردی ایکه بر نظمت ثنا از سنائی باشد و احسنت گوید عنصری

ای ضیاء لشکر دانش که بودی بنده ات هم امین کشوری و هم امین لشکری

ای شعاع الملك شیرازی سخنگوی فرید وی زبانت تیغ بران لیك تیغی جوهری

افسر ای شهزاده آزاده ای شیخ الرئیس تارك اهل ادب را از تو باشد افسری

حشمتا ای آصف ملك سلیمان در سخن ایکه داری بر جهان شعر گویان مهتری

ای صبوری ای ادیب صابر دوران ما
بند برگیر ازلسان تاچند باید صابری

احمدمفلق که نظمت هست چون آب حیات
شعله شعر تو آتش زد بجان آذری

گرچه ازموسیقیم آگاه ودرهنگام شور
کار بندم اصفهان را باعراق وشوشتری

چنگی ارناهید بودی بود رامشگرمرا
زهره رودرچرخ اگر بد بودم اورامشتری

گرسلیمان بودحارس لعل بلقیس ورا
میر بودم همچواهریمن زجم انگشتری

آفتاب می بدورم ریخت درساغر مدام
ماه رخساری که ماهش کرد باید ساغرم

ازحکیمان مطربی خواهند این خنیا گران
اف برین عصر معارف وین معارف پروری

لیک ازماجست بایدحکمت وعلم وادب
یا که آداب صف هیجا بوقت صفدری

گرقبول عامه خاصان را نباشد باك نیست
هست این دستور اندر داستانها دفتری

ازپی رد وقبول عامه خودرا خرمساز
زانکه نبود کارعامی جزخری یاخرخری

گمرهم یا رهبرم دانم صراط مستقیم
کم اساتید کهن دادند بهر رهبری

تاگلستان ادب از شیخ دارد طیبات
پارس برپاریس می بالد بخوبی وفری

پیش ازین گرخوار دانش بدبعهد شهریار
برتری یابد زهر چیزی بعون تنگری

نادرثانی (رضای) پهلوی سلطان شرق
نادرالعصری که زوشدمحو نام نادری

تازتیر لشکرش آسیب ناید بر ملك
چون سپرشدآفریده شکل چرخ چنبری

تامیان کفر وپاداش درمعنی است فرق
دوستش پاداش یابد دشمنانش کیفری

(تصحیح)

از طرف حضرت آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظله

بعدالعنوان باهمه اهتمام درتصحیح نسخه المفیدللمستفید باز درصفحه ۸۷ ــ مثل سیرالسوانی سفرلاینقطع) السوانی بالنون ــ السوافی بالفاء طبع شد وهنگام غلط گیری ازنظرافتاده است . خواهشمندم درمجله شریفه متذکرشوید تاهرکه بخواهد نسخه خودرا تصحیح نماید

نصرالله تقوی

***

درتمام کتاب المفید مطابعه درمطبعه ارمغان همین یك غلط باقیمانده آنهم گناه نسخه اصل است . **وحید**

ستایش جهان

اثر طبع حاجی جهانگیر خان حسینی معروف بناظم الملك

از قم — بعد از ختم مسابقه

نکوهش جهان را سزاوار نیست — جهان جز یکی طرفه گلزار نیست
ثنا و نکوهش بر هوشیار — سزاوار بر غیر مختار نیست
نه نیکی از او آید و نی بدی — کسی را دل آزار وغمخوار نیست
جهانم بحکم خرد معبری است — که هیچم از آن رنج وتیمار نیست
خوش وناخوش از کارو گفتار ماست — جهان را سر کار و گفتار نیست
من آنچه بکارم بخواهم درود — بدین گفته ام جای انکار نیست
چو گل کاشتم گل بچینم از او — وگر خار بردست جز خار نیست
بمن گفت بایدکه خلق نکو — بدست آرچت میل ادبار نیست
نکوئی کن و نیک کردار باش — نکو کار هرگز چو بدکار نیست
نکو باش تا نیک بینی همه — زکار نکو هرگزت عار نیست
کناره کن اززشتی وکار زشت — که بینی جهان زشت اطوار نیست
ز بدبختی و نیك بختی مگوی — که جزکارتو مر ترا یار نیست
جهان مصدر خیر وشرکی شود — که ازماست پرما ز اغیار نیست
همه خیر وشر ازمن وبرمنست — ز کیهان و از چرخ دوار نیست
چو بدبختی آید ز کردار من — علاجش بجز فضل دادار نیست
برو التجا کن بدرگاه او — که جز کردگارت نگهدار نیست
هرآنچه ازخدا آیدت نیك‌دان — که درحکمتش جای گفتار نیست
بظاهر اگر شر بود شر مبین — که جزخیرازوی نمودار نیست (ا

«شهاب ترشیزی»

بقلم ملك‌الشعرای بهار

بقیه از شماره قبل

چشمان تو چون دو زنگی مست
مخمور به لاله زار خفته
مژگان (شهاب) هرشبانگاه
از رهگذر تو خاك رفته

وله

بنفشه گرد رخت بردمید و تاب گرفت
سپه کشید شب و ملك آفتاب گرفت
کرشمه قدر انداز گوشه چشمت
هزار فتنه بیدار را بخواب گرفت
عرق چو ازگل رویت چکید بردامن
زعطر خاك چمن نکهت گلاب گرفت
بچین خطاست گرفتن دگر زآهو مشك
که چین زلف تو آهو بمشك ناب گرفت

وله

آهوی چشم ترا صید نه بادام کنم
آنقدر گرد تو گردم که ترا رام کنم
بی خیال تو مپندار که پندارم عمر
گرشبی روزکنم یاسحری شام کنم
دل یکی باشد وجز مهر نگنجد دروی
دل دیگر مگراز بهرغمت وام کنم
ساغر عشق من ازباده وصل تو تهیست
تابکی خون دل ازهجر تو درجام کنم
نیست ازناله من خلق جهانرا آرام
مگر آن لحظه که اندر برت آرام کنم
آیدم سلسله صبر بیکسوی (شهاب)
شب چو یادخم آنزلف سیه فام کنم

کرد غارت دل ودینم بنگاه عجبی
چارده ساله بتی چارده ماه عجبی
برخط مهرش اگر سر بنهم نیست عجب
دارد از سبزه خط مهروگیاه عجبی
دل گم گشته که عمری بدویدم زپیش
یافتم در شکن زلف سیاه عجبی
دل زنخدان ترا کرد تصور روزی
ناگه افتاد نگونسار بچاه عجبی
پای من لنك وره عشق تو بی پایانست
رهروی بلعجب افتاده براه عجبی

***

توضیح آنکه در اشعار شهاب ازفلسفه وتصوف اشارة هم نیست واین معنی مربوط بتحصیلات ومحیط پرورش‌وشکل‌وطرز زندگانی وی بوده . اولا تحصیلاتش درریاضیات بوده ثانیاً شخصاً متمول ودهقان منش بوده . ثالثاً در بحبوحه انقلاب خراسان بار آمده و در بحبوحه عیش ومستی شیراز درزمان کریمخان عهد جوانی را گذرانیده وعاقبت درهرات که میزان عرفان مردمش از مغول ببعد برمورخین آشکار است بقیت عمررا بسربرده است .

شهاب درزهد وتقوی هم شعر قابل ذکری ندارد جز دریکی دوقطعه ازمرك نادر شاه یادکرده وآن را مایه عبرت میشمارد . از آنهاست که گوید :

تکیه بر گردش ایام مکن زانکه بود
صد عزا تعبیه در خرمی هر عیدش
بنگر نیك که نادر بکجا رفت وچه شد
تخت طاوس وی و خیمه مرواریدش

وبرعکس درامور دنیوی و فلسفه حیات که سراسر جنك ودفاع و تنازع است شعر ها دارد واز آنجمله است :

رباعی

در رهگذر عشق مکن پایا پای
در غمکده دهر مکن و آیاوای
زاغیاربرآر پیش از آن هایاهوی
کاحباب کنند بر سرت هایاهای

درمعنی قناعت و عدم حرص مال که نتیجه محسوس ادوار انقلاب است ودر این ادوار که هر روز گردنکش و ظالمی بمسند رسیده ورجال ومال داران را غارت کرده و اسباب زحمت آنانرا فراهم میآورد . طبعا شعرا و حکیمان از جمع مال متنفر شده و سلامت را درفقر وقناعت دانند وازمغول ببعد این معنی بیشتر دراشعار شعرا دیده میشود

دنیا عسل است هرکه زو بیش خورد
خون افزاید تب آورد نیش خورد

وشهاب هم باحس دنیا داری که داشته وخود و پدرانش مالدار بوده اند معذلك در قطعهٔ گوید :

تا توانی درین سرای سپنج
دلمنه بربقای دولت وگنج
بینوا باش تا بگنج رسی
گنج بگذار تا نیابی رنج

حس مسافرت که نتیجه طبیعی شعرای ادوار انقلاب وفتن میباشد در او بوده وعمل اوهم شاهد این معنی است وبدین منظورگوید وضمنا عقیده علمی او راجع بعدم حرکت زمین که زعم عموم علمای عصر بوده از آن آشکار است .

قطعه

هرکه سازد چونزمین یکجا درنك
نیست گردد زیر پای هر خسی
وانکه چون گردون کند دایم سفر
کار ها از دست او آید بسی

و شهاب باآنکه منجم بوده و تقویم مینوشته وزایجه میکشیده بطوری که خودگوید بنجوم عقیده نداشته ودر مسائل مربوطه بامور عالم پیرو شرع بوده است چنانکه قصیده خوبی دارد که بمنجم خطاب کرده گوید :

قصیده

کیست که از من برد سوی منجم پیام
کای بخطوط فلك بسته چومرغی بدام
هست چوصیاد چرخ زان خط موهومه‌اش
گشته نهان همچو دام ازنظرخاص‌وعام
بهر فریب خرد شامکه از اختران
دانه نهاده همی از بر این سبز دام
پای زن و درگسل حلقه این دام را
زین قفس‌هفت توی خیزوبیرون خرام
چند برابواب چرخ صورت‌ازانجم کنی
کاین خر بی‌پاردم وان فرس بی‌لکام
گه بترازوی چرخ سنك زحل افکنی
گه دهی ازمشتری برج کمانرا سهام
دشنه مریخ را گاه کنی در غلاف
خنجر خورشید را گاه کشی از نیام
حاصل اینجمله نیست‌هیچ بجزکفروکذب
اینهمه رنج عبث چندکشی صبح وشام
کار بدانکس گذار کز در درگاه او

چون‌من و تو بنده ایست این‌فلك‌سبزفام
چرخ روانست لیك همرهی ازوی‌مجوی
کز بریك نقطه هست سخت‌شتابان مدام
عادت‌گاو خراس‌دارد ازان روزوشب
میرود اما زجای نیست برون نیم‌گام
توسنکی ابلق است این کره لاجورد
ماه نوش نعل پای شعله مهرش ستام
رایض شرع نبی بر سر او برگمار
تاشود این توسنك چون‌خرحما لرام
مرتبه شرع را برتر از افلاك دان
قلب کنی شرع را عرش برآید بنام
تاسخنان شهاب یافت شمیمی ز شرع
گشت معطر ازاو اهل یقین را مشام
هم‌گوید رباعی دراین معنی :
این هفت چراغ کاندرین ایوانند
مانده گوی تابع چوگانند
زنهار مرو از پی ایشان کایشان
خود نیز بکار خویش‌سرگردانند
شهاب‌درقصیده وقطعه‌گاهی مانند انوری
اشعاری بی‌اندازه روان دارد که صرف از
روی قدرت طبع وفصاحت ساخته شده است
چنانکه گوید :
من بپای خود آمدم اینجا
نه اسیرم نه زر خرید کسی
وباز جای دیگرگوید :
کنون دوهفته گذشتست تامن‌ازره دور
بصد هزار امید آمدم بدین دربار
درین دو هفته نپرسید هیچکس از من
که کیستی و درین شهر باکه داری‌کار
وهمین طور فکاهیات و خوشمزگیهائی
درضمن قصاید دارد خاصه درمورد تقاضا که
آنهم یکی از شاهکار های مشهور انوریست
وشهاب‌آنرا بخوبی ملکه کرده وبارها بخوبی
ازعهده برآمده است . از آنجمله در ضمن
قصیدهٔ که اسب را ردیف‌کرده گوید :
خوش آنزمان که بزیر آرد آنسمنبراسب
زکنج خانه براند بدشت یکسر اسب
گوید تاآخر قصیده که گوید :
سپهر مرتبتا ای‌که در عزیمت تو
بتاختن نرسدگر برآورد پر اسب
شد از فزونی‌اسب این قصیده غرا
طویلهٔ که بود اندران سراسر اسب
من این طویله پراسب پیشکش آرم
توهم ببخش‌بمن ازطویله یکسر اسب
بلی عطا کنی البته و چرا نکنی
شگفت نیست‌گر آقا دهدبنوکر اسب
شهاب مانند انوری مسائل علمی‌خاصه
ریاضیات ونجوم را درضمن مقاصد خود در
اشعار شاهد میآورد وخوب ازعهده بر میآید
چنانکه درقصیدهٔ میگوید :
زپای بوس تو زین پیشتر رهی هربار
که سر زفخر برافراشتی بچرخ اثیر
اگر هزار غم و رنج داشتی گشتی
زالتفات تو خرم دل وگشاده ضمیر
سبب چه بود که بامن‌زراه لطف‌اینبار
نه از قلیل‌گشادی زبان و نی زکثیر
چوکوکبی که رسد ازشرف بنقطه اوج
فتد برجعت ناگه در اسفل تدویر
بخدمت تو دوان آمدم بصد شادی
ز درگه تو برون آمدم بصد تشویر
وهمچنین درتشبیب وصدر قصاید ازمسائل‌علمی
وازآسمان ونقوش فلکی مکرر وصف میکند

و احیانا خوب از عهده بر میآید چنانکه در مقدمه قصیده گوید :

دوش کاندر خیمه مخروطی ظل زمین
دست فراش قضا افکند فرش عنبرین
حجله اندرحجله شدطرف گلستان سپهر
پرده اندر پرده شد صحن شبستان زمین
برجها دیدم درج اندردرج چون موج بحر
صفحه ها دیدم صوراندرصورچون طرح چین
گه بتقسیم درج بستی یقین پای گمان
گه بترکیب صور بستی گمان نقش یقین
نه درآنقسمت فتوری از تصاریف شهور
نه دراینصورت قصوری ازتحاویل سنین
اختران چون گوهروگردون بکردارصدف
آسمان چون جنت وانجم بسان حورعین
گه شدی ازمکحل شب چشم جوزا سرمه کش
گه شدی ازخرمن مه دست عذرا خوشه چین
ماه را از گوشهٔ تیر کمین اندر کمان
تیر را از جانبی خیل کمان اندر کمین
مجلسی دیدم پر از زیبا رخان گلعذار
خرگهی دیدم پر ازسیمین تنان نازنین
یکطرف ناهید بربزمی چنین بربط نواز
یکطرف خورشید درکاخی چنین مسند نشین
زهره میخواند ازشرف درپیش تخت آفتاب
شعرمن درمدح شمع مجلس شرع مبین

درقصیده دیگر گوید :

چو دوش پادشه خیل ثابت وسیار
فکند زورق ازین بحربیکران بکنار
زمین زسایه مخروط گشت عنبر بیز
فلك زحقه پیروزه گشت گوهر بار
بروی این سپر زرنگار سیمابی
مجره گشت نمایان چوتیغ گوهر دار
نمود سطح فلك همچو نطعی ازکیمخت
کواکب از برآن چون زرتمام اعیار
پدید گشت درین چارطاق زنگاری
هزار نقش مخالف ز ثابت و سیار
گرفته کشور افلاك زهره و مریخ
بزخم خنجر آتش فشان و زخمه تار
شکسته پنجه شیرآفتاب تخت نشین
دریده سینه عقرب سماك نیزه گذار
دو پیکر ازپی تختی روان بخاطر شاد
سه خواهر ازپی نعشی دوان بناله زار
مرا زحسرت بازیچه سپهر دو رنك
پی نظاره بهرسو دو چشم گشته چهار

درقصیده دیگر گوید :

دوش چون دست قضا بی عمل سرمه ومیل
داد ازمکحل شب چشم جهان را تکحیل
شد فروزنده درین کاخ هزاران مجمر
گشت تابنده براین طاق هزاران قندیل
مجلسی دیدم دلکش تهی از قیلا قال
محفلی دیدم خرم بری از قالا قیل
اهل مجلس همه خرم چه صغیر وچه کبیر
خلق محفل همه محرم چه کثیر وچه قلیل
گاه آن گشته درایوان فرح شاد وعزیز
گاه این مانده بزندان ترح خوار وذلیل
گه قمر صفحه ز نگار همی سود بسیم
گه شفق توده شنگرف همی شست به نیل
داس مه سنبله زین مزرع ندروده هنوز
کرده مریخ محارب بترازو تحویل
زهره میخواند درآن بزم زاشعار شهاب
مدحت خان فلك مرتبه شیخ اسمعیل

شهاب تغزل کم دارد و آنکه دارد طبیعی تر وباسبك دیگر قصایدش اندکی متفاوت

است و مضامین تازه دارد منجمله در قصیدهٔ گوید :

قصیده

مرغ دلم شد ازغم هجران شکسته بال
ای مرغ پر شکسته بی بال و پر بنال
شش ماهه رنج هجر مرا کرده آنچنان
کاکنون علاج آن نتوانم بشصت سال
دارم دلی کفیده و صد پاره چون انار
دارم تنی شکسته و فرسوده چون خلال
نقاش اگر کشیدن تشریحش آرزوست
گو بنگرد مرا و تنم را کشد مثال
هجر است هجر آنکه کند کاه را چوکوه
دوریست دوری آنکه کند سرورا چونال

و نیز در شکوه از روزگار وانقلابات زمان قصاید خوب دارد ومطلع یکی ازآنها اینست

شد محو نقش عافیت از لوح روزگار
نامی ز دلخوشی بجهان مانده یادگار

درقصیده دیگر گوید :

در چراغ زندگانی نور نیست
در سرای شادمانی سور نیست
از وصال شاهد عیش و سرور
همچو من کس درجهان مهجور نیست
برمن از تاریکی بخت نژند
روز روشن جزشب دیجور نیست
خیل آهم عالمی بگرفت لیك
بر سپاه اختران منصور نیست
واختران را با من دلسوخته
ازنظرها جز جفا منظور نیست
گرفتد راهم بدوزخ نار هست
وربود جایم بجنت حور نیست
دردخود پنهان چه دارم ازطبیب
درد پنهان داشتن دستور نیست

واما درباره هجو گفتن شهاب ، اینرا باید دانست که در میان شعرای ایران کمتر شاعری است که زبان بهجای دشمنان نگشاده باشد چه وقتی بنای شعر وشاعری درکشوری برمدیح و پناه بردن شاعران بممدوح نهاده شده باشد وتنها خریدار شعر پادشاهان وصدور وبزرگان باشند . موجود بودن هجو یکی از ضروریات آنست چه هیچ عملی درگیتی بدون عکس‌العمل متصور نیست ، وعکس‌العمل مدح هجواست . پس نشاید شاعری را ازشعرای ایران بهجا گفتن عیب گرفت ولو مانندسوزنی سراپا هجا باشد ، تا چه رسد بشهاب که هجویات او با سایر اجناس شعری متناسب است ، پس اگر او را بهجو گوئی عیب کنند وویرا مظهرهجا بشناسند بی انصافی کرده اند ، چیزی که اسباب این اشتباه شده بگمان من خوبی هجویات شهاب است . زیرا هجوهای شهاب بقدری خوب و محکم است که میتوان آنرا ازبهترین اجناس این صنعت شمرد وهمانطور که خود میگوید :

منت خدایرا که مرا بر جمیع خلق
داد آن تسلطی که بشاهنشهان نداد
ریش‌کرا گرفت بسرپنجه هجو من
کان ریش را بشحنه آخرزمان نداد

وبالاخره جواب این اعتراض را خود شهاب در رباعئی داده است ومارا از دفاع خویش بی‌نیاز ساخته است :

رباعی

گر دفتر شعر من پرازمدح وهجاست
آن مدح بموقع است وآن‌هجوبجاست
من آینه ام پیش رخ زشت و نکو
آینه هر آنچه دید میگوید راست

رباعیات لطیف هم از طبع او تراوش کرده چنانکه گوید :

ایدوست اگر هزار بارم بکشی
زان به که بدرد انتظارم بکشی
جرمم چه بود که درفراق‌رخ‌خویش
در هر نفسی هزار بارم بکشی

درچندجا شهاب شکایت اززن خودکرده است وظاهراً دختر عمو برطبق میلش رفتار نمیکرده چنانکه گوید :

رباعی

ناساز زن آنرا که فتد در مسکن
باید که بود یازن زن یازن زن
زن زن زن زن نگردد اما زن به
صدبارهم از زن زن وهم از زن زن

ودر این رباعی اظهار عقیده کرده که‌زدن زن همانقدر زشت است که زن زن شدن ومطیع ومنقاد حرف زن بودن . وزن بهتر ازکسی است که زن خودرا بزند یاعیال زن‌خود شود ودرست خواندن این رباعی خالی از اشکال نیست . ونیزخودازحرفه شاعری ودریوزه‌گری ادبی بیزار بوده ودرقطعهٔ گوید :

مشتاب شهاب در ره شعر
کاین مایه فقروبینوائی‌است
از وادی فقر وفاقه بگذر
کاخربراین شجرگدائی‌است
براهل‌سخن اگرچه شاهست
آیین زمانه بی وفائی‌است
این قصه نگرکه شاه ایران
درشعرتخلصش جفائی است

وازاین قطعه برمیآید که علیمراد خان زند طبع شعر داشته وجفائی تخلص مینموده است توضیح آنکه کریمخان شاعر نبوده وآقامحمد خان بشرح ایضاً و تخلص تحملیشاه خاقان بوده وپادشاه دیگری معاصرشهاب از پادشاهان باقی نمی‌ماند بجز علیمراد خان زند و این خود نکته تاریخی است . مگر بگوئیم مراد ابوالفتح‌خان پسرکریمخان زنداست که مختصر مدتی شاهی‌کرد وبدست زندیه کورشد . چه این شاهزاده بقول عبدالرزاق خان دنبلی‌شعر میگفته ومحمد ابراهیم خان فرزند کهتر کریم خان هم شعر میگفته لیکن بقول هدایت‌انور تخلص میکرده است .

ازقیافه واندام‌اوهم‌چیزی بدست‌آورده‌ایم ومعلوم‌کرده که شهاب مردی خشك و لاغر وزرد بوده چه خودگوید :

قطعه

بخدمت سالك راه سخن را
قلمدانی فرستادم ره آورد
چو من درخودفرو رفته زفکرت
تهی زاسباب‌وخشك ولاغروزرد

ودر قطعه دیگرکه نی غلیان پیچ برای رفیقی هدیه فرستاده بعد از مقدمات دروصف نی غلیان پیچ گوید :

همچو من باشد سرا پابسته بند الم
سال ومه دل پرزآه وروزوشب‌پیکر نزار
گاه ازهر کسان باشد درونش پرزدود
گاه ازدست خسان برخودبودپیچان‌چومار
وین عجب تر بین‌که او باآنهمه رنج والم
هست مراحباب‌را هم‌همنفس هم غمگسار
ازپی دلداری احباب در هر انجمن
گه‌کند میل یمین وگه‌کند میل یسار

معمم بوده زیرا از ممدوح شال سر تقاضا کرده است .

این بود خلاصه حالات یك شاعر و

ازمجموع دلایل وامارات چنین مستفاد میشود که شهاب در شیراز و اصفهان مقبولیت و معاشرتی بامعاصرین خود نداشته و از اینکه بیشتر شعرای عصر را هجو کرده این مطلب تأیید میشود و از اینروکه طبع خراسانی، وی باطبع ظرفای شیراز واصفهان ناسازگار بوده و انقلابات زمانه نیز اورا مجال دست و پا نداده ، ناچار بیازگشت ترشیز و رفتن بهرات نزد افاغنه شده وعاقبت هم در آنجا رونقی بکارش داده نشده و آخر عمر بدر بدری وطبعاً بفلاکت افتاده است و درهمان سالی‌که ممدوحش شهزاده محمود بسلطنت‌رسیده او دارفانی را بدرودگفته است ۱۲۱۶ومطابق تخمین وامارات‌یکه قبلاگذشت عمرش‌پنجاه سال وچندماه‌کم یازیاد بوده است وازاینکه در تمام دیوان شعرش اشارت به پیری و فرسودگی‌که وظیفه طبیعی هرشاعر پیری است که درین باب‌چیزی بگوید موجود نیست‌بایستی حدس وحساب ما درست باشد واز قرارگفته مرحوم هدایت شهاب را دوپسر بوده مهین میرزا اختیار متخلص بشهابی و کهین میرزا مرتضی متخلص بمحجوب واین هر دو درشیراز میزیسته اند وبامرحوم‌هدایت محشور بوده‌اند .

بالجمله : میرزا عبدالله خان شهاب یکی ازمعدود شعرائی است که مقدمة الجیش تجدید طرز وشیوه متقدمان سخن بوده اند و بقول مرحوم عبدالرزاق خان دنبلی از شیوه خشك صائب تبریزی و غیره دست برداشته غزل وقصیده را بار دیگر بسبك عراقیان و خراسانیان‌گفتند وفارسی‌را ازنو درایران زنده کردند وبرما لازم است او و امثال اورا به مبتدیان وادبای جوان بشناسانیم ونگذاریم نام اساتیدی که مجدد سبك بوده اند ازبین برود خواه بقول آقای منتقد مجمر ازاو بهترشعر گفته باشد یا او ازمجمر بهتر . چه شناختن این‌بزرگان ما لازم وبهیچوجه مانعةالجمع نیستند واز این راه وزارت معارف‌هم خوب‌کرده‌است نام شهاب را درضمن پروگرام مدارس ذکر کرده و شناسائی اورا لازم‌شمرده وکسی‌اعتراض نباید داشته باشد .

انتهی

(بیاد برادرم)

سوگواری — اثر طبع بلند و قریحه ارجمند دلسوخته آتش‌فراق برادرجوانمرك خویش آقای دکتر رضا زاده شفق .

روز ما تار و دل‌آزار شد اندرغم یار تو که جانکاه ودل‌آزارتری ای‌شب‌تار

مردم ومور و دد و دیو بشب آسایند دل دیوانه ما بین بدل شب بیدار

پرسم ازچرخ که تاچند بسوزومخروش پرسم ازدهر که تاچند مریز و لجدار
چرخ بیدل کنداز دوراشارت که خموش دهر بی‌عاطفه گوید به مرارت زنهار
بسکه غم دید دلم گشت بغم گوش بزنگ این دل تنگ چرا گشت چنین زنگ شمار
ششدر بخت مرا مهره تقدیر گرفت من بیچاره دچار غم زخم سه وچار
سوی ویرانه شوم یا که پی پیر مغان ره میخانه روم یا که به بندم زنار
یا که داروی شفا مسئلت از شیخ کنم یا که ازپیر طریقت بکنم استفسار
تا مگر باز نمایند معما ی جهان تا مگر رفع شود پرده زروی اسرار
آن گل چهره که باخاطر خندان دیدم گشته‌امروز خدایا زچه‌مشتی گل‌خوار
آه ای یار که رفتی تو چنین ناهنگام نوز ازعمر جوانی نشده برخوردار
مگرت با من دیوانه نبودی پیمان این‌چه‌پیمان‌شکنی بود ودلا این‌چه قرار
یاد باد آنکه مرا باتو چه همدردی بود هردو بودیم همی همقدم وهم اسرار
کو درین ملک یکی چون تورفیق صادق تا که بی‌باك کنم درد دل‌خوداظهار
شده در کشور ما رسم صداقت متروك شده دلها همه از مهر و محبت بیزار
ازچه اینگونه مرا ترك نمودی بیکس وزچه ای یار مرا ترك نمودی بی‌یار
یاد ایام صباوت که‌چه‌خوش دوری بود بود مارا هوس و بازی طفلانه شعار
یاد ایام سرور و شعف نوروزی سمر باد بهار و اثر باد بهار
آه بودیم‌چسان بی‌خبر ازبازی‌چرخ هیچ مارا نبد اندیشه ز چرخ غدار
بلبل‌افسانه همی‌خواندچه‌خوش دربستان می‌غنودیم چوپروانه‌چه‌خوش در گلزار
وه‌چه‌زیبا پر وخوشرنگ بدآن پروانه که برامشگه گلبرگ نمودیم شکار
شاید این آتش‌غم از اثر آهش بود که گرفتست کنون خرمن‌عمر من‌زار
یاد باد آنکه بدازشور جوانی مارا سر از اندیشه آزادی ایران سرشار
غم بیچارگی و شادی اقبال وطن بود مارا هوس و مشغله لیل و نهار

آه از آنروز که شد مام وطن خوار و پریش | زیر پای ستم دشمن شوم و غدار
سر مردان هنر پرور ایران گردید | هدف کینه سر نیزه سرباز تسار
بس فزون گشت به یاران ستم گوناگون | کشته گشتند عزیزان وطن بر سر دار
چه بگویم ز شکنج وغم بیچاره پدر | چه کنم قصه ز رنج و محن مادر زار
از سر گفتن این قصه جانکن بگذر | شرح این حادثه شوم مپرس وبگذار
آه و افسوس ندانم بکه می گویم راز | من که از یار بجز خاك نه بینم آثار
دل خوش باور خود باخته درصید امید | می زند چرخ بدور سر خود چون پرگار
بس کن ای گمشده دل اینهمه اندیشه خام | آخر ای خون شده دست از من بیچاره بدار

***

نی نی این مایه غم و یأس و فغان نیست روا | این جهان گذران را نبود هیچ انکار
پدر پیر فلك دیده ازین درد بسی | مادر گیتی هم مرك جوانان بسیار
کس نچیدست درین مزرعه یکجو بیغم | کس ندیدست درین گلشن یك گل بیخار
لاجرم زیر سر گیتی گردان سریست | گردش این فلك پیر تو بازی مشمار
کنه این مسئله را ره نبرد فکر دقیق | غور این بحر رسیدن نتواند پندار
گرچه باخاك قرین گشت تن یار عزیز | هوش و جان وخرد ش خاك نگردد هشدار
مهر وخوشخوئی ولبخنده جان پرور او | نغز گفتار وسخن سنجی و باریك افکار
کرم وخوبی واتفاق ووفاداری وصدق | بره عشق گذشتن زخود ودار وندار
این ز اوصاف روان است که جاویدانست | اثر نفحه جان است وورا نیست دمار
پس تو ای یار وفادار نگشتی نابود | گرچه از دیده نهفتی نشدی گرد وغبار
پس از این درغم روی توشکیبا گردم | درفراق توبخود شیمه کنم صبر وقرار
روزها میشمرم درغم وصلت دایم | تا بدامان وصال تو رسم روز شمار
تو گلی درچمن ودشت چو روید تنها | یا که برشاخه گل نوحه سراید چو هزار

غم تنهائی و عشق تو بود در دل من
می کنم یاد تو نام تو نمایم تکرار

بر سر آب روان وسر گلشن چو رسم
روش و راز روان تو کنم استخبار

بیشتر انس تو را ازدل مادر جویم
آن دل خسته وخون گشته ز رنج و تیمار

مهر و دلداری او پیشه کنم همواره
غم اورا بدل خویش نمایم هموار

برو ای یار که فردوس ملاقات بادا
باد همواره روان تو غریق انوار

گرچه زین نشئه گذشتی ودل ازما بردی
پس از این نشئه بود نشئه دیگر ناچار

زلزله

بقلم پژمان بختیاری

هیچ یك از وسائل هدم وویرانی طبیعی ومصنوعی بمثابه زلزله قادر نیست که دریکلحظه بلاد و امصار معموره را مشابه مطموره ساخته و هزاران هزار موجودات حیه را ازشهرستان وجود بدیارعدم فرستد البته گازهای زهرآگینی که درسالهای اخیر بتوسط صلح طلبان امریکا ونوع پروران اروپا اختراع و ایجاد شده است بهترین نمونه توحش ومؤثر ترین وسیله اعدام ابناء معصوم بشریست که درچند دقیقه آثار حیات را ازشهرهای بزرك برافکنده وملیونها قلب وروح پاك را که شاید موجد هزاران خدمات مفید بعالم انسانیت گردند ازحرکت باز میدارد ولی ازلحاظ سرعت عمل تاکنون گوی سبقت دردست زلزله مانده است مگر آنکه ترقیات عجیبه علم وتمدن درآتیه طبیعت را هم عقب بگذارد .

مثلا زلزله سیسیل در۱۰۷۱ هجری یکباره چهل ونه شهر وصدها قریه‌را ازبیخ وبن برافکنده ونود وسه هزار انسانی را بچاهسار نیستی سرنگون

ساخته وپس از یکقرن مجدداً زلزلهٔ نظیر نخستین واقع گشته وتلفات وخساراتی قریب بآن وارد آورد . زمین‌لرزه های عهد امپراطور تیبر وامپراطورژوستن هریك بالغ برصد وبیست هزار نفر از ابناء بشررا بکام هلاك افکند .

زلزله سواحل مدیترانه بیش از صد هزارنفررا کشته وزمین جنبش‌لیسبون بالغ برسی هزار نفررا بدیار عدم فرستاد از این جهة می‌توان تلفات و خسارات وارده از زلزله را برآتش فشان افضل دانست زیرا که آتش‌فشان بانشان‌دادن مقدمات شعله باری خود اشخاص را بفرار وادار می‌سازد درصورتی که زلزله بلائی است ناگهانی وچنانکه خواهیم دید پیش‌بینی آن تقریباً محالست .

انسان برای فهم موجبات زلزله ازقدیم بکنجکاوی وتحقیق پرداخته‌است ولی دربدء امر بواسطه محدود بودن تحصیلات ومعلومات وفقدان لوازم‌واسباب برای تحقیقات علمی این بلیت خانمان‌سوز را نیز بافسانه تشریح می‌کردتقریباً جمیع اقوام قدیمه غولهای عظیم‌الجثه وحیوانات کوه پیکری راکه درداخل‌زمین زندگی می‌کنند عامل زلزله می‌شمردند یونانیها اطلس پسر ژایه راکه حامل زمین است گنهکار می‌خواندند ولی اکثر ملل شرقی ماهی حمال‌کره ارض‌را باعث‌زلزله می‌دانستند چنانکه‌اجداد ما گاو وماهی را موجب تشنج زمین‌میپنداشتند اهالی ممالك اسکاندیناو عقیده داشتندکه لوکی بواسطه قتل برادرش بصخرهٔ بسته وخزنده زهر داری براو گماشته شدکه همواره اعضایش را گزیده واورا بکیفر عملش برساند زوجه لوکی‌برای حفاظت شوهرش زهر ها را درکاسه‌جمع کرده وهنگامی‌که می‌خواست آن را تهی سازد قطرهٔ چند بر اندام لوکی می‌چکیدکه از هیبت آن بدنش بلرزه درآمده وبالنتیجه آرامش زمین مختل گشته زلزله واقع می‌شد .

اندك اندك دایره علم وسعت یافته علما وفلاسفه روم ویونان برای‌تحقیق

منشاء اصلی زلزله شروع بکار کردند لوکرس سواحل بحار را منبع زلزله وفرو ریختن غارهای تحت‌الارضی را علت اصلی آن پنداشت دموکریت وپلوتارك نیز معتقد بودند که پارهٔ ازقسمتهای زمین بواسطه ثقلت فروریخته ودرهمان لحظه برای حفظ تعادل قسمت‌های دیگری بالا می‌آید ودراثر این نقل وانتقال زلزله رخ میدهد .

درقرون وسطی که مذهب مسیح پیشرفت زیادی پیدا کرده بود وقوع زمین لرزه را پاداش اعمال ناپسند وزیادی معاصی مردمان شمرده وپس از هر زلزلهٔ عموماً باپای برهنه جهة توبه وانابه بکلیسا می‌رفتند یکنفر ازفلاسفه در رد این عقیده می‌گوید اگر خالق ما بخواهد مارا بکیفر اعمال نکوهیده خود برساند باید وسیلهٔ غیر از زلزاه در نظر بگیرد زیرا که اثرزلزله باجسام فنا پذیراست نه بارواح مخلد وعذاب جسم معنی ندارد وچه که ساختمان آن ازمواد ناچیز وبی‌قدر است جسم ازخود اراده نداشته و مطیع روحست وخداوند نباید عقاب روح را بر جسم تحمیل فرماید .

درقرن اخیر کلاسهای مخصوصی بنام سیسمولوژی (علم زلزله) دائر گشته رصدخانهای معظمی تأسیس شده مخصوصاً آلمان وفرانسه وایطالیا بیش ازسایر ممالك دراین راه کوشش کرده وبسیاری ازمسائل غامضه زلزله وآتش فشان را ازپرده خفا بیرون کشیدند ولی جنگ عالم‌گیر درضمن خسارات گوناگونی که بابناء بشر وارد ساخت پیشرفت این علم را نیز مانع شده وعلمارا بمیدان جدال فرستاد تادرپهنه جنگ زلزله حاصله ازغرش توپ وحشت زلزال‌طبیعی را ازخاطر آنان بزداید بعد از جنگ نیز دولت فرانسه که خودرا ازحیث کشفیات علمی وایجاد دارالتجربهای مفیده ازآلمان عقب می‌دید رصدخانه مهم استراسبورگرا که درموقع جنگ نیز ازکار باز نمانده بود بوسیله معاهده ورسای تصاحب کرد باری بعدازجنگ مجدداً علوم سیسمولوژی و وولکانولوژی

برای کشف اسرار زلزله و آتش فشان رونق گرفته و کتب عدیده در این دو موضوع انتشار یافته است .

اکنون که ازشرح مقدمه فارغ شدیم بوصف زلزله پردازیم .

قوه زلزله — نخستین نکته از دانستنی های راجع بزلزله فهم مقدار قوه آنست وچون آتش فشان وزلزله درایطالیا بیش ازسایر ممالك واقع میشود تحصیل آنها نیز درآن مملکت بیشتر رونق دارد لهذا طبقه بندی قوه زلزله را که مرکالی ایطالیائی در ۱۹۰۰ وضع کرده وبسرویس ژاودینامیك وطنش عرضه داشت اکنون درغالب ممالك مورد قبول یافته است صورت مزبور در اول حاوی ده درجه بود ولی زلزله مسین اورا وادار کرد که یکدرجه دیگر برآن بیفزاید ولی ذکر صورت مزبور برای ما فایده ندارد .

بسط جغرافیائی زلزله — معمولا حرکت زمین درمساحت زیادی انبساط یافته وهرگز بنقطه واحد متوقف نمی ماند بسط زلزله بردو نوع است مستطیل ومستدیر .

زلزله مستطیل آنست که درطول خطی کم عرض ازدو سمت منبسط شود زلزله مستدیر آنست که ازنقطه مرکزی باطراف گسترده شود .

درترسیم نقشه برای مناطق زلزله زده با خطوطی موسوم به ایسوسیست قوه زلزله را درنقاط مختلفه معین کرده وباخطوطی موسوم به کوسیست که بسیار مشکل است ساعت واحدی را که نقاط مختلف منطقه زلزله زده درآن ساعت موقع بلیه شده است ذکر می نمایند مثلا باعلامت نخستین بشما می فهمانند که قوه زلزله درفلان نقطه وفلان قسمت بیك اندازه بوده است و با علامت ثانوی می گویند مثلا درساعت هشت وسی وپنج دقیقه فلان نقطه وفلان قسمت زلزله را احساس کرده اند وشما از مطالعه آن نقشه چند چیز را درك می کنید اولا انبساط

زلزله ازنقطه مرکزی تا کجا بوده است ، ثانیاً چه نقاطی درآن واحد موردحمله زلزله بوده است . ثالثاً درچه قسمت هائی قوه زلزله بیك اندازه بوده است . رابعاً سرعت سیر زلزله درهر یکی ازجهات چقدر بوده است . تا کنون دیده نشده‌است که توسعه زلزله‌باطراف یکنواخت وباسرعت‌سیر واحد بوده‌باشدزیرا که قوه مقاومت اراضی‌دربرابرآن یکسان نیست . حرکت زمین برچهارگونه است :

اول ــ حرکت مواج که سخت ترین انواع زلزله است و در مسیر خود اشجار را متناوباً کج‌وراست کرده وبواسطه ارتعاش‌زیادی که‌ایجادمی کندمحکمترین ابنیه را دچارویرانی می‌سازد زلزله چندسال قبل درقوچان ازاین‌قسم بوده است .

دوم ــ حرکت دوارکه اشیاء واشخاص را برگرد خود می‌چرخاند گویا زلزله سال گذشته طهران این‌صورت را داشته است .

سوم ــ حرکت افقی‌که اشیاء را بیکسو پرتاب کرده ودیوارهـا را فقط ازیکطرف بزمین می‌خواباند .

چهارم ــ حرکت عمودی‌که اشیاء را بهوا افـکـنده وچنانـکه در ایتالیا دیده شده است اشخاص را نیز روببالا پرتاب می‌کند .

درزلزله مستدیرباآنـکه انبساط زلزله ازمرکز باطراف صورت می‌گیرد هرگز منطقه مدوری اشغال نشده است زیرا که قوه مقاومت اراضی چنانـکه گفته شده یکسان نمی‌باشد وپیشرفت زلزله ازطرفی زیادوازطرفی اندکست‌ولی عجب دراین است‌که مناطق زلزله زده همواره بیضی شـکل مطولست بدینجهة عقیده غالب علمای معرفةالارض براین شده است‌که زلزله دارای نقطه واحدنبوده بلـکه درطول یکخط چندین نقطه انتشار وپیدایش‌زلزله وجود دارد واین‌خط مواود ناهمواریهای قشر زمین است پارهٔ از علما هم معتقدند که مرکز واقعی زلزله در داخل‌کره ارض است وبا مطالعات دقیق هندسی گاهی آن مرکز را تقریباً درعمق ده هزار متری داخل زمین پیدا کرده اند .

(تاریخ روم)

تألیف شاهزاده نجفقلی میرزای معزی

— ۳ —

قصه وحکایات شیرین ودلچسبیکه می‌خوانید مربوط بهمین شهر است و خواهیددانست که چگونه تاقرنهای متمادی رم بزرگترین وباعظمت‌ترین شهرهای دنیا بوده است چه ازحیث ثروت وچه ازحیث قدرت وآثار .

فصل هشتم

ربودن دختران

اکثریت جمعیت شهر رم ازجوانان مجرد وعزاب بود زیرا فقط قاطعان طریق وقتله و غلامان فراری وبالاخره اشخاص ماجرا جو بودندکه درآنجا گرد آمده سکنی گرفته بودند این جوانان مایل وآرزومند بودندکه بادختران نواحی مجاور وهمسایگی عروسی کنند . اما از آنجائیکه معروف بخشونت و شرارت طبع بودند درخواستگاریها جواب مساعد نمی‌شنیدند وخانواده ها به هیچوجه اظهار رغبتی باین مواصلت نداشتند رمولس دریافت که اگر زودتر علاجی برای‌این امرنکند جمعیت وسکنه شهرمتفرق خواهندگشت لهذا درصدد برآمدکه حیله وتدبیری اندیشد تاآنچه مقصود است وبسادگی وراستی صورت پذیرنیست باتزویر انجام دهد منادی وشیپورچی باطراف فرستاد تامردم رابجشنی که برای خدایان منعقد میشود دعوت نمایند .

جشن عبارت ازمسابقه های کشتی گیری ومشت زدن واسب دوانی و سایر ورزشها بود بدیهی است همه کس مایل بتماشا و تفریح است بنا بر ین عده زیادی بدون‌اسلحه بالباسهای قشنگ مخصوص این قبیل روزها باخانواده‌های خویش بروم آمدند ودوشیزگان زیبا که منظور جوانان بود نیز حضور یافتند

رمولس تأمل نمود تا حضار کاملا مشغول وسر گرم بازیها شدند آنگاه بجوانان اشاره کرد تا هر کس دختری را در آغوش کشیده واز معرکه برباید بدیهی است پدران وبرادران وعشاق دختران با کمال غضب وحرارت در صدد جلوگیری از ین حرکت برآمدند لیکن بواسطه نداشتن اسلحه قادر باقدام مؤثری نشدند وجوانان رمنی که ازغنیمت گرانبهای خود بی اندازه شاد ومسرور بودند بسرعت باد پابفرار گذارده وآن محمولات شیرین را بمنزل ومسکن خود رسانیدند.
کسان دوشیزگان مزبور چون با نهایت شتاب بمنزل رفته مسلح شده و برای استخلاص دختران باز گشتند دروازه‌های شهر رم را بروی خود مسدود دیدند ومادام که آنها درخارج شهر سرگردان ودر فکر یافتن راهی بودند جوانان رمنی دختران را بعقد خویش درآورده وهم قسم شدند که برای دفاع وحفظ همسران خود جانبازی نموده ومتفقاً برای رفع هر حمله همواره حاضر ومهیا باشند. چون اکثر این دختران ازقریه کوچك ساین بودند دفاع آنها برای رمنها چندان دشوار نبود وبهمین جهت مدتها بین رمنها و ساین ها کشمکش ونزاع دوام داشت تا آنکه بعد ازسه سال ساین‌ها بوسیله رشوهٔ که به تارپیا دروازه بان شهر رم دادند توانستند راهی بداخل شهر پیدا کنند.

تارپیا دختری بود خود پسند ومفتون زینت آلات واین علاقه درمشارالیها بقدری بود که برای یك تحفه ناقابل حاضر بود مرتکب جنایت عظیمی بشود وبرخلاف وظیفه رفتار کند.

با ساین ها قرار گذاشت که شبانه دروازه شهررا بروی ایشان باز کند بشرط اینکه طوق بزرگیرا که دربازوی چپ دارند بمشارالیها اهدا نمایند نیمه‌شب وقتی که ساین‌ها از دروازه عبور کردند آن دخترك خائن رشوه خودرا مطالبه کرد اما ساین ها بجای بازو بند طلا که معهود بود قلاب مفرق سنگینی

که آنهم ببازوی چپشان بود برای تنبیه آن پست فطرت چنان بطرفش پرتاب کردند که باهمان ضربت اول بزمین افتاد وبعد هم نزول چند قلاب دیگر بکلی کار اورا ساخت وبسزای خیانتش رسانید ودرپای تپهٔ که آن بدبخت در غلطید هنوز باسم قله تارپیا معروف است .

می گویند درزمان قدیم رمنها مجرمین را از قله تپه مزبور پرت می کردند که باهمان سقوط تلف میشدند و این عمل برای یاد آوری مردم بود از خیانت وکار زشت آن دختر وظیفه نشناس که در اعدام هرمجرمی یادی ازآن بی‌وجدان نموده ومتنبه شوند واز ارتکاب خیانت احتراز نمایند .

فصل هشتم

اتحاد ساببن‌ها ورمنها

رشوه خواری وخیانت تارپیا سبب شدکه سابین ها شبانه وارد شهر شده برج وبارو ها را متصرف شدند و روز بعد جنگ مدهشی بین ایشان‌ورمنها واقع گردید رمنها چون اغفال شده ابتدا شکست خوردند وبعد غلبه کردند بالاخره درپایان روز بانهایت خستگی دست ازجنگ کشیدند که استراحت نمایند اما این متارکه دوامی نداشت مجدداً دست باسلحه برده ویکدیگر نزدیك شده بانگهای عضب آلود وبیانات خشن و تهدید آمیز نزدیك بود دست به یقه شده وآتش حرب را روشن نمایندکه ناگاه تمام دختران دیروز ومادران‌امروز اطفال را برروی دست گرفته وباکمال تهور وبی باکی خودرا هدف اسلحه‌طرفین قرار داده برای حفظ شوهران ازطرفی وپدران وبرادران ازطرفی دیگر از جان خودگذشته وبنای شیون وتضرع را گذاشتند وچنان با سوز وگداز ناله کردندکه صدای ضجه آن مادران ومنظره اطفال بیگناه موجب تخفیف غضب ایشان گردیده عرق قومیت بجوش آمده واحساسات محبت وعلاقه بحرکت مثل

اینکه صاحب‌منصب مقتدر ونافذالامری فرمان حتمی‌الاجرائی صادر کند اسلحه را برزمین افکنده ویکدیگر را در آغوش کشیدند ومخاطرهٔ که زنها استقبال کرده بودند موجب نجات ووقایه جان همگی شد ورمنها باسابینها دوست ومتحد شدند ومال‌الصلح آن شدکه سابین‌ها مجاز شدند دررم آمده زندگانی نمایند ورمولس برای مزید یگانگی واتحاد وتشیید روابط پادشاه سابین را درتخت و ملك خود شرکت داد.

متدرجاً حسن روابط ومراتب صمیمیت این دوخصم دیرین بجائی رسید که پس از فوت پادشاه سابین اهل آن محل بطیب خاطر و رضایت کامل طوق اطاعت رمولس را برگردن نهادند. رمولس بواسطه درایت وکفایت ومخصوصاً مآل اندیشی که داشت قوانین‌خوبی وضع کرده ومملکت را بحسن اداره‌معروف نموده بود اینك پیر شده واحساس میکندکه بتنهائی ازعهده حکمرانی این مردمان قانون‌ناشناس برنمی‌آید بنا براین یکعده ازمحترم ومسن ترین‌اشخاص‌را انتخاب نموده ومجمعی باسم سنا تشکیل دادکه بعنوان ناصح ومستشار درامور سلطنتی بامشارالیه شرکت ومعاونت‌کنند.

بعدها اعضاء این مجمع که موسوم به سناتر شدند حق پیدا کردندکه قوانین خوب وضع‌کنند ودراجرای آن نیزمراقبت داشته باشند جوانهاواشخاص لایق وکارآمد را سوار یا (نایت) یعنی همدوش می‌گفتند وامتیاز این اشخاص آن بودکه سواره جنگ می‌کردند رفته رفته این‌اسم لقبی شد مخصوص کسانیکه دارای ثروت معینی بودند بستگان نزدیک مثل پسر وبرادر سناترها ونایت ها وساکنین اولیه رم را (پاتریسین) یعنی نجیب می‌نامیدند مغلوبین رمنها و اشخاصی که بعدها برای توطن برم میامدند (پلهبین) یعنی ادانی یا اشخاص عامی میگفتند

معروف است رمولس سی‌وهفت سال سلطنت کرد ابتدا پادشاه عاقل‌وخوبی

بود درآخر مغرور وبی‌رحم گردید ومی‌خواست همه چیز تابع اراده ومیل وی باشد غافل از اینکه پادشاه و حکمران باید موافق مصلحت دیگران رفتار کند وبرای نفع مملکت زحمت بکشد باین جهة مردم ازوی برگشتند وباوی بی‌میل شدند اشخاص خود پسندکه همواره بفکر خویشند نمی توانند دوستان حقیقی داشته باشند رمولوس منفور عموم گردیده و تنها ماند لیکن مردم بواسطه رعب وخوفی که داشتند جرئت ابراز مخالفت وتظاهرات خصمانه نداشتند .

روزی که رمولس باجمعیت زیاد بدشت مجاور قلعه رفته بود طوفان شدیدی برخواست هوا بقدری تاریک ومنقلب گردید که موجب وحشت عموم‌شد تمام مردم حتی سناتورها فرار کرده و شاه را تنها بخود وا گذار نمودند همینکه طوفان برطرف وهوا ساکت گردید معلوم شد همه ازدشت خارج شده‌اند سوای رمولس هرچه تجسس وتفحص نمودند نتیجهٔ حاصل نگشت وازپادشاه خبری بدست نیامد باکمال بهت‌وتعجب حدسها زدند وسخن ها گفتند وافسانها جعل می‌نمودند ناگاه سناتوری ایستاده باصدای بلند اول امربسکوت‌نموده وپس‌ازساکت شدن همهمه وجلب توجه کامل مردم فریادکشیدکه رمولس بآسمان عروج کردوهنگام عزیمت اینطور اظهار داشت‌که می‌روم درآسمان‌باخدایان‌زندگانی کنم ومیل دارم مردم مرا تحت اسم (کوئیرتیس) پرستش نمایند . رمنها درآن ایام بقدری نادان وخرافات پرست بودندکه تمام بیانات این‌سناتور را قبول‌کرده وبزودی در روی تپه که گفتند رمولس ازآنجا بآسمان رفته دیری بنا کردند وتپه را باسمی که او خواسته بود نامیدند وسالهای متمادی بانی رم ونخستین شهریار خودرا بنام‌کوئیرتیس پرستش می کردند .

روزگاران بعد رمنها دانستند که بیانات سناتر حاکی از عروج رمولس یك افسانه بوده چون ظلم وتعدی مشارالیه ازحدگذشته بود وهمگی به تنگ

آمده منتظر فرصت بودند اتفاقاً موقع مناسب یعنی روز طوفانی را مغتنم شمرده رمولس را بقتل رسانیده ومثله کردند وبعد هرقطعه ازجسد ویرا سناتوری زیر لباسهای بلند خود پنهان نموده وازمعرکه بیرون بردند .

با اینکه سناترها گفته بودند که رمولس دیگر مراجعت نمیکند معذلك رمنیها در انتخاب پادشاه خود داری میکردند و وحشت داشتند که شاید مشارالیه معاودت نماید بنابر این حکومت شهر را به سناترها واگذار نموده بودند و مدتها وقت لازم بود که از مفقود شدن وی اطمینان حاصل نمایند و قطع کنند که دیگر بر نمیگردد ان گاه یکی از سابینها را که موسوم به (نومام پلیس) و مرد عاقل و مهربانی بود بحکمرانی برگزیدند این شاه جدید خیلی متدین و مذهبی بود چندین دیر برای پرستش خدایان بنا کرد که یکی از انها مدور ومخصوص الهه اجاق یعنی وستا بود که عدهٔ از دوشیزگان همواره مواظب افروختن ونگاه داری اتش دیر مزبور بودند

دیر مربعی هم باسم (نوما) بافتخار خدای دو صورت جنیس بنا کرد این خدا حامی شروع و اغاز هر امری فرض شده بود و بهمین لحاظ اسم اول ماه سال را جنواری یا ماه جنیس گذارده اند این دیر بشکل دروازه ساخته شده بو و شاه امر کرده بود که فقط در مواقع جنگ درهای انرا باز گذارند که مردم ازادانه برای دعا و استعانت بدیر مزبور بروند و چون در ایام صلح احتیاجی باستمداد و یاری از خدایان نبود درهای دیررا می بستند

شهریار دوم رم بقدری عاقل و مهربان بود که تصور میکردند که بدستور پری یا حوری رفتار میکند . در نزدیکی رم چشمه با صفائی بود که شاه علاقه و اشتیاقی بمراوده ان محل مصفا داشت و هروقت اندك فراغتی بدست میاورد برای استراحت و تفنن بدان نقطه میرفت مشهور شده بود که

یك پری موسوم به (اجریا) در ان سرچشمه منزل دارد که هر وقت شاه احتیاج بدستور و مشاوره دارد در ان سرچشمه و با پری اجریاست

(نومام پلیس) چون حریص نبود و هوس پادشاهی نداشت لهذا سلطنت را باین شرط قبول کرد که مردم کاملا بمیل وی رفتار نمایند و خوب باشند بدیهی است برای رمنهائیکه مردمان جنگی وحشی بوده و دائماً با یکی از همسایگان مشغول جنگ بودند چقدر دشوار بود که تغییر رفتار و اخلاق بدهند معذلك حسن نیت واخلاق و جدیت پادشاه جدید انهارا براه خوب هدایت کرد و صلح و سلم را بماجرا جوئی ترجیح دادند درهای دیر مربع بسته شد و رمنها بجای استعمال شمشیر و الات قتاله گاو اهن را بکار انداخته و بعوض محاربه نزاع در میدان جنگ اوقات خودرا در مزارع صرف کرده و بامور کشت و زرع پرداخته و بزودی دریافتند که این اشتغال چقدر بهتر از قتل و غارت است

مردمان آن عصر خیلی موهوم پرست بودند وخیال میکردند که ظهور و سیر ستاره ها وپرش طیور وحرکات بعضی ازحیوانات علامات حدوث اتفاقاتی است که حتماً باید رخ دهد اما درصورتیکه آن علائم را خوب تشخیص بدهند بنا براین لونا حکم فرمود که باید دودسته کشیش باشند که وظیفه آنها اطلاع یافتن از اراده خدایانست وطوری باید آنها را بیان کنند که درخور فهم عوام باشد دسته اول را بن تیف میگفتند یعنی کشیشهائی که مأمور نظام پرسش وتربیت عمومی بودند آنها بایستی ساعات نیك وبد را تعیین واعلام دارند .

دسته دیگر موسوم به (اگور) واین کشیش ها مواظب تغییرهوا وپرش طیور وصدای حیوانات وحرکت غاز هائی بودند که در دیر نگاه میداشتند واین قسمت محتاج بمواظبت زیاد بود زیرا تصور می کردند که بوسیله آن علائم

وآثار می‌توان ازآینده مطلع گردید ومنشاء اخبار وپیشگوئی ها همانها بود

مردم ساده لوح آنزمان بقدری موهوم پرست بودندکه دائماً به آن کشیشها مراجعه کرده وبرای تعبیر ظاهر شدن حیوانی در دست چپ یاراست مسافر وآواز بی‌موقع مرغی هزار سئوال می کردند عجب تر اینکه هنوز یک اشخاص نادان وساده یافت می‌شوند که باین‌موهومات عقیده مند وآن خرافات‌را باور می‌کنند البته شنیده اید که اگرکسی در اول روز سوزنی ببیند و بردارد آنروز بوی خوش خواهدگذشت واگرگوش‌چپش صدا کند ازاوغیبت‌می کنند ازاین قبیل علائم زیاد بودکه رمنها بدان معتقد بودند وانتظار داشتند که (اکورهای) معبر تمام آنها را بدانند وبرای آنها تشریح کنند برای دودسته مزبور کشیشهای پست تری‌بودند موسوم به(هاروسپیس) که آینده را بوسیله‌قربانی تعیین‌کرده وخبر می‌دادند بترتیب ذیل :

رمنها عادت داشتند بمعابد خود قربانی تقدیم‌کنند ازقبیل بز وگوسفند وگاو واین‌کشیشها موظف بودند که قربانیها را درمحراب ذبح کرده وشکم‌آنهارا پاره نمایند وبعضی ازقسمتهای آنهارا بسوزانند وداخل شکم را امتحان کنند وازروی علائمی‌که درجسد حیوان دیده می‌شد تصور می کردند که (هاروسپیسها) می‌توانند مطالب مهمی‌کشف‌کرده واز آتیه خبر بدهند .

بدیهی است اینها تمام اباطیل و خرافاتست وبهیچوجه قابل قبول نیست برای رمنهائی‌درزمان خیلی‌قدیم زندگانی می کردند وفاقد وسایل تربیت وتحصیل بودند این‌تقصیرقابل عفو بوده لیکن درزمانهای بعدکه موجبات تحصیل وتعلیم کاملا فراهم شده معلمین واسباب ومدارس‌وعلوم تازه ودارالعلوم های زیاد در همه جا وجود دارد خیلی‌شرم آور وخجلت آمیز است‌که دیگرکسی یادگار های زمان جاهلیت را ضبط کند ومعلومات را بموهومات بفروشد

بجای مستخدمین دیرها که معبر وهمیات و مزخرفات بودند امروز مخترعین ومعلمین ودانشمندان بزرك وفهیم یافت می‌شوند که همه چیزرا برای شما تشریح میکنند وبشما خوب می‌فهمانند پس شایسته نیست ابله و جاهل ماند واسباب بازی واستفاده دیگران گردید .

(غزل)

آنچه تأثیری ندارد درجهان بود منست — آنچه نگرفته است اشك ازچشم کس دود منست

همچو آن جوئی که یابد دردل دریاوجود — آنچه پیدا نیست ازبیمایگی جود منست

بس ضرر دردوستی از دوستاران دیده ام — روزی ازمردم نبینم گر زیان سود منست

گفتم ازمرگم غمین خواهدشدن لیك ازدلش — آنچه بیرونست فکر بود و نابود منست

آنچه برکنه نکوئیهای نا محدود او — ره نخواهد بردهرگز فکرمحدود منست

ازحسد گر زشت خواندش مدعی بااوبگوی — آنکه مردود تو گردیده است معبود منست

ایگل ار افسرده باشد خاطرت حیرت مدار — جای آرام تو جان محنت آلود منست

غصه گوئی؟ خاص جان رنج پرورد منست — رنج گوئی؟ خاص جسم غصه فرسود منست

ازوجود شوم من شادی ز گیتی شد چنانك — روز مرك شادمانی روز مولود منست

ح . پژمان بختیاری

از منشئات یغما

این مکتوب را مرحوم یغما درپاسخ یکتن از دوستان که برخلاف برادر و خویشان بوده و از یغما تمنای همراهی کرده است نوشته وآقای حبیب یغمائی ازدیوان خطی منحصر آنمرحوم استنساخ نموده اینك بوسیله ارمغان در معرض مطالعه ارباب دوق و ادب میگذارد :

***

هنگام خردی با کودکی قربان نام که مرا همروز و سال بود، و از در اندام و بالا همشاخ و یال ؛ از دبستان ساز گسیختن کردیم ، و تاز گریختن . فراپشت خانه ایشان لانهٔ بود ویرانه بدان در تاختیم و لاغی (۱) کودکانه بر ساختیم ، من باچنگ و ناخن خاك همی سفتم و او بادست و دامن پاك همی رفت ، خواهرش خدیجه نام از دریچه بام بدید چست وچالاك بسر گشت وبا تیزتکی راه زینه (۲) دوپله یکی درنوشت مردانه بویرانه درتاخت و نبردی دلیرانه بر ساخت ، گناه گریزرا ستیز انگیخت و با درشتی و دشنام انداز و آویز برادر کرد ، سبکش از جای برکند و گرانش بر زمین کوفت پای برنای هشت وکوبی شاخ شکن درنهاد . بدندان و چنگال و سوزن و سنجاق جامه و جانش دوختن و دریدن گرفت و زیست و مرگش‌را در بازار آزار بکمتر ارز و افزونتر بها فروختن وخریدن . بیچاره قربان دست ستیز بسته دید وپای گریز شکسته ، اندیشه جنگ در پای برد و دست از دهان برداشت که آوخ این چه فرو فرزانگیست و کدام مردی و مردانگی که خدیجه دمار از یار کوی و بستانت برانگیخت و تگرگ مرگ بر باروبرگ انباز باغ و بستانت فرو ریخت ، تو تن لخت کرده ازیاری برکرانی وروی سخت ساخته تماشا کنان نگران

تنی را که از رنج کس درد نیست | اگر پور دستان بود مرد نیست
مرا نرم و آسوده چالاك و چست | گریز از دبستان بدستان تست
کنون آمد این روز بد پیش من | تن آسا گرفتی سر خویشتن
زهی دانش و دید وفرزانگی | خهی راد مردی و مردانگی
ز چشم بدت تا نیاید گزند | بهل پرده بر رخ بسوزان سپند

---

(۱) بازی (۲) پلکان

چون ویله زینهارش بلند آوا گشت و بیغاره تاب او بارش شرم انگیز و خشم افزا چهار اسبه بدو آمیختم و ده مرده در خدیجه آویختم . اگر چه آن بره آهوی تازه شاخ وگوزن بچه نو نبرد باهمه خردی وسادگی و نو آموزی و مادگی بازوی شیر و پلنگ داشت و نیروی دریا و نهنگ ولی چون ما را با همه بیدست و پائی ساز هم پشتی رست و کار از بازیچه لاغ و کشتی بکشا کش کاوش و کشت کشید ، سخت سختش زار و زبون آوردیم ونیک نیک نوان (۱) ونگون

برادر پی مالش شاخ او / سراغش (۲) بدریدو شاماخ (۳) او
بر سیمگون . موی مشگین کمند / بدندان بخستو بدستان بکند
برخساره وسرش با پای و چنگ / همی ریخت خاك و همی کوفت سنك
منش نیز درکش (٤) برافشرده پی / بر ابرو گره ، چنك درنای وی
چپ وراست ، زیروزبر سخت وسست / فروداشت (٥) درچنك و دندان نرست
بر این خاك پست از سپهر بلند / مر اورا بپاداش گازو گزند
سرو بر برو پای و پهلو وپشت / کمین زخمه زخم لگد بودو مشت
گزایش بدندان و چنگش نماند / سرکین و بازوی جنگش نماند
فرو هشت نیروی شیرو پلنگ / برآراست روبهروش ریوورنك (٦)

روی خاکساری بر پای برادر سود ولابه نغزش وگستاخی را لب چرب زبانی و زبان تیتال (۷) برگشاد که با دافره (۸) این شوخ چشمی را سزای بسست و فروختم ، وکیفر این سخت روئی را خورای کشت وسوخت . تو برادری ومن خواهر و زاده یک پدر و مادر . خواندن و راندن ،

(۱) نالان (۲) گیسوبند زنان (۳) پستان بند زنان (٤) سینه - بغل - تهی گاه (٥) فروگذاشت
(٦) مکر وحیله (۷) فریب وچاپلوسی (۸) پاداش وجزای گناه

گرفت و بخشایش ، هرچه اندیشی دارای فرو فرمانی و خداوند آرزو وارمان

چوب تو برتارك من چندن (۱) است سنگ تو بر دیده من توتیا
گر بزنی باز هلم داوری ور بکشی بگذرم از خونبها

ولی این بیگانه آشنارو ' و دوست نمای دشمن خو که انباز خود ساخته و بانداز من تاخته ، از دیگر کوی وکاشانه است ، و مرغش پرورده دیگر آب و دانه . دلت چون داد که فرنجك (۲) سارم فراسر خسبد و خنجك (۳) وارم در پای و پی خلد . سیمم بسنگ و سندان ساید و میمم بگاز و دندان خاید چنگ در چنبر گیسو زند ، و سنگ بر سینه و بازو . بر پیدا و نهانم پرده دران آید و بهر دیده که خواهد فرا زیرو بالایم نگران

برادر که دید آشکارو نهفت که خواهر پسندد به بیگانه جفت
نگه کن که چون آخته یال جنگ بخون من اندر فرو برده چنگ
مر این خیره کش مست بی زینهار بر انگیخت از هستی من دمار
رخم کز گل آسیب دیدی ورنج بر ازسیم سارا (٤) شکست و شکنج
نگه کن یک از مشت نیلی گیاه یک از زخمه خشت سنگ سیاه
ترا دیده بازو نگه سوی من وزینسوی بیگانه بر روی من
سرشته است ازسنگ وسندان دلت نرسته است مردم گیاه از گلت
زن زشت کردار پیمانه نوش بسی به ز زنهای مردانه پوش
بدین فر و فرجام و فرزانگی مبر نام مردی و مردانگی

چندان براین هنجار زنخ زد وافسون راند که بدستی (که دشمن مبیناد ودوست) دستانش درقربان گرفت واز شاخچه ماست کشی شیرش درپستان آمد سراپای افروخته آذر گشت وبی زینهارم در پای و سر افتاد دستار چنبر کرد

(۱) صندلی (۲) کابوس (۳) خار وخس (٤) خالص وسره

وسخت وستوارم بر گردن انداخت و ازفرازخواهر بشیب افکند وباجنگی آشتی سوز چنگ آزار وآسیب بر گشاد ـ خدیجه نیز چست وتیزاززیر بدرجست وسنگ دردست وچنگ درخون ، برادر سارم بر زبر خفت .

مرآن ماده آهوی نو رسته شاخ — کزو سینه شیر نر شاخ شاخ
درآویخت بامن بدندان و چنگ — گران زخمه ، چو نرخم خورده پلنگ
فرو برده چون غمزه خویشتن — بکاوش ده انگشت در خون من
شداز کوب مشت ولگد سخت سخت — تن ناتوان تاب من لخت لخت
وزان سوی قربان پیمان گسل — گران کینه ، پولاد رو ، سنگدل
دمان ودژم چست وچالاک و چیر — در انداخت هنگامه دار وگیر
نه سنگی رها شد زدستش نه چوب — که نه پوست درکشت ونه مغز کوب
جز آوازه مرگ و آویز کشت — چه زاید ز آمیزش مغز و مشت

نر وماده ، این گول(۱) ساده وگرفتارافتاده را رزم لگد ومشت برساختند وبکوفتهای زفت (۲) و درشت که برپیکار هفت خوان انگشت سودی در کار کتک و کشت ایستادند ازسر وسنگ مپرس وازتن وچوب مگوی توگفتی گل کاران ساروج همی گویند ، یاپوستگران مازوج همی سایند ، ازآن سنگساران وچوب باران کوهساری شدم ازسنگ ولی خرد وخسته ، بیشه واری ازچوب ولی ریش وشکسته ـ پس از آنکه ازآتش وبادم دود ودمی مانده بود وازخاک وآبم گرد ونمی ؛ خوار وخسته زاروشکسته ازچنگ ایشانم رهائی رست ونیم کشت وخون آغشت تاز رمیدن وساز پریدن را بال وپر ازمرغ دام دیده گرفتم وپای وپی ازآهوی زخم رسیده ـ یار سنگین دل وماه سیمین تن سنگ در دامان وچنگ درسر شکسته لگام وگسسته جلو ازپی تاختن آوردند ودر

(۱) ابله ونادان (۲) درشت .

آن تنگ و دو وایست ورو رزم ویرانه نوساختن ـ من نیز از بیم جان وآسیب مشت دست بسنگ ستیز بردم وآهنگ جنگ گریز کردم . پس از گیرو داری فره (۱) وزد و خوردی فراوان مردن مردن باهزار خوندل خوردن از آن گرداب کشتی شکن رخت بکنار افکندم واز دریا باری چونان ژرف و بی پایاب که کمتر گزندش توفان (۲) خون بود بکنجی جان سپار افتادم چون لختی بدین برگذشت وهوش ازرمیدن آرمیدن گرفت :

ازان تاب وتیمار وزخم و زیان	به بیغاره (۳) درخود نهادم زبان
که ای ناخردمند بی چشم و گوش	سبکسر تنک رأی بی مغز وهوش
بشرم از تو فرجام فرزانگی	به ننگ ازتو درنام دیوانگی
زدنش ترا بود اگرساز وسنگ	چو خواهر برادر در آمد بجنگ
خورا (٤) بودو خوش تازبان داشتی	سخن ساختن از در آشتی
شدن هردو را تنگ نزدیکتر	ازان نیک گفتن وزین نیکتر
به نیروی اندرز و بازوی پند	سر هردو دربستی از کوب وبند
ور آن نغز گفتار دانا نیوش	نیوشنده را در نرفتی بگوش
سزیدی سبک سرگران ساختن	روان از میان برکران تاختن
ترا دربدان جنبش وجوش وجنگ	بسر خاک خوشتر که دردست سنگ
بشوخی زدی مشت سر نیشتر	سزاوار اینی و زین بیشتر
چگویم بدین داوری چون گری	بخویش ازدر یاوری خونگری
برفت از بد افتاد روز سیاه	سرشکم بماهی خروشم بماه
که آوخ چومن کیست برگشته روز	بدین رنج و تیمار واندوه وسوز
بیک جنبش نا بسامان بسیج	بر آمد همه ننگ ونامم بهیچ
زچنگم بشد یار فرخنده رای	گهرسنگ گردید وگنج اژدهای

(۱) افزون وبسیار (۲) طوفان ـ شور وغوغا (۳) سرزنش (٤) سزاوار .

بکین خیره کش مهربان خواهرش | پدر رنجه ، اندوهگین مادرش
برهنه مر و برز و بالا ز رخت | چو از ترکتاز خزانی درخت
هر آنچ آبر وپاك برخاك ریخت | بجستن بسی بایدم خاك بیخت
روان کوفته دل نوان جان فکار | تن ازخستگی مرگ را خواستار
ز خود رنجه از زندگانی ستوه | بتنهائی افتاده دور از گروه
زهر در دژم روی و آشفته رای | نه رای دبستان ، نه روی سرای
به پیش از گزند پدر گیر و دار | ز پس چوب استاد آموزگار
بدین فر وفرجام و فرخندگی | مرا خوبتر مرگ تا زندگی
چه جای نم اشك از ین کم وکاست | گرازچشمها خون ببارم رواست

پس ازدست افسوس سودن وروی دریغ شخودن (۱) سرکوب پشیمانی بیغاره پریشانی ، گریه خاك فرسا ، ناله چرخ پیما ، ازان کردار بدسرگذشت باز گشتی سهلان سنگ کردم وباپاك یزدان پیمان خاك درنگ بستم که تا جان توان بخشای تن است وزبان پاس اندیش سر ، هرجا وهرهنگام دوخویش یاازدوبیش را کاوش وکین خیزد وپندار زشت گرد داوری وآویز انگیزد درخورد نیرو ویارا واندازه دید ودانست دست آویز ساخت وسازش گردم ومیاندار نواخت ونوازش ، اگر ازتلواس (۲) نبرد باز نیایند واندیشه آورد ازپای نرود بی رنجش ازهردو دور پایم وتارای آشتی برسکالش جنگ پیشی نگیر دنزدیك نیایم باآن آزمایش واین پیمان وپنجاه سال افزون پاسداری امیدوارم آندوست رهی را در چالش (۳) برادرومالش برادرزادگان همدست نخواهندودر پرخاشیکه پیروزی وگریزش هردومایه شکست است پایمرد (٤) نجویند ــ هرهنگام اندیشه آشتی فراز آمد ودل ازپیشه ناسازگاری باز ، رهی را آگهی آور بی کوتهی تاهمه جاهمرهی خواهم نمودودر پرداز کین وانگیز مهر، افزون ازآنچه سزاست وروا ، کوش اندیش واستوارخواهم زیست .

---

(۱) خراشیدن (۲) بی آرامی وبیقراری ـ میل (۳) جنك وجدال (٤) کمك .

این مکتوب فارسی خالص است ودرسه کلمه عربی بسبب اشتباه نویسندگان درآن راه یافته · **وحید**

« راستی »

از کتاب صدافسانه بهاءالدین ملك الکلامی کردستانی

§ نادر — دبیر §

شنیدم که نادر شه جنگجوی چو از رزم بغداد بر کاشت روی
دو نیمه شد از لشکر او تباه بایران گرفتند بی راهه راه
شتابان چو شه سوی صحنه رسید در آن خطه یك لحظهٔ آرمید
دبیر جهاندیده را خواند پیش سخن گفت با وی همی کم و بیش
بفرمود تا نامهٔ دل پذیر نویسد بگردان ایران دبیر
که در جنگ بغداد شه را ز روم شکست اندر آمد زاقبال شوم
به شد چیره خصم نبرد آزمای علمدار نادر در آمد ز پای
کنون چاره است این که بار دگر بکینه به بندیم یکسر کمر
بهر جا که گردی و کند آوری است سلحشور و ناورد دیده سری است
شتابان بیاید به درگاه شاه کشد تیغ کین اندر این رزمگاه
دبیر جهاندیده از خوب و زشت دیگرگونه بر شاه فرمان نوشت
که ای نامداران ایران زمین دلیران و گردان و مردان کین
ببغداد در جنگ بادی وزید بنادر از آن چشم زخمی رسید
هم اکنون به نیروی اقبال و بخت بایران فکندیم دگرباره رخت
بیاید دلیران و کند آوران به بندند بر جنگ دشمن میان
بدرگاه ما زود آیند باز پی کیفر دشمن کینه ساز
چو شد ختم فرمان دبیرش بخواند بر او شاه از خشم بیغاره راند
که این نامه بیهوده آراستی فزودی دغل راستی کاستی
پسندیده نبود ز مردان دروغ چراغ دروغست بس بی فروغ

به جز راستی پیشه خود مساز — که از راستی مرد شد سرفراز
یکی نامه بنویس باسوك ودرد — بگردان ایران که روز نبرد
بنادر شکست آمد از دشمنان — شکستی که نادیده چشم جهان
دو نیمه شد از لشکر او تباه — بایران گرفتند بی راهه راه
کنون چاره جز رزم وپیکار نیست — مرا طاقت ننك واین عار نیست
بهرجا که گردیست لشکر شکن — شتابان بیاید بدرگاه من
مگر نام رفته بدست آوریم — بدشمن زهرسو شکست آوریم
چو زینگونه بنوشت فرمان دبیر — بر او آفرین کرد شاه دلیر
بفرمان شه لشکر بی شمار — به صحنه رسیدند از هر دیار
دیگر باره لشکر به بغداد تاخت — زخون لعل گون دشت ناوردساخت
زیك حمله آن نبرد آزمای — علم دار رومی در آمد ز پای
برومی سپاه اندر آمد شکست — پر از کشته شد کوه وصحرا ودشت
بلی مرد چون راستی پیشه کرد — بهر کار دانائی اندیشه کرد
بگیرد عروس ظفر در کنار — بکامش بگردد بسی روزگار .

بهاء الدین ملك الکلامی

(مکتوب تاریخی)

انشاء مولانا جلال الدین محمد دوانی بفارسی خالص

آرزومندی بدیدار آن یگانه روزگار وبرگزیده آفریدگار چون ازپایه گفتار واندازه شمار درگذشته زبان کلك دوزبان از او کوتاه وکشیده می دارد وبر کاغذ دور وی ازآنحال نمی نگارد . هرآینه درآیینه دلدانای ایشان که پوشیده ها درآن آشکار است وهمه پنهان ها آنجا روشن وپدیدار پیدا وهویدا

خواهد بود که همیشه روش این درویش رنج وورزش بوده وهست وهرگز پای از
این راه بیرون ننهاده هرچند نادانان زبان به بدگوئی وسرزنش گشاده اند وخار
پیکار در راه این خاکسار نهاده این کمینه شیوه خود نگذاشته واز کار خود
دست نداشته واز بامداد آفرینش تا این هنگام چنین بوده نه آنکه این شیوه
چون دیگران بخود بربسته . نظم

بارها گفته ام و بار دگر می گویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که ازآندست که می پروردم میرویم

زبان بدگویان ازپیغمبران کوتاه نبوده تابدیگری چه رسد چشمه خورشید
را باین پاکی اگر شپر ناپاکت تیره خواندچه باك مرد باید که خودرا باندازه
توان از آلایش پاك دارد اگر ناپاکی گوهر خود بنماید اورا بروزگار سپارد
وکار خود بخدا باز گذارد . (بیت)

تو بدکننده خودرا بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گذار

نی نی چون هرچه بمامیرسد ازما میرسد چنانچه نزد دانایان درست شده
که هرکس بهرکس میرسد همان بهره اوست کم وبیش دران نمیتواند بود و
نمی توان کاست ونمی توان افزود .

(شعر)

درین دریا خمی گر آوری پر سازد اندر دم
وگر پیمانه آری بر توان پیمانه پیماید

پس دم در باید کشید وهمه را از خود باید دید .

مصراع — آری ز که نالیم که ازماست که برماست .

ایزد پاك همه را آزادی دهاد وراه شناخت خودنما یاد که رستگاری دوجهانی
وزندگانی جاودانی همانست که هرکه دورست ازهمه دورست وهرکه باخودست
باهمه است. وهمه ازآن اوست . والسلام

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۵) ترجمه اشراق خاوری

مأمون در قصر خود چندتن از خانواده خویش را باقی گذاشته ودستهٔ از غلامان وکنیزکان را بخدمت آنان گماشت ویکنفر ناظر امین معین نمود که متصدی امور قصر و اداره لوازم و ضروریات باشد ، قصر مأمونی درکنار دجله و جهت شرقی آن واقع و قسمت عمده آن مشرف به نهر بود پنجره ها ودریچه های بسیاری در اطاق های قصر قرار داده شده وکلیه اطاقها بانواع فرشهای گران بها مفروش بود ، درهای قصر باطلا و دیگر زخارف مزین و خزائن آن از نفائس وجواهر مملو ومشحون بود ، خواجگان و غلامان و کنیزکان بیشمار برای انجام خدمات وتهیه لوازم آماده وحاضر خدمت بودند . غلام وکنیز وخواجه سرایان درآن عهد وزمان از لوازم مهمه وعوامل ضروریه زندگانی محسوب بود .

درقسمتی از قصرکه مواجه بادجله بود لنگرگاهی از سنگهای سخت ساخته بودندکه کشتی‌ها درکنار آن لنگر میانداختند واشخاص ازکشتی بوسیله پلکان سنگی که درسطح آب بود صعودکرده به خشکی می‌آمدند . لنگرگاه مزبور از دوطرف بدیوار های محجری محصور بود واز نقش و نگار کار ایران که درآن پیدا بود معلوم میشد آنهارا از ابنیه طاق مدائن بدانجا آورده کارگذاشته بودند ، این لنگرگاه خیلی عریض بود واز کنار دجله تادیوار قصر دنباله آن امتداد داشت درجلو درقصر میدان وسیعی بودکه گاهی فرش ها یاحصیر های رنگا رنگ درآن گسترده و در اطراف آن نیمکت های ظریفی

برای نشستن موجود بود وقصر نشینان هرزمان می‌خواستند در آنجا آمده به کشتی هائی که در دجله سیر می‌کردند تماشا مینمودند .

مأمون درآنسال چون باپدرش هرون سفرکرد دختر خود زینب را که کنیه اش ام حبیبه و دخترکی دوازده ساله بود درقصر مأمونی منزل داد .

زینب مانند پدرش مأمون دارای ذکاوت وعقل وفکر آزاد ومستقل و مانند جدش هرون بامناعت و بزرگوار ودوستدار بنی هاشم بوده وبا آنکه عمرش هنوز چندان زیاد نبود اراده قوی ورأی مستبدی داشت ، پدرش مأمون ازاین صفت استبداد رای وشدت تعصب دخترخود رضایت نداشت زیرا بی اندازه میلش بجانب ایرانیان متوجه بود و میخواست هرطور شده دختر خود را نیز ایرانی دوست بار بیاورد بنا براین کنیزکی دنانیرنام را بتربیت دختر خود زینب گماشت . . .

دنانیر ازجمله جواری برمکیان بود ومأمون هم خود در دامن لطف و تربیت دنانیر پرورده شده و ازاین جهت ایرانی دوست بار آمده بود زیرا دنانیر چون از کنیزکان برامکه بود طبعاً ایرانی دوست بود ومأمون‌را هم بنا به‌سفارش جعفر برمکی برهمین طریقه پرورش داد اینك هم‌که تربیت زینب دختر مأمون را به عهده گرفته بود نظر به سفارش مأمون میخواست زینب را ایرانی دوست پرورش دهد و اورا حریت فکر وقوت اراده بیاموزد ، دنانیر در این قسمت از هیچ گونه اقدامی کوتاهی نمی‌کرد . مأمون بی‌اندازه نسبت به مربیه خود دنانیر احترام واکرام مینمود ، چون اوضاع کار برمکیان مضطرب وپریشان گردید مأمون دنانیر را درجرگه جواری خویش پذیرفت ونهایت مهربانی را درباره وی مجری میداشت و تربیت دختر خود زینب را چنانکه گفتیم باو واگذار نموده بود

هرون الرشید بی اندازه پسر زاده خود زینب را دوست میداشت و این اسم کنیه «زینب و ام حبیبه» را هم هرون باو داده بود وچون ازکارهای مملکتی فراغتی می‌یافت زینب‌را نزد خود خوانده باوی بملاعبه مشغول بود وهردفعه گردن بندهای گران بها ودست بندهای قیمتی باو میداد ، زینب غالباً در مجالس خصوصی هرون وزبیده بسر مبرد .

زبیده بی‌نهایت بنسب هاشمی خود فخر می‌کرد و زینب سخنانی‌که این جدش وزبیده راجع بعظمت امر و علو مقام بنی هاشم میگذشت میشنید متدرجاً بزرگواری بنی هاشم درخاطرش مرتسم شده و نسبت بآنان در دوستی و محبت متعصب شد وباآنکه دنانیر میخواست اورا برخلاف اینطریقه تربیت‌کند ومحب ایرانیان بار آورد چنانچه بایست میسر نشد ، زینب بی‌اندازه مربیه خود دنانیر را احترام میکرد وسخنان اورا بانهایت میل ورغبت گوش میداد وهروقت امری برای او پیش میآمد از دنانیر پوشیده و مخفی نمیداشت .

فصل هشتم — ام حبیبه و دنانیر

زینب باآنکه دوازده سال بیش از عمرش نگذشته بود مانند دختران شانزده ساله بنظر میرسید چه نمو وانتعاش جسمانی وعقلانی وی بی اندازه سریع و شگفت آور بود ، رخساری قشنگ و دلفریب وچشمان درخشان سیاهی داشت ، بینی وی کوچك ولبهایش فرو رفته وزنخش برجسته بود وروی هم رفته قیافه وی بثبات وقوت قلب وشدت عزیمت دلیل وچشمانش از ذکاوت و فکر توانای اوآگاهی میداد . دنانیر اورا بی‌نهایت ساده وپیراسته ازهرگونه آلایش بار آورده بود چنانچه زینب طبعاً بهیچ یك از آداب و رسوم زروزیور وسایر رنك و بوئی‌که درآن زمان مرسوم بود مایل نبود . روز را بشب می آورد درحالیکه لباسش فقط عبارت ازیك ردای ساده بی‌آرایش بود ، مویهای‌مشگین

خود را یگدسته می‌بافت وبپشت می‌افکند . دنانیر در منزل یحیی برمکی پسر خالد برمکی نشو ونما یافته بود ، وی اصلا جاریه مردی از تجار بصره بود که او را بآداب و رسوم معمواه آشنا کرده و شعر و ادب بوی آموخته بود وقتیکه دنانیر به منزل یحیی آمد دخترکی بیش‌نبود متدرجاً درمنزل یحیی آداب و رسوم فهم وکمال‌را چنانچه باید و شاید یادگرفت ، بجز این دنانیر کنیزکی دیگر نیز دنانیر نام درقصر یحیی برمکی بودکه درحفظ وروایت اشعار وصنعت غنا وطرب بی‌نظیر بود . اما این دنانیر که اینك مربیه زینب است طبعاً مایل‌بفهم مسائل عقلیه ومطالب فلسفی بود مجلس یحیی برمکی هم غالباً محل بحث و مناظره علمای ادب و فلسفه بود وهم چنین مجالس سایر افراد برمکی ، زیرا این خانواده نخست اشخاصی بودندکه درعهد عباسیان علم و دانش را ترویج کردند ، یحیی برمکی برای ترجمه مجسطی ازیونانی بعربی مترجمین دانشمند ماهررا احضار نموده وآنان را بترجمه مجسطی مأمور ساخت .

دنانیر غالب اوقات ازپس پرده سخنان آنان را گوش میداد واز مباحث علمی آنها استفاده مینمود بسا میشد اورا میدیدندکه بدقت سخنان دانشمندان را درباره مسائل مختلفه استماع مینمود وگوش فرا میداد واز اینرو در مسائل فلکی وهیئت واحکام نجوم که درهنگام ترجمه بین دانشمندان مذاکره میشد دنانیر اطلاع وافری پیدا کرده بود . سایر کنیزکان بدنانیر می‌خندیدند وچون اورا مایل به این‌گونه مسائل می‌دیدند ویرا یکی از زنان عجیب میشمردند واو را برتر ازخود می‌پنداشتند چه درنظر آنها بسیار غریب میآمدکه کنیزکی در امور ومطالبی دخالت کند وتمایل داشته باشدکه فهم آن‌را جز برای دانشمندان بزرك عدیم الامکان می دانستند آن هم فقط مخصوص دانشمندان اهل ذمه و علمای یهود ومجوس بود ومی پنداشتندکه جز این‌گروه کسان دیگر از درك

وفهم مسائل فلکی وغیره عاجزند

مسائل فلسفی بتمام معنی در آن ایام تازه درعالم اسلام بروز و ظهور کرده بود واز دوره منصور دوانیقی تازمان مهدی وهرون‌الرشید چند کتابی در ستاره شناسی وچند نسخه ازطب ترجمه شده بود ، دنانیر از سخنانی که راجع بمطالب فلسفی درحین ترجمه بین مترجمین مذاکره میشد استفاده میکرد وپیوسته سخنان آنان‌را گوش میداد ازاینجهت جمیع کنیزکان قصر یحیی بذکاوت وشدت تعقل دنانیر اذعان واعتراف نموده واو را بسیار محترم میداشتند .

زمانیکه تربیت مأمون به جعفر برمکی وا گذار شد واو مأمون‌را بدنانیر سپرد تاتربیت کند غالباً دنانیر که مأمون‌را برای تفریح وتفرج وگردش وبازی بباغ میبرد پاره های کاغذی که درآنها صورت افلاك و بروج و تسطیح دوائر عظام وصغار وجز اینها مرتسم بود باخود داشت ودرآنجا بمطالعه ودقت آنها مشغول می شد .

مأمون وقتیکه بسن تمیز رسید وشروع بسئوال و پرسش از حقیقت اشیاء موجوده نمود هرچیز که ازمربیه خود دنانیر میپرسید وی اورا از روی تعقل و واقعیت به حقایقی که خود آموخته بود آشنا میساخت ومسائل را باندازه قوه فهم ودرجه ادراك مأمون باو می گفت ، دنانیر این کار را همه نه از آن جهت میکرد که مأمون را عالم و دانشمند پرورش دهد بلکه چون خودش بی نهایت علم ودانش‌را دوست میداشت واز فهم ودرك حقایق علمیه لذت میبرد وبهمین اندازه هم ازتلقین وتعلیم آنچه میدانست بدیگران احساس لذت وحلاوت مینمود از اینرو بتربیت مأمون وتعلیم او میپرداخت .

روی این اساس زمانیکه مأمون بسن تعقل رسید وبتحصیل مقدمات شروع نمود براثر تربیت اولیه ببحث وگفتار وتحقق مسائل اشتیاق ومیل بی‌منتها داشت

وهیچ چیز را بدون دلیل وبرهان قبول نمیکرد ، متدرجاً براثر همین نشو و نماء بمذهب تشیع واعتزال مایل وممتقد وبعلم وفلسفه بی‌اندازه مشتاق ومتوجه بود وپس‌از استقرار براریکه خلافت بسیاری از کتب قدماء دانشمندان و فلاسفه یونان را امرکرد جمعی از فضلا بعربی ترجمه نمودند ، برای اینکار دانشمندان مزبور را از اطراف ممالك واکناف بلاد بخواند ودر این راه مصارف بسیار ومخارج بیشمار متحمل گردید چنانچه شرح آن در کتب تواریخ مسطور ودر مؤلفات آثار مشهور است .

مأمون مانند فرزندی که از مادر خود احترام نماید بدرجات بیشتر از مربیه خود دنانیر احترام مینمود و غالباً در اوقات فراغت وبیکاری بادنانیر بمباحثه مسائل علمیه ومناظره مطالب عقلیه میپرداخت واز وفور هوش و کثرت ذکاوت وی مسرور وخشنود میشد .

وقتیکه دخترش زینب بوجود آمد تربیت او را هم بمربیه خود دنانیر واگذار نمود و مطمئن بودکه وی در تربیت وتعلیم زینب بهیچوجه کوتاهی نمیکند واو را چنانچه خود می‌بسندد پرورش خواهد داد .

زینب بی‌اندازه ازحیث میل ورغبت دربحث و تحقیق بپدر خود شباهت داشت و دنانیر هم دقیقه از تعلیم وپرورش او چنانچه باید فروگذار نمیکرد ، زینب هنوز طفل بودکه مادرش مرد وجز دنانیر دیگری را بمادری نمیشناخت واو را « ماما » صدا میکرد وهمیشه اورا بهمین اسم میخواند وحتی دنانیر را از پدرش مأمون بیشتر دوست میداشت زیرا دنانیر عموماً با وی بود لکن پدرش مأمون بواسطه اشتغال بامور شخصی ودولتی کمتر بحال او متوجه میشد خصوصاً در آن زمان رسم چنان بودکه پدران بافرزندان خودکمتر خلطه و آمیزش داشتند وتربیت آنهارا عموماً وازهرجهت بکنیزکان مخصوص واگذار میکردند .

زینب که روی اساس فلسفی وبحث حقایق تربیت شده بود بهیچوجه به اوهام وکلامهای فارغ وبدون دلیل اعتنا وتوجهی نمیکرد وهمیشه بدرك حقایق اشیاء وفهم مطالب مایل بود . بلهو ولعب وبازی که غالب هم الان او برحسب اقتضای عمر اشتغال داشتند اعتنائی نمیکرد باآنکه درقصر خلیفه وعمارات امراء ورجال بزرك حتی درقصر مأمونی از همه حیث وسائل تفریح و عوامل عمده لهو ولعب واشتغالات مختلفه موجود بود و تمام کنیزکان وغلامان بدان مشغول بودند زینب بهیچ یك از آنها توجهی نداشت وباهیچکس جز دنانیر مربیه خود رابطه دوستی ومعاشرت وعلاقه خصوصیت ایجاد نکرده بود . . . همواره مانند سایه در دنبال دنانیر روان بود وهر وقت دنانیر بجهت تفریح وارد باغ قصر میشد زینب نیز اورا متابعت کرده بباغ وارد میگردید و بگل چیدن و تماشای جایگاه وحوش وسباع که در قفس های محکم محبوس ونگاهبانان مشغول حفظ وحراست آنان بودند میپرداخت ومیدید که نگاهبانان چگونه قطعه های بزرگ گوشت بریده بحیوانات درنده میدادند .

زینب هروقت ازگردش باغ خسته میشد ببازی شطرنج میپرداخت، شطرنج تازه درقصر خلیفه وامراء پیدا شده بود وهرون‌الرشید اولین خلیفه‌ایست‌که ببازی شطرنج مبادرت نمود وقبل از او سایر خلفا از آن بی اطلاع بودند ، دنانیر شطرنج‌را خوب بازی میکرد وگاهگاهی زینب‌را هم ببازی سرگرم مینمود. گاهی هم بایکدیگر از در غربی قصرکه به لنگرگاه ودجله مشرف بود بیرون رفته بتفریح می‌پرداختند واز پس پرده‌کشتی هائی‌راکه در دجله نزول وصعود مینمود تماشا می‌کردند نشستن درآنجا طربناك و فرح بخش بود زیرا مردم خوش‌گذران درکشتی‌های‌کوچك نشسته وبادسته آواز خوان ومطرب‌که مشغول خواندن و نواختن آلات مختلفه موسیقی بودند در دجله بتفریح و لهو مشغول

(تك فروشی ارمغان)

منحصر به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمیت است

(قیمت سه ریال و دهشاهی)

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

مرداد ماه
شمسی ۱۳۱۱

ژوئیه ـ اوت
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
پنجم

سال
سیزدهم

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان (۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13ème année **ARMAGHAN** l'an 1311 : 1932

journal mensuel. fondè en 1298 Hédjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL: intérieur . . . 50 rials
etranger 100 Francs
hindoustam 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHRAN

صفحه	عنوان	نویسنده
۳۰۵	مغناطیس	وحید
۳۰۹	نظری بتاریخ طب	دکتر رفیع امین
۳۱۵	چگونگی روح انسان	بقلم یکی از افاضل یزد
۳۱۹	یکصفحه از رساله قرن حادیعشر	محمد علی تربیت
۳۲۷	آثار اساتید	
۳۲۸	تذکار راجع بدیوان سحابی استرابادی	افسر
۳۲۹	اشعار محلی	اشراق خاوری
۳۳٤	غزل	آزاد کابلی
۳۳۵	زلزله	پژمان بختیاری
۳۳۹	شهاب ترشیزی	محیط طباطائی
۳٤٦	من المجاز الی الحقیقة	عارف دهاوی
۳٤۷	افادات ادبی	ا ــ د
۳٤۹	آیا ما میمون بوده ایم	عبدالرحمن فرامرزی
۳۵٤	امین ومامون	ترجمه اشراق خاوری
۳٦۲	مانیتیسم	محسن میرزای ظلی
۳٦٦	آثار معاصرین	الفت اصفهانی ـ ناهید همدانی ـ محسن شمس‌ملک‌آرا ـ صفائی‌ملایری

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

مرداد ماه ۱۳۱۱ شمسی

ژوئیه ـ اوت ۱۹۳۲ مسیحی

شماره پنجم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال سیزدهم

(مقناطیس)

همچو جانان همه سر تا بقدم جان گردد — جان فشان هر کس درمقدم جانان گردد

در ره دوست دریغ از سر و جان نیست که دوست — قرب در یابد آنگاه که قربان گردد

هیزم است آتش آنگاه که در آتش سوخت — قطره دریاست چو ازخود تهی انبان گردد

گرد خورشید رخت گردش من نیست شگفت — خاك پیرامن خورشید درخشان گردد

ور پریشانم از دیدن رویت نه عجب — که شدم موی و رخ موی پریشان گردد

***

کیمیائیست عجب بوته آتش دم عشق — که دراو مس زر و دیو آدم وتن جان گردد

باشد این نکته بر ارباب خرد برهانی — کادمی عاشق هر چیز شود آن گردد

وحدت عاقل ومعقول حکیم است درست — عقل را عشق اگر یار ونگهبان گردد

گر شود عاشق عصیان ملك نورسرشت — نور نیران و ملك مظهر شیطان گردد

ور شود دیو ودد زشت بیزدان عاشق — زشت زیبا شود و دیو سلیمان گردد

اهرمن گردد هر کس شود اهریمن دوست — زی یزدان شود ار عاشق یزدان گردد

از گریبان دمدش مهر بعشق خورشید هر که چون صبح دوم چاك گریبان گردد

***

آدمی نیست جز اندیشه از آنروی انسان نیك وبد هرچه بیندیشد از آنسان گردد
اگر اندیشه بلند است شود مرد بلند پست اگر باشد بر پست گروگان گردد
هیچکس نگذرد ازسرحد اندیشه خویش زانیکی خواجه سرا وانیك دربان گردد
هر که خونخواری اندیشه کند گردد گرگ پاسبانی وگر اندیشد چوپان گردد
حنظلستان شود اندیشد اگر حنظل تلخ ور بیندیشد شکر شکرستان گردد
گر فصاحت کند اندیشه شود فردوسی ژاژ خائی وگر اندیشد طیان گردد
گر بر انسان کند اندیشه حیات جاوید زندگی پرورچون چشمه حیوان گردد
وگر اندیشد طوفان هلاکت چون نوح خلق طوفانی وگیتی همه طوفان گردد
تشنه کش همچوسرابست سراب اندیشه وگر اندیشه کند دریا عمان گردد

***

فرع عزم است درین عالم هستی همه چیز این یکی بنده بعزم آن یك سلطان گردد
عزم را پایه قوی ساز که با این مایه هرچه دشوار تصور کنی آسان گردد
عالم هستی آباد بعشق است و بعزم عشق وعزم ار نبود گیتی ویران گردد
زین نهد عشق چوبرتوسن آتش پی عزم ساحتش نه فلکش عرصه جولان گردد
زادمی هرچه بخواهد نکندچرخ دریغ همه ناخواستنش موجب حرمان گردد
هر که راعزم جهانگیری ولشکرشکنی است اردشیر دوم و نادر دوران گردد
گرزر وسیم بجویدزجهانچون قارون غیرت قارون از گنج فروان گردد
ور فرو گوفت در فقر وفنا عیسی وار درفلك همسر خورشید فروزان گردد
پور آذروش ازآذر طلبد گر گلزار بهر وی آتش سوزنده گلستان گردد

***

ای بسا بنده که از همرهی عزم قوی　　خواجه دهر بر او بنده فرمان گردد

گوی مهر ومه اطاعت کندش چوگان وار　　هرکه را عزم قوی بر کف چوگان گردد

مغز بی عزم پراکنده شود زود بگرز　　سر سودا زده ازعزم بسامان گردد

هرچه میخواهد ورمانده باشد ز بهشت　　پیش او حاضر باحوری وغلمان گردد

قوت عزم واراده است که موسای کلیم　　چوب را درفکند ازکف وثعبان گردد

همه ازنیروی عزم حسن صباح است　　که بر او دریا آرام ز طغیان گردد

***

عزم جزم است همان قوه مقناطیسی　　که درآن عقل بشر هائم وحیران گردد

مثل است اینکه تورا خواب کند چون تو کسی　　خواب بیگه زچه پیرامن انسان گردد

ضعف اندیشه تورا قوت عزم است اورا　　ضعف در پیشگه قوه هراسان گردد

در وجود تو تصرف کند انسان که براو　　خواست هرگونه زنیک وبد چونان گردد

شادت ارخواهد آزادشوی ازغم ورنج　　ورغمین خواهد غم بهر توزندان گردد

دهدت سیر در آفاق بپای انفس　　وای بسا راز براو از تونمایان گردد

دردهائی که پزشگان نشناسند علاج　　داروی عزم برای همه درمان گردد

***

میز ارواح شنیدستی کز منطق روح　　حکمت انگیز وسخن ساز وغزلخوان گردد؟

قوت بازوی عزم است که درپنجه تو　　چوب بی مشعر گویا وسخن ران گردد

عالم روح کند عزم تو ایجاد آنگاه　　جان مجسم شود ومرغ خوش الحان گردد

***

برهمه چیز بشر چیره شود لیک زبون　　ماند آنجا که اجل پهلو میدان گردد

دیگر آنجا خطر وعزم وهنرهای وجود　　رهسپار عدم از عالم امکان گردد

روزی ارگشت بشر چیره به بیماری ومرگ　　لاف قدرت زدنش درخور وشایان گردد

ورنه لاف هنر وقدرت زشت است **(وحید)**　　بر کسی کو نشده پیدا پنهان گردد

☆(مژده بزرك)☆

از آغاز تأسیس ارمغان ما همواره درنظرداشتیم که هرسال یکسلسله مقالات مفیدطبی وصحی برای استفاده ایرانیان دور ونزدیك انتشار دهیم ولی این آرزو مثل بسیاری ازآرزوهای دیگر بعللی که ذکر نمیتوان کرد قدم درمرحاه عمل نمیگذاشت . اینك یگانه طبیب عالی مقام مسیحادم وپزشك بی‌نظیر مسلم (**دکتر رفیع خان امین تبریزی**) که مقام شامخ طبی ایشان محتاج به بیان نیست این خدمت عمومی‌را برحسب‌خواهش‌ماقبول فرموده ودرتحت عنوان (**نظری بتاریخ طب**) همواره مقالاتی سودمند برای استفاده دور ونزدیك بهر شماره ارمغان خواهند فرستاد . علاقه مندان بصحت وسلامت وحیات را ست که ازمطالعه دقیق این مقالات‌غفلت نفرموده وهرگاه دسترس بطبیب حاذق ندارند از دستور های طبی وتوضیح و تشریح بی نظیر این مقالات بیش‌ازوجود یك طبیب استفاده کنند . جای بسی تأسف وحسرت است که با این همه طبیب و پزشك متجدد هنوز یك کتاب طب جدیدکامل بزبان فارسی‌برای استفاده عموم درمملکت ما بطبع‌نرسیده است وفقط اولین مرتبه است که یك‌سلسله مقالات طبی‌کتاب مانند بتدریج‌زیب صفحات‌ارمغان‌می‌گرددوعلاوه بردستور صحی بمنزله یکدوره‌طب جدید کامل‌عیار وتاریخ قدیم وجدید آن بزبان فارسی خواهد بود . درخاتمه بتکرار وتأکید علاقه مندان به‌حیات خودوصحت‌خانواده‌را بدون استثناء بمطالعه واستفاده این مقالات توصیه میکنیم .

وحید



(نظری بتاریخ طب)

بقلم دکتر رفیع امین دارای
رتبه دکتری درعلوم طبیه از
دارالعلم عالی لوزان «سویس»

تاریخ طبیعی خانواده بشری حاکی است که بشر ازبدو پیدایش خود با یکسلسله تطورات وتحولات مواجه شده ودرنتیجه تطور وتحول پی درپی توانسته است مراحل تکامل را پیموده وخودرا برساند بمقامیکه ویرا اشرف مخلوقات کرده است . دررشته طولانی حیات ، سایر حیوانات نیز این تطور وتحول را بدرجات مختلفه سیر کرده اند لیکن تاریخ طبیعی نشان نمیدهد که هیچیک از سلسله حیواناتدرنتیجه آن تطور وتحول بمقامی رسیده باشد که جنس انسان رسیده است . عجبا ! مواد وعناصری که برای پیدایش حیات ضروری بوده برای کلیه مخلوقات حیه یکی بوده است ، پس چرا حیوانات دیگر بهمان حالت اولیه خود ، یاتقریباً ، باقی مانده اند درصورتیکه انسان که درابتدا باپست ترین شرایط زندگانی میکرده باوج برین ارتقا جسته است ؟

سر این تباین چیست ؟

یک نظر دقیقانه بعوالم حیاتیه حیوانی معلوم میکند که نوع انسان یکقوه مخصوصی را دارا بوده که شاید درسایر حیوانات نیز وجود داشته ولی بدرجه کم وبسیار محدود ودر سایه آن قوه مخصوصه فوق العاده بوده که توانسته است کشتی حیات خودرا درمیان امواج کوه افکن حوادث از خطر محفوظ داشته وبساحل پر امید نجات برساند .

آن کدام قوه بوده که موجب این خرق عادت شده است ؟

مشاهده احوال حیاتیه ثابت میکند که آن قوه عبارت ازقوه فکریه بوده است . تصادف صاف وساده یا اثر یک اراده ماوراء الطبیعه . قوه فکریه ، فکر تفکر ، یکی ازمختصات روحی بشر بوده وبجهة مالك بودن این قوه بشر از سایر مخلوقات متمایز شده وتطوراتی را هم که بعمل آورده نتیجه اعمال‌همین قوه فکریه بوده است . تاریخ تطور وتکامل بشر درحقیقت تاریخ تطور وتکامل فکر است . فکر بزرگترین قوه ایست که درنهاد بشری تمرکزیافته وهرچه ازبدو ظهور بشر از این مخلوق دوپامشاهده شده ومیشود . خوب یابد ، نتیجه فکر وتفکر بوده است .

عجب تر آنکه جریان قوه فکریه باتطورات وتحولات بی‌پایانی که‌درطی قرون بیشمار بعمل آمده بدون انقطاع ادامه داشته وباید فرض کرد تاجنس‌بشر درحال وجود باقی است دوام وبقاء قوه فکریه نیز حتمی خواهد بود .

تاریخ حیات بشری نمونه های شایانی از جریان اتصالی قوه فکریه ذخیره دارد چنانچه تاریخ علم طب خود یکی از بهترین نمونه های این‌کیفیت میباشد . بشر از آنروزیکه طرز تغذیه ومواد غذائی خودرا ازحیوانات دیگر تمیز داد وتفکیك نمود شروع بطبابت کرده واکنون هم که چندین صد هزار سال ازعمر وی میگذرد دراین راه اعمال قوه فکریه مینماید . حیات ازبدو خلقت بادرد والم توام بوده . فکر دفع الم نیزازهمان لحظه وجود پیدا کرده است . بنابراین طب وطبابت که درمرحله اول برای احتراز ازآلام واسقام ودر ثانی برای رفع آنها بوده خود مولود فکر بوده واکنون هم ازهمین‌قراراست وهمیشه همینطور خواهد بود .

مطالعه تاریخ طب نه تنها یکی ازبهترین وسایل شناختن درجه تکامل فکر بشر است ، بلکه مانند تاریخ کلیه فعالیتهای بشری بهترین وسیله تنبه است چه

از یکطرف بما میفهماندکه فکرطبابت بسیار قدیم بوده ومولود فکرقدیمترین افراد بشر است وازطرف دیگر نشان میدهدکه چگونه حلقه های طب کنونی بطب قدیم وصل میشوند . درحقیقت تاریخ طب یك وسیله ایست برای دانستن اینکه چگونه زمان گذشته بزمان کنونی متصل است . لکن تعیین ابتدای این تاریخ بسی دشوار است اولین سندی که حقیقت ارزش طبی داشته باشد عبارت است ازمجموعه یادداشتهائی که موسوم است به « مجموعه بقراطی » و دراین مجموعه که اکنون فقط مقداری ازآن دردسترس است . خود بقراط در۴۰۰ قبل از میلاد فصلی تحت عنوان « طب قدیم » نوشته است . این طب قدیم که چندین قرن قبل ازبقراط معمول بوده دارای اصول مخصوصهٔ بوده که بدان وسیله یکزمان ممتدی کشفیات متعدد ومفیدی درطریق معالجه امراض کرده است .

درسطور ذیل نکات اصلیه آنرا در میان ملل مختلفهٔ که درتمدن مقدم بریونانیها بوده اند تحت مطالعه قرار میدهیم وآن ملل عبارت بوده اند ازهندیها وایرانیها ومصریها وکلدانیها وآشوریها وعبریها ویونانیهای قبل ازدوره بقراطی . این تاریخ از دوهزار سال الی ۴۶۰ سال قبل ازمیلاد مسیح است.

طب نزد هندیها (۸۰۰ — ۱۸۰۰ قبل از میلاد) (۱)

بعقیده هندیهای چهار هزار سال قبل حیات عبارت از نفخهٔ می باشدکه قوه محرکه جسم محسوب است . صحت عبارت است ازانتظام وموازنهٔ که میان این نفخه وصفرا وخون وجود دارد و مرض درنتیجه مختل شدن این انتظام

(۱) بهترین کتاب تاریخ طب که درسنوات اخیره بزبان فرانسه منتشر شده کتابی است موسوم به « تاریخ طب ازمبدأ تا بامروز » تألیف دکتر منیه . مطالعات تاریخی که از لحاظ قارئین محترم میگذرد ازکتاب مذکور ترجمه شده است .

وموازنه عارض میشود . وظیفه طبیب است که آن اختلال را برطرف کرده نظم وموازنه را در اداره بدنی برقرار سازد . برای رسیدن باین مقصود طبیب ادویه مختلفهٔ استعمال خواهد کرد که ازنباتات استخراج شده اند واین نباتاتهم خواص حسنه خودرا ازاشعه آفتاب وطوفانها وآبهای باران اخذ میکنند .

بمرور زمان نباتات شفادهنده طرف ستایش‌مردم شده وهندیها صدوهفت نوع نبات را ستایش میکردند وآنها را مولود خدایان خود می‌پنداشتند . نباتات مزبوره سه فصل عمر داشتند و از امراض حفظ میکردنـد . بعضی نباتات را نجات دهندگانی فرض‌میکردند که مرض استسقا را برطرف میکنند وبعضی دیگر قدرت‌محوکردن سموم‌را دارند . بعضی دیگر نیزمدقوقین را صحت می‌بخشند .

هندیها خیلی کوشش میکردند که برای‌رفع بعضی‌تب های مهلك ومخصوصاً برای دفع سمی که از گزیدن مار تولید می‌شود پادزهری پیدا کنند و معجون مهرداد وتریاق را برای این منظور تتبع کرده‌اند .

تب های مختلف را هندیها اسامی مختلفه میدادند مانند : تبی‌که دریك دفعه می‌سوزاند ، تبی که بتدریج می‌سوازند ، حمای محرقه ، حمای بارده ؛ تبی که روزی یکبار میآید یاهردو روز وسه روز یکدفعه عارض می‌شود . بعقیده هندیها علت اصلی مرض یکنوع حیوانی است پنهان ومضر ، خود مرض هم غضب الهی تلقی می‌شود . موقع بروز مرضی مانند وبا وطاعون ؛ برحمت‌الهی متوسل میشدند وبخدای‌موسوم به « ایندرا » پناه میبردند تامرضی را شفابخشد ومرده هارا زنده کند . واسطه بین مرضی وخدایان کشیشها وبراهمه بودندکه برای رفع مرضی دعا واستعاذه میکردند وغالباً هم دوائی بدعا و استعاذه اضافه می نمودند .

هندیها دوای کرم را بلد بودند . جزامرا معالجه میکردند . نزف‌الدم ها

ومخصوصاً زخمها را با یکنوع نبات لاك دار التیام میدادند . درعضو مارگزیده جای زخم را قبلا خوب می‌مکیدند بعد می‌سوزاندند ومتعاقب این عملیات بمار زده دوای مقیئی وشربت های شیرین میدادند . درهمان حال تمام بدن‌را مالش میدادند وبعضی تعویذات وطلسماتی که ازخاك لانه مور ساخته شده بود توصیه می نمودند .

بعد ازقرن های متمادی که طبابت مخصوص طبقه کشیشها و برهمن ها بود ویك جنبه روحانی ودیانتی داشت ، یکمرتبه از دست آنها خارج شد به طوریکه آنها حق‌مداخله درامور طبی‌را بکلی فاقد شدند وطبابت بدست‌اشخاص غیر روحانی درآمد . این اشخاص را بتمام معنی طبیب میگفتند وروحانیهای آن ادوار اطبا را مردمان ناپاك میپنداشتند .

قوانین « مانو » درخصوص حفظ‌الصحه وصیانت ازامراض اصول‌ذیقیمتی دارد ومشعر است که عالم بشریت در آن ادوار نیز دچار همان امراضی‌بوده که امروز طب جدید آنهارا مستقیماً ویا از راه توارث قابل انتقال میداند

نزد هندیها مسلول‌هم مانند مجذوم خطرناك تلقی میشود . قانون برهمن را منع میکند از اینکه بادختری مزاوجت‌کند که از اجداد او یکنفر مسلول یا مصروع یامجذوم ویا مبتلا بمرض معده شده باشد . (مقصود ازمرض‌معده گویا سرطان معده بوده باشد) .

بموجب قوانین مانو صرف مسکرات ممنوع است . اطبا و جراحانی که درانجام وظیفه خود قصور ورزند مستحق جریمه هستند .

درضمن نصایح صحی‌توصیه میشود که بزرگان واشخاص مهمه برای‌صیانت خود تعویذی بدورگردن آویزان کنند واین تعویذ عبارت بود از مروارید یا احجار کریمه . درطی این مطالعات خواهیم دید که متأخرین نیز همین عقیده

را داشته اند وبرای هریک از احجار کریمه خواصی فرض کرده آنهارا بشکل انگشتر یاگردن بند ویا بازوبند توصیه می‌نمودند . علاوه براین آنهارا سحق کرده حب میساختند ویاداخل شربتی کرده بمرضی میدادند .

هندیها بعناصر خمسه قائل بودند که عبارت بوداز : اثیر ، هوا ، آتش آب ، خاك . رب‌النوع طب نزد هندیها (وآیو یا رودرا) بود که فرمانده بادهای مطهر وتصفیه کننده است و موسمهای متعفن را پاکیزه‌میکند ، هوا را صاف ونظیف وسموم رقیقه را ازآن نابود مینماید . بقیه دارد

(عشق)

عشق که بازار بتان جای اوست — سلسله بر سلسله سودای اوست
گرمی بازار خراب است عشق — آتش دلهای کباب است عشق
گفت به مجنون صنمی دردمشق — کی شده مستغرق دریای عشق
عشق چه؟ و مرتبه عشق چیست — عاشق ومعشوق درین پرده کیست؟
عاشق یک رنگ وحقیقت‌شناس — گفت که ای محو امید و هراس
نیست بجز عشق دراین پرده کس — اول وآخر همه عشق است‌وبس
آیت خوبیست جمال بتان — مصحف خوبی خط وخال بتان
عشق نه جوهر بود و نی‌عرض — عشق نه وسواس بود نی غرض
ای که بر خسار بتان مایلی — گر به حقیقت نرسی کاهلی
گوش کن این نکته که آزادهٔ — گفت ز سودای عرب زادهٔ

آه من العشق و حالاته — احرق قلبی بحراراته
مانظر العین الی غیرکم — اقسم بالله و آیاته

جامی

چگونگی روح انسان

بقلم یکی ازافاضل یزد مقیم هندوستان

« مرحله دوم »

حال باید وارد این بحث شد و فهمید که آیا برای این ارواح مجازات و مکافاتی هم لازم است یا نه ؟

ملاحظه میکنیم و تصدیق مینمائیم که حتماً لازم است واگر نباشد مخالف باعدل وحقیقت وانصاف است ولی مکافات ومجازاتی است برخلاف تصورات ما زیراکه ما هرگونه مکافات ومجازاتی دیده ویاشنیده ایم لایق عالم بشریت وهیاکل مادی بوده وهست این است که مکافات ویا مجازات عالم بعد را هم که عالم روحی است حمل برهمین سیاق مینمائیم درصورتیکه اینطور نیست — البته تصدیق میفرمائید که معقولات را تابقالب محسوسات و روحانیات را تا بصورت جسمانیات بیرون نیاوریم کما هو حقه معلوم نمی‌شود این است که مجبورم متشبث بمثل هائی شوم تامطلب روشن ومقصد معلوم شود :

فرض فرمائید که شخص صاحب ثروتی ودارای نوکر وخدامی هستید باغ وبستانی دارید دراین باغ اشجار مختلفی غرس نموده اید و باغبانی گماشته اید هریك ازاین اشجار درموقع خودش بار میدهد وآن باغبان مجبور وملزم است که آن محصول را در طبقی نهاده و در حضور شما حاضر نماید واین عمل را انجام میدهد — مثلا یك طبق سیب حاضر نموده وروی میز شما نهاده قطعی است که شما یکی یاچند دانه بهترین آنهارا برداشته و بقیه را بدیگران میدهید وبهترین آنهارا در دست گرفته گاهی بو میکنید وگهی بازی ودمی روی میز میگذارید ولی آنهائیکه تحصیل آن کمال و زیبائی وعطر ورنك را نکرده ازنظر شمادور وخوراك خدام واطفال شده وابداً موردتوجه واقع نگردیده اند — حال ملاحظه فرمائید که اگر این سیب ها دارای احساساتی باشند برای آن سیبی که مورد توجه واقع شده و در دست شما جای گرفته وباعث مسرت شما بوده چه افتخار ومباهاتی است چه شرافت و امتیازی است وهمینطور برای سایر سیب ها که محل توجه واقع نشده اند چه ذلت وخفتی است ، چه پستی ومشقتی است — این است حال ارواح درپیشگاه قادر متعال و مکافات ومجازات عالم بعد — واین مکافات ومجازات لازمه عدل الهی است و باعث نظام خلقت وعوالم الهیه زیراکه وسائل ترقی وتعالی تمام این اشجار واثمار موجود بوده و همه قابل ولایق بوده اند که خودرا بمنتهای کمال برسانند چون قصور کرده اند وفتور نموده اند مجازات آنها همان شده که لایق توجه وقابل التفات نشوند درحقیقت جزای عمل آنها در نفس عملشان بوده واگر این امتیاز درمیان نباشد مخالف

عدل وباعث اختلال نظام خلقت است .
هیچ نظامی مختل نمیشود مگر آنکه به نیکوکار پاداش ندهند وازبدکردار باز پرس نشود تاموقعی که خادم ومطیع مورد توجه و التفات است وخائن وسرکش مورد سرزنش ومجازات جامعه رو بترقی رود و هروقت بر خلاف رفتار شد بدبختی وپریشانی چهره بکشاید پس قطعاً این مکافات ومجازات برقرار واز لوازم ذاتیه خلقت است .

تابدین جا موفق شدیم که سه اصل را ثابت نمائیم :

۱ - وجود روح
۲ - بقای روح
۳ - لزوم مکافات ومجازات

حال بر میگردم باصل موضوع که روح مجرد قابل‌تعدد نیست چگونه تعدد حاصل‌میکند ونمایشات مختلف واثرات متضاد ازآن ظاهر میشود .

قبلا تذکر داده شد که معقولات را باید بامثل‌درقالب محسوسات در آورد تامطلب روشن شود - باعطف توجه به نکته فوق ناچارم دراین مقام مختصری ازمسئله تناسب ذکر نمایم وبعد باصل مقصود پردازم .

مسئله تناسب ازمسائلی است‌که درجمیع مراتب وکل جهات اس اساس است و در تمام‌مقامات دخالت صریحه تامهٔ داردبخصوص دراین موضوع که مطرح بحث است .

هرامری ازامور وهرشیئی ازاشیاء در حد وسط واقع است وتحت وفوقی دارد . مثلا شخص جنابعالی درمقامی پدرید ودرمقامی پسر - پدر هستید نسبت بفرزند خودتان و فرزند هستید نسبت پدرتان و همچنین پیرهستید نسبت بجوان تر ازخودتان وجوانید نسبت به پیر تر از خودتان وقس علیذلک درتمول وعرفان وعلم وکمال وغیره .

همین قسم است قصه روح و جسم هرجسمی دارای روحی است وهرروحی‌دارای روح دیگر . مثلا این‌کره ارض جسم است وجنس بشر روح - زیرا که روح‌عبارت‌است ازقوهٔ که تعلق‌بجسمی دارد وآن جنس بواسطه علاقه آن روح محل‌ظهور وبروز آثاری است وقدر وقیمت آن جسم فقط و فقط بواسطه علاقه روح است وهمین که روح قطع علاقه نماید دیگر علاوه براینکه ازآن جسم‌آثاری ظاهر نمی شود مورد تنفر و مضاری هم واقع میشود .

دلیل اول — اگر بشر در کره ارض نبود یانباشد چه نتیجهٔ از این‌جسم عظیم‌حاصل است — هیچ — فقط محل تاخت وتاز یك مشت سباع ضاریه است وبس — ولی بواسطه بشر این صورت نیکو یافته این اختراعات این اکتشافات این‌عمارات این باغ وبستانها این گل ورياحين اين‌هياهو تمام بواسطه‌وجود بشر است —

دلیل دوم — بشر نسبت بجماد مجرد است (چرا ؟) برای اینکه اگرقطعه سنگی را در محلی بگذاریم وهزار سال دست بشر آنرا ازجای حرکت ندهد بجای خود باقی است - ولی بشر امروز درطهرانست فردا در خراسان این هفته درآسیاست هفته بعد در اروپا - درقعر دریا سیر میکند ودر هوا پرواز

مینماید وهزاران کارهای دیگر پس انسان مجرد است وکره ارض، ماده - انسان روح است و جماد جسم -

دلیل سوم — انسان کشف حقایق میکند کشف مجهولات مینماید حل مشکلات میکند مؤسس اساسها میشود باعث زینت ووجاهت عالم خاکی میشود پس انسان روح است و کره ارض، جسم - خلاصه هرحرکت وجنبش زیبائی و آرایش و زینتی درکره ارض است بواسطه وجود بشر است مثل اینکه هرحرکت وجنبش وزینت وصفتی که ازجسم انسان ظاهر شود ازروح است - پس انسان نسبت بزمین روح است وزمین نسبت به بشر جسم .

دلیل چهارم — درافواه والسن عموم این کلمه (که مطابق باحقیقت هم هست) جاری است که «قانون روح مملکت است» چرا ؟ - برای اینکه تمام ترقیات وآسایش وخوشی مملکت بسته بقانون مملکتی است اگر قانون صحیح درمملکت نباشد آنمملکت خراب شود ودارای زینت وابهتی نشود خلقش فقیر وپریشان بلکه آواره و متواری شوند عمارات معمور مطمور گردد ومنابع ثروت نیست ونابود شود شهرهای آباد ظلمتکده خراب گردد پس قانون درواقع نسبت بمملکت روح است ومملکت نسبت بقانون جسم - درصورتیکه ظاهر قانون عبارت ازکتابی است و جسم است بلکه جزو جمادات است وبس وباطنش نتیجه افکار بشر درواقع نه ظاهرش روح است و نه باطنش ولی چون حیات ودوام و آثار ناشیه ازمملکت بواسطه آنست نسبت به مملکت روح است و مملکت نسبت بقانون جسم .

خلاصه از این قبیل شواهد وامثال و قرائن زیاد است وچون باعث تطویل کلام میشود صرف نظر مینمائیم -

***

قضیه دیگری که برای فهم مقصود حقیقی لازم است مختصر ذکری ازآن بشود قضیه اختلاط و امتزاج است باید درنظر گرفت که پارهٔ اشیاء وجود دارند که ازیکسلسله محسوب میشوند ولی درهریك اثر وثمر مخصوصی است وبواسطه خلط وآمیزش و پیوند تشکیل شیئی ثالثی میدهند وبعد ازامتزاج چیزعلیحده میشوند مثلا درصنعت باغبانی وپیوند - بعضی اشخاص باذوق هستندکه یك قلم دست کاری رمیدارند وچند ترکه مو (انگور) را از میان آن قلم رد میکنند یکی ترکهٔ عسکری یکی یاقوتی یکی شانی سه چهار ترکه هریك ازیکرقم انگور ، آن قلم را درخاك قرارمیدهند ومثل کاشتن درخت مو که سر ترکه ها ازخاك بیرون است سر ترکه ها را ازخاك بیرون میگذارند این ترکه ها ریشه بزمین فرو میبرند ورشد ونمومیکنند وکلفت وقوی میشوند ولی چون درمحاصرهٔ قلم هستند و استخوان هم محکم است بهم فشار

میدهند ودرهم فرو میروند بقدری که حکم ترکه واحد را پیدا میکنند وبعد سر این ترکه ها را که ازخاك بیرون است میبرند بدین معنی که خاك را عقب میکنند وقلم را میشکنند و ازآن محلی که ترکه ها بهم جوش خورده نصف آنرا باقی میگذارند ونصفش را میبرند ـ مجدداً از اینجا سبز میشود وترکه میدهد این ترکه را تربیت وتقویت میکنند بار و خوشه میدهد ـ این خوشه چه انگوری است ـــ یکدانه سیاه یکدانه عسکری یکدانه شانی یکدانـه یاقوتی درواقع یك خوشه انگور است ولی چنددانه که هریك دارای شکلی وطعمی وترکیبی علیحده وهمه از یك ترکه و از یك خوشه است در حقیقت یکدرخت است که میوه ونتیجه متعدد مختلف دارد ـ وهمچنین درسایر اشجار ملاحظه نمائید که مثلا درخت واحد را پیوند های مختلف میزنند وازیکدرخت واحد میوه مختلف ظاهر میشود واین بواسطه امتزاج دوترکه است که جنسیت دارند ـــ مثلا پیوند درخت هلو بدرخت سیب نمیخورد وممکن نیست که درخت سیب هلو وسیب هردو بدهد و یادرخت هلو سیب وهلو بدهد ـــ چرا ؟ برای اینکه از یکسلسله نیستند ـــ ولی بدرخت سیب ممکن است پیوند گلابی زد وازیکدرخت سیب هم سیب چید وهم گلابی ـ چرا ؟ برای اینکه ازیك سلسله هستند ـ پس چندشیئی که اصلا از یکسلسله شد ممکن است درهم مخلوط وممزوج وحکم شیئی واحد مستقلی پیدا کند ودارای دو یاچند نتیجه گردد .

وهمچنین عین این قضیه در حیوانات موجود است که بواسطه مقاربت دو حیوان مختلف الشکل و مختلف اللحن یك حیوان ثالثی موجود میشود که نه مثل پدراست ونه مثل مادر ودارای آثار هردو است ـ مستقل است و دارای خصائص مخصوص ولی مظهر صفات وآثار وخواص هر دو است (پدر ومادر) وهم چنین درطیورهم همین عمل جاری است و محتاج بشرح نیست ـ پس ثابت شد که ممکن است دوشیئی مختلف که هریك دارای خصائصی هستند بواسطه اختلاط وامتزاج تشکیل شیئی ثالثی بدهند وآن شیئی ثالث مستقل ودارای صفات وآثار مخصوص باشد وبقاء و فنای دوشیئی اولیه درآن تأثیری نداشته باشد .

(بقیه دارد)



« غزل »

ستوده سیرت و خوش صورت و نکوشیمی چو روزگار جوانی دو ای درد غمی
نشاط ساز و روان پرور و طرب انگیز چو بامداد عدالت پس از شب ستمی
شگفت دارم از اینروی و این دهن که تراست که آفتاب وجودی و حامل عدمی
مکن دو بوسه دریغ از گدای خرمن عشق بشکر آنکه ز کالای حسن محتشمی
صنم پرست بجانیست درجهان و بجاست از آنزمان که به بتخانه جهان صنمی
بذوق چون شکری درنظر گلستانی بمغز نافه و درگوش لحن زیر و بمی
زچهره پرده برافکن بکام ما هرچند چو آفتاب زمستان بپرده محترمی
نشان جام جم ازمن مجو ببین درخویش که بر نمایش اسرار دهر جام جمی

رقم چگونه کند شرح خوبی تو **وحید**
که بر صحیفه ایجاد بهترین رقمی

(یك صفحه مختصر)

از رساله قرن حادیعشر

بقلم محمد علی تربیت

درقرن یازدهم عده رجال واعیان آن بیشتر ازقرون دیگر بوده و آثار وتألیفات آنان بیش ازمحصول فکر رجال سایر قرنها است چنانچه سید علیخان کبیر که خود او نیز از اهل این قرن بوده وآثار وتألیفات نفیسه مانند شرح صحیفه وشرح صمدیه وسلوة الغریب و انوار الربیع وکتاب التذکرة فی الفوائد النادرة و طراز اللغة وکتاب الدرجات الرفیعه فی طبقات الامامیه من الشیعه وسلافة العصر فی محاسن اهل الدهر تصنیف فرموده اند دراین کتاب اخیر چنین گفته است :

(اعیان العجم و افاضلهم الذین هم من اهل هذه المائه کثیرون العدد ومتوفرون المدد) .

(۲) حضرت صائب نیزچنانچه درشرح حال مفصل وی ذکر شده یکی از مشاهیر رجال ومعاریف سخنوران این قرن بوده وقریب بسه ربع آنرا برأی العین مشاهده فرموده وبسیاری ازممالك عربستان وافغانستان وایران و هند مانند مکه ومدینه وقونیه واستانبول وکابل وهرات واکبر آباد ودکن و برهانپور و کشمیر ومشهد وقم ویزد وکاشان واردبیل وقزوین وتبریز واصفهان وغیر آنهارا دیده و سیاحت کرده و باسلاطین وملوك نامدار ووزراء ورجال آنان وعلماء وحکماء وشعراء وادباء وبالجمله بافحول ونوابغ این قرن مهم ملاقاتها کرده وصحبتها داشته وبااغلب آنها طریق مودت والفت پیدا نموده ومکاتبه ومراسله باهم داشته اند و در این ضمن کتابها وکتابخانه‌های آنعصر را ازنظر گذرانیده وسفاین ودواوین سخنوران نامی را دیده ومطالعه کرده وکلمات عالیه وشاه فردها ازفصحاء وبلغاء این قرن شنیده وبرگزیده وبربیاض آورده داخل سفینه خود کرده است. سفینه ویا بیاض صائب قریب به بیست هزار بیت است مشتمل بر مطالع غزلیات ومنتخبات اشعار خود او وزبده سخنان سخنوران نامی ازمتقدمین ومتأخرین و معاصرین صائب که عبارت ازرجال قرن یازدهم می باشند . نسخهٔ ازآن درنزد مدیرمحترم مجله ارمغان دیده ام ودونسخه نیز درهندوستان سراغ دارم .

مجموعه ویا کلیات صائب قریب بسیصدهزار بیت است ازآنجمله ده دوازده هزار بیت قصیده ویکصد وسی هزار مثنوی در محاربه قندهار (۱۰۵۹) و باقی فقط غزلیات است نگارنده صدوبیست هزار بیت ازغزلیات وی دیده‌ام . قریب بسی هزار از آن بطبع رسیده ونسخه ممتازی هم باندازه هشتاد هزار بیت ازغزلیات وی درکتابخانه آقای آقا میرزا جواد خان ارکانی نماینده محترم مجلس شورای

ملی موجود است .

(۳) میرزا محمدطاهروحید دراصفهان بملازمت ایشان رسید «بیاض صائب»

مولانا میرزا محمدطاهر وحید پسر میرزا محمد حسین خان قزوینی یکی ازفحول قرن یازدهم هجری بوده وبیش ازصائب قرن مشعشع یازده را من البدایة الی النهایة دیده وتماشا کرده و او درعهد پنج نفر ازسلاطین صفویه ازمشاغل ثباتی ودفتر نویسی ووقایع نگاری بوزارت وصدارت ارتقاء یافته (۱۱۰۱) و فزونتر ازصد هزار بیت نظماً ونثراً ازمنشات وتواریخ شاه عباس دوم و اشعار متنوعه ازقصاید وغزلیات ورباعیات ومثنوی بقلم آورده وبیش از یکقرن هم عمر کرده ودرتاریخ ۱۱۲۰ مرحوم شده است .

مولانا صائب صدوبیست بیت ازوی دربیاض خود نقل کرده از آنهاست :

درد ارباب هنر را چاره کردن مشکل است
صاف نتوان کرد آب گوهر نا صاف را

من هیچ نگویم دل دیوانه بزرگست خرداست ولی صاحب این خانه بزرگست

زیاران کینه هرگز دردل یاران نمیماند بروی آب جای قطره باران نمی ماند

نیمه جانی که مرا هست رسیده است بلب ساغر نیمه سرشار ندیده است کسی

چنین گویند که مصرع دوم را شاه عباس ثانی گفته بوحید داد وگفت اگرمصرع مناسبی نرسانی تورا سیاست خواهم کرد وحیدمصرع اول را رسانیده مورد مرحمت گردید .

(٤) خلیفه سلطان علاء الدین سیدحسین خلف میرزا رفیع الدین محمد مشهور بخلیفه بوده و او ازاولاد امیرقوام الدین مازندرانی معروف بمیربزرگ میباشد پدر بزرگوارش درعهد شاه عباس اول (۱۰۳٤_۱۰٤۲) دوسال بصدارت

نائل گردید وپسرش درسنه ۱۰۱۶ یکی ازدختران شاه عباس آغا بیگم نام را تزویج نموده ودر تاریخ ۱۰۳۳ بوزارت خاصه وی رسیده وتا تاریخ ۱۰۴۲ در سرکاربوده است . وقتیکه شاه صفی شهزادگان صفوی ومنسوبین سلطنتی را کور ونابینا نمود چهار فرزند خلیفه هم از جمله آنها بوده و خودش هم بشهر قم تبعید شده ودرآنجا اقامت کرده درتاریخ ۱۰۵۵ شاه عباس ثانی بعد ازقتل میرزا تقی اعتماد الدوله وزارت اعظم را بوی داده وهشت سال وشش ماه درآنشغل باقی بوده ودرتاریخ ۱۰۶۴ موقع مراجعت ازشهر قندهار درشهراشرف برحمت ایزدی واصل شد . صائب مرحوم قصیده بلندی درفوت وی گفته واین مصرع اخیر ماده تاریخ واقع شده است :

آه از دستور عالم وای ازسلطان علم ــ ۱۰۶۴

مولا نا خلیفه سلطان معروف بسلطان العلما حواشی و تعلیقات مفیدهٔ برشرح لمعه ومعالم الاصول وشرح مختصرعضدی وزبده شیخ بهائی وغیره دارد . توضیح الاخلاق بزبان پارسی درتلخیص اخلاق ناصری نیزازآثار او بوده وآقا حسین خوانساری ازجماه تلامذه اوست مصرع ذیل را درتاریخ بنای چهل ستون اوگفته : مبارکترین بناهای دنیا . (۱۰۵۷) وهمانجا کنده شده واین رباعی هم از افکار اوست :

حسن توفزونست بگردت گردم یا درد توکش بخون دل پروردم
بیدردی باشد ار بگویم حسنت بی انصافی است گر بگویم دردم

(۵) میرزا جلال رحمه‌الله دراصفهان بملازمت ایشان رسید «بیاض صائب»

مولانا میرزا جلال پسر میرزا مؤمن از اجله سادات شهرستان واز سخنوران نامی این قرن است یکی از دختران شاه عباس اول ملك نساء بیگم حرم محترم وی بوده درتاریخ ۱۰۴۲ که شاه صفی شهزادگان را کور کرد وبرخی

از اقارب وخویشاوندان سلطنتی را مقید ومحبوس نمود میرزا جلال را نیز از این حصه بی بهره نگذاشت وچنین گویند که مشارالیه ازاین جهة تخلص اسیر برای خود انتخاب کرد ودر تاریخ ۱۰۴۹ چهل ساله جهان فانـی را وداع گفته دیوانش مشتمل بربیست هزاربیت ازقصاید وغزل ومثنوی وغیره چاپ شده است

مولانا اسیر باآنکه ازتلامذه فصیحی هروی بوده ولی ارادت کامل به میرزا صائب داشته وباهم صحبت های شیرین دارند ودرحق وی چنین گفته است:

با وجود آنکه استادم فصیحی بوداسیر مصرع صائب تواند یك کتاب من شود

گل از گلشن گهر ازبحرخیزد صائب از ایران .

اسیر بیدل از فیض دعای دوستان خیزد

شعری چنان بگوی که صائب کند قبول

مولانا صائب گفته :

خوشا کسیکه چوصائب زصاحبان سخن تتبع سخن میرزا جلال کند

اشعار ذیل نمونه فکر او از منتخبات صائب است :

گرشب وصل تو بی مهتاب باشد خوشتر است

دیده شور فلك در خواب باشد خوشتر است

بصف آرائی میدان محبت نازم کشته ومرده این معرکه تحسین دارد

خاطرم زیر فلك ازجوش دل تنگی گرفت دامن این خیمه کوتـاه را بالا زنید

شکستی کز دل افتادگان خیزد خطردارد مبادا شیشهٔ یارب از این طاق بلنداقتد

(۶) میرزا مقیم کتابدار دراصفهان بخدمت ایشان رسید « بیاض صائب »

میرزا مقیم ازرجال سیاسی وارباب اطلاع این قرن بوده در دوره شاه عباس اول بسفارت دکن مأمور شده وخوب ازعهده آن خدمت برآمد ودرعهد

شاه عباس ثانی هم ریاست کتابخانه دولتی بوی محول بوده وآن دارالکتب بیش ازپانزده هزار مجلد درالسنه ثلاثه عربی وپارسی وترکی کتاب داشته است

مولانا صائب ابیاتی ازوی منتخب ودربیاض خود داخل کرده ازآنهاست:

میتوانی که بمطلب برسی نازکنی اگر افشاندن دامن پـر پرواز کنی

ز آشیان شده ام دلگران ومی‌ترسم گمان برند که دنبال دانه می‌گردم

باسایه ما رتبه بیهوشی ما نیست حیرانی آیینه بخاموشی مانیست

(۷) حسن بیك خروش رحمه الله دراصفهان بملازمت ایشان رسید «بیاض‌صائب»

حسن بیك تبریزی مُتخاص‌بخروش یکی ازرجال سیاسی وارباب حل و عقد دوره صفویه بوده واین شخص همانست‌که از طرف شاه عباس‌کبیر بسمت ایلچیگری نزد جهانگیرپادشاه بهند رفته وآنخدمت را بخوبی انجام داده است مشارالیه از متقدمین قدماست ومولانا صائب ۳٥ بیت ازاوانتخاب کرده رباعی ذیل از آنهاست :

یکچند در زهد چو احباب زدیم آخر نقشی بگنج نایاب زدیم

تاسبحه وتسبیح و ردا برخیزد بردیم بمیخانه و بر آب زدیم

(۸) دراصفهان‌که بدردسخن رسد صائب کنونکه نبض شناس‌سخن‌شفائی‌نیست

« دیوان صائب »

حکیم شرف‌الدین حسن اصفهانی متخلص بشفائی‌ازحکماء واطباء معروف این قرن بوده‌بعضی ازتذکره نویسان حکیم‌را بمنادمت شاه عباس اول اختصاص داده وبرخی نوشته اند حکیم باشی آن پادشاه بوده است درتاریخ عالم آرا مینویسد شفائی ازطرف شاه عباس ملك الشعراء ممتاز ایران اقب داشته اشعار آبدار ومعانی بلند ودلنشین درديوانش بسيار است ولی‌درشیوه هجو وهزل‌بیشتر صاحب قدرت بوده است مؤلف میخانه حکیم شفائی را برحکیم سوزنی ترجیح

داده ومیگوید : درهزالی سوزنی غاشیه کش او نتواند بود . میر داماد معروف میفرموده اند شاعری فضیلت حکیم شفائی را پوشیده وشعرش را هجا پنهان ساخته است .

مولانا شفائی یکشاعر حساس وغیور وفوق‌العاده تندخو و زود رنج بوده وهمیشه از رفتار سوء مردم وناملایمات آنان متأثر ومنزجر میگشت وبدانسبب بهجووهزل می‌پرداخت . ازجمله هزلیات وی یکصد رباعی درذم ونکوهش ذوقی اردستانی است که کثافت وزشتی پیکره دماغ وی بیشتر جالب دقت مولانا شده وتشبیهات تازه وبکر واردخاطر وی گردیده واین یك رباعی ازآنهاست :

ذوقی ریشت به پشم ماشی ماند   رویت به نمد زبد قماشی ماند
بینیت به سنگ سرتراشی ماند   عینك چونهی به . . . کاشی ماند

واز جمله هجویاتش ترکیب بند مفصلی است راجع بمؤمن خان وزیر که ادبا وفضلا شرح وتوضیح برآن نوشته‌اند وآن ترکیب بند بادوبیت ذیل شروع میشود:

مؤمن هللم بازی چملان بکجا رفت   پاکاری صد درصد کرمان بکجا رفت
خورجین ودف وتنبك وبوق وسك وبزلو   اسباب گدائی عزیزان بکجا رفت

کلمات مولانا مشتمل برقصاید وغزلیات ورباعیات وترکیب بندها و پنج مثنوی مفصل ومختصر درمقابل مخزن‌الاسرار وخسرو وشیرین نظامی و حدیقه سنائی وتحفةالعراقین خاقانی است ویکنسخه قراباذین نیز دارد ولی هیچیك از آنها بطبع نرسیده است .

ازجمله قصاید عالی او قصیده شینیه اوست که درجواب خاقانی گفته وبه میر داماد تقدیم داشته وقصیده را باین نحو شروع فرموده اند :

معلم فطرت عالی است من طفل زبان دانش
سبق آیات عرفان گوشه خاطر دبستانش

مولانا صائب برخی ازغزلیات ویرا استقبال کرده وبعضی ابیات ازوی نیز دربیاض خود نقل کرده ازآنهاست .

این جوردیگراست که آزار عاشقان چندان نمی کنی که بجورتوخو کنند

گفتم بحرم محرم این خانه کدامست آهسته بمن گفت که بیگانه کدامست

دیدی که خون ناحق پروانه‌شمع را چندان‌امان ندادکه شب راسحر کند

(۹) این آن غزل حضرت رکناست که فرمود :

پای ملخی پیش سلیمان چه نماید « دیوان صائب »

مولانا حکیم رکن‌الدین مسعود کاشی ولد نظام‌الدین علی حکیم است‌پدر وپسر ازمشاهیر اطبای قرن دهم ویازدهم هستند حکیم نظام‌الدین در عهد شاه طهماسب اول قریب بسه سال درقزوین مشغول بطبابت اردوی همایون بوده و بعد ازآن بزیارت بیت‌الله الحرام رفته وازآنجا بکاشان برگشته است ودرتاریخ ۹۹۱ بنابدعوت سلطان‌محمدخدابنده دوباره بقزوین‌رفته ومشغول طبابت بوده‌است اما رکن‌الدین مسعود پسروی که بحکیم رکنا اشتهار دارد درعلم معقول‌ومنقول مهارت کامل‌داشته ودرعلم طب بالخصوص‌بحسب ارث واستحقاق بتجربه‌وصداقت موصوف بوده ودرفن معالجات با کمال توضیح وتنقیح بعنوان ضابطةالعلاج کتابی تصنیف فرموده وفوائد عربیه‌وفوائد نفیسه درآن مندرج ساخته مولانا دراوایل حال درنزد شاه عباس اول فوق‌العاده معزز ومحترم بوده و او در شهر کاشان مکرر بمنزل حکیم مشرف شده‌است لذا ارباب حسد وبدگویان بسعایت متوالی شاه را ازحکیم کم التفات ساخته ومشارالیه هم درموقعی که آن پادشاه بمازندران رفته بود (۱۰۰٦) از ایران بهندوستان رفته ودرعهد اکبر شاه و جهانگیر شاه قطعه تاریخی گفته واین دوبیت از آنجاست :

پادشاه زمانه شاه جهان خرم وشاد وکامران باشد

بهر سال جلوس اوگفتم درجهان بادتاجهان باشد(۱۰۳۷) بقیه دارد

| آثار اساتید |

(نظامی)

در خوشه مگر سر کشیئی میدیدند دیدی که بعاقبت سرش بریدند
هم پوست ازاو بچوب بیرون کردند هم برسرش آسیا بگردانیدند

وله

خنك جانی کزو جانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود
مبارك مطبخی فرخنده دیگی کزو ناخوانده مهمانی بیاسود
نکوئی برنکو روئی بماناد که از لب هاش دندانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد دلی کز وی پریشانی نیاسود

وله

عدلست که بنیاد ظفرها باشد ظلمست که موجب ضررها باشد
جودست که پرده دار هرعیب بود بخلست که سرپوش هنرها باشد

وله

چون نیست امیدعمر ازشام بچاست باری همه تخم نیکوئی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت باری دل دوستان نگه باید داشت

(انوری)

عشق ترا خرد نباید شمرد عشق بزرگان نبرد کار خرد
بار تو هرکس نتواند کشید خار تو هرپای نیارد سپرد
جز بغنیمت نشمارم غمت وزتو توان غم بغنیمت شمرد
چون زپی تست چه شادی چه غم چون زمی تست چه صافی چه درد
باری ازان پای شوم پایمال باری ازان دست برم دست برد
باتو کله بنهم و سر برسری گرچه نیاید کلهم ازدو برد
چیست ترا ان نه سزاوار عشق گیر که خوبی وبزرگی بمرد
حسن تو همچون سخن انوری رونق بازار جهانی ببرد

(تذکار)

(مجله شریفه ارمغان)

چند رباعی ازسحابی‌استرابادی درج فرموده بودید موجب امتنان گردید که نام ادبای گذشته را گوشزد خوانندگان محترم میفرمائید . در زیر رباعی‌ها این عبارت نوشته شده بودکه دیوان آن نایاب است برای آگاهی خوانندگان مجله شریفه یادآور میشوم یک دیوان بزرگ سحابی دارای شش هزار رباعی است درکتابخانه حضرت مستطاب اشرف آقای تیمورتاش وزیر دربار اعظم موجود است که نزدیک بزمان خود شاعر نوشته شده است وغیر از حضرت جلال‌الدین بلخی دیگری را نشنیدم‌که شش هزار رباعی گفته باشد .

افسر

***

بی‌نهایت ازپیدایش این دیوان گرانبها ویاد آوری حضرت آقای افسر خوشنودیم وامیدواریم بمساعی‌جمیله وادب پرستی‌حضرت اشرف آقای‌تیمورتاش وزیر محترم دربار دامت‌شوکته‌این دیوان‌بزیور طبع‌آراسته شده وزینت مجالس ومحافل ادبی گردد .

وحید

غزل

ازدیوان محمدقلی سلیم

شیخ است وخودآرائی بسیار ودگر هیچ
چون صبح‌همین شانه ودستار ودگرهیچ

رهزن بتو تعلیم دهد شیوه تجرید
دردست همین‌رشته نگهدار ودگرهیچ

یوسف نه‌متاعیست که اورا بگذارند
مارا برسان برسر بازار و دگرهیچ

در عشق شد افسانه منصور فراموش
غوغا بسرماست دراین‌دار و دگرهیچ

فکر سروجانست همه راهروان را
پائی بوازاین بادیه بردار و دگرهیچ

در مذهب ماطاعت شبها نه‌نمازاست
کافیست همن دیده بیدار و دگر هیچ

معشوق چو مستست نصیحت نپذیرد
در نامه نوشتیم که هشیار و دگرهیچ

درباغ سلیم‌آنچه زتاراج خزان ماند
خاری است همین‌برسر دیوار ودگرهیچ

اشعار محلی

§ (ابتکار و تقلید) §

بقلم اشراق خاوری

بقیه از شماره ۱۱ سال ۱۲

یکی دیگر از قدما که مبتکر طریقه جدیدی شده مشرف اصفهانی است وی معاصر سلاطین صفویه بوده ومدعی شده که مطابق وزن وعده اشعار هریك ازپنج کتاب نظامی گنجوی « خمسه نظامی » اشعاری بسراید که بکلی ازمعنی عاری باشد سلطان وقت باوی شرط کرد که بهربیت بیمعنائی یك اشرفی بمشرف بدهدو برای هربیتی که معنائی باشد یك دندان اورا کنده بسرش بکوبند پس از انجام کتاب مشرف سه دندان خودرا از دست داد و برای باقی بهربیتی یك اشرفی گرفت « مجمع الفصحاء ج ۲ صفحه ۳۹ » از جمله اشعارش اینست

اگر عاقلی بخیه برمو مزن
بجز پنبه در نعل آهو مزن
بمطبخ میفکن ره کوچه را
منه در بغل آش آلوچه را
که نعل از تحمل مربا شود
زصبر، آسیا کهنه، حلوا شود
زافسار زنبور و شلوار ببر
قفس میتوان ساخت اما بصبر

ونیز گفته

دندان چپ دریچه کور است
آدینه کهنه بی حضور است
پای دهل هریسه مأوی است
اینها همه آفت سماویست »

اگر ابیات مزبوره را سلطان آنزمان یکی از ارباب مجازی مسانِد طریقت وشیوخ عرفا نمآب بی حقیقت میداد مسلماً دندانی برای مشرف اصفهانی باقی نمیماند ، راستی بعضی اشخاص هم درعرفان بافی چیز غریبی هستند برای مهملات معانئی میتراشند که موجب حیرتست در یکی از رساله های شیخ عزیز نسفی که باکتاب اشعة اللمعات جامی دریکجا چاپ ومنتشر شده نمونه های بسیاری از عرفان بافی هست از جمله این دوبیت ذیل :

دوش وقت صبحدم بر چرخ پالان یافتم
در میان دانه خشخاش سندان یافتم
یك کلاهی داشتم ازلبلبو گم شدزمن
در میان دفتر میرزا سلیمان یافتم

معانی عجیبه و مفهومات غریبه قائل شده و استخراج کرده که موجب شگفتی است چون کتاب مزبوررا حاضر نداشتم از تعیین صفحه آن معذرت میخواهم اگرکسی برساله مذکوره مراجعه کند چیز های عجیب خیلی خواهددید ازجمله شیخ عزیزنسفی درهمان رساله میگوید : معمائی ازهند فرستاده اند که دانشمندان ایران آن را حل کنند، این معما همان قصه وافسانه ایست که همه جا معروف است ونسفی تمام آنرا باسم معمای هندی در چند ورق نقل میکند » اول آن افسانه اینست پادشاهی سه پسرداشت

دو تا کور بودند یکی چشم نداشت الخ ، پس از نقل این افسانه خدا میداند چه عرفان ها که بافته و چه معانی مدهشه آسمان و ریسمان مانند وماست و دروازه آسا که از آن استخراج کرده است باآنکه شیخ عزیز مزبور یکی از معارین عرفا و متصوفه بشمار است ، حقیقت عرفان و تصوف هم دراین دوره مانند سایر حقایق باخرافاتی بسیار آمیخته و حالش بابتذال کشیده است مگر روزی فارقی پدید آید وفصل الخطابی آشکار شود تاغث از سمین وبکاء ازتباکی ممتاز و مفروق گردد .

مهری عرب که معاصر صفویه است نیز متبکو سبک مخصوص و طریقه تازهٔ بوده والفاظ عربی و فارسی را با هم میآمیخته وشعر میگفته ، روی هم رفته بواسطه ابتکار قابل ذکر است ازجمله گوید :

الا یا ایها الساقی ادر کاساً وناولها
خمار البادة الدوشینه گشتی اهل محفلها
همه‌فی‌الشرت(۱) والخمیازه مثل الکرکناریون
دهن وازی وششمان(۲) و رهمی بالموت مایلها

ونیز

گفتمش ایساقی امشب می شما سرجوش نیست
گفت لالا صاف صاف وچیزدیگر توش نست

اشخاص دیگر هم پس ازوی بتقلید اوقیام کرده وسخنانی بهم بافته‌اند از جمله در نزهة الابصار قصیده مفصلی بهمین گونه از یکی از ادبای مصر نقل شده وچون نگارنده تقریباً دوازده سال قبل آن کتاب را مطالعه کرده‌ام چیزی جز دو بیت ذیل از آن در حافظه ام بجای نمانده، وآن دوبیت اینست :

قسمابه و بجانه و بابروان کمانه
قدصاد قلبی شادن بالسحرمن چشمانه آلخ

و اینقصیده خالی از لطافت نیست :

ملا احمد نراقی هم در خزائن الاشعار خود چند شعری که خودش بر این و تیره گفته نقل کرده بیت اول آن در خاطر بود نگاشتم گفته :

خیزوا الی الخرابات یاایها الهمادم
لا تشنو النصیحة من هذه المرادم

درالسنه ارباب علوم دینیه یعنی طلاب مدارس قدیمه جمل ذیل که منثور است مشتهر ومعروف است :

چون به « عشرلیز » (۱) خانه‌ما رسیدی «جدیدالاصم» (۲) مارا ملاقات کردی باو بگو که «شیخ الحدید» (۳) مارا «شحم لا» (٤) نماید زیرا «معفخن» (۵) ازآسمان خواهد نازل شد جمل مذکوره را ظاهراً آخوندی که تازه بمدرسه قدم گذاشته وچند ورق ازنصاب فراهی خوانده بوده برای اظهار فضل ابراز نموده ودرحقیقت داد سخن داده است .

معروف است شخصی ازمعارین نوکر خودرا نزد یکی از ارباب عمائم که کلمات و الفاظ را با قرائت تام وازمخرج معتاد اخراج مینمایند برای قدری کاه فرستاد آخوند مزبور بنوکر بیچاره که حرف حسابی معمولی خودش را نمیتوانست بگوید وبفهماند چنین جواب داد برو بجناب عمدة الاعیان پس از بیان ارادت و تبیان تحیت و تسلیم صحیحه اسلامیه بگو اقسم برب الملل که درمتبن اینعبد فاقداللحم و

(۱) چرت (۲) چشمان

(۱) ده لیز (۲) نوکر (۳) پیراهن
(٤) پینه (۵) باران

آکل المرق یك تبن هم باقی نمانده که عصافیر بامرابط مناقیر باوکار وعشوش ضیقه خودکه بر رؤس واعالی اغصان واشجار بناشده تخریج وتحمیل نمایند والعذر عندکرام الناس مقبول نوکر بیچاره پس از مراجعت در جواب ارباب خود که از او پرسید : شیخ چه جواب داد ؟ جز جمله « آقا جواب نداد . . دعامیخواند» چیزی نتوانست بگوید .

اگرچه جمله معترضه است این را هم بگوئیم یکوقتی بود که زبان ایرانی بواسطه نفوذ اعراب باالفاظ عربی مخلوط شد تاآن حدکه غلبه باکلمات عربیه بود ولی باز نمونهٔ از الفاظ اصلیه فارسی دربین جملات وگوشه و کنار بیانات پیدا میشد . از چند سال پیش باین طرف بلای مبرم دیگری دچار همین لغت و زبان فارسی شکسته بسته بیچاره شد فرنگی مآب های متعصب بی‌همه چیزالفاظ عربی بس نبود که لغات فرانسه ورفته رفته انگلیسی‌را هم درفارسی داخل کردند ودرعوض «ببخشید» «ممنونم» و غیره کلمات پاردن ، مرسی و جز اینها استعمال شد خدا میداند که عاقبت بکجا منجر شود !

طرز انشاء ونگارش متجددین امروزه پرتگاه عمیق بی‌کرانی را برای زبان پارسی مهیاکرده ونمونهٔ از آن رومان دزدان دریائی ورشك پربهاست . خصوصاً رشك پربها ! که مصداق کامل « زاد فی الطنبورنغمة » است باز دزدان دریائی‌را میتوان گفت مترجم آن بواسطه عدم معرفت فن ترجمه تحت اللفظی ازفرانسه بفارسی نقل‌کرده ولی « رشك پربهاء » حقیقتاً رشکیست پر بهاء اگر رشك را بهائی بود ؟

وهزاران از این قبیل که امروزه زینت افزای عالم مطبوعاتست . خیلی ازمطلب دور رفتیم

دیگر از متبکرین طریق جدید طرزی افشار است و بجهة ابتکار واتخاذ طرز تازه درشعر سرائی خودرا طرزی نامیده وی در زمان شاه عباس‌کبیر میزیسته ازحالاتش چیزی دردست نیست مجملی درمجمع الفصحاء جلد دوم و ورقی چند ازگفته هایش در شماره دوازدهم از سال سوم مجله ایرانشهر مندرج است از جمله دراتخاذ طرز تازه گفته .

آب از دهان قافیه سنجان فرو چکد
چون بشنوند طرز نو آبدار من

« ونیز »

تورا طرزیا صد هزار آفرین
که طرز نوینی جدیدیدهٔ

« ونیز »

طرزی سخنوران جهان آرمیده اند
تاتیغ طرز تازه برونیده از غلاف

« درتغزل گفته »

دردیده من ایکه بهی ازثقلینا
پرکرده ام ازمهرتوجیب‌وبغلینا
بادام‌وعسل قیمت‌ازآن‌یافت که هستند
چشمان توبادام ولبانت عسلینا
چون باتوکشم باده گلرنك نخوفم
ازمحتسب‌وقاضی ودزد ودغلینا
گردست تودرگردن اغیاربطوقد
داریم چو رجاین تونعم‌البدلینا
جزوصل تومنظوردلم نیست نگارا
گروصل میسرنشود وای علینا

« نیز »

مبادا که از من ملولیده باشی
حدیث حسودان قبولیده باشی

مگر آنزمان ایمن ازغیر گردم
که در پیکر من حلولیده باشی
نخواندی چودرس محبت چه سودار
فروعیده باشی اصولیده باشی
بروطرزیا زلف خوبان بچنگت
زمانی بیفتد که پولیده باشی

« نیز »

آنزلف که هست چون کمندا
ای کاش بحلقم افکنندا
این مغبچگان بحیله ترسم
کز کعبه بدیرم آورندا
دیدم بقلمرو . . .
کوهی که بموی میکشندا
طرزی بجنون(۱) که ازمجانین
آهو چشمان نمیرمندا

« نیز »

از بلده قزوین بصفاهان سفریدم
بی خرجی وبی اسب خرامان سفریدم
یاران سفریدند بجمعیت ومن هم
یك قافله باحال پریشان سفریدم
دارم طمع آنکه بهیچم نفروشند
هرچند که چون زیره بکرمان سفریدم

نیز

گر چه طرز نو اختراعیدم
جانب نظم را مراعیدم

گفته های وی بسیار است ازجمله بحر طویلی است که درهنگام ورود باصفهان و تقرب بدرگاه سلطان صفوی گفته آغاز آن اینست : « شکرلله که بکحلید مرا دیده زخاك درقومی که زاولاد رسولند ودرافلاك قبولند وآلخ»

(۱) بصیغه امر خوانده شود

غرض ازقومیکه اولاد رسولند همان خاندان صفویه است معلوم میشود داستان سیادت صفویه درآن زمان ازمسائل بدیهیه بوده اگرچه در واقع انتساب آنان برسول الله بی اصل واساس است ولی متملقین و مریدان چاپلوس اززمان شیخ صفی اردبیلی برای جلب توجه مرشد بطرف خود زمزمه سادات را آغازکرده واین فقره خالی ازحقیقت چندان قوت گرفت که شاه اسمعیل صفوی را مردم اگر همان یکمرتبه ازعثمانیها شکست نخورده بود مهدی موعودش میدانستند که باسیف وسنان ازپرده غیب برای تسخیر عالم وترویج شریعت خاتم بعرصه ظهور قدم گذاشته « سیزدهم بحارالانوار مجلسی» ولی برخلاف این شهرت تحقیقات محققین داستان سیادت صفویه را بدیده قبول نمینگرد «رساله آذری کسروی تبریزی حاشیه ص۲٦» ازگفته های طرزی بهمین قدر اکتفا میکنیم ازجمله مبتکرین عصر اخیر که اشعارآنها وجهه انقلابی عالم ادب را داراست چندتن درنظر است که ذیلا مذکور میشود :

عسکرقاجار . مسمطی ازوی بیادگاراست که درمدح ناصرالدین شاه سروده واز الفاظ اجنبی زیاد بکار برده است لختی از مسمط از دوره محاضرات مرحوم استاد ادیب نیشابوری بیاد مانده درذیل مینگاریم گوید :

عید نوروز چره کند، آمد واشجار پلیس
بگرفتند خزان را چو پلیسان پاریس
سر پلتیك ازآن برلب جوگشت انیس
بلبل آورد «راپورتی» که منم حال رئیس
«برگل وسنبل حکمم بود ازناپلیون»

بکتف کوه فکنده است زسبزه پالتو
مغزیش لاله شد و برد زسنبل بگرو
امپراطور چمن تاختنی کرد از نو
و ز ریاحین سپه آراست بفر مدد و
«دل عثمانی غم را بشکست ازشبخون»
فرودین تاختی کرد به از فوج پروس
گشت دی چون شه پاریس زشاهی مأیوس
بکلیسای چمن سیره نوازد ناقوس
کبك در دامن کهسار زند نغمه کوس
«همچو «مارشال ماك ماهون» شده دی زار وزبون»
تلگرافی ز گل آمد بسوی بلبل زار
که ز «واپور» صبازود رسم دل خوشدار
لاله ازلاله برافروز به صحن گلزار
لامپا ساز ز شنبق زشقایق نه جار
«صندلی شاخه صندل کن وفرش ازاکسون»
باغ شد محکمه ودکتر او آمده سار
نبض بنمود بدو زار و ضعیفانه چنار
گفت هی هی برقانت بنموده است فکار
لیك سرسبز شوی برك شفا آری بار
«مطمئن باش منم درفن طب افلاطون»
آب آورد یکی دستگهی چون عکاس
هرچه درکوه وکمر بود بهررنك ولباس
عکس برداشت درآیینه بصدگونه اساس
گشت محسوس بچشم خرد کارشناس
«کاین حکیم آمده ازآن حکما با زفزون»
الغرض طرف چمن یافته زینت بی مر
آسیا رشك اروپا شده ازشوکت وفر

. . . . . .

خاصه اکنون که ملك ناصردین باافسر
«تخت را زینت بخشد بفر افریدون»
دیگر ازمتبکرین انقلابی ثریاست وی
نیز مسمطی دارد درمدح شاه قاجارناصرالدین
که جنبه انقلابی وی ازعسکر مزبور بمراتب بیشتر
است چند پیکره که درخاطر بود شاهد مقام
را درج نمودم :

دوش درحجره مرا بود زهجران محنی
از غم عشق بت ساده رخ سیم تنی
ناگهان از درم آمد بت شیرین دهنی
ترك اسلامبولی شیوه لندن شکنی
«یکچمن خنده ورو بانمك ومست وملنك»
«جو جه کبك دری بچه طاوس فرنك»
دستمالی زده چون زلف بتان درگردن
زاطلس مشکی جو دانه ولی از برلن
زلف او تیره و کوتاه تر از طالع من
جامه تنك بر کرده ولی بی دامن
«گفتم ازکوتهی دامن آن جامه مناز»
«که مرا دست امیدست بدان جامه دراز»
خرد تعلیمیکی در کف آن دلبر بود
بر سر شاخ گلی برك گل دیگر بود
کله نازك کوتاه کجش بر سر بود
امپراطور صفت بر سر او افسر بود
«داشت دردست یکی دستکش ساده زجیر»
«الحق انصاف توان داد حریراست حریر»
ساعت کوچکی اندر بغلش از زر ناب
اصل او بود «مکب» حیف کمی داشت شتاب
بندی آویخته بر سینه فرنگی آداب
نمسه آیین و «وین» شیوه واطریش مآب
«داشت بر دور گریبان فکل استالی»
«بود برتکمه اوجای لب من خالی»
دل من بود چوتشنه بوصالش مشتاق
هم چو او نیست پریرو صنمی درآفاق
خاك زیر قدمش داروی چشم عشاق
بود در پای پوتینش ز چرم براق

«تکمه بر«ژیلت» (۱) پاریس تنش مرغوبست»
«آلا بنژور مـآبـی چقدر مطلوبست»
چون در آمد بگرفتیم کلاهش از سر
زود گفتم که «کمان‌ساوا» ای رشك قمر
راه گم کردهٔ ایشوخ دلازار مگر
گفت جان من از این رسم قدیمی بگذر
«فربین» (۲) حالت من خوب و تنم هست درست»
«کمپلیمان» مکن وباده فرازآر نخست»
زنك اخبارزدم «گارسنی» (۳) دادجواب
گفتمش زود مهیا کن اسباب شراب
عرق آورد وصراحی ودو مینا می‌ناب
کتلت ، خردل ، سالاد دوسه‌رنك کباب
«بر سر میز بچیدیم بر سم آلمانی»
«بردو والکل وکنیاك وپرن شامپانی»

(۱) کلمه فرانسوی وبمعنی جلتقه است
(۲) خیلی خوب (۳) پسربچه

بود بازیگر ما اهل فرنك اما خوب
تنبك ودایره آمد بهجرنك اما خوب
دهنی داشت چو این قافیه تنك اما خوب
صاف برشیشهٔ صبرم زده سنك اما خوب
«لیرو گیتارو . . . ، . . آرموریك»
«ارك هم بودكه باشد ب پیانو نزدیك»
الو مدرسه خاص پلیتکنیکی ؟
یا که از کنگره تربیت آمریکی ؟
عربت مادر وخود ترك وپدر تاجیکی ؟
کاین چنین شوخ ودلارام وبدل نزدیکی
«آنچه منظور نظر بود شمردم بخدا»
«اسم ونام لقبت بود که مردم بخدا»
گفت بهمان بودم یار وفلانست دیار
پدرم هست فلانی و فلان شغلش کار
گفتم این نکته ولی فاش مکن دراشعار
که شود باعث رسوائی من آخر کار
بقیه دارد

غزل

اثرطبع آزاد کابلی ژنرقونسول افغان درزابلستان

زلف مشگین سیاهش نگرید
فتنه را زیر کلاهش نگرید
دگر از مهر نگوئید سخن
گر برخسار چوماهش نگرید
بصف آراسته مژگان دراز
بسیاهی سپاهش نگرید
تیره‌روز ازچه نگردد عاشق
سرمه آلوده نگاهش نگرید
رسته برروی گلش سبزه خط
گل این باغ وگیاهش نگرید
گفتمش شاهد عشق است اشکم
خنده زد گفت گواهش نگرید
هرکه پاکج بنهد از ره راست
بخت بدرا سر راهش نگرید
طعنه بر فقر فقیران مزنید
شوکت باطن و جاهش نگرید
گلر خان قابل رحم است آزاد
اگر احوال تباهش نگرید

زلزله

بقلم پژمان بختیاری

— ۳ —

ارتباط زلزله و آتش فشان

ازمسائلی که تقریباً مورد تصورعمومی واقع شده اینست که آتش‌فشانی جبال ملازم زلزله است درصورتیکه این دو بلیه‌اصولا باهم نسبتی ندارندهزاران دفعه زلزله بدون آتش فشانی وصدها مرتبه آتش‌فشانی بدون زلزله وقوع یافته است واگر احیانا هم حدوث آن دو باهم باشدباز فاصله قابل توجهی خواهند داشت وحدوثشان در آن واحد کاملا نادر است مخصوصاً در ژاپون که هم زلزله و هم آتش فشانی تقریباً بطور دائم وجود دارد این مقال را با تجارب عدیده تأیید کرده و مدلل داشته اند که این دو حادثه لازم وملزوم یکدیگر نیستند بلکه بکرات هر یک از آندو بلا بشدید ترین وجهی نازل شده وتنها بوده است بعلاوه غالب امکنه زلزله خیز صدها فرسخ دور از جبال آتش فشان افتاده واکثر بلکه قریب بکلیه آتش فشانیهای عظیم تاریخی بدون زلزله صورت گرفته است اگر هم حرکتی در زمین ایجاد کرده باشند فقط در نزدیک کوه بوده است مثلا آتش فشانی معروف وزوو که شهرپومپی را در خاك مدفون ساخت بدون زلزله انجام یافته وآتش فشانی خانمانسوز کوه پله که ستون دودش بالغ برششصد ذرع بهوا پرتاب میشد و در دوسه دقیقه بیست هشت هزار نفر از اهالی شهر سن پیر را بشهر ستان عدم فرستاد فقط زلزله بسیار خفیف در بدنه کوه ایجاد کرد.

آتش فشان بندائی سان در ژاپون بسال ۱۸۸۸ شر رباری مهیبی کرد که از فشار آن یک قطعه کوه بارتفاع ششصد و هفتاد متر از جای کنده

و بهوا افکنده شد معهذا حرکت زمین بینهایت خفیف بود آتش فشان (آساما یاما) درهمان مملکت ازسال ٦۸۵ مسیحی تا کنون علی‌التوالی مشغول آتش فشانی است وهرگز زلزلهٔ که موجب وحشت باشد ازآن زائیده نشده است . کوه (جبل جدید) درنزدیکی اوسوسان یزو بواسطه فشار گازهای درونی شروع به‌بلند کردن اراضی اطراف کرده و مساحت دوازده هزار ذرع را معادل یکصد وپنجاه وپنج متر بالا برد نقشه برداریهای بعد نشان داد که این تصاعد موجب تنزل اراضی دیگر شده است یعنی نقاط دیگر چنانکه گوئی میخواهند تعادل را حفظ کنند در اثر صعود آن اراضی رو به نزول گذارده و چندی بعد هریک بحال نخستین باز گشتند یعنی آنچه بالا آمده بود مجدداً فرو رفت وآنچه رو به نشیب گذارده بود دوباره بفراز آمدوبا وجودیکه این مسئله ازآتش فشانی زیر زمین خبر میداد زلزله واقع نشد .

اکنون که از صعود و نزول اراضی ذکری بمیان آمد خوبست از مثالهای مهم آن سخن رانده شود .

باید دانست که زلزله های بری وبحری وزلزله های درونی کره ارض قسمتهای مهمی را فرو برده یا بالا میاورند و گذشته از این دو حادثه گاهی سواحل دریا بسرعت یا بتدریج عقب رفته یا جلو میایند که هنوز دلیل مقنعی برای آن ذکر نکرده‌اند مثلاهنگامی که سن لوی برای جنگهای صلیبی میخواست بفلسطین برود در اگ‌مرت نزدیک مارسیل بکشتی نشسته و امروز آن نقطه بواسطه پیش رفتن خاك قریب شانزده کیلو متر ازساحل دورشده است .

مهمترین نمونه فرو نشستن اراضی در مملکت هلند است که از قرن نهم تاقرن هیجدهم دراثر تنزل سطح خاك سی‌وپنج مرتبه آب دریا برسواحل

تفوق یافته هربار قسمتی از خاك را فروگرفته تلفات و خسارات عظیم وارد آورده است بنوعی که چند مرتبه عده تلفات ازصد هزار نفر تجاوز کرد .

مهمترین نمونه صعود زمین نیز درآتش فشان مارتینیك دیده شده است که آنرا گنبد مارتینیك می‌نامند شرح گنبد مزبور اینست که ازدهانه کوه ستون منجمدی متشکل ازمواد حجری شروع بخارج شدن کرده وشانزده شب وروز عروجرا ادامه داده مخصوصاً درسه روز نخستین روزی شصت متربالا میرفت چنانکه گفتی ستونی ازسنك درداخل آتش فشان ساخته وباجراثقال عظیمی متدرجاً آنرا ازدهانه کوه خارج کرده ومیخواهند عمودخیمه لاجوردی آسمانش سازند آتش‌فشانی که نیروی آن چنین ستون عظیمی را ازداخل آتش فشان بخارج براند معلوم است که تاچه اندازه بایدقوه داشته باشد معهذا فشارغیر قابل‌وصف گازهای درونی آن زلزله ایجاد نکرد .

سواحل ایطالیا در ادوار ماقبل تاریخ همواره صعودکرده ولی در ازمنه تاریخی رو به نزول گذارده ومقدار زیادی از اراضی کنار دریا درسینه آب پنهان گردید اما عجب ترین قضیه صعود ونزولی که معلول حوادث آتش‌فشانیست در پوزول واقعه درهمان مملکت بوقوع پیوسته است درطی‌زمانی که ازعهدرومیها شروع می‌شود آب دریا برسواحل استیلا یافته وتاقرن سیزدهم میلادی قسمت زیادی را فرا گرفت ازآنجمله معبد سراپیس بود که درداماں آب آرمیده وفقط قسمت علیای چند قطعه از ستونهای سنگی آن نمودار بود که باچشم حسرت برزمین‌های سبزوخرم نگریسته وبرشوکت دیرینه خویش حسرت می‌بردند . امواج خروشان دریا متدرجاً دیوارها را خوابانده ستونها را از پای در افکنده وآثار آبادانی را معدوم میخواست ولی عاقبت قسمتی ازدست پروردگان بشر درمقابل طبیعت مقاومت ورزیده وستونها آنقدر برپای ماندند تاپس ازسیصد سال آب دریا

بخواب ۱۸۱۸ عظیم خویش باز گشته ودست از آنها بازداشت یعنی آتش‌فشانی مونت نواوو سطح خاك را نزدیك بشش ذرع بالا آورده وآب دریا را بعقب نشستن مجبور ساخت ولی بعدها مجدداً زمین فرو نشسته و اختلاف سطحی بسیار کم بین خاك وآب باقی گذاشت لذا کف زمین را مصنوعاً بالا بردند تادیگر بار گرفتار دریا نشود اکنون بر روی ستونهای معبد مزبور اثر زندگانی هزاران حیوانات صدفی دریائی نمودار است که درعرض آنمدت طولانی سنگها را سفته وآرامگاه خویش قرار داده اند ،

ارتباط زلزله با حوادث ارضی و سماوی — ازشرح قضایای گذشته معلوم شد که زلزله وآتش‌فشان باهم مناسبتی ندارند مثلا درمرکز ژاپون که بایدآنرا مرکز زلزله وآتش‌فشان نامید هرگز وقوع این دو حادثه توام نبوده است . ۲۵ مرتبه آتش‌فشانی مونالوا درهاوائی فقط یکمرتبه بازلزله همراه بوده واتفاقاً آندفعه هم بجای آتش ازدهانه کوه گل ولجن بیرون ریخته وآتش فشانی واقعی دوازده روز بعد صورت گرفته است لهذا می‌توان گفت که این‌مرتبه نیزحوادث منظوره تواماً واقع نگشته اند .

همین‌طور هم علما حوادث جوی وعوامل نجومی را گاهی در زلزله مؤثر شمرده اند مثلا جمعی شمس وقمر وتحولات آنانرا موجب زلزله دانسته ولی دلیل مقنعی نشان نداده اند معهذا این نکته مورد قبول است که اگر قوه جاذبه قمر درموقع بدر وهلال باقوه تأثیر برقی خورشید دروقت عبور ازیك منطقه مؤثر وگذشتن ازنصف‌النهار مقارن یکدیگرافتد مورث زلزله شدیدخواهد شد ولی ارتباط زلزله باعوارض جوی ازقبیل باد طوفان صاعقه وغیره بهیچوجه پذیرفته نیست فقط غرش رعدهای شدید بواسطه امواج صوتی پرزور گاهی حرکتی خفیف ایجاد می‌کند چنانکه درشب ۱۱ اردیبهشت جاری تخلیه الکتریکی

ابر مانند انفجار بمبی عظیم صدا کرده ومختصر حرکتی بدرب وپنجره خانهای طهران وارد آورد واین که وقوع زلزله را دریکی ازفصول بیش ازسایر فصلها گفته اند نیز گذشته ازآنکه مأخذ ندارد نفس اقوالهم نقیض یکدیگر است یکی زمستان را فصل زلزله ودیگری تابستان را مورد آن میداند وهم آنان که وقوع آنرا در روز بیش ازشب پنداشته اند بخطا میروند زیرا که درموقع روزشاید جمیع لرزشهای خفی وجلی را مردمان احساس کنند ولی درشب غالب آنها غیر محسوس می گذرند .

(شهاب ترشیزی)

§(انتقاد بر انتقاد)§

بقلم محیط طباطبائی

بقیه ازشماره قبل

ژاژخائی شهاب و لغت ژاژخا

معترض محترم اینکه ماشهاب ترشیزی را ژاژخا گفته ایم دردو مورد ازمقاله خود آنرا قابل اعتراض دانسته اند :

یکی درصفحه ۳۶ مرقوم داشته اند که : (شرحی راجع بشهاب ترشیزی مذمت شده و اورا شاعری ژاژ خای « مراد بهجو ساز بوده است » نام برده . . .)

دیگر در ص ۱۲۴ نوشته اند (اینکه منتقد محترم شهاب را در شمار شعرای ژاژخای قرار داده است (گذشته از اعتراضی که باین لغت وارد است برفرض که ژاژخائی را هجو گوئی بدانیم شهاب ازاین شمار بیرون است)

آنچه از این دو جمله ومدافعات ضمنی که در مواضع متعدد مقاله شده مستفاد میشود آقای معترض محترم از دو جهة مارا خاطی دانسته اند . یکی آنکه لغت ژاژخارا نفهمیده ایم وبیجا استعمال کرده ایم — دیگر آنکه شهاب را بیجهت هجوگو دانسته ایم — و درصورتیکه چنین بود بیشك اسباب شرمندگی و افسردگی خاطر فراهم میشد جای خوشبختی است که شهاب دراشعار خودسعی کرده که جواب اعتراض را از صد وپنجاه سال پیش فراهم کرده باشد ازطرف دیگر ائمه لغت درضبط معنی کلمه ژاژ آنرا شامل هرزه ویاوه ضمناً فحش و دشنام وبالتبع هجودانسته اند .

مجمع الفرس وبرهان قاطع که دردسترس نویسنده است لغت ژ ژ را چنین معنی کرده اند

ژاژ — گیاهی که تره دوغ کنندو بمعنی سخن یاوه وهذیان نیز آمده .

ژاژیدن — یعنی بیهوده وهرزه گفتن

مجمع الفرس

یاوه — بمعنی هرزه وهذیان باشد

مجمع الفرس

ژاژ بروزن قاز گیاهی است بمزه شبیه بدرمنه ـ کنگر ـ کنایه ازسخنان هرزه ویاوه

(برهان قاطع باختصار)

ژاژ — کنایه ازسخنان هرزه باشد

(برهان)

یاوه — سخنان سردرگم وهرزه وهذیان وفحش ودشنام . (برهان)

در شرح فارسی قاموس میگوید :

هجو بمعنی دشنام دادن درشعر .

ازمجموع این تعریفات و مقایسه آنها چنین نتیجه میشود :

ژاژ ـ هرزه ویاوه

یاوه ـ هرزه وفحش و دشنام

دشنام ـ هجو

پس استعمال ژاژ بجای هجو از نظر معنوی چندان اشکالی ندارد .

بعلاوه طیان شاعر معروف بمی کاز استادان سخن قدیم وقول او در لغت همیشه حجت فرهنگ نویسان حتی اسدی بوده بچه مناسبتی اورا ژاژخا گفته اند ؟ باید آن را تحقیق کرد .

اگر بگوئیم باصطلاح (احمد اگو) و دری وری باف مانند دلشاد ملك معارف و مشرف اصفهانی بوده شهادت سخن و فرهنك این تصور را تکذیب میکند چه همه جا در فرهنك های فارسی اورا استاد طیان گفته اند

سروری کاشانی درمجمع الفرس چندجا ازگفته های او شاهد میاورد ازجمله آنها:

۱ - درلغت تندور بمعنی رعد .

استاد طیان گوید :

خورد میلی زند بسیار طنبور

دهد تیز ونبارد همچوتندور

۲ - ژفك بمعنی چرك گوشه چشم

استاد طیان گوید :

چشم تو،ژگان وژفك گندیده

عنکبوتی بکوه غلطیده

۳ - کاج جای کثافات .

استاد طیان گوید :

صدکاج پرازکره عطاکرد برآن ریش

گفتم که برآن ریش که دی خواجه همی شاند

۴ - درفرهنك اسدی ص ۱۱۱ (بنقل آقای قزوینی درحواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۵) طیان :

شعر ژاژ ازدهان منشکر است

شعر نیك از دهان تو پینو

آنچه ازطیان در تذکره های موجود دیده میشود همه مؤیداینست که طیان از استادان دیرین سخن است ومقام او ازشهاب وبلکه بسیاری از متأخرین بالاتر است و از آن معدودی است که استعمال لغت درگفته های آنان برای متأخرین و متوسطین حجت است واما اگرشهاب را در ردیف او وسوزنی قرار دادیم تنها از نظر ژاژخائی وهجوسرائی بوده والا آن دواستاد بزرك کجا واین شاعرنامعروف کجا که سخن او متانت و ملاحتی ندارد تا چه رسد بدانکه سند ومأخذ ادبی برای دیگران

شود طیان درهمین شعر (٤) کلمه ژاژ را مقابل نیك آورده یعنی شعر ژاژ و شعر نیك گفته اگر بمعنی (احمد اگوئی) بگیریم که خود شعرآنرا تکذیب میکند اگر بمعنی یاوه وبیهوده بگوئیم‌درابواب شعرصحیح (والاناقص ازحیث ترکیب واصول شعر نیست‌ومقراست) کدام نوع آن ازهجو بیهوده تر و یاوه تر است وباز دلیلی داریم براینکه طیان ژاژخا هجو سرا بوده و آن قطعهٔ است که از اودر مجمع‌الفصحا نقل شده

سرورا یك‌سخن اصغاکن وانصاف بده

خود روا نیست کز انصاف کسی‌در گذرد

هردم از بنده برنجی که هجا میگوئی

ور مدیحی بتو آورد عطائی نبرد

شاعری گرسنه درکنج سرائی خالی

ازتو آزرده اگر گه‌نخورد پس‌چه خورد

دراین قطعه تصریح میکند که همیشه‌در پی هجوگوئی بوده است .

انوری میگوید ودلیل آنست‌که طیان را هجوگو میشناخته است :

طبع حسان مصطفائی‌گو

تاثناهای غمزدای آرد

زانکه مقبول‌مصطفی‌نشود

آنچه طیان ژاژخای آرد

اینجمله دلیل آنست‌که اگر لغت ژاژ خای‌رابمعنی هجوگواستعمال‌کنیم بیمورد وبیسابقه نیست ولی معلوم‌نیست‌نیت ما از معنی این کلمه چه‌گو نه برای معترض محترم‌کشف شده که فقط ژاژخا را بمعنی‌هجوسرا استعمال‌کرده ایم ومنظور ما یاوه‌گوئی بمعنی متداول نبوده‌است شما سرا پای قصاید وقطعات‌ورباعیات

شهاب را اگر مطالعه کنید چیزی که بقدر جوی برای عالم ادبیات مفید باشد مشاهده نمیکنید کسی‌که شعرا را بدینگونه‌وصف میکند :

اندیشه زهجو شعرا باید داشت

درمدحتشان چشم رضا بایدداشت

اینطایفه شریف دون‌همت را یاباید کشت یارضا باید داشت

فهمیده میشود که ابداً از شعر وشاعری بجز مداحی وبدگوئی چیزی نمیفهمیده بلکه نمیخواسته است بفهمد آیا این دلیل آن‌نیست که شعررا عموماً بمعنی یاوه و ژاژ میدانسته است ؟

جای دیگر میخواهد سبب شاعر شدن خودرا بنظم درآورد میگوید :

منکه بطلمیوس را باطل‌کنم اندر نجوم

ای‌برادر شاعری از بهر آن‌کردم شعار

کاین دوتن‌را با دروغ اندرازل آمیختند

صاحبان‌این دوفن‌را نیست‌در کذب اختیار

لیك‌خودانصاف‌ده کاندرمیان این دوکذب

ازکدامین‌کذب‌گردد مردکاذب شرمسار

زین‌همه آن به اگر روزی مرا باناکسی

خصمی‌افتد می‌توان‌ازوی برآوردن دمار

علاوه برسستی این‌چند بیت که مانند غالب اشعار شهاب سست است از مضمون آن‌خوب فهمیده میشود که سخن درپیش‌شهاب ژاژ و بیهوده است که چون سخنور ازکسی رنجیده شود فوراً بدامن دشنام وژاژ ویاوه دست زند وانتقام ازطرف خود باشعر بگیرد

اگرما شهاب را ژاژخا گفتیم وهمسر استادانی مانند طیان وحکیم سوزنی قراردادیم برای تاریخ احوال او افتخاری است که از

همه نواقص ادبی وسستی وناروائی سخن او چشم پوشیده‌واورا ثالث‌سوزنی وطیان شمردیم برای اینکه این مقایسه خوب ثابت شود بویژه درمورد طیان ژاژخا بقطعه‌مذکور طیان (سرورا یکسخن اصغا کن وانصاف بده خودروانیست کزانصاف کسی‌درگذرد الخ رجوع کنیدوآنوقت با این چند بیت شهاب‌که نسبتاً از اشعارگزیده اوست مقایسه‌کنید:

ای‌وضیع دین ودولت مایه عقل وهنر
کاسمان درکارهارأی تو را رهبر کند
چاره من‌چیست‌آخرباکه‌گویم درد خویش
هرکه‌اندرمشکل افتد دوست‌را یاورکند
بعدده‌سال ازهری دست‌تهی بیرون‌شدم
این‌سخن‌راکیست‌کز همچون‌منی‌باورکند
شاعرانرا درازای هزل‌کس‌گیرد بجرم
بحث تلخی هیچکس با باده احمرکند
من نیم‌کمتر زنخلی کایزد یکتا دراو
یکطرف ابداع نیش ویکطرف شکرکند
من نیازارم کسی را تا نیازارد مرا
مار قصد پای سنك افکن زبیم‌سرکند

باریك بینان منصف ازاین دوقطعه‌چنین‌استنباط میکنند که این دوشاعر چندان بدگوئی وژاژ خائی نسبت بمعاصرین خود زبان‌گشوده اند که ناچار ازپوزش خواستن و بهانه تراشیدن بوده اند - اما در باب مقایسه او باسوزنی‌ویغما بعد سخن خواهیم‌گفت .

٤ — هجوگوئی‌شهاب

آقای معترض محترم خواسته اندنسبت ژاژخائی وهجوگوئی که در باره شهاب‌همچون سکه برزر ثابت است تردیدکنند و برای او مقامات ادبی دیگری قائل شوند اماخودشهاب باین‌زحمات وجانفشانی‌ها راضی نبود ه‌وخودرا درضمن تطعات شعرش‌کراراً معرفی‌کرده است میگوید :

حدیث هجو من آفاق بگرفت
تو نشناسی مرا ای‌مردك خر
مرا یکسر خلایق می‌شناسند
تو نشناسی مرا ای شوم‌کافر
تو را تنها نباید لال گفتن
توهم لالی وهم‌کوری‌وهم کر

باز میگوید :

کلکی است مرا چوافعی زهرآلود
کز ناوك اژدها بر انگیزد دود
یا حاصل املاك مرا باید داد
یا منتظر هجای من باید بود

باز میگوید :

شعر بکری برت فرستادم
نرسید ازتو هیچ شعر بها
چون تو باشم مخنث وملحد
گر نگایم تورا به . . هجا

باز میگوید :

در مدیح اعاظم و اشراف
داد فکر و سخنوری دادم
وزپی مدح او تقاضا را
قطعه های نکو فرستادم
هیچ یك هیچ چیز می‌ندهند
من زن‌جمله را مگر . . دم

باز :

تاکی ازشرم ره ورسم ادب سازکنم
وقت آنست دگر بیهوده آغازکنم
خاطرم‌طیره‌شد ازیزدودراین یك‌دوسه‌روز

خواهم آهنك ره خطه شیراز کنم

گر نگیری صله شعر مرا ازممدوح

کافرم گر نه بهجو تو زبان باز کنم

این رباعی ازپیش هم نقل شد :

اندیشه ز هجو شعرا باید داشت

درمدحتشان چشم وفا باید داشت

این طایفه شریف دون همت را

یا باید کشت یا رضا باید داشت

از کسی که اورا بی سبب هجو کرده عذر میخواهد :

من آنم کز صریر خامه من

فتد درطاق گردون ناله صور

نخستین زهره راخر خوانم ارشاه

مرا سازد بهجو چرخ مأمور

ترا گر چیزکی بیجرم گفتم

مرنج از من که المأمورمعذور

علت بدگوئی خودرا دراین دو بیت میاورد

اینکه میبینی مرا دردست کلك مدح وقدح

صورت فقر است ودایم زین ندارد آگهی

چون فتد در گله آرام گرك احتیاج

شیر مردان را نباشد چاره غیرازروبهی

کارشبانه خودرا بدینگونه نقل میکند :

امشب اندر هجای تو ورقی

گر نسازم سیه چه چاره کنم

جای دیگرخطاب بمحمود ممدوح میکند

یکجو ازان هراس ندارم که نام من

برگشته بخت وطامع ورذل وگدا کنند

پیشکار محمود ـ شکور خان درانی را پس از آنکه مدح گفته بارها هجو کرده ودر این قطعه میگوید :

گذشت آنکزره سودا برای کار ناممکن

شکور عز زنکشخان ممسك را ثناگویم

سگی کاندر برش نانی بود صدره به ازجانی

من ازوی چون طمع دارم مدیح او چرا گویم

ازآن گفتن پشیمانم کنون توفیق میخواهم

که مدحش هرقدر گفتم دوچندانش هجا گویم

درهجو میر اسحق امام جماعت ترشیز می گوید :

اهل ترشیز اگر نمی دانند

من بگویم که کیست میراسحق

. . . .

گفته بودم دگر هجا نکنم

چه کنم با بلای استنطاق

طمع اهل دهر آن زهر است

که ندارد بجز هجا تریاق

جای دیگر خطاب میکند :

هشدار من آنکسم که ای ناکس دون

کز خامه من دل فلك گردد خون

پس نه قدم ازسوی ره من زان پیش

کاید بمیان حدیث . . و . . . . و . . .

وغیر از این جمله درصدها موضع از دیوان او نظیر این سخنان که گواه حرفه و روحیات وآرزو و نظر او بشعر است وجود دارد که ازنظر مخالفت با اخلاق عمومی ازنقل آنها صرف نظر شد وتنها بهمین چند فقره اشاره شد وامیدوارم این گستاخی نویسنده را در نقل سخنان هرزه و ژاژه های شهاب عفو بفرمایند چه ازنقل این نمونه اندك برای شناسائی اونا گزیر بودیم واز آنچه زندگی زیاد داشت صرف نظر کردیم .

ازخواندکان محترم تقاضا میشود که یکبار دیگر پس از قرائت مطالعه این ابیات را تکرار کنند تاصدق مدعای ماونقض ادعای معترض محترم برایشان روشن شود .

آقای معترض محترم چون از استادان بزرک سخنسرائی و سخن شناسی عصر حاضر بشمار میروند ونویسنده این سطور اطمینان دارد که سخن شهاب ترشیزی ونظایر وی (ازهر کجا که باشند) درنظر ایشان باندازه پشیزی ارزش ندارد ونباید امثال نویسنده این سطور که درشعر شناسی نو آموز این دبستانیم از ایشان تقاضا کنند که بمراجعه دیوان شهاب ومقایسه این ژاژه ها پردازند تاحقیقت یکرویه شود اینست که تنها ازخواندکان محترم چنین تقاضائی شد

آنچه پس از مطالعه دقیق و مقایسه دیوان شهاب براین بنده روشن شده ازاین قرار است :

شهاب دراثر کدورت باعبدالعلیخان ترشیزی ورنجش ازاو یادیگری زبان بد گوئی و ژاژ خائی ازآغاز کار سخن سرائی گشوده وملکات فاضله او همه قربان این حس نامرغوب شده وسرانجام این عادت برای اوطبیعی شده که ازهر کس اندك رنجشی برای او رخ دهد خواه امیر باشد وخواه وزیر ، خواه افغانی ، خواه ایرانی ، خواه دیوانی خواه دینی بقال یاعطار ، نانوا یاقفل ساز یاکاتب ، خویش یابیگانه ، دوست یادشمن ، ممدوح یاغیر ممدوح فوراً زبان بهجو اوگشوده وپیاپی قصیده وقطعه ورباعی در دشنام او نظم کند کسانی را که مدح کرده ودراشعار خود ازفضل وهنر نخبه آدمیان و ازجود وسخا زبده عالمیان خوانده وازهرچه پنداری برترشمرده و بر هرکه تصور کنی مهتر دانسته چون ازبذل سیم وزرخود داری کرده‌اند فحش ودشنام داده است .

صالح داروغه هرات و شکور درانی پیشکار محمود وشیخ اسمعیل مستوفی را کراراً مدح کرده وآنگاه برسرغلهٔ که محمود حواله یوسف نام کرده ونپرداخته وایشان باا ومساعدتی دروصول آن نه کرده اند بیاد دشنام گرفته وهرچه از آن بدتر تصور نکنید و دشنامی که ازآن سخت تر و زننده تر نباشد بایشان نسبت داده نه یك نه دو نه سه بلکه دهها قطعه و قصیده ورباعی در باره هریك سروده است خودش خطاب بمحمود کرده ومیگوید :

خسروا با یوسف بی‌نام وننك
بسکه کردم بهر غله قیل و قال
نام و ننك خویش‌را دادم بباد
آبروی خویش کردم پایمال

بدگوئی وژاژخائی خود دراین قطعه خوب اعتراف کرده ومیزان هجوهای او را درباره یك نفر نسبت بهمه دیوانش معین میکند :

کنون یك نیمه از دیوان شعرم
کتاب یوسف حجام باشد
شکوه نظم من زین قصه نازل
چو ازمی حکمت خیام باشد

شعر ازنظر شهاب آلت گدائیست که مدحی بگوید یا خواهشی بکند چون شعر بها نرسید یا حاجت برآورده نشد دیگر زن ودختر وپسر وپدر

ممدوح را بباد فحش گرفته و چندان ژاژخائی وبدگوئی میکند که طرف او مجبور بیرآوردن تقاضا شود یاخودش غالباً خسته شده وناگزیر است ازجائی بجای دیگر سفرکند .

آنگاه درشهری که باو خوش بگذرد ازآن وصف وتمجید میکند مانند تربت ویزد واصفهان و همین که رنجیده خاطر شد دیگر تصور نمیکند که دشنام بمکان وزمان کاربیهوده است برای اینکه اثبات ژاژخائی خودرابرای زمان بعدکندبزمین ودر و دیوارفحش میدهد از جاهائی که بباد فحش گرفته همین طهران است که امروز درکلاسهای ادبی آن باید طهرانیان بیچاره ترجمه احوال ومناقب اورا بیاموزند:

درخت وخانه‌ومرد وزن آنچه طهران راست
بن وبنا وسر و فرج - ازصغیر وکبیر
نهاده باد برآتش فتاده باد بر آب
بریده باد بخنجر دریده بادبه . .

***

بطهران زاهل دوزخ هیچ کس نیست
نه بهر طاعت الله باشد
چرا چون مردم طهران خرانند
خران را کی بدوزخ راه باشد

شهاب را نمیتوان شاعرقصیده سرانامید باوجودیکه درمدح این وآن قصیده های‌متعدد سروده زیرا درتغزل وتشبیب ووصف طبیعت وحکمت و آنچه جزء مهم قصیده است چیز مهمی ندارد منتهی چون منجم بوده وبااسامی صور فلکی دراصطلاحات هیئت واختر شناسی واحکام نجومی آشنا بوده غالباً قصاید خودرا بوصف نجوم افتتاح کرده وبتخلص میرساند با وجود آنکه نجوم فن اوست چون درمدح ووصف هم باز معتقد بدروغگوئی بوده وتنها سیم وزر میخواسته برکسانی که منجم نبوده و دراشعار خود ازکواکب وافلاك سخن رانده اند بیشی نجسته است - درغزل بیش ازچند غزلی ندارد وگزیده آنها همان‌غزلهائی است که معترض محترم نقل‌کرده اند وآنهم‌باستثنای غزل اول که برخی‌آنرا بدیگران نسبت‌میدهند بقیه ناخنی بدل نمیزند . شهاب دروصف‌غزل خود میگوید :

گفتم بهرقصیده نهم یك قدم به پیش
اکنون بهرغزل دوقدم باز پس‌نهم

دراینصورت مقایسه او بامشتاق وعاشق وعراقیان دیگر وترجیح او برصائب وکلیم موضوع ندارد چه اینان غزل سرایند و او هزل سرا -

تنها مقطعات وهزلیات واهاجی درمابین اشعار اوقابل ملاحظه است ولی برخلاف‌آنچه معترض محترم اظهار فرموده اند ازطرازعالی قطعه وهجونیست شاعران فارسی زبان دراین میدان اعجازکرده اند انوری یاسوزنی بدگفته اند ولی بدرا نیکو سروده اندکلام آنان‌چنان متین واستوار است که سخنان ناسخته شهاب دربرابر آنها همچون فضل‌کودکی ناآزموده‌در تالو فضایل استادانست

(بقیه دارد)



(من المجاز الی الحقیقة)

اثر طبع عارف دهلوی

بلبلی روزی بشاخ گل نشست و ز جمال یار شد بیتاب ومست
چشم او افتاد چون بر روی گل رخ بدیگر سو نکرد ازسوی گل
عشق بازآمد خرد مستور شد صبر از دل هوش ازسر دور شد
خواست در آغوش آرد یار را تا شفا بخشد دل بیمار را
عاشقان را راحتی در فصل نیست چاره درد جگر جز وصل نیست
شپره چشمی که بگریزد زنور می نبیند روی جانان هم زدور
چون بحالش التفات گل ندید بلبل بیچاره آهی برکشید
گفت ای یار بلند اقبال من وی نگار بیخبر از حال من
در دلم اندوه و بر لب آه سرد هیچ میدانی بمن هجرت چه کرد
شادم ار باغ و بهاران مر تراست لیك این جور و تغافل نا رواست
شادمان کن جان هجران دیده را هی مرنجان خاطر رنجیده را
بود بلبل با گل تر دو ستیز نا گهان برخاست بادی تند وتیز
ازهوا درلرزه شد چون کاخ گل بر زمین افتاد گل ازشاخ گل
از جفای باد تند افسرده شد برگهای تازه اش پژمرده شد
یار خودرا چون بخاك افتاده دید بلبل از بیطاقتی جامه درید
شدچمن ویرانه گل بیرون شتافت چون بهوش آمد دگر چیزی نیافت
در فراق یار خود دیوانه شد ماجرای عشق او افسانه شد
از قضا تاریکی شب روز شد هجر جانانش سبق آموز شد
گفت باخودهای عشق گل خطاست حسن نبود آنکه در بند فناست
چیست بلبل نفس تو ای بوالهوس چیست گل دنیای فانی هست وبس
غفلت از راز حقیقت گمرهیست عشق دنیا پیش دانا ابلهیست
بگذر از دنیا تشبث جو بذات از فنا بگریز تا یابی حیات

افادات ادبی

آقای مدیر محترم ـ از مدتی باین طرف بین بنده وبعضی ازشاگردان ادبیم یك سلسله مباحثات بطور سئوال وجواب ردل وبدل میشود .

اخیراً بعضی ازنظر تعمیم نفع واستفاده عمومی نشرآنرا دریکی ازمجلات ادبی خواستار شدند .

این بنده نه ازراه توافق بااین نظر بلکه ازاینروکه مطالب مزبوره عرضه بر فضلاشده وچون درمعرض انتقاد واقع شود شاید بمعنی حقیقی خود انتقاد گردد ودرنتیجه صحت وسقم هرنظریهٔ آشکار وهویدا شود موافقت کردم . چون مجله ادبی امروز در ایران منحصر بمجله ارمغان شده مباحثات مزبوره را بتدریج ازمسوده بمبیضه نقل وانتقال داده ودرهرماه چند صفحه ازآن را متدرجاً تقدیم میدارم تا در صورتیکه قابل نشر دانستید امر بدرج آن درمجله نفیس ارمغان فرمائید . امضا محفوظ

***

مباحثات مذکور ازطرف یکی ازفضلای عالی‌مقدار دقیق نظر است وبرای فضلا ومعلمان ومتعلمان بسی سودمند . **وحید**

[سئوال و جواب]

س ـ استاد معظما کلمه **بلهوس** و **بلعجب** را که امروز معمولا با واو بصورت ترکیب عربی مینویسند آیا صحیح است یاغلط ودرصورت دوم صحیح آن چیست واین کلمه چه نحو ترکیبی است ؟ ب ـ م

ج ـ کلمه بلهوس و بلعجب را بطوری که بعضی تصور کرده اند که از قبیل ابوالفضل وابوالسیف وامثالهما ازترکیبات عربی باشدنیست واین کلمه مرکب از (بل) فارسی است که بمعنی بسیار است و کلمه مابعد آن . پس بلهوس و بلعجب

بمعنی هوس مند وشگفت انگیز است با اندك مبالغه . اینك نص صریح یکی از اساتید ادب را برای اثبات مدعای خود ذیلا مینگارد :

رضا قلیخان هدایت امیرالشعراء درحاشیه کتاب نفثة المصدور ص۲۷ چاپ طهران) درحاشیه بر کلمه بلعجب مینویسد :

بل درپارسی بمعنی بسیار است واین کلمه ازپارسی و تازی مرکب شده وبلعجب یعنی بسیار عجب ودربعضی مقامها بمعنی شعبده باز استعمال میشود واین لغت دخلی ببوالحسن وبوالمظفر وامثال آنها ندارد وبلهوس نیز ازاین قبیل است ومعنی بسیار هوس را میرساند . ا ــ د

س ــ چنانکه این کلمه را ازقبیل ابوالسیف وابوالفضل فرض کنیم وبمعنی صاحب هوس وصاحب عجب بگیریم چنانکه اب درعربی اغلب بمعنی صاحب استعمال شده وابوالسیف وابوالفضل ازاین باب است چه محذوری خواهدداشت؟

ب ــ م

ج ــ در اینصورت لازم است که این دو کلمه یکوقت باصل محفوظ خود بر گشته وبصورت اصلی تلفظ شوند اعنی بلعجب را ابوالعجب وبلهوس را ابوالهوس بگویند درصورتیکه تاکنون کسی استعمال این دو کلمه را باین معنی درجائی ندیده واز کسی نشنیده است ونیز دلیل دیگر اینکه درکتب وصحایف ونوشتجاتی که بقلم ادبا نوشته شده وقطعاً ازالحان واغلاط ادبی مصون است همه جا این دو کلمه را بی واو وبدین صورت نوشته اند ــ بلعجب ــ بلهوس ــ وضبط این دو کلمه بدینصورت بوالهوس بوالعجب جز درنوشته ها وکتبی که خالی ازمسامحه ادبی نیست دیده نشده است . ا ــ د

آیا ما میمون بوده ایم

اقتباس از کتب عربی

بقلم عبدالرحمن فرامرزی

درسنه ۱۸۵۹ داروین کتاب معروف «اصل انواع» را منتشر ساخت وگفت انسان وحیوانات ازیك جنس بوجود آمده اند . چون این گفتار باطرزی که داروین بیان کرد تازگی داشت همهمه وهیاهوی غریبی درمیان مردم برپا کرد . طوری درمیان موافقین ومخالفین قیل وقال درگرفت که مردم گفته‌های داروین را فراموش کرده وچیزهائی باو نسبت دادند که نگفته بود . مثلا یکی ازچیزهائی که بداروین نسبت داده وبعضیها درتأیید وبرخی در انکار آن گریبان پاره می کنند این است که انسان ازمیمون بوجود آمده یاانسان دراصل میمون بوده است . درصورتیکه داروین ابداً چنین حرفی‌را نزده ومنتهای گفتار او این‌است که‌انسان ومیمون ازیك‌اصل بوجود آمده اند . یعنی انسان ومیمون بمثابه دوشاخهٔ هستند که ریشه شان یکی بوده وچون آن ریشه بمثابه حاقه اتصال میمون وانسان‌بوده و اکنون از بین رفته است در اصطلاح علماء به « حلقه مفقوده » معروف گردیده است .

این حلقه بمثابه پلی است‌که انسان از روی آن عبور نموده بوسیله آن از حالت حیوانی قدم بعالم انسانی گذارده است و چون تا کنون هیچ اثری پیدا نشده که دلالت بروجود آن کند مخالفین داروین آن‌را دست آویز رد نظریات او قرار داده اند .

اکنون ۷۳ سال ازتاریخ تألیف « اصل‌انواع» می گذرد وهنوزاین موضوع محل بحث ومطالعه‌علماست ولی این‌را نگفته نباید گذاشت که امروز دربین‌علماء

کسی نیست که بطور کلی نظریات داروین را نپذیرفته و منکر این باشد که در ادوار پیشین انسان حیوانی بوده است شبیه بطبقه عالی میمونهای فعلی.

درست است که علماء درراهی که انسان برای رسیدن بعالم بشری آنرا پیموده است اختلاف دارند ولی دراینکه او نیز ازهمان اصلی پیدا شده است که سایر حیوانات از آن بوجود آمده دیگر بین ایشان اختلافی نیست.

داروین میگوید:

« بعقیده من باید اعتراف کرد که بشر با اینکه یك صفات عالی را ازقبیل رحم ومیل بخوبی دارا می‌باشد وازنوع بشر گذشته رحم ومروت‌اوشامل‌حیوانات نیز میگردد وبا اینکه یك چنین عقل‌تیز گامی‌دارد که بوسیله آن بنظامات‌وتر کیبات عالم شمسی پی برده است. باتمام این صفات عالی‌هنوز آثاری در او موجود است که به پیدایش او از اصلی پست شهادت میدهد »

روزی که داروین این حرف را زد ترقی علوم باین پایه نرسیده و اکتشافات تااین حد نشده بود. ولی امروز بواسطه ترقی علوم واکتشافات دلایل صحت این گفتار زیاد شده وهرروز هم در ازدیادست وبعضی از آنها بقرار ذیل میباشد:

۱ ـ هنوز درجسم‌ما بعضی اعضای اثری یافت میشودکه در ادوار سابق یعنی‌درآن‌ایامی که درجنگل‌زیست کرده‌وبامیوه درختان زندگی مینموده‌ایم بدرد ما میخورده ولی اکنون دیگر برای ما بی‌نتیجه بلکه مضر است وگاهگاهی باید آنرا باید برید. یکی‌از آن اعضاء زائده دودی «اپاندسیت» است که هنوز از برای حیواناتی که باعلف ومیوه وحبوبات تغذیه مینمایند مفید ومخصوصاً ازآن اسب خیلی بزرگ وپر فایده می‌باشد.

۲ ـ بعضی‌اوقات حوادثی‌رخ میدهد که اصل مارا ثابت کرده ونشان‌میدهد

که حالت انسانی ما هنوز بخوبی جا نیفتاده یعنی استوار ومحکم نیست مثلا بسا دیده شده است که بچهٔ درهنگام تولد مو یا دم داشته است . علماء این حالت را «رده» یعنی باز گشت باصل مینامند .

۳ ـ دلیل دیگری که یکی بودن اصل ما وبوزینگان را ثابت می کند اینست که بوزینگان به بسیاری از بیماریها که اختصاص بانسان دارد دوچارمیشوند وهیچ حیوانی نیست که تا این اندازه باانسان درامراض شرکت داشته باشد .

٤ ـ تجزیه خون کاملا خویش وقومی انسان ومیمون را ثابت میکند و چنانکه رسوب خون گرگ برسوب خون سك ورسوب خون گاومیش برسوب خون گاو شباهت دارد رسوب خون میمون بخون انسان شبیه است واین شباهت طوری است که میگویند اطباء در موقع احتیاج خون میمون را بانسان تزریق می کنند .

۵ ـ جسم انسان ومیمون ازحیث هیئت وترکیب اعضاء چندان فرقی باهم ندارند وباین واسطه کتب علمی انسان ومیمون را دریك رتبه قرار داده است .

٦ ـ جنین تاوقتی که بحد کمال رسد تمام ادواری را که انسان دراثنای مسافرت ازعالم حیوانی بعالم انسانی پیموده است طی میکند واین تطور نشان میدهد که بشر تارسیدن بحالت بشری چه مراحلی را طی کرده است .

این است مختصری ازدلایلی که نظریات داروین را تأیید میکند وچیزی را لازم است دراینجا تکرار نمایم این است که انسان درازمنه قدیمه میمون نبوده بلکه قریب یك ملیون سال قبل انسان ومیمون یك حیوان بوده اند . درآنوقت نه انسان وجود داشته ونه میمون . بلکه درروی زمین حیوانی زندگی میکرده است که بعدها آدم ومیمون ازوی بوجود آمده اند واین حیوان همان «حلقه مفقوده» است که اصل مشترك ما وبوزینگان بوده وچون هیچ اثری از آن باقی نیست

نمیتوان دلیلی محکم برای وجودش اقامه نمود .

همانطور که انواع زیادی ازمیمونها در دنیا موجود است وبعضی ازآنها عالی وبرخی پست وگروهی بی‌دم وجماعتی دم دار هستند انواع انسانی که در روی‌زمین‌زندگی کرده‌اندنیززیاد بوده اند وعلمای طبیعی پنج نوع‌آنرا می‌شناسند که ما یکی‌ازآن انواع هستیم وچهارنوع دیگر منقرض شده وفقط استخوانهائی از ایشان باقی مانده است .

چهار نوع دیگر انسان

۱ ــ میمونی که معتدل‌القامه بوده وراست راه میرفته‌است . این حیوان یاانسان درجاوه پیدا شده وچیزی‌که ازآن بدست آمده است کاسهٔ سر و سه دندان وساق پای او میباشد ولی بعضی از علماء این حیوان را انسان ندانسته ویکنوع میمون میدانند .

۲ ــ انسان هیدلبرك ، فقط فك اسفل اوپیدا شده است .

۳ ــ انسان بلتدون ، فقط کاسه سرش پیدا شده است .

٤ ــ انسان نیاندرتالی ، آثار زیادی ازوی بدست آمده است .

این چهار نوع مدتها درروی زمین زندگی نموده وچون درمقابل‌انسان فعلی تاب مقاومت نیاورده اند ازبین رفته وبکلی نابود شده اند . این‌چهار نوع همه وحشی نبوده‌اند زیرا انسان (نیاندرتالی) آتش را استعمال کرده وطوری که از رسوم او در روی بعضی سنگها پیداست تایك اندازه مذهب راهم میشناخته است اما چون هیکلش درنظر نیاکان ما بدترکیب ونامطبوع وبدنش‌از موی پوشیده بوده است پدران ما از وی می‌ترسیده وباوی کمرکین بسته اندکه تخمش را ازروی زمین برداشته ومنقرضش ساخته اند .

بعقیدهٔ علماء جنگهائی که درافسانه ها بین پهلوانان داستانی ودیووغول

واقع شده است عبارت ازمبارزه هائی است که بین اجداد ما وانسان نیاندرتالی رخ داده است .

این را نیز باید گفت که هیچ معلوم نیست انسان در نتیجه چه مؤثراتی بحالت فعلی رسیده وعواملی که موجب تکامل او گردیده است بکلی مبهم وناروشن است ، برخی گمان میکنند که مهمترین عوامل تکامل او تغییراتی بوده است که درهوا رخ داده وبعد ازآنیکه زمین پراز جنگلهای انبوه بوده یک خشکسالی سختی پیش آمده وجنگلها بغایت کم شده اند . باین واسطه انسان مجبورشده است که بجای روی درخت روی سطح زمین زندگی کند ودرنتیجه این زندگی بوجود آتش پی برده ودرنتیجه پیدایش آتش وجمع شدن دور آن اجتماع انسان زیادتر گشته وبالاخره زبان وگویائی پیدا شده است .

اینکه انسان اول درکجا پیدا شده وچگونه بزبان آمده واولین دفعه انسان در کدام بقعه زمین زبان باز کرده است هریک داستان وتفصیلی دارد که چون این مقاله گنجایش بسط آنهارا ندارد از ذکر آنها صرف نظر میگردد .

شاید ضعف جسم انسان نیز یکی ازعوامل ترقی او بوده است زیراچون تاب وتوشی نداشته بهوش خود تکیه کرده وهمین مسئله سبب شده است که هوش اوقوت یافته واورا برسایر حیوانات برتری دهد .



امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (٦) ترجمه اشراق خاوری

امیرالمؤمنین بصرف فضل ولطف اینهمه مراحم را درباره من مبذول داشته ومیدارد وگرنه من لیاقت این همه الطاف ندارم وآنچه ازذات وپستی و قتل وغارت وفقر ومسکنت که بما رسید جمله ازتقدیر خداوندی بود که چنین خواست پیره زن این بگفت واشکش جاری شده مجال اتمام سخن بوی نداد .

زینب را بی اندازه دل بحال پیره زن سوخته گفت : بیچاره ، امجعفر چرا جد من هرون بتو رحم نکرد وپسرت را نبخشید ؟

عباده گفت هرون آنچه درباره پسر من مجری داشت جمله بواسطه سخنان اعداء وتفتین دشمنان ما بود ، بعضی ازحسد پیشگان در نزد خلیفه از پسر من جعفر وزیر سعایت کرده واورا دشمن خلافت ومقصر سیاسی معرفی نمودند خلیفه هم « که خدا حفظش کناد » هرزمان باجرای امری وامضای عزیمتی مصمم شود مسلم وقوع خواهد یافت نه « امید » فایده دارد نه « شفاعت » نه «وساطت» لکن آنچه امیرالمؤمنین کرده ومیکند ازجمله مقدرات وقضایای محتومه است که باید مجری گردد وجز رضایت بآن چاره نیست ماهم قبول کردیم واطاعت نمودیم آنگاه بدنانیر نگریسته گفت : وشایت وسعایت دشمنان تاآن درجه درهرون اثرکرده بودکه چون فرمودشوهرم یحیی وپسرم فضل را گرفته محبوس ساختند من خود نزدوی بشفاعت رفته واورا بشیر پستانم سو گندادم واز او درخواست کردم که آنها را ببخشد ولی تمام جد وجهد من بیفایده شده وهرون آنها را رها نکرد !

دنانیر گفت : چگونه شفاعت کردی ؟ چه گفتی ؟

فصل یازدهم — هرون‌الرشید و ام جعفر

ام جعفر دست خودرا دربغل برده قوطی کوچکی اززمرد بیرون آورده وبا کلید طلای کوچکی که برآن آویخته بود گشود وگفت :

من برای طلب بخشایش وجلب رضایت امیرالمؤمنین نسبت بشوهروپسرم آنچه را که در این قوطی ازآثار خلیفه محفوظ داشته ام بشفاعت نزد وی بردم وواسطه قرار دادم . آنگاه ازقوطی چند رشته موی وچندتا دندان بیرون آورد ، بوی مشك از آنها بمشام میرسید و گفت : بلی من اینهارا شفیع وواسطه قرار دادم اینرشته های‌موی را . زیرا این‌هاموی هرون‌الرشید است . این دندانها را ، چه اینها دندان اوست . ومن اینهارا اززمان طفولیت اونگاهداری کرده ومحفوظ داشته ام همه اینهارا واسطه کردم ، اما . . اما . . قبول نکرد .

دنانیر گفت ، شرح ایندااستان چگونه است ؟

ام جعفر را آثار اهتمام درچهره ظاهروجلال وعظمت دیرینش بروزنموده درجای خویش راست نشست ودنباله حکایت خودرا گرفته چنین گفت :

وقتی که فهمیدم چه برسر پسرم‌جعفر آمد؛ (آخ ؛ دل بسوزد ، جگرم کباب شود ، برای‌توپسرعزیزم) ونیز دانستم که هرون شوهرم یحیی را دستگیر ساخته پیش خود عزم کردم که نزد خلیفه رفته درباره شوهر شفاعت کنم زیرا میدانستم که هرون‌بینهایت مرا دوست میدارد وهروقت درباره کسی‌وساطت‌میکردم بدون دقیقهٔ تأخیر قبول میکرد . چه بسیار اسیران را که رهانیدم . چه بسیار محبوسین را خلاصی‌بخشیدم وچه . . پیره زن آب‌دهان خودرا فرو داده‌معلوم بودکه بانهایت زحمت خود داری میکند . پس‌دنباله سخن خودرا گرفته گفت

چون اینخیال برای من آمد برخاسته نزد خلیفه رفتم — سابق برآن هر وقت

میخواستم اورا ببینم بدون اذن واجازه نزد او میرفتم امااین مرتبه اجازه‌ملاقات نداد وهیچگونه سخنی هم برلب نیاورد . ناچار روبند ازصورت خود بکناری زدم وپیاده ازمنزل خود راه افتاده تابدر قصر رسیدم . حاجب چون مرا بدان حال دید واضطراب وتشویش بی‌نهایت مرا مشاهده نمود تعجب کرده به هرون خبر داده گفت دایه امیرالمؤمنین باحالی زار وانقلابی‌شدید وصورتی‌بی‌حجاب آمده طالب ملاقاتست وچنان پریشان است که دل دشمنان را هم ازحال‌خویش گداخته است . وقتیکه حاجب اینسخن بهرون گفت شنیدم که هرون باو گفت: « وای برتو » چه میگوئی ؟ باصورت گشاده آمده ؟ حاجب گفت آری و با پای برهنه ! ! ! هرون بی‌اختیار فریادی زده گفت زود برو اورا بیاور . . که بسا بیچارگانرا دستگیر بوده ومغمومان را مسرور وبرهنگان را پوشیده‌ساخته من‌که اینسخنان ازخلیفه شنیدم امیدوار شدم که بمقصود خواهم رسید وخلیفه شفاعت مرا قبول کرده شوهرم را نجات خواهد داد .

حاجب بازآمده مرا بدرون برد . هرون‌باستقبالم شتافته مرا بصدرمجلس برده نشانید دستها وسینه مرا بوسید ونشست و گفت :

چه شده ؟

بدون لحظهٔ تأمل گفتم زمانه‌ازمن‌بر گشته وروزگار سرجفا گرفته ، دشمنان ما وقت را مغتنم شمردند وبتفتین‌وبهتان پرداخته ومارا مورد ابتلاء ونزول‌مصائب وبلا قراردادند ، من ای خلیفه جهان ترا دردامن‌خود پرورش کرده وازپستان خویش شیرت داده ام اینك ازشر اعداء وظلم دشمنان وگردش وارون روزگار بدرگاه رأفت ومرحمتت پناه آورده ام آیا بمن‌کمك خواهی کرد ؟

هرون گفت : ام‌الرشیده چه شده ؟

گفتم مربی ونگاهبان تو یحیی که پس ازپدرت بتربیت توقیام کرده . .

من هرچه بوصف وشرح اخلاق ومحامد او پردازم تو بیش ازمن اورا میشناسی وبحقیقت حال وخلوص وصمیمیت او بهتر ازمن آگاهی داری . . ومیدانی که همواره درمواقع اشکالات ومهالك وقضایای معضله چگونه درراه یاری تو . . . ای امیرالمؤمنین ! ! ؟ جانفشانی می کرد . مگر یادت نیست که درقضیه جاریه بین تو و «موسی هادی» خودرا چگونه بهلاکت افکند وازخدمت وابرازصمیمیت هیچ کوتاهی نکرد با اینهمه آیا سزاوار است که ؟ . .

دیدم هرون پس از اینسخنان ابروهای خویش را گره زده گفت ای ام الرشید کاریست گذشته وقضائی است محتوم که مجری شده . . خشم وغضب خداوندیست که براو نازل گردیده . من درجواب او این آیه قرآن خواندم :

یمحو الله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب

گفت راست است ولکن این قضیه از آنهاست که محو شدنی نیست .

گفتم پیغمبران هم ازآینده بی خبرند امیرالمؤمنین چگونه نسبت بآینده اظهار اطلاع میکنند ؟

هرون سررا پائین افکنده این بیت بخواند .

واذاالمنیة انشبت اظفارها　　　الفیت کل تمیمة لا تنفع

یعنی چون مرگ چنگالهای آهنین خودرا دربدن شخص فرو برد هیچگونه دعا وافسونی ویرا ازچنگال مرگ نجات نبخشد . من فوراً گفتم آیاامیرالمؤمنین مرا نسبت به یحیی بمنزله افسون ودعائی نمیتواند محسوب دارد باآنکه شاعر گفته

واذاافتقرت الی الذخائر لم تجد　　　ذخراً یکون کصالح الاعمال

اگر روزی بذخیرهٔ تورا احتیاج افتد ـ هیچ ذخیرهٔ بهتر ازاعمال نیکو که سابق ازتو سرزده نخواهی یافت خدای هم فرموده **والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ، والله یحب المحسنین** هرون باعصائی که دردست داشت اندکی بازی

کرد وگفت ای ام‌الرشید ـ

اذاانصرفت نفسی‌عن‌الشیئی لم تکد الیه بوجه آخر الدهر تقبل

یعنی چون دل من ازچیزی آزرده شود تاآخر روزگار بدو مایل نشود .

وقتی خلیفه را برعزم خود مصمم دیدم گفتم :

ستقطع بی‌الدنیا اذا ماقطعتنی یمینك فانظرای کیف تبدل

اگر مرا از درگاه خود برانی امیدی بروزگار ندارم ، درست نگاه کن دست قدرت تو چگونه حالات را تبدیل مینماید !

هرون گفت : خشنودم

گفتم‌یاامیرالمؤمنین اورا بمن ببخش زیرا پیغمبر فرموده : « کسیکه برای خدا ازکسی بگذرد خدا مرادش را فراهم کند »

هرون سرخودرا بزیر افکنده پس از کمی فکراین آیه قرآن خواند:

« لله الامر من قبل و من بعد »

من‌هم این آیه را خواندم :

« ویومئذ یفرح المومنون بنصرالله والله ینصر من‌یشاء وهوالعزیزالرحیم »

ای خلیفه سوگند خودرا بیاد آر ، مگر پیمان نبستی که همواره‌شفاعت ووساطت مرا قبول فرمائی ؟

هرون گفت : ام الرشید تو هم سوگند خودرا بیاد آر که باید برای گناهکارشفاعت نکنی .

وقتی دیدم که برعزم خود تصمیم دارد وبرای‌اسعاف خواهش من‌حاضر نیست این قوطی زمردرا ازبغل بیرون آورده قفل اورا گشودم و این موها ودندانها را بیرون آورده گفتم : ای امیرالمؤمنین ! تورا بخدا ؟ تورا بکرامت این اشیاء وآثار نفیسه که ازاجزاء بدن توست سوگندکه شفاعت مرا درباره

بنده و خادم جان فشانت یحیی قبول فرما !

هرون قوطی را ازمن گرفته بوسید و بسیار گریه کرد وحاضرین هم عموماً با او گریان شدند پس ازمدتی قوطی را بمن داد و گفت : خوب امانت ما را حفظ کردهٔ ؟

گفتم آیا درپاداش اینخدمت حاجت مرا برنمی‌آوری ؟

هرون این آیه خواند :

« ان الله یأمرکم ان تؤدو االامانات الی اهلها »

من هم این آیه را خواندم :

« واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل » واین آیه را نیزخواندم:
« واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم»

هرون بمن نگاه کرد میخواست مقصود مرا بفهمد ؛ چه هروقت سخن طرف را نمی‌فهمید نگاه مخصوصی میکرد که من سابقه آن نگاه را داشتم پس گفتم آیا سوگند یاد نکردی که هیچوقت مرا محروم نفرمائی وهمواره حاجت وتمنای مرا برآوری ؟

گفت : میل دارم اورا خریداری کنی وخود درآن حکمیت نمائی .

گفتم انصاف دادی تامن اینکاررا انجام ندهم ازخدمت نخواهم رفت .

خلیفه گفت : بچه چیز اورا خریداری می کنی ؟

« گفتم باینکه رضایت‌خودرا ازمادریغ نداری » آری ای‌امیرالمؤمنین ! ! من عهد وسوگندی که بستهٔ از تو باین قیمت می‌خرم و حق سوگند وا از تو باین داستان برمیدارم که ازما راضی شده و در باره کسیکه دوستدار تو بوده‌وهست ترحم نمائی اگر باین قیمت میفروشی سوگند تورا میخرم .

آثار ملال وکدورت درچهره هرون پدید شده گفت : ای ام الرشید چرا !

همیشه درفکر اوئی ؟ مگر آن حقی که او نسبت بتو دارد من ندارم ؟ آخر بامن هم کمی موافقت کن .

گفتم : چرا . امیرالمؤمنین ! ! تو در نزد من ازتمام دنیا عزیزتری واواز جمیع موجودات نزد من محبوب تر . هرون ازروی توشکی که نشسته بوداندکی کناره گرفت و گفت ام الرشید حاجتی غیر از این بخواه . وقتی که فهمیدم او شفاعت مراقبول نخواهدکرد ازجا برخاستم وگفتم حال که اینطور است اورا بتو بخشیدم وتوراهم حلال کردم ، پس از این ازقصرخلیفه بیرون شتافته خودرا فراموش کردم . مصیبت ها ازیادم رفت اشك چشمم خشك شد دیگر گریه نمیکردم حالا می بینید چطور اشك میریزم و نزدیکست از گریه هلاك شوم ؟ اما آنروز حتی یکقطره اشك هم ازچشمم نیامد . « عقدالفرید ۲۳ ج ۳ »

فصل دوازدهم — بدن جعفر

چون ام جعفر ازحکایت خود فراغت یافت قوطی را قفل کرده در جیب نهاد و گفت : دیگر امید و آرزوئی ندارم زیرا کسیکه ازخلیفه درباره وی بخشایش میطلبیدم وشفاعتش می نمودم اکنون درجهان نیست .

وازمشقت وسختی زندگانی رهیده وخلاصی یافته است . آری او درحبس بمرد . پسرم فضل هم درزندان جان داد . پیره زن اندکی سکوت کرده اشك ازچشم بسترد وسر بزیر افکند پس از لحظهٔ گفت : لکن پس از مرك او من منتظر وقوع امر بزرگی هستم زیرا بسیار از او می شنیدم که می گفت هروقت ازدنیا بروم آنزمان آخردوران خلافت وحیات هرون الرشید است (ابن اثیر۸۴ ج۶) با این همه ازخداوند میطلبم که عمر خلیفه هرون را دراز کناد . از اینسخن دل زینب مضطرب شده ترسید که مبادا آسیبی بجدش برسد لکن ازدعای خیری که ام جعفر درخاتمه گفتار خویش برای هرون نمود این خوف ازوی زائل

شده ودرغرابت حکایت حال آن پیره زن فکر می‌نمود .

عباده شرح وقایع ومصائب وارده برخودرا بانهایت فصاحت و کمال‌حسرت وتلهف نقل میکرد . ام حبیبه «زینب» سراپا گوش شده سخنان اورا می‌شنید و چشمان خودرا بحرکات لبهای او دوخته آثار غم واندوه درچهره اش ظاهر و نزدیك بود گریه کند .

چون ام جعفر داستان خودرا بپایان برد زینب بی نهایت تعجب کرد غم واندوهش بشگفتی تبدیل شد چه پیره زن را باوجود آن همه مصائب‌وبلایا که بروی وارد شده بود همچنان دارای شهامت ومناعت دید ودر دل خودمیل ورغبتی مخصوص نسبت بعباده احساس نمود وازاینکه جدش‌هرون چنان رفتاری زشت ودرشت درباره وی مجری داشته باطناً محزون بود ، اگرچه زینب‌بواسطه قلت عمر چنانکه باید بحقیقت مصائب و کنه بلایا آگاه نبود لکن بواسطه‌کثرت عقل ووفور ذکاوت تاآن اندازه که سن وی اقتضا میکرد ــ بلکه بیشتر ــ از مطالب وامور جاریه مطلع بود . زینب دربین سخن عباده چنان سرگرم بیانات وی شده بودکه بکلی دخترك ظریفی راکه همراه عباده آمده بود فراموش کرد . چون ام الرشید سخن خودرا بپایان برد زینب چشم خودرا، بجانب آن دخترك برگردانده وبانهایت‌دقت درچهره وی بتفرس‌وتجسس پرداخت‌ومیخواست اورا بشناسد و از هویت وی جویا شود ــ لکن حشمت وبزرگواری اورا از سئوال وپرسش‌مانع می‌آمد . دنانیر این قضیه را ازجبهه زینب درك کرده وخودش نیز بی‌اندازه مایل بود دخترك‌را بشناسد ودربین اینکه عباده مشغول شرح‌حال خود بود دنانیرگاهی بدخترك نگاه مینمود تاشاید اورا بشناسد وازحقیقت‌حال وی مطلع شود لکن برای وی ممکن نشد ناچار صبرکرد تاقصه عباده بپایان آمد . آفتاب نزدیك بود غروب کند وتاریکی متدرجاً برافق استیلا میافت

دنانیر کنیزکان را امر کرد تاشمع های بسیار وچراغهای بیشمار بر افروختند دراطراف آن اطاق چراغدانهائی بود که شمعهای ضخیمی درآن نهاده بودند این شمعهارا که میساختند باعود ممزوج میکردند واز این رو چون آنها را روشن می نمودند بوی خوش عود دراطراف منتشر میگردید .

« مانیتیسم »

مؤلف آفیلیاتر — ۵ — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

هیچ گنجی بدون رنج میسر نمی‌شود ؛ البته اگر تمام دستورات گذشته را اجراء دارید شمارا یك‌عامل منظم خواهند نامید و ازبدن‌شماآنقدر قوه‌مانیتیسم خارج‌خواهد شدکه‌همه کس‌مجذوب‌شما شده ودست روی‌مکان‌دردهرکس‌بگذارید فوراً تسکین خواهد یافت و الا البته یك عامل نامنظم خواهید بودکه اثرات مانیتیسم شما هیچوقت بطور کامل نخواهد بود وفقط برای تفریح کارکرده اید درینصورت یکی از بزرگترین عوامل الهی‌را دستخوش تفریح نموده اید .

اشخاصی که بمانیتیسم نزدیك نیستند یعنی درخود سیری نکرده ونمیدانند چه عوالمی‌دروجودایشان پنهان ومکتوم است تصور میکنند که استادان اینعمل جزو اشخاص خارق‌العاده بشمار رفته وبرای دیگری محال است‌که دارای این قوه شود درصورتیکه چنین نیست وهرشخصی هرقدر افتاده ومحجوب و ضعیف هم‌باشد دراو این قوه موجود وبادستورات ما می‌تواند ظهور سیالات مانیتیسم‌را ازخود مشاهده کند .

اشخاص ضعیف و بیچاره و کم خون و محجوب با پیروی دستورات مامی‌توانند دراطاق نیم‌روشن خلوت ترك بیچارگی ومحجوبی ازخود کرده‌متدرجاً

خودرا قوی ودارای عزم نمایند وباتفس‌های عمیق رفع هرقسم ضعف بدن و بیچارگی را نموده شخص را دارای عزم و اراده شوند . تمام این اصرار های ما برای اینست که اگر شما نمیخواهید عامل مانیتیسم شوید اقلا بدن را توسط دستورات ماقوی کنید ودر اطاق خلوت رفع عیوبات وعادات مذمومه به تریاك والکل وسیگاروقلیان وغیره وغیره را ازخود بکنید تااقلا سلامت ودارای اراده شوید وتنفس عمیق شمارا از کم خونی وتنبلی برهاند .

مرد زیر بار عادت باخلاق مذموم وعادت موهوم نمیرود . مرد دروسط هردریائی سعی میکند ولو اینکه شناهم نداندکه بادست وپا خودرا ازمخاطرات نجات دهد . مردن بمراتب آسانترازماندن سالها دررختخواب است که بواسطه عادات مذموم برای خود تهیه میکنیم لذا اصرار میکنم که اقلا ده روز پیروی دستورات مارا بکنید .

خوردن غذاهای مقوی ونشستن دراطاقهای دربسته پر از دود توتون و تریاك وتفریح با الکل وچای وقهوه وغیره ودرعوض پیاده روی سواری دراتومبیل بسته وکامرانی شهوانی بیش ازحدلزوم وحسد ورزی بمردم وعیبجوئی ازمخلوق شمارا بسمت عدم رهسپار میکند . اگرتمام قارئین مایل نیستند استادمانیتیسم شوند اقلا مایل بسلامتی مزاج هستند والبته منکر این مسئله نیستندکه سلامتی مقدم برهمه چیز است پس اگر درمقابل تمام اعمال نامشروع همگی روزی یکصد نفس عمیق بکشندکه دفع هزار مرض کنند چه میشود .

آقایان بدن شما شبیه بیك موتور بخار است که هرعضو شما برای صحت عضو دیگر میکوشد و ازهمه مهمتر هاضمه است که مأموریت هضم غذارا دارد وبیش از اعتدال غذا ریختن درآن مثل زیاد ریختن بنزین در اتومبیل وباز کردن راه آنست بموتور که البته بطوربی‌اعتدالی کارخواهدکرد . جوهرخوراك

خون شده داخل بدن میشود وقلب مثل تلمبه ایست که آن خون را دربدن بدوران آورده باعث حیات شماست و ریه که آلت تنفس است کثافات خونرا درمجاورت هوا خارج کرده وهوای لطیف برای قدرت تلمبه قلب داخل بدن شما میکند .

زیاد خوردن غذا ابداً برای ازدیاد خون وقوت شما صرفه ندارد زیرا آن اندازهٔ که بدن خون لازم دارد ازاغذیه میگیرد و باقی اغذیه اغلب تحلیل نرفته وهضم نشده خارج میشود . ایکاش اقلا بدون زحمت خارج شده واغلب احتیاج بمسهل خوردن روز جمعه پیدا نکرده اسباب سوء هضم ودل درد واز کارافتادن معده و هاضمه نمیشد .

هرکس قوه هاضمه اش ازکار افتاد قلب وریه او کار نمیکنند وآنها هم از کار میافتند والبته چنین کسی مریض وهمه روزه جزو اثاثیه مطب دکترهاست تنفس درهوای آزاد خاصه اگر عمیق باشد باعث هضم غذا وتفریح ریه وقلب واستراحت ستون فقرات و کلیه اعضاء کوچك موتور بدن شماست وراه رفتن باپا درجه دوم تنفس عمیق است که هردو باعث تحلیل غذا وخواب راحت پس ازخستگی روز شما هستند اشخاصی که خواب شبشان راحت نیست البته مریض بوده وقطعاً باید معالجه بیخوابی نمایند پس برای سلامتی سعی کنید که موتور شما خوب کار کند وشب را راحت بخوابید .

اصلاحات مانیتیسم — اراده ، نگاه ، پاس ، القاء راکاملاشرح دادیم .

تحت تأثیر ـ عبارت ازوقتی است که قبل ازخواباندن معمول را روی صندلی نشانده خودتان درمقابل او ایستاده دوشست اورا طوری درزیر دو شست خود نگاه که ناخنهای شما ومعمول طرف بیرون واقع شده وازطرف داخل متصل بهم باشند ودو زانوی معمول را جفت کرده میان دوزانوی خود وپاهای شما متصل

بپاهای معمول باشند درینحال بمعمول میگوئید درچشم من نگاه کن وخودتان درریشه چشم معمول نگاه خواهیدکرد .

ریشه چشم عبارت از گودی روی بینی میان دوچشم است .

سلب اراده از کسی کردن عبارت از اراده قوی شماست که با نگاه یاالغاء اراده کسی را سلب کنید تا حرکتش را فراموش کند ونداند چه ارادهٔ داشت

اثرات ماتیتیسم ـ وقتی بمشقهای گذشته خوب مسلط شدید و خواستید امتحان کنید که سیالات مانیتیسکی از شما چه قسم خارج شده ودراشخاص چه اثراتی می‌بخشند درمجالس دید و بازدید یادر واگون و اتوموبیل بانگاه واراده متوجه شخصی که روبروی شما نشسته بشوید اگر دیدید طرف مشوش شده بیربط صورت خودرابرگرداند یاپشت گوشش را خاراند یاحرکات برخلاف انتظار دیگر از او سر زد بدانید که سیالات شما دراو اثرکرده یادست راست را روی شانه کسی بگذارید وبقدر دو دقیقه صبرکنید اگر حال لرزش دراو پیدا شده مضطرب شد البته دست شما دارای اثر شده وطرف شما حساس است و اگر این عمل را پنج الی ده دقیقه امتداد دهید قطعاً سراپای او سنگین و بتدریج بیحس شده ومثل این است که تمام مفاصلش ازهم بازمیشوند ودر ساق پا احساس سرما کرده نفسهای مشوش زده چشمها یش پریشان شده اگر قدری هم مکث کنید بخواب مانیتیسم خواهد رفت وهمچو احساس خواهد کرد که درتمام بدنش الکتریك جریان دارد واگر دست را خیلی آهسته وملایم بعقب کشید معمول هم بادست شما جذب میشود وهرقدر جدیت کند نمی‌تواند ازخود نگاهداری کند واگر شما خیلی قوی شده باشیدکافی است که دست راستتان را ازفاصله یك الی چند سانتی متر مقابل شانه یاترقوه معمول حساس نگاهدارید اثرات فوق را خواهد بخشید وهرگاه شما خیلی قوی تر بوده ومعمول هم خیلی حساس باشد

دیوارهم نمیتواند حایل سیالات شما شده حتی در راههای دور هم اثرات بزرگی خواهد بخشید.

برای اینکه خوب احساس مراتب گذشته را کنید بهتراین است که خودتانرا تسلیم یکی ازرفقای مانیتزورخود نموده اعمال گذشته‌را درخودتان امتحان کنید.

(آثار معاصران)

الفت اصفهانی

غزل

بدام عشق من آنطایر شکسته پرم — که باد هم نبرد سوی آشیان خبرم
درآنمحیط که آب ازسرم گذشته هنوز — گواه خشکلبیهاست این دوچشم ترم
چه خار ها که بپایم خلیده دره عشق — باین امید که باشد گلی بر هگذرم
کجاست منزل مقصود ایرفیق که من — هزار مرحله طی گشت وباز نوسفرم
زپختگی چه زنم لاف منکه از تف شوق — هرآنچه بیشترم جان بسوخت خامترم
سپید شد برهم چشم انتظار که باز — در آئی ایمه نامهربان شبی ز درم
گمان مبر که اگرغم درآردم ازپای — هوای دیدن رویت برون برد زسرم
روامدار که دور از توجان دهم بفراق — بگیر جان مرا ایکه میروی زبرم
زهرچه خامه قدرت کشد بلوح جمال — بغیر خال لبت نیست نقطه نظرم

ز طول غصه الفت مرا حکایتهاست
که‌شرح آن ندهد این‌بیان مختصرم

ناهید همدانی

غزل

من‌همچو تو درحسن ندیدم دگریرا — نشنیده کس اینقدر دل آرا بشریرا
باور نتوان کرد که در عالم ایجاد — خلاق زتو خلق کند خوب تریرا
حاشا که اگر دیده ایام به بیند — کاورده چو تو مادرگیتی پسریرا
ای یوسف من‌دیده یعقوب براهست — زین بیش‌برآتش منشان منتظریرا

حیف است تو درپرده نشینی ونشانی | درآتش غم مردم خونین جگریرا
جانم بلب وچشم امید است براهت | کائی و دهی جان نوی محتضریرا
ما در ره کوی تو سر از پانشناسیم | هر چندکه پوئیم ره پر خطریرا
رفتند دراین راه هزاران ویکی نیست | کز کوی توبرگردد وآرد خبریرا
دنباله این رشته کشد تا بقیامت | اززلف توگر قصه کنم مختصریرا
لب نی شکراست اینکه توداری ونیارد | چون خامه من هیچکس ازنی شکریرا

شیرین شد ازآن قصه (**ناهید**) که دارد
وصف لب شیرین تو شور دگریرا

محسن میرزای شمس ملک آرا

غزل

حاصل نشد مراد وز کف رفت حوصله | کو ملجأی که از غم دوران کنم گله
با کاروان عشق کجا میروم چنین | کی می‌رسد بوادی معشوق قافله
در حیرتم که می‌روم ونیست مقصدم | طی گشت عمر ما و نشد ختم مرحله
دست طلب بدامن وصلش نمی رسد | باآنکه گشت پای دراین ره پرآبله
میخواستم فرار کنم از بلای عشق | آوخ که بند بند مرا بسته سلسله
گفتم دو روز عمر بعشرت بسر برم | افسوس روزگار به رنج است حامله
محسن روا نبود شکایت ز جور یار | گر عاشقی برنج کشی باش یک دله

***

هرکه را نبود بخوی بدسر جنگ و ستیز | دشمن خویش است وخوب ازبدنداند درتمیز
کی توان بازشت خو همکاسه وانباز شد | عقل فتوا میدهد از آتش سوزان گریز
تند خو گرحسن یوسف بشکند اندر جمال | نه زلیخا سویش آید نه بمصر افتد عزیز
مرد بدخو عاقبت آرد بجان خود گزند | طفلکی باشد که بازی میکند با تیغ تیز
شمع‌را ماند که سوزد خویش‌وهم پروانه را | غافل از آن کز خطا آخر نشیند اشک‌ریز
پند محسن کی به گوش تند خو بخشد اثر | گل نمیروید ز زحمت در زمین شوره خیز

سعی و کار

بیا زین سپس سعی و کوشش کنیم پی مقصد خود پژوهش کنیم
مگو در کفم پول و سرمایه نیست چه سرمایه به ز عزم قویست
بیا در پی کار شو بی درنگ که تن پروری جمله عار است و ننگ
کسانیکه قدر و شرف یافتند پی مقصد خویش بشتافتند
پی مقصد خود کشیدند رنج بپاداش آن رنج بردند گنج

***

بلی رنج و دولت بهم توأمند پریشانی و تنبلی باهمند
جوانا بیا تا بشوئیم دست از این عادت زشت و آیین پست
از این پس بگیریم دنبال کار که آزاده را نبود از کار عار

به نیروی بازوی عزم قوی
به بخشیم ملک کهن را نوی

ابراهیم صفائی ملایری



(تك فروشی ارمغان)

منحصر به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمیت است
(قیمت سه ریال و دهشاهی)

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

(مطبوعات ارمغان)

۱ ـ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد ۲ ـ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ـ دیوان نویافته باباطاهرکه در ثانی مشغول طبع هستیم وتا یکهفته دیگربامزایای بیش ازپیش ـ منتشر خواهد شد ٤ ـ دیوان جام‌جم اوحدی بهترین کتب منظوم اخلاقی قدیم وجدید ٥ ـ دیوان شعر قائم‌مقام ٦ ـ رهاورد وحید جلد اول ۷ ـ بختیار نامه ازتألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله در کتابخانه دانشکده ـ طهران ـ ترقی ـ اداره ارمغان بفروش میرسد

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

شهریورماه ۱۳۱۱ شمسی

اوت - سپتامبر ۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره ششم | سال سیزدهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان (۱۵) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13ème année **ARMAGHAN** l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondé en 1298 Hèdjri

Fondateur &

Directeur, Vahid Dastguèrdi

ABONNÈMENT ANNUEL:	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindoustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHRAN

صفحه	عنوان	نویسنده
۳۶۹	یك صفحه مختصر از رساله قرن حادیعشر	محمدعلی تربیت
۳۷۳	آمال شاعر	ملك‌الشعراء بهار
۳۷۵	نمونه ازنثر قدیم فارسی	سیدجلال‌الدین طهرانی
۳۷۸	چگونه بودن‌باید	رعدی آذرخشی
۳۷۹	دو نامه مهم تاریخی	
۳۸۲	شهنامه دوم	
۳۸۵	گوته شاعر بزرك آلمانی	هوشیار شیرازی
۳۹۳	آثار اساتید	
۳۹٤	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
٤۰۱	ابیات فردوسی	
«	قطعه عاطفت	وحید
٤۰۲	تغزل	وحید
«	زلزله	پژمان بختیاری
٤۰۹	تغزل	رشید یاسمی
٤۰۹	ویتامین	نقل ازمجموعه صحیه کابل
٤۱٤	امین ومأمون	ترجمه اشراق خاوری
٤۲۲	قطعه فکاهی	ادیب‌الممالك
٤۲۳	شهاب ترشیزی	محیط طباطبائی
٤۳۱	مانیتیسم	محسن میرزای ظلی
٤۳۵	افادات ادبی	ا ــ د ـ مجدالعلی ـ محیط دزفولی
٤۳٦	تغزل	وحید
٤٤۰	اعلانات	

(مدرسه کمال‌الدین)

مدرسه دولتی نمرهٔ ۲۰ کمال‌الدین در دستگرجی اصفهان درین سال نسبت اقدامات مدیر جدی محترم آن آقای (محمدعلیخان اربستنی) و سایر معلمان برتمام اطراف اصفهان رجحان داشته وجلب نظر رئیس محترم معارف اصفهان را نموده است . ما ازمعارف پروری حضرت آقای دانشور در اصفهان سپاسگذار بوده و امید واریم درسال آیندهٔ کلاس‌چهارم هم برمدرسه دستگرد اضافه فرمایند واین کلاس ازایشان همیشه یادگار باشد .

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

شهریور ماه ۱۳۱۱ شمسی

اوت ـ سپتامبر ۱۹۳۲ مسیحی

شماره ششم

سال سیزدهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

(یك صفحه مختصر)

از رساله قرن حادیعشر

بقلم میرزا محمدعلی خان تربیت

مولانا تا تاریخ ۱۰۴۱ درهندوستان بسر برده و درآن تاریخ بمشهد مقدس وازآنجا باصفهان وکاشان وشیراز رفته وبالاخره در شهر کاشان مرده ومسیحای معمائی مصرع :

«رفت بسوی فلك باز مسیح دوم راه» (۱۰۶۶)

در ماده تاریخ فوت او گفته ودرموقع مردن ۱۱۰ سال داشته است . حضرت رکن‌الدین مسعود درسخنوری و سخن شناسی استاد زمان خود بوده مسیح ومسیحا و مسیحی تخلص میکرده و کلیات اشعارش ازقصاید وغزلیات وساقی نامه ومثنوی مجموعه خیال قریب بصد هزار بیت میباشد وبنا بروایت میرزا طاهر نصر آبادی ده دیوان از وی‌درکتابخانه میرزا صائب‌موجود بوده وحضرت مشارالیه مقداری از اشعار وی دربیاض خود نقل‌کرده از آنهاست :

فلك هم با اسیران کینه آن تند خو دارد
کسی‌داد ازکه خواهد آسمان هم‌خوی‌او دارد

زهر جا بگذرد تابوت من فریاد برخیزد
که آه این‌مرده سنگین میرود پر آرزو دارد

صحبت‌گرم من وآن بت سرمست بهم
خوش بهشتی است اگر زود دهددست‌بهم

بافلك دست وگریبان شوم ایدوست بیا
طرفه سیریست تلاش دو زبردست بهم

اگر خواهی که سنجی زور فقر وسلطنت باهم
بچینی‌های فغفوری بزن کشکول چوبین را

---

(۱۰) میر محمد باقر متخلص باشراق ولد میر شمس الدین استرابادی مشهور بداماد

ازحکماء وعلمای قرن یازدهم است درفصاحت بیان وطلاقت لسان وقوه خطابه و انشاء از نوابغ این قرن محسوب ودرحکمت وکلام و طب و ریاضیات وفقه وتفسیر و احادیث و اخبار ازمشاهیر آنعصر بوده وی استاد صدرالدین محمد شیرازی است آثار قلمیه او ازتألیفات وتصنیفات وشروح وتوضیحات وحواشی وتعلیقات واجوبه مسائل وسئوالات ورسائل ومنشئات و قصایدوغزلیات ومثنویات ازعربی وپارسی بیشتر ازصد جلد میباشد منجمله الصراط المستقیم ،والحبل المتین والافق المبین وکتاب القبسات والجذوات وکتاب الایماضات و الاعضالات والتشریفات والتقدیسات والوثیقات وخلسة الملکوت ونبراس الضیاء وسدرة المنتهی والرواشح السماویه والسبع الشداد وشارع النجات وضوابط الرضاع وعیون المسائل وخلق الاعمال ورسالة المنطق ومشرق الانوار وشروح وحواشی برکافی و صحیفه کامله واستبصار ومختلف علامه وغیر آنها از تألیفات او بوده وبعضی از آنها بطبع رسیده است

مولانا باشاه صفی زیارت عتبات عالیات مشرف شده ودر آنجا رحلت فرموده (۱۰٤۱) ودر نجف اشرف دفن گردیده ورباعی ذیل از آنحضرت است .

چشمی دارم چو جان شیرین همه آب
بختی دارم چو بخت خسرو همه خواب
جسمی داوم چو جسم مجنون همه درد
جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

(۱۱) مولانا محمد محسن فیض کاشانی دراصفهان بملازمت ایشان رسید .
(بیاض صائب)

درسلافة العصرچنین مینویسد (ومن اعظم فضلائهم المولی العلامة محمدبن مرتضی الشهیر بملامحسن الفیض القاشانی له کتب ومصنفات جلیلة فی الفقه والحدیث والکلام والحکمة وهو من اهل العصر الموجودین الان)

مولانا ملا محسن فیض همشیره زاده ملاضیاء الدین بن علامه مشهور بآخوند نورای کاشی بوده ازفحول علمای قرن یازدهم هجری است حضرت مشارالیه کاشف حقایق وبرهان وعارف معرفت وعرفان بوده عالم بعلوم متداوله این قرن است تحصیل علوم ازملاصدرای شیرازی کرده ودامادا وست شاه عباس کبیر میل ومحبت فوق العادة باو داشت وهمیشه انیس و جلیس وی بوده است وبعد از وفات آن پادشاه عمر خودرا درکاشان وقمسر گذرانیده بتدریس وتألیف اشتغال داشته ودرتاریخ ۱۰۹۱ درکاشان رحلت فرموده اند شماره تالیفات وتصنیفات وحواشی وتعلیقات وی ازرسائل وکتب واشعار قریب بدویست مجلد بوده وبزرگترین اثروی مجموعه وافی است در چهارده مجلد که قریب بصد وپنجاه هزار بیت است وتفسیر صافی است درهفتاد هزار بیت وعلم الیقین و عین الیقین وحق الیقین وتقویم المحسنین واصول العقایدومفاتیح الشرایع ،معتصم الشیعه وبشارة الشیعه وسفینة ـ النجاة ومنهاج النجاة وکتاب المهجة البیضاء و تشریح العالم ورسالة الانصاف و رسالة المشواق والاشواق الاربعة وقرة العیون وشرح الصدر و فهرست العلوم نیز از جمله تألیفات او بوده و بعضی از آنها بطبع رسیده است .

مولانا صائب این رباعی ممتنع الجواب را فقط ازوی به بیاض خود نقل کرده است

بامن بودی منت نمیدانستم
یامن بودی منت نمیدانستم
چون من شدم ازمیان ترا دانستم
تامن بودی منت نمیدانستم

(۱۲) ملا فرج الله شوشتری دراصفهان
(بیاض صائب)

مولانا فرج الله بن محمدبن درویش شوشتری ازسرآمدان فصحا وبلغای این قرن بوده ذواللسانین است تخلص دراشعار پارسی فرج وفرج الله میکند مولانا سید علی خان کبیر در سلافةالعصیر مینویسد اورا درمجلس والددیدم بیشتر ازهفتاد سال داشت (۱۰۸۵) مولانا در عهد سلطان عبد الله قطبشاه بحیدر آباد رفته به ثروت فوق العاده نائل گردید ودر اواخرقرن یازدهم برحمت ایزدی موصول شده است .

مولانا کتب زیادی درمنطق وکلام و اصول ورجال وتاریخ وتفسیر دارد تشریح الافلاك وخلاصه شیخ بهائی را شرح کرده و کتابی هم باسم تذکرةالنتوان درمقابل عنوان الشرف تألیف کرده ومعانی وبیان را بنظم آورده واشعار زیادی درعربی وپارسی دارد مولانا صائب در مقاطع غزلیات ازوی بخوبی اسم برده و در این بیت اورا استاد ظهوری معرفی کرده است

همین زخاك فرج کامران نشد صائب
که فیض هم بظهوری ازاین جناب رسید

این دو بیت از اشعار عربی اوست :

احسن الی من قد اساء فعاله
لوکنت توجر من اساته العطب
وانظر الی صنع النخیل فانها
ترمی الحجارة وهی ترمی بالرطب

این چند بیت هم ازمنتخبات صائب است :

آرایش مینا و صراحی می نابست
عریان بود آن شیشه که خالی زشرابست

مغان که دانه انگور آب میسازند
ستاره میشکنند آفتاب میسازند

گر زیر سپهریم عجب نیست که دریا
درزیر حبابست و فزونتر ز حبابست

رباعی

از بسکه زپیری شکن اندر شکنم
سر میلرزد به جای دل در بدنم
پیش ازهمه کس درقدمش میافتم
ممنون قد خمیده خود یشتنم

(۱۳) العلامةالفهامة آقا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی اصفهانی مشهور به مجلسی بزرگترین مؤلف قرن یازدهم هجری است امام جمعه وشیخ الاسلام اصفهان بوده درتاریخ ۱۱۱۱ رحلت فرموده اند بزرگترین آثار وی کتاب بحارالانوار است در۲۵مجلد که جامع جمیع قصص انبیاء وتواریخ حضرت رسول وحالات ائمه اثنی عشر وآداب وسنن شریعت اسلام ومواعظ وخطب وعلوم وفنون متنوعه بوده بمنزله یك دایرة المعارف اسلامی ومجموعه اخبار واحادیث مذهب جعفری است مجلد چهاردهم این مجموعه موسوم بکتاب السماء والعالم عبارت ازیك مجموعه رسائل علوم و فنون آن عصر بوده قریب بهشتاد هزار بیت است .

کلیه آثار حضرت علامی ازعربی و پارسی بیش از یك ملیون وچهارصد هزاربیت بوده کتاب عین الحیوة وحلیةالمتقین او درمواعظ ونصایح وآداب و رسومات اجتماعی یکی از

بهترین کتب فارسی است حضرت مشارالیه گاهی شعر نیز میگفته ومشتاق تخلص میکرده این بیت از ایشان است :

بخواب عدم راحتی داشتم
ازاین خواب ماراکه بیدار کرد

(١٤) آقا رضی مسرور در قزوین دیده شد . (بیاض صائب)

مولانا آقا رضی الدین محمدبن حسن قزوینی متخلص بمسرور یکی از مشاهیر علمای قرن یازدهم هجری بوده ذوفنون است اهالی قزوین بجهت چرب زبانی وشیرین کلامی وی محبت فوق‌العاده باو داشته و درنزد آنان محبوب القلوب بوده است ضیائی قزوینی چهار نفر از علمای سخنور این قرن را دریك بیت جمع کرده وچنین گفته است :

رضی وواعظ وملا خلیل وسبزی کار
دلم فریفته این چهار قزوین است

مولانا تألیفات مفیدی مانند لسان‌الخواص مشتمل بر علوم وفنون شبیه بدائره المعارف و ضیافةالاخوان وهدیة الخلان در تاریخ قزوین ورسالة القبلة ورسالة المقادیر وکحل‌الابصار ورساله نوروز وشیر وشکر و غیره از خود یادگار گذارده واشعارش مطبوع طبایع واقع شده وماده تاریخ ذیل را میرزا محسن تأثیر درفوت وی ساخته است :

پی تاریخ اوگردید فکرم
همان آقارضی تاریخ آن‌شد (۱۱۱۲)

مولانا صائب ۳۰ بیت از دیوان وی انتخاب‌کرده این دوبیت از آنهاست :

آنچه ما کشته ایم اگر بدمد
برق رم میکند زحاصل ما

عاشقم دیوانه ام مستم خرابم بیخودم
اینهمه بیهوده یعنی جرم من‌بخشیدنی است

(١٥) ولیقلی بیك پسر حاجی داود قلی شاملو ازمورخین قرن یازدهم هجری بوده در شهر هرات نشو ونما یافته است مدتی در قندهار ناظر بیوتات ذوالفقار خان حاکم آنجا بوده ودرنظم ونثر مهارت فوق‌العاده داشته است ولذا بامر خان مشارالیه کارنامه شاه عباس اول و محاصره لشکر هند ورشادت ذوالفقار خان‌را بنظم آورده وآن قریب بچهل هزار بیت است از آنجاست :

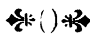
بروز مصاف و بهنگام کار
چوبست ازپی کین کمرذوالفقار
سروپای خصم وسرای‌ووطن
زر وسیم وبدخواه وفرزند وزن
بخست وببست وبکند وبسوخت
گرفت وبداد وخرید وفروخت

مولانا تاریخی هم بعنوان قصص‌الخاقانی مشتمل بریك مقدمه وسه باب وخاتمه تألیف نموده است بدین ترتیب باب اول راجع به شاه اسماعیل وشاه طهماسب و شاه اسماعیل ثانی باب‌دوم راجع بسلطان محمد وشاه‌عباس اول وشاه صفی باب سیم منحصر بشاه عباس ثانی است وخاتمه هم مشتمل بتراجم احوال شعرا وعلمای عهد شاه عباس ثانی است . مولانا دراواخر مستوفی سیستان بوده و در خدمت ملك نصرت قرب و منزلت داشته و قطعه ذیل را درتاریخ برکه آنجا ساخته است

درعهد دولت ملك ملك نیمروز
نصرت غلام‌خاص‌سلیمان روزگار

جویای لطف ساقی کوثر ولیقلی | پر کن ز آب برکه و تاریخ آن بگو
بانی این بنا شده از لطف کردگار | پاکیزه برکه ایست بماند بیادگار (۱۰۷۸)
سال بنای آن طلبیدم ز عقل گفت
ای در بحر طبع تو غلطان و آبدار

بقیه دارد



(آمال شاعر)

از آثار ملك الشعراء بهار

برخیزم و زندگی ز سر گیرم | وین رنج دل از میانه بر گیرم
باران شوم و بکوه و در بارم | اخگر شوم و بخشك وتر گیرم
یکره سوی کشت نیشکر پویم | کلکی ز ستاك نیشکر گیرم
زان نی شرری بپاکنم وزوی | گیتی را جمله در شرر گیرم
در عرصه گیرو دار بهروزی | آویز و جدال شیر نر گیرم
داد دل فیلسوف نالان را | زین اختر زشت خیره سر گیرم
با قوت طعم کلك شکر زای | تلخی ز مذاق دهر بر گیرم
ناهید بزخمه تیز تر گردد | چون من سر خامه تیز تر گیرم
کلك از کف تیر سرنگون گردد | چون من ز خدنك خامه سر گیرم
از مایه خون دل بلوح اندر | پیرایه گونه گون صور گیرم
هنجار خطیر تلخ کامی را | بر عادت خویش بی خطر گیرم
پیش غم دهر و تیر بارانش | این عیش تباه را سپر گیرم
درعین برهنگی چو عین الشمس | از خاور تا بباختر گیرم
وین سرپوش سیاه بختی را | ازروی زمین بزور و فر گیرم
وانمیوه که آرزو بود نامش | بر سفره کام در شکر گیرم
چون خاربنان بکنج غم تا کی | بر چشم امید نیشتر گیرم

آن به که بجویبار آزادی پیرایه سرو غاتفر گیرم (۱)
باغی زابادی اندرین گیتی بنشانده و گونه گون ثمر گیرم
آن کودك اشگریز را نقشی از خنده به پیش چشم تر گیرم
و آنمادر داغدیده را مرهم از مهر بگوشه جگر گیرم
شیطان نیاز و آز را گردن دربند و کمند سیم وزر گیرم
ازجنگ و کشش بجانمانم نام وین ننگ ز دوده بشر گیرم
آن عیش که تن ازان شود فربه از نان جوینش ماحضر گیرم
وان کام که جان ازو شود خرم نزل دو جهانش مختصر گیرم
یکباره بدست عاطفت پرده از کار جهان کینه ور گیرم
واین نظم پلید اجتماعی را اندر دم کوره سقر گیرم
واین ابره ازرق مکوکب را زانصاف، دو رویه آستر گیرم
وانگاه بفر شهپر همت جای از بر قبه قمر گیرم
شبگیر کنم بصفحه بهرام واندشنه سرخش ازکمر گیرم
زان نحس که برتراود ازکیوان بال و پرو پویه و اثر گیرم
واندست که پیش آرزوی دل دیوارکشد به خام در گیرم
نومیدی و اشك وآه را درهم پیچیده بر خنه قدر گیرم
واندر شب وصل پرده غیرت در پیش دریچه سحر گیرم
وانگاه بسطح طارم اطلس با دلبر دست درکمر گیرم
باابال وپر فرشتگان زانجای زی حضرت لا یموت پر گیرم

---

(۱) غاتفر نام محله ای بود درسمرقندکه سروان بخوبی مثل است (انجمن آرا)

نمونه از نثر فارسی قدیم

(۲)

بقلم سید جلال‌الدین طهرانی

یکی دیگر از علماء نجوم در قرن پنجم محمدبن مسعود بن محمدالمسعودی است که بسال ۴۲۰ هجری قمری وفات یافته و کتابی در هیئت بعربی تألیف کرده بنام «کفایة الهیئه» وبعد آنرا بفارسی ساخته بنام «جهان دانش» ازاین کتاب یك نسخه نزد اینجانب موجود است ومیتوان آنکتابرا ازنثرهای قدیم فارسی دانست وقسمتی ازآن را دراینجا میآوریم :

کتاب جهان دانش — دراول کتاب می‌نویسد : «سپاس خداوندی را که آفریدگار جهانست وپدید آرنده زمین وآسمان ومکین ومکانست و هست کننده طبایع و ارکانست ودرود بر پیغمبران حق که برگزیده خلقانند خصوصاً بر محمد مصطفی واهل بیت ویاران او اما بعد چنین می گوید مؤلف این کتاب محمدبن مسعودالمسعودی که ازتألیف کتاب‌الکفایة در علم هیئت فارغ شدم جماعتی از دوستان چنان صواب دیدند که آن کتابرا ترجمه سازم بپارسی تالفظ آن عام ترگردد وهرکس که فرصتی صافی وطبعی راست دارد اگرچه لغت تازی نداند برآن کتاب انتفاع بتواندگرفت برصواب دیدن دوستان رفتم و کتابرا بپارسی ترجمه کردم ونامش جهان دانش نهادم وبناء کتاب بردو مقالت است :

مقالت اول ــ دربیان ترکیب افلاك وهیئت واشکال آن وپدید کردن آسمانها وحال هریك وحرکت وعدد هریکی وپیداکردن قرب وبعد ایشان بایکدیگر و یادکردن احوال ستارگان و پدیدکردن مقدار هریکی و مقدار مسافتی که میان زمین وآسمانست ومقدماتی که برآن حاجت افتد درشناختن این احوال .

مقالت دوم ـ دربیان هیئت زمین ومقدار آنچه معمور است ازوی وآنچه معمور نیست .

تحقیق درحال مؤلف موکول بمحل دیگر است ولی درصفحه ۱٤٦ گاهنامه ۱۳۱۱ مختصری از ترجمه حال وی ضبط شده و (اسپرنگر) تاریخ وفات اورا بسال ٤۲۰ هجری قمری تشخیص داده است .

کتاب کیهان شناخت ـ مؤلف این کتاب حسن قطان مروزی است که بسال ٤٦٥ متولد شده ودر ٥٤۸ مقتول گردیده (بصفحه ۱۳۲ گاهنامه ۱۳۱۱ رجوع کنید) ودرسال های ٤۹۸ تا ٥۰۰ کتاب کیهان شناخت را درعلم هیئت تألیف کرده و اینك نمونهٔ ازمسطورات آنرا ازنظر قارئین می گذرانیم .

دراول کتاب مینویسد : «سپاس آن آفریدگار را کی هرج آفرید درست وخوب آفرید وستایش آن کردگار را کی هرج کرد بسندیده وپسنده کردسازنده گر هردوجهان هرگونه چیزها آفرید بقدرت ودرمیان ایشان زمین نهاد بحکمت آسمانها برهم نهاده ودرمیان زمین ایستاده یکی را جنبش ویکی را آرام و هردو خواست وفرمان اورا رام ودرود برفرستادگان او کی گزیدگان وپاکان بودند و مردمرا بپرستش او راه نمودند هرج گفتند راست گفتند وبهتری مردم جستند و درود خدای تعالی برایشان باد ومارا ازنادانی وگمراهی نگاه داراد» .

ونیز درقسمت تواریخ معموله مینویسد :

«چون تاریخ مبدءعالم وتاریخ آدم که گبران اوراکیومرث گل شاه گویند یعنی پادشاه زمین وگویند خویشتن را آدم نام کرد وگفت هر که مرا جز باین خواند گردنش بزنم وگویند کیومرث ازفرزندان سام بن نوح پیغامبر بوده صلی الله علیه وسلم وچون تاریخ طوفان که نوح پیغامبر صلی الله علیه بکوفه کشتی تراشید وطوفان بیامد ونواحی عرب و شام که باب غرقه شد تاآنگاه که کشتی نوح

صلی الله علیه وسلم بر کوه جودی قرار گرفت واین کوه بکوفه نزدیکست وبعضی از عجم واهل بلاد مشرق طوفان را اصلا منکرند وبعضی گفته اند که اگر بوده است بزمین حجاز وشام بوده است وبمشرق ازین قبیل هیچ خبر نبوده است بعضی گفته اند طهمورث این سخن شنیده بود و کتابها و خزینه ها باصفهان استوار کرده بود ازبیم طوفان ونیز هرمین مصر دراین تاریخ کرده اند ازبهرطوفان و گفته اندکه یوسف پیغامبر صلی الله علیه وسلم از بهر انبارخانه خویش بوقت قحط مصر آن بناها کرده است وتاریخ طوفان از زیج سند هند وزیج شاه بکار داشته‌اند. واول این تاریخ (مقصود تاریخ طوفان می باشد) روز آدینه است کی ماه وآفتاب در اول حمل بوده اند ودیگر سیارات میان آخر حوت واول حمل بیکدیگر نزدیك واندرین تواریخ که بآخر گفتیم خلافهاست چندانکه یاد میتوان کردن واز دانستن آن فایده بیشتر نیست الا افسانه گفتن وشنیدن وبدانکه ایام هفته که اورا ایام الاسابیع خوانند عادت اهل شام واهل مغرب بوده است» یك نسخه ازکتاب کیهان شناخت در کتابخانه مجلس ملی ایران موجود است .

کتاب جوامع احکام النجوم — مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی معروف صاحب تاریخ بیهق وکتاب حکماء الاسلام معروف به تتمه صوان الحکمه است که درسال ۵٦۵ وفات یافته . (رجوع بصفحه ۱۵٦ گاهنامه ۱۳۱۱ فرمائید) .

کتاب جوامع احکام النجوم کتابی است فارسی که بنا بقول مؤلف ۲۵۷ جلد کتاب احکام را خلاصه نموده واین کتاب را تألیف کرده درمقدمه کتاب مینویسد :

« این کتاب را جوامع احکام النجوم نام کردم انشاءالله که کتابت مطابق و ملایم مضمون کتاب بود واین کتاب را از دویست و پنجاه وهفت مجلد کتب احکام جمع کردم ازتحریر متقدمان ومتأخران این صناعت وهرچه لب لباب این دویست وپنجاه وهفت کتاب بود دراینجا یادکردیم ؟ بی تکرار وبقصد ازچیزی که

دراین کتاب بکار آید درنگذشتم الا که آدمی از سهو ونسیان وقصور و نقصان خالی نیست واعتماد بیشتر دراوست ؟ وماشاءالله و ابومعشر واحمد وعبدالمجید وابن الخضیب وغلام زحل ونوفل رومی وحفه هندی کردم » .

درقسمت اخیر گویا تصرفی شده که عبارت نارسا است می خواهد بگوید که اعتماد بیشتر برمؤلفات ماشاءالله مصری و ابومعشر منجم بلخی واحمد و سایرین کرده ام .

ونیز از دلایل مرگ مطابق عقیده احکامیان مینویسد : «چون صاحب ثامن از نحوس منحوس بود وصاحب سابع منحوس بود آن طالع بهسابع نگرد مولود خویشتن را بکارد بکشد وحکایت حکیم الفاضل محمود الخوارزمی که در مدرسه نظامیه مردار شده مشهور است که خود را باقلمتراش بکشت و طالعش برین شکل بود» . بقیه‌دارد

(تصحیح)

درمقاله سابق از (نمونه نثرقدیم فارسی) دوغلط اتفاق افتاده خوانندگان بشرح ذیل تصحیح فرمایند : شماره ٤ صفحه ۲۵۷ سطر۲ جمال الدین غلط وجلال الدین صحیح است . درسطر ۵ (۵۷۷) غلط (٤۷۷) صحیح است

چگونه بودن باید...؟

می ندانم چگونه بودن باید عقده حیرت چسان گشودن باید
بودن بهتر و یا نبودن بهتر بودن باید و یا نبودن باید
نخل امیدی بباغ دهر نشاندن یا همه کشت امل درودن باید
قومی گویند عمرخواب وخیال است گفته ایشان مگر شنودن باید
وز همه کوشش همی بریدن پیوند روزو شب اندر جهان غنودن باید

نز خوشی روزگار بودن خرم | نز کشیش عارضین شخودن باید
یاچو گروهی دگر جهان جهان را | نغز ونکو دیدن وستودن باید
گفتن کاین عرصه‌جای کوشش وکاراست | کار دراین کار که فزودن باید
یکدم بر داشته بسنده نکردن | تارك خوادش بچرخ سودن باید
وز پی نام و نوا به پهنه هستی | گوی هنر درسبق ربودن باید
زین دو کدامین ره گزیده سپردن | زین دو کدامین سخن سرودن باید
می بندانم بکنج عزلت ماندن | یاید بیضای خود نمودن باید
اینهمه نادانی انده آرد و ناچار | زنگ غم از دل بمی زدودن باید
ور همه دانش ازآزمایش خیزد | زیستن از بهر آزمودن باید .

رعدی آذرخشی تبریزی — طهران — خرداد ماه ۱۳۰۹

دو نامه مهم تاریخی

(ازخواجه شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی)

ازسیاق عبارت معلوم می‌شود که نامه اول‌را ازتبریز به (**اباقا خان**) هنگامیکه ازتبریز دور بوده نگاشته است ونامه ثانی‌را آنگاه که‌دشمنان درتضریب و سعایت‌وی کوشیده وذهن پادشاه مغول‌را مشوب ساخته بودند بدان‌پادشاه نوشته‌است .

نامه اول

دراین فصل نوبهار که سحاب محمدقدم وصبا عیسی‌دم گشته دلهای پژمرده‌را حیاتی‌تازه‌میبخشد وندای « **فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعدموتها** . در می‌دهد ودرختها درمشاجره ونرگس‌ها درمناظره وگلها درتبتیل وعناق (۱) وبنفشه **فالتفت الساق بالساق** . وحوش باجنس‌خود دربهجت سیران و طیور با

---

(۱) تبتیل ـ جدائی . عناق ـ دست بگردن کردن

آلاف(۱) خود درلذت طیران ومحب بامحبوب همنشین وعاشق بامعشوق همبالین .

※ نظم ※

آرزو میکندم باتو دمی در بستان یابهر گوشه که باشد که تو خود بستانی
یارب این آرزو مرا چه خوش است تو بدین آرزو مرا برسانی

هرچند تبریز شهریست که رسوم وقواعد آن چون اوضاع فلکی ازتعرض عیب ونقصان مصونست وحدایق وارباع او چون طرایق چرخ ازتصرف حدثات مأمون . درهر کنجی گنجی ، وبرهرغرفهٔ طرفهٔ . وهربستانی ازبساتین اوازخلد نموداری ، وهرطرفی ازمیادین او ازفردوس یادگاری ، همه گلزارهای او گلزار ، وچهارفصل او بهار . **كانها جنة تجري من تحتها الانهار .**

اما درغیبت آن خداوند هرگلشنی گلخنی ، وهربستانی زندانی و هر مرحلهٔ مزبله ایست .

گر باتو بود جنت بر کنگره ننشینم
ور باتو بود دوزخ درسلسله آویزم (۲)

این دعا ازسر ذوق وشوقست ، امید است که بروفق خاطر عنقریب اجابت فرماید وتشنگان فراقرا سیراب وصال گرداند **انه ولی الاجابة .**

نامه دوم

ومن انشائه في الإعتذار والبرائة

چندان که طرف طرق محبت ، وسبل مودت ، بیشتر میسپرد درپیش نیش عقارب اقارب او بیش می افتد .

---

(۱) آلاف - جمع الف بمعني انس گرفتن است

(۲) این بیت بابیت اول (آرزو میکندم باتو دمی دربستان الخ) از استاد باستان سخن سعدیست و از اینکه خواجه بزرك درنامه خود بکار برده معلوم میشودکه غزلهای شیخ هم درزمان شیخ عالمگیر وزینت زبان خاص وعام بوده است .

پس چاره من بیچاره جز آنکه :

برخیزم و در جهان نهم سر بنشینم و خون خورم بساغر

نیست . سبحان‌الله دراوان مصاحبت ودر زمان ممالحت (۱) ، از افعال و اقوال این بنده استدلال ننموده ، وبدلایل وبراهین اورا محقق نشده ،که‌مرد هرکار معین ، وکار هرمرد مبین ، وقبای تخلیط وتضریب (۲) ، وپیراهن افك وتکذیب برقد امثال واقران ما ندوخته اند .

علم‌الله . که هرگز درباب خدم وحشم منصور قدمی ‌نامستقیم ننهاده ، ودمی نامعتدل نزده ، ودرتحری مراضی بقدرالوسع والطاقه مجد ومجتهد بوده . ودر تنقیه جوهر وعرض ازشوائب‌علت وغرض باقصی‌الغایه کوشیده. وبریادمعاودت ایام وصال شرابهای تمنی نوشیده . وبر آتش و نیران فراق جوشیده **وآیه — یاایها الذین آمنو اوفوا بالعهود** را نصب‌العین داشته .

الا لا اری‌عهدی‌دنا الداراونأت بعلوة ماکرالجدیدان بالیا

واین‌مخلص‌درامثال‌این‌ظنون‌واشباح‌این‌فنون نقی‌الذیل‌والجیب وبریئی‌الشهادةوالغیب است چون در این باب کلمات وطامات متجاوز شد اقتصار و اختصار اولی و احری شمرد .

فما زمنی بما فی‌القلب واف

و لا قلمی بما فی‌الصدر حاك تمام شد .

نامه های فارسی چند ازین خواجه بزرك در یك سفینه کهنه موجود است وبتدریج همه زینت صفحات ارمغان وارمغان ارباب فضل وهنر خواهد گردید .

---

(۱) ممالحت . غذا خوردن ونمك خوارگی

(۲) تخلیط وتضریب — سخن چینی

غزل

من بر سر آنم که نشینم سر راهی ... شاید که دلم شاد نماید به نگاهی
من برخی آن شوخ سلحشور که در رزم ... با تیر نگاهی شکند قلب سپاهی
رحم آر و تفقد کن و دستم ز کرم گیر ... دلداری افتاده ز پا نیست گناهی
گر شه نظری کرد بدرویش عجب نیست ... کز یك نظری کم نشود حشمت شاهی
زین بیش مکن جور و جفا بر من درویش ... میترس از آندم که ز دل بر کشم آهی
حاجت بکله نیست کسی را که خرد هست ... بسیار بود سر که نیرزد بکلاهی
از قهر مرانش ز در ای خسرو خوبان ... آنرا که بجز لطف تو اش نیست پناهی
سوگند توانخورد که در ساحت فردوس ... چون سبزه خط تو نرسته است گیاهی
هرگز نشنیده است کسی غیر رخ تو ... بر مهر فلك طعنه زند طلعت ماهی
دل گشت اسیر سر زلف تو پریوش ... آوخ که چها میکشد از دست سیاهی

ز احوال دل (نیر) غمدیده چه پرسی
جان میدهد از عشق تو با حال تباهی

شهنامه دوم

یا تاریخ نادر منظوم

ایران نوابغ زیادی بوجود آورده که دقایق زندگانی هریك برای اولاد وطن سرمشقی است مهیج .

یکی ازین نوابغ نادرشاه افشار است که ایران تادامن قیامت بوجودش مفتخر است و ایرانی بآن سرآمد بهادران سرافراز ــ تاریخ حیات ولشکر کشی و فتوحات آن شاهنشاه در محفظه خاطر هر ایرانی جایگزین است ، بسیاری از شعرا و

دانشمندان این تاریخ را بنظم آورده اند و برمامستورمانده‌ازجمله کتابیست که اگر آنراشاهنامه‌دوم‌بگوئیم مناسبت داردوخوشبختانه بمدد توفیق دراسکو در کتابخانه یکنفر این بنده زیارت کردم - سطوری چند ازین کتاب استنساخ و در ذیل باطلاع معارفخواهان میرساند که شاید این کتاب بواسطه این بنده فروخته شود وبهمت خریدار طبع گردد ویکی از آثار ادبی ملی قدم بعرصه ظهور بگذارد تمام کتاب ۱۸۰ صفحه هرصفحه ۱۵ سطر هرسطری ٤ مصرع ولی تخلص شاعر معلوم نیست ،

پیله سوار — مدیر مدرسه دولتی نمره ۷ **غلامحسینخان حقانی**

در توحید

خدایا توئی چاره ساز همه | بتو روی عجز و نیاز همه
دهی هرکرا هرچه بایستنی است | کسیرا کرم جز توشایسته نیست
هراسندگانرا بتو صد امید | شناسندگان را زتو صد نوید

درمدح نادر شاه

علم بر کش ای طبع گوهر فشان | بزن بر سرصفحه زر نشان
سبک سیر گردان بملک سخن | کمیت سیه زانوی خویشتن
درمعنی از گنج دانش برآر | زبان تا شود از توگوهر نثار
گهرریز کن صفحه راچو نصدف | که از وی در معنی آید بکف

آغاز داستان

نگارنده نقاش مانی نگار | منوچهر آثار و بهزاد کار
زبردست بهرام سحرآفرین | کزوصفحه‌شدرشک ارژنک چین
بتحریر وتقریر این داستان | چنین خامه را کرد عنبر فشان
که چون رفت از گردش روزگار | زهجرت هزاروصدوسی وچار

توجه شاهنشاه فلك چاكر بتسخير خوارزم ورزم نمودن باسپهبد آن بوم وبر ومظفر گشتن

جهان گير سلطان اقليم بخش
به تسخير توران چنين راند رخش

كه چون داد تشريف بر ملك سند
ز يمن قدومش چو اقليم هند

پس از تمشيت دادن آن ديار
ظفر صيد شاهنشه كامكار

به تسخير توران زمين عزم كرد
ز كابل زمين عزم خوارزم كرد

بجنبيد از جا به خيل و حشم
بشوكت بر افراخت والا علم

مه سر علم آسمان گير شد
غريو روا رو جهان گير شد

غو رعد غرنده كوس كوچ
سر كرد افلاك را ساخت پوچ

حدى خوان بطرزى هيو نرا جرس
كه بختى شدن كرد گردون هوس

صفير نفير قيامت خروش
زدل برد آرام واز عقل هوش

فرا رفت آن گونه سرو لوا
كه گرديد پير فلك را عصا

بسر خود گردان رستم خصال
چو بر تارك چرخ نيلى هلال

زمين شد چنان گرد در اين بسيج
كه شكل مثلث گرفت آخشيج

تفكها نبرد آوران را بدوش
چو ماران ضحاك بيداد كوش

زبان سنان يلان شد دراز
برمح سماك ازپى طعن باز

كمان بود آغوش حسرت گشا
كه برخانه اش كى نهد تير پا

در آويخت از مهچه پرچم چنان
كه زلف مسلسل بروى بتان

كيانى درفش شفق گون پرند
شد از اطلس آسمان بهره مند

قطاس ستوران آهو نشان
دلاويز مانند زلف بتان

مه سر علم هاى خورشيد تاب
كله خود گردان گردون جناب

«گوته» شاعر بزرگ آلمانی

(GOETHE)

تقدیم بنویسنده ارجمند
آقای سید محمدعلی جمالزاده

بقلم هوشیار شیرازی

(۱)

مقدمه - وضعیت اروپا در نیمه قرن هیجدهم - شخصیت و فطرت گوته - طفولیت وصباوت - شعر وشاعری در فرانسه تا برتوانائی ریاضی - سادگی و بی‌مایگی شعر - «گوته» طوفانی - فرار گوته به رم «گوته» کلاسیك - مقایسه یکروح و دو جلوه - کمال نفس از راه معقول وطبیعی - معنی نسبت و اطلاق «گوته» درلابراتوار - گوته دوستدار بزرگی و نیکوئی - نتیجه .

آشنائی با «گوته» شاعر بزرك آلمانی صرف نظر از اینکه رغبت مفرط وعشق سرشاری نسبت بایران و بادبیات بلند آن داشته برای ما از لحاظ دیگر نیز سودمند میباشد .

یك ملتی که تازه چشمهای خمار آلود خودرا میمالد و از یك خواب سنگین چند قرنی بیدار میشود باید بمنظر هائی متوجه بشود که بیداری آنرا تقویت کرده وآنقدر تشویق وتحریك کند تا آنهم بفراخور موقع جنبشی بسزا وحرکتی پسندیده بخود بدهد .

همچنین جوانان یك چنین ملتی باید سرمشقهائی درپیش چشم داشته باشند که بهمراهی ودستیاری آنها جوهر ترقی وتعالی وکوشش وجنبش درایشان غلظت پیدا کرده وبالاخره محورطلب وپایداری درراه دانائی و توانائی گردد

مقدمه

اروپائیها ازیونانیهای قدیم گرفته تافرنگیهای امروز که درراه تمدن باما

تقریباً دریکموقع شروع برهروی کرده اند درعرض امروز وفردا باین پایه از مجد وعلای مادی‌ومعنوی‌نرسیده وعلاوه برمردمان گمنام ونامعدودی که هر کدام بفراستی وهنری وعشقی مجهز بوده وبایقاظ ملل مغرب زمین درعرض یکی دو هزارسال مشغول بوده‌اند مردمان برجستهٔ نیزپیدا شده اند که زندگانی آنها و وضع تفکر وتجسس وحتی حسیات آنها مرجع تقلید دیگران وسرمشق‌هموطنان ومعاصرین آنها واقع شده وباین ترتیب اخلاف فضل وکمال وسجایای پسندیده آن نفوس برانگیخته را که مانند بارقه الهی ازسرچشمه یزدانی آب میخورد زیب هوش کرده وبگنج خاطرسپرده‌ودرگذارسالها وقرنها آن نظریه‌ها ومجاهدتها وآن مطلوبهارا تعقیب کرده وقابل استفاده نموده اند .

یکی از این‌سرامدان ومردمان برجسته ،« گوته» آلمانی است که درردیف معلمین اول بشمار میآید والحق اگر یکنفرخارجی‌هم باثار اوآشنا بشودمقدار ومقام اورا شایسته تقدیس وتقدیر خواهد دانست .

« گوته» درطی‌عمرطولانی خود بسی‌افکار ومعانی‌را درقوالب‌الفاظ‌ریخته وبسی حقایق زندگی را درقبای لطیف ونازك نظم ونثر خود بجاوه آورده‌است اما این هنروری وصنعت که او بخرج داده است برای یکنفر خارجی که با زبان گوته آشنائی ندارد وبصورت ترجمه می‌تواند بآثار او ارتباطی‌حاصل کند بی‌لطف وحتی بیمزه است زیرا که هنرمندان عموماً وشعرا خصوصاً باروحیات وبااصطلاحات معموله‌درآن ملت وبامختصات سرزمینی که درآن تولد یافته ونشو ونما کرده اند بحدی بستگی دارند وتوأم هستند که از برای درك هنرمندی آنها باید یکنفر خارجی دروجود خود قلب ماهیت کند وبکلی باروح آنملت آشنا باشد تاآنکه ازآثار شعرای‌آنها بهرهٔ بتواند برد وگرنه ازمطالعه‌تراجم آثار آنها نتیجه مطاوبه را بدست نمی‌آورد .

ازبرای روشن ساختن این نکته کافی است اگر بشعرای عالیقدر خودمان رجوع کنیم که باآن مقدار وعاویتیکه درزبان مادری مادارند همینقدر که آثار آنهارا بزبان های خارجه مانند انگلیسی یافرانسه یاآلمانی ترجمه کرده اند از لطافت وصفای آن کاسته وچنانکه آقای جمال زاده درمقاله « درغرب خبری نیست » اشاره فرموده اند : « آثار مردم بیچاره را پس از گذراندن ازمراحل مسخ ونسخ ورسخ وفسخ بصورتی درمیآورند که ابداً فروغ و رونقی در آن نمیماند » وقالبی را که مخترع و مصنوع آن شاعر بوده است خورد کرده وقوالب لفظی دیگر اززبانهای خارجه که باقالبها وتصویرات شاعر هیچ قابل سنجش نیست سرجای آن گذاشته اند . درحالتیکه شاعر بیش ازهمه چیز بقالب سروکار دارد ودقایق وتأثراتیکه شایدهرسر وهردلی بآن آشناست تنها اومیتواند درقوالب والفاظی بیاورد که لایق ودرخور آن معانی لطیفه است وفقط بوسیله این قوالب نیکو واشارات بجا واستعارات پرمعنی وشیرین میتواند حقیقت راخوب بجلوه بیاورد .

مقصود این است که ترجمه اشعار و منشئات شعرا حالت این را دارد که بجای چشمان سیاه شاهد ایرانی چشمهای آبی رنك نصب کنند وجعدمشکین اورا چیده وبجای آن موی خرمائی بیاویزاند و بدن موزون وگندمگون وی را نیز باکمی سرخاب وسفیدآب اندوده کنند تابلورین ومرمرین گردد . علاوه بر اینکه توحید روحی شاهد ایرانی را باید قبلا ازهم پاشید اگرهم برفرض دمی مسیحائی داشته باشیم که نفخهٔ در اودمیده واز آن پوست واستخوان دوباره هیکل تازهٔ بوجود بیاوریم باز تازه کارسودمندی نکرده ایم ولطافت نظم فارسی وحلاوت سخن وریزه کاری آنرا که فقط روح آشنارا پرفتوح میتواند کرد بآلمانی نیاورده وشعری آلمانی بااحساسات مغربی وزیر وبم اروپائی درپیش نظر داریم ، این

است که به‌آقای دکتر شفق حق میدهیم اگر درمقاله «گوته وحافظ (۱)» که بازبر دستی تمام تاحدی که ممکن بوده هردو شاعر را باهم مقایسه نموده اند جمله پائین را مینویسد : « بااینکه گوته درمطالعه ترجمه دیوان حافظ بواسطه قرابت معنوی که گوئی از بدو خاقت در میان این دود های جهانگیر بودیعه بوده است . بروح شاعر شیرازی پی برده واز همین جهت نیز فریفته اوگردیده باز بااینهمه دراشعاریکه بزعم خود بطرز شرقی نوشته باالطبیعه ازعهده برنیامده است یعنی درآن قسمتها که خوب وطبیعی گفته باز آلمانی شده ودرآنهائی که یادرقافیه ویادروزن وحتی درمعنی تقلیدکردن خواسته‌است ساخته وزورکی نوشته است وجز از ایراد کلمات بلبل ، بغداد ، محمود ، حاتم وغیره وقافیه های بی‌نمك ووزنهای مصنوعی کاری نکرده و این در واقع مانند جبه پوشیدن یك اروپائی درایران ویالباس مهاراجا (مهراجه ـ رجا) پوشیدن یك آلمانی درمجلس « رقص‌نقاب » است که افتادن نقاب همان‌است وبازشدن کار همان» .

ازبرای مثل ونمونه میتوانند اشخاص زباندان بتراجم حافظ ، سعدی و فردوسی درالسنه اروپائی مراجعه کنند وخواهند دیدکه چه ذنوب لایغفری مترجمین بعهده گرفته اند وحتی «روکرت» Rückert آلمانی‌که خودش از جمله شعرای نامی است ازعهده نشان دادن فردوسی وحافظ باآنهمه جذبه ولطافت وعظمتیکه خاصه اشعار آنهاست درزبان مادری خود برنیامده وعلت آن نیزاین است که اولا فردوسی ازشعرای ذرجه اول ماست و روکرت از شعرای درجه سوم آلمان وشاعر درجه سوم زبانی نمیتواند سخنوربزرك ایران را مجسم کند دوم اینکه اگرهم میتوانست فردوسی را باروپا نمیآورد بلکه اورا بقبا وردای

(۱)درشماره ۱۲ سال ٤ مجله ایرانشهر درج شده

« هومر » ملبس میکرد زیرا که در اروپا تنها « هومر » میتواند با فردوسی برابری کند .

اگر « فیتس ـ ژرالد » ایرلندی هم‌گوئی ازمیدان ترجمه ربوده وخیام‌را درردیف شعرای درجه اول ودویم انگلستان درآورده است علتش این است که خوب توانسته است ازخیام وتشبیهات «لیریک» اویك مجموعه اروپائی‌شبیه بنظم شعرائی مانند « اناك ره ئون » (Anacreon) یونان بسازد .

اگر این مسئله را بعکس بنگریم میبینیم که کمتری ازتراجم کتب نظم و نثر اروپائی بزبان فارسی درمقابل مشکلات ترجمه قدرتی بخرج داده و از مضایق آن نیکو بیرون آمده است وبنا برمثل تاآنجا که من‌میتوانم قضاوت‌کنم تراجم دوگانه «ورتر» گوته باآنکه واقعاً زحمت مترجمین‌آن قابل تقدیرواین قدم‌که درآثار « گوته » درایران برداشته شده درخورتوجه وشایسته تشکراست باز اگر ازحق نگذریم آن « ورتری » نیست‌که درزمان حیات « گوته» آوازه آن جهانرا کران تاکران را فراگرفته ومجروحین‌تیرعشق براهنمائی اودست ازجان شسته وتقریظ وانتقاد ناپلیون سنگدل را جلب کرده وحتی صورتگران چین ازصورت « شارلت » و «ورتر» گرده نقش ونگار کاسه وجام می‌گرفتند مقصود از این شرح این است‌که ترجمه وتقریظ اشعار « گوته » ازعهده من خارج است ودراین مقاله مختصر نیز مجال آن نیست .

اگردرآینده سخنوری هم ترازوی‌گوته درایران پیداشد واتفاقاً آلمانی‌هم دانست وخودکامی او اجازه داد‌که ازسر تدوین وتألیف آثار شخصی بگذرد وعمر خودرا وقف برتبلیغ رسالات « گوته » بایران بنماید آنوقت شاید درعالم ادبیات فارسی نیز‌گوته حقیقی جلوه کند .

دراینجا بیشتر زندگانی‌گوته را درنظر میگیریم وسعی میکنیم بوضع تفکر

وی آشنا شده و طرز جهان بینی اورا مجسم نموده باشد ما هم که تازه میخواهیم درمرحله یک زندگانی مرتب ومنظم وارد بشویم ازوضع فکروبینش او که نتیجه اوضاع محیط و تربیت و بالاخره نتیجه فطریات ومکتسبات اوست فایدهٔ بریم واورا سرمشق خود قرار داده ودرمیان حس وعقل تعدیلی فراهم کنیم .

***

وضعیت اروپا درنیمه قرن هیجدهم

گوته درسال ۱۷۴۹ میلادی درشهر « فرانکفورت » درکنار رودخانه « ماین » بدنیا آمده . درنیمه قرن هیجدهم عظمت پادشاهان و قیاصره و کیاست ودرایت حکما وفلاسفه اروپا ببالاترین مقام رسیده بود .

همه میدانیم که قرن هیجدهم درتاریخ سیاست اروپا ودرتغییرافکارفرنگیها مقام معینی را فرا میگیرد ونسبت بقرنهای پیش رجحان دارد . اثر دویست‌سال فکر وجنبجو وثمر دوقرن تحقیقات علمی وفلسفی بنا برسبك صحیح و جدید درین قرن متراکم وجمع شده بود ودرین قرن خلاصه تمام فکرها وتجددهای دویست سال گذشته برای بیداری ملل اروپا بکار برده شد . علم ومعرفت را مانند اسراردرمعبدها وشکفت کوهها وخانقاهها پنهان نمیکردند وازین ببعدهرکس میتوانست ازاثمار شجر معرفت بهره ولذت ببرد .

بعضی رجحان این قرن را از کوکبه ودبدبه لوی چهاردهم درعشراول قرن ودرخون ریزی و قساوت وقایع وانقلاب فرانسه درآخر قرن میدانند ولی این دوعامل وهزاران تکلفات درباری ورسوم بی‌لزوم اجتماعی وزرق و برق اوضاع تنها اساس این رجحان نیست ومانند اینست که درتاریخ ایران دوره ناصرالدین شاه را چون او درجباری وخود پسندی وهرزه گی نادر ایران‌بوده رجحان بدهیم یاآنکه خون ریزی چنگیز را واقعه مشعشع وقرن بزرك خود

بشماریم درصورتیکه شاید اگر تاریخ ما دوره ناصری ووقعه چنگیزی هردورا نداشت خیلی خوشتر واوضاع ملی ما بهتر از این بود ؛ همینطور اگر انقلاب فرانسه نبود رجحان قرن هیجدهم بیشتر درچشم میافتاد و بطور یقین افکار صحیح حکمای اروپا ثاقب تر باطراف منتشر میگردید و آرزو وآمال بزرگان که تنها درپی کمال واقعی وترقی حقیقی بود بیشتر جلوه میکرد وقرون بعد و مردم دنیا بیشتر میتوانستند از اروپا استفاده کنند ولی حالا این حوادث ووقایع مانند پرده صدتوی آنچه را که ماحقیقت مینامیم وآنچه را که حکمای اروپا میخواستند پوشیده وهرجا که بشر دست بکاری میخواهد بزند پیش ازهمه چیز متوجه بسفاکی وبی باکی میشود وپروحشت ترین ومهیب ترین واقعه قرن هیجدهم را درنظر می گیرد وتصور میکند که همه جا ودرهرکار انقلاب خونین لازم است یا آنکه زرق وبرق ظاهر برای ترقی وسعادت انسان کافیست وبنا برهمین اشتباه وضع تربیت وامیال وآرزوهای بشر همانطور مانده است که همیشه بوده وهنوز انسان وزندگانی او دستخوش محرکات احساسی است ومثل این است که همیشه باید درجامعه انسانی و در افراد بشر احساس برعقل وفکر حکمروا باشد مثل این است که احساسات بطورکافی جامع آن گونه تجلیات عقل است که درزندگانی خاکی ما بکار میآید ، مثل این است که درعالم خاك وخلق احساسات قائم مقام عقل کلیه است .

رویهمرفته پیشروی احساسات یکی ازرموز سربسته طبیعت است وگرنه این همه فکر بشر واین همه ابلاغ رسالات سرموئی کینونت بشر را تغییر میداد . ولی برخلاف انتظار فطرت انسان ونسبت میان حس وعقل همانست که بوده و فقط وسیله و آلت ابراز احساسات وتجسم افکار ومعقولات درطی تاریخ تمدن تغییر کرده ومیکند .

درضمن تشریحات پائین که شخصیت گوته را باید مجسم کند خواهیم دید که عوامل ترقی چیست و خواهیم فهمید که شورش فرانسه جز هیجان توده وافکار ناقص چند نفر قائد وپیشرو چیز دیگر نبود که از افکار و از آرزو وآمال بزرگان قرون جدیده استفاده نامشروع کردند وبعدهم بنابراجبار که نتیجه قانون علت ومعلول وعمل وعکس العمل است سرشان گوی میدان جاه طلبی گردید وهمچنین خواهیم دید که هیبت وسورت دربار لوی ها جز تکبر وبلند پروازی نبود وبادربار پادشاهان پروس مخصوصاً « فردریك کبیر » فرق داشت وحتی شعر وادبیات فرانسه که درعهد « لوی خورشید فر » بدرجه تمامیت و کمال رسیده بود نفوذ دربار وتکلفات عصررا میرساند .

عوامل ترقی وسعادت اروپارا بایستی درپشت پرده واقعات وحوادث تاریخی دید . ازدوسه قرن پیش ، آزادی فکر براساسی که « لوتر » آلمانی وهمدستان او وچندنفر کشیش دور اندیش ایطالیائی گذاشته بودند شروع شد . مقصودمن از آزادی فکر بیان تظاهرات و ژاژ گوئی و رسوائی و ماجرا جوئی و غوغا طلبی نیست وهیچ ربطی بآن مفهومیکه امروز درتلو این اصطلاح بنظر میرسد ندارد ودرضمن این اصطلاح بهیچوجه اوضاع ظاهری وتغییرات ظاهری درنظر گرفته نشده .

اززمان «لوتر» مردم شروع کردندشخصاً فکر کنند وروح مردم ازبندتعصبات بیمایه وجهالت وخرافت بازشد ویك قسمتی ازمردم طریق فکر کردن را یاد گرفتند وفهمیدندکه فکر کردن یك امر ارادی است وبا خواب دیدن درموقع بیداری وباتصورات ناصواب ودرهم وبرهم تفاوت کلی دارد ودانستند که فکر نیز باید موضوعی ومحمولی ومقصودی داشته باشد و بالاخره باید انسان بوسیله فکر بنتیجهٔ برسد

آثار اساتید

شمس الشعراء میرزا محمد علیخان سروش اصفهانی

آخته قد آن بت فرخار — گلبن است و در او گل بسیار
خفته گردد ز بار گل گلبن — قد او آخته بود هموار
فتنه جان بغمزه خون ریز — غارت دل بطره طرار
لختی از موی او فرستادم — دی بنزدیک خواجه عطار
که بدین رنگ و بوی آنچه ترا — مشک باشد مرا بود در کار
رفت خادم فراز و باز آورد — موی آن شمسه بتان بهار
که بدین رنگ و بوی در همه شهر — مشک ناورده کاروان تتار
بت پرستم گمان کنند این خلق — تا شدم فتنه بر بت فرخار
کی شوم بت پرست زانکه نیم — جز بدین محمد مختار (ص)

ولّه ایضاً طاب ثراه

ای سینه تو حریر و دل سندان — چاه ذقنت دل مرا زندان
بگرفته بنفشه بوی از آن زلفین — بربوده ستاره نور از آن دندان
از خنده گل شکفته بندد لب — چون درنگرد بدان لب خندان
آید ز دو عارض و دو زلف تو — بوی سمن و نسیمک ریحان
عنبر داری شکسته بر نسرین — شکر داری سرشته با مرجان
از حور نژادگان ترا بگزید — و آراست بدین نکوئیت رضوان
و آنگاه بسوی من فرستادت — پاداش ثنای خواجه امکان

(تاریخ طب)

از مبدء تا امروز

تألیف دکتر نیه ترجمه دکتر رفیع امین

طب نزد ایرانیان (۸۰۰ — ۲۰۰۰ قبل از میلاد)

پیروان زرتشت « امشاسپند ـ اردی‌بهشت » را ملك طب فرض میکردند وبعقیده آنها این‌ملك است که برضد امراض مبارزه میکند در بدو امر . همچنان نزد هندیها کشیش های افسونگر بودند که طبابت میکردند ، ولی درزمان خود زرتشت طب غیر روحانی شده بود وفقط کسانی حق طبابت داشتندکه قبلا از عهده بعضی امتحانات برآمده باشند . این امتحانات درافراد پست بعمل میآمد (مخصوصاً در دشمنان هورمزد) . داوطلب طبابت سه نفرمریض‌را معالجه‌میکرد اگر هرسه نفر شفا یافتند او میتوانست ادعای طبابت کرده ودوستان هورمزدرا معالجه نماید .

« هرگاه طبیب سه نفر ازدشمنان هورمزدرا شفا داد ، معلوم میشود او بفن‌طبابت آشنا شده است ؛ وظیفه اواینستکه من‌بعددوستان هورمزدرا معالجه‌کند اورا لازم است به تکامل خود کوشیده وخودرا قابلتر سازد ، تکلیف او صحت بخشیدن است » (وندیداد)

طبیب بوسیله‌سخن‌ونباتات وکارد تداوی میکند . بعضی‌اوقات بوسیله‌سخن معالجه‌کردن بهتر است و کفایت میکند و قبلا از آنجا باید شروع کرد :

زرتشت چهار عنصر قبول میکند : آب ، آتش ، خاك ، باد .

بعقیده او کبد مرکز شهوات است . چیزیکه بیشترتوجه زرتشت رامشغول میکند مسئاله حفظ‌الصحه است : اونظافت وطهارت جسم را توصیه مینماید زیرا

« شخص معنوی واخلاقی کسی است که جسماً سالم باشد » .

زن هشت روز ایام طمث وچهل روز نفاس را ناپاك است . زرتشت امر میکند بتجرید مجذومین وبساختن مزارستانها درمحلهای مرتفع ، منع میکند از کندن درختها زیرا درختها هوا را تصفیه میکنند . بالاخره دقت مخصوصی بآب دارد که « ملکه آسمانها ودختر هورمزد » است . آب باید دارای نظافت وپاکی بوده باشد زیرا که میان عناصر چهارگانه ازهمه مهمتر است برای انسان .

« آب است که قوت میدهد ، بزرگی می بخشد وفراوانی تهیه میکند ، بذر مردان جوان ، تبذیر زنان ، شیر دایه ها چیست غیر ازآب لاهوتی ؟ »

طب نزد مصریها (۷۱۵ — ۲۰۰۰ قبل از میلاد)

مصریها فرض میکردند که ملکه ایزیس ، که بعداً آلهه شناخته خواهد شد فن شفا دادن را اختراع کرده است وهرمیس (عطارد) اصول وقوانین آنرا در چندین کتاب از ۴۲ کتب هرمیسی نوشته است . آن کتابها از طرف کشیشها در معابد محفوظ بودند وبحث میکردند . اولی درباره ترکیب بدن ، دویمی درباره امراض ، سومی دراسباب وآلات طبی ، چهارمی درامراض چشم ، پنجمی در امراض نسوان وششمی « کتاب مقدس عنبر » که دارای نهایت اهمیت بوده وبرای تحصیل طب وشناختن علایم وعوارض و عواقب مرض یک کتاب اساسی تلقی میشده است .

مصریها نیز بچهارعنصر عقیده داشتند : آب ، آتش ، خاك ، باد واین چهار عنصررا منشاء کاینات و اصل کلیه موجودات حیه و همچنین منشاء بدن انسانی که خدا بصورت خود آفریده وبدان روح دمیده است فرض میکردند عضو اصلی بدن عبارت از قلب است « قلب مالك مطلق انسان است » (کتاب فتاح الطب) . باعدد سنین حجم قلب بزرگترمیشود ؛ حد اکثر وزن آن در

حدود پنجاه سال است ؛ بعد حجمش تقلیل می‌یابد تا برسد بحالت اولیه که در موقع تولد داشته است . انسان نمی‌تواند بیش ازصد سال عمر کند .

درحق شریان ها و وریدها مصریها عقیده داشتند که آنها « ارواح حیات بخش ونفخات را دربدن نقل وانتقال میدهند واین ارواح ونفخات در موقع مرك فروکش میشوند . خون منجمد می‌شود ، شریانها ووریدها خالی وحیوان تلف می گردد » (ماسپرو) . (۱)

بنا براین مصری ها نیز مانند هندیها معتقد بودندکه روح عبارت از نفخه می باشد . همین عقیدهٔ توسط فلاسفه یونانی در « مجموعه بقراطی » تحت عنوان (پنما Pneuma) قید خواهد شد .

درمصر مدت طولانی طبابت دردست کشیش‌ها بود که بیشتر بحفظ‌الصحه می‌پرداختند وامساك ازنباتات مخصوصاً از بقولات را توصیه مینمودند . همچنین خوردن گوشت گوسفند وخوك را جایز نمیدانستند ؛ صرف شیر راهم مضرمیپنداشتند زیرا باعث بروز جذام یاجرب میشود . پیازرا نیز یك مبهی فرض میکردند که موجب تشنگی وریزش اشك است . همینطور درباره نمك بد بین بودند چه انسان‌را شربی‌وا کول میسازد . آنها توصیه میکردندکه هواهرچه بیشتر بایدصاف و نظیف باشد و باصمغهای مختلف تدخینات زیادی بعمل می‌آوردند . متمولین یکنوع عطر استعمال میکردندکه ازشانزده جسم معطر ترکیب شده بود .

برای احترازازمرض مصریها هرسه روز یکبارمسهل یامقیئی مصرف میکردند یافقط امساك درغذا مینمودند زیرا تصورمی‌کردند که درغذا ها یکقسمت فاضلی هست که تولید امراض میکند وهرگاه انسان بتدریج آن فاضل‌را ازخود خارج کند می‌تواند ازمرض احتراز نماید .

---

(۱) ماسپرو Maspero عالم مصر شناس فرانسوی (۱۹۱۶ - ۱۸۴٦)

اینست مبدء استعمال مسهل‌های صحی که فقط دراین سنوات اخیره مضرات آن فهمیده شده وبرضدآن کوشش بعمل می‌آید .

درامراض حاد مصریها به بحران معتقد بودند و ایام بحرانرا در حدود روز دهم مرض قرار میدادند .

اشکال مختلفه دوائی که مصری‌ها استعمال میکردند عبارت بود از اقسام مرهم ها وشربت‌ها وضمادها واحتقان که گویا اصلا مصریها اختراع کرده باشند مواد مستعمله عبارت بود ازعسل ، کندر ، نمك ، روغن‌سدر ، پوست چنار ، شوره ، کاد سبز ، زاج ، گل ارمنی ، مغز کله حیوان ، جگر ، دل ، خون حیوانات مختلفه وشاخ گوزن .

در موقع تب بطورکلی سعی میکردند که مریض را با پارچه های پشمی بپوشانند تابدین وسیله عرق بکند ، هرگاه عرق ظاهر نمیشد حالت مریض را خطرناك فرض می کردند .

گل بابونه را داخل روغن کرده برای مالیدن ببدن تجویز میکردند . بنا براین روغن بابونه که امروزهم درطب مستعمل‌است یکی ازقدیمترین‌دوا ها محسوب میشود .

مصری‌ها گاهی‌هم بقوای ماوراء الطبیعه متوسل می‌شدند و در کار بردن سحر وتعویذ وبازوبند اهمال نمیکردند .

نقل می کنند که نچپو (Nechepso) برای رفع دل درد حمایلی از یشم اختراع کرده بودکه بسر دل (فم معده) بسته میشد . برای محوکردن سنگ مثانه نیز خمیری توصیه می کرد که از (مسحوق سنك یهودی) ساخته شده و روی زهار گذاشته می‌شد .

کم کم معابد ایزیس خالی ماندند ؛ کشیش‌ها دیگر طبابت نکردند . طبابت

غیر روحانی شد . همانطور که درهند وایران شده بود .

درآن دوره مصر پر از اطباء متخصص بود : متخصصین برای امراض چشم وسر وشکم ودندان وامراض داخلی درآنمملکت فراوان بودند .

یك دستور سختی شغل طبابت را تحت انتظام درآورده بود . اطبامجبور بودند تابع بعضی احکام شوند و در صورت تخلف بیشتر اوقات محکوم باعدام می‌شدند . درصورت عدم موفقیت : هرگاه ثابت میشدکه طبیب مطابق احکام رفتارکرده است هیچگونه مجازاتی باو تعلق نمی‌گرفت والا اورا قاتل حساب کرده گردنش را می‌زدند .

معروفترین حکمی که اطباء ملزم بودند ازآن تبعیت کنند حکمی بودکه طبیب را منع می کرد از تجویز مسهل یامقیئی درامراض حاده قبل ازروز سوم . دریونان نیز بعداً این دستو مورد توجه واحترام واقع گردید .

بعقیده یونانی‌ها مصری ها مخترع طب بودند ، مخصوصاً طبی‌که برای حفظ‌صحت وپیش‌بینی‌ازامراض است . (برای همین است‌که بزعم‌عموم ، مصریها سالمترین ملت بوده وبیشتر عمر میکنند) « ایزوکرات »

طب نزد کلدانیها وآشوریها (٥٥٦ — ٢٠٠٠ ق . م)

همورابی ، پادشاه بابل‌و کلده ، تقریباً در دو هزارسال‌قبل از میلادقوانینی وضع کرده درباره صدمات‌وارده بمردم‌وراجع بحق‌الزحمه اطباء ومجازات‌جراحان ناقابل‌ودایه های لاابالی . درموقع صدمات عارضه بعضی‌مجازات بمثل یاقصاص می کردند : چشم برای چشم ، دندان برای دندان . اغلب اوقات یك جزای نقدی یاقبل مخارج جراحی‌اخذ می‌شد . درحق دایه ئیکه طفل را بدمواظبت میکرد وبدون استیذان از اولیای آن طفل طفل دیگر را شیر می داد یك مجازات مدهشی‌معین شده بود : « پستانهای اوبریده خواهد شد » همچنین کحالی

که چشم مریض را کور کند « دستهایش بریده خواهد شد » برعکس این «طبیبی که یکعضو شکسته را سالم کند ویک حشو مریض را صحت بخشد درعوض از مریض پنج سیکل نقره (۳۲ نخود) اخذ خواهد کرد »

نزد آشوری‌ها که بعقیده هرودوت کمتر متمدن بودن بودند عادت بر این جاری بود که مرضاء را در کنار جاده می‌گذاشتند و هر عابری ملزم بود که توقف کرده رأی خودش را درباره مرض آنها اظهار کند و یا نصایحی بدهد - بالخاصه اگر خود او مرضی شبیه بان مرض داشته بود و یا کسی را میشناخته که به آنمرض مبتلا شده باشد . این طرز تطبب ابتدائی که استرابون بدان اشاره نموده وخودنیز آنرا نزدپرتقالی‌ها مشاهده کرده است کار غیر منطقی بنظر نمیاید وشایدهم درهمان طرزاستعلاج وتطبب است که بایداصل ومبدء طب را تجسس نمود .

درآنزمان آشوری‌ها اطباء خودرا ازمصر می‌آوردند زیرا میان خودشان فقط کشیش‌های افسونگر بودند که بوسیله جادو وبعضی اشربه کلیه امراض را تداوی می‌کردند .

«بدون شبهه تجربیات قرون عدیده خواص بعضی نباتات واجسام طبی را بآنها آموخته بود سفوف و اشربه افسوندار آنها غالباً دوا های حقیقی بودند وامراض را علاج مینمودند با وصف این سفوف واشربه بدون افسون تجویز نمی‌شدند . اگر مریض شفا می‌یافت افتخار معالجه بهآن افسون عاید می‌شد نه به دوا ها » . (ماسپرو)

طب نزد عبریها (۵۰۰ - ۱۷۰۰ ق . م)

بعقیده عبریها حیات عبارت است از نفخه که خون آن را حفظ کرده و ادامه میدهد زیرا درهرموجود جاندار خون است که حیات قسمتهای لحمی است . « بدین لحاظ است که به بنی اسرائیل گفتم : خون هیچ لحمی رانخورید

زیرا که حیات هرلحمی خون آن لحم است . » (تلمود)

عبری‌ها معتقد بودند که کبد مرکز کلیه احساسات وقلب محل تکوین و تربیت فکر است .

دواهائیکه آنها بیشتر استعمال میکردند عبارت بود از : بلسمها وروغن های مختلف ونباتات صحی .

درزمان از کیل جراحان شکسته بندی می کردند . طبابت در دست مجریان آیین ومذهبی بود که درسفر سوم (توریة گوشت های حلال وحرام را برای عبری‌ها معین می کند : گوشت گاو ، گوسفند ، بره ، گوزن ، بز کوهی ، آهوحلال وگوشت شتر و خرگوش و خوك حرام وممنوع بود .

برای ایام طمث ونفاس نصایح صحی بزن داده شده ودرآن ایام زن ناپاك محسوب شده است . ولی بیشتردرباره جذام « این آفت مشرق زمین » در توریة تأکیداتی شده است . وقتی که یك وقعه جذام مشکوك یامحقق پیشترمیآمد بترتیب ذیل رفتار میشد : یك کشیش شخص مظنون را خوب معاینه می کرد ، هرگاه روی جلد اومادہ یاجوش براقی مشاهده می کرد مدت یك هفته آنشخص راتحت ترصد نگاه میداشت ، بعد مجدداً معاینه می کرد هرگاه ثابت می‌شد که مبتلا به جذام است ناپاك اعلام شده ومجبور بود لباس مخصوص به تن کند بعلاوه اورا تجرید می کردند . « هرکس که بجذام گرفتاراست البسه مندرس به تن خواهد کرد زلفان پریشان خواهد داشت ، ریشش را پنهان نموده فریاد خواهد کرد : (ناپاك ! ناپاك) تا وقتی که مرض باقی‌است آن شخص ناپاك محسوب‌است ، از همه مجزا و بیرون حومه منزل خواهد کرد » پس از شفا یافتن برای احتراز از سرایت مجدد البسه او شسته خواهد شد واگر شستن کفایت نکند آن البسه‌را باید بسوزانند . محل سکنای مجذوم تفتیش وضدعفونی خواهد شد واین عمل

بواسطه خراشیدن دیوارها و دوباره سفید کردن آنها صورت می گرفت . و بعضی قطعه سنگها را برداشته عوض می کردند .

درخصوص ختنه کردن ، عقیده ماسپرو اینستکه نزد عبریها آنرا فقط باید ازلحاظ یك سنت مذهبی تلقی کرد نه از لحاظ یك تدبیر صحی همانطوریکه در باره خوردن خون بوده است (خوردن خون ممنوع بود برای اینکه خون مایه حیات است) .

مرض سوزاك گویا میان عبریها زیاد شایع بوده است . شخص مبتلا بسوزاك را مانند مجذوم ناپاك میشمردند « رختخوابهائی که او درآنها خوابیده باشد ، ومحلهائی که او درآنجاها نشسته باشد ناپاك خواهند بود » (تورات)

عمل وضع حمل بتوسط زنها انجام می یافت . در تورات(کتاب خروج) اسم دونفر قابله ذکر شده (شیفرا وپوآه) که گویا اصلا مصری بوده اند . آنها اولین قابله های معروف بوده اند .

فردوسی

زبان ستاره شمر چاك باد　　دهانش پر ازخاك وخاشاك باد

چه داند کسی غیر پروردگار　　که فردا چه بازی کند روزگار

***

یدبر بالنجوم و لیس یدری　　و رب النجم یفعل ما یشاء

عاطفت

از صد اندرز وحید

عاطفت شاهدیست طاق از غم　　که جهانست ازو بشادی جفت

هرکجا عاطفت طبیبی کرد　　خلق در بستر سلامت خفت

شد بساط نشاط برچیده　　تا زگیتی جمال خویش نهفت

چیره زان گشت برجهان غم ودرد　　که جهان ترك مهروعاطفه گفت

تغزل

سپید روز کس ازفیض اختیار نشد ‌‌‌ باختیار کسی تیره روزگار نشد

بپای جهد بمقصد توان رسید اما ‌‌‌ زجهد برخر مقصود کس سوار نشد

بخویش یوسف کنعان عزیز مصر نگشت ‌‌‌ بمیل طبع بگلزار خار خار نشد

دهان غنچه نخندید جز بامر قدر ‌‌‌ مگر بحکم قضا ابر اشکبار نشد

مرا زمانه فقیر و ترا غنی پرورد ‌‌‌ قرین فقر وغنا کس باختیار نشد

مباش غره براین یك دوروزه دولت دهر ‌‌‌ که دستا گربکسی داد پایدار نشد

کدام افسر عزت کدام کاخ جلال ‌‌‌ که باژگونه دراین باژگون حصار نشد

زجور چرخ کدامین بلند پست نگشت ‌‌‌ بمصر دهر کدامین عزیز خوار نشد

کدام تخت که روزی بدل بتخته نگشت ‌‌‌ کدام ملك که بی مملکت مدار نشد

چو شهر عاقبت ازیار دور میماند ‌‌‌ خوشا کسیکه دراین شهر شهریار نشد

فریب رنگ (**وحید**) ازجهان پرنیرنگ
مخور همی که بیك رنگ برقرار نشد

زلزله

(۴)

بقلم پژمان بختیاری

اما ارتباط زلزله با حوادث ارضی بجاست از جمله احتراق (گریزو) که گاز بسیار خطرناکی در معادن زغال سنگ میباشد همیشه زلزله ایجاد میکند بعلاوه زلزله همواره در نقاطی واقع میشود که قشر زمین شکاف خورده یا فرو رفتگی زیاد پیدا کند مثلا اغلب زلزلها در سواحل بحار وبحیراتست ژاپونیها معین کرده اند که مرکز وقوع زلزله درشصت تاهشتاد کیلومتری ساحل اقیانوس یعنی در نقاطی است که عمق دریا تا هشتهزار مترو متجاوز

از آن میرسد خلاصه آنکه زلزله در تغییرات اراضی هم عاملست وهم معمول یعنی فرورفتن وبالا آمدن اراضی یادور ونزدیك شدن نقاط هم موجد زازله است هم موجود آن ولی غالباً مولود آن میشود از جمله زلزله مکزیک که مساحت دویست هزار فرسخ مربع را تکان داده شکافی بطول نه فرسخ و اندی وعرض هشت متر ایجاد کرد .

زلزله یونان سطح شهر آتالانترا بقدری پائین برد که آب دریا آنرا فرا گرفت .

زلزله آسام در ۱۸۹۷ معادل هفتصد وپنجاه هزار فرسخ مربعرا لرزانده وشکافی بعرض ده متر وطول یازده هزارمتر ایجاد کرده ومناظر اغلب اراضی را بواسطه تصاعد وتنزل سطح دگرگون ساخته بعلاوه تمام آن منطقه عظیمرا معادل دو ذرع بطرف مغرب رانده وسطح آن را درطرف مشرق بمقدار هفت ذرع بالا برد .

زلزلهٔ راند و کاشک بقدری شدید بود که مسجد احمد آباد رابا آنکه قریب هشتادوسه فرسخ دور ازمرکز زلزله بود ویران ساخته وتادویستوشصتو هفت فرسخ از هر سمت پیش رفت اراضی منطقه اینزلزله مانند سطح دریائی طوفانی پستی وبلندی بسیار یافت که یکی از قسمتهای بالا رفته آن پانزده فرسخ طول وشش زرع ارتفاع پیدا کرد .

اثرات زلزله — چنانکه در فوق نیز شرح دادهشد زلزلههای شدید درمسیر خود اثرات زیادی از قبیل شکافها حفرهها باقی گذارده و گاهی نیز اختلاف سطح معتنابهی بین دونقطه ایجاد میکند علمای معرفةالارض بعضی رخنهای حاصله از زلزله های اعصار اولیه را بوسیله ذره بین های قوی تشخیص داده اند .

ازینها گذشته زلزله نیز مانند آتش فشان در میاه و قنوات وعیون تاثیرات

مهمه می بخشد کلیه آبها را گل آلود ساخته گاهی چشمه هارا خشک
کرده زمانی آبشانرا افزوده وپارهٔ از اوقات ترکیبات شیمیائی آبهارا دگرگون
میسازد مثلا در ۱۹۱۱ املاح مفیده آبهای معدنی لوکسوی را از بین برده
و آنرا بآبهای متعارفی مبدل ساخت علت افزایش ونقصان آبها همانست که
در فصل آتش فشان گذشت ولی سبب تغییرات ترکیبی هنوز کاملا
معلوم نیست .

پیش بینی زلزله — شاید از قدیم ابناء بشر در صدد پیش بینی یا
جلو گیری از زلزله بوده اند ولی واقعه ذیل لزوم آنرا تأیید کرد .

در ۱۸۸۸ دورشته کابل تلگرافی بین جاوه و استرالیا قطع شد دولت
مزبور بتصور اینکه انقطاع کابل بدست دشمنان خارجیست و عنقریب
طلیعهٔ قشون خصم هویدا خواهد شد باعجله هرچه تمامتر سپاه‌ذخیره رااحضار
وتحت اسلحه ساخت ولی بعد معلوم شد که قطع کابل نتیجه زلزله در یکی
از نقاط بعیده بوده است زیرا که اغلب زلزلها تمام زمین را یک یاچندمرتبه
در نوشته و نسبت بتوانائی خویش اثراتی در رهگذر خود میگذارند .

از آن پس علما بیش ازپیش در پی این مسئله افتاده ولی متاسفانه عاقبت
اعتراف کردند که پیش بینی زلزله یکی از قضایای غامض علم زمین شناسی
است معهذا فورمولی برای آن‌ساخته اند که آن هم چندان قابل توجه‌نیست .

زلزله دریائی — زلزالهای بحری درنفس دریا موجب خطری نشده
بلکه محسوس نمیگردد ولی صدماتی که بسواحل وارد میآورد بمراتب از
زلزلهای واقعه در خشکی بیشتر و طاقت فرساتر است زیرا که تولید جزر
و مدهای بسیار خطرناك میکند باین معنی که امواج دریا براثر وقوع زلزله
عقب رفته چندین ساعت که گاهی بیک شبانه‌روز میرسد بندرها ومقدارزیادی

از سواحل را خالی گذارده سپس بصورت امواجی هائل که غالباً ارتفاعشان ازسی مترمتجاوز است باز گشته پهنهٔ عظیمی‌را مورد حمله قرار میدهند. حمله نخستین امواج چندان مخاطره زا نبوده و امواج بعدیست که باعث خسارات وتلفات خارج از حد و حصر میگردد مثلا در پرو آب دریا نزدیک به فرسخ عقب رفته ودر حین باز گشت آثار حیات را از تمام سواحل سترده درختانرا از ریشه کنده‌عمارات راازبن برافکنده اشیاء واشخاص راباطراف انداخته و کشتی هارا با راکبین و اموال واثقال بمسافت چندین کیلومتر در خشکی پرتاب کرده هزاران هزار از ابناء زبون بشریرا طعمه حیوانات دریا ساخته ودر موقع‌باز گشت نیزهزاران جسدآدمیرا درمیان گل ولجن سواحل باقی گذارد. در ۱۸۹٦ زلزله بحری ژاپون هفتصد میل از سواحل دریا را معرض هجوم قرار داده وسی هزار نفر را بگرداب هائل مرگ سرنگون ساخت امواج آن بقدری شدید بود که در نوزده ساعت اوقیانوسرا درنوشته بزلاند جدید رسید معهذا ماهی گیرانی که در دریا بودند زلزله رااحساس نکرده و نمیدانستند که آن امواج کوه پیکر نتیجه زمین لرزه است. زمانی که بخشکی مراجعت کردند اوضاعرا دگر گونه یافته اثری از خانه و زندگی وزن وبچه وقراء وقصبات و مزارع سبزو خرم وبوستانهای دلفریب و بالاخره مناظر روح بخشی که از دیر باز بدانها مأنوس بوده اند نیافته حتی مکان قراء وقصباترانیز تشخیص نمیدادند پیران. کهن‌سال همان نواحی زلزله‌دیگریرا بخاطر داشتند که بیش ازین بر آنها لطمه وارد آورده و صد هزار نفررا بقتل رسانده‌بود زلزله بحری جزایر سوند نیز بحدی شدید بود که امواجش در اروپا احساس شده و سی‌و شش هزار نفر از اهالی جاوه و سوماترا را بدیار نیستی فرستاد

گذشته از زلال بحری زلزالهای بری نیز گاهی آب دریا را بسختی حرکت داده است مثلا زلزله لیسبون تمام اوقیانوس اطلس را طوفانی ساخته وزلزله ١٨٥٤ ژاپون چنان اوقیانوس‌را مرتعش ساخت که‌در سواحل کالیفرنی امریکا نیز تموج آب بخوبی محسوس میشد درصورتیکه خطیر ترین طوفانهای دریائی تا کنون نتوانسته است سراسر اوقیانوس را متشنج و متموج سازد .

علت زلزله— در مسئله فهم موجبات زلزله عقاید زیاد ابراز شده و امروز فقط یکی از آنها مورد قبول عمومست معهذا ما پارهٔ از نظرات علما را ذکر میکنیم .

١ ـ برخی معتقدند که نفوذ آب دریا یا آبهای انهار تحت الارضی در آتش داخلی زمین تولید بخاری شدید و قوهٔ عظیم میکند ابخره مذکور چون بحد کافی در داخل کره جا ندارد برای خروج خود زمین را تکان داده وعاقبت قشر ضعیفی را شکافته یا بفضا های داخلی زمین دویده یا از آن بیرون میآید و با این عقیده و لولهای بی زلزله تحت الارضی را نیز تشریح میکنند بعلاوه برای آتش فشان هم عین آنرا دلیل می آورند ولی این نظریه در نزد اکثر علما مردود است مخصوصاً برای زلزله ابداً آنرا نمی پذیرند زیرا که مناطق زلزله خیز غالباً دور از آب واقع میشوندمانند مرکز آسیا که در صحاری خشک ومرتفع افتاده معهذا همواره در معرض هجوم زلزله قرارمیگیرد « ١ » همچنین برای‌آتش‌فشان‌آن فرضرا نپذیرفته اند

٢ ـ بعضی از علما تصور کرده اند که قسمتهائی از داخل زمین

(١)علوم جدیده فرضیه آتش درونی زمین را تااندازهٔ زیر پا میگذارد علمای امروز میگویند اگر درمرکز زمین‌تمام‌اجسام بحالت مایع باشد باوجود سرعت سیر فوق‌العاده زمین در درحین حرکت انتقالی مواد مذاب درونی کره بواسطه قانون گریز ازمرکز وقوه عظیم حاصله

بعلتی مثل عبور آب و مرطوب شدن خاك فرو ریخته و موجب زلزله میشود این‌دلیل نیزچندان قابل قبول نیست زیرا که ریزش مزبور حرکتهای محلی و خفیف ایجاد کرده و نمیتواند صدها فرسخ از هر طرف جاو برود .

۳ ــ پارهٔ از علمای قدیم و جدید آتش فشانرا موجد زلزله میدانستند این فرض نیز بطوریکه شرح داده شد در شمار موهوماتست .

۴ ــ جمعی کثیراز دانشمندان اخیراً معتقد شده‌اند که چین‌خوردگی وشکستگی قشر زمین علت واقعی زلزله است و درین عقیده تقریباً همگی متفق القولند .

چرا درطهران زلزله خطرناك نیست — اگر شما نخست عبور امواج صوتی را از تیری چوبین مشاهده کرده سپس آنرا با اره بریده فقط قسمتی کوچك برای اتصال قطعات دوگانه تیر باقی گذارید می‌بینید که قسمت اعظم امواج معدوم میشود و بدیهی است که اگر آنرا کاملا از هم مجزا سازید صدا بکلی قطع میشود پس همانطور که موج صوتی‌از بریدگی چوب نمیتواند بگذرد وهمانطورکه صدا درنقاط خالی ازهوا بکلی قوه خودرا ازدست‌میدهد و از پیش رفتن ممنوع میگردد امواج زلزله نیز در فضاهای‌خالی ازقبیل‌چاه وغیره نمیتوانند جلوبروند بهمین جهت اهالی سن دومینك که پیوسته‌دستخوش

بقیه پاورقی صفحه ۴۰۶

ازآن بیکسمت گرد آمده تعادل زمین را از بین برده بالنتیجه آنرا ازمحور خود خارج ساخته بعالم وجود و بقای مجموعه نظام شمسی خاتمه میدهد پس آتش درونی زمین بمقادیر مختلف در گوشه وکنار افتاده ووزن مایعات آنقسمت برای عدم تعادل زمین شایسته نیست بعلاوه ضخامت مختلف قشر زمین مؤید اینمقالست

زلزله بودند در اطراف منازل خود خندقها و چاهها حفر کرده از شر زلزله خطرناك آسوده شدند . پس بطریق اولی درشهر طهران که هزاران هزار چاه حفر شده و خندقی نیز در اطراف آن موجود است زلزله کاری ازپیش نخواهد برد . برطبق شرحی که گذشت ما اکنون میدانیم که زلزله تقریباً نزدیك بسطح زمین حرکت مار پیچی خودرا انجام میدهد بنا براین در پایتخت ایران از هرطرف که بخواهد پیش برود بچاهی برخورده متوقف خواهد شد .
پس کسانی که سال گذشته با انتشار اخبار کاذبه و پیش گوئیهای دروغین اهالی بی اطلاعرا متوحش ساختند باید اکنون شر منده باشند زیرا گذشته از آنکه طهران در منطقه زلزله خیز واقع نگشته وهرگز زمین لرزه ویران کنی در آن حادث نشده است پیش بینی زلزله نیز با وجود مساعی بی حد وحصر علمای دنیا هنوز مجهول مانده است . اگر هم بخواهند کوه دماوند را موجب زلزله طهران پندارند باز بموجب توضیحات گذشته خطاست بعلاوه آتش فشانی کوهی بدین عظمت و ارتفاع مستلزم قوه بی‌نهایتی است که هرگز اثری از آن نمودار نشده و هیچوقت از دهانه این کوه دودی غلیظ یا لااقل بخاری واضح که نماینده کانون مشتعلی باشد برنخواسته است پس باید یقین داشت که کوه دماوند الی الابد خاموش خواهد ماند .

اکنون بشرح زلزلهای عظیمه پردازیم .



« تغزل »

وحشت آید زین خرابم خلوت آباد کو — نالـه ها در سینه دارم طاقت فریاد کو
گل ندارد خنده بر لب بلبل خوشخوان کجاست — دل نـگیرد راه بستان جلوه شمشاد کو
خرمی از کشت‌زاران شادی از دلها برفت — فیض باران پرتو خورشید لطف باد کو
باده صافی شد دریغا باده پیمائی نماند — نیست بی شیرین جهان شوریده دل فرهاد کو
بارها گویم که دل زان آهنین دل بگسلم — سخت کاری پیش دارم قلب چون فولاد کو
من گشاد کار بربسته نمی‌جویم زچرخ — آنـکه از زلفش گره درکار ما افتاد کو
ای دل بی تجربت زین بستگی ها ناله چیست — آن فروبسته کـه دوران آخرش نگشاد کو
همچو فرهادم بتلخی دورعمر آمد بسر — وعده هائی کان لب شیرین بما میداد کو

درچمن گیرم که گل خندان وشادانشد رشید .
مونس جان نژند و خاطر ناشاد کو

(رشید یاسمی)

☆(ویتامین)☆

نقل از مجموعه صحیه مطبعه کابل .

(ضرورت ویتامینها در حیات)

(انواع ویتامین‌ها و فوائدشان)

شاید هرشخصی دراین بیست سال اخیر راجع بویتامین ها یك حصه معلوماتی حاصل نموده ونام آنها را ازهرجائی میشنود .

ویتامینها همان اشیای مستور وصاحب فوائدیست که در غذا موجود بوده ، اما نه بچشم دیده میشود ونه رایحه آن استشمام شده ونه مزه مخصوصی دارد . ثابت شده است که شخصی که مقدار کافی ازین ویتامینها برایش نرسد مآلش بمرض دچار گردیده ودرنتیجه زندگانی را بدرود خواهد گفت . انواع ویتامینهائیکه تا امروز کشف شده اند شش میباشند که هر کدام آنها در حفظ کیان جسم وظیفه معینی دارند چنانکه چشمها : گوشها ، بینی وغیره هرکدام وظیفه مخصوصی داشته و عضو دیگر قادر به اجرای آن وظیفه نمیباشد .

تا امروز فقط همین شش نوع ویتامینها

میاشند که علما در وجود داشتن‌شان اتفاق‌دارند و میگویند انواع دیگری هم دارد اما تاهنوز وجودشان اثبات نشده است .

درهرحال جسم باید از هر شش رقم ویتامین مزبور که هرکدام در یکنوع غذای مخصوصی موجود میباشد حصه بگیرد والا بیك مرضی معروض خواهد شد .

بعد از تطور چندین قرن مردم عادت‌گرفته اند که غذایشان عبارت ازگوشت و سبزیجات ومیوه جات باشد وهمین‌اغذیه است که دارای انواع ویتامینها بوده وانسانها قبل ازاینکه بدانند یاکشف نمایند به نیل مایحتاج خویش موفق گردیدند . اگر ما حد اکثر مدت اکتشاف ویتامینها را ازسی سال باینطرف حساب نمائیم بازهم بعضی ظواهر دیگری است که درخلال قرون ماضیه بروز نموده است مثلا انتشار مرض (اسکربوط) که بین ملاحان ودریانوردان وسیاحینی‌که بسفرهای طولانی دریاها قیام‌مینمودند ملاحظه میشد وحالا ثابت شد که این مرض ازنقص یکی از ویتامین ها که ویتامین C است تولید میشود وچون این ویتامین دربسیاری‌از اقسام میوه جات وسبزیجات تازه موجودمیباشد سفاین که عادتاً ذخایر غذائی خودهارا ازگوشت های قاغ (قدید) واطعمهٔ که درقحطی‌ها محفوظ نگاهداشته میشود باخود حمل مینمودند ازاین رو نفری‌کشتی نشینان ازخوردن همان‌میوه‌جات وسبزیجات تازه محروم مانده ودرنتیجه بمرض مذکورمعروض میگردیدند .

سفاین انگلیسی عادت داشته اندکه از چندین سال پیشتر آب لیمورا بین شیشه ها باخود حمل نمایند زیرا برای معالجه مرض اسکربوط این آب را مفید ملاحظه کرده بودند وراز فایده آنهم معلوم نبوده تا اینکه ظاهر شد که لیمو و تمام ترشیها دارای این نوع ویتامین بوده وبرای اینگونه امراض‌مفیدمیباشند .

درتاریخ ذکر شده است که اغسطوس امپراطور رومانی بمرض خطرناکی که نزدیك بمرگش ساخته بود دچار شده وبخوردن کاهو خیلی اظهار میل میکرده ودرطلب آن الحاح مینمود . لما طبیب مخصوص وی بجهة خوف‌ازصحتش خوردن کاهورا مانع میشد تا اینکه امپراطور این طبیب را تبدیل کرده و طبیب دیگری را اختیارکرد واین طبیب خوردن کاهورا برایش اجازه دادکه بلافاصله پس ازخوردن آن‌صحت یاب شده وتماماً ازمرض شفا یافت .

بعضی از اطبای عصری در این مسئله بحث وتدقیق‌کرده ودر نتیجه بر ایشان معلوم شد که حتماً امپراطور مزبور بمرضی که از نقص ویتامین پیدا میشود دچار بوده و شاید بعقیده شان ویتامین A یا B بوده وخوردن کاهو را که برایش منع‌کرده بودند دارای این‌ویتامین است که بمجرد خوردن آن شفا یافت .

اما ما باید بگوئیم که، این را نبایدقاعده عمومی برای تمام امراض قرار داده وگمان نمود هرغذائیکه مریض بخوردن‌آن میل‌مینماید حتماً دارای یك ویتامینی‌که جسمش بآن‌محتاج است ، میباشد . مثلا مریض بخوردن شکر وشیرینی میل مینماید درحالی که بقند هیچیك ویتامینی یافت نمیشود . همچنان بسیاری از اشخاص بمرض (بلاگرا) و یا مرض دیگری مبتلا شده وبهمان امراض میمیرند بی آنکه بخوردن اغذیهٔ که دارای این ویتامینها میباشند

اظهار میل کرده وبدان وسیله خودهارا ازمرض نجات بدهند .

علما دراول امر بنام گذاشتن ویتامین هائیکه کشف کرده اند متحیر ومتردد بوده بدواً آنها را حسب اوصافی که دارا میباشند نام گذاشتند مثل (ویتامین چربی دار وقابل ذوب) وامثالها اما بعدها اتفاق حاصل کردند که آنها را به حروف هجائی اسم بگذارند و ازهمان وقت این شش ویتامینی که تا امروز کشف شده اند باسامی (ویتامینهای A'B'C'D'E'F'G) نامیده شده اند ، هرچند که این نامها بصورت موقتی است وتاموقعی که علما بمعرفت وکنه هرویتامینی جداگانه موفق شوند بهمین نامهای که ذکر شد یاد میشوند .

ویتامین F مشابه بویتامین B میباشدوفقط بباعث اینکه بعض ازمتتبعین دیدندکه یك جزئی ازویتامین اخیرالذکر دارای خواص معینی است لذا بنام جداگانهٔ موسوم گردید .

درمقدمه ویتامین هائیکه خواص و فوائدشان ثابت شده ویتامین D میباشد که باثبات رسیده است هرگاه کمیت وافری ازآن داخل غذای اطفال نباشد اطفال مزبور مبتلا بمرض تشویه اعضا میشوند که این مرض استخوانهارا نرم ساخته ودر نتیجه ساقهای پایشان مقوس شده وسینه های آنها بدشکل وزشت میگردد . همچنان اجسام بزرگان را ازیك وجهه دیگری زشت وبدترکیب میسازد . ازقرن های خیلی درازی معروف بوده که روغن جگر ماهی بهترین دوائی برای این مرض است و برای طفل هرگاه قبل از اینکه زشتی اعضا خیلی زیاد شده واستخوانها خیلی نرم نشده باشند داده شود مفید واقع میشود حالا راز این مسئله واضح وثابت شده ومعلوم گردید که روغن جگرماهی وروغن ویامادهٔ که درجگرهای بسیاری ازحیوانات یافت میشوند محتوی مقدار زیادی از ویتامین D میباشد ، همچنان این ویتامین درسفیدی تخم ، نیز بقوت موجود است و ازهمین جاست که اطفالیکه تخم تازه خیلی صرف مینمایند ازمرض تشویه استخوان مصون میباشند . اطفالیکه در شهرها زیست مینمایند نسبت باطفالی که در دهات بزرك میشوند معروض باین مرض میباشند وسبب آنهم وجود علاقه محکمی بین ویتامین D وروشنی آفتاب است وبوضوح پیوسته که شعاع آفتاب یامصدر دیگری ازاشعه ماورای بنفشی مرض تشویه استخوانها را عیناً مثل جگر ماهی شفا میبخشد ، راز این مسئله هم بدواً معلوم نبود تااینکه ظاهر شدکه اشعه ماورای بنفشه دارای میزه مخصوصی است وآن تکوین ویتامین D درجسمی که بآن معروض میشود میباشد . جسم انسانها وهمچنان ازیکعده حیوانات ونباتات محتوی ماده کیمیوی است که (ارجوسترول) نامیده میشود و این یك ماده چربی است که دراوایل اهمیتی بدان نمی نهادند ، اما اخیراً واضح شدکه اگراین روغن باشعه ماورای بنفشه معروض گرددبماده کیمیوی تحویل میشود که غالباً میتوان گفت همین ویتامین D است .

اخیراً چند نوع غذا را برای تبدیل (ارجوسترول) به ویتامین D در اشعه ماورای بنفش معروض نمودند وشاید باین ذریعه از ویتامین مذکوربدست آورده وبقسم مستحضرات دردواخانه ها بفروش برسد باآهم نباید آنرا

بدون استشاره دکتور استعمال کرد ، وتنها کفایت مینماید که در ضمن غذائیکه انسان صرف میکند یك حصه تخم تازه نیز داخل باشدکه باین ذریعه تمام ویتامین D کهجسم بدان محتاج میباشد داخل بدن شده و احتیاجی بحصول این ویتامین بوسایل صناعی نمیافتد

یك ویتامین دیگری هستکه میتوان آنرا نیز تحلیل کیمیوئی نمود وآن ویتامین A است که عبارت ازمادهٔزرد رنگیموسوم به(کاروتین) میباشد واینهمان ویتامینی است که به زردك رنك زرد میدهد واشتقاق اسم آنهم ازکلمه (Cassots) در انگلیسی است که معنی آن زردك میباشد .

این ویتامین نیز دربسیاری از اقسام سبزیجات مثل سبزی پالك وامثال آن یافت میشود وبلحاظ سبزی رنگیکه سبزی پالك دارد رنك زردیراکه این ویتامین داراستمیپوشاند معروف است که مخصوصاً سبزی پالك و زردك مقدار زیادی از ویتامین را محتوی میباشند . بعض ازعلمای انگلیسی باینعقیده هستند که مادهٔ را که (کاروتین) مینامند ، یا عیناً خود ویتامین A میباشد ویااینکهبآنتحویل میشود ، بهمان صورتیکه (ارجسترول) به ویتامین D تبدیلمیابد .بزرگترین میزه ویتامین اینستکهانسانرا ازجراثیم ریزش وسرماخوردگی و امراض دیگر وقایه میکند .

یکی از اطباء باثبات رسانیده استکه اگردرغذای اسان بقدرکفایت شیروسبزیجات سبز وزرد موجود باشد مرض سرما وریزش کمتر بانسان اصابت مینماید . بینویتامین A وویتامین D یك علاقه موجود است وبوضوح پیوسته که اگر انسان بدرجه کافی خودرادر معرض آفتاب قرار بدهد قوه مقاومتش در مقابل جراثیم زیاد میگردد . بعدازو ویتامین A ویتامین B میباشدکه وظیفه آنوقایه جسم ازامراض مختلفه عصبی مثل (نوراستنی) وغیره است وشاید انتشار امراض عصبی در دنیا مولود همین علت باشدکه عادتاً مردم مقدار کافی ازویتامین مذکور را صرف نمی نمایند واین مقدار باید بیشتر ازمقادیری باشدکه در زمانه های گذشته بآن احتیاج میافتاد ، زیرا این عصر . عصر سرعت است که تأثیرات خیلی سوئی براعصاب بخشیده وبآن تك ودو وتزاحم که بالای رزق روزبروز شدتمیابد ایزاد میگردد .

ویتامین B درگندم و حبوبات دیگر وجگر وکاهو موجوداست چنانچه دیده میشوداشخاصی که این اغذیه را بیشتر صرف مینمایند عادتاً دارای اعصاب قوی میباشند ، سبزیجات نیز محتوی مقدار زیادی ازویتامین است امانسبت بجگر وکاهو مقدار آنهاکم میباشد . اینك در جدول صفحه آینده بصورت ایجاز ، انواع ویتامینها و وظائفشان واطعمهٔ که دارای این ویتامینها میباشند شرح داده میشود :

اسم ویتامین	فـــــــوائد	اغذیهٔ که در آنها یافت میشود
ویتامین A	ازمرض سرما خوردهگی جلوگیری کرده واز جراثیم آن صیانت مینماید ، همچنای برای صحت مفید بوده و به نموی اطفال کمك میکند ، ازمرض موسوم به (کسیروفتالمیا) جلوگیری مینماید .	شیر ، مسکه ، گوشت تازه ، سبزیجات مثل : سبزی پالك ، سبزیجات زرد مثل زردك .
ویتامین B	اعصاب را محافظه وتقویت نموده واز مرض عصبی موسوم به Potyneutris (التهاب اعصاب) جلوگیری میکند ، اشتها را زیاد کرده و به نموی اطفال کمك مینماید .	گندم و حبوبات دیگر ، جگر ، خمیره ، کاهو .
ویتامین C	صفای خون را محافظه کرده و از مرض (اسکربوط) جلوگیری مینماید .	لیمون ، پرتقال ، انگور ، کلم ، نخود ، کاهو بادنجان رومی ، تراتیزك ، سبزی پالك ، شلغم فلفل ، سبز .
ویتامین D	به نمو استخوانها کمك کرده واز مرض تشویه اعضاء مخصوصاً نزد اطفال صیانت مینماید وازفساد ونقص دندانها جلوگیری میکند .	جگر ، روغن جگر ماهی ، سفیدی تخم ، استرید به ، اشعه آفتاب و مخصوصاً اشعه ماورای بنفش .
ویتامین E	به حیات جنین و نموی آن قبل از ولادت کمك مینماید .	روغن ، گندم وحبوبات سایره ، گوشت تازه وروغن حیوانات ، کاهوی تازه .
ویتامین F	مثل ویتامین B .	مثل ویتامین B .
ویتامین G	مرض جلدی موسوم به (بلاگرا) و امراض جلدی دیگررا جلوگیری مینماید .	شیر تازه یا تبخیر شده ، سبزیجات (هرچند بین قوطیهم باشد ، مثل سبزیجاتیکهدرقوطی های سربسته از اروپا میآید) کیله ، خمیره



امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۷) ترجمه اشراق خاوری

دنانیر پیش خود فکر میکرد که چطور شده عباده یاداو کرده وبقصر مأمون آمده ؟ باآنکه مدتی است ترك مراوده نموده مگر چه مطلبی پیش آمده ؟ که اورا بدیدار آنها وادار نموده است وخواست سخن‌را طوری امتداد دهد تا رشته بیان بشرح این مقصود برسد پس گفت : قصه وحکایت حال تو ـ خاتون من ! ! ! بسیار غریب وبی‌نهایت شنیدنی وموررثغم واندوه است ، ازهمه غریب تر آنستکه دراین مدت بملاقات‌ما نیامده وما هم منزل ومأوای تورا نمیدانستیم ، کجا منزل داشتی ؟

عباده آهی کشیده گفت : کمتر بیرون می‌آمدم بلی مثل من شخصی سزاوار است بمیرد ایکاش ده سال قبل مرده بودم وآنچه برسرم آمد نمیدیدم آه چه تلخیها چشیدم وای چه سختی ها کشیدم خدا ! ! ! چه ذلتی چه خواری ای‌دنانیر تو میدانی که درزمان جعفر من چطور زندگانی می‌کردم ؟ پیرزن آب دهان خودرا فرو برده سرش‌را پائین انداخت . دنانیر بزینب متوجه شده گفت : خانم ! ! ! من ازهمه بهتر می‌دانم که این محترمه درایام عزت وروزگارعظمتش چگونه زندگانی میکرد ، یادم میآید چندسال پیش روز عیدقربان همین خانم عباده درقصر پسرش وزیر بود وچهارصدکنیز خوب روی در خدمتش حاضر بودند . . . عباده سخن اورا بریده گفت : بااین همه از پسرم ، آه جگرم خون شود برای تو پسرجان بلی ازپسرم ناراضی بودم ومی گفتم وی آنطوریکه باید رفتارکند بامن رفتار نمی کند پس از نزول این مصیبت بزرك روزهائی

برمن گذشته ودنیا چنان برمن سخت گرفته است وتاآندرجه فقیر وبی‌چیز شده‌ام که راضی بودم دوعدد پوست گوسفند داشته باشم تایکی را فرش و دیگری را رو انداز خود سازم وبرای من ممکن نشد «مسعودی ۲۰۸ ج ۲»

اینها همه هیچ اگر باز راحت بودم خوب بود ازهمه بدتر این مطلب مهمی است که تازه برای من پیش آمده ! ! ! وبرای چاره آن امشب بملاقات شما آمده ام اگر چه گمان می کنم ورود من برخاتونم زینب گران باشد لکن پناه دیگری ندارم . زینب بی‌اندازه محبت‌عباده را دردل گرفته واورا محترم ومعظم میشمرد وباآنکه عباده لباسهای کهنه وژنده دربرداشت این‌معنی مانع احترام زینب نسبت باو نمیشد .

عادت وطبیعت عموم مردم اینسکه چون کسی‌را دراول مرتبه ملاقات کنند و بهویت و روحیات اومطلع نباشند اگر لباس و زینتی نداشته باشد باو اعتنائی نمی‌کنند وچنانچه باید ازوی احترام نمی‌نمایند ولی این معنی تاوقتی ادامه دارد که مقام روحی ومرتبه علم ودانش وعظمت شخص مزبور برطرفش ظاهر نشده وچون حقیقت روحیات‌او ظاهر وآشکار شود رفتار طرف هم نسبت باو تغییر خواهد نمود . زینب هم پس‌از آنکه کاملا عباده را شناخت وبه مقام و درجه عالی او پی برد بانهایت احترام اورا مخاطب ساخته‌گفت : خانم محترم ! خدا نکندکه ورود تو برمن‌گران آمده باشد تو درنهایت راحتی وفراغت‌خاطر دراین قصر خواهی بود وهرچه بخواهی کاملا برای تو حاضر خواهندکرد . پس بدنانیر گفت : ماما هرچه را این خانم محتاج باشد فوراً برایش مهیا فرما . عباده ازجا برخاسته سر زینب‌را بوسیده وگفت خانم عزیزم ، خیلی متشکرم اما مطلبی‌که برای چاره آن نزد شما آمده‌ام خیلی مهم است . دنانیر گفت : مطلب خودرا تقریرکن وهرچه میخواهی بگوکه مهیا خواهد شد زیرا خانم من

زینب ـ که خدایش نگاهدارد ـ اینطور فرموده است عباده گفت دنانیر ! ! ! از من پرسیدی که این چندسال کجا بودم ؟ در این مدت از بغداد رفتم آری چطور می‌توانستم درشهریکه بدن پسر مرا روی جسرهای آن آویخته اند توقف کنم ؟ ایدنانیر بدن اورا بدو قسمت کردند یکی برروی یکجسر آویختند و دیگری را بردیگری آه بمیرم سر اورا هم برروی جسر سومی آویز کردند تامردم گذری هرصبح وشام اورا ببینند مگر این بدن نازنین را تادوسال فرود آوردند ؟ نه مدت دوسال ماند .

هرون‌الرشید درسال یکصد وهشتاد ونه هجری از بغداد به ری رفت و برگشت همچنان پاره های بدن پسرم برروی جسر آویخته بود وقتیکه رشید از ری باز آمد امر کرد قطعات بدن جعفررا فرود آورده آتش زدند ، گویا هرون شئآمت اینکار زشت خود پی برد زیرا همان روزکه بدن پسر مرا آتش زد خود ازبغداد هجرت کرده در رقه ساکن شد (ابن اثیر ۷۱ و ۷۷ ج ۲) ودررقه ساکن بود تاامسال که بخراسان مسافرت نمود . فرض کن من بتوقف دربغداد راضی میشدم ، آنوقت چطور ازچنك جاسوسان خلیفه میتوانستم فرار کنم ؟ سرتاسر بغداد پراز دیده بان وجاسوس بود هر کس که سخنی از برمکیان برزبان میراند یا از آنها تمجید وتوصیفی می‌نمود روزگارش پریشان و عمرش بآخر می‌رسید بااین ترتیب فکر کنید اگر از وجود من اطلاع می‌یافتند آن وقت چه پیش می‌آمد ؟ معلوم بود مرا می‌گرفتند وپاره پاره می‌کردند خیال نکنید که من ازمرگ ترس داشتم چه مرك برای من بسیار ازآن بلایا ومصائب که پیوسته در آن گرفتار بوده وهستم آسانتر وبهتر است من زندگانی خودرا برای خاطر این دختر می‌خواهم ـ وبجانب دختریکه همراه او بود اشاره کرد ـ زینب ودنانیر هردو متوجه دختر شده بوی نگریستند

فصل سیزدهم — دختر

دختر شرمناك شده رخسارش گلگون وچشمان فراخ سیاهش بشدت درخشیده بسطح زمین متوجه واشك ازآنها سرازیر شد دنانیر فرصت‌را غنیمت شمرده گفت ازآغاز ورود تابحال درباره این دخترك ظریف‌متفکرم ونتوانستم اورا بشناسم اورا اینك معرفی فرما ؟ عباده گفت این دختر زاده بدبختی ومتولد شده مصیبت وبلاست . هیچکس دربغداد ازنژاد ونسب وهویت او جز من آگاه نیست من ازترس اینکه مباد آسیبی بوی رسد داستان اورا ازجمیع مردم پنهان داشته ام و فقط برای نگاهداری اوست که زندگانی‌را دوست میدارم ، این نخستین مرتبه ایست که میخواهم اسم اورا بر زبان آورم زیرا میدانم و اطمینان دارم‌که در این‌قصر ازهرخطری دور وازهربلائی محفوظ ومصون خواهم‌بود .
دنانیر گفت : پس ازلطف ومرحمتی که خانم من زینب نسبت بتو ابراز فرمود دیگر جای ترس وبیم نیست هرکس‌حکایت حال تورا بشنود باتو همناله خواهد شد بگو نترس‌هرچه میخواهی بخواه که‌حاجت ومقصد تو هرچه باشد برآورده ومهیا خواهد شد . عباده درحالتیکه بادست نقاب خودرا اصلاح مینمود گفت : این بدبخت زاده محنت و رنج است این دختر وزیر مقتولست این دختر پسرم جعفر است دنانیر وحشت زده نگاه خودرا بصورت دختر افکنده و دقت کرد شاید اورا بشناسد وبیاد آرد پس‌از لحظهٔ گفت من پیش‌از این یادم نمی‌آیدکه این دخترر‌ا دیده باشم عباده گفت آری تو اورا ندیدهٔ زیرا پس‌از آنکه تو از قصر ما بقصر مأمون‌الرشید منتقل شدی این دختر بدنیا آمد انتقال تو از قصر ما به خوشبختی وایمنی ازخطر برای تو تمام شد چه خوب شدکه از قصر ما باینجا آمدی زیرا قصر ما که درآغاز حال پناه ضعفا و قبله محتاجان وملجأ بی پناهان وامیدگاه فقیران بود در آخر حال مسکن مشتی ستمدیده وتنی چند

بینوای محنت کشیده گشت . گریه سختی برعباده غلبه کرده ناچار ساکت شد تا اندکی گریه اش تخفیف یافت پس گفت این دختر پسر زاده ونواده من است که پس از رفتن تو بدنیا آمده وهنوز طفل بود که پدرش را کشتند درروزیکه آن قضیه هائله پیش آمد این دختر بایکی از کنیزکان برای تفریح وتفرج رفته بودند بیکی از املاك ما که نزدیك بغداد بود وقتیکه هرون املاك ودارائی مارا ضبط کرد کنیزك ایندختررا دریکی از دهات که از دسترس جاسوسان دور بود برده متوقف شد سپس من اورا نزد خود آورده وبتربیت ونگاهداری روی قیام نموده ناچار ازبغداد دور شدم تاازچنگال جاسوسان هرون دور باشم پس از چندی درمدائن سکونت اختیار کردیم جماعتی که درآنجا ساکن بودند مارا نمیشناختند و برای خدا ازما دستگیری نموده از ابراز هیچ گونه محبتی نسبت بما دریغ نمی کردند چندسال درآنمکان آسوده وراحت بودم وهیچکس ازچگونگی کار وحال ما اطلاع نداشت . شخصی نجیب را نیز خداوند برای محبت ودوستی نسبت بما رسانید که ازپدر وبرادر بیشتر درباره ما مهربانی ولطف می نمود چندسال بود با او آشنا بودیم زیرا منزل او درمداین بود وبامنزل ما مجاور ازاصل و نژاد این جوان اطلاعی ندارم زیرا غریب ایندیار است لطف خداوند اورا برای محافظت وتفقد ما فرستاده پیوسته ازما دلجوئی می کرد وآنچه میخواستم آماده ومهیا می نمود، بدون آنکه ازما طمع اجر ومزدی داشته باشد چندسال گذشت وی هم چنان بما رؤف ومهربان وما ازهویت ونژاد او بی اطلاع مانده گمان میکردیم وی فرشته ایست که خداوند اورا ازآسمان برای مساعدت وکمك ما فرستاده است . دنانیر در ضمن سخن عباده در زیر چشم بدخترك نظر کرده واز صباحت وملاحت وی متعجب بود و چون رشته سخن عباده بداستان آن مرد ناشناخت رسید دخترك خودرا باصلاح روی بند مشغول نمود تا دگرگونی چهره اش را که از اثر استماع

اسم آن جوان ناشناخت حاصل شده بود پوشیده دارد ، اگر دنانیر گونه های لطیف دختررا که غفلتاً گلگون شده بود می دید بمکنون وراز دل آن دخترك پی میبرد لکن غرابت حکایت وشرح حال عباده چنان همه را فرا گرفته بود که مجال دقت دراینگونه جزئیات‌را بکسی نمیداد . دنانیر ازسخن عباده راجع بآن جوان ناشناخت بی‌نهایت شگفتی کرده گفت : دنیا ازمردم نیکوکار خالی نیست.

ما امثال اینگونه رفتار و کردار را فقط دربرمکیان سراغ داریم نه در دیگران . خاله جان ! ! ! آیاهنوزهم‌نمی‌دانی اینمرد کیست ؟ عباده گفت : اورا نمیشناسم ولکن از اسمش مفهوم میشوم که ایرانی است چندین سالست درمداین می‌باشد و هیچ کس اورا نمی‌شناسد وقتیکه وارد منزل خود میشود در را میبندد وچند روز متوالی اورا کسی نمی‌بیند هر کس درباره او حرفی میزند بعضی میگویند کیمیا گر است برخی اورا ساحر ودسته اورا یکتن از ارباب تمول و ثروت می‌دانند ومی گویند این ثروت‌را از گنجی که درمنزل‌خود یافته بدست آورده است‌زیرا منزل اوروی‌یکی‌ازخرابه های قسمتی‌ازطرف مشرق ایوان شاپور بنا شده همان بنائی که‌منصور دوانیقی قبل‌از بنای بغداد درآنجا ساکن بود . دنانیر گفت اسم اورا میدانی عباده‌گفت اورا بهزاد جندیشاپوری می‌نامند .

زینب‌را ازاین اسم ورسم طبیب خراسانی بیاد آمده زیرا منزل اورا در مدائن می‌پنداشت وگفت‌شاید طبیب‌ما اورا بشناسد زیرا وی غالباً بمداین میرود واگر امشب بیاید ازاو خواهیم پرسید . عباده گفت گمان نمیکنم کسی او را بشناسد هر که باشد گو باش ، درحقیقت سزاوار همه‌گونه تمجید و ستایش است خداوندش پاداش نیکودهاد گمان می کنم درمقابل آن همه مصیبت که برمن وارد شده خدا اینمردرا برای مکافات فرستاده تاجبران آنهمه بلیه را بنماید ودرعوض سختی بسیار که بما رسیده‌محبت ومهربانی کندولی روزگار برای همه کس بیك حال‌نیست

از روزیکه آفتاب خوشبختی و سعادت‌ما غروب کرد هرروز غمی بسراغ ما میآید وهر دم تیری ازتر کش روزگار بما میرسد وهر دقیقه بلای تازهٔ فرود میآید. دنانیر گفت‌چگونه ؟ چه شده ؟ عباده گفت گمان میکردم مردم مارا فراموش کرده اند لکن این گمان بر خطا بود زیرا برخی ازمردم باز در صدد اذیت وآزار ما برآمده اند. دنانیر گفت ایندسته چه کسانی هستند ؟.

فصل چهاردهم — رازنهان

عباده بنواده خود نگاهی کرده آنگاه بجانب دیگر متوجه گردید چهره دخترك بی اندازه سرخ شده بود دنانیر دانست که سخن عباده متعلق بدخترك است وچنان پنداشت که ام جعفر ازآشکارا وتصریح مطلب در حضور دختر خود داری و ملاحظه مینماید خواست ببهانه دختر را باطاق دیگر برد تا عباده سخن خودرا باتمام رساند. پس به عباده نگریسته گفت گمان می کنم هنگام صرف شام است خاله جان اجازه میدهی شام حاضر کنند. عباده مقصود دنانیر را درك کرده گفت : من که درخود احساس گرسنگی نمیکنم ولیکن میمونه گرسنه است دخترك باطناً مقصودرا دریافته وجده خودرا اطاعت کرد زیرا می دانست سخنی که عباده درصدد شرح آنست راجع به وی ومایلست که درغیبت او گفته شود. دنانیر برخاسته بزینب گفت : خانم عزیزم ! ! ! بفرما بامهمان خود سر سفره شام بخورید زینب هم دنانیر را اطاعت کرده برخاست چه زینب عادت کرده بود مطابق میل و اراده مربیه خود رفتار کند چنانچه میمونه هم باطاعت اوامر جده خود عباده معتادبود هردودختر برای‌صرف‌طعام رفتند میمونه بی‌اندازه نسبت بزینب علاقه مفرطی پیدا کرده وفریفته جمال وکمال وی شده بود — برای‌ایجاد وحصول محبت ودوستی همان نیکی واحسان کافی ومهمتر عوامل است شاعر گفته (**احسن الی الناس تستعبد قلوبهم**) بمردم نیکوئی کن تاهمه‌را بنده خودسازی.

دنانیر تا کنیزکان بتهیه طعام مشغول بودند دختران‌را باطاق خوراك برد وچون آنها بخوردن غذا پرداختند خود بواسطه اشتیاقی که باستماع تتمه سخن عباده داشت ومیخواست ازکیفیت حال باخبر شود بزودی نزد ام جعفر مراجعت نمود ، عباده نشسته سرخودرا بزیر افکنده بود دنانیر وارد شده در اطاق را از میان بسته پهلوی ام جعفر نشسته نهایت احترام وخوش آمدگوئی را درباره وی مجری داشت . دنانیر قلباً مایل بود عباده را بهرطریقه ممکنست مسرور و خوشحال نموده وسائل راحتی اورا فراهم آورد زیرا ازآغاز حال وعزت و عظمت سابق وی مطلع بود وچون اینك ازعزت بذلت افتاده بود سخت بوی شفیق ومهربان گردیده بود .

مردمان نیك فطرت باوجدان همواره جود واحسان اهل‌کرم را مقر و معترف وهیچ وقت رفتار خودرا نسبت بآنان تغییر نداده ونیکی واحسان آنهارا فراموش نمیکنند اگرچه روزگار آنان ازعزت بذلت وازبلندی به پستی گرآید. برخلاف نفوس سفله زشت طبیعت که دارای اخلاق فاسد وافکار محدود وطبایع سافله اند هیچگاه بحفظ حقوق ارباب احسان قیام نکرده‌واقدام نمی‌نمایند اینگونه نفوس زشت رفتار پست طبیعت پیوسته بانکار فضل وسخاوت نیکوکاران پرداخته و تکبر ومناعت آنهارا باذیت وآزار مردم نیکرفتار وادار می‌نماید ویژه اگر نیکوکار برحسب گردش روزگار ازجرگه فقرا و مساکین محسوب واز عزت‌منحط شود وباقتضای ظروف واقدار اسیر بیچارگی گردد . بخصوص اگر عکس این مطلب واقع شود یعنی نیکوکاران ازطایفه فقر ومسکنت باشند که‌بمساعدت دوران بثروت و تمول رسیده باشند مردمان زشت رفتار سابق‌الذکر بااینگونه نفوس چنان عداوت ودشمنی دارند که هردقیقه قصد قتل و کشتار آنان‌را مینمایند .

قطعه فکاهی در نکوهش بواسیر

از آثار ادیب‌الممالك فراهانی

از نواسیر و بواسیر بتر دردی نیست
که کند کاهی و پژمزده رخ گلگون را

چه کند خسته این درد که مشاطه صفت
کرده آیینه دیدار طبیبان . . . را

وای برآنکه بروزی دوسه بارش جراح
بند بگشود وباصلاح قلم زد نون را

درد . . درد شگرفی است که می توبه دهد
ازپذیرائی . . دکلان . . بون را

بر در . . نواسیری صابون چو زنی
سنگپا فرض کند لیف وکف صابون را

گرا زارش بود ازخز و سرا بیل اکسون
خار داند خز وپیکان شمرد اکسون را

تکمهای فکل مقعدش ار بگشا نید
سوزنی بیند هر بخیه پاتا اوز را

چون بچرخ آورد ازسوز درون قنبل خویش
جوی خون دردوران آرد صدطاحون را

هر زمان گوئی در فقحه(۱)او نیش زنند
مارهائی که نگیرند بدم افسون را

میتوان حال دلش یافتن از روزن پشت
که زهرجا بدرون هست رهی بیرون را

لو حه . . گربردر . . نش آویزند
برزند تیزی و برباد دهد قانون را

تخم بوقلمون گر درد برش جای دهند
پخته درصحن نهد جوجه بوقلمون را

ریش در . . ن بودش شعله برآید زجگر
زور برگا وفتد ناله بودگردون را

مرد وارون شده . . نرانبود چاره جزآن
(که کند نفرین بخت وفلك وارون را

. . وارون را مویست چو نوك شمشیر)
(نوك شدآری وارونه چو کردی . . ن را

مرهم ازخاتون جوید بدل خسته مدام
آنکه ازخرزه خود زخم زدی خاتون را

گر شبی درد نواسیر گرفتی مجنون
شور لیلی شدی ازیاد سر مجنون را

دوش با پیری کز درد نواسیر بسوز
ناله میکرد وهمیریخت بدامان خون را

گفتم ای خسته درین درد منه ازکف خویش
بوزه(۲) وبنك وشراب وعرق وافیون را

ور ازینان نشود چاره و تدبیر بگیر
ریش مجدالحکما یا زنخ هرون را

گفت خامش که نواسیر چو زد خیمه به . .
چشم زخم آورد ازطعنه برخ طاعون را

نشود درمان ازآیزن و پرز(۳) وشیاف
بی اثر یابی در چاره او معجون را

هم ازین پیش حکیمان مجرب گفتند
درد . . است که عاجز کند افلاطون را

---

(۱) فقحه ـ حلقه دبر (۲) بوزه ـ شرابی که از آرد برنج وارزن وجو میسازند

(۳) پرز ـ تل‌ها که بر روی جامه‌پشمینه و ابریشم پیدا شود و آنچه نسوان بخود برگیرند .

(شهاب ترشیزی)

(انتقاد بر انتقاد)

بقلم محیط طباطبائی

بقیه از شماره قبل

درقطعه های جدی کمتر از عهده ادای مقصود برمی‌آید وشعرای متوسط وفرومایه نیز بهتر ازاو میتوانند اینگونه مطالب‌را پرورانند

درآن قطعه که خواسته نام مثنویهای خودرا ثبت وضبط کند ومعترض محترم آنرا برای اثبات فضلیت او درص ۱۱۹ نقل کرده اند منتهی درجه سستی وابتذال موجود است ونپندارم که مبتدیان سخن بدین پایه سخن را تنزل دهند که شهاب فرود آورده است :

مثنویاتی‌که من آورده ام درسلك نظم
هم بترتیب اینچنین دفتر بدفتر گفته‌ام
اولین بهرام‌نامه است‌آنکه درمبدای فکر
پیشتر از جملگی اشعار دیگر گفته‌ام
بعد ازآن‌یوسف زلیخا کزطریق اختصار
درسه ماه برتوالی (!) بلکه کمتر گفته‌ام
از پس‌آن خسرو وشیرین که دربحر خفیف
بر طریق داستان هفت پیکر گفته‌ام
بعد از آن . . . (۱) ازشاهان زند
هم بامر آن ملوك ملك پرور گفته‌ام
در دگر دفتر بیابی شاعران نامدار
هم درآن ایام بر تقلید آذر گفته ام
قصه حاجی رحیم ونقل ملحد نامه را
گر به‌بینی درهجا از جمله بهتر گفته‌ام

خود شهاب میگوید قصه حاجی رحیم ونقل ملحد نامه را ازجمله مثنویهای خودبهتر گفته ام ونام تاریخ زندیه اوهم مراد نامه میباشد چون بنام علیمرادخان زند سروده‌است داستان این اسم دربیت چهارم بهرصورت‌که باشد برمحسنات لفظی آن خیلی میافزاید !

از قطعه های برگزیده و پسندیده او دوقطعه ذیلا نقل میکنیم تا در مورد مقایسه مورداستفاده سخنشناسان وحق‌جویان واقع شود

درتمجید نظامی وخاقانی وانوری‌میگوید :

اگرکه قصد توازشعر خواندن ازمعنی‌است
بگفته های دیگر روح را نرنجانی
زبعد مخزن اسرار شیخ‌گنجه بس است
قصیده های حکیم انوری و خاقانی
ولیك ترسم ازان‌کاندرین‌سه بحرعمیق
گهر نیافته درکار خود فرو مانی

این قطعه متوسط است نه عالی بویژه بیت اول آن .

درتعریف سخن ومقام سخنور میگوید وبغایت سست است :

شعر فردوسی نگر کاتش پرستی چندرا
بگذرانید از همه گردنکشان روزگار
این‌همه‌خاصیت شعر است ورنه دهررا
هست درهرگوشهٔ صدرستم واسفندیار
نامداران جهان باشاعران نیکی‌کنند
تابماند درجهان نامی از ایشان یادگار
گر بدیناری ستانی مدحتی از شاعری
به‌که برروی زمین قصری‌بسازی‌یادگار

---

(۱) اسم این‌کتاب مراد نامه است .

ازقطعه های او این دو بنظرنگارنده نیکو آمده وبرای نمونه استخراج کرد باوجود این قابل همسری باقطعه های ابن یمین و انوری ومجمر ودیگران نیست پس اختصاصی که میتوان برای او قایل شد هزلسرائی وهجوگوئی است واگر بخواهیم اورا درطبقه پیشقدمان تجدد ادبی محسوب داریم باید بگوئیم هجورا تجدید کرد . ولی متأسفانه ازپیرامون آلات تناسل مردوزن تجاوزنکرده واهاجی خودرا پایدنگاشته است . معترض محترم نیکو میدانند که اگر بنا باشد شاعران باستان را طبقه بندی کنیم سوزنی را هجوگو میشماریم باوجودیکه سرودن مانند قصاید غرای سوزنی از عهده شهاب و بالاتر ازشهاب خارج است چه رسد بدانکه اورا درهجوازسوزنی باحفاظتر ودرنتیجه ادیب‌تر معرفی کنیم وآنگاه در دستور تعلیمات نام سوزنی را که گفتارش از نظرلغت سند فرهنگ نویسان وازحیث ترکیب جماه مستندسخنوران لاحق وازحیث نکات تاریخ ادبی برهمه شاعران باستانی برتری دارد حذف کرد . وشهاب ژاژ خارا درجزو سخنوران معروف باوجود آنکه هنوز نامعروف است قیدکنیم - اگربخواهند شهاب را با ملاحظه همه جزئیات جزو طبقهٔ ازسخنوران قرار دهند تنهادرردیف هجوگویان برای اومقامی هست والا درحریم قصیده و غزل ورباعی وحتی مثنوی بار ندارد - این مثنوی ملحدنامه او که دردست است و خود اعتراف دارد که آنرا ازجمله بهتر سرده‌است وازآثار دوره بلوغ کامل فکری او میباشد ازنظر ترکیب وانسجام رتبهٔ ندارد -

اما مقایسه او بایغما بازخالی از غرابت نیست زیرا یغما ازیکطرف نویسنده زبردست ومنشی فاضلی است واز طرف دیگر ملکات فاضله اخلاقی یغما باغالبی ازشاعران معاصر او قابل مقایسه نیست - یغما نسبت بعالم وبنی‌آدم‌هتاکی کرده وناموس همه را برباد هتاکی داده ولی معلوم است که نسبت بکسی کدورتی نداشته وازکم سودی ونرسیدن شعربها آشفته خاطر نشده که شخص معینی را هدف دشنام قرار دهد بلکه سرداریه را در اثر بدخوئی وزشتگوئی حامی خود بنظم‌کشید . آری جز ارواح مکرم‌همه زندگان وجنبندگانرا سزاوار هرزه و دشنام دیده است اما روشن میباشد که باکسی غرضی نداشته تاباو بدبگوید .

اماشهاب با اشخاص معین برسرموضوعات ناچیز مادی حتی سه تومان اجرت تحریر یا بدنویسی کاتب یاخرابی قفل قفلساز یا بدی نان نانواکینه ورزیده وبایشان دشنام میدهد.

شهاب مدیحه‌گوئی‌است‌که بدیناری حاضر است صاحب دینار را ثناگوید ولی یغما از ستایش بزرگان عصر ابا داشته و نمیخواسته ازکسی مدح بگوید مفتون دنبلی مینویسد که فاضل خان راوی اورا پیش محمود میرزای قاجارکه شعر دوست و شاعر پرور بود برد که شعری بخواند وباو سپرده بودکه‌درحضور دست خودرا ازآستین پوستین برای ادب و احترام بیرون آورد یغما شکوه کنان بیرون آمده ومیگفت : چرا پیش‌کسی جزخدا بروم که مرا وادار بدست درآوردن ازآستین‌کند.

غزلیات دلکش یغما متعدد و بمراتب برغزلهای شهاب افزونی و برتری دارد و در آنجا که نام شهاب را درردیف استادان‌سخن

باید بردگمان میکنم ازهرجهت که باشد یغما برشهاب ترجیح دارد ولی عقیده من درموضوع تعلیم آنست که نه سوزنی ونه شهاب ونه یغما هیچیك شایسته آنکه درآموزگاه ودبستان قدم بگذارند نیستند .

هجو یاذم درمقابل مدح

استاد معترض خواسته اند برای ضرورت هجو درکلام شاعر بطورکلی مقدمهٔ تهیه کنند ودرآن بنتیجه صواب نزدیك نشده اند زیرا هجورا نقطه مقابل مدح گرفته اند در صورتیکه عکس مدح ذم میباشد ذم عبارت ازذکرعیبها ونقیصه های منظور است ولی هجو بدگوئی ودشنام را شامل میشود .

ثعالبی ادیب و مورخ نامور از اشعار برگزیده عرب که درتمجید یاتقبیح موضوعهای گوناگون سروده اند جمع آوری کرده وکتابی تألیف کرده بنام مدح وذم درباره هرچیزی اول گفته هائی را که درمدح آن سروده مینویسد وسپس آنچه درذم آن سروده شده نقل میکند وعنوان آنهارا (فی المدح) و (فی الذم) میآورد

ذم شامل هجوشاید بشود ولی عمومیت آن بمراتب افزونتر از هجو است هجوبخصوص درنظر شهاب دست درازی بعرض و آبروی مردم وناسزا گفتن بزن وفرزند ایشان است آقای معترض محترم بخوبی میدانند که در برابر مدح یاستایش ذم ونکوهش شایسته تر از دشنام است مثلا در سال گذشته سخنوران معاصر درستایش ونکوهش جهان سخن سروده اند ولی هیچیك ازذم تجاوز نکرده بهجو مطلق دست یازند چه میدانستند نقطه مقابل مدح ذم است نه هجو — حال که دانسته شد عکس العمل مدح نکوهش است نه دشنام و هجو عقیده خودرا درباره هجو وهجوسرا بنظر قارئین محترم عرضه میداریم .

هجوازابواب منفور ادب وننك ورسوائی ادیب است کم یازیاد خوب یابد بهرصورتی که باشد شاعر باید ازآن بپرهیزد یغمای جندقی اگرسرداریه را نسروده بود وزن ادبی واخلاقی او بسی افزونتر از امروز بود سوزنی را بجز دشنام وناسزا چه چیز ازجرگه بزرگان دیرین سخن خارج کرده وامروز حتی ازدستورتعلیمات وطن او نامش زده شده که مبادا نوآموزان باناسزا های او آشنائی یابند ـ منجیك ترمدی ازاستادان قدیم و پیشوای متأخرین است امروز مقام اودرادبیات چرا دون عنصری قرارگرفته درصورتیکه هم تقدم زمانی وهم تقدم فنی برعنصری دارد گمان میکنم بدگوئی های او اورا بدین پایه فرود آورده است ـ

شهاب ترشیزی کوچکتر ازآنست که در ردیف استادان بزرك نام برده شود ولی باوجود این دردشنام وناسزا گوئی ازارکان متأخرین است منکراین نیستم که اورا بوسیله مجله ها وکتابها مردم بشناسند وازگفته های او قطع نظر ازصحت وسقم وانسجام و ابتذال بیاموزند ولی انکار داریم دردستور وکار مدارس که منجیك وسوزنی وحکیم شفائی ویغماونشاطی خان ومهدیخان شقاقی وهجو سرایان دیگر برای حفظ اخلاق رانده شده اند ازاونام ببرند آنگاه درردیف بزرگان سخن که برای تقدم فنی وازاوتأخر زمانی دارند بنام شاعر معروفی جای گزین شود ـ

باری از اصل مطلب دور نشویم ما

عقیده داریم آن طبقه ازشاعران که بجزهجو شعر خوبی ندارند نام ایشان باید فراموش شود وآنانکه همچون سعدی وانوری وجمال الدین ودیگران که در آثار ایشان قطعه های نیش‌دار وزننده موجود است آن بخش‌هجوی را ازکلیات آثارشان باید محوکرد ونگذاشت دیگر طبع شده دردست مردم قرارگیرد وسر مشق بدگوئی وفحاشی برای نوآموزان گردد.

حال انصاف بدهید که درباره شهاب ترشیزی اگرگفته بودیم ژاژخا وهجوگواست ونباید درپیرامون بساط تحصیلی مدارس قدم بگذارد آیا بی‌انصافی‌کرده ایم یا نظر بیلطفی معترض محترم تنها راضی شده که نویسنده را بی‌انصاف میپندارند.

شاعری شهاب

آقای معترض محترم درسرا پای مقاله خود بارهاازمقام شاعری شهاب بحث‌کرده اند وگاهی اورا دریتیمی پنداشته اند که درمحل کوچکی مثل‌ترشیز تربیت شده وبکمالات‌عدیده آراسته آمده است ودرسخنان او آثار عجز ومسکنت ندیده اند دوغزل اورا مستقل دانسته اند که ازسعدی وحافظ تقلید نمیکنند وسبکی خاص دارد نه بنازکی مشتاق وعاشق وعراقیان دیگرو ونه پیرو صائب وکلیم وشعرای مقیم هندوستان - گاهی اورا ازشعرای (کلاسیك) دانسته اند وگفته اند سبك قدمارا تجدیدنموده وگاهی درقضایای روز مره ومطالبه تازه‌پیرو سبك‌کلاسیکش نشمرده و اورا از این حیث رمانتیك نشان داده اند -

این بنده را که بسلامت ذوق‌واستادی آقای ملك‌الشعراء درسخنوری‌وسخن‌سنجی‌اعتقادی راسخ است دراین قضیه یعنی حکم ایشان بر استادی شهاب وقرار دادن او درردیف‌استادان سخن حیرتی دست داده است -

این حکم مرا بیاد عبارتی می‌افکندکه مفتون دنبلی در باره حسنخان طایر شیرازی نوشته است :

« شنیدم که (طایر) بشیوه شعر واله اصفهانی اعتقادی‌کامل دارد وحال آنکه‌اشعار دلارای او بمراتب بهتر از شعر واله است اشعار واله خنك است وبیمزه واشعار طایر چون چنگل باز چنك بدلهای اهل رازمیزند)

آنچه از قصاید استاد محترم دیده ام یا ازخود ایشان شنیده ام درسراسر اگربنگری جملهٔیامضمونی یاترکیبی ازشهاب ترشیزی‌اقتباس نشده دوصورتیکه‌درت‌زلات رقیق بسبك‌سروش مایل .ودر وصف طبیعت محمود خان‌را مقتدا دانسته اند وخطابات شعری‌را باسلوب شهاب اصفهانی سروده‌اند بالاخره برای آنکه‌گفتار خودرا برکرسی فصاحت بنشانند ازطبقه نظیر شهاب ترشیزی استفاده نبرده ونخواهند برد -

پس باعث چیست که آقای ملك‌الشعرا که چشمداشت عاشقان ادب‌بوجود ایشان در حوزه تصویب دستور تعلیمی است نام شهاب اصفهانی را که بسلامت فکر و استادی او او اعتراف دارند پیشنهادنکرده وشهاب‌ترشیزی را تنها نام برده اند واکنون نیز بر دوسطر نظریه ما مقالهٔ مبسوط طرح‌کرده وبامعرفی‌قلمی خواسته‌اند اورا استاد معرفی‌کنند درصورتیکه قلبشان باقلمشان دراین داستان همداستان‌نیست.

اگر بگوئیم شهاب ترشیزی است و علاقه های محلی و ولایتی سبب این اقدام

شده که تصوری پسندیده نیست زیرا میدانیم آقای ملک‌الشعراء بهار فرزند مرحوم میرزامحمد کاظم صبوری کاشانی هستند وریشه وبن استعداد ادبی خودرا مدیون عراق وهم اکنون نازك طبعی ورقت مضمون و لطافت خیالی که در اشعار ایشان مینگریم برفطرت وسنت عراقیان است ـ بهرحال کشف این‌سر برای ما دشوار افتاده است ـ

شاعری شهاب بآن پایه که ایشان‌عالی دانسته اند نیست واین در یتیم که تحصیلات خودرا درطوس گذرانده ویك رباعی‌که در یزد سروده و گویا درآن‌اوان اندیشه سفر بغداد را داشته‌گواه این مدعی است .

در طوس پریر لاله برخاك افتاد
دی درترشیز برك گل رفت بباد
امروز بیزد آب نیلوفر ریخت
فردا فتد آتش‌بسمن دربغداد(۱)

وقتی بسن سی‌سالگی یا افزونتر بعراق آمده هنوز طبع اوسست ودرنظم خودمراعات اصول سخنوری نمی کرده قطعهٔ که بصباحی فرستاده ومردف بردیف صباحی است مشتمل براغلاط شعری است وخودش ملتفت آن‌شده ودرپایان آن عذر خواسته است :

شرم بادام از این ژاژ درآنحضرت لیك
توطبیب سخنی بشنو بدینسان(کذا) سخن
شایگان قافیه چون گشت مکرر گشتش
بدعای تو همی باید پایان سخن

اما اینکه مرقوم فرموده اند در بیست وسه سالگی بعراق آمده وآنرا بنیان تاریخ تولد وی قرار داده اند تصور می‌کنم‌مقرون بصواب نباشد از سیاق ابیات ملحد نامه (ص۳۸ ج ۱)فهمیده‌میشودکه‌بیست سال خانوادهٔ او درذلت بوده اند و پس ازآن درکار ایشان بهبودی پیدا شده است آنکه حرکت اورا بعراق درسی سالگی نوشتیم سند قطعی ندارد ولی در غزلیات و قطعات که ازهمان نخست سروده اشاره باین‌معنی میکندکه‌سی سال وقت لازم است تادیگری شهاب شود یاکلام‌شهاب را بفهمد .

اشعار وی از همان آغاز مورد انتقاد بوده ودرقطعات ازخود دفاع کرده است یك بیت ازآنجمله درنظر است :

ایکه گفتستی‌که این‌شعرفلان مربوط نیست
(حق گفته!)
هست نامربوط اما طعنه بر اشعار من

بعد زمانی را که درعراق بوده بااستادان اصفهان‌وکاشان‌وشیراز مربوط شده اندك‌اندك‌در سیاق‌گفتار او تعدیلی حاصل شده و هنگام بازگشت بخراسان مشاهده میشود قطعه ها و قصیده های‌او استوار تر شده است .

اتفاقاً طبع خراسانی او زود با اسلوب لطیف وظریف عراقیان انس پیداکرده واگر بدگوئی‌کرده بواسطه ناسازگاری واختلاف دو طبع نبوده بلکه بواسطه خو یافتن او بهرزه گوئی وهجو سرائی بوده که شعرای عراق را دشنام‌گفته است . چنان‌پندارم‌که شاعران‌عراق برسستی‌گفتار او انتقاد می‌کرده اند و ازاین‌بابت او رنجیده ودشنام داده است .

برخلاف آنچه بمعترض محترم معرفی شده درعراق اشتهار تامی‌پیداکرده‌ومفتون دنبلی مینویسد : ـ(مؤلف وقتی درشیراز بودم‌آوازه شعر وشاعری اورا میشنیدم)

(۱) این رباعی باتغییر اسامی بلاد راجع بیکی از اساتید قدیم است .

با وجودی که شهاب دیوان خاقانی و انوری را درنظر داشته قصیده های او هیچ یك باسلوب معروف بترکستانی مایل نیست بلکه باسلوب معروف ترکستانی مایل نیست بلکه جمله بندی او بطرز وسبك هاتف و صباحی مایل تر از متقدمین ومتأخرین است .

اما درغزلسرائی بیش ازچند غزل ندارد ودرسه دیوان موجود اوتقریباً دریك حدوداست وازپیش اشاره شد که خودش میگوید :

گفتم بهر قصیده نهم یك قدم به پیش
اکنون بهر غزل دو قدم باز پس نهم

چیزیکه مایه شگفتی بسیار شده موضوع دوری او ازسبك کلاسیك یعنی رمانتیك بودن شهاب است - قطع نظراز اینکه این دواصطلاح بهیچوجه قابل تطبیق برادبیات نظم ونثرفارسی تا امروز نیست و مدلولی دارد که بمراجعه تاریخ ادبیات خارجی معلوم میشود - درسراسر دیوان شهاب پس ازتفحص وجستجوی کامل بجز یك غزل جائی را نیافتیم که برطبق آن بتوانیم بگوئیم ازحدود قدیم (کلاسیك) تجاوز کرده است ورمانتیك شده است شایدموضوع قطعه های او که مربوط بامور زندگانی عادی است سبب تولید این تصور برای معترض محترم شده است ولی ایشان بهتر میدانندکه عموماً قطعه های شاعران فارسی زبان همین روح رادارد ونبایدآنرا باخروج ازدایره محدود نظم قدیم (کلاسیك) اشتباه کرد -

غزل شهاب که باسلوب رمانتیك سروده است : (۱)

ای نهفته آفتاب اندر میان شب
بسته صد جان درخم هرتارزلف
قامتت در بوستان ناز سرو
عارضت برآسمان حسن قمر
سخن تو شیرین چو قند
بوس تو دلکش چورطب
نیمهٔ از مه گوئی پنهان شد درکسوف
تا پدید آمد تورا برگرد عارض خط
گلعذارا تاکی باشم اسیر غم
در فراق بوسه ازکنج لبت
عشق من پنهان چسان ماند که هست
چون تو دلداری مرا سرمست وشوخ
خلوتی خواهم که نبود باتوکس جزمن
ز ابتدای شب بود تاوقت صبح
تومرا شوئی غم ازدل چون بگویم شرح حال
من تورا بوسم لب و رخ چون بنوشی می
ریخت این عقدگهر ازرشته کلك شهاب
این غزل را هیچ شاعر زین نگوید به

این غزل بدینصورت کاملا رمانتیك است زیرا نه وزن دارد ونه قافیه و بالاتر ازهمه (سیلابی)هم نیست - هرچند از شاعری مانند شهاب بعید است که بدینصورت کلامی بپیوندد ومحتاج بمراجعه نسخ دیگر میباشد ولی ممکن است چند صورت برای بقای آن بدینصورت فرض کرد : —

(۱) این غزل بهمین صورت درنسخهٔ از دیوان شهاب که مرجع ما بوده موجود است هرچند درنسخه مزبور بواسطه بی‌سوادی کاتب اغلاطی باقی مانده اما تااین درجه شعر مهمل ندارد که بگوئیم تمام این غزل را ندانسته ونوشته است بهرحال اصرار نداریم که بهمین صورت ازنخست سروده شده زیرا شهاب صاحب‌طبع است ولی درنسخه مرجع‌ما چنین است وبعینه نقل کردیم .

۱ ــ شاعری بوده است رمانتیك خواسته است غزلی بگوید که هیچ شاعری به از آن نگفته باشد واینگونه پیوسته است .

۲ ــ مسودهٔ که برای زمینه غزلی فراهم آورده باسلوب برخی از شاعران معاصرین ما مضامین و ترکیبات را از روی دیوان‌های باستان بیرون آورده وپهلوی هم نوشته که بعد برای آن وزن وقافیه پیداکند وتوفیق نیافته آنگاه بدست جامع دیوان افتاده نفهمیده ناقص است ونقل کرده ـ چه این مضامین برای تهیه غزلی بقافیه (اوی) بسیار مساعد است ـ چنانکه نگارنده برای او ترتیب داده است :

ای نهفته آفتاب اندر میان شب ز روی
بسته‌صدجان در خم هرتار زلف مشکبوی
قامتت دربوستان مانندسروی دلکش‌است
عارضت برآسمان حسن ماهی‌فتنه جوی
ازدهان توسخن شیرین چوقند مصری‌است
وزلبانت بوسه‌دلکش‌چون‌رطب‌بی گفتگوی
نیمی از مه گوئیا پنهان شده اندرکسوف
تاپدیدآمد ترا برگرد عارض‌خط موی
گلعذارا تابکی باشم اسیر قید غم
در فراق بوسی از کنج لبت . . . . . .
عشق‌من‌پنهان چسان ماندکه هست‌ای‌نازنین
چون‌تودلداری‌مرا سرمست‌وشوخ‌وبذله گوی
خلوتی‌خواهم‌که نبود باتوکس جز من‌قرین
زابتدای شب بوی‌تاوقت صبحم روبروی
تومرا شوئی‌غم ازدل‌چون بگویم‌شرح‌حال
من‌ترا بوسم لب‌ورخ چون‌نپوشی ماه‌روی
ریخت این عقدگهر از رشته کلك شهاب
این‌غزل را هیچ شاعر زین نگوید به‌بگوی

۳ ــ احتمال ثالث اینست که غزلی درست بوده واطراف قافیه آن چیده وبریده شده وکاتبی آنرا بدینصورت ضبط کرده است این احتمال نزدیك بقبول است اگر اظهار مالك نسخه مرجع ما که از فضلای خراسانست نبود ـ فاضل مذکور عقیده داردکه قسمتی از این نسخه بخط خود شهاب است واین نسخه در دست شهاب بوده ودلایلی نیز برای صحت نظریه خود دارند ـ قدمت تحریر نسخه مؤیداین نظر است ولی وجود این گونه اغلاط آنرا احتمالی بعید میشمارد ـ

بجز دراین غزل موردی نیافتیم که شهاب ازپیروی واسلوب کلاسیك سرپیچیده باشد و این موردرا نیز فضولی نویسنده باعث شدکه باصل کلاسیك راجع شود ـ

مناعت طبع و بزرگواری شهاب از این بیت ونظایر آن که در دیوانش فراوان است معلوم میگردد :

گیرم که شعرمن نه سزاوار جایزه است
آخر چه شد تصدق ونذر وزکات را

یا آنجا که میگوید :

یك‌جو ازآن هراس ندارم که نام من
برگشته بخت وطامع و رذل وگدا کنند

درخاتمه مقاله خود فرموده اند :

« بالجمله میرزا عبدالله‌خان شهاب یکی از معدود شعرائی است که مقدمة‌الجیش تجدید طرز و شیوه متقدمان سخن بوده اند و بقول مرحوم عبدالرزاق خان دنبلی از شیوه خشك صائب تبریزی وغیره دست برداشته وغزل و قصیده را بار دیگر بسبك عراقیان‌وخراسانیان گفتند وفارسی را ازنو در ایران زنده کردند و

برما لازم است او و امثال اورا بمبتدیان و ادبای جوان بشناسانیم ونگذاریم نام اساتیدی که مجدد سبک بوده اند از بین برود خواه بقول آقای منتقد (؟) مجمر از او بهتر شعر گفته باشد یا او از مجمر بهتر چه شناختن این بزرگان (برای) ما لازم و بهیچوجه مانعةالجمع نیستند » .

این عبارتی را که نسبت بمفتون دنبلی داده اند شاید درشرح حال او باشد که خود ونشئه و بطبع نرسیده و الا در تذکره شعرای تألیف او ندیده ایم بلکه در تذکره نگارستان دارا در ترجمه مشتاق اصفهانی مینویسد :

« مشتاق اصفهانی از قدمای شعرای عصر اسمش سیدعلی از طبقه سادات . اصفهان . . . چون چمن نظم و سبزه زار اشعار فارسی ازشعرای متأخرین مانند شوکت بخارائی ووحید (میرزا طاهر قزوینی) ومخلص و غیره بواسطه مثل بندیهای خنك و استعارات بارده ازطراوت افتاد وطبع سلیم را از استماع آن مقالات افسردگی دست داد مشتاق بتماشای آن گلزار آمد طور سخنسرائی ایشانرا نپسندید رخت ازآن کلبه بکاخ روح افزای این طرز پسندیده کشید وبرسرشاخسار سخن نواها ساخت ونغمه ها پرداخت عندلیبان خوش نوای عصر اورا مقتفی آمدند » .

چند اشکال از اینجا پیدا میشود :

۱ - این نسبت مربوط بشهاب نیست وراجع بهمشتاق است که نامش هم درپروگرام قیدنشده

۲ - شکایت مفتون از شوکت بخارائی ووحید قزوینی ومخلص قمی بوده نه صائب تبریزی .

۳ - نسبت خشکی یاخنکی بسبك صائب خالی از اشکال نیست ودرجای دیگر سبك هندی را سست ومتبذل گفته اند ودر این موضوع نیز حکم بشتاب روا نیست - حتی سبك هندی را نباید بیك لرزش تند قلم ازبین برد و مقام صائب در ادبیات فارسی خیلی و الاتر از این است که اورا خشك یاخنك معرفی کنند -

۴ - بیاد ندارم عبارت مذکور راکجا درمورد مقایسه شهاب ومجمر نوشته ام که نقل فرموده اند بهرصورت این دوتن قابل بمقایسه باهم نیستند -

۵ - درصورتیکه بزرگان قدیم وجدید همه در دستور تعلیم مذکور بودند .

نام شهاب که سهل است نام ضیاء خبوشانی که در ژاژ خائی شاگرد شهاب است نیز می بردند جای ایراد و انتقادی نبود ولی درصورتی که نام مشتاق و عاشق که پیشرو تجدید سبك قدیم هستند درپروگرام نیست ونام میرزا جلال اسیراصفهانی مقیم هندکه سردسته وواضع سبك هندی است نبرده اند باز عقیده دارم نبام ا بردن شهاب کار زائدی بوده ولی معترفیم که امثال استاد

محترم آقای بهار کاشانی او و امثال او را باید امثال بنده مبتدیان جوان بشناسانند ومنتهی هرحکمی که در این باب صادر میفرمائید نخست ازمحکمه انصاف وذوق خود بگذرانند .

چون منظور از تحریر این مجمل مناقشه با استادسخن نبود وقصداصلی دفاع از خطه کار وعقیده خود بود لذا وارد جزئیات نشده و امیدواریم که پسندیده خدمت آن ادیب بزرگوار وسایر فضلای محترم واقع شده و اگر این توضیحات قدری زنندگی داشته باشد آن را حمل برخامی وجوانی فرموده و از نظر عفو واغماض بگذرانند .

طهران - ۲۰ تیر ۱۳۱۱

« مانیتیسم »

مؤلف آفیلیاتر — ۶ — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

مثلا خیلی راست ایستاده سرو گردن بعقب پاها جفت دستها متصل برانها واز رفیقتان تمنا کنید درعقب یاجلو ایستاده دودستش راپهن روی شانهای شما بگذارد وپس ازچند دقیقه آهسته آهسته بعقب بکشد اگر عامل قوی باشدوشما هم خیلی خود داری نکنید حتماً بادستهای اوخواهید رفت واگر عامل خیلی قوی باشد هرقدرهم خود داری کنید جذب خواهید شد .

چه قسم باید عوامل مانیتیسم را امتحان کنید

پس از مدتی مشق برای امتحان همیشه از اطفال انتخاب کنید که البته حساس ترند وشماهم تشجیع خواهید شد اطفال ذکور یااناث فرق ندارندولی نباید کمتر ازهشت سال داشته باشند . بطریق فوق آنانرا راست نگاهداشته سربالا گردن بعقب دستها افتاده ومتصل برانها وشما عقب او ایستاده دستهارا روی شانهایش گذاشته پس از چند دقیقه خیلی ملایم بعقب بکشید وگاهی هم رو بروی ایستاده بطریق گذشته بجلو جذبش کنید (برای اینکه طرز ایستادن معمول را که باید همیشه بطریق گذشته باشد تکرار نکنیم بعد ها

خواهیم کفت معمول‌را درمقابل وادارید) اگریك ورق کاغذ یامقوای نازك را نخی از یك گوشه اش گذرانید بمیخ آویزان کنید وعمل فوق را بادو دست روی مقوا احراء دارید بتدزیج قوی شده مقوابادست شما جذب‌خواهدشد

برای‌کشیدن اشخاص یا هر عمل مانیتیکی‌که اداره می کنید بطورکلی باید باارادهٔ خیلی قوی عمل‌را درخاطر گذرانده وحتم‌کنیدکه معمول قطعاًباید مطیع ارادهٔ شما بوده حتماً حرکتی راکه میل دارید خواهدکرد والا بدون اراده موفقیت حاصل نخواهد شد . با اراده قوی القای فکر وخیال شما حتی غیب‌گوئی وپیش‌بینی وروشن ضمیری ازمعمول سرزده واین مطالب امروزجزو مطالب علمی‌وقبول شده تمام علماست . وقتی مسلط بعمل شوید هرچه‌را فکر کنید معمول خواهد فهمید اگرچه قابلیت معمول هم شرط است و از هرکس هرچیز نمی‌توان خواست وضمناً شماباید خودتانرا قادر بدانید والا هیچ عملی ازشما بروزنخواهدکرددرواقع‌شرط اول‌عقیده شما باید بقوت وقدرت خودتانست که حتماً قادر بحرکات مانیتیکی بوده و قطعاً می‌توانید کسی را جذب کرده یابخوابانید وهرقدر بخود بیشتر اعتماد داشته باشید بیشترقوی خواهید بود .

مقناطیس توسط اسباب

چون درمیان اشخاص‌جماعتی هستندکه بصعوبت‌می‌توان آنها را بخواب هیپنوتیسم برد بعضی اسبابها اختراع‌کرده اندکه معمول را توسط آن‌میخوابانند واین مسئله ابداً دلیل برآن نیست‌که شمابدون مقدمه ومشق بخواهید اشخاص را بخوابانید بلکه دراین اسبابها بعضی خواص مرتب است‌که شرح خواهیم داد واستعمال آن نیز باید توسط اشخاص مشق‌کرده و مجرب باشد مثل آیینه گردان Miroire Tournant یاحباب مانتیك Loule Hypnotrque ویاآهنربا وچراغ های پرنور اکزیدیك وغیره

حباب مانتیك

برحسب امتحانات عدیده که اغلب درمجامع بعمل آمده ومعهذا همه کس سئوال می کند که چطور میتوان توسط حباب کسی را خواباند شرح آنرا کاملا میدهم تاهرقسم تردیدی از میانه برداشته شود وچون حباب مزبور جزو اشیاء تجارتی نبود وکمتر در دسترس عامه ممکن بود واقع شود .کتابخانه آفیلیاتر مقدار زیادی از آن دستور داده ساخته اند ودر کتابخانه مزبور بفروش میرسد این حباب ازهرحیث مطابق دستورات علمی بوده وخیلی محل توجه ومفیداست وهمه کس میتواند از آن استفاده نماید .

نتیجه سالهای متمادی زحمت درامرمانیتیسم ودیدن معمولین زیاد ازهرطبقه وهرنوع نشان داد که این حباب ازتمام سایر اسبابها بهتر وسهلتر است وبااینکه سالهای دراز است که درعمل مانیتیسم کار میکنیم معهذا اغلب این حباب رابکار می بریم. باید دانست که ایستادن درمقابل معمول خاصه اگرحساس نباشد مشکل وخسته کننده است خاصه اگر درهرروز مجبور بخواباندن چندین نفر باشید باضافه معمولین جدیدرا که می گوئید درچشمهای من نگاه کن میخندند وحواس شمارا پرت میکنند این حباب امروز درتمام دنیا معمول بهتمام استادان است خاصه اشخاصیکه درنمایشگاههای عمومی کار میکنند زیرا که درآن واحد دارای چندین خاصیت است واغلب دکترها برای خواباندن مریض آنرا بکار میبرند وهمیشه و همه کس ازآن اظهار خوشنودی نموده است ،

آنچه بامتحان رسیده بعضی معمولین ازنگاه باین حباب بهتر و زودتر میخوابند تانگاه درچشمهای عامل حتی اشخاصی که باهیچ اسبابی بخواب نرفته اند با این حباب خوابیده واغلب بخواب سنگین رفته اند . این حباب که شبیه بگوی چراغ برق و دارای دسته بلور است معمول دردست خود گرفته در آن

نگاه کرده میخوابد درسر این حباب پیچی است فلزی که چون بچپ بچرخاند باز شده وزیر آن سوراخی است که بوسط حباب راه دارد که از آن سوراخ قدری عطر داخل آن میکنند ووقتی میخواهند بدست معمول دهند در آن را بازمی کنند که بوی عطر ملایم ملایم بدماغ معمول رسیده متدرجاً اورا میخواباند وبرای بیدار کردن معمول در فلزی حباب را مقابل چشمش نگاه میدارند .
آدرس آن ذیلا نوشته میشود :
کتابخانه آفیلیاتر ـ ویلا ـ بلوو ـ کسن دالیه .

Librairie A F Tatre
Villa -- Belleuue — Cosne d'allier (allier) France

انتخاب معمول

سوژه یا معمول کسی را گویند که مجذوب قوای مانیتیسم شده عملیات عاملرا اجرامینماید درنوع اناث وذکورفرق نمیکند وسن هم مدخلیت نداردولی اینمسئله را باید دانست که تمام مردم قابل قبول قوه مانیتیسم نبوده وحساس نیستند (حساس کسی را گوئیم که سیالات مانیتیسمی عامل در او زودکار کرده بخواب رود)

درمیان عموم مردم درهریکصد نفر سی وپنج نفر حساسند که ۱۲ نفر آنها از ۳ الی ۱۰ دقیقه درمقابل عامل بخواب میروند و۲۳ نفر دیگر از ۲۰ الی ٤٠ دقیقه ودر میان ٦٥ دیگر اگرچه همه را میتوان خواباند ولی عامل خیلی قوی کار کرده لازم است ومعهذا ممکن است یك عامل خیلی قوی هم بیش از ۸۰ درصد نفررا موفق بخواباندن نشود .

مسئله فوق راجع باشخاص سلامت و تندرست است ولی هرکس هرقوه قوی هم دارا باشد وقتی مریض شود قطعاً درمقابل عامل بخواب مانتیکی خواهد رفت وباهمان خواب اکثر امراض را می توان معالجه قطعی نمود . اشخاص مبتدی باید همیشه معمول خودرا درجزو اشخاص حساس پیدا کرده وبعدهاوقتی

قوی شدند ۸۰ درصد اشخاص را میتوانند بخوابانند والا اگرازابتدا بخواهند بامعمولین غیر حساس عمل نمایند البته موفق نشده اسباب بیرغبتی آنهاخواهد شد . بهترین معمول برای اشخاص مبتدی پسربچه یا دختر بچه ایست که کمتر ازهشت سال نداشته باشد - بطور کلی طفل ازهشت سالگی تا ۱۵ سال برای خواب های مانتیکی خیلی حاضر است واز ۱۵ سالگی الی ۲۵ سالگی هم عده زیادی را میتوان خواباند واز ۲۵ سالگی الی ۳۰ سالگی عده حساس کمتر میشود واز ۳۰ سالگی تا ۶۰ سالگی کمتر میتوان خواباند واز سن ۶۰ ببالا کمتر کسی است که در مقابل عامل مقاومت کرده نخوابد - برای خواب های سمنامبول که شرح آن درآتیه خواهد آمد اطفال از ۸ الی ۲۵ سال خیلی مناسبند .

طرز شناختن معمولین حساس

بانظر سطحی میتوان معمول حساس را شناخت واز عادات آن‌ها بحساسیت آنها پی برد مثلا اشخاصی که دررختخواب وخواب طبیعی حرف میزنند وتقلا میکنند وآنچه خواب می بینند بلندبلند می‌گویند یا اشخاصی که زیادعرق میکنند یاچشم خودرا احول میکنند یاتخم چشمشان میلرزدیاطبیعتاً رعشه دارند یاحمله دارند وبمرض هیستری مبتلا هستند یاعصبانی‌هستند یاکم خون هستند واشخاصی که وقتی نگاهشان میکنید فوراً بطرف دیگر نگاه میکنند واشخاصیکه ازنگاه شما قرمزمیشوند یاطبعاً محجوب وخجول‌هستند تمام‌حساس‌وقابل‌خواب‌مانیتیسم‌هستند

تغزل

سپید روز کس ازفیض‌اختیار نشد — باختیار کسی تیره روزگار نشد
بپای جهد بمقصد توان رسید اما — زجهد برخر مقصود کس‌سوار نشد
بخویش‌یوسف کنعان‌عزیزمصر نگشت — بمیل طبع بگلزار خار خار نشد
دهان غنچه نخندید جز بامر قدر — مگر بحکم قضا ابر اشکبار نشد

مرا زمانه فقیر و ترا غنی پرورد — قرین فقر و غنا کس باختیار نشد
مباش غره بر این یك دوروزه دولت دهر — که دست اگر بکسی داد پایدار نشد
کدام افسر عزت کدام کاخ جلال — که باژگونه در این باژگون حصار نشد
کدام تخت که روزی بدل بتخته نگشت — کدام ملك که بی مملکت مدار نشد
چو شهر عاقبت ازیار دور میماند — خوشا کسیکه دراین شهر شهریار نشد

فریب رنك **وحید** از جهان پر نیرنك
مخور همی که بیك رنك برقرار نشد

افادات ادبی

س ـ استاد بزرگوارا آیا نظیر دیگری برای کلمه بلعجب و بلهوس در خاطر مبارك هست که بیاناتی را که راجع بدو کلمه مزبوره فرموده اید تأیید نماید ؟ م ـ ب

ج ـ بلی آنچه فعلا درنظرم هست کلمه **بلکامه** هم از این قبیل است که بمعنی کامران وکامروا استعمال میشود ودرصورت مراجعه بفرهنك های فارسی البته نظایر دیگر نیز برای آنها می‌توان یافت ا ـ د

س ـ کلمه (**مجزا**) را که امروزه اغلب بایاء بدینصورت مینویسند (**مجزی**) آیا کتابت آن بدین شکل صحیح است یاغلط واگرغلط است صحیح آن چیست ؟ ع ـ م

ج ـ کلمه مجزا باالف نوشته میشود ونوشتن بایاء غلط است م ـ د

س ـ درصورتیکه مجزا اسم مفعول ازمصدرتجزیه است وتجزیه وتصفیه وتنقیه هر سه بریك منوال است چرا اسم مفعول تصفیه وتنقیه را مصفی ومنقی بایا مینویسند ولی اسم مفعول تجزیه را باالف استدعا دارم بیان فارق فرمائید ع ـ م

ج ـ قیاس تصفیه وتنقیه برتجزیه صحیح نیست چه تصفیه وتنقیه باصطلاح صرفی ناقص محسوب است وتجزیه مهموز است واصل آن تجزئه بوده است جز اینکه برحسب قواعدی که درعلم صرف درباب مهموز مقرر است همزه بعد از کسره مبدل به یاء شده است همچنانکه مجزاء نیزدراصل مجزء باهمزه بوده وبرحسب همان قواعد همزه درتلفظ مبدل بالف ومجزا اینک درتلفظ باالف و درکتابت باهمزه بصورت الف نوشته میشود ولی تصفیه وتنقیه ناقص است وبر تجزیه که مهموز است قیاس آنها غلط است . «بقیه دارد» ا ـ د

تحقیق لغوی مهم

ثبت العرش ثم انقش

این مثل درمواردی که تحقق امری متوقف برثبوت امر دیگر باشدسایر وجاری است . مانند اینکه یکی ازدیگری مطالبه سهم الارث کند بعنوان برادری و آن دیگر منکر برادری اوباشد درین مقام گویند (ثبت العرش ثم انقش) . یعنی اول سقف را تثبیت کن وانگاه بنقاشی پرداز . این بیت معروف هم نظری بدین مثل مشهور داشته است :

خانه از پای بند ویرانست خواجه درفکر نقش ایوانست

درین اواخر اختلاف بسیار درین مثل دیده میشود وبسیاری چنین میگویند ومی نویسند . **ثبت الارش ثم انقص . ثم انغص . ثم انقش** . این اشتباه از دیر زمانی درافواه بوده چنانچه صاحب تعلیقات حدیقه درحاشیه قوانین الاصول باب الاجتهاد می نویسد :

قوله مثل مقدارالقیمة والارش آلخ . الارش هو تفاوت قیمةالمعیب ونحوه ومنه ماقیل ثبت الارش ثم انقص وهذا هوالمثل لاقولهم ثبت العرش ثم انقش کما قیل .

شاید پیش ازصاحب حدیقه هم این اشتباه درافواه بوده باشد و در هر حال مسلم ـ صحیح این مثل اینست : **ثبت العرش ثم انقش** چنانکه اساتید دانشمند

قدیم که اشتباه وغلط ادبی یالغوی درعبارات آنهاراه نداشته چنین استعمال کرده‌اند مولوی معنوی درمجلد ششم مثنوی درحکایت صوفی وسیلی زن وقاضی فرماید:

هان حدیث صوفی وقاضی بیار وان ستمکار ضعیف زار زار
گفت قاضی ثبت‌العرش ای‌پدر تا براو نقشی کنم از خیر و شر
کو ـ زننده کو محل انتقام این خیالی گشته است اندر مقام

البته فضلای عظام هرگاه ما بخطا رفته ایم راه صواب را خواهند نمود.

مجدالعلی

یك نسخه کتاب قدیم

ازجمله کتابخانه های مهم وقدیم شوشتر که دوهزار مجلد کتاب خطی وچاپی کهنه وتازه کما بیش دارد ـ کتابخانه خانواده مرحوم حاج شیخ جعفر ترشیزی علیه‌الرحمه است (شرح حال وزندگانی این شخص بزرك خود مقاله علیحده لازم دارد) این کتابخانه اززمان آنمرحوم تأسیس‌شده واخلاف ایشان کتب دیگری برآن افزوده اند اگرچه بطوریکه باید وشاید ازآن کتابخانه نگاهداری نشده ومقداری ازکتب ذیقیمت آن طعمه بید وموش گردیده اما خوشبختانه باز کتابهای پرقیمتی ازآن باقی است ازآنجمله جلد چهارم تفسیر معروف به‌تبیان شیخ طوسی‌است . این‌کتاب اگرچه‌معلوم نیست نسخه‌منحصربفرد باشد اما ازحیث خط بسی جالب نظر است . تفسیرمذکور از اوائل سوره‌مائده تا اواخر سوره انعام است وراستی‌یک مجموعه ادبی ودارای نکات علمی‌بسیاری است ، چهار ورق از اول کتاب افتاده بعداً بخط دیگری نوشته‌شده وبآن ملحق گردیده است .

خط کتاب : خط کتاب شیوهٔ مخصوصی‌دارد بین کوفی‌وثلث وغالب کلمات

را نویسنده متصل بهم نوشته بطوریکه ابتداء استفاده از آن مشکل است .

کاغذ آن ترمه وخیلی محکم است قطع آن تقریباً وزیری درهر صفحه ۱۷ سطر باقلم متوسط نوشته شده در ۲۶۳ صفحه ـ اینك چند سطری از آخر کتاب عیناً نقل نموده تا کهنگی خط آن معلوم شود :

وکتب هبةالله بن علی بن محمد المالکی الکاتب فی العشر الاخر من رجب سنه ست وسبعین واربعمائة (۴۷۶) بالمشهد المقدس بالغری علی ساکنه السلام للشریف الاجل العالم العفیف الرضی ابی المحاسن اسماعیل بن عقیل الحسنی السیلعی امتعه الله به

دراینجا بی مناسبت نمیدانم چند سطری در ترجمه مصنف ذیلا از نظر خوانندگان محترم بگذرانم : شیخ ابوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی ازاکابر مجتهدین شیعه امامیه ومشاهیر ایشان است ابن کثیر شامی گفته که او فقیه شیعه بود ودر بغداد بافاده اشتغال مینمود وچون درسال ۴۴۸ بواسطه فتنهٔ که میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شد خانهٔ که درباب الکرخ داشت سوخت و کتب اوضایع شد از آنجا بمشهد نجف آمد وبسر میبرد تا در محرم سنه ستین واربعمائه وفات یافت واورا درهمان مشهد منور دفن کردند . (۱)

ودرمقابس شیخ اسدالله کاظمینی « شوشتری » آورده که تولد آنمرحوم درماه رمضان ۳۸۵ بوده ووفات اورا بقولی در ۴۵۸ نقل نموده است .

بازدرمجالس المؤمنین درشمردن مؤلفات آنمرحوم مینویسد ـ کتاب التبیان فی تفسیر القرآن وهو کتاب کبیر لم یعمل مثاه بنا براین کتاب ما ۱۶ یا ۱۸ سال پس ازفوت مصنف نوشته شده .

محیط دزفولی

---

(۱) نقل ازکتاب مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری صفحه ۲۰۰ ـــ ۲۰۱

اعلانات

باباطاهر عریان ـ چون دیوان کامل باباطاهر عریان ضمیمه ارمغان چاپ اول نایاب وقیمت هر نسخه بدو تومان رسیده بود بامزایا و گراور و محسنات بیش از پیش با دیگر ازطبع خارج گردید . باکاغذ اعلی شش ریال و باکاغذ وسط سه ریال درمراکز ذیل بفروش میرسد : کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ـ ترقی ناصریه اداره ارمغان ـ بخریداران عمده تخفیف داده می شود .

(رسائل شاه نعمت الله ولی)

بضمیمه یك رساله ازشیخ محمود اشنوی معروف بدهدار بمساعی جمیله سلطان العارفین آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی دامت افاضاته درمطبعه ارمغان بطبع رسیده بقیمت یکتومان درکتابخانه ترقی ناصریه ـ و اداره ارمغان بفروش میرسد

گاهنامه ۱۳۱۱ بضمیمه چهار مقاله عروضی سمرقندی

گاهنامه ۱۳۱۱ تألیف آقای آقا سید جلال الدین طهرانی علاوه برتقویم حاوی شرح حال علماء ریاضی اسلام واصطلاحات علمیه هیئت ونجوم وشرح آلات رصدیه قدماء وتصرفات بزرگان مسلمین در ریاضیات عالیه وتاریخ مراصد اسلامی است وضمیمه آن کتاب چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی که ازکتب مهمه ادبیه است طبع شده وبایکصد تقویم بغلی بمبلغ هشت قران درطهران ودرولایات باضافه قیمت پست بفروش میرسد . مرکزفروش درطهران ـ کتابخانه ابن سینا ـ کتابخانه طهران ـ شرکت مطبوعات وسایرکتابخانه های مهم است ونیز میتوانند باداره ارمغان رجوع کنند

(مطبوعات ارمغان)

۱ ـ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد . ۲ ـ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ـ دیوان نویافته بابا طاهر چاپ دوم ٤ ـ دیوان جام جم اوحدی ـ بهترین کتب منظوم اخلاقی واجتماعی قدیم وجدید . ٥ ـ دیوان شعر قائم مقام . ٦ ـ رهاورد وحید ـ جلد اول . ۷ ـ بختیار نامه ازتألیفات عصر ساسانی ضمیمه فهرست دوازده ساله . درکتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ترقی و اداره ارمغان بفروش میرسد .

تك فروشی ارمغان

منحصر به کتابخانه های دانشکده ــ طهران ــ آدمیت است

(قیمت سه ریال و دهشاهی)

﴿ اعلان ﴾

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده وکتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

﴿ تمنا ﴾

درین موقع که جناب آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان بدانحدود میآیند از تمام مشترکان عظام انتظار داریم که بفوریت کارهای ایشانرا انجام دهند تا زودتر بمرکز معاودت کرده وکارهای مرکزی او معوق نماند .

اعلان

در مشهد کسانیکه طالب اشتراك ارمغان وخریداری سایر مطبوعات آن هستند بکتابخانهٔ آقای میرزا علی اکبر خطاط درب مسجد گوهرشاد مراجعه کنند

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

مهرماه
شمسی ۱۳۱۱

اکتبر - سپتامبر
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
هفتم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراک : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانک] هندوستان (۱۰) روپیه
(قیمت اعلانات بادفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13ème année **ARMAGHAN** l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguèrdi

ABONNÈMENT ANNUEL; intérieur ... 50 rials
etranger 100 Francs
hindoustan 15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

صفحه	عنوان	نویسنده
۴۴۱	بازگشت ادبی	ملك‌الشعراء بهار
۴۴۸	قطعه	»
»	رباعی	قائم مقام
۴۴۹	چون‌وچرا	وحید
۴۵۳	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۴۶۱	چکامه	امیرخیزی تبریزی
۴۶۷	مسیح کاشانی	پژمان بختیاری
۴۷۰	عارف اسفرائینی	برزگر اسفرائینی
۴۷۳	گوته آلمانی	هوشیار شیرازی
۴۸۱	غزل	طاهره اصفهانی
»	ادبیات فارسی	ترجمه مؤید احمدی
۴۸۹	ره آورد خراسان	عطار زاده
۴۹۰	آثار شعرای متوسطین	
۴۹۳	چگونگی روح انسان	یکی از افاضل یزد
۴۹۸	سودائی دستگردی	وحید
۵۰۳	ابوالعلاء معری	ع . خاوری
۵۰۵	افادات ادبی	محیط طباطبائی
۵۱۱	آثار عصر	حسام الدین دولت‌آبادی . محسن‌شمس‌ملك‌آرا ـ صفائی‌ملایری‌ـ‌محمود بهروزی

*

تذکار

مقاله (بازگشت ادبی) خطابه‌ایست که حضرت آقای ملك‌الشعرا بهار درانجمن ادبی قرائت فرموده‌اند ودر طی چند مقاله بنظر قارئین عظام میرسد .

تصحیح

در شماره ٦ صفحه ۴۳۸ سطر ۱۱ ودر صفحه ۴۳۹ سطر آخر ترشیزی ودزفولی غلط هردو شوشتری است

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

مهر ماه
۱۳۱۱ شمسی

سپتامبر - اکتبر
۱۹۳۲ مسیحی

شماره
هفتم

سال
سیزدهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

باز گشت ادبی

(۱)

قبل از آنکه داخل شرح تاریخ (باز گشت ادبی) وعلل وموجبات ورجال وپیشقدمان ونتایج آن که تنها مقصود ازین خطابه میباشد بشوم لازم است بطور مختصر وخلاصه اشاره ای بدو سبك شعری معروف به خراسانی وعراقی نموده واذهان مبتدیان محفل را بکیفیت ان تا حدیکه اختصار را شاید آشنا سازم .

وضمناً این نکته را با کمال تأسف ناچارم بگویم که از چندی باینطرف یك نوع عصبیت ومشاجره ومحاجه‌ای بین آقایانی که خودرا طرفدار هریك ازین دو سبك معرفی میکنند پیدا شده وکار این مشاجره وتعصب بجائی کشیده که نزدیك است حقایق ثابته علمی وفنی را بباد عصبیت داده وحقایق ثابته فدای لجاج

وماجراجوئی گردد وطرفداران طریقه خراسانیان مدعی شوند که در عراق شاعر قادر بوجود نیامده وهوا داران سبك عراقی دعوی کنند که طریقهٔ خراسانی قابل پیروی وشایان تحسین نبوده ونیست . چنانکه بتازگی من خود که ازین هر دو دسته بر کنارم شبی دچار یکی ازین گفتگوها شده ودوتن از دوستانم را یافتم که از دعاوی برخی کوته‌نظران در کیفیت ترجیح سبك خراسانی وعراقی بر آشفته وحتی مرا هم از مد نظر خراسانی بعضی منسوب بتعصب مینمودند . ومدافعات مرا درباره یکی از شعرای خراسان حمل براینموضوع پوچ ولاطایل میفرمودند بنا براین لازم شمردم مختصری در این باب گفته شده وتفصیل آنرا بوقت دیگر وفرصتی زیادتر محول دارم .

* * *

طریقه شعر خراسانی وعراقی

مطلبی است بین ادباء ازدیرباز مشهور که شعرای خراسانرا برشعرای عراق تفضیل مینهاده اند وحتی اینمعنیرا خود شعرای بزرك عراق نیز تأئید کرده‌اند ازآنجمله استاد جمال‌الدین اصفهانی درقصیده معروف خود که با خاقانی شوخی وطیبت کرده ومطلعش اینست :

کیست که پیغام من بشهر شروان برد یك سخن از من بدان مرد سخندان برد

گوید :

وه که چه خنده زند بر من وتو کودکان لسی اگر شعر ما سوی خراسان برد

و دیگری گوید :

بدین جـزالت الفاظ و قوت معنی دریغ ودرد اگر بودمی خـراسانی

ونجیب‌الدین جرفادقانی گوید

ازیـن قصیده ببـردم جهانیان دانند نه از صفاهان کاز جمله خراسان دست

همه میدانیم کـه در بد وشیوع شعر فارسی بااین عروض وقوافی یعنی میانه آغاز

قرن سوم وابتدای قرن پنجم هجری ،مملکت‌عراق در زیر استیلای شدیدادبیات عربی قرار داشته وبحکم قرب جوارعراق بابغداد وتوجه‌ادبا وشعراونویسندگان عرب یا موالی بدربار پادشاهان عراق وفارس ، ادبیات‌عرب در این قطر ایران بیشتر ازقسمت شرقی آن رونق یافته ، چنانکه ازپادشاهان آل بویه یکی عضدالدوله است که خود شعر عربی گفته ودر بار وی از شعرائی‌مانند متنبی آراسته بوده واگر هم توجهی بشعر فارسی داشته بشعرای طبرستان که بزبان‌طبری وبشیوهٔ شعرای‌زمان ساسانیان‌شعر میگفته‌اند، مایل بوده است‌ومؤید این مقال تاریخ‌طبرستان ورویان تألیف ابن اسفندیار است که‌داستان زیبائی از(علی‌پیرذرهٔ) شاعرطبرستانی و(دیواردز) (ومسته‌مرد) طبرستانی که‌هردو لقب‌یک‌شاعراست،روایت‌میکندواشعار آنهاهمین نه‌تنهابزبان‌طبری‌بوده بلکه‌خودشعرهم ازجمله اشعار هجائی (سیلابی) است رجوع شود بکتاب حسن‌بن‌اسفندیار در تاریخ طبرستان ورومان . جزاین‌یک‌فقره دیگر ذکری از شاعر فارسی در پیرامون دربار دیالمه نشده‌جز در اواخر عهد وزمان وزارت صاحب عباد که شعرائی‌مانند منصورمنطقی وبنداررازی وغضایری وبالاخره منوچهری درسرحدات عراق وری بوجودآمدند . این‌استیلای‌ادبیات عربی ازعراق و فارس تا حدود گرگان‌وخوارزم کشیده شده وشاعری‌فارسی درقرون دوم‌وسوم هجری که عصر بروزشعر فارسی وقوت‌انست درانحدود بظهور نیامد .

اما درخراسان بشهادت تاریخ در اوایل قرن سوم شعرای فارسی گوی مانند ابوالعباس‌مروزی‌وحنظله بادغیسی‌ومحمدبن‌وصیف‌سکزی وبسام کوردخارجی ومحمودمشرفی (یاشرفی) در خراسان وسیستان پیداشدند وباآنکه در قرن‌مزبور بخارا ونیشابور محط رجال ادبای‌عربی زبان بوده وامرا ووزراوکتاب خراسانی هم بنظم و نثر عربی اقبالی بسزا داشتند چنانکه یتیمةالدهر ثعالبی و دمیةالقصر

باخرزی ومعجم الادبای یاقوت حموی وسایر کتب گواه آنند ، معذلك بسبب دور بودن ازحوزه تسلط عرب و میل پادشاهان خراسان ، دوستی شعر فارسی در ملوك وامرا قوت چنان گرفته بود که در عرض یک قرن ونیم صدها شاعرو نویسنده فارسی در ماوراءالنهر ونیشابور وطخارستان بوجود آمدند ودرزمانی که دربارهای عراق وفارس بشعرا وبلغا و کتاب و مورخان عربی زبان آراسته بود دربارهای بخارا ونیشابور وچغانیان و غزنین از شعرای نامی فارسی ومورخان معروف زینت گرفت واگر چه عراق پس از دست یافتن غزنویان وسلجوقیان شعرای خوبی مانند غضایری ومنوچهری وقطران ومسعود رازی وفخر گرگانی ساکن اصفهان وجمال الدین اصفهانی وخاقانی وعمادی شهریاری وکمال الدین ومجیر وغیرهم پیدا کرد، اما بحکم الفضل للمتقدم فخر وتقدم وغلبه همواره باشعرای خراسان بوده وصیت آنان کما کان در عالم ادب فارسی برقرار ماند . درعهد سنجر بن ملکشاه دیده میشود که روی خاطر شعرای بزرك عراق وآذربایجان همه بسوی خراسان واشتیاق آنان بسفر خراسان ودیدار ادبای آنسامان است . (رجوع شود بدیوان خاقانی) این بود علت العلل بسط صیت وشهرت شعرای خراسان که دامنه اش تا عهد ما هم بتقلید آنزمان کشیده شده است وحقاً این تقدم واولویت ادبی درقصیده وغزل ومثنوی وهمه اقسام شعر ونثر تا خاتمت عهد خوارزمیان وغلبه مغول برقرار ماند . واز این تاریخ دوره سخن گفتن عراقیان آغاز میشود وشعر سبك عراقی ازین روز پیدا میشود ولازمست مختصری هم درآنباب توضیح داد .

پس ازحمله مغول وخراب شدن خراسان وکشته شدن همه جنبندگان آنسامان و برېختن معدودی ازفضلا وشعرا ونویسندگان باصفهان وشیراز وبغداد وغیره دوره شعر وشاعری از خراسان رخت بر بسته بعراق منتقل گردید .

زیرا شاعر مولود تمدن وثروتست وچون مغولان در خراسان نه مدنیت ونه

ثروت باقی گذاشتند این صنعت هم باالطبع باقی نماند وبحکم سالم ماندن اصفهان وفارس وارستان از نهیب نهب وقتل مغول ، دورهٔ سخن گوئی بسخن گویان آنسامان افتـاد ودرین اوان نفوذ زبان عرب هم کم شده وپادشاهان عراق همه ازترك وفارس خواهان زبان وادبیات فارسی بودند ـ چنانکه شمس الدین محمدقیس رازی ساکن خراسان در حمله مغول خود را بشیراز انداخت ومنهاج السراج صاحب طبقات ناصری در همان عهد بهندوستان گریخت ومحمدعرفی صاحب لباب الالباب درپناه ناصرالدین قباجه بهندوستان پناه جست ونجم الدین رازی باتقره رفت وهر کس بسوئی گریخت وطبعاً درعراق هم بحکم امنیت وباقی ماندن مدنیت دیرین گویندگان برخاستند ودوره شاعری دیرپائی را که تا امروز دنباله‌اش امتداد یافته است بوجود آوردند .

اما سبك عراقی که همه جا مقابل سبك خراسانی متظاهر میشود نه ازاین بابت است که جنساً عراقی با خراسانی در ذوق وسلیقه ادبی تفاوت داشته باشند بلکه این معنی یعنی این دوئیت طرز و شیوه همانا مربوط بزمان است . زمانی که شـاعری عراقیان طلوع کرد طرز سخن گفتن وچیزنویسی بزبان فارسی بادوره شاعری شعرای خراسان تفاوت کرده بود .

ازظهور دولت سلجوقیان درخراسان وعراق شیوه نظم ونثر باسابق رفته‌رفته تفاوت یافت ، درین دوره سجع در نثر فارسی بتقلید عـرب عمومیت پیدا کرد ، صنایع شعریه در نثر هم داخل شد ، تمثل واستشهاد بشعر عربی وفارسی که درنثرفارسی قدیم مرسوم نبود رسم شد ، بسط عناوین وتکرارمترادفات لفظی وخطبه‌های مفصل و جمله بندیهای درازواستعمال لغات عربی مغلق کتب نثر آنزمان را بانثرقدیم متمایز ساخت ، وسلیقه شاعری ازهرحیث درنثر رسوخ یافت ، وازطرفی در نظم هم تفاوتهائی صریح پیدا آمد ، اصطلاحات علمی در شعر داخل شد برخی از لغات عربی که درشعر قدیم ممنوع بودند در شعر عهد سلجوقی در آمدند ، کنایه و استعاره وایهام ولغز

ومعما واغراقات بسیار در شعر وفور یافت، مضمون بندی بحکم امتداد ادوار شاعری مشکل شده وناچار دست بمضامین باریک وخیال پروری زده وشعر از سادگی وحالت طبیعی خود اندکی انحراف پیدا کرد، مثل این است که ممدوحین از صراحت قول وساده گوئی وان طرزی که قدما برای پادشاهان شعر میگفتند خسته شده وچیز تازه تری را تجسس میکرده باشند، خضوع وخشوع در نزد ممدوح ومعشوق هر دو شدت گرفت، ترکیب لغات وساختن جملات کوتاه مرکبه و بهم بافتن دو الی سه کلمه برای ادای یک معنی در شعر معمول شد، وبهمین سبب غزل ها لطیف تر شده وقصاید مصنوع تر ولی از حیث سادگی وجزالت واحیانا فخامت لفظ ومعنی قدری تنزل کرد. وچنانکه گفتیم اینحالات مولود زمان بود نه مکان، چه در آنعصر شعرای خراسان از قبیل امامی هروی کمال خجندی، شمس طبسی سیف اسفرنگ نزاری وغیرهم نیز همان طریقه را داشتند که شعرای عراق وفارس وآذربایجان. وهمان طور که در قدیم بین اشعار غضایری رازی وقطران تبریزی ومنصور منطقی با اشعار عنصری وفرخی تفاوتی نبوده است با آنکه در عراق نشو ونما یافته بودند وبرخی منوچهری دامغانی را بر معاصرین خراسانیش رجحان می نهند وگروهی غضایری را بر عنصری برتری می دهند.

پس اکنون هم اگر گفته میشود فلان شعر بشیوه خراسانی گفته شده یا فلان شعر بشیوه عراقی نه مراد این باشد که مکان در این دو شیوه تاثیری داشته باشد، بلکه این تفاوت مولود زمان است، منتها برای انفکاک دو شیوه شعر ونظر بانکه سبک شعر قدیم درخراسان قوت داشته، وسبک شعر من بعد از عراق برخاسته، اصطلاحاً این دو شیوه وسبک خراسانی وعراقی اشتهار یافته است، چنانکه سبک شعر دیگری از عهد امیر خسرو دهلوی ببعد درهندوستان رواج یافت وتأثیر زمان ومکان را در آن دخالت کلی بود ودرعهد صفویه آن سبک درخراسان وعراق هم

سرایت کرد ولی بسبك هندی موسوم شد با آنکه اختصاصی بهند نداشته و چنانکه گفتیم درهمه ایران وترکستان وهند رواج ورونقی بسزا داشته است وشعرای عهد کریم خان از قبیل مشتاق . طبیب ، آذر ،شهاب ، صباحی هاتف میرزا نصیر ودیگران بالاخره آنرا مبتذل وموهون ساخته وباز سبك قدیم را تجدید نمودند.

این مطلب بشهادت تاریخ روشن است . وما نمیتوانیم دعوی کنیم که بین جنس عراقی یاخراسانی در سخن گفتن وذوق شعری تفاوتی بوده یاامروز تفاوتی میباشد ـ چنانکه پس از مطموس شدن طرز شعر خراسانی دیده شد که صبای کاشانی ومجمر اصفهانی وسروش اصفهانی وشیبانی کاشانی وقاآنی شیرازی وغیرهم درعصر قاجاریه آن سبك را زنده کردند بحدی که بوئی ازسبك عراقی درسخنان ایشان نیست :

پس اگر کسی هوادار سبك عراقی یاسبك خراسانی است نبایستی تصور کرد که باعراقی یاخراسانی دوست است یادشمن . چه اگر سبك خراسانی ارجح است شعرائی از عراق درآن شرکت دارند وهر گاه سبك عراقی ممدوح است شعرای خراسانی را هم درآن دخالت است ودر دوزمان مختلف در همه ایران این دوطریقه رواج داشته نه در یك زمان خراسانی سبکی داشته ودرهمان زمان عراقی سبك دیگری و برای تکمیل این مدعی یکشاهد کوچك تاریخی از قول راوندی مؤلف راحة الصدور که درشهور ۵۸۰ هجری کتاب خودرا تألیف کرده است نقل میکنم مشارالیه درصفحه ۵۷ گوید :

« شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله که قصیده تتماج گفته است حکایت کرد که سید اشرف (مراد سیدحسن غزنوی است) بهمدان رسید در مکتبها میگردید و میدید تا کرا طبع شعر است ، . . . وگفت از اشعار متأخران چون عمادی وانوری وسیداشرف وبلفرج رونی وامثال عرب واشعار تازی و حکم

شاه نامه انچ طبع تو بدان میل کند قدر دویست بیت ازهرجا اختیار کن ویاد گیر وبرخواندن شاهنامه مواظبت نمای تاشعر بغایت رسد ، وازشعر سنائی وعنصری ومعزی ورودکی اجتناب کن ، هرگز نشنوی ونخوانی که آن طبعهای بلنداست طبع تو ببندد وازمقصود بازدارد .. الخ . »

اینجاست مقدمه پیداشدن سبك عراقی که بازبنیادآنرا خراسانیان ریخته‌اند وخلاصه این است که هریك ازین دو طریقه چه ممدوح وچه مهجور مولود زمان ومقتضیات زمانیه‌است ، وربطی بخراسان وعراق ندارد ، چنانکه از خطابه های آینده بخوبی خواهیم دیدکه بازگشت ادبی و تجدید سنت شعرای قدیم بدست عراقیان واقع شده است .

قطعه

از آثار آقای ملك‌الشعراء بهار

بهرسخن که شنیدی گمار دل زنهار / که آیتی است سخن ازمهیمن ذی‌الطول

بقون خویش عمل کن مباش از آنمردم / کـه قولشان بود اندرمثل برابربول

بحول وقوه کس کار خویشتن مسپار / بخویش تکیه کن ودار برزبان لاحول

ظریف باش ومصاحب نه‌زفت وهول وگران / که‌هست مردسبکروح به زمردم‌هول

نه‌هرچه دانی گوی و نه‌هرچه تانی کن / که‌قتل‌زاده فعل است وحرب زاده‌قول

نقل از سفینه های مرحوم ادیب‌الممالك

مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام در رفتن ولیعهد مرحوم بقراباغ وگذشتن از آب ارس وقتیکه بسرابوالفتح‌خان قراباغی جوان‌شیر پسر مرحوم ابراهیمخان قراباغی بی خبر میرفته فرموده است

گر قصه کیخسرو وجیحون عجب است / ورعبره دجله از فریدون عجب است

نبود عجب از عزم تو این هر دو ولی / خورشید و بشب عزم شبیخون عجب است

این رباعی چون دردیوان قائم‌مقام ضمیمه‌ارمغان‌طبع نشده دارندگان دیوان بدانجا نقل کنند .

(چون وچرا)

این چکامه نه سال پیش درسنه ۱۳۴۲ قمری انشا گردیده واین اوقات درمیان رقعه پارهٔ چند پیش ازانکه بسته عطار یاروزن بند درودیوار شود بدست آمد .

چکامه چون و چرا

شمار سال من ازعمررفت درچل وچار بقیه نیز چل و چار گیر و رفته شمار
چه بود حاصلم از زندگی بجز غم ودرد چه ماند درکفم از نقد عمر جز زنگار
رهی نرفتم کز غول راه بود ایمن کسی نجستم کز ناکسی نداشت شمار
ستور شادی فرسوده و شکسته و لنك سمند انده آتش پی و سبك رفتار
همیشه چون دل شب تیره بود چهره روز هماره طره شب بیم زا چو چنبر مار
هلال لاغر افزود بر نزاری تن ز بدر فربه کاهنده شد روان نزار
نه از دمیدن مه چرخ رفت برسر مهر نه از برآمدن مهر کینه ماند از کار
بجرم یکدله بودن فلك شکافت دلم بدانمثابه که از صد دلی شکافد انار
همیشه گفتم هر روز ایخوشا دیروز هماره گفتم هر سال ایدریغ از پار

***

ستاره تنها بامن نبوده برسر کین که برگرفته سپهر از جهانیان زنهار
کدام جانور است از گزند چرخ ایمن کدام خاك که برباد ازو نرفته غبار
کدام دل که همیشه نخورده غوطه بخون کدام گل‌که همه شب نخفته برسرخار
نشانه است زمین برکمان وتیر سپهر ازآن فرشته درین خاکدان نجست‌قرار

***

اگر خدای زمین اهرمن نبود از چیست چوکار دیوان وارونه در زمین همه کار
اگر کلاهی بینی کرانه جسته زسر وگر سری نگری باشد از کله بکنار
خمیده قد و نژند است تاك غیرتمند بلند قد و توانا ست عرعر بیعار
درخت پربر افزون نزیست از ده وبیست چنار بی بر پیمود سال تا بهزار

***

بجای‌خود همه چیزی‌بداست وزشت‌وپلید — خلاف گفته آن عارف نکو پندار (۱)
بچشم دوستی ابروی وخال‌وخط نیکوست — که‌چشم‌دوست نه بیند زدوست عیب‌وعوار
وگرنه خال و خط دشمنست بیم انگیز — چو خط و خال پلنگ درنده در کهسار
بجای خویش چگونه نکوست گرگ وپلنگ — درآنزمان که شود بره درو وآهوخوار
چگونه زلزله زیباست بهرخورد و بزرگ — چگونه قحطی خوبست برصغار و کبار
بجای خویش اگر جانور نکو باشد — بداست بر جا ناچار جانور آزار
بجای خود بود ارخوب سیل بنیان‌کن — بداست برجای البته شهرو خان وحصار

***

زخاك پست اگرم برسپهر بودی دست — ورم بکاخ خدای سپهر بودی بار
هزار چون و چرا کردمی بکار وجود — که از هزار یکی را نمیتوان انکار
نخست گفتمی ایکردگار پست و بلند — بلند وپست کدامست و عادل و جبار
ستاره بهرچه از آب نور شسته جبین — چرا بچهر زمین بر نشسته است غبار
چرا ز یزدان آمد پدید اهریمن — چه حکمت است بتکوین عقرب‌جرار
هزار فتنه خوابیده در کمینگه چیست — اگر دوچشم جهان آفرین بود بیدار
دوضد چگونه در آمد به تنگبار وجود — خزان برای چه افتاد در قفای بهار
سپهر برای‌چه یکرویه‌گشت وتیغ دوروی — یکیست ازچه بخون غرق ودیگری‌خونخوار
یکی چراست مسلمان و دیگری کافر — یکی برای چه کالیوه دیگری هشیار
چراست این یك مغلوب و دیگری غالب — چراست آن یك کرار و دیگری فرار
سرای هستی از بهر چیست پهنه جنك — برای چیست در ادوارگونه گون اطوار
چرا رسند پس از یکدیگر گروه گروه — چرا روند بدنبال هم قطار قطار
امین کارگه وحی ازچه شد جبریل — برای چیست عزازیل رانده دربار
عقال عقل چرا گشته پای بند بشر — به بینی شتر از بهر چیست بسته مهار
چو جویهاست یك‌بحر متصل زچه‌روست — یکی گوارش جان دیگری روان اوبار
چراشد این‌یك‌موسی و دیگری فرعون — چراست معجزه گراین و دیگری سحار

(۱) مراد شیخ محمود شبستریست که میفرماید :
جهان چون خطوخال‌و چشم و ابرواست — که هر چیزی بجای خویش نیکوست

گناه سامری و سامری پژوهان چیست — چو بی مشیت از عجل برنخاست خوار
دو ابر اگر زیکی بحر برشدند بکوه — چراست آب فشان این‌وآن یك آتشبار
یکیست بهرچه آزاد و دیگری بنده — یکیست بهرچه نعمان و دیگری سمنار
هزار کاخ چرا بریکی شد ارزانی — دریغ از دیگری بر چه سایه دیوار
هزار دایه چرا پاسبان یك کودك — شداست وکودك دیگر کنار راهگذار
یکی چراست فلاطون و دیگری باقل — یکی چرا شدکناس و دیگری عطار
جهان سراسر شایسته چراست و چون — بداست وزشت وغلط هرچه هست‌دردیدار
وگر بمذهب دانا چراو چون کفراست — از آنچه گفتم وگویم هزار استغفار

***

چوهرچه هست بجا نیست درسرای وجود — زکوه تیغ بسر تا بمهر تیغ گذار
برای آنکه جهان وارهد ازین زشتی — زمانه خواند بدرود بر چنین رفتار
زآستین قضا دست یاز اگر شدمی — تمیمه قدرم حرز بازوی کردار
چنان بکردمی اوضاع چرخ زیرو زبر — که هفت خط متبدل شدی بنه پرکار
کشیدمی فلك سفله را بزیر زمین — فراز عرش زمین را نمودمی ستوار
سکون وحرکت افلاك کردمی وارون — چنانکه دایره مرکز شدی وقطب‌مدار
بجای کیوان اندر نشاندمی ناهید — ببزم شادی تبدیل کردمی پیکار
فرشتگان را جا دادمی بروی زمین — زمینیان را بالای گنبد دوار
زباز چنك وز شیران شکستمی دندان — زشیخ سبحه ز مطران گسستمی زنار
بدادمی دره پست را بلندی کوه — بلند و پست زمین جمله کردمی هموار
ز جنگجویان بگرفتمی سلیح نبرد — بصلح خواهان بخشودمی ضیاع و عقار
ز دستبرد خزان پاس کردمی بچمن — لباس و زینت و ناموس نوعروس‌بهار
نهشتمی بشکوفه گلوله ریز تگرك — ندادمی پس مستی بباده نوش خمار

***

گمان مبر که من از روزگار بیزارم — بجرم آنکه زمن روزگار شد بیزار
قسم بهرچه بگیتی دراست زاروزبون — قسم بهر که در آفاق خسته بی تیمار
بتشنگان بیابان خشك آتش خیز — بکشتگان فریب سراب زشت عذار
بشام روسیه آندم که تیغ صبح سپید — کند زخونش افق سرخ رنك چون گلنار

بماه گردون چون در محاق ماند اسیر — بمهر روشن درغرب چون شود احضار
باختران پراکنده چون بنات‌النعش — بروشنان فراهم شده ثریا وار
بخرمنی که درآن برق‌گشت خرمن کوب — بمزرعی که در آن شد تگرگ سبزی‌کار
بدان گیاه که ناورده سر زخاك برون — زریشه کندش آهو خویدخورد حمار
بدان نهال که چون سرزدش شکوفه بسر — نهادش اره بپا باغبان کینه سپار
بمسلمی که ازو کفرگشت پیکر سوز — بکافری که شد اسلام ازو روان افشار
بیاس فرعون آندم که غرقه‌گشت بنیل — بصبر موسی انگه که شد بتیه دوچار
بعجز عیسی مریم چو شد بدار بلند — بخوف احمد مرسل چورخ نهفت بغار
بدان پلنك که ازجای در ربودش سیل — بدان گوزن که او را پلنك کرد شکار
بآه مسلول از نا امیدی هستی — باشك مغلول اندر شکنجه اغیار
بمیهمان غریب ز میزبان نومید — بمیزبان ز مهمان خجل ز فقر فگار
براد مرد تهی دست مانده از بخشش — بپهلوان جکر چاك عاجز از پیگار
بهوشمندان اندر دیار بیهوشان — به بی بصیرت در مجلس اولوالابصار
بشمع روشن در صحن مجلس کوران — بلعل سرخ فروزان میانه احجار
به پند دانا در گوش مردم نادان — بشعر شیوا در گوش صورت دیوار
بعشق‌پاك ودل صاف وچشم راست نگر — بگوش‌راست نیوش و زبان خوش‌گفتار
بدان فسانه که برخاست از دل پرخون — بدان ترانه که سرزد ز سینه مزمار
بنامهٔ که ازآن شد فسردهٔ خرسند — بهمتی که شد اندر خرابهٔ معمار
بآسمان فرازنده و بخاك فرود — که از فراز و فرود زمانه دارم عار

***

چو می نماند برهیچکس فراز و فرود — چو هرچه داد ستاند زمانه غدار
بدادهٔ که ستانند ازچه بندد دل — کسیکه هست‌کم وبیش واقف اسرار
جهان بهرچه دهد محنتی بیفزاید — مگیر و محنت وغم را فزون مسازعیار
مگیر سخت بخود تا فرو نمانی سخت — بگیر سهل که آسوده است سهل انگار
جهان پرستان مشتی سگان گرسنه اند — حکیم گفت و جهانست لاشه مردار
همی سگانرا مردار می خورد لیکن — سگی نشد که ز مردار گشت برخوردار
گزند جان مطّلب در فشار بینی سخت — بتاب دایم ازین جیفه عفن رخسار

زجیفه خوران هرگز مگیر یار و رفیق ز سم قاتل هرگز مجوی نوشکوار
مخور فریب سك چاپلوس گرسنه زانك چو سیر گشت شود هاروگیرداز تو دمار

***

مرا زمانه درآموخته است تجربتی زعمر رفته که اکنون رسیده درچل‌وچار
جوان ز تجربت پیر اگر بگیرد پند براو نگردد آسان زندگی دشوار
سزای گوش خرد پیشه است گوهر پند نه گوشواره یاقوت و لؤلؤ شهوار
بمطلع دیگر این پند را زمن بنیوش که تك باشد براین سمند یك مضمار

(تاریخ طب)

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه ترجمه‌دکتررفیع امین

طب نزد یونانیهای قدیم (۴۸۶ - ۱۵۰۰ - ق . م .)

دریونان قدیم آپولون خدای طب وهیژی وپاناسه دوآلهه‌آن هستند .
بعد دریك عصریکه افسانه کمتر رواج‌داشت ، ملامپ (۱۵۲۶ ق . م .) دختران پادشاه آرژین‌ها را بوسیله استعمال خربق و استحمام با آب گرم ازمرض جنون نجات میدهد وهمچنین عدم اقتدار ایفیکلوس‌را با تجویز زنك آهن رفع مینماید .

اورفه نیز با آنکه بوسیله تسخیر وموسیقی‌معالجه میکرد ، نباتات را هم‌برای تداوی‌استعمال‌می‌نمود . بالاخره خیرون بود که قبل از همه نباتات طبی رابطور معقول‌استعمال کردواسکلاب ، تزه وهرکول ازجمله تلامیذ وی بودند .

معروفترین شاگرد خیرون اسکلاب بود (۱۱۴۳ ق . م .) «انکسیکه هیچ دردی در مقابل او یارای مقاومت ندارد» . شهرت داشت که اسکلاب زاده آپولون بوده است . رئیس خانواده اسکلپیادها شد وبعدابمقام‌الوهیت ارتقا یافته ودرشهرهای اپی دورو کوس وکنیه برایش معبدها ساختند : بواسطه کشفیات جدیده مدلل شده

است که معبد (اپی‌دور) نظیر سناتوریومهای عصر حاضر بوده وفقط در حدود ۳۷۵ ـ ۳۸۵ قبل از میلاد بنا شده است ، بنابراین چندین قرن بعدازاسکلاب ساخته شده است .

طریقه اسکلابی را پودالیر وماکائون که در جنك تروا شرکت داشتند ، به یونان وارد کردند . گویند پودالیر دختر دامتاس پادشاه (کاری) را بوسیله فصد کردن از هر دو بازو نجات داد ؛ وماکائون که بیشتر جنبه جراحی داشت ، پادرد معروف پولیکلت را رفع نمود .

از مختصر توضیحیکه در باره دوره افسانه‌دار فوق داده شد چنین استنباط میشود که در آنزمان مسهل دادن وفصد کردن متداول بوده وحتی آهن برای ترمیم قوای بدنی توصیه وتجویز می شده است .

اما اسکلاب که مؤسس طب در یونان محسوب شده است ، تیندار ویرا نیمه خدائی فرض میکند که « بعضی ازمرضارا بحلاوت سخنان سحرآمیزخود شفا می بخشید ، وبعضی دیگررا اشربه مؤثره تجویزمی‌نمود ویا اینکه فقط دوراعضاء آنان نباتات طبی می‌پیچید وحتی غالبا آهن برنده‌درجراحات آنان داخل‌میکرد .

مانند اطباء ایرانی زمان زرتشت ، اسکلاب مرضی را بوسیله سخن‌ونباتات وکارد معالجه مینمود . جالینوس مدعی است که‌در بعضی کسالتهای مزمن ، در مورد اشخاصیکه طب کنونی آنهارا ضعیف‌العصب ونوراستنیک می‌نامد ، اسکلاب تداوی باعوامل طبیعی راتوصیه میکرد از قبیل هوای آزاد ، استحمام ، نور ورزشهای مختلف وتفریحات متنوعه ازقبیل سازوآوازو بازیهای‌مضحك‌وتقلیدهای خنده آور

سیسرون گوید میله‌ئیکه‌برای‌معاینه‌جراحات بکاربرده‌میشود ازطرف‌اسکلاب اختراع شده است (بیونانی : میلی)

بعد از اسکلاب مدت طولانی طبابت در دست کشیشها بود (اسکلپیاد ٦٠٠ ـ ۱۱٥۰ ق . م) . بعدا که طبابت دوباره غیر روحانی شد ، نام اسکلپیاد برای اطباء ماند «بقراط ، یک نفر اسکلپیاد ، هرگز کشیش معبد اسکلاب نبود» (افلاطون) ازین دوره روحانی طب یونانی سندی موجود نیست . معلومات ما فقط منحصر است بیک اشارهٔ که آریستوفان در پیس «پلوتوس» میکند بیکی از بازیگران این کمدی که برای استعلاج بیک معبد طبی میرود وازآن اشاره مستفاد میشود که مریض را قبلا بوسیله استحمام تطهیر کرده وبامواد معطره بدنش رامالش داده داخل معبد مینمودند . مریض درآنجا بخواب میرفت وشبانگاه خدا ازحلقوم کشیش باو نصایح طبی میداد که او بمحض بیدارشدن مکلف بود هرچه زودتر بدان عمل کند . دراین جانیز همچنان نزد (آشوریها) بواسطه تسخیر وتشریفات مرموزه بود که مریض را تحت تأثیر قرار میدادند تا بوی تلقین اطاعت کند ومعالجه دوائی را کاملا تعقیب نماید غالباً هم این معالجات مؤثر می شدند .

لکن درحدود قرون ششم وپنجم قبل از میلاد طب ازمعبدها خارج وغیر روحانی میشود ، برای آنکه تحت تأثیر فلاسفه واقع شده است . این فلاسفه که علمای اندوزه بودند ، طبیعت انسان و حالت طبیعی وصحت وی را تحت مطالعه درمیآورند ؛ بعدامراض انسانی ومنشاء ومعالجه آنهارا مورد دقت قرارداده وبالخاصه به پرهیز ورژیمیکه برای احتراز ازامراض لازم است توجه مخصوص مینمایند .

فلاسفه — این فلاسفه ، فلاسفه طبیعیون که پروفسور گومپرز متفکرین یونان می نامد ، ازاهالی جزایر (ایونی) بودند وعقاید فلسفی خودرا ازسا کنین سواحل دجله اخذ کرده بودند

ومانند متفکرین آنسامان بعناصرچهارگانه معتقدبودند که عبارت باشداز آب ، آتش خاك ، باد .

اساس فلسفه آنانرا همین عناصر چهارگانه تشکیل خواهد داد .

اینك اسامی آن فلاسفه :

آناکسیماندر (٦٢٠ ق . م) وطالس (٦٤٠ ق . م) همه چیز را بیك عنصر مربوط میدارند و آن آب است که زرتشت هم بدان اهمیت زیادمیداد ودر اصول تکوین هندیهانیز موقع مهمی را اشغال مینماید . «چون بودا درمفکره خود تصمیم گرفت که مخلوقات لاهوتی را ازوجود خود منشعب کند قبلا آبها را بعمل آورد ودرآنها یك تخم نهاد » .

بعقیده این دوفیلسوف انسان ازاجدادی میاید که اصلا درآب زندگی میکرده اند

هرا کلیت افزی (٥٠٠ ق . م) دراصول تکوین خود همه را باتش مربوط میدارد .

آناکسیمن (٤٨٠ ق . م) هواونفخه را منشاء فرض میکند همچنین دیوژن آپولونی (٤٦٠ ق. م) که همین نفخه را «سبب ذکاوت انسان پنداشته ، عقیده دارد که نفخه بواسطه شرائین واورده هوائی را که بکلیه موجودات حتی بماهی لازم است در خون داخل میکند»

این است اصل منشاء عقیده غلطیکه شریانها حاوی هوابوده وآنرا بتمام بدن تقسیم میکنند .

فیثاغورس ساموسی (٥١٠ ـ ٥٨٠ ق . م.) عقیده دارد که آتش موجد حیات است .

بعقیده او ارواح فردی تجلی و تلالوء روح عمومی کونی است : انسان یك دنیای کوچکی است که صورت وجزء دنیای کبیراست . فیثاغورس به تناسخ معتقد بود وبدین مناسبت استعمال گوشت را منع میکرد . دراصول تداوی اطمینان داشت بتأثیر تسخیرات و ابیات سحرآمیز وموسیقی که مسکن آلام است و اهمیت زیادی میداد بپرهیزیکه تغذیه ومشغله واستراحت را تحت انتظام میاورد .

تلامیذاو باضمادها ومرهمها جراحاترا معالجه میکردندو کمتر بسوزاندن و نیشترزدن می پرداختند

فیثاغورس که یك فیلسوف صوفی و کلامی بود باوصف این صاحب یك نظریهٔ مادی است که عبارت باشد از نظریه اعداد .

درجزیره ساموس متولد ودر شهر میله که موطن فلاسفه بزرك آنزمان بود مشغول تحصیل شدودرآنجا باطالس مربوط گشت . طالس بوی توصیه نمود که بمصر مسافرت کند واوچنین کرد . درمصر کاهنین او را باسرارورموز خود آشنا ساختند . بعداً بیونان کبیرمراجعت ودرشهر کروتون اقامت گزید . این شهر در آنوقت مرکز علمی مهمی بود و فیثاغورس درآنجافرا گرفت آنچه که ازطب وتشریح میدانست و یك مکتب مشهوری درآن شهرتأسیس نمود .

آلکمن کرتونی (٥٠٠ ق . م) یکی ازتلامیذ فیثاغورس بود . گویااین عالم بوده که اول بتشریح حیوانات مبادرت کرده است . بعقیده اوصحت مستقر است بواسطه موازنه‌ئیکه موجوداست بین خواصی مانند گرم وسرد ، مرطوب وخشك ، تلخ وشیرین وتفوق یکی ازاین خواص موجد مرض میشود .

فیلولائوس ، شاگرددیگر فیثاغورس ، کتاب «طبیعت» راتألیف کرده ودرآن کتاب چهارعضو عمده برای بدن انسان فرض میکند : مغز کله مرکز ذکاوت ؛ قلب مرکزروح حساس ؛ ناف وقسمتهای تناسلی مرکز بذر وتناسل .

آمپدوکل (٥٠٤ ق . م .) نیزازهمان مکتب است هم طبیب وهم شاعر بود و افسونگری رانیز که درنظر فیثاغورس گرامی بود ، بموقع عمل میگذاشت .

اوچهارعنصر : آب وآتش وخاك وبادرا باچهارخاصیت : شیرین وتلخ وخامض وگرم ، قبول میکرد ومعتقدبود که آنهابالامتزاج وعدم امتزاج خودعلت همه چیزمیباشند . این را باید طلیعه شیمی دانست .

بنا بگفته دیوژن لائرس ، آمپدوکل ابیات زیادی درطب نوشته ولی فعلا موجود نیست . صاحب نظریه مخصوصی است درباره تنفس که ارسطو نقل کرده

است : «بعقیده آمپدوکل تنفس کیفیتی است شبیه بانچه که‌در ساعتهائیکه باآب کار میکنند بعمل میاید » .

آناکساگور(۵۰۰ ق . م .) که‌مخترع اصول‌متشابه‌الاجزاء بود، صفرارا سبب کلیه امراض‌میداند . اواستاد پریکلس شد .

دموکریت (۴۳۹ ق . م .) کتب متعددی نوشت درتشریح وفیزیولوژی وپرهیز وامراض حاده وامراض إستیلائی‌وتب‌ها . یکی‌ازپرستندگان بزرگ‌فیثاغورس و«بزرگترین‌عالم‌یونانی قبل‌ازارسطوبود» . همه‌چیزرابانظریه جزءلایتجزاوخلاءبیان میکرد «حرکت‌ذرات‌درخلاء ابدیت دارد ؛ جاذبه یگانه قوه‌محرکه کائنات‌است سقوط‌عمودی ذرات‌ید .هم پیچیدگیهای ماده کونی منشاءدنیاها هستند» دموکریت مؤسس وپدرنظریه آتومیک‌است نظریه‌ئیکه تاریخچه‌مفصل وپرحرارتی داردودست معاصرین هنوز رقم آخرین را بدان نزده است .

مکتبهای کروتون ، رودوس ، سیرن ، کنید وکوس .

بعد از معرفی سیما هـای بزرك فوق ، لازم است اسامی بعضی اشخاص غیر معروفی را نیز متذکر شدکه گرچه درردیف‌آن بزرگان نبودند ولی اطبا و تجربه‌کارانی بودندکه بلافاصله متقدمین دوره بقراطی میباشند . ازانجمله :

دموسن‌که پولیکرات ساموسی وهمچنین داریوش ودخترشرا ازامراض سخت شفا داد .

آکرون ، تقریباً معاصر بقراط ، کتابی در پرهیز صحی نوشته وپلین اورا مؤسس طریقه تجربی‌فرض مینماید . (۱)

آلکمئون کروتونی بادونفر فوق معروفترین نمایندگان مکتب کروتون‌بودند

---

(۱) طرفداران طریقه تجربی متطبیینی بودند که علم طبابت را فاقد بوده فقط بتجربه متکی می شدند . امروز این طرز طبابت مردود است وطب‌کنونی اول علم بعد تجربه را جایز میداند .

(مترجم)

از مکتبهای رودوس وسیرن فقط اسمی باقی است ، مکتبهای کنید وکوس دو رقیب بودند که ازانها دویمی باشخص بقراط اشتهار داشت واولی معروف شده بود بجهة رقابت با آن وهمچنین بجهة چندین کتابی که از آثارآن مکتب بوده ودر مجموعه بقراطی داخل شده است ،

بالاخره قدری نزدیکتر به بقراط باید اپی کارموس را ذکر کردکه شاعر بود وکتابی در « طبیعت » نوشته واصول عقاید طبیعه را درآن تدوین کرده است اصولیکه بعداً مجموعه بقراطی تملك خواهد نمود . « طبیعت بتنهائی میداندانچه که موجب صحت ونجات است ، این معرفت بوی ابلاغ نشده است ، زیرا که او معلومات خودرا ازخویشتن میگیرد » ،

آپولونید گویا طبیب دربار ایران بوده و متامبیز و زن وی آمیلیس را شفا داده است .

ئوریفون مسلولین را باداغ کردن وشیر زن معالجه مینمود وماتند مصریها عقیده داشت که امراض بواسطه زیادتی غذا تولید میشوند . مؤلف چندین کتاب درخصوص امراض وپرهیز بوده که درمجموعه بقراطی جمع شده اند .

اساتید پالستر

بفلاسفه واطباء فوق الذکر اساتید پالستر را باید علاوه کرد . آنها نیز نمایندگان طب قدیم بوده در ژیمناز ها اول بجراحی و ردادی می پرداختند ولی بعداً بطبابت نیز مشغول شدند . بعضی ازانها مانند ایکوس دستور غذائی معین میکردند بعضی دیگر مثل هرودیکوس امراض را بواسطه ورزش بدنی ودستورغذائی معالجه مینمودند . این آخری قبل ازانکه طرز معالجه خودرا بمرضی تجویز کند ، درشخص خودآنرا آزمایش کرده بود . چون علیل المزاج بود ودرطبابت اندوره علاجی برای تسکین کسالت خود پیدا نمیکرد بامعالجه مخصوص خود دوباره صحت

یافت وآن معالجه عبارت بود ازورزش بدنی . حتی به تبداران هم توصیه میکرد که باند شده راه بروند . بدیهی است درامراض حاده این اصول معالجه بزودی مردود شد ولی درامراض کهنه ومزمن بدرجهٔ مفید واقع شد که من بعد مطبها ازمریض خالی ماندند و مرضی برای استعلاج بسوی ژیمناز ها شتافتند .

اینست طب قدیم نزد یونانیها و جریانات مختلفه عقاید مجموعه بقراطی از آن نشأت کرده‌است : طریقه‌تجربی ، عقاید علمی ومادی فلاسفه یونان ومکتبهای طبی مختلف وبالاخره تطبیقات عملی اساتید پالستر .

بنا براین قبل ازبقراط یک طبی بوده است که اسناد فنی و مشبته‌ای نظیر مجموعه بقراطی ازآن دردست نیست ولی آثار آن در کتب مورخین ومصنفین مشاهده میشود . پس میتوان مدعی شد که فهرست امراض قبل از بقراط و تلامیذ وی وجود داشته واو وتلامیذش چیز نوینی تتبع نکرده وزبانی را بکار برده اندکه قبل ازانها ساخته شده بود . (لیتره)

خلاصه معلومات طب قدیم

طب‌قدیم چهار مرض حاد تشریح‌میکند : ذات‌الجنب ، ذات‌الریه ، تب محرق ونوبه غش .

مسهل و مقیئی . فصد واحتقان ، استعمال شیافها وداغ کردن را آشنابود درامراض حاده شیر و شیربریده را از لحاظ پرهیز تجویز میکرد . درامراض مزمنه استحمام وورزش بدنی را توصیه مینمود . جراحاترا با مواد دوائـی وداغ ونیشترزدن معالجه میکرد ؛ عمل ردادیرا انجام میداد ؛ تثقیب جمجمه وخزع جنین‌را اجرا میکرد ؛ حصاةٔ کلیه ومثانه راخارج می‌ساخت ؛ تبزیل بطن وصدر وهمچنین بازکردن ماده های کبدی‌را معمول میداشت . درامراض‌مخصوصه بنسوان نیز مهارت داشت . عمل وضع حمل از طرف نسوان اجرا میشد للن

سندی در دست نیست که مدلل کند که اطبا نیز انعمل‌را انجام نمیدادند .

طب قدیم چهار عنصر قبول داشت : آب ، آتش ، خاك ، باد ؛ چهار اخلاط می شناخت : خون ، بلغم ، صفرا ، سودا . وحیاترا به‌نفخه مربوط می دانست .

در تشریح و فیزیولوژی کم پیشرفت داشت ولی درفن تشخیص ومخصوصاً پیش بینی عاقبت مرض بسیار ماهر بود .

این طب قدیم که مبدء آن درازمنهٔ قبل از تاریخ است ، در هند وجود یافته وبتوسط ساکنین دره های دجله بمصر وارد شده ویحتمل ازمصر به یونان توسط فنیقیها آمده باشد .

توضیحات فوق ازارزش مجموعه بقراطی نمیکاهد واکنون می پردازیم بتشریح آن مجموعه ، مجموعه ئیکه کاملامملواست ازافکار ژنی‌یونانی ، یک ژنی مثبت ومعقول . تقریباً درهمه جای این‌مجموعه مصادف میشویم بایك روح‌تردید همیشه بیدار که خون‌سردانه امتحان میکند ، باآن احتیاج مبرم وتعمیم توأم با حس ترصد چنان فعال ونافذ که کمترین جزئیات وقوعاترا هم از نظر دور نمیدارد . انروح وحس امروزهم موجب حیرت واستعجاب اهل بصیرت‌میباشد

☆(چکامه)☆

اثرطبع وقادامیرخیزی تبریزی

بفسرد ز تاب درد و غم جانم دردا که پدید نیست درمانم

با درد همارِه بوده پیوندم با رنج همیشه بوده پیمانم

همزاد غم و انیس اندوهم همخوابه آه و جفت افغانم

آزرده تیغ قهر بهرامم فرسوده طوق کین کیوانم

زین تیره روان سپهر بد اختر — شد تیره ستاره فروزانم
سر برزده آتشی زدل چونانك — از وی شرری است تف نیرانم
بر آتش دل زچرخ آتش زای — نیرو رسد ای شگفت هزمانم
از دیده چو خون دل بپالایم — آتش ریزد زنوك مژگانم
تا گشته بکام من جهان آنی — نابوده دمی ز مهر جویانم
زین سخت کمان سپهر هرروزی — بنشسته بدل هزار پیکانم
از بسکه به پیکرم فرو شد تیر — بشخود تن و گسست خفتانم
روزی نگذاشت چرخ بی رنجم — ناکرد شبی زمانه شادانم
تا بودم بود درد همخوابم — تا هستم هست رنج همخانم
در هر نفسی هزار گون محنت — از غیب همی رسد بمهمانم
در پنجه شرزه شیر نیزارم — در کام شرنگ بار ثعبانم
با چهره زردو اشك گلگونم — بگسسته پی و شکسته ستخوانم
با خنجر کین دریده پهلویم — با نشتر غم بریده شریانم
که بسته کتف بدست دژخیمم — که بند بپا بچاه زندانم
گه دور زدوستان نیك اندیش — در صحبت زشت خوی دیوانم
خوانند گهی بکیش زردشتم — رانند گهی ز خاك ایرانم
که روس ربایدم کلاه ازسر — که ترك بگیرد از گریبانم
آن گوید منت نیك غمخوارم — وین گوید منت خوش نگهبانم
در روم رسد شکنجه از روسم — در نجد رسد بلا زیونانم
با پای ستم گهی لگد کوبم — در دست محن گهی گروکانم
گه مستهٔ چرخ تیز چنگالم — که طعمه گرك تیز دندانم
که بند بپا زدست بیگانه — که داغ بدل زدست یارانم

این مردم دد صفت مگر دیوند | یا خود نه من از گروه آنانم
گاهی بخطا کنند دربندم | روزی بغلط زنند بهتانم
بی قیمت همچو نافه در چینم | بی قدر چو سرمه در سپاهانم
زین تیره روان گروه دون همت | بر من چه گذشت گفت نتوانم
چونانکه فروختند یوسف را | بفروخت زمانه سخت ارزانم
نی گندم بیوگان بانبارم | نی میوه خواجگان بانبانم
از بره تهی است سفره بازم | از زر خالی است بسته همیانم
نی نخوت هستیم برد از راه | نی با همه نیستی پریشانم
نی اهل ریا و مدح وسالوسم | نی مرد خطا و قدح وعصیانم
نی مالك طبل و چتر زرینم | نی صاحب دار و گیر و فرمانم
نی عرش جلال را چو فرعونم | نی صدر ضلال را چو هامانم
نی هندوی بام قصر چیپالم | نی دیلم بارگاه خاقانم
نی سخره و سوسهٔ عزازیلم | نی شاطر کوکبهٔ سلیمانم
نی گویم در صفا چومقداد | نی گویم در ورع چو سلمانم
گویم که بدین پاك و خشورم | این مایه بسم که نیك ایمانم
نی گویم گاه بزم و روز رزم | فرزند عمید و پور دستانم
گویم که بهر دوفن اگر خواهم | اندك دعوی نمود بتوانم
در بزم نه شخص سست گفتارم | در رزم نه مرد سست ارکانم
نزرشك عدوی جان دانایم | نز آز حریص مدح نادانم
من چشم بکردگارخود دارم | نه سوی فلان و یا که بهمانم
نز کوزه این وان بود آبم | نز سفره آن و این بود نانم
سر پیش کسی فرو نمیآرم | برند سر ار به تیغ برانم

نی بسته میان بخدمت اینم — نی خسته روان ز منت آنم
نی بهر طمع لئالی غلطان — از نظم بپای خواجه غلطانم
در سوك وطرب همارهٔ یکرنگم — در سور و تعب همیشه یکسانم
جز راستیم نباشد آیینی — آیین مرا گواست یزدانم
پس چیست سبب کزین سلب بینی — پیوسته قرین رنج و حرمانم
هر روز به پیشباز می آید — رنجی نواز ین گلیم خاقانم
چون میر کبیر خواجه اعظم — گیتی است بدیدهٔ در چو کاشانم
دوزخ بنمایدی نگارستان — در چشم چو خواجه فراهانم
از جور خسان خزیده در کنجی — چون ناصر در پناه یمگانم
تبریز شده است قلعه نایم — من در وی پور سعد سلمانم
هر تافته اختری بدین گردون — افروخته اخگری است بر جانم

* * *

ای چرخ مشعبد ستمکاره — از شعبدهٔ تو سخت حیرانم
آید چو شرنگ و صبر در کامم — ازدست تو شکری چو بستانم
بالله که دگر نماند نیرویم — بی توش و نوا و برك و سامانم
بالم چه کنی که من نه شاهینم — پتکم چه زنی که من نه‌سندانم
نابوده مگر بس این همه‌بیداد — کز دست تو دید جسم نالانم
بار دگری بکام بدخواهان — کردی هدف بلا و حدثانم
دردا که نماند چاره بر دردم — آوخ که ز پا فکند دورانم
لنگر بگسست و من بکشتی در — بازیچه موج خیز طوفانم
استاد جهان نورد شبدیزم — درماند براق برق جولانم
زنگار گرفت آینهٔ تیغم — بدبست بهم کمند پیچانم

شیرازه گسسته شد ز اوراقم دیباچه دریده شد ز دیوانم
بی خاتمه ماند دفتر عشقم بی فاتحه ماند صحف قرآنم
پامال شد ای شکفت گلزارم تاراج شد ای عجب گلستانم
زین باد خزان که بر چمن بگذشت پژمرد گل و فسرد ریحانم
در دیده شکست خار جا نکاهم در سینه نشست تیر پرانم
بیزار شدم ز زندگی چونانک زی مرگ بپای خود گریزانم
نیش است بمغز نوش ایامم زهر است بکام آب حیوانم
زین بیش حدیث غم نیارم گفت هر چند سخن بود فراوانم
برخیره کشی است چرخ را چون خوی بر خیره سخن چرا همبرانم

(مسیح کاشانی)

بقلم پژمان بختیاری

بقیه از شماره چهار

گفت شخصی که سهسرام اینست مرقد شاه نیکنام اینست
مرقدش همچو آسمان جائی آسمانی میان دریائی
شیر شاهست کنج این تالاب کس چو ماهی ندیده شیر در آب
شمع روحش ستاده چو قد او من چو پروانه گرد مرقد او
گفت با من بطرز خاموشی که بخویش آی زین فراموشی
شصت و هفت است عمر تلخ بدت وقت گل شد دگرچه گل دمدت

حال اگر فرض کنیم که یکسال پس از سرودن این قطعه بایران باز گشته و آنرا سال دوم سلطنت شاه صفی یا سال سوم پادشاهی شاهجهان پنداریم محقق میشود که مسیح در ۹۷۰ متولد شده است برای آنکه مطالب مذکور تلخیص و تضیه روشن

گردد می‌گوئیم بتصریح آتشکده مراجعت او ازهند بایران درعهد شاه‌صفی بوده وفوتش در۱۰۶۶رخ داده‌است پس اگرما ورود اورا بایران درسال دوم سلطنت شاه‌صفی یعنی در۱۰۳۹فرض کنیم سالیان آخر حیاتش درایران ۲۷سال بوده‌است وبموجب مثنوی مذکور درفوق‌مسیح درهندوستان۶۷سال داشته واگر فرض کنیم که‌یکسال پس‌ازسرودن آن‌قطعه هم بایران آمده باشد میشود ۶۸سال باضافه بیست وهفت مساویست بانودوپنج بنابراین تولداو در۹۷۱وقوع یافته‌است وگمان میکنم فرضیات فوق کاملا مطابق باواقع باشد .

سوانح زندگی او — شرح حال این‌شاعررا تذکره آتشکده این طور مینویسد : « اسمش‌حکیم رکن‌الدین‌مسعود عارفی عاشق وعاشقی عارف بوده گویند قریب بصدهزار بیت‌شعر گفته مسموع شدکه ازشاه عباس ماضی کم التفاتی دیده این‌مطلع‌را گفته واز ایران بهندوستان رفت .

گرفلك یکصبحدم بامن گران باشد سرش شام بیرون‌میروم چون‌آفتاب‌از کشورش

درآنولایت معتبر شده درزمان شاه‌صفی بایران مراجعت وباصفهان آمده بشیرازرفته وآخرالامر بکاشان‌رفته‌وهم درآنجا ببهشت‌جاودان‌خرامید«۱۰۶۶»انتهی .

مؤلف آتشکده هم درنقل اشعار مسیح بخطا رفته وهم درقضیه رنجش از شاه شعری‌متناسب ازاو نقل نکرده است اولا مطلع مزبور متعلق بترکیب‌بندیست که مسیح درمدح شاه‌عباس سروده واز دشنام آصف که‌ظاهراً میرزامحمد وزیر باشد شکایت کرده وشاه‌را بگرفتن‌زنها یادخترهای‌او تحریص‌مینماید بمداز مطلعی که ذکر شد می گوید :

میروم تا کشور ماه جهان آرای ملك آنکه چونخورشید باشدحکم بربحروبرش
شاه عباس جهانگیر آنکه چرخ لاجورد سالها گردیده تا گردیده برگرد سرش

بالاخره داخل موضوع منظور شده وگوید :

کامکارا قصه دارم ز آصف گفتنی دارد آن بداصل بدگوهر دو گوهر سفتنی
آن دو گوهر را از آن بداصل بدگوهر بگیر حیف باشد آن دو آهوی جنان در دام او

سپس ازاو شکایت میکند :

شد چوسك دیوانه وصد یاوه ام پیغام داد اینسك درگاه را القصه صد دشنام داد

همچنین آتشکده در نقل اشعار این رباعیرا بنام او مینویسد .

دل جانب گلشنم ببوی تو کشد گل بیند و آرزوی روی تو کشد
شب باسك کویت چوهم هم آغوش شوم من نالم وتهمت سك کوی تو کشد

ولی آن رباعی را باشانزده رباعی دیگر مسیح در دیوان خود جای داده وآنهارا متعلق بپدرش مینویسد این دو رباعی نیز ازپدر اوست :

جانی که بود قابل انوار کجاست واندل که شود محرم اسرار کجاست
گیرم که زرخ پرده گشاید معشوق چشمی که بود قابل دیدار کجاست

***

هرروز زدردعشق رنجور ترم مشتاقترم بیار و مهجور ترم
عمریست که گام میزنم درره وصل وین طرفه که درهر قدمی دورترم

تذکره مجمع الفصحا نامی ازو نمیبرد .

قاموس الاعلام ترکی ذیل نام مسیح چنین مینویسد .

چهارشاعر درایران باین تخلص بوده اند : اول حکیم رکن الدین مسعود بن حکیم نظام الدین علی کاشانی که درفن طب وفلسفه وسایر علوم حکمیه یدی طولی داشته شاه عباس ماضی را درحق او التفات وحسن ظن بسیار بوده ولی بعدها ازو رنجیده بهندوستان رفت ازاکبرشاه وبعد از جهانگیر لطف واحسان زیاد دید در زمان جلوس شاه جهان بمشهد رضوی رفته وپس از استماع خبر فوت شاه عباس بوطن بازگشته در ۱۰٦٦ وفات یافت اینشعر از اوست :

ناله هم فریادوهم فریادرس باشد مرا ناله زارست کارم تانفس باشد مرا

مؤلف تاریخ عالم آرا بااینکه معاصر او بوده وا کثر شعرای آن عهد را معرفی میکند ازمسیح نامی نمیبرد مگر درقضه یوسفی ماحدکه فقط مینویسد «حکیم رکناء کاشانی گوید :» وشرح آن‌را بعد خواهیم دید .

درکتب دیگر اسمی ازمسیح ندیده‌ام ناچار بمطالعه دیوان‌قطور او پرداخته وشرح حالش‌را ازآنجا استخراج میکنم .

مسیح عمری دراز یافته پست‌وبلندیهای بیشماریرا درنوشته مهمترین‌فتنه‌ها وآسایشهای دوران حقیقی سلطنت‌صفویه‌را بچشم‌دیده‌است‌سفا کیهای ازبکان‌درخراسان خونریزیهای شاه‌اسمعیل‌ثانی حیلت گریهای پریخان‌خانم سست‌عنصریهای سلطان‌محمد کرو فرحمزه میرزا بازیگری‌امرا باشاه‌عباس بزرك دراوان‌طفولیت وبالاخره ستمکاری شاه‌صفی وعیاشی شاه عباس ثانی مناظریست که‌پشت‌سرهم ازبرابرچشمان حساس شاعرمامی گذردونظرهای‌او که‌باحیرتهای کودکانه‌باز گشته‌بودباعبرتهای پیرانه‌بسته‌میشود

تحصیلات خویش‌را درکاشان بپایان رسانده علم‌طبابت‌را فرا گرفته بنابادعای خودش فن کتابت وخطاطیرا بخوبی‌آموخته سپس‌برای نمودارساختن قدرخویش بمسافرت‌اقدام‌نموده‌دخول خدمات‌دولتی‌را بمداحی‌میپردازد. پدرش حکیم‌نظام‌الدین‌هم درخدمت دیوان بوده است چنانکه پس‌از وفات اومسیح عریضه منظومی بشاه‌عباس فرستاده وگوید

سك‌این آستان آن‌پیر رنجور که بوداز شهر بند عافیت دور
بسی شرمندگی دربند گی داشت چنان کز زندگی شرمندگی‌داشت
نمیکویم که جان را دلگران داد که دل‌درلطف‌خسرو بست‌وجان‌داد

ولی معلوم نیست که پدرش ازپرتو وجوداو بدربار راه‌یافته یاقبل ازاو هم‌بخدمات دیوانی اشتغال داشته است

باری مسیح نخستین بار بمدح سلطان حمزه میرزا زبان گشوده وقصیدهٔ درشان او میسراید که اینشعر از آنجاست

سمی حمزهٔ صاحبقران که رستم دستان بخواند از ورق فتح داستانش ولرزد(۱)

ولی حمزه میرزا گذشته ازجوانی وشاید بیذوقی درآن اوقات چندان گرفتار جنگهای داخلی ورفع دشمنان خانگی بوده که ظاهراً بمسیح التفاتی نکرده باشد چرا که دیگر اسمی ازودر دیوانش نبرده وقصیدهٔ درمدحش نمیسراید ومیشود که چکامهٔ مزبوررا درایام آخر عمر آنشاهزاده ساخته باشد

حمزه میرزا بدست دلاك پسری بقتل رسیده مرشدقلیخان عباس را که پسری هفده هیجده ساله است باخود برگرفته وهنگامی که سلطان محمدباولیعهدجدیدش ابوطالب میرزا ازقزوین باصفهان رفته وبرای سرکوبی متمردین عازم شیراز وکرمان بودقزوینرا که پایتخت مملکت است گرفته پادشاه را عنفاً باستعفا واداشته در ۹۹٦ تاج سلطنت رابر سرعباس نهاده ونهال سعادت ایرانرا غرس کرد

شاعرجوان پادشاه جوانرا کعبهٔ آمال خودشمرده بمداحی اومیپردازد گرچه درآن ایام بواسطهٔ بذری که شاه طهماسب افشانده بوداز کشتزار طبع شعرا جزمدیح آل عترت نمیرست ولی شاه عباس شاعرمارا گرامی شمرده وهمواره اورا درسفر وحضر ندیم خاص خویش ساخته غالباً اورا بسرودن قطعات وقصایدی امر میفرمود چنانکه عنوان پارهٔ ازمنظومات مسیح مؤید این معنی است ولی بااین همه موجبات رضایت

---

(۱) خوبست باین نکته اشاره شود که کتب رموزحمزه واسکندر نامه بطوریکه شهرت دارد درزمان ناصرالدین شاه ساخته نشده بلکه درعهد صفویه رواجی کامل داشته است ازآنروکه مسیح گذشته از نام حمزه صاحبقران در اشعار ذیل نیز اسم یکنفر ازپهلوانان افسانهٔ اسکندر نامه را که مسمی بلندهوربن سعدان بوده است میبرد

تهمت صاحبقرانی میکشم چون حمزه لیک پیل میمون است همچون لندهورم زیرران

ندهور هند محنت کیست جسمم وانگهی پیل میمونه چه باشد اینفراق بیکران

او فراهم نمیشود پادشاه بمرائی ومدایح ائمه اطهار بیشتر راغب است تا بقصاید وغزلیات آبدار. عادتی که ازاواخر عمر شاه طهماسب درایران ریشه دوانده بود طبیعت ثانوی شاه وامنا شده وقلع ریشه آن بسهولت امکان نداشت

شرح اینقضیه آنست که محتشم کاشانی دوقصیده درمدح شاه طهماسب وپریخانخانم بنظم درآورده بدربار میفرستد شاه آنهارا ردکرده وجواب میدهد بهتر آنست که شعرا درمدیح ائمه معصومین سخن سرائی کنند که هم اجراخروی دریابند وهم ازصلات ما بهره ور گردند بقیه دارد

عارف اسفرائینی

بقلم برزگر اسفرائینی

اسفرائین که معرب اسپرائین است ازشهرهای قدیمی وتاریخی بوده که معروف است انوشیروان آنرا ساخته واینك این نام بربلوکی اطلاق میشود .

خرابه های شهر اسفرائین باقی وحصار معظم دیگری که درجنوب شهر ومتصل ولی مرتفعتر ازخودشهر است ارك یاعمارت دیوانی آن بوده که ازبناهای قابل توجه است . آثار ساختمانی که ازعمارات باقیست آبادی وقشنگی شهررا نشان داده وآنچه ازتواریخ مخصوصاً جغرافیای تاریخی مستشرق محترم استاد بار تولد ترجمه حضرت آقای طالب زاده مفهوم است این شهررا یکدفعه در ۱۳۸۱ امیرتیمور گورکان ودفعه دیگر افاغنه در ۱۷۳۱ میلادی قتل عام وخراب نموده اند .

آنچه معلوم است بعداز قتل عام امیرتیمور باز بحال اول برگشته تا در اثر تاخت وتازهای ازبك رو بانحطاط نهاده وعاقبت بدست افغانهائی که بعد از نادرشاه افشار خراسان را منقلب کردند ویران گردیده اکنون شهر خرابه آن فقط ازنقطه نظر اینکه درجنب چمن باقیسی واقع است معروف بخرابه های

بلقیسی میباشد وهیچ دلیل دیگر برای اینکه این بنای تاریخی را بلقیسی بخوانند نیست جز اینکه بعدازخرابی چون اسم شهر بربلوك نهاده شده دیگر نخواسته‌اند خرابه هارا هم اسفرائین بنامند ونظیر آن را تاریخ زیادنشان میدهد. اسفرائین مردان نامی ومشاهیر زیادی داردکه ازجمله.

مولاناشیخ نورالدین آذری علیه الرحمه است که از حکما وعرفای مشهور وخلاصه شرح حالش این: پدرش ازسرداران اسفرائین وباسربداران معاصر بوده حکیم آذری برخلاف پدر چشم ازمقامات دنیائی پوشیده راه خدا گرفته درجوانی دم ازشاعری زده شهرت یافت ودرمدح شاهرخ ودیگران قصایدی گفته ــ مرید وخلیفه سیدنعمت‌الله هامانی کرمانی علیه‌الرحمه بوده اغلب عمررا بسیاحت گذرانیده دونوبت بمکه رفته وهندوستانرا گردش کرده وآذر بیکدلی مینویسد پس ازمراجعت بایران سی سال عمررا بطاعت گذرانیده. سلطان محمد ابن بایسنقر ادراك خدمت شیخ کرده تصانیف زیادی ازمولانا هست که ازآن جمله است رساله سعی الصفا که درمکه نوشته وطغرای همایان وعجائب الغرائب وجوهر اسرار.

شیخ درموطن خود وفات یافته ومرقدش درقسمت شمالی شهر اسفرائین واقع ودارای موقوفاتی میباشد ــ مقبره مولانا تا چهارسال قبل آباد وگاهی از عایدات موقوفه خودش مخارجی درآن میشد اخیراً موقوفات مزبور بچنگال بیرحمی افتاده وسقف مقبره نیز خراب وویران وقریباً اگر اداره اوقاف بهمین بی حالی بوده وتوجهی نشود ازبین خواهد رفت در جلو مقبره باغی بوده که هنوز بیش ازسی چهل درختهای کهن سال ازآن باقی ومعلوم میشود باغ عمومی وتفریحگاه بوده دلیل آن هم طریقه معهودیست دربین عموم اسفرائینی ها که بهمان نظر اعتقاد ومرسوم اسلاف شبهای چهارشنبه ایام تابستان ازتمام قراء بزیارت شیخ آمده و برای انجام وحصول مقاصد خود بآن خاك پاك متوسل گردیده و عجب

آنست که بطریق معمول قدیم درایامی که زائرین اجتماع می کنند حتماً باید وسایل شادی وتفریح ازقبیل دهل سرنا زنهای بومی ورقصیدن وخواندن فراهم باشد .

یکی ازمعروفین علمای اسفرائین شیخ ابواسحق ابراهیم ابن محمد ابن ابراهیم ابن مهران ازاجله فقهای شافعیه است در کلام واصول ازاساتید وکافه مشایخ نیشابور این دوفن را ازاو آموخته واغلب درنیشابور ساکن بوده ازسال ۴۸۱ هجری روز عاشورا درنیشابور وفات یافته کالبدش باسفرائین نقل واکنون ازمقبره اش فقط چهار دیواری باقی است .

مولانا معین الدین صاحب مرآت النسب وشیخ نورالدین عبدالرحمن که از معاصرین مولانا جلال الدین رومی بوده وشیخ علیشاه که از عرفاء است اسفرائینی بوده اند ابوالعباس که اول ازطرف موفق خلیفه عامل بخارا وبعد وزیر سلطان محمود غزنوی شده واز مشاهیر است اسفرائینی میباشد .

غیر حکیم آذری شعرای دیگر زیاد داشته که ازجمله امیر همایون می باشد که ازبزرگزادگان این دیار ومدتی درتبریز وقم ساکن بوده ودرمحال قم (زرند) وفات یافته ومدفون است این رباعی از اوست :

غم من کسی بداند که رخ تو دیده باشد وگرت ندیده باشد بصفت شنیده باشد
زخراش سینه من بود آگهی کسی را کهز گلبنش خاری بجگر خلیده باشد

این مقدمات وشناسائی ومعرفی اسفرائین فقط برای معرفی ادیب وشاعر گمنامی است که اسفرائین درقرن معاصر درمهد خود پرورانیده که گفتارش شیرین وقصایدش قابل تحسین ودارای فکری بلند ودرادبیات مقامی بلند دارد و آن مرحوم شیخ اسمعیل عارف اسفرائینی پسر مرحوم آخوند ملاقربانعلی است که در روئین یکی ازقراء اسفرائینی است گویا درسنه ۱۲۲۰ قمری متولد شد و درسنه ۱۲۸۸ دراسفرائین وفات یافته است

بقیه دارد

«گوته» شاعر بزرك المانی

(GOETHE)

تقدیم نویسنده زبر دست
آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده

بقلم هوشیار شیرازی

(۲)

و نیز توانستند اثری در عالم علم و فن و فلسفه برفکر خود مترتب کرده ودر ایطالیا و فرانسه و انگلستان وآلمان اشخاصی صاحب معرفت وحقیقت بین پیدا شدند که در منطق و علوم ریاضی و فیزیك و در عالم صنعت پیشرفتهائی کردند و از قید قرون وسطی بیرون آمده وبا آنکه در ظاهر این عصر بیداری را « ره نسانس » (Renaissance) یعنی احیای سبك وفکر قدمای یونان نامیدند ولی باز باهمان سبک روز بروز بیشتر از خط سیر یونانیها خارج شدند . اول وضع تفکر را تصحیح کرده و بنقایص منطق ارسطو پی برده و انگشت ایراد برافکار اوگذاشته ولی برخلاف گفتهٔ نظامی عروضی ما بااین جسارت اززمرهٔ اهل خرد بیرون نیامدند و خویش را هم در سلك اهل جنون ترتیب ندادند و بنا براختراعات و اکتشافات ریاضی وفیزیکی و بنا برتحقیقات فلسفی پایه منطق را محکم کرده یا آنکه بنا برمنطق صحیح اکتشافات ریاضی و فیزیکی نموده و پس از فکر کردن صحیح بتجربه آموختن پرداخته و حکمای انگلستان در این راه بطور مستقیم و غیر مستقیم در خرق حجب بیشتر ازهمه خدمت کرده اند .

در نیمه قرن هیجدهم اساس تمام تغییرات سیاسی و روحی ملل اروپا که درظرف یکقرن ونیم بعد بروز وظهور کرد گذاشته شده بود . دبدبه لوی‌ها و قروض مالی و خزینهٔ خالی وفلاکت دهاقین ورعایای فرانسه مستلزم شورش

آخر قرن بود . آزادی فکر حکمای انگلیس و خونسردی سیاسیون آن سرزمین و جنبشهای مهم «پوریتان» ها و «پرسبی تریان» ها (Presbyterians) و احتیاجات این جزیره پرجمعیت و مهاجرت ستمدیدگان انگلیسی از وطن خود و بالاخره اکتشافات صناعی مستلزم جهانگیری وایجاد دولت استعماری انگلیس بود . نجابت وقناعت سلاطین پروس وشجاعت سربازان عصر «فریدریك» و ظهور بزرگانی چون «لایب نیتس» و «کانت» مستلزم وحدت آلمان و فتح ۱۸۷۰ بود و بالاخره وضع ملوك الطوایفی آلمان و موقعیت آن درقلب اروپا و جریان افکار مختلف از انگلستان ، فرانسه و ایطالیا و تلاقی این جریانات بهمدیگر مستلزم این بود که جوانان آلمانی نیز سری پرشور پیدا کرده و پس ازآنکه چندتن از شعرای آلمان مانند « کلوپ ـ شتوك» (Klopstock) و «لسینگ» و«ویلاند» نشان داده بودند که بیان وبنان آلمانی نیز قابل ترقی است و استعداد طلاقت و تلطیف را دارد ، جوانان آلمانی تشجیع شده و با فکری آزاد ودلی پرامید «طغیان وطوفان ادبی» را (Sturmund sang) بظهورآورند

چون ما هنوز هزاران فرسنك از افکار و هیجانهای فرنگیان دویست سیصد سال پیش دوریم نمیتوانیم خوب اهمیت یك چنین محیط را درك کنیم تمدن یك ملت یاملل فقط درکتابهای آنها مندرج و مندمج نیست ومثل عطری که درجعبه ای نگاهداشته باشیم یك قسمت ازآن جزء هوای محیط واطراف میشود وهمه میتوانند آنرا استنشاق کنند . بهمچنین سرزمینی که در خانقاهها و مدارس وکنج پستوهای آن فکر صحیح و کمال حقیقی جایگزین است محیط یك چنین سرزمینی نیز قسمتی ازآن خصایل و فضایل را درمیان مردم منتشر میکند ومردم هم بالنسبه فکورتر وبیدارترند . برعکس اگر در مملکت ما دایرهٔ فکر تودهٔ تنگ واخلاق آن ناسزاست دلیل برفقدان فضیلت و خصات نیکو در

طبقات عالی وحتی درمیان فضلای آنچنانی میباشد و نشان میدهد که مدتی ما معنی فضیلت‌را غلط فهمیده بوده ایم وحالا که خودمانیم فضیلت نیز تنها زمزمه‌ای عارفانه وایراد بیتی محققانه نیست .

«شخصیت وفطرت گوته» گوته درچنان قرن و دریك چنان موقعی از قرن هیجدهم تولد یافته ونشوونما کرده است و کم کم در ظرف عمر هشتادساله خود مجموعهٔ ازتمام عناصر وعوامل وجریانات عصر خود وازمنه ترقی وتمدن درهیکل خود تشکیل داده است که نظیرآن درتاریخ دنیا کمتر پیدا می شود وچند نفری بیش درتاریخ نیستندکه هم جامع کمالات بوده وهم کوشش کرده‌اند شخصاً در هررشته‌ای عملا و نظراً تحقیق نمایند و درضمن دیگران را درآن رشته ها تشویق کنند وازنفوذ متقابل این رشته ها شاهکار ها و آثاری از خود بیادگار بگذارند که شاهد برتنوعات دنیا ودلیل برلزوم آنها برای کمال نفس باشد . حکمای یونان ازاین قبیل بوده‌اندکه مخصوصاً ارسطو وافلاطون ازمیان آنها برجسته ترند . درمشرق زمین هرحکیم وشاعری‌که نام او زنده است از این قبیل بوده واز هررشته‌ای بهره‌ای داشته وبخصوص مقام ابن‌سینا حاکی از احاطه کاملی است که بروضع تفکر ازمنه پیش ازخود و زمان خود داشته وتنها اهل منطق خشك وخالی نبوده وفکر ومنطق‌او متکی بتجارب علمی وعملی‌است که آثار او براین مدعا بهترین گواه است وهمچنین درایطالیا و «لئوناردو ــ دا ــ وینچی» (Leonardo da vinci) است که هرچه تصور میکنید بوده : نقاش ، حجار ، مجسمه‌ساز ، نبات‌شناس ، حیوان‌شناس ، شاعرنویسنده ، ریاضی ، لشکری وغیره .

انسان چه عالی وچه دانی ، چه داهی وچه عامی قاعدة اززمان‌طفولیت استعداد گرفتن وجذب اوضاع محیط را درخود دارد . اما فرق بزرگی که

بعدها درفرد فرد انسانها پیدامی شود علاوه ازوضع بکار بردن عناصرومواد یرا که انسان ازمحیط اخذ میکند دردرجهٔ فعالیت استعداد وطول زمان این فعالیت است : یك قسمت ازمردم مثلا تامدت ده سالگی واقعات محیطرا اخذ نموده وازآن ببعد تاباخرعمر ترقی چندانی درذهن وهوش وذکاء آنها بوجود نمیاید ودرحقیقت درحال بچگی میمانند ودرسر پیری‌نیز دایرهٔ فکری تنك واطلاعاتی بسیارکم دارند این درجهٔ استعداد در میان وحشی ها وملل نیمه متمدن زیاد پیدا میشود . بعضی‌ها تابیست سالگی استعداد فعالی دارند وهمینقدرکه صباغ یابقال یاخیاط شدند یادر حجرهٔ پدر مشغول آمدند ترقی فکر وروح وذهن آنها نیز درهمان حد زمان بیست سالگی می‌ماند مثل اینکه تکلیف اجتماعی ووظیفه طبیعی خودرا انجام داده اند ودیگر تقریباً بود ونبود آنها ازلحاظ‌ترقی مساویست و پس از گرفتن کسب وپیشه‌که خودبرای نظام جامعه درجهٔ وجوب را دارد برای ترقی فکر وصفای باطن که ممکن است نتیجهٔ آن نیز بحرفت وپیشه آنها راجع گردد ومثلا ممکن است محصول خود را لطیفتر و خوشتر و پرفایده‌تر سازند هیچ اقدامی نمی‌کنند مثل اینکه دریك درجهٔ معین حالت تحجر پیدا می کنند ونتیجهٔ آن توقف دربله های اولیهٔ تمدن و بازماندن از رهروان طریق و ازانهائی‌که بیشتر چاره جو هستند می باشد . این چندسطر اخیر مخصوصاً ایرادشد تاآنکه خوب ملتفت بمقصودبشویم وبدانیم که‌درهرحال هرچه باشیم باز تصفیه وتزکیه و بیرون‌آمدن از حال کهنه و مندرس وقدیمی لازم است .

یکقسمت دیگر از مردم را سراغ داریم‌که تا باخر عمر استعداد اخذ جذب تجارب و استعداد بکار بردن آن تجارب را دارند وهمیشه مبتکرند و هرروز فکرآنها زادو ولد میکند وخود آنها هرروز . زندگانی تازه ای ازسر

می گیرند و بیك وضع زندگانی پای بند نیستند و فکر آنها دریك سطح معین وآنهم در درجهٔ پائین نمی‌ماند . همیشه در تکاپو وجستجو هستند مانند اینکه مقصودی بلند وبیرون از دسترس دارند که هرچند نیز در پی آن بروند باز کم است واینها باترقیات عصرهمقدم هستند وحتی خودآنها نیز درپیشرفت امور شرکت کرده وازرندگانی خود ودیگران سهم می‌برند ودرواقع حقیقت « کل یوم هو فی شان » برای آنها وارد شده است .

طفولیت وصباوت « گوته » ازآنهائی است که از اول طفولیت هوشی کنجکاو وفکری جوال و استعدادی سرشار داشته وقوهٔ فعاله او همیشه درکار بوده است . پدرش خود دکتر حقوق وبعد ها لقب «مشاورقیصر» نیز تحصیل کرده و ازاهل فضل وادب بوده وعلاوه براینکه صاحب کتابخانه بزرك وخوبی بوده نسبت باشیاء عتیقه وپرده های نقاشی توجه زیادی بخرج می داده وهرچه ازمسکوکات قدیمه واشیاء عتیقه بدست می‌آورده جمع‌میکرده و کوشش داشته‌آثار شعرای رومیان‌را نیز بالمانی ترجمه کند . ازپسرخود درتعلیم وتربیت مواظبت کامل می‌کرده و نظامنامه‌ای‌را که برای « گوته» مقرر داشته بوده استمتضمن تمام درسها و مشقهائی است که برای فرا گرفتن مقدمات کمال و ادب بکار می آمده .

در جنگهای هفت ساله که قشون فرانسه مدتی شهر «فرانکفورت»را اشغال کرده بود سرهنك یکی از افواج موسوم به «بارون ـ تورانك» مدت دوسال تمام در منزل پدرگوته علی رغم او خانه‌گرفته بود . گوتهٔ خورد سال باتئاتر کوچکی که تازه بعنوان عیدی‌باو داده بودند ونیز میتوان آنرا هنوزپس‌از دویست سال درخانهٔ پدری« گوته» در«فرانگفورت» دید در بازیهای ـباصطلاح خودمان ـ «پهلوان کچلك» و «شاه سلطان سلیم» از سرهنك فرانسوی استفاده

می کرد واغلب با او به تئأتر میرفت ورغبت کاملی به تئأتر فرانسویها نشان میداد وخودش نیز تکه هائی تهیه می نمود تاهرشبی تأترکوچك او پروگرام تازه‌ای داشته باشد و مجبور نباشد تکه های قدیم را زیاد تکرارکند وازهمین جاعشق به تئأتر ودرام نویسی دروجود او متمکن شد . درضمن برخلاف تربیتی که در منزل دیده بود انس مفرطی بسرهنك فرانسوی گرفته وازآن وقت احساسات‌وی نسبت بفرانسه ها با احساسات هموطنانش فرق داشت وتا بآخرعمرش نیزعقیده و احساسات اولیهٔ خودرا نسبت بفرانسه ها نگاهداشت ودرضمن بیان شرح‌حال اومختصراً باظهارات او دربارهٔ فرانسویها برخواهیم خورد . در «درام»معروف خود وقتی که ابلیس « فاوست » مرد خدارا که‌کمی شبیه بشیخ صنعان ازراه برگشتهٔ ماست بمجلس شب نشینی شهر «لیپزیك» و درزیرزمینی «آورباخ» که در آنجا رندان شرابخوار بزرك وکوچك، عالم وظالم ، شاه و وزیر را تمسخر می کنند می برد میشنویم که یکی ازمجلسیان می گوید :

«ازسرخارجه ها نمیتوان گذشت ! بسا چیزهای نیکو وافضال‌که در مرز وبوم ما پیدا نمی‌شود و درنزد خارجیان معمول و مرسوم است ! بهمین جهت آلمانی هرقدرهم قح ومتعصب باشد وفرانسهارا دوست ندارد بازشراب آنهارا بمنت می نوشد ! »

همین قدرکه بشهر «لیپزیك» که‌آنوقت پاریس‌کوچکش می خواندندبرای تحصیل حقوق آمد آنجا نیزازکشش طبیعی متابعت کرده و درایام تحصیل خود بیشتر باصنایع مستظرفه و نقاشی مشغول بود وحتی در تحصیل رشتهٔ مخصوص خودش چندان پیشرفت‌نکرد زیرا که معمولا روزهارا درنگارخانهای استادان نقاش بسر می‌برد و گمان می‌کرد که از برای نقاشی خلق شده واستعدادفطری اورا بمجلس اهل دل وصاحبنظران می کشید . معلوم است که ظرافت ونزاکت

نیز در گوته جوان نفوذ داشت وبکلی عرق در افکار و در سبك زندگانی فرانسویان شده بود که در آن وقت شیوع کامل داشت وپشتیبان پراقتداری نیز مانند فردریك کبیر با نهایت دلبستگی بنظم و نثر و صنعت و هنر فرانسه ها سبك و رویه آنها را امر می کرد و خود نیز معمول می داشت و حتی اغلب بزبان فرانسه تکلم می نمود .

شعر و شاعری در فرانسه بنا برقوانین ریاضی در آن زمان ادبیات «کلاسیك» فرانسه نهایت بالا گرفته بود و در ملحوظ داشتن قوانین نوشتن و سرائیدن دقت کامل می کردند وحتی در شعر وآثار ادبی که باید در آن بیشتر باحساسات میدان داده شود فکر تسلط یافته وتصور می کردند که آثار ادبی و سرائیدن وسخنوری را نیز میتوان بنا برقانون ترکیب وتحلیل وبرهان فلسفی بوجود آورد و محرك واقعی این تصور نظریهٔ « دکارت » (Descartes) حکیم بزرك فرانسوی بود که می گفت حقیقت و جمال یکی است . آنجا که حقیقت است بداعت نیز باید موجود باشد . حقیقت بی بداعت وبداعت بی حقیقت وجود ندارد اصولا حقیقت و بداعت هردو یکی هستند (Rien n' est beau que le vrai) تا اواسط قرن هیجدهم تاموقعی که افکار شعرا ونویسندگان آلمانی مانند «هامان» Haman و لسینگ و « هردر » (Herder) انتشار نیافته و رونقی نگرفته بود عروضیون فرانسه عقیده داشتند در صورتی که بنا برنظریهٔ «دکارت» حقیقت و بداعت مکمل همدیگرند پس باید بتوان بوسیلهٔ عقل ومنطق وبرهان وفلسفه و حتی ریاضیات در علوم بدیعی چیزهائی بوجود آورد و حتی بآن وسیله آثار ادبی ، پرده های نقاشی ومجسمه های زیبای قشنك ساخت وپرداخت .

بنا برهمین افکار بود که درنیمهٔ قرن هیجدهم درآلمان نیز اشخاصی پیدا شدند که می خواستند در فابریك تخیلات خود شاعر بسازند وخیال می کردند

که شاعری کاری است آموختنی وهر کسی میتواند سخنور باشد و همانطور که علما برای نباتات وحیوانات اجناس وانواعی قائلند ، عروضیون فرانسه نیز عالم شعر و ادبیات را در انواع مخصوصی مانند غزل ، قصیده ، حماسه ، نمایش مضحك ، نمایش مبکی و امثال آن محصور می دانستند وحتی دراستعمال کلمات هم درهریك ازاین انواع حدودی معین کرده بودند ومعلوم بود که مثلا چه کلمات مخصوصی را باید درغزل وچه نوع کلماتی را در حماسه باید بکار برد وحتی مضامین ومورد استعمال آنهارا نیزمعین ومدون نموده بودند .

«کوندیاك» (Condillac) میگوید : «اشتباه وغلط بزرگی است اگر اصلا شعر وریاضیات را ازهم جدا بدانیم و درمیان این دورشته بیك حد فاصلی قائل بشویم . تحلیل فلسفی وتجزیهٔ فکری که مبنای کار منطقیون وریاضیون وطبیعیون است نیزاساس کار شاعر می باشد ؛ همینقدر که شاعر مضمون معینی را درنظر گرفت قاعدة باید بتواند تا بآخر جزئیاتی برای آن درنظر بگیرد . مثلا همین قدرکه یك مضمون مبکی یامضحك دردست داشت باید بتوان پیشرفت واقعه و طرح ریزی آن ووضع برآمد پهلوانان و افرادآنرا طرح کرد ورویهمرفته مشی واقعه و پهلوانان یك حکایت و داستان را بنا برحساب و « کالکول » از اساس ساخت . عیناً مثل اینکه یك نفر ریاضی یك مسئله جبری را طرح و حل می کند . »

اگرچه بعد ها «گوته» برخلاف این حدود وثغور ریاضی درعروض بود وشعر خوب وروحپروررا الهامی ازعالم بالا می دانست وشاهکار وی «فاوست» شاهدی بس قوی برآزاد طبعی او در سخنوری میباشد و درسرتاسر «درام» بحر و وزن وقافیهٔ معینی را ملحوظ نداشته وفکر ومضمون آن هیچ باتصنع و قیدربطی ندارد وحتی دربعضی گوشه و کنارها «بشلوار عروس طبعش نیز کیک افتاده»

طاهرهٔ اصفهانیه

گربتو افتدم نظر چهره بچهره روبرو — شرح دهم غم ترا نکته بنکته مو بمو
میرود ازفراق‌تو خون جگر زدیده‌أم — دجله‌بدجله یم‌بیم چشمه‌بچشمه جوبجو
ازپی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌أم — کوچه‌بکوچه دربدر خانه‌بخانه کوبکو
مهرترا دل حزین بافته برقماش تن — رشته برشته نخ بنخ تاربتار پو بپو
گردعذاردل‌کشت عارض عنبرین خطت — لاله‌بلاله گل‌بگل غنچه‌بغنچه بو ببو
دردل‌خویش (طاهره) گشت‌وندیدجزوفا — صفحه بصفحه لابلا پرده بپرده تو بتو

این غزل‌را بقرةالعین قزوینی نسبت‌میدهند ولی‌استاد سخن ادیب‌الممالك فراهانی در دفاتر یادداشت خود بطاهره اصفهانیه منتسب داشته والبته بی مدرك وتحقیق نخواهد بود

وحید

ادبیات فارسی

ترجمه ازشماره هشتم سال چهلم مجله‌الهلال

بقلم‌آقای مؤید احمدی

(۱) چندی است ادبا و محصلین و مأدبین ممالك مشرق زمین اهمیت فوق العادهٔ به ادبیات مغرب زمین می دهند ؟ و اقبال و جدیتی بر تحصیل ادبیات مغرب دارندکه از ثمره آن بهره‌مند شوند ازاینجهة از افکار و طرز شعراء ونویسندکان اروپا تقلید کرده و ادبیات آنهارا سرمشق خود قرارداده‌اند واین جمعیت بر دو قسمند .

۱ ــ قسمتی پیروی از ادباء وشعرای انگلیسی کرده و ادبیات آنها را پسندیده افکار شعراء و نویسندگان آن مملکت را رویه خود قرار داده اند

۲ ــ قسمت دیگرعاشق ادبیات فرانسه ـ وپیرو شعراء و نویسندگان آن

ممالکت‌میباشند «کمتر دیده شده که رویه وافکار شعراء وادباء سایرملل مغرب‌زمین را پسندیده باشند اگرهم باشد خیلی نادراست» (۱)

اگر نهضتی که اخیراً درلغات عربی وفارسی وترکی پیدا نشده بود بکلی ادبیات مشرق زمین ازبین رفته بود ؛ لکن ادباء عرب وفارسی وترك بعاقبت وخیم این‌موضوع پی برده‌ودر این نهضت اخیر باکمال جدیت اقدام بزنده کردن واحیاء لغات وادبیات خود نموده ولغاتیکه متروك ومندرس و فراموش شده‌بود درهریك از زبانهای ثلاثه پیدا کرده وجمع‌آوری نمودند - وعظمت وبزرگی و مجد ادبیات خودرا عودت‌دادند - ولغات وفوائدی که درحیات عامه وملیت آنها اثر ونتیجه داشت احیاء کردند .

(۲) ادبیات عربی - وفارسی - وترکی - رابطه وبسته‌گی و علاقهٔباهم دارندکه غیرقابل انفکاك است وآن جهة جامعه اسلامیت‌است . بعدازآنکه ایران وترکیه را قشون اسلامی فتح‌کرد درواقع لغت عرب برلغات فارسی و ترکی غالب شد و درلغات وادبیات وافکار والفاظ و اوزان شعریه انها اثر ظاهر و بینی نموده وچیزهائی احداث کردکه سابقه نداشت .

اگرچه‌ادبیات عربی‌درادبیات فارسی وترکی هردو اثرکرد لکن تأثیرش درلغات وادبیات فارسی بیشتر بود خاصه درعهد دولت بنی عباس که سلطنت و خلافت‌انها درنتیجه واثر اقدامات ایرانیهابود . درواقع دوره بنی‌العباسی ازسایر دولتهای عربی ممتاز است بگرفتن تمدن و قواعد سلطنتی ایران وپیروی کردن از افکار بلند ایرانیها - ومخلوط شدن عرب و فارس و ممزوج شدن خون ایرانی وعرب بواسطه وصلتها - وزناشوئی - ومراوده‌ها ومحاورتها ومعاملات‌و تجارت وغیره که درواق ازهمه جهة متحد ویکی شدند .

(۱)سالها دل طلب جام جم ازما میکرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می‌کرد

(مترجم)

تا اندوره هیچ تاریخ نشان نمیدهد که عرب کتابی از زبانهای غیر عربی بعربی ترجمه کرده باشد ـ در این امتزاج کتابهای فارسی و اخبار وسیر و تواریخ فارسی را ادباء وموزخین بعربی ترجمه کردند ـ ازآنجمله است ـ

(عبدالله بن مقفع) (جبلة بن سالم) (محمد بن الجهم) (وابن مطیادالاصفهانی) (و هشام بن قاسم) ،

عبدالله بن مقفع که یکی از بزرگان ایران ونوابغ آن عصراست کتابهای زیادی ازفارسی بعربی ترجمه کرد ـ که ازانهاست (خدائی نامه) کتاب امراء کتاب تاج در اخبار انوشیروان ـ (آئین نامه) که کتاب قوانین و قواعـد و رسوم ایران بود ـ (ومسعودی مورخ بزرك عرب درتمجیدآن کتاب مینویسد : کتاب بزرگی است درهزارها صفحات و اوراق نوشته شده و از نفیس ترین کتب فرس است که یافت نمیشد مگرنزد مؤبد های بزرك ورؤسای سترك (و کلیله دمنه) وغیره .

جبلة بن سالم نویسنده و کاتب هشام ابن عبدالملك اموی کتاب اسفندیار ورستم را ازفارسی بعربی ترجمه نمود

محمد بن الجهم ـ کتاب سیرالملوك را ازفارسی بعربی ترجمه نمود و واشخاص دیگر کتابهای بزرك نفیس فارسی را بعربی ترجمه کردند .

ازبین کتابهای فارسی که خیلی مهم است کتاب شاهنامه است ـ که محتوی است برتاریخ پادشاهان فرسی وافسانهای پارسی باستانی از زمان تشکیل وتأسیس وپیدایش سلطنت درایران تازمان استیلاء قشون عرب واسلام برایران ـ وبرحسب ترتیب تاریخی مرتب شده برذکر حالات طوائفی که درایران سلطنت کرده‌اند . و شروع کرده ازحالات و گذارشات اول پادشاه ایران و تاریخ دوره سلطنت او و حوادثیکه دراندوره رخداده وهمین قسم پادشاه دوم و سوم تا استیلاء عرب

واین کتاب بهمین ترتیب تاریخ (سه هزاروهشتصد وهفتاد وچهار سال را) استمرار داده است . که چهار طبقه دراین مدت درایران پادشاهی و سلطنت کرده‌اند

این قصه ها و روایاتی‌است که ازخیلی قدیم درحالات رجال بزرگ‌ونامی ایران ساخته شده ـ که اسامی آنها دلالت دارد برعقیده دینی قدماء ملت آریا ازقوای خیروشر ـ یزدان و اهریمن .

این قصص و روایات در کتابی موسوم بشاهنامه که ازکتابهای پارسی قدیم بوده و در عهد ساسانیان تدوین ونوشته شده بود بدست والی خراسان افتاده وبامراو ابی منصور محمدبن عبدالرزاق طوسی اززبان پهلوی بزبان فارسی متداول آن عصرجمع‌آوری کرده‌ونوشته‌است ـ وحکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی آن کتابرا بنظم وشعر پارسی خالص درآورده «درشصت هزارشعر» واین‌شاعربزرگ در مدت سی‌و پنج سال باتحمل زحمات ومشقات اینخدمت را بپایان رسانیدو درسنه چهارصد هجری تمام شد .

در فاصله سال ششصدوبیست ازجمادی‌الاولی تاشوال سال ششصدوبیست‌و یک هجری قوام‌الدین فتح بن علی‌بن محمدالبنداری‌الاصفهانی که از فضلاء و ادباء انعصراست ویکی از مورخین نامی است درشهر شام درظرف هیجده ماه کتاب شاهنامه فردوسی طوسی را از پارسی بعربی ترجمه نمود بنثر عربی فصیح ساده لکن شاهنامه‌را مختصر کرده‌که باندازه ثلث شاهنامه است و مطالبیکه درشاهنامه غامض ومشکل بوده حل کرده است وقصه ها وافسانه های تاریخی را شرح‌نموده واصل انهارا ذکرکرده واختلافاتیکه بین تاریخ شاهنامه وسایرتواریخ بوده بیان نموده وقسمتهائیکه باسایر تواریخ مطابق بوده است تذکرداده والحق زحمت بزرگی کشیده است .

دکتر عبدالوهاب عزام‌که یکی از ادباء وفضلای مصراست و ازمدرسین

جامعه مصریه است اخیراً کتابی دراین موضوع جمع کرده است که حاوی (ترجمه‌البنداری) اصفهانی است ازشاهنامه فردوسی و مقدمهٔ برانکتاب نوشته که خیلی عالی و وافیست دریکصد صفحه ازقطع بزرك که حقیقة میتوان انمقدمه‌را کتاب عالی مستقلی دانست

واین کتاب محتوی است برتحقیقات‌علمی دقیق ازشاهنامه فردوسی واصل آن‌وتاریخ آن‌وافسانهای باستانی ومنشاء ومبدء افسانهای بزرك و کوچك تاریخی وشرح حال وگذارش حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ناظم شاهنامه ـ وحالات اشخاصیکه دراین قصه ها نام ابها برده شده وحالات سلاطین ورجال بزرك و وزراء و پهلوانها وعلماء ومؤبد ها و اخبار سایر امم و قبائل ـ مثل روم و هند ویونان وعرب که درشاهنامه ازانها وجنگهاشان‌نام برده شده .

درآخرین‌فصل ازالبنداری مترجم شاهنامه بعربی و ازاهمیت وقیمت این ترجمه ومحل ادبی وتاریخی آن نگاشته است .

دکتر عبد الوهاب عزام بواسطه نوشتن این کتاب ادبی تاریخی بزرك واین خدمت سترك باخذ دیپلمه و تصدیق دکترا از جامعه مصریه نائل آمده ودرمجلس بزرگی که در جامعه مصریه برای دادن تصدیقها تشکیل شده بود تصدیق دکترا را ازدست اعلیحضرت ملك فؤاد پادشاه مصر دریافت نموده و مفتخر گردید .

استادطاهر الطناخی ـ بعد ازاین‌واقعه‌میگویددوست داشتم بادکترعبدالوهاب عزام ملاقات کرده و سئوالاتی در موضوع ادبیات فارسی ورابطهٔ که با ادبیات عربی دارد . وادباء پارسی ونتائج افکار وقریحه انها وچیزهائیکه ملت آریادر عالم علم وادب دارند بنمایم . ایشان قبول نموده و در مجلس خصوصی شرح ذیل مذاکره شد

سئوال بچه چیز ادبیات فارسی ممتاز است ؟

جواب اگرچه ادبیات فارسی مزایای زیادی دارد - لکن بدوچیز مهم بزرك بر ادبیاتعرب امتیاز ورجحان دارد .

اول وسعت خیال ودقت نظر وزیادتی و تفصیل موضوعات ورقت طبع ولطائف شعریه . دامنه خیال درادبیات فارسی خیلی وسیع تر و تفصیل دادن موضوعات در ادبیات فارسی زیادتراست تا در ادبیات عربی . ودرموضوعاتیکه بین ادبیات فارسی وعربی مشترك است این امتیاز بخوبی ظاهر وهویداست .

ازاینجهة است که شعر درادبیات فارسی بحدی زیاد شده که نزدیك است نثر درادبیات فارسی محو شود - بلکه برای نثر محل ومقامی درنتیجه های ادبی باقی نمانده واهمیتی بآن نمیدهند - « حتی بعضی ازادباء گفته اند ادبیاتفارسی نثرندارد ومنحصر بنظم وشعراست» .

تمام قضایا ونتائج ومرامهای ادبی درپارسی بشعر و منظوم است - حتی قصه‌های ادبی طویله وحکایتهای مفصل تواریخ وسیربزرك را بشعر درآورده اند که عدد آنها دربعضی مواقع ازده هزار ها تجاوز میکنند . وبهمین علت است که درادبیاتفارسی تألیف قصه‌ها . افسانه ها وحکایات ترجمه ازلغات دیگر زیاد ومکرر شعراء بنظم درآورده اند .

کثرت اشیاق وولع ادبای ایران باین نوع ازادب انهارا وادار کرده که قصص قرآنیه را مثل قصه حضرت یوسف علیه‌السلام وقصه های ادبیه را مثل لیلی و مجنون و غیره زیاده از پنج مرتبه ادباء بزرك فارسی زبان به شعر درآورده اند « و حال اینکه این قبیل قصه‌ها تااین تاریخ در لغت عربی بشعر درنیامده» لکن ادباء فارسی مکرر برمکرر انقصه‌هارا درهرعصر بشعر درآورده که هریك ازآنها کمتر ازپنج هزار بیت نیست .(۱) -

امتیاز دوم ادبیات پارسی برادبیات عربی اشعار عرفانی و تصوف است که میتوان گفت ازاین حیث برای علماء وشعراء و عرفای پارسی نظیری در ادبیات هیچ مملکت وسایر امم وجود ندارد ویافت نمیشود واین اشعارتصوف وعرفانی ادق افکار فلسفیه را حاوی ونکته های بزرك وباریك حکمت وعرفان را دربردارد واز قرن پنجم هجری بزرگترین شعرای پارسی شعرای صوفیه هستندمثل‌مجدالدین سنائی غزنوی ـ وفریدالدین عطار ـ وبعد مولاناجلال‌الدین مولوی رومی‌صاحب مثنوی . مولانا جلال‌الدین ازسنائی وعطار وخودمیگوید : سنائی روح بود وعطار دوچشم ومن‌دراثر وعقب آنها میروم . لکن این‌اظهار ازجلال‌الدین تواضع وشکسته نفسی‌است چراکه درشعرای پارسی عرفانی مولانا جلال الدین مرتبه اولیت واولویت‌را احراز نموده است . وکتاب مثنوی نزد پارسیها قرآن پارسی نامیده میشود . ومیگویند جلال‌الدین رومی پیغمبر نیست

راجع بصفحه ۴۸۶ (۱) گویااطلاع کامل‌نداشته‌اند که اولاقصص قرآینه منحصربقصه حضرت یوسف نیست بلکه قصه یوسف وذلیخا ـ قصه سلیمان و باقیس ـ قصه معراج وغزوات پیغمبر(ص) وغیره وغیره مکرر بشعر فارسی ساخته شده . بلکه اخیراً تمام قرآن را مرحوم صفیعلیشاه بشعرتفسیر کرده است ـ قصص ادبیه هم منحصر بلیلی ومجنون نیست تمام حکایات وقصه های ادبیه که درادبیات فارسی وعربی‌بوده ورمانهای خیالی وافسانهای تاریخی‌ونصایح ومواعظ وحکم را شعرای فارسی‌منظوم کرده اند . حتی کتاب الف‌لیلةولیله وغیره‌را ونیزعلماء وادباءفارسی موضوعات علمی‌را ازتاریخ ، اخلاق ، جغرافی،هیئت،نجوم، لغت، نحو،صرف،منطق معانی ، بیان ، عروض، فقه ، اصول،فلسفه ، حکمت، کلام ، و غیره بشعر پارسی یاعربی‌درآورده‌اند وازاینجهت‌است که ادبیات پارسی برعربی رجحان و امتیاز دارد «مترجم»

لکن صاحب کتاب است که غرض کتاب مثنوی است (۱)

و در مثنوی و سائر کتب شعرای صوفیه بلندترین و بزرگترین حقائق فلسفه اسلامیه را که بالطیف‌ترین خیالات و قضایای وسیعه شعریه ممزوج شده انسان درك میکند .

استاد نیکولسن مستشرق انگلیسی مولانا جلال‌الدین را باداننه که معاصر او بوده‌است قرین یکدیگر دانسته لکن گفته است (شکی نیست که فیلسوف اسلامی یعنی جلال‌الدین فکرش بلندتر وبزرگتر ونظرش عالیتر وسعه صدرش بیش از معاصرش داننه است)

سئوال کردم ـ چه ارتباطی ادبیات پارسی با ادبیات عربی دارد ؟

جواب داد ـ بین ادبیات فارسی وعربی بستگی وارتباط خیلی محکمیست ودر دو امر خیلی ظاهر و آشکار است ـ اول ادبیات فارسی و عربی هردو درتحت تأثیر دیانت اسلامی واقع شده ـ دوم ادبیات فارسی درتحت تأثیرلغات عربی واقع گردیده ـ ازحیث الفاظ و افکار واوزان وقوافی این ارتباط درنثر فارسی وکتب علمیه بیشتراز شعر فارسی ظاهر وآشکار است بدرجهٔ که وقتیکه انسان نثرفارسی‌را میخواند تصور میکند نثرعربی‌را قرائت میکند تمام اصطلاحات علمی که درفصاحت بلاغت‌عروض‌ کلام ، توحید ، فقه ، اصول ، طب تشریح فارسی موجود است ـ عربی است بلکه ادباء فارسی از لغات عربی مستعده اقتباس میکنند ازقبیل طیاره و غیره . ازاینجهت برای متادب عربی خیلی سهل وآسان است که لغت وادب وقواعد پارسی را بیاموزد و بعد ازچند درس‌عبارات

گویا دکتر عبدالوهاب عزام مضمون شعرمولانا بهاء الدین ولدرا درنظرگرفته است واین‌نسبت‌را پارسیها داده اند (که میفرماید)

من نمیگویم که آن عالیجناب — هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی او چو قرآن مدل — هادی بعضی و بعضی‌را مضل . مترجم

و مطالب کتابهای فارسی را میفهمد در حالیکه برای مستشرقین اروپا فهم آنها خیلی دشوار است مثل رمز واشاره بآیات قرآنیه ـ وامثله عرب و غیرذالك

بقیه دارد

ره آورد خراسان

آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان درسفر اخیر خراسان «از غفران پناه حاجی میرزا هاشم کایددار که شاعری بلند پایه و گمنام ودرهمین اواخر برحمت ایزدی پیوسته» چند رباعی بارمغان آورده است .

مقام ذوق وادب شاعر از همین چند رباعی بخوبی واضح میگردد ما انتظار داریم که بوسیله فضلا و ادبا و بقایای خاندان وی شرح حال کامل و یك قطعه عکس با منتخبات آثار باداره ارمغان برسد .

اینک رباعیات

رباعی

یك چند میان کوچه بازی کردیم — یك چند خیال سرفرازی کردیم
القصه دراین دارفنا روزی چند — برخوان تهی دست درازی کردیم

***

ای باد بهار روح افزا بودی — ای نظم دری دم مسیحا بودی
ای جاه وشرف دوزخ دنیا بودی — ای گوشه فقر بهترین جا بودی

رباعی

آوردنم ازعدم دراین راه چه بود — انگاه دراین ره اینهمه چاه چه بود
در آمدنم گریه و در رفتن آه — آن گریه برای چه واین آه چه بود

***

براهل جهان و برجهانشان لعنت — برمردو زنو پیرو جوانشان لعنت
یك یك همه را بیازمودم صد بار — ای برپدر یکان یکانشان لعنت

****

از آه دل‌سوز جگرریش بترس — هرچندتوانگری زدرویش بترس
ازجور پیاپی توشد حوصله تنگ — ای تولیت جلیله برخویش بترس

***

زنهارشراب ناب چون زهرخوری — اینقد رنشاید که غم دهر خوری
هشدارکه گرمی نخوری سیلی سخت — با آشتی زمانه با قهر خوری

آثار شعرای متوسط

مخفی رشتی

باده نوش جان کن شد خون عاشقان نوشی — بعدازین چومی بااو میتوان زدن جوشی
هر کجابمن برخورد منزعمر برخوردم — رشك ماه نوطفلی پای تاسر آغوشی
ژاله کن بصد رنگی باتلنگ آهنگی(۱) — درچمن صبوحی زن برگ گل بنا گوشی
همچه پنجه‌مژگان عاشق‌ازهوا گیری — همچوچشم‌مست‌خود نکته‌سنج‌خاموشی
بوسه اش فقیران‌را بی سؤال منعم کن — غافل از کسی مگذر با اشاره هم‌دوشی
همچواو ندارد یاد هیچکس زمهرویان — دیرروز خاطر ها زود کن فراموشی
بزم تیره بختان را به زشمع فانوسی — چتره طلا بر سر جامه‌یك تهی‌پوشی
مخفی‌ازکفم‌برداشت دل‌بگوشه‌چشمی — عنبرین خط وخالی یاسمن بنا گوشی

قصاب

مطلع نگاهم شد باز کرده آغوشی — آفتاب رخساری صبحدم بنا گوشی
چون فتیله عنبر پای تا بسر عطری — شب‌کلاه زرینی جامه صندلی پوشی
زلف‌کرده‌خالش‌را طفل بسته زناری — سرمه‌کرده‌چشمش را کافر سیه پوشی
ازنگه گل بادام بر کنار گل ریزی — یاسمن سر انگشتی نسترن‌برو دوشی

---

(۱) تلنك - بفتح اول وکسرثانی - امرد بیباك خونی

طرفه‌چشم‌ورخساری درحجاب‌ازو دیدم ترکش ازنکه بندی وزعرق زره پوشی
شوخ کافر آئینی دشمن دل و دینی دیر مدعا فهمی زودکن فراموشی
در جواب مکتوبم خط عارضش دارد همچو نامه معشوق گفتگوی خاموشی
هم پیاله ام امشب بابتی که میباشد بی بهانه در جنگی می‌نخورده‌مدهوشی
تا نگاه او قصاب تازه کرد عالم را چون‌خم‌شراب‌امشب میزنند دلم جوشی

لا ادری

هوش‌است‌که‌سرمایه‌صددردسراست فارغبال انکه از جهان بیخبر است
در بیضه نمیکنند مرغان فریاد هرچند که بیضه ازقفس تنگتراست

نجیب

دارم بتی زجلوه دل سنگ آب کن وزعکس خویش آینه عالیجناب کن
داغی بدست‌خود نه‌وعالم تمام‌سوز آتش بشاخ گل زن وبلبل کباب کن
یک وعده نیامده را روز وصل گیر یکبوسه را نداده بصدجا حساب کن
داخل ببزم ناشده نام وداع بر ننشسته همچو عمر برفتن‌شتاب کن
کودک مزاج نازو بعاشق بهانه گیر رنجیده جای دیگر وباما عتاب کن
اوراق صبر و طاقت عاشق بباد ده وزیک نگاه خانه مردم خراب کن
مست‌ازمی‌رقیب‌وگزک(۱)ازنجیب‌خواه خون دردل پیاله بجای شراب کن

لا ادری

عقرب‌صفت‌گزنده‌وکجروچومارباش مقبول طبع مردم این روزگارباش
خواهی‌که‌جای‌دردل‌خلق جهان‌کنی کج‌اندرون‌وراست‌برون‌چون‌منارباش
اصل‌ونسب بکار نیاید دراین جهان رو زربهمرسان‌و(علی‌یادگار)باش(۲)

لا ادری

ریک درکفش و کیک در شلوار بهتر است از رفیق ناهموار

---

(۱) گزک ـ هرچه‌تغییر ذائقه دهد وباصطلاح میکشان ـ مزه (۲) علی‌یادگار. لات‌وبیکاری‌معروف

ایضاً

باز آمدند وخرمگس طبع ما شدند — یکدم نشد که بیسر خرزندگی کنیم

ایضاً

نمک سوده و الماس شبیهند بهم — بغلط هر که نمک خورد نمک گیر شود

لا ادری

دوش پروانه گفت با فانوس — کای سرای نشاط را توعروس
چون مرا ره نمیدهی بیرش — که بگردم دمی بگرد سرش
شرح شوقم بگو باو باری — توکه پیراهن تن یاری

سحابی استرآبادی

نقل از یك سفینه کهنه

رباعی

این نامه بلند است بهر پست مده — جز بادل و جان خویش بپیوست مده
هر نکته باریك که در وی یابی — سررشته عالم است از دست مده

***

پی از تسلیم بنده بیرون نزنند — گر راهش دیومستنی دون نزنند
لاف ناقص عجب مدان ازکامل — در بحرغریق دست وپاچون نزنند

***

درچشم کسی که دانش ارزانی اوست — هرچیز که هست گوهرکانی اوست
نادان گله از مردم عالم دارد — این طرفه که درداوزنادانی اوست

***

انسان که مقام و مظهرعلمو فنست — هررگ بزبان دگرش درسخنست
عالم بخروشست دزاین جرم صغیر — بحر حکمت بقطرهٔ موج زنست

چگونگی روح انسان

بقلم یکی از افاضل یزد مقیم هندوستان

تابدین جاچند مطلب معین شد :
اول اثبات روح .
دوم بقای روح .
سوم لزوم مکافات ومجازات .
چهارم روح وجسم درمقام نسبت .
پنجم موجود شدن شیئی ثالث از دوشیئی مختلف وداشتن استقلال و قائم بنفس خود بودن .

بعداز ذکر مسائل گذشته وارد دربحث اصل مقصد میشوم و از قادر متعال توفیق و تایید میطلبم که کاملا موفق شوم .

قبلا ذکر شدکه ارواح مجردی که تا بحال برما وجودش معلوم شده پنج روح است واین هیکل وتشکیل وهیولای بشر قابل و لایق تعلق هرپنج روح است و این وجود انسانی محل تظاهرات و نمایشات و تأثیرات ارواح فوق الذکر است و اصل منازعات و مشاجرات از دو روح است یکی روح حیوانی ویکی روح انسانی واین دو روح باعوامل و خصائص خود مشغول نزاع وجدالند و سه روح دیگرکه عبارت از روح جمادی وروح نباتی وروح ملکوتی باشد از این نزاع و جدال برکنارند ومنتظر ومترصد نتیجه ومآل زیراکه درخیر وشر شریك وسهیمند برای حل قضیه باید هیکل انسان را تشبیه به مملکتی نمائیم که دارای سلطانی وملتی و فواید و عوایدی وعرض وطولی است .

سلطان روح ملکوتی است واما ملت دو دسته است یکدسته وطن‌دوست وخیر خواه و ساعی در اجرای نیات شخص سلطان و حامی قانون واحکام . دسته‌دوم وطن فروش شهوت پرست بی‌اعتناء بجمیع مقدسات قانون شکن و بدخواه آلت دست اجانب وبیگانگان

دسته اولی روح انسانی است ودسته دوم روح حیوانی . واما فواید وعواید روح نباتی‌است وعرض وطول . روح جمادی

درهرمملکتی که روح سلطانی داردقطعی و بلاشبهه است که شخص سلطان خیر خواه مملکت است مملکت خودرا آباد وملت خود را غنی میخواهد و کمال میل را دارد که مملکت او بهترین ممالك شود وملتش قوی‌ترین وغنی‌ترین ملل عالم گردد و برای انجام این مقصود وضع قوانینی کرده وزارت خانه ها و ادارات ودوائر و شعبات تأسیس نموده وسائل ترقی وتعالی درتحت قانون موضوعه فراهم ساخته وملت خودرا دائماً تشویق و تحریص بانجام واجرای نیات خود که ترقی و تعالی ملك و ملت باشد میکند ولی شخصاً دخالت درهیچ امری نداردکه تمام کارهارا بدست دیگران سپرده وخود گوشه نشسته وناظر جریان امور است . فقط هرنقص وعیبی که درطی عمل مشاهده نماید بشخص مأمور و مسئول تذکر میدهد واصلاحش را خواستار میشود . روح ملکوتی همین مقام را داراست جز خیرخواهی

وترقی وتعالی ووصول بعوالم الهی وتنزیه وتقدیس چیزی نخواهد وطریق حصول بمقصود را هم معین نموده و کاهی هم اگر خبطی در اعضاء عامله مشاهده نماید فوراً تذکر میدهد که این عمل غلط بود ومطابق رضای خدا نبود - هرفردی میتواند این مسئله را عیناً دروجود خوداحساس نماید که بمحض اینکه مرتکب یك امرخطائی شد و برخلاف وظیفه انسانیت قدمی برداشت یك قوهٔ دراو هست که فوراً به او تذکر میدهد که این کار غلط بوده وبرخلاف انصاف ومروت

اما ملت چنانکه گفتیم بطور کلی ملت بردودسته است یکدسته شاه پرست ووطن دوست وترقی خواه ومآل اندیش ویکدسته خائن ووطن فروش وشهوت پرست وحال بین دسته اول روح انسانی است ودسته دوم روح حیوانی این دودسته در هرمملکتی وجود دارند دسته اول مخالف دسته دوم و دسته دوم معارض دسته اول و هریك عواملی ودستهائی دارند مسلك خودرا ترویج و تبلیغ میکنند میکوشند که اکثریت حاصل نمایندوچون دارای اکثریت شوند زمام اموررا بدست گیرند و چون زمام امور را بدست گرفتند بوفق مرام و دلخواه خود حکومت کنند و عاقبت امر ملك وملت و شاه ورعیت را بآن جائی که میخواهندبکشانند

روح انسانی باروح حیوانی درکشمکش است روح انسانی میخواهد قوی شود صاحب اقتدارگردد و روح حیوانی را مغلوب خود سازد و زمام امور مملکت بدن را بدست گیرد وبطریق انسانیت رفتار نماید و درواقع مطابق میل سلطان که روح ملکوتی است عمل کند وترقی وتعالی حاصل نماید و بملکوت الهی وارد شود ودرمیان ممالك دیگر واقران وامثال خود مفتخر وسرافرازشود .

روح حیوانی برعکس جمیع مجاهداتش بعکس این است که مشتهیات خودرا انجام دهدو طرف مقابل را دراقلیت اندازد وخودش دائر مدار باشد ودیگران را تابع میل خود سازد مسلم است که هر یك اکثریت حاصل نمودند طرف مقابل معدوم نسبی است وتابع جریان امور .

مثلا اگر روح انسانی غلبه نماید هر خوشی وراحتی وترقی وتعالی که درمملکت بدن ظاهرشود روح حیوانی هم بهره مند و متمتع میشود . واگر روح حیوانی غلبه نمود هر بدبختی وپریشانی هرحقارت ومذلتی هربیچارگی ودرماندگی که در مملکت بدن ظاهر شود طبعاً دامنگیر روح انسانی هم هست وچون روح انسانی دراقلیت واقع است تابع جریان امور است .

واما روح نباتی وجمادی چنانچه قبلا گذشت در این مبارزات دخالتی ندارند و بموجب تشبیهی که شد روح نباتی فواید و عواید مملکت بدن است جریان امورمملکت درتحت هرعنوان وقواعدی که باشد اعم ازاینکه رو بترقی رود یارو بتنزل یا اکثریت باروح انسانی باشد ویاحیوانی درعواید مملکت فرق نمیکند محصول وصنایعی که درمملکت وازاین آب وخاك موجودمیشود خواه فلان عالم وشخص وطن پرست خادم مصرف کند و یا فلان خائن وطن فروش بکار بندد درعالم محصولات و مصنوعات فرقی نکند . و همچنین روح

جمادی که هویت و عرض وطول مملکت است ابداً از این قضایا تألم وتأثری ندارد .

حال باید عطف توجهی باین قضیه نمود که باوجودیکه این دو دسته مردم که مسلکاً و مراماً مخالف یکدیگرند ارتباطی باهم دارند یاخیر . ملاحظه میکنیم که درعین مخالفت و معارضت باهم بستگی وعلاقه دارند و خلطه وآمیزش دارند بهم وصلت میکنند معاشرت دارندمعاملات دارند دریك خانه ساکنند بیك اسم خوانده میشوند ووو

مثلا یك وطن پرست ایرانی بایك وطن فروش ایرانی هردو را ایرانی خطاب میکنند واگر حادثهٔ بحال مملکت درتحت هر عنوانی رخ دهد درتأثیر آن حادثه هردو سهیم وشریکند دراین مقامات درواقع حکم واحد را دارند فرض کنیم مملکت ایران بواسطه اعمال خائنین مستوجب عذاب وعقابی و یا جرم و جریمهٔ شد این مسلم است که آن عذاب و عقاب ویا جریمه شامل حال عموم ملت است نه فقط دسته خائنین. مثلا امروز مملکت آلمان بواسطه جنك بین‌المللی محکوم بدادن یك مبالغی است واین مبلغ گزاف را باید ملت آلمان بپردازد در صورتیکه شاید یکعده فوق‌العاده اشخاصی بودندکه اصلا در موقع شروع جنك مخالف جنك بوده‌اند ومساعی فوق‌العاده‌هم بکار برده‌اند ولی موفق نشدند - آیا حال از دادن آن جریمه ویا ازدیدن این خفت وخاری معافند خیر چرا - بعلت اینکه ملت یك ملت است واگر اشخاص صالح هم مستوجب عقوباتی شده‌اند بعلت این است که چنانچه باید وشاید ساعی و جاهد نبوده‌اندکه اکثریت را بدست آرند و باعث نجاح وفلاح خود و دیگران شوند و دراین مقام حکم دوئیت در حق آنهاجاری نیست وحکم واحد را دارند

روح انسانی بموجب مثل هائیکه ذکر شد وتشریحاتی که بعمل آمد - عبارت از پنج روح مذکور است که درهیکل انسان بهاقامت مختلف تعلق حاصل میکنند وبموجب شرح قبل این ارواح باهم خلطه وآمیزش دارند و از امتزاج آنها چنانچه ذکر شد یك وجودثالثی که روح بشرباشد تولید میشود وچنانچه گفته شد ترکیب مجردات میشود . چون مجردات ازیك سلسله وفامیلند وجنساً یك جنسند (مثل پیوندهائی که مشروحاً ذکر شد) امتزاج ودر آمیختن انها بیکدیگر محکم ومعقول است . اگر روح انسانی غلبه نماید سایرین در آن روح معدومند ویکروح پاك و مقدس است و چون مرکب است از ارواح مجرد حالت تفرد بخودگیرد وچون تفرد ازخصائص ترکیب است وتا ترکیب نشود حالت تفرید حاصل نگردد قطعی است که ارواح بعد از صعود از این عالم بعالم مافوق بحالت تفرید خواهند بودزیراکه بموجب شرح قبل مکافات ومجازات ازلوازم عدل الهی است وارواح بایدبمعرض مکافات ویا مجازات حاضر باشند . پس این ارواح دربدن انسان ترکیب میشوند و این ترکیب ترکیب مجرداست . وچون تمام ارواح مجرده دریك مقام واقعند مثل سلسله کائنات که ازجماد شروع میشود و بمجردات منتهی میگردد و هریك ازاین مراتب و درجات در مرتبه خودشان ترکیب واختلاط و امتزاجشان مسلم و محسوب شده است پس ترکیب

مجردات در هیکل اسلام مسلم و غیر قابل تردید است .

قبلا شرحی راجع به نسبت ذکر شد . دراین مقام لازم است توضیحی داده شود . نسبت در کل موجودات از هرقبیل وجودش ثابت ومسلم است چنانچه قبلا مشروحاً ذکر شد ومحتاج بتذکر ثانوی نیست . همینطورکه گفتیم انسان نسبت بکره زمین روح است و قانون نسبت به مملکت روح است و هردو (انسان و قانون) نسبت بمراتب مافوق خود جسمند ودارای روح .

روح انسان هم نسبت بمراتب مافوق خود جسمست والبته درموقع تولدش از بطن جسم انسانی ویا قطع علاقه‌اش (مقصودیکی است) درجذب روحی واقع خواهد شد وباز مشغول ترقی وتعالی خواهد بود و تمام سیر وترقی ویا تدنی بعد در عالم تجرداست . یك توجه مختصری بجریان عوالم ومکتومات‌عوالم قبل قضیه عالم بعد را کاملا روشن مینماید پس بموجب دلائلی‌که‌گذشت روح مجرداست وانسان دارای پنج روح است و این‌ارواح درعالم بشریت ترکیب میشوند وترکیب قابل تفریداست وآن ارواح منفرده باقی وبر قرارند وبمحض صعود از این عالم وارد عالم دیگر ودرجذب روح دیگر واقع گردند و بمکافات ویا مجازات خود نائل شوند وهریك درمقام خودمشغول‌کسب فیوضات وترقی و تعالی‌گردند و این دور انتهائی ندارد وعوالم الهیه‌منتهی نگردد .

درخاتمه لازم است‌که چند تذکربدهم اگرچه این تذکرات اصولا از موضوع بحث ما خارج است وبحث‌ما خاتمه یافت‌ولی‌چون مربوط بقضیه است ذکر میشود .

یکی موضوع لزوم ظهور انبیاء و تأثیر آنها

یکی تفاوت درفطرت

یکی اثر تربیت

اول لزوم انبیاء وتأثیرآنها . علت و سبب ظهورشان این است‌که خط مشی بشررا معین نمایند چنانچه قبلا ذکر شد که روح ملکوتی همیشه مایل نیکی و خیرخواهی و ترقی و تعالی است ولی ارائه طریقه حصول بمقصود ازوظائف انبیا است . مثلاروح‌ملکوتی مایل به نیکی است اما نیکی چیست و بدی چه این ازوظیفه انبیا است که معلوم نمایندودستور دهند واگر مطابق دستوریکه انبیای الهی در هرعهد وعصری بمقتضای‌آن عهد وعصر داده‌اند رفتار شود قطعاً مقصود حاصل میشود ولی‌اگر بصرف احساسات بشری باشد علاوه براینکه نتیجه حاصل نشود ممکن است نتیجه معکوس گردد .

دوم تفاوت درفطرت ـ شاید در این عبارت بربعضی سوء تفاهمی رخ دهد و چنین تصورکنندکه فرق اساسی در فطرت است و صدور اعمال وافعال صرفاً ازروی‌فطرت‌است مثلا درفطرت فلان شخص بدی‌نیست ویا درفطرت‌فلان شخص نیکی نیست بدین جهة ازآن اعمال بدوازاین کردار نیك سرنمیزند درصورتیکه اینطور نیست واین مطلب محتاج به مثلی است واین مثل این است ـ شما فرض کنیددوعامل ومستخدم دارید که میخواهید انها را بکسب و معامله بگمارید . بیکی هزار توما

سرمایه میدهید و بیکی پنجهزار تومان . چرا برای اینکه در اولی لیاقت بیشتری نمی بینید و دومی را لایق پنجهزار تومان میدانید . ولی ممکن نیست‌که این نکته را ازنظر دور دارید . که حد اقل سرمایه باید بقدری باشد که اگرمطابق دستور شما عمل کند مخارج او را اداره نماید و مختصر اضافهٔ هم داشته باشد . زیرا اگر سرمایه بقدری قلیل باشد که قابل استفاده نباشد مسئولیتی متوجه مامور عمل نمیشود . پس حد اقل سرمایه بقدری خواهد بودکه جواب مخارج‌را داده و مختصر اضافه‌هم داشته باشد . لذاهرچه درفطرت‌تفاوت باشد بواسطه عدم‌کمال ترکیب است‌که لیاقت ظهور روح‌انسانی‌را بیش ازاین نداشته . ولی ترکیب او باین اندازه کامل ولایق بوده‌هست که علاقه وظهور روح انسانی دراو بحدی باشد که بتواند مقاومت باروح حیوانی بکند واگر تشکیل وترکیب یك فردی بقدری نالایق باشد که قوه روح‌انسانی در وجود او بقدری‌ضعیف باشد که اصولا قوه مقاومت باروح حیوانی نداشته‌باشد این شخص مسئولیتی نخواهد داشت درصورتیکه افراد بشر عندالله مسئول‌ودرمعرض پرسش واقع میشوند . پس حد اقل سرمایه‌ثابت ومستقیم است وداده شده . واختلاف‌وتفاوت درحدود اکثریت سرمایه هاست که یکی قابل هزار تومان منافع است و یکی لایق پنجاه هزار تومان . ودرحدود خود اگر تقلیل ویا تکثیری حاصل نمایند قابل تمجید ویامستحق توبیخ میشوند . واصولا این اختلاف درجمیع مراتب صوری و معنوی سبب نظامات وعلت حیات است پس اختلاف در درجات خلقت ومدار نظام عوالم الهیه لازم است .

سوم اثر تربیت ـ تربیت ابداً دخالت دراساس ندارد فقط تشریح معایب و محاسن میشود فرا گرفتن وتأثیرآن منوط بقوه وقدرت روح انسانی است زیرا که ممکن است دوطفل را ازیك پدر ویك مادر درظل تربیت‌یك‌مربی گذاریم وتربیت‌آن مربی دروجود این دوطفل بطور اختلاف تأثیر نماید واین اختلاف بواسطه ضعف ویاقوت روح انسانی است . نه‌بواسطه تربیت چرا برای‌اینکه تربیت هردو بیك نحو ومیزان بوده فقط نتیجه وتأثیر تربیت بهمین اندازه است‌که طفل را ازنتایج اعمال‌زشت وزیبا مستحضر سازد و ازعواقب آنها آگاه نماید وانهارا تشویق باعمال نیك‌کند ـ دیگر رد و قبول وحد تأثیر آن راجع بضعف وقوت روح است .

سه مسئله دیگرهست که ذکرش‌بی‌مناسبت نیست .

اول بعضی‌را عقیده براین است‌که‌روح مانند شمس دو مقام علو تقدیس خود برقرار وبراین ابدان تابش وارد و این ابدان مانند اطاقی است‌که دارای شیشه های رنگارنگی است یکی سبزویکی قرمز ویکی آبی ویکی سفید واز هریك لونی ظاهرشود . ویاابدان وهیاکل انسانی مانند اراضی است که خورشید برآنها تابیده ازیکقطعه گل ورياحین روید واز قطعه دیگر خاروخس . این فرض مطابق واقع نیست ـ زیرا که بموجب این عقیده مسئولیت اعمال متوجه احدی نمیشود چرا . برای اینکه خورشید بموجب‌لوازم ذاتیه خودش بدون شعور واراده ادای وظیفه‌کرده و مرایای مختلف‌اللون برطبق

اثرذاتی خودش رنك خودرا بدون اراده ظاهر ساخته و در حقیقت هیچ یك معاقب و مسئول نخواهند بود .

روح در بدن انسان تابیده اخلاق بد بدی خودرا آشکارکرده و اخلاق خوب خوبی خودرا نتیجه داده نه روح قدرتی داشته‌که اثر دیگری بخشد ونه درحقیقت شیشه‌هارنك‌دیگری بوده که ظاهر نمایند دراین صورت نه جای تحسین‌است‌برای اعمال نیك نه محل تنقید است برای کردار بد . بعلاوه ازروح سلب اراده میشود وحرکات خارج از اراده ازساحت‌قدس روح دوراست . وهمینطور است قضیه روئیدن گل ورياحين وخاروخس .

دوم مسئله تعلیم است - واین مسئله واضح وروشن است - اثرونتیجه تعلیم‌آموختن اعمالی است واطلاع از قضایائی‌که قطعاً پس ازآموختن بمقتضای قدرت ویا ضعف یکی‌از ارواح دوگانه (حیوانی انسانی) بکار بسته خواهد شد .

سوم بعضی معتقدندکه عادات و آداب تأثیر فوق‌العاده دارد و هرکس تابع آداب و رسومی‌است . جواب این مطلب قبلاداده شده وتکرارمیکنم‌که تعیین عادات وآداب ازوظائف انبیای الهی‌است وهمیشه بمقتضای وقت‌عادات ورسومی‌را معین وامرنموده اند وهرکس‌مخالف آن رفتار نماید متابعت همان روح حیوانی‌را نموده . جمیع عادات وآداب درهر عهدوعصر بتوسط انبیای الهی تجدید و تعیین شده و اگر متابعت شود اثرقوت روح انسانی است واگر مخالفت‌گردد دلیل برضعف‌آن

عادات مبدء مخصوصی ندارد و تابع اثرات روحی است

(عبدالصمد)

(سودائی دستگردی)

مقدمه

قریه دستگرد که نگارنده (وحید) بدان منسوب و اورا مسقط‌الرأس است تاآنجا که بخاطر است هیچگاه از اهل ذوق و ادب تهی نبوده .

بروایت استاد دانشمند (**میرزا یحیای مدرس بید آبادی اصفهانی انارالله‌برهانه**) که لوح خاطر وی تذکره شعرای قرن اخیر اصفهان بود آقا محمد خان عاشق اصفهانی اهل دستگرد بوده و مکرر از ایشان‌شنیده شد که میفرمودند :

«شعرای اصفهان در قصر باغ زرشک دولتی صفوی انجمن داشتندواین مصراع (مطرب امشب نالهسر کرداست ونائی میزند) ازخاطر یکی ازآنان تراوید وخود ودیگران درساختن مصراع ثانی فرو ماندند . ناگاه آقا محمد خان که از دستگرد بشهر میآمد ازدور پیدا شد اورا بانجمن خواندند ومصراع‌را بدو عرضه داشتند فوری مصراع دوم را چنین ساخت .

(درمیان نای بانگ آشنائی میزند) بیت دیگر ازو خواسته خواسته فوری جواب داد :

وادی گمگشتگان راه را خضریم ما هرکه‌ره گم میکندما را صدائی میزند)

در این زمان هم نگارنده چند نفر اهل ذوق وشعر بخاطر دارد که اگر در محیط کوچک دستگرد و فضای تنك اصفهان گرفتار نبودند هریک درشاعری مقامی بلند احراز میکردند .

یکنفر رعیت بی بضاعت وبی سواد عباس نام‌که اینک یکسال بیش نیست از دنیا در گذشته دارای ذوقی سرشاربودو(خودرو) (۱) تخلص میکرد و شاید بعد ازاین از اشعار او چیزی بدست‌آورده برای نمونه بطبع برسانیم .

میرزا محسن متخلص بمهندس که بانگارنده دریک مکتب درس‌خوانده وعلوم ادب را تادرجهٔ ازنگارندهٔ فرا گرفته شاعریست توانا و زبردست وآثار ادبی وی همواره درجرائد اصفهان منتشر میشود یک رساله هم از آثار وی در روسیه بطبع رسیده وشاید درآینده شرح حال کامل وآثار وی نگاشته‌شود

سودائی دستگردی اسمش عبدالکریم پدرش‌عبدالرزاق‌مولدش دستکردجی یکفرسنگی اصفهان‌است تا کنون‌قریب هفتاد مرحله اززندگانی طی کرده وبا کمال

---

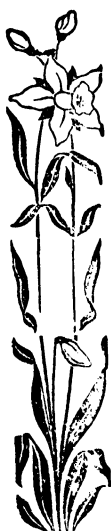
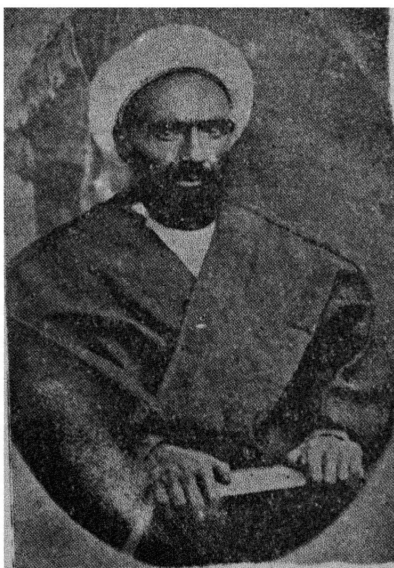
(۱) از اشعار (خودرو) این بیت بخاطر مانده درباب طعمه گوید

بسردارد دلم امروز میل نانو حلوا را بقبرستان تلاوت میکنم یاسین و طاهارا

قناعت وانزوا ومناعت جهان‌را بسر برده‌ومیبرد . درعلوم ادبیه‌وعربیه‌استاد ویکسفر هم بحج و زیارت بیت‌الله موفق گردیده . دیوان اشعار او از مثنوی و قصیده وقطعه وغزل ومراثی درحدود چهل هزار بیت‌است . ازجمله کتاب انوارسهیلی را دربیست هزار بیت و شمسه قهقهه را درپنج هزار بیت مثنوی منظوم داشته است ودرسفراخیراصفهان‌هردونسخه‌بنظرنگارنده رسید والحق بسیارخوب ازعهده برآمده است .

سودائی نگارنده‌را درزمان صباوت معلم فارسی وعربی بود ودر تعلیم هیچگونه فروگذار نفرمود و بگفتن وسرودن شعر درهمان زمان همواره مرا تشویق میکرد و اشعار اندوره مرا هنوز ضبط دارد و چند بیت آنرا دو سال قبل در اصفهان برای من خواند . اینک بیرون قریه دستکرد جنب مسجدمعروف به «پیرعنایت» حجره کوچکی‌دارد وهمانجا روزها بتحریر کتب ونوشتن اسنادمحلی

ادیب اریب بارع


سودائی دستگردی اصفهانی

و انشاء وتدوین شعر مشغول وبتجرد وگوشه نشینی خویش مشعوف و در حقیقت این بیت ورد زبان حال اوست .

درویشم و گدا و برابر نمیکنم پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی

اینک نمونهٔ ازاشعار اورا درج و بعدازین هم گاهگاه بطبع آثار این استاد نخستین دوره زندگانی خود برحسب وظیفه خواهیم پرداخت .

غزل

روسوی کس مکن که بسوی تو رو کنند جویای کس مشو که ترا جستجو کنند
مهمان باغ نیست چو گل یکدوهفته بیش باذوقش از درخت بچینند و بو کنند
خورشید میشود چو بهر روز آشکار کمتر نگاه خلق جهان سوی او کنند
ازهای و هوی خلق چوعیسی فرار کن ورنه بپای دار تو بس های وهو کنند
چون خم بکنج میکده سنگین بپا نشین دست اربکس دهی سبکت چون سبو کنند
درآرزوی دیدن روی کسان مباش تا مردمان بقای ترا آرزو کنند
ازشش جهت به بند بخود راه انس خلق تا رو بسوی در گهت از چار سو کنند
دوری کن از کسان که بجویند قرب تو خو باکسی اگر نکنی باتو خو کنند
سودائیا زعزلت و فقرت بمرد نام لیکن چومردی از توبسی گفتکو کنند

قطعه

پیری زراه مهر بفرزند ارجمند داداز طریق دانش وعقل این ستوده پند
کای نوردیده پندمن ار گوش دل نیوش برملك ومال عاریه دهر دل مبند
خوشدل مشو که دهر دوروزی ترانواخت ننواخت خاطری که نکرد آخرش نژند
گر شیر چرخ را بکمند آوری بزور صیاد مرك آردت از قهر درکمند
در کف ترا نهند اگر دروگر خزف دربرترا کنند اگر صوف اگر پرند
غره مشو بمال ومتاز اسب عزوجاه برسنگلاخ می نمیتوان تاختن سمند
دردانش وهنر شرف وفضل آدمیست پست است هر که نیست بدین تاج سربلند
سودائیا درست و متین است پند تو لیکن برای پند سزد گوش هوشمند

قطعه

امام محمد زکریا

از آثار ادیب الممالك

محمد زکریا طبیب رازی را / که فیلسوف عجم بود و اوستاد عرب
بفن فلسفه وطب وکیمیا و نجوم / حساب وهندسه موسیقی وفنون ادب
چنان یگانه شمردند فاضلان جهانش / که جمله گوش بدندی چو او گشودی اب
هماره همچو شهانشگروهی از پس و پیش / روانه بد چو زمدرس شتافتی بمطب
چنان بکار پزشکی خبیر وحاذق بود / که شد زهیبت او لرزه در مفاصل تب
ده ودو نامه در آن فن بنشت کز تدبیر / زصفر فضه توان کردن از نحاس ذهب
همی فکند بحکم نجوم واسطرلاب / ز آفتاب بدریای آسمان مرکب
چنین یگانه که دادند اهل علم اورا / فرید عصر وخداوندکار دهر لقب
روانه گشت روانش بسال سیصد و بیست / بشاخسار جنان در جوار رحمت رب
شنیده ام که بپایان عمرش ازپیری / بدیده روز فروزنده تیره گشت چو شب
گزیده قرن ورقیب معاصرش (کعبی) / که بوده یار وی اندر سرا و درمکتب
بطنز و طعنه بدو گفت ای یگانه حکیم / مرا زکار تو باشد بروزگار عجب
سه علم را شدهٔ مدعی ودراین سه / خبر نباشدت ازریشه وفنون وشعب
نخست دعوی اکسیر وکیمیا داری / کز آنت بهره نبینم بهیچ روی وسبب
برای ده درم از مهر زن بزندانت / گشوده شده در اندوه و بسته باب طرب
بر آمد از جگرت شور وتلخکام شدی / زترشروئی آن نوعروس شیرین لب
دوم تو گوئی هستم طبیب وخسته شدت / سر ازصداع ودو چشم از نزول وتن زجرب
کجا مفاصل واعصاب خلق چاره کند / کسیکه ریخته در دشبمفصل است وعصب
سوم بدعوی گوئی منم ستاره شناس / چرا بفال تو مسعود نیست یك کوکب
همیشه شمس بقصد تو گشته یار زحل / همارهٔ ماه برغم تو خفته در عقرب

حکیم باهنر ازطعن آنحریف ظریف غریق بحر الم شدحریق نارغضب
بگفت اینهمه دانم ولیك بختم نیست چو بخت نیست فزونی زمعرفت مطلب
که کُر زاطلسگر دون قصبکند بدبخت زماهتاب در افتد شراره اش بقصب
چو پرسی ازحسب بختیار وزنسبش که آسمان حسبش گشت و آفتاب نسب

(ابو العلاء المعری)

بقلم ع . خاوری معلم ادبیات کالج اصفهان (۲) بقیه ازشماره ٤

کشیش دیر مذکور بتدریس فلسفه اشتغال داشته ومحضرش ممتلی از اصحاب معرفت و دانش گشته و علوم اوائل وکلام درمدرس آن «دیر» مورد بحث ومطالعه می بود.

ابوالعلاء بحکم سائقه معرفت طبیعی ودانش دوستی ، در محضر درس کشیش حضور میافت ، وشکوك وظنیات خویش‌را دراصول دیانت مطرح بحث قرار داده و مبادی ادیانی که بنظرش سست و خالی از فلسفه می بودند درحضور اصحاب حکمت آن «دیر» ، بمعرض مطالعه می‌گذارد . توقف ابوالعلاء در «دیر» رهبانان بطول انجامیده و هرروز مشعلی برانوار معرفت ایشان می افزود . تا آنکه بیانش در آن مباحثات بی پروا وخالی از تظاهر شده وبرملاء نظریات فلسفی خویش‌را بیان می‌نمود ولی اذهان خالیه که حاضر برای درك این عوالم نبوده و چشم خردشان تاب دیدار این حقایق را نداشت ، شروع به نمامی نموده وتا آنجاکه‌میتوانستند سعایت نمودند . ابوالعلاء رقبال حملات مخالفین خویش شاید مستأصل شده و استغفار نموده . در این مورد توبه وانابه‌مفصلی آغاز نموده‌وباقدرت بیان مخصوص بخویش سعی کرد ، تابرای کلمات و بیانات خود وجوه متعدده و تعابیر متکثره فرض و تأویل کند . انقدر منطق واستدلال در تعبیر قیافه های سخنانش بکار برد ، که مخالفینش را متقاعد بایمان خود ساخت . لکن از اشعار کفرآمیز وبیانات فلسفی او درآنجا ، چیزی در دست نمانده است .

«مرجلیوث» دراین خبر شك کرده و معتقد است‌که در مدت توقف ابوالعلاء در «لاذقیه» ، ارتباطات ادبی و علمی بین او و علماء یهودی ومسیحی زیادگشت ، وپیش از از آنکه ازانجا رحلت ببغدادکند ، توانست مطالعاتی درمبادی مسیحیت وکلیمیت نموده و براثراختبار کامل در اساس دیانات ایشان ، موارد نقض وخلاف آنهارا یافته و بمناقشه واحتجاج بامصادرمذهبی ادیان مذکوره بپردازد چه بسا این امر در «انطاکیه» وررومیةالصغری بوقوع پیوست . زیرا ابوالعلاء قطعاً مناقشات ومحاضراتی بامسیحیون و یهودیان داشته‌است .

واز انجائیکه مرکزیت «انطاکیه» برای اجرای این مقصود ، صالح تراز «لاذقیه» بوده است احتمال انکه این قضایا در انجا واقع شده باشد ، اقرب بنظر ومنطق تاریخ میباشد .

دانشمند مصری «الاستاذ طه حسین» ، بدونظر وقوع احتجاج بین ابوالعلاء و ادیان مرسومه را ، در «لاذقیه» ترجیح میدهد . یکی از آنها روایت چند تن مورخ موثوق میباشد ودیگری دوبیت معروفی است که درمعجم البلدان «یاقوت» از ابوالعلاء نقل کرده ودر ضمن اقامه بیان دراطراف «لاذقیه» ذکر میکند . یاقوت «ابوالعلاء» را بنام «ملحد» یاد می آورد . واین خود دلیل براساس نظرنویسندگان عرب نسبت بوی میتواند باشد .

دوبیت معروف این است :-

فی اللاذقیة فتنة مابین احمد والمسیح
قس یعالج دلبة والشیخ من خفق یصیح

«یاقوت» بنقل همین دوبیت اکتفا کرده است ولی نویسندگان ومورخین غیراز وی فرد ذیل را برآن علاوه می نمایند :-

کل یعزز دینه
یالیت شعری ما الصحیح

مفهوم این ۳ بیت شعر ، وقوع مناقشه در دیرلاذقیه وکوشش کشیش برای اصلاح سیاهکاری خود با عصبانیت شیخ میباشد ، که درخاتمه آن اشعاری باستغفار ناظم ابیات گشته است .

بهرحال اگر روایت «یاقوت» صحیح بوده وانشاد این ابیات در «لاذقیه» ویا در اطراف ماجرای انجا است ، باید گفت اساس نظر «قفطی» و«ذهبی» صحیح میباشد . قطعاً ابوالعلاء در موقع ورود به «لاذقیه» دچار یك مناظره دینی شده است . ازیکطرف اهل آن دیار «تورات وانجیل» می خواندند ، واز طرف دیگر رهبانان وتارکان انجا ، ارآء فلسفی ایراد میکردند .

خلاصه ابوالعلاء بطرابلس رسید و در کتابخانه انجا بساط اقامت گسترد . «الهلال» مجله مفید ومتنوع مصری می گوید :- درطرابلس کتابخانهٔ بودکه مردم «یسار» انرا وقف نموده بودند . وملیونها کتاب درانجا تمرکزیافته بود بنا براین ، توقف ابوالعلاء در آنجا ومطالعه درکتب کتابخانه مزبوره ، وی را بانجائی که ممکن بود رسانیده ودائره اطلاعش را وسیع تر از آنچه بتصور آید توسعه بخشود . پس از مدتی ابوالعلاء مجدداً «بمعرةالنعمان» عودت کرد .

خود «ابوالعلاء» در بعضی از رسائل خود مدعی است که پس ازگذشتن ازسن ۲۰ سالگی دیگر احتیاج باخذ علوم ازاحدی در شام و عراق نداشت . این دعوی درکمال صداقت ایراد شده وچون او درباره خودش بیان میکند ، قطعاً مبتنی براساس راستی میباشد. چه یك جوان هوشیار وفطنی که قوت قریحه نیز اورا تأیید کند ، بخوبی قادر میباشد که دربیستمین مرحله ازعمرش جامع علوم متداوله ورایجه درمجامع مسلمین انروزشده وفارغ التحصیل درشهرخویش وسائر حوزه های تعلم روم و غیره نیز گردد . منضماً باینکه قدرت حافظه و استعداد عجیب این نابغه عرب مافوق تصدیق بوده وهمین خود عامل بسیارمهمی استکه اورا درسن بیست سالگی فارغ ازطلب علم ومستغنی ازتدریس وتعلم بسازد .

(افادات ادبی)

نقد یك افاده

استفاده ادبی

آقای مدیر محترم

در شماره پنجم آن مجله شریفه مقالهٔ بعنوان (افادات ادبی) با امضای محفوظ ومرموز (ا . د) درج شده بود ازقرار معلوم این سلسله مباحثات دنباله خواهد داشت وحقیقة جای سپاسگذاری است از آقایان اساتید محترم که مفاوضات ادبی را که با متعلمین خود داشته اند برای افاده بعموم درآن مجله ادبی منتشرساخته وبرامثال این بنده که جویای حقیقت وپویای راه معرفت هستیم در استفاده واستفاضه را مفتوح میسازند .

نویسنده این سطور ازشناسائی نویسنده محقق آن معالاسف محروم است وسبب این حرمان کتمان نام شریف است که امیدوارم در شماره آینده برای مزید استفاده حقیقت پژوهان بجای (ا. د) مرقوم دارند .

ضمناً از ایشان وآن مدیر محترم اجازه میخواهم که خود را در مرتبه استفاده قرارداده وقدری دراطراف همین یك مبحث بیشتر مذاکره کنیم تاجزء واقعی آن پدیدار شود .

نویسنده محترم باستناد حاشیه مرحوم رضاقلیخان هدایت برنفثةالمصدور زیدری کلمه بوالهوس وبوالعجبرا ترکیبی ازدولفظ فارسی وعربی دانسته‌اند و نگارش آنرا بصورت بوالهوس و بوالعجب خطا دانسته و در ضمن مفاوضه فقط دو دلیل اقامه کرده اند

یکی انکه (بل) کلمه فارسی است بمعنی بسیار

ودیگری انکه اگرنظیر ابوالسیف وابوالفضل وبوالحسن بود . ناچار درجائی بصورت اصلی بازگشته و ابوالهوس وابوالعجب نوشته میشد

خیلی عذر میخواهم ازاینکه ناچار هستم نقض این دودلیل را خاطرنشان کرده ودلیلی قویتر و برهانی اساسی تر مطالبه کنم .

مرحوم هدایت باوجودی که از بزرگان مائه سیزدهم ونویسندگان وسخنوران نامی آن عصربوده اند وآثار گرانبهائی درتاریخ وادب ازخود باقی گذارده اند گفته اورا درموضوع لغت پارسی درصورتیکه باسند توأم نباشد نمیتوان پذیرفت چه اعتراف باستادی هدایت بصرف نقل بی تتبع درمسائل لغوی و تاریخی مارا بوادی گمراهی میکشاند . ولی در این مورد هدایت مطلب را از فرهنك های متداول برداشته و منتهی بدون ذکر مأخذ درحاشیه نفثةالمصدور آورده است

دردسترس این جانب دوکتاب لغت موجود است یکی برهان قاطع ودیگری مجمع الفرس سروری ـ مجمع الفرس که تاریخ تألیف آن بربرهان پیشی دارد ابداً کلمه بل بضم بارا ضبط نکرده تا احتاج بدان باشد که کلمه بلهوس و بلعجب را شاهد آورد و تنها بل بکسر بارا که مخفف بهل است ذکر میکند .

برهان قاطع در کلمه بل انرا بحرکات سه گانه ضبط کرده وبل بضم بارا بمعنی بسیار مینویسد وشاهد این کلمه بلهوس و بلکامه را می آورد درتعقیب آن دو کلمه بلغاك وبلغاق را مرکب از بل بمعنی بسیار وغاك بمعنی فتنه وغوغا میداند و باز در کلمه بلکامه نیز آن را بمعنی بسیارکام ومرکب ازبل « بسیار » وکامه (کام) می شمارد .

کلمه بلغاك وبلغاق را سروری درمجمع الفرس چنین معنی کند :

بلغاك بوزن دنبال فریاد وغوغا باشدکه بیکبار برآید وبلغاق نیز گویند امیرخسرو گوید :

بگیتی گشت بلغاکی پدیدار که سردم درزمین دررفت چون مار

و شاهد دیگر نیز از گفته ابن یمین می آورد .

کلمه غاك در لغت مجمع‌الفرس بمعنی فتنه وغوغا آمده ولی معلوم نیست بلغاك ترکیب ازبل وهمان کلمه باشد وبهمین مناسبت مابین معنی بلغاك وغاك تفاوت بسیاری قائل نشده بلکه بلغاك را بفتنه که بیکبار برآید معنی کرده است .

اما بلکامه را در مجمع‌الفرس نیافتم وتنها در برهان قاطع دیده ام . این مقدمات را برای انکه مطلب قدری روشن شود ذکر کردیم و از آن چنین فهمیده شد که :

۱ ـ کلمه‌بل بضم با در فرهنك مجمع‌الفرس که از روی شانزده فرهنك قدیمی نوشته شده موجود نیست ودربرهان قاطع که دو قرن بعد ازآن نوشته شده هست .

۲ ـ محمد حسین تبریزی مؤلف برهان این ترکیب را منحصر بعربی‌و فارسی ندانسته بلکه یك مثال عربی و فارسی (بلهوس) و در مثال فارسی (بلکامه ـ بلغاك یا بلغاق) آورده است .

۳ ـ معنی کلمه بلغاك دربرهان بامعنی آن درمجمع الفرس اختلاف دارد این یك بدون معنی بسیار وآن بامعنی بسیار برای اثبات فرض ترکیب ذکر کرده است .

٤ ـ شاهد کلمه بلغاك‌از گفته امیرخسرو دهلوی ـ وابن یمین فریوندی است که ازشعرای متوسطین هستند .

۵ ـ درعربی این ترکیب منحصر بلهوس وبلعجب نبوده وانچه درخاطر دارم بلفضول نیز ازهمین مقوله است .

٦ ـ گفتار شخص هدایت درمعنی لغت پذیرفته نیست و مستند او همین برهان قاطع یافرهنگ دیگری بوده‌که نام نبرده است .

۷ ـ نویسنده محترم (افادات ادبی) برای افاده بمحصلین ادبی خود

تنها بهمان حاشیه چاپی نقثه‌المصدور که در دسترس شاگردان ایشان نیزبود مراجعه کرده اند ومطلب را آن اندازه قابل تحقیق ندانسته اند در صورتیکه قابل تدقیق میباشد .

۸ ـ هدایت نوشته که کلمه بلعجب از مقوله بوالحسن وبوالمظفر نیست ونویسنده (افادات) نیز نوشته اندکه از مقوله ابوالسیف وابوالفضل نمیباشد . ازمجموعه این مطالب سه نتیجه بدست می‌آید :

اول درفارسی بودن کلمه بل جای شك وتردید است وبالکه قبول اینکه درفارسی چنین لفظی وجود دارد بفرض گفتار لغت نویس تبریزی درهندوستان اشکال دارد وباید درسخن نظم ونثر پیش از مغول نظیرآن را یافت حال‌آنکه این بنده تا حدی که در زبان فارسی تتبع دارد این لغت را بطور بسیط ندیده‌است درلغت پهلوی نیز باوجودیکه این‌بنده درآن زبان‌کارنکرده ام بامراجعه فرهنگ کوچك‌فرانسه وپهلوی نظیر آن را نیافتم و تتبع آن با اهل این‌لسان‌است

دوم کلمه بلکامه وبلغاك نخستین در مجمع‌الفرس نیست وثانی که هست بترکیب آن اشاره ندارد ومعنی که برای‌آن نوشته مفید انکه بل بمعنی بسیار است نمیباشد .

باید بحث کرد شاید نخستین تحریف وتصحیف یك کلمه‌فارسی باشد ودومی ازریشه فارسی بنا شد بویژه آنکه شاهد آنرا از گفتار متوسطینی که دوره نفوذ لغت ترکی درفارسی است آورده اند .

سوم دراینکه بلهوس وبلعجب وبلفضول نظیر بوالحسن وبوالمظفر نیست جای بحث باقی است اگر منظور اینست که بوالحسن وبوالمظفر باین صورت نوشته نشده که صرف اشتباه است ـ ودراینجا ناچاریم قدری بتشریح اصل مطلب بپردازیم : کلماتی که با (ابو) ترکیب میشوند یا کنیه اشخاص هستند یا کنیه حیوانات

از ترکیبات عربی است که اتصاف شخص وانتصاب اورا بکلمه بعد ازاب میرساند

. این کلمات را درفارسی زمان قبل ازمغول فارسیان بصورت مخفف خوانده و درشعرهای خود می آوردند .

منوچهری درقصیده شکایت آمیز میگوید :

بلعلا وبلعباس وبوسلیک وبلمثل(۱) انکه آمد از نوایح(۲) آنکه آمدازهری

در قصیده لغز شمع که بمدح عنصری تخلص دارد میگوید :

درخراسان بوشعیب و بوذر آن ترك کشي وآن صبور پارسی وآن رود کی چنگ زن

کسانیکه با کتاب تاریخ بیهقی سروکار دارند میدانند که درآن کتاب کمتر کنیه ها را باقید همزه آورده باکه غالباً بدینصورت است :

بوسهل ـ بونصر ـ بوعلی ـ بوالقاسم ـ بوالفتح ـ بوالمظفر حمجی بوخلیفه ـ بوسعید ـ بوریحان .

کتاب مذکور چون برسم الخط جدید نوشته شده ضبط صورت کلمات آن معتبر نیست در کلمه بوالقاسم و بوالفتح و بوالمظفر (و ا) را باقی گذارده و بصورت بلقاسم و بلفتح وبلمظفر ننوشته است در صورتیکه رسم الخط قدیمی نظیر این کلمات بدینصورت اخیر بوده است ـ کتابهای خطی قدیمی غالباً این صورت را ضبط کرده اند ودرعین حال گاهی بهمان صورت اصلی نیز باز گشته‌اند مانند حدایق السحر رشید وطواط نسخه کتابخانه ملی پاریس که در ٦٦٨ نوشته شده واساس طبع نسخه کتابخانه کاوه است که بتصحیح آقای اقبال درطهران انتشار یافته غالباً این کلمات را بصورت متصل ضبط کرده است ابوالمعالی رازی وابوالمعالی شابور وابوالعلاء شوشتری وابوالفرج بن هندو و ابوالفتح بستی را بلمعالی و بلعلاء و بلفرج و بلفتح مینگارد . ودر برخی موارد نیز بهمان صورت متداول امروز ضبط میکند

---

(۱) درنسخه مطبوعه برسم الخط جدید نوشته شده ولی ما دراینجا بشیوه باستانی نگاشتیم

(۲) نسخه بدل (انکه ازولوایح آمد)

نسخه راحة‌الصدور راوندی که تاریخ کتابت آن بر کتابت حدایق‌السحر نسخه مزبور گویا سبقت دارد واساس طبع لیدن قرار گرفته در برخی موارد دارای همان رسم الخط قدیم‌است . در ضمن وقایع سلطنت ملکشاه سلجوقی و عزل نظام الملک انجا که قطعه ابوالمعالی نحاس‌را شاهد می‌آورد نام اورا بصورت (بلمعالی) ضبط کرده وقطعه معروف را چنین مینگارد :

ز بو علی بدو ازبورضا وازبوسعد شها که شیر بپیش‌تو همچو میش آمد

ز بلغنایم و بلفضل و بامعالی باز زمین مملکتت را نبات نیش آمد

(چون راحة‌الصدور چاپ‌لیدن درحال تحریر موجود نبود ازترجمه‌ملخص انگلیسی برون نقل شد)

این قطعه دوبیت دیگر نیز دارد که چون مربوط بمطاب نبود حذف‌شد همین شعررا درتاریخ گزیده حمدالله مستوفی که نسخه آن درمائه نهم نگاشته شده واساس طبع عکس لیدن قرارگرفته بدین رسم‌الخط نوشته اند :

زبوالغنایم وبوالفضل وبوالمعالی بازالخ .

درکتابهای خطی‌قدیم که دیده‌ایم غالباً این‌رسم‌الخط محفوظ‌وچون‌اکنون دردسترس نگارنده چیزی ازانها نیست بهمین دوقسمت اکتفا میکنیم .

کلمه‌بلهوس وبلعجب و بلفضول رانیز در کتب‌مختلفه بهردوصورت‌دیده‌ایم چون‌این سه‌لفظ ازمقوله لغت است ونسبت بلنیه واسم کمترتغییر بیدامیکنند انهارا بیشتربصورت اتصالی ضبط کرده اند ولی‌این‌ضبط دلیل‌آن نیست که‌ترکیب‌از(بل) فارسی شده بلکه‌مانند بلفرج و بلفتح وبلعلا وبلمعالی‌ونظایرآنها از(ابو)عربی‌است ونوشتن‌آن نیز بهردوصورت جایز میباشد ودرنوشته های (نوشتجات غلط‌است) قدیم وجدید بهرصورت‌که‌دیده شود ازاینمقوله تحریف وتصحیف نیست (لحن دراینجا موردندارد ومخصوص تکلم وقرائت است)وشاگردان‌جناب‌ایشان‌حق‌دارند که‌باردیگر بنقض‌دلیل‌استادخودپرداخته‌وبرهان‌استوارتری‌مطالبه‌کنند (محیط طباطبائی)

(اثار عصر)

غزل

آبرو برد ز دریا صدف چشم ترم بس فرو ریخت ز هجر تو بدامان گهرم
انچنان داغ جدائی جگرم سوخت که سوخت جگر لاله بداغ دل و سوز جگرم
ترسم اینگونه که فرسود تنم رنج فراق اگرم باز ببینی نشناسی دگرم
چه شود گر بسرم سایه لطفی فکنی پیش از آنروز که جوئی و نیابی اثرم
بر سر خاك گذر داری وازمن گذری کمتر ایدوست من آخر نه ز خاك گذرم
جان گدازی که هجران وستانی دم وصل که تو صبحی و من سوخته شمع سحرم
شوق دام تو دگر ذوق پریدن بگذاشت تا بدانم من دلخسته که بی بال و پرم
گو مبیند بجهان دیدهٔ بینای حسام بی تو و باتو اگر بر گل ریحان نگرم

از اصفهان مهر ۱۳۱۱ حسام الدین دولت آبادی

غزل

گر عدوی جان خویشی خلق را آزار کن سنك بر سر دوست داری پیشه کارمار کن
ضربت خنجر مزن ازروی بیمهری بکس گر زدی بر فرق خود شمشیرها هموار کن
سوزنی اول بدست خویشتن ساز آشنا پس بچشم بینوائی از شقاوت خار کن
گر بسیلی صورتی نیلی شود ازدست تو فعل زشتی کرده ئی براین خطا اقرار کن
یا بخواه از بهر نوعت انچه خواهی بهر خویش یا شروط آدمیت سر بسر انکار کن
قابل صحبت نه ئی چون مایلی ایذاء جمع رسم انسانی ندانی روی بر دیوار کن
محسن اندرز ازعبارت رتبه دارد فزون هرچه میدانی بگو تجدید کن تکرار کن

محسن شمس ملك آرا

غزل

شرافت چیست دانی اجتناب ازکار نازیبا دروغ و تهمت و تزویر و قتل و سرقت و یغما

شرافتمندی ار خواهی زبان و دست محکم کن — کز این رنجه شود خاطر وز آن خونین شود دلها
اگر حصن حصین جوئی برای تن شرافت کن — که محکم تر از این مأمن ندیده دیده بینا
بنائی کز شرف باشد ز ویرانی بود ایمن — هنرمند است آن دستی که این خانه کند برپا
سعادت بی شرافت کی نصیب آدمی گردد — سعید آن که شود عاقل که باشد با شرف همتا
سعادت دفتری دارد که باید خواند تا آخر — شرافت را در آن دفتر نگر دیباچه و مبدا
چو چشم حق بود ناظر شرافت پیشه کن محسن — وگرنه روسیه مانی چه در دنیا چه در عقبی

محسن شمس ملک آرا

غزل

چون روی تو در برج ملاحت قمری نیست — افسوس که از دلشدگانت خبری نیست
شیرین تر و زیباتر و دلبندتر از تو — ای شوخ پریرخ پدری را پسری نیست
صد قافله دل در خم زلفت بفغانند — ای وای که از این همه افغان اثری نیست
نقد دل و جان دادن و عشق تو خریدن — سودای شریفی است که در آن ضرری نیست
جز رابطه دوستی و عشق تو جانا — زی کعبه مقصود طریق دگری نیست
زانان که زمی خانه سوی کعبه خرامند — امروز در این جامعه گمراه تری نیست
تا وصف لب لعل ترا شیوه خود ساخت — شیرین تر از اشعار صفائی شکری نیست

ابراهیم صفائی ملایری

موشح

ماه من مهر بتان ماهرو میپرورد — دوستی بین کز برای من عدو میپرورد
حسن رویش را خبر دار درقیب واینعجب — کز برای حفظ عارض آبرو میپرورد
مستی چشمان فتانش زنو کس بر دتاب — خیل مژگان را بیغما جنگجو میپرورد
وز برای صیدمرغ دل بشیادی نگر — دانه را از خال و دام از تار مو میپرورد
در بهای بوسه جان از جسم بهروزی ربود — خارج از عدلست اینقانون که او میپرورد

(ساری ــ محمود بهروزی)

تك فروشی ارمغان

منحصر به کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ آدمیت است

(قمت سه ریال و دهشاهی)

﴿ اعلان ﴾

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند آقای طالب زاده و کتاب علم و ادب تألیف ادیب اریب آقای یمن‌السلطنه را تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

﴿ تمنا ازمشترکان ولایات جنوب وغرب ﴾

درین موقع که جناب آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان بدانحدود میآیند از تمام مشترکان عظام انتظار داریم که بفوریت کارهای ایشانرا انجام دهند تا زودتر بمرکز معاودت کرده وکارهای مرکزی او معوق نماند .

اعلان

درمشهد کسانیکه طالب اشتراك ارمغان وخریداری سایر مطبوعات آن هستند بکتابخانه آقای میرزا علی اکبر خطاط درب مسجدگوهرشاد مراجعه کنند

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

ابان ماه
شمسی ۱۳۱۱

نوامبر ـ اکتبر
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
هشتم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، | صدفرانگ | هندوستان (۱۰) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13 ème année — ARMAGHAN — l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL:	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindoustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG: ARMAGHAN TÈHRAN

صفحه	عنوان	نویسنده
۵۱۴	چون‌وچرا	وحید
۵۱۹	بازگشت ادبی	ملك‌الشعراء بهار
۵۲۷	قصیده	بدیع‌الزمان
۵۳۰	مسیح کاشانی	پژمان بختیاری
۵۳۸	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۵۴۳	گوته آلمانی	هوشیار شیرازی
۵۴۷	آثار اساتید	
۵۴۹	افادات ادبی	
۵۵۰	غزل	ناصح
۵۵۱	سحابی استرابادی	
۵۵۳	عارف اسفرائینی	برزگر اسفرائینی
۵۶۳	آثار اساتید	
۵۶۵	امین‌ومأمون	اشراق خاوری
۵۷۳	مانیتیسم	محسن‌میرزای ظلی
۵۸۱	گوناگون	مجدالعلی
۵۸۳	آثار معاصرین	محسن‌شمس‌ملك‌آرا ـ ابراهیم صفائی ملایری
۵۸٤	اعلانات کتب	

تصیح

اغلاط ذیل درچکامه آقای امیرخیزی مندرج در شماره هفت رخ داده تصحیح‌شود

ص ٤٦٣ سطر٦ نی‌میوه غلط نی‌میده صحیح ص ٤٦٤ سطر٥ سلب‌بینی غلط سلب‌نیلی صحیح

ص ٤٦٤ سطر٢٠ شبدیر غلط شبدیز صحیح

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

ابان ماه ۱۳۱۱ شمسی

اکتبر ـ نوامبر ۱۹۳۲ مسیحی

شماره هشتم

سال سیزدهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

☆ (چون و چرا) ☆

مطلع دوم

ز دست دشمن بیگانه چند نالی زار — که‌هر چه برسرت آید زدوست باشدو یار

هراس بایدت ازدوست‌داشت نز دشمن — گزند خواهی از یار دید نز اغیار

رفیق کج منشت بسته است در زنجیر — شفیق بد کنشت خسته است بی‌زنهار

زکیداخوان‌یوسف بچه فتاده و گرك — بتهمت دهن آلود کیست یوسف خوار

زبهر کید و تو دانی ستاره را ریمن — زدوست شید و تو خوانی سپهر را غدار

بخانه راه نمیبرد دزد بیگانه — ز پاسبان خودی گر نداشت دزد افشار

بدستیاری جانوسپار اسکندر — شکافت پهلوی دارا گرفت شهرو دیار

برهنمائی آن پارسی سپاه عرب — زخاك ایران بر باد فتنه داد غبار

بپایمردی جاسوس جم نسب چنگیز — بهم نوردید از دودمان جم طومار

اقاربند عقارب حذر کن از عقرب — مقاتلند رفیقان هوس مکن پیکار

بآفتاب فلك دل مبند چون هندو — وگر نه سوزی از آفتاب هندووار

بگیر عبرت از کار شمع و پروانه — بهیچ شمع بپروانگی مکن اقرار

پلنك و گرك بسی بهتر از برادرودوست — که گرك دردشت است‌و پلنك درکهسار

خطر بخانه ندارد ترا به بیشه هژبر — بشهر نیست زیان کس اژدها در غار

چو دور باشد رامی خطر ندارد تیر   گزند نیست چو در آستین نباشد مار
کدام مارفسا در جهان شنیدستی   که عاقبت نشد ازنیش مارخسته‌وزار
زشمع خانه در افتد بخانمان آتش   نه ز ان شهاب که باشد بچرخ آتشبار

***

نگویمت همه خصمند خویش و بیگانه   نگویمت بدر دوستی بزن مسمار
کسی نیارد بیدوست زیست در گیتی   تنی نتاند تنها سپرد راه قفار
زنرخ عمر بچربد چو دوست باشد دوست   بجان برابر گردد چو شد برادر یار
هزار دوست بر انسان کم‌است‌و یکدشمن   بر او فزونست اینحرف خوار مایه‌مدار
چو خام رشته یکی بود بگسلاند مور   طناب پیلان گردد بهم چو تافت هزار
نه‌هرکه‌دوست پذیری‌دوروست چون‌شمشیر   که هست دوست‌یکرویه چون سپر بسیار
نه هر که یارشود مارآستین باشد   که یارمارکش افزون بود زحد شمار
نه هر که راهبرآمد چوغول شد رهزن   که خضرراه بسی بوده‌کاروان سالار

***

ولی در اینره میبایدت گشودن چشم   برای آنکه نگردی بچاه راهسپار
ز آدمیست فزون دیو آدمی صورت   زمردمی بکران غول مردمی او بار
بهوش باش که رهبر نجوئی از رهزن   بپاس کوش که شحنه نگیری ازعیار
نیازموده مده دست دوستی با کس   برو د پای‌منه تا پدید نیست گدار(۱)
بد گمانی شاید شد از بدان ایمن   گمان خوش کندت درشکنج رنج‌دوچار
ببام عشق فرا شو ز نردبان یقین   زسر بترس و منه پا بپله پندار
بخوان حکایت ماهان مصری از دفتر   که جست آدمی وشد بچنك غول دوچار
نشست اول شب با بتان حور سرشت   بمیگساری‌و رودو سرودوبوس‌و کنار
سحرگهان بت‌حوری سرشت شد عفریت   شراب‌و شربت غسلین کبابها مردار
زهفت پیکر گنجور گنجه این د ستان   بخوان‌و عبرت برگیرو باش زیرك سار
مپیچ سر بجوانی ز پند پیر ار نه   شوی چوماهان در چنك غول‌ودیو فکار

---

(۱) کدار - در رودخانه جائیست‌که میتوان لزآب گذشت وپست و بلند ندارد این لغت دراغلب بلاد معمولست وشاید در فرهنگها نباشد .

***

نشان دوست ز دهر آزموده بازنیوش — ز پند پیر جهاندیده سر مکش زنهار

گواه مخبر زشت و بداست منظر زشت — بدانصفت که گواه خیانت است اقرار

زچهره است نمایان خطوط دفتر دل — چنانکه الفاظ از خطومعنی ازگفتار

زچین چهره خردمند باز میخواند — درون بتکده دل خطوط و نقش و نگار

سیاه چهره لفچه سطبر آبله روی — بمرك سرخ ترا رهبر است آبله وار

بپوش چشم زپیچیده چشم از آن پیش — که پیچدت بهم از جانوخانمان طومار

هزار نقص زعین الکمال خواهی دید — گرت بچشم برون جسته اوفتد سروکار

بجو چو رستم تیر دو شاخ از سیمرغ — دو شاخ تیرش بنشان بچشم تاسوفار

***

زلاف پیشه برم وز گزافه گوبگریز — بنای لاف و گزافست سخت نا ستوار

گزافه گوی بدوران ما فراوانست — متاع دانش لافست اندرین بازار

بقر مدعوی بقراط شد خم افلاطون — مگس عقاب شکاری و پشك مشك تتار

یکی بدعوی سعدی یکیست فردوسی ! — یکیست بوعلی آن دیگریست بهمینار

دلیل آن رخ خالی‌زریش‌و شکل صلیب — گواه این سه وجب‌ریش‌و شصت گزدستار

کرا به‌بینی نام‌از شفاو قانون برد — از اوست قانون نابود و معرفت افگار

کرا بیابی اسفار هشته زیر بغل — براو فروخوان منطوق **یحمل الاسفار**

زنثر نثره ندانند و شعر را ز شعیر — کسان که شعر شعار آمدند ونثر دثار

همه بدعوی سردار علم و فضل و هنر — ولی سر همه بیمغز و در خور سردار

برای غارت سیم و زرند سرداران — بگاه جنك عروسان دست وپا بنگار

بچرخ دعوی معراج دارد آنکه همی — بگرد خویش بچرخد چو اشتر عصار

لوای اوست نعیب و نهیق ومدعی است — سرود چنك نکیسا و لحن موسیقار

در آن دیار که لك‌لك هزار دستانست — عجب مدار اگر زارگشت کار هزار

متاع دعوی امروز اندرین کشور — بقیمت است فزون تر ز گوهر شهوار

تبارك الله به به ازین خرید' ران که یگسرند گر انبار حهل باسربار
خران نگرکه نهیق همه بود من ومن ولیك من نشناسند باز از خروار
دو چشم باز و ندانند قار از کافور چنانکه می نشناسند دعوی از کردار
همه شنیدند از ذره دعوی خورشید تمام دیدند از زال لاف سام سوار
یکی نگفت‌که خرس ازکجا شود درزی یکی نگفت‌که بوزینه چون شود نجار
چگونه زال تواند ز دوك ساخت سنان ز باد ریسه سپر روز جنبش پیکار
چگونه غول شود بهر آدمی رهبر گرو چگونه برد خر ز اشهب رهوار
ز راه مقصد افتاد دور توسن طبع گذشت آنسو سیاره سخن ز مدار
بکار بود سخن از نشان دشمن ودوست که ازکه خواهی آسود وازکه‌دید آزار

***

برآن رفیق بداندیش دون مگستر خوان که سیر گردد و تشنه بخون خوانسالار
بخون خویشتن ار تشنه نیستی هرگز بران مشو که رهانی ز تشنگی سك هار
چوشیر بانان برشیر هرکه سفره فکند چو شیربان شکمش سفره‌گشت آخرکار

***

پلنك خسته یکی دید و برجراحت وی نهاد مرهم و بگذاشت طعمه اش بکنار
چو از گرسنگی و خستگی برون آمد نخست جستو پرستار را بکرد شکار
پلید راست بتن اندرون روان پلنك پلنك راست سزاوار تیر خاره گذار
توکار او همی از مهر میکنی آسان زکینه کار ترا خواهد او همی دشوار
بهوش باش و سرمار را بکوب بسنك پذیره‌گرد ومکن گرك خسته را تیمار
شوی هلاك به بیغوله ار رفاقت غول اسیر دزد شوی با رفیق دزد افشار

***

خوشی نه بینی از مردم خوش آمدگوی سخا نیابی اندر نهاد بوتیمار
که این‌گروه نژاد زمانه اند و همی زمانه وار بگیرند گونه گون هنجار
شوند مقبل اگر روزگار شد مقبل شوند مدبر اگر روزگار جست ادبار

بدان مبین که زبان چرب ونرم دریازد بدان نگر که بود نرم عقرب جرار

***

حسود جاه بود خصم جان ازو مپذیر وفا ومهر وتهی دان زحور دار بوار
رفیق رشگبر اردست یافت خصم سراست بر او بدم **فقنا ربنا عذاب النار**
زسینه خاك مگر زنك رشك بزداید بهفت آب سیاهی نمی رود از قار
عدو چو دوست شود آتشی است سوزنده که گر بدامان گیرد کشد ز فرق شرار
شمار گشته اگر در جهان کنی بینی قتیل خصم یکی کشتگان دوست هزار

***

بروز سختی دشمن شود ز دوست پدید بگاه جنك شنا سند بنده از سالار
گذشت دوست چو آسان ز دوست درسختی اگر برادر صلبی است دشمنش انگار
وگر زکار فرو بسته بر گشود گره اگرچه خویش نباشد برادرش پندار

***

بدوست مشمار انرا که شیفته است بزر که میفروشد چون یوسفت دراین بازار
رفیق سیم و زر ار درکفت نبیند سیم زآتش تو چو سیماب می شود فرار
ز درهم است همه کار دوستی درهم بود فروزان نار عداوت از دینار

***

سه دوستند ترا دوست است و دوست دوست عدوی خصم سوم دوست میرود بشمار
سه دشمنند ترا دشمن است ودشمن دوست سوم کسیکه بخصم است دوستیش شعار
کران بگیر چو با دشمنان نشیند دوست منوش جام چو آلوده شد بزهر عقار
فرارکن زگلستان چو گشت مکمن شیر برم زشهر چو طاعون گشود دروی بار

***

یگانه دوست مرد است دوستدار وطن نخست دشمن مردم عدوی شهرو دیار
ز دشمن وطن خویش دوستی مپذیر بدوستان وطن دشمنی مساز شعار
گرت عدوی وطن دوست شد مباش ایمن که دام حیلت گسترده است این مکار

نژاد دشمن دیرین ترا نگردد دوست — که دشمنی بتو میراث میبرد ز تبار
سزای خصم وطن آفرین نه نفرینست — ز دور پیشین تا واپسین وروز شمار
بگوش داور هوش است نام دشمن ننك — برای کودك ایرانی اسم اعدا عار
کرا خوش آید نام سکندر و چنگیز — مخوان نژاد کیان و نواده احرار
به (خان وخانم)(۱) میبایدت زدن بدرود — ز نام (خواجه و بانو) فزودنت مقدار
وگرت از پدر این نامهاست ارزانی — بشوی لوث خود و برپدرکن استغفار
گرسنه باش و ز دشمن مگیر هرگز نان — برهنه پوی و ز اعدا مخواه پای افزار
بیحر غرقه ازان به که خصم کشتیبان — خراب خانه ازان به که دشمنان معمار

***

درخت دوستی انجا نشاند میباید — که برك عهد و وفاو محبت آرد بار
دو دوست یکدله باشند اگر بدور جهان — شوند چیره برافلاك و ثابت و سیار
رفیق یکدل و یکرنك در زمانه کسیست — که بخت اگر بکران شد نشیندت بکنار
گره گشاید اگر دید کار را بسته — پزشك گردد اگر یافت دوسترا بیمار
چراغ روشن گردد چوگشت شب‌تاریك — شراب شادی باشد چو غم فزود خمار
شکست غم چو بدل بیندت شود دلبند — تهی زباده چوشد ساغرت کند سرشار
کمند دولت اگر بگسلد کند پیوند — سمند قدرت اگر لنك شد شود بیطار
بفرق دشمن شمشیر وپیش دوست سپر — برای یار گلستان بچشم اعدا خار
گرت بگیتی ازینگونه دوست دهد — تراست هردو جهان داده ایزد دادار
وگرنه گوشه عزلت بگیر و باش(وحید) — کزین صفت زخدائی خداست برخوردار

---

(۱) خان وخانم ـ لغت ترکی چنگیزیست‌که اکنون جانشین خواجه وبانو شده است ! تا کی ازدفترما وزبان طرد ودورگردد .



(بازگشت ادبی)

خطابه آقای ملك‌الشعراء بهار درانجمن ادبی

(۲)

سبك شعر درقرن اخیر یا بازگشت ادبی

در جلسه گذشته مختصری درفرق میانه سبك شعری عصرسامانیان‌وغزنویان واوایل‌عهد سلاجقه (قرون ۳-۵هجری) باسبك شعری ادوار بعد یعنی ازسلاجقه تا فتنه مغول (قرون ۶-۷) بیان شد و گفته شد که این اختلاف مربوط بعلل زمانیه‌بوده وربطی بخراسان وعراق ندارد، وعلل حقیقی این‌اختلاف را بطور فهرست ذکر کردیم و نمونه انرا هم میتوان در بیانات علیحده وصف نمود. وبالجمله زمینه بیانات امشب ما تاریخ تجدید شدن سبك شعری‌قدیم‌وذکراساتیدی که باینکار مقدم ومقدم بوده وشرح موجبات این بازگشت ادبی میباشد.

برای آنکه مطالب‌ما درهم و برهم نشود وبتوان درست بکنه حقایق‌پی‌برد باید اول مطالبی که مقصود ما بیان آنهاست از هم تجزیه شده و بطور فهرست ذکر شود سپس بشرح آنها بپردازیم.

مطالب منویه بقرار ذیل است:

۱ - حالت ورونق بازار شعر وشاعر دراین یك‌قرن وعلل آن.

۲ - مروجین علم وادب وادبای نامی این قرن.

۳ - سبك شعری این‌قرن. ٤ - مقایسه شعر این‌قرن باقرون قدیمه و تفاوت بین آنها.

۵ - شعرای عهد مشروطه وسبکهای شعری.

٦ - آینده شعر درایران. وضمناً متذکرمیشوم - که تنها موضوع‌ما شعر

است وازباقی قسمتهای ادبی مثل نثر وغیره صحبتی نخواهیم کرد .

۱ ـ حالت ورونق بازار شعر وشاعر دریك قرن اخیر وعلل آن .

باید دانست که این قرن درحقیقت ازصدسال که معمول بهمور خان میباشد قدری طولانی تراست وناچار برای نشان دادن مقدمات امر و هم بسبب پیوسته بودن رشته ارتباط زمانی ومکانی وسیاسی واجتماعی عالم ادبی درین مدت ، نا گزیر این رویه را پیش گرفتم . وآغاز این قرن را ازمرك نادرشاه و انقلاب سال ۱۱۶۰ گرفته وبمرك ناصرالدین شاه ۱۳۱۳ میرسانم ـ یابعبارت مؤدب تر از جلوس کریمخان زند شروع کرده بجلوس مظفرالدین شاه قاجار ختم میکنم که مجموع آن ۱۵۳سال خواهدشد وبقیه قسمت را از۱۳۱۳بعد درشمار عصر مشروطه قرار میدهیم ، زیرا مقدمات مشروطه و بحران ادبی آخر قرن ازان تاریخ شروع شده است .

نادرشاه درایران فتوحات نمایان کرد . خاصه از فتح هند ثروت زیادی بایران آورد وآن ثروت بعد از مرگش درایران پراکنده شد . وسرداران وبلکه سربازان او هریك دولتی تشکیل دادند وکریمخان زند که بایکدسته از الوار بامر نادر درحدود ابیورد برای ساخلو نشسته بودگریخته بفارس آمد وبعد از جنك های زیاد پادشاه شد وشیراز را مرکز خوشگذرانی و تعیش افراد بشر قرار داد ودرجنوب ایران پاریس بوجود آمد که خوشگذرانیها و عیاشیهایش با آب وهوای لطیفش متناسب بودند . ایرانی آن زمان تمدن تازه را با افتخارات دویستساله فتوحات صفویه ونادر ترکیب کرده و فکر میکرد . کتاب خانهائی که صفویه بخون دل رخرج ملیونها ثروت دراصفهان گرد کرده بودند وافغانها آنرا غارت کرده وبمردم فروخته بودند ، دردست شعراوفضلا افتاده بود . ثروت سلطنتی اصفهان بدست افغانها وازآنها بدست مردم رسیده واز ایران بیرون نرفته بود .

از اوایل صفویه ایرانیان بهندوستان رفته باثروت زیاد برمی گشته و آن پولها در پایتختها صرف می‌شد ثروت زیادی ازهند با نادر بایران آمده وازخراسان بعداز یغمای دستگاه نادری بسایر ایران پاشیده شده بود.

دوره بیست ساله امنیت عهد کریم خان که جز خراسان سایر ایران بآرامش غنوده بودند کمك و فرصت خوبی باحوال شعری ایرانیان مینمود. شیراز مرکز دایره علم و ادب شده و مجموع کتابهای خوب ودواوین شعرای قدیم که تااواخر صفویه مخصوص کتابخانهای سلاطین بود ومردم از آنها محروم بودند. بدست مردم افتاده باسودگی وباداشتن نان خانه بخواندن ونقل وبحث ومحاوره ومشاعره وتدریس آنهااشتغال داشتند. از مجموع این حالات که ذکر افتاد چند شاعـرخوب وفاضل در شیراز و اصفهان وخراسان بوجود آمدند که مرکزو مجمع آنهااصفهان وشیراز بود وبعدازمرك کریمخان وتشکیل دولت قاجار وسلطنت فتحعلی شاه آن مرکز بطهران منتقل شد وتمام آن مزایائی که ذکر شد ـ در اینجابازدوباره تجدید وتحکیم گردید فتوحات آقامحمدخان در خراسان وقفقاز وآمدن ثروت باقی مانده نادری که در دست شاهرخ کور باقی بود بطهران ـ آمدن کاروانهای ثروت وبنده وبرده از قفقاز بطهران، مقدماتی بود که هم فتحعلی شاه جانشین فاتح قاجار وهم شعرا وندمای او را باحیای یکدوره مشعشع شعری مانند دورهٔ سلطان محمود غزنوی موفق ساخت.

۲ ـ مروجین علم وادب : نادر شاه بشعر و شعرا اعتنائی نداشت شعرا هم باو اعتنائی نداشتند ـ تنهاشاعر او میرزامهدی خان متخاص بفغانی است که دو کتاب بنام نادر نوشت (درهٔ نادره ـ جهانگشای نادری) ـ بعداز اوعادلشاه تنها آذر راتربیت کرده. کریمخان معلوم نیست صله شعر بکسی داده باشد. مرحوم اعتضادالسلطنه مینویسد : آذر قطعه شعری ..... برای کریم خان فرستاد... علمیراد خان زند که در ۱۱۹۸ فوت کرد وچهارپنج سال پادشاه بود شهاب ترشیزی را بساختن

تاریخ زندیه ببحر متقارب تشویق میکرد . آقا محمد خان بشعرا اعتنائی نداشت لهذا شاعری هجوش کرده گوید .

نه جود که وصف ذات عالیت کنم نه فهم ترا که حرف حالیت کنم
نه ریش ترا که ریشخندت سازم نه خایه ترا که خایه مالیت کنم

اما چنانکه گفتیم اقتضای زمان طبعاً دوره جدیدی بشعر وشاعری میافزود وفتوحات نادر و کریم خان وآقا محمد خان وامنیت سی ساله عهد کریم خان مقدمه کار را فراهم ساخته بود . تا فتحعلی شاه بتخت نشست .

خود فتحعلی شاه شاعر بود وتاریخ میدانست بنظر میرسد که شاهنامه را خوانده وهم از دربار غزنویان باخبر بود یا ازشعرا شنیده بود ازینرو شعرائی که عهد اورا دریافته فایده های خوبی ازهنر خودبردند . میرزا نصیرطبیب ولطفعلی خان آذر ـ وصباحی زنده نبودند اما صبا و مجمر و میرزا ابوالقاسم قائم مقام و عبدالرزاق خان دنبلی مؤلف (تاریخ قاجاریه وحدایق الجنان) و فروغ کاشانی وصبور کاشانی ـ وصاحب ـ نشاط ـ سحاب و غیرهما در حیات بودند ، فتحعلی خان صبا ملك الشعرا وشخص نیك نفس وخیرخواه بود هرفاضل و دانشمندی که بوی پناه می‌آورد او را بشاه معرفی مینمود وبرایش در دربار شغل ومواجب معین میکرد ، چنانکه فاضل خان گروسی یکی ازین اشخاص بود که بوسیله فتحعلی خان صبا بتذکره نویسی دربار فتحعلی شاه برقرار گردید وتذکره انجمن خاقان را نوشت . گوئی طبیعت ازهرطرف بتقویت حال شعرا واهل فضل کمك میکرد .

عباس میرزا نایب السلطنه چندان شاعرباز نبود ـ او مایل بود که شاگردان ایرانی را بفرنك بفرستد وانها با صنایع و علوم اروپا بایران برگردند ـ از سفرنامه میرزا صالح شیرازی (چاپ نشده ودرنزد نگارنده است) که از راه روسیه و فرانسه بلندن رفته و مدتی بتحصیل زبان لاتین و انکلیسی وفن چاپ

مشغول بوده اینمعنی خوب روشن میشود ـ معذلك فضلائی مانند قائم‌مقام فراهانی میرزا ابوالقاسم و عبدالرزاق خان دنبلی را تربیت کرد ، فروغ کاشانی شاعر خاص او بود .

محمد شاه که بتخت نشست اگرچه شاعر نبود اما سیره جد خود را از دست نداد ـ درزمان این پادشاه امنیت درایران حکمروا بود ـ ثروت مملکت قدری از بابت خسارات جنك روس تلف شده بود وقسمت دیگر عایدات بتوسط حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایروانی بمخارج ساختن قلاع جنگی وقورخانه وتفنك‌های تازه اختراع اروپائی وتوپ وسرباز وقسمتی بمصرف آبادی کاریزها ومزارعی که درایام انقلاب ایران ازحمله افاغنه ببعد خراب شده بود رسید و ازینراه بود که شعرا درزمان این پادشاه جوایز زیادی نیافتند ـ چنانکه‌شاعری درهجو حاجی میرزا آقاسی گوید ودر حقیقت اورا مدح کرده است :

نگذاشت بملك شاه حاجی درمی شدخرج قنات‌وتوپ هر بیش‌و کمی
نه مزرع دوست را از ان‌آب نمی نه خایه خصم را ازان توپ غمی

درهمین‌حال‌خودحاجی آقاسی شاعر بود و بموجب تذکره‌دایت درمجمع الفصحاء در ذیل نام (فخری ایروانی) گوید حاجی تألیفاتی لطیف هم داشته‌که ازبین رفته‌است ونیزشعرائی کـه درین دوره بودند غالباً عهد فتحعلی شاه را دریافته‌و متمول و متشخص بودنـد . میتوان گفت اگر میرزا ابوالقاسم قائم مقام که وزیر محمد شاه بود کشته نمی‌شد چون خودش از شعرای نامی ایران و اولین نویسنده قادر بود ترقی علمی وادبی ایران بیش‌ازین جلو میافتاد .

لیکن مرك‌او ازطرفی وتأثیر شکست روس واراده فتح افغانستان از طرف دولت‌ایران ازطرف دیگر دولت‌را ازشاعری دور کرده بتجهیزات‌قشونی وآبادی قلاع وبقاع ومزارع که بتواند آذوقه قشون‌را بایالات تکافوء کند وادارساخت .

شعرای معروف این دوره بقیه شعرای عصر فتحعلی‌شاه بودند ویاشعرائی که در آن دوره بوجود آمده وبعد معروف شده بودند . بزرگترین آنها میرزاحبیب‌الله شیرازی متخلص به قاآنی بوده است ـ دیگر لسان‌الملك سپهر صاحب تاریخ کبیر ناسخ‌التواریخ و کتاب نفیس براهین‌العجم ـ و دیگر شهاب اصفهانی ودیگر فروغ‌الدین اصفهانی حکیم وفاضل ـ دیگر فرهنك وغیره .

عهد محمدشاه طول نکشید ـ ناصرالدین شاه بتخت نشست و علی‌الحساب میبایستی این پادشاه دنباله خیالات پدرش‌را بگیرد وایران‌را یك ایران نظامی و جنگی ومقتدری بسازد ـ خاصه که سیاست دولت روسیه که‌خودرا حامی سلطنت اولاد عباس‌میرزا میدانستند بر آن بود که ایران قدرت یافته هرات وقندهار و کابل‌را که حق‌او بوده وجزوممملکت صفویه ونادر بود بدست آورده وبهمراهی روسیه بهندوستان تاخته آنجارا ازدست دولت بریتانیا که تازه بچنك آورده بود مسترد دارند وکاری را که ناپلئون میخواست صورت دهد تزار روس وایران باهم صورت دهند ـ سر کرده این خیالات بزرگترین مرد زمان خود میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود که ازطرفی تهیه حمله بهرات وازسوی دیگر تدارك شورش هندوستان‌را بوسیله‌آخرین پادشاه مسلمان دهلی میدید . ولی جوانی شاه و وسایل سیاسی موجب‌شد که امیرکبیر معزول و کشته شد و سپاه ایران بعد از فتح هرات آنرا بتهدید انگلیس خالی کردند وتمام آن خیالات برباد رفت .

صدراعظم نوری بروی‌کار آمد ـ شعرای سابق هنوز زنده‌بودند ، قاآنی شهاب دوسرحلقه شعر وادب‌شهرت داشتند ـ صدراعظم‌نوری وپسرش نظام‌الملك مانند فتحعلی‌شاه از شعرا نگاهداری کردند . خود ناصرالدین‌شاه شاعر بود و تحصیلات مختصری کرده از تاریخ ایران بی‌اطلاع نبود . پنجاه سال پادشاهی کرد . وازمجرای سیاست‌خارجی خودرا آسوده کرده بین‌البین رفتن‌را پسندیده

و بعیش وخرمی و شهرت دادن خود پرداخت ، امنیت در زمان او بسرحد کمال رسید . عایدات مملکتی همه صرف مملکت می شد . درهرولایت ودهکدهٔ اگر شخصی پیدا می شد که هنری داشت فوراً باو یک لقب داده ویک مواجبی بعنوان مستمری باو عطا می شد . درین دوره شعر وصنایع یدی وخط وتذهیب ومخمل باقی وقالی بافی وزری بافی وقلمدان سازی ومعماری وبنائی وکاشی پزی ونجاری ترقی کرد . مؤلفین عمده مانندسپهر ، صنیع الدوله ، (اعتمادالسلطنه بعد) علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه ـ هدایت لله باشی ـ وهزاران فاضل ومؤلف دیگر بوجود آمدند فن چاپ بی اندازه ترقی کرد ـ فتوگرافی بقدری عالی شد که بعدها نتوانستند بان خوبی کار کنند ، فهرست کتبی که در آن عصر چه عربی وچه فارسی درایران چاپ شده نزد من نیست ولی میتوانیم بیقین بدانیم که اگر همه آنها را فهرست کنند کتابی ضخیم بل کتابها ازآن تهیه خواهد شد . این کتب را غالباً یادولت پول داده ویاتجار واهل خیر نفقه داده بچاپ میرسانیدند ـ واز اثر تشویق ناصرالدین شاه بود که مردمان هند هم رو بنشر وترویج وطبع وانتشار کتب فارسی آورده شاید بیش از آنچه در ایران چاپ شده درهندوستان خاصه بمبئی بطبع رسیده است و همه اینها درنتیجه تأثیر دولت ناصرالدین شاه بعمل می آمد .

ناصرالدین شاه پول زیاد دور نمیریخت ولی مواظب بود که دانشمندی در ایران از گرسنگی تلف نشود ـ ونسبت بشعرای معروف که چه ازقدیم بودند و چه تازه پیدا شده بودند ازقبیل میرزا محمدعلی خان سروش ـ محمودخان ملک الشعراء فتح الله خان شیبانی ـ شهاب ـ و دیگران همان احترام واهمیتی راکه دارا بودند ولایق آنها بود ملحوظ میداشت .

قاآنی دراوایل دولت ناصرالدین شاه مرد وسروش جای اورا در خواندن قصاید سلام گرفت .

محمودخان را بحکومت و مأموریتهای خوب میفرستاد ـ هدایت لله باشی بسفارت ومشاغل عمده نایل می‌شد ـ سپهر دراداره استیفا مشغول خدمت بود.

شعرای خوبـی در ایالات در نتیجه مستمریهائی که گفتیم بوجود آمدند وشاهزادگان وولات نیزرویه شاه را در قدر دانی از اهل علم وهنر پیش میگرفتند.

در شیراز وصال وخانواده‌اش وبعدها شوریده فصیح‌الملك ، در خراسان صبوری ملك‌الشعرا در کرمانشاه سلطانی والهامی وخسروی دراصفهان هما وسها وطرب ومحیط وعمان‌ودهقان وغیره بوجود آمدند.

امین‌السلطان میرزاعلی‌اصغرخان که‌پیدا شد این معرکه بالا گرفت ، زیرامشارالیه شخصی فاضل‌وشاعربودوسخاوتی تاریخی داشت‌ثروت مملکت هم تمرکزیافته بود ، خورده‌ثروتها که‌بعداز نادرشاه‌متفرق‌شده‌بود بدست‌حکام‌وامرا آمده‌وازدست‌انها‌بدست دولت‌رسیده بود. عایدات گمرك‌بواسطه‌وروردوصدورمال‌التجاره‌فرنك وایران زیادشده خرج‌لشکرکشی وتهیه‌نظام‌هم‌در بین‌نبودلذاصدراعظم‌سخاوت‌تاریخی‌خودرابوجودآورد ودرنتیجه‌ترویج‌حکمت‌وعلم‌تاریخ‌وادبیات‌وشعروخط‌وموسیقی‌ونقاشی‌ومعماری بدرجه‌اعلی آنعصر رسید. ودنباله‌اش تاعهدمظفرالدین‌شاه‌امتدادیافت وباول‌مشروطه‌ختم گردید.

از مشروطه ببعد قرن ادبی تجدیدگردید ـ فتوحات ملی وافکار جدید وانقلاب مادی وفکری روحی جوان‌وپرقوت درشعر موجود آورد ، مشروطه کمك‌دوبارهٔ بنهضت ادبی عصر کریم‌خان‌وفتعلی‌شاه‌کرد ـ درین‌دوره‌ازطرف‌دولت توجهی بشعر وشاعری معطوف نمی‌شد لیکن شعرای ملی‌بسوق طبیعی وبـرای نشر مسلك ومرام سیاسی خودبشاعری پرداختند ، روزنامه نویسی‌هم بشاعری کمك کرد حس‌شهرت ووجاهت ملی‌مؤید شعرا آمد ، باید انصاف داده شود که برخی جرایدملی که‌صاحبان‌آن شاعر بودندنیز کمك‌بزرگی بنشرصنعت‌شعری کردند وخلاصه شعرائی‌مانندامیری(ادیب‌الممالك) ادیب نیشابوری ـ ادیب‌پیشاوری ایرج‌ـ‌خسروی‌پیداشدند وهر کدام‌سبکی‌دیگر داشته وشرح‌سبك‌آنهاداده خواهدشد

قصیده

اثر طبع آقای بدیع‌الزمان خراسانی

صبح آمد و نور بر هوا افکند   خور پرتو مهر بر سما افکند

یک رشته نور از افق بنمود   زان رشته برون هزار تا افکند

شب را زشعاع خور طراز زر   بر جیب پلاسگون قبا افکند

بر دوش فلک که جامه نیلی داشت   زیبنده یک آبگون ردا افکند

بستد گهران خرد و در دامنش   یک در شگرف پر بها افکند

قیفال افق گشود و بر زد نور   خون در دل صرفه و عوا افکند

بگسست زه کمان که هرگز تیر   نفکند جز آنکه بر خطا افکند

پیوند گسیخت مر ثریا را   وز اوج سماش بر ثری افکند

چون زد بسفینه موج نور آسیب   کشتیش بورطه فنا افکند

جستند برادران چو گشت چرخ   یوسف زچه گران فرا افکند

زافریشته بار داشت شب ورنه   این کودک روشن از کجا افکند

تا گوهر پاک خویش بنماید   آن بچه که زاد بر ملا افکند

پس بی سببی چو مادر موسیش   در نیل سپهر باشنا افکند

نه سحر بجای ماند و نه ساحر   موسی چو در آمد و عصا افکند

وآن لعبتکان که سحر شب انگیخت   یکباره بکام اژدها افکند

شب دعوی آسمان خدائی داشت   روزش آتش در ادعا افکند

سر نافه سر بمهر را بگشاد   وآن نافه بدامن صبا افکند

جنبید نسیم و مرغ سر بر کرد   پس نغمه بنای خوش ادا افکند

وآن لاله خفته را بنازک تن   جنبش ز نوای جانفزا افکند

چون دید که عاشقی چنین دارد   گل پرده زروی خویش وا افکند

وآنحشره که بر گیا تن اندر خواب   چون کاه بروی کهربا افکند

نرمک نرمک سر از گیا برداشت | زآن جنبش خوش که در گیا افکند
در گوش فلک خروش مرغ عرش | آوازهٔ سهمگین درا افکند
زین طاسک واژگون صداها خواست | چون گوی زر اندر آن صدا افکند
خنیاگر چرخ زخمه زد بر تار | هر ذره ز دل یکی نوا افکند
بیدار یکی سروش صور آوا | در خفته دل جهان صلا افکند
ارمنده بدند جانوران یکسر | آواشان کرد و در عنا افکند
آرامی شب سبک فنا پذرفت | زآن شور و شغب که در فضا افکند
در گوی هوا غریو بیداران | موج ارچه نداشت موجها افکند
برخاسته زند خوان ز نوشین خواب | شوری ز سرودن ستا افکند
آهنگ بدیع بس پدید آورد | آن زخمه چو بربوین ستا افکند
از بیشه بتاخت شیر و در گردون | تن لرزه ز هیبت هرا افکند
زی مرغ پلنگ دشتی آمد تفت | بس غرم که در که چرا افکند
پرواز گرفت کرکس از لانه | بس مرغ ضعیف کز جفا افکند
واز این همه سهمگین تر آن آواست | کاین زادهٔ آدم و حوا افکند
برجست و ز بهر روزی اندر تک | استاد و غریو در هوا افکند
تا پاید و از بلا امان یابد | هست آنچه بپای در بلا افکند
یابد تا کام دل روا داند | گر جمله جهان بنار وا افکند
روی خوشی از جهانیان بنهفت | زاین طرح عجب که از ریا افکند
گیتی بچنین صفا که ایزد کرد | با دیو دلیش از صفا افکند
بس شیر یله که در تلهٔ تزویر | با گفت خوش آمدی درا افکند
در خون کشد آدمی درنده شیر | بی آنکه بداند او ترا افکند
بشناخته ارج بس کسا کز جور | این مردم روی دیو سا افکند

بر دارد و بفکند نداند کس | تا چون برداشت یاچرا افکند
از کفر و زدین بهانه پیش آورد | راز دل تیره در خفا افکند
پور از پدر وزن از گرامی جفت | کودك از مام خود جدا افکند
دانست زخود هرآنچه نیک آمد | وآنچش نه نکوست باقضا افکند
الا همه سود خویش کی بیند | آن بنده که کار با خدا افکند
خود ماند زکار از گرانی تن | پس جرم بباب و برنیا افکند
راز است ازو بدیش زیرا سنگ | در آینه جهان نما افکند
با آنکه خدای پایه هستی | برعشق نهاد و بر وفا افکند
بیگانه دلی و آشنا روئی | خو کرد و بحیلت آشنا افکند
وانرا که زجان خویش به میداشت | بیمارش کرد و بیدوا افکند
برخاك زچرخ گوهر علویش | اینخوی بد فروگرا افکند
تا شهر بنام او شود سر سبز | بنیاد ستم بروستا افکند
تا سامه سور خویش گرد آرد | یکشهر ز جور در عزا افکند
ایدون داند که ویژه او خواست | یزدان که پی این چنین بنا افکند
بنیاد بکند و ظنش ایدون بود | کش رخت بقادراین سرا افکند
خرم دل از این که ناگهانش مرك | دیوار سرا چه بقا افکند
چونانکه سکندر از ره بیداد | خون در دل نسبه هما افکند
چون سایه فکندچتر وی برملك | پنداشت که سایه هما افکند
کشور بگرفت و شهر ویران کرد | دستور بلشت و پادشا افکند
در کاخ صطخر آتشی بفروخت | وزآن شرری بجان ما افکند
تا یونان را سری بجا ماند | بسیار سران که او ز پا افکند
می خواست که آسیا بگرداند | مرك آمد و آب از آسیا افکند

(مسیح کاشانی)

بقلم پژمان بختیاری

بقیه از شماره هفت

محتشم نیز بتقلید هفت بند حسن کاشی که در آنعهد شهرتی عظیم داشت دوازده بند معروف خویشرا درتعزیت سیدالشهدا(٤) برشته نظم کشیده بدربار فرستاد مرثیه مزبور که الحق خیلی زیبا ولطیف هم ساخته شده بود طرف توجه گشته ومحتشم را مورد الطاف پادشاه گردانید از این اخگر کم فروغ مجدداً شمع خاموش امیدواری شعرا روشن گشته ودر اندك روزی قریب شصت هفت بند ودوازده بند فقط از طرف شعرای پایتخت پرداخته آمده وبالاخره دراین اواخر مرثیه ۱۲۸ بند برشته نظم کشیده شد از آن پس قصاید بلند عنصری وخلاق المعانی تغزلات زیبای فرخی رزم آزمائی ووطن پرستی فردوسی بزم آرائی نظامی حکمت پردازی سنائی غزلیات بی نظیر سعدی وحافظ وبالاخره جمیع شعب شاعری برطاق نسیان گذاشته وآنقدر مرثیه ومدیحه برای دودمان رسول اکرم گفته شد که ان شیوه نیز مبتذل گشته واشعاری سست وبیمایه مانند وطنیات دوره مشروطه سیل آسا از هرطرف جاری گردید تااذهان شعرا وشعرخواهان هردوازان بری شده وخیال بافیهای هندی بااشعار پرپیچ وخم (که متأسفانه من خود آنرا دوست دارم) روی کار آمده از یکطرف الفاظ خالی از معنی و از یکسو معانی بیش از قالب الفاظ رواج یافت وچون دیگر احساسات درونی درشاعری ذیدخل نماند شعر بکلی ازراه خویش منحرف گشته ونظم هندیه مثلثات جای قصیده وغزل را گرفته کارشعر وشاعریرا بجائی رساند که یکنفر ازدانشمندان معاصر یعنی کسی که خود بتدریس ادبیات میپردازد امروز درعنوان مقاله نقدیه خویش بنویسد شعر ستهیچ وشاعری ازهیچ هیچ تر درصورتیکه بقای هرقومی بسته بزبان آنقومست ویگانه حافظ بل موجد زبان پارسی شاعر بوده است وشعرباری مسیح در چنین عصری قدم بعرصه

وجود نهاده ودر چنان عهدی خواسته است شاعری و مداحیرا شعار خود سازد وخود درضمن قصیده اشاره به بیقدری شعر وشاعری عصرخویش نموده میگوید

رسیده بودبجائی که‌از جواهرنظم به نیم جونخریدی کسی جوال‌جوال

اما باوجودیکه مسیح میخواهد عهد شاه‌عباس را دوران سعادت شعرا بخواند خواهیم دید که آن پادشاه بزرك نیز دراینباب ازطریقه نیاکانش منحرف نگردیده است درهرحال مسیح طرف توجه پادشاه واقع گشته درزمره ندمای مجلس خاص درآمده وگاهی نیز بشرافت میهمانداری شاهنشاه نایل میشد ظاهراً قصیدهٔ که اشعار ذیل ازآن نوشته میشود دریکی ازآن اوقات سروده شده است

دیگرامشب بخت خودرا شکرمیگویم که‌باز شعله شمع رخش چون نور درچشم‌منست

هر که یکره روی‌شه دیدست درایام‌عمر تا قیامت دیدهٔ بخت‌و امیدش روشن‌است

شاه‌عباس جهانگیر آنکه از امداد بخت بر فراز مسند خورشیدو ماهش‌مسکنست

ولی نظم این قصیده درموقعی بوده‌است که مسیح مبغوض حاسدان گشته واز اودرحضور شاه بد گوئی میشده‌است‌زیرا که درآخرچکامه‌خویش میگوید

نیکبختان فلك درسایه تخت تواند نیکبختم من‌هم‌وبدبختی ازابخت منست

درگلوی‌خنده‌ام‌تاشام‌مردن گریه‌است درسرای‌سینه‌ام‌تاصبح محشرشیونست

دوران سعادت مسیح‌معلوم نیست‌تاچه‌اندازه امتدادیافته است ولی‌درهرحال‌چندان طولی نکشیده زیرا که‌اکثرقصایداومختوم‌بشکوه ازحساد وتکذیب تهمت‌دشمنانست ولی محققاً تاسال فتح‌مرو یعنی ۱۰۰۹ که‌نورمحمدخان حقوق نعمت‌شاه عباسرا زیر پا گذاشته وموجب فلاکت خودشد هنوز از عنایت پادشاه مایوس نشده واو را مدح میگفته است چنانکه گوید

عباس شیر حمله که زلف بقای او | تار وجود را چو شکن درمیان گرفت
زانسانکه خیبر از کف سلطان دین گشود | اقبال شاه مرو ز مروانیان گرفت
کفران نعمت تو چو آورد در میان | خصم ترا قضای اجل بی گمان گرفت
از ناشناسی حق تو دشمن ترا | ناحق نبود اگر حق این دودمان گرفت
برسفرهٔ تو هر که نمك خورد و باخت کج | حلقش چو حلق دزد بیك لقمه نان گرفت
شاها زیمن مدح تو بخت سیاه من | چون جبهه خرد زسفیدی نشان گرفت
گر در میان حادثه بودم زبخت بد | بختم رسید و حادثه را در میان گرفت
از شوق روزگار تو دستی ز آستین | باید دراز کرده و پای زمان گرفت

مسیح بطوریکه گفته شد در بدایت حال بیحد نزد شاه عزیز بوده منزلتی عظیم داشت بطوریکه پادشاه در اوقات فراغت بخانه او نیز میرفته وغالباً اورا بسرودن قصاید وقطعات امر میفرموده چنانکه درعنوان پارهٔ از آنها مینویسد حسب الامر جهانمطاع همایونی گفته شد واونیز در مدیح پادشاه تمام قدرت طبع خویشرا بکار برده غالباً قصاید بسیار متین در مدح او سروده وگاهی چندان غلو کرده که اورا با پیغمبر همسنك میشمرد چنانکه گوید

یکتن زعرب بردو یکی ازعجم آورد | پر مفت نیاورد ترا چرخ بعالم

ولی یکبار ظاهراً مرتکب خطائی شده ومورد بی عنایتی شاه واقع میگردد ازانجهت اسبی سیاه با قطعه پوزشخواهی ذیل بسلطان میبرد

خسروا روزی که در گیتی نشان ازدل نبود | من بدرگاه تو جان عذرخواه آورده ام
گر گنهکارم زپا تا سر تو باری عفو کن | کافری بودم که اکنون رو براه آورده ام
اسب میگویند در گیتی مراد مردمست | زین هوس اسبی بصدعذر گناه آورده ام
اسب شبرنگی که از بس چابکی گوئی مگر | در لباس دود حسرت برق آه آورده ام
شعلهٔ را در پلاس دود پنهان کرده ام | حوریئی در قالب دیو سیاه آورده ام

نی غلط گفتم زبس بامن سیه‌کاری نمود بخت خودرا بسته بر درگاه شاه آورده ام

دشمنان مسیح بهتر آن دیدند که برطبق مثل معروف پی نخود سیاهش فرستند لذا اورا حامل خلعت جهة محترمین شیراز ساخته ومرسومش را نیز بعمال حکومت آندیار حواله کردند خودش هم درصدر یکی از قصائدش مینویسد هنگامی که خلعت جهة اعزه شیراز میبرد حسب الامر جهانمطاع گفته شدولی امیدشاعرما در آنسفر حاصل نگشته وقصیدهٔ چند بپادشاه میفرستد که از آنجمله است

پادشاها امر فرمودی که ازدیوان لطف بهر رفتن سوی شیرازم نشان بیرون رود

آن نشان برجان خود بستم بصدامیدوبیم تا مگر تنگی زدل خشگی زجان بیرون رود

با وجود حکم شاه از کیسه ارباب فارس زر برون ناید اگر گوهر زکان بیرون رود

خسروا زین ورطه بیرونم فکن کاخر مباد من برون نایم ازین گرداب وجان بیرون رود

ودر چکامه دیگر گوید :

ازدر دولتسرای چوتوشاهی رفته‌ایم خویشرا زاندربشیرازخراب افکنده‌ایم

وباز درهجو اهالی شیراز واجازه بازگشت بدربار گوید :

اهل این بوم ناجوانمردند همه دردند لیك بیدردند

خونشان نیست گرم اگر مهرند مسشان نیست زر اگر زردند

***

خسروا حال خود چه‌شرح دهم که زبانم زبی زری لالست

وینکه از درگه تو ماندم دور خود بسی صعبتر ز احوالست

بیش ازین رأی استقامت نیست دوری ازدرگهت سلامت نیست

وبهرحیلهٔ که بوده است خودرا ازشیراز نجات می بخشد ولی بازحواله‌حقوقش

باصفهان صادر شده وبدان شهرش میفرستند لیکن بیش ازنصف حواله را نمیتواند وصول کند ودرین باب بشاه مینویسد

عمر همه دشمنان جاه تو شود — چونوجه برات اصفهان نیمانیم

دراصفهان بیشتراز شیراز رنج دیده وازمردمان ستم کشیده ازانرو گوید :

حاشا که دراصفهان توان دید خوشی — زانمردم ترك روی باطن حبشی

گر دسترسی بود صفاهانی را — ان به که بزرخری وباسناك کشی

***

اصفاهانی که خانه غم انجاست — اقسام دواب غیر آدم انجاست

خلقش همه شهریندورستائی خوی — شهریست که رستائی عالم انجاست

و درین رباعی تبریزیرا براصفهانی رجحان مینهد

سر رشته دشمنی ز تبریز ببر — وزباغ عراق نخل نوخیز ببر

اصفاهانی اگر بود افلاطون — با اره کندی سر او تیز ببر

درهمین اوقات پدرش نیزفوت شد وکسانی که بواسطه فضل ودانش یا حرمت پیری حکیم نظام الدین علی(۱) بامسیح مدارا میکردند مانعرا مرتفع دیده برای ویرانی اوبانواع وسائل متشبث شده حتی اورا بدون وجودپدرش بکلی ناچیز شمرده ونه تنها درطب وحکمت بلکه در شاعری نیز مرتبه اشرا دون مرتبه حکیم متوفا

(۱) درموقع نوشتن اینشرح حال برنده مجهول بودکه آیا پدر مسیح از پرتو وجود پسر بدربار راه یافته یا قبل ازاو بخدمات دیوانی اشتغال داشته است وعلت تردیدم مطالعه این اشعاربود

نه فخر من نه نسب حاصلست و نی بحسب — که من نیم بیکی زیندو در جهان مشتاق

سپهررا پدر خویش گفتم او شد مست — زمانه را پسرخویش خواندم این شد عاق

نسب درست کند چونحسب بمن نسبت — حسب بسان نسب هم بمن بود منتاق

ولی دانشمند محترم آقای تربیت پدر حکیم رکنارا از مشاهیر قرن یازدهم میخوانند

خواندند و بالاخره پادشاه را نیز باخود هم‌عقیده ساخته کار را بجائی رساندند که مسیح مجبور بانکار پدر گشته و خود را لا اقل در شاعری برتر ازو شمارد چنانکه گوید

گذشته‌است مگر برزبان دولت شاه	که ناخلف زخلف جمله‌درمیان‌ماند
اگرچه‌والدمن‌همچوصبح صادق‌بود	زجنس شعرمرا کذب دردکان ماند
ولیك ازره انصافاگردرآن نگرند	دروغ من به ازانراست درجهان‌ماند

باری مسیح در سال ۱۰۰۷ در رکاب شاه عباس که برای قلع و قمع ازبکان عازم مشهد بود بخراسان روانه شد هنوز اردوی شاه از بسطام نگذشته بود که خبر کشته شدن عبدالمومن‌خان وفتح مشهدرضوی واصل گردید . شاه‌عباس بشهر مشهد وارد شد ویرانئی که دراثر تاخت وتاز چندین‌ساله ازبکان بردیار خراسان خصوصاً شهرمشهد واردآمده بود ازحدبیان‌بیرونست ومسیح نیز درترکیب‌بندی بدان اشارت کرده و گوید :

چونسوی‌مشهد این‌شاه‌سبك‌گشت‌ركاب	گردی‌آمدبنظرقطره‌فشان همچوسحاب
شهری ازصدمه آثار مخالف زانسان	که‌شب ازبیم درو نور نبخشد مهتاب
بحرآتش‌شده اینشهر زدود دل خلق	وندران گنبد زرکار زراندوده حباب
شهری اینگونه خراب وشه او فیاضی	که زفیض دراو نور ستانند چو آب
اگر این شهر خرابست نمانی بعجب	مشهد القصه‌جهانست‌وجهان‌چیست‌خراب
قصه کوتاه فلك سایه این درگاهست	سایه او فلك و سایه نشینش شاهست

پس‌از دوسه‌روز توقف‌درمشهد اردوی شاهی بسرعت هرچه‌تمامتر برای قلع وقمع ریشه فاسد ازبکان بجانب هرات رهسپارگشته ودین محمدخان پادشاه

از بکرا مغلوب ومقتول ساخته شهر هراترا متصرف شد ومسیح که سابق برین فتح تورانرا بدست شاه‌عباس پیشگوئی کرده و گفته بود .

زهد وورع سرد شد به که درایام‌شاه میکده گردی کنند مدرسه بندان شود
یعنی عباس شاه خسرو ایران زمین آنکه بامداد بخت صاحب توران شود

درآنوقت که‌مقدمه آرزوی او شروع شده بود بشهر هراتواردگشته ومیگوید :

شکر خدا که سرحیات آشکار شد شهرهری بدیده بختم دچار شد

وباز درترکیب‌بندی باغ خانی هرات وبلده مزبوررا تحسین نموده وآنرا بمدح شاه خاتمه میدهد .

شکر ایزدرا که قصردولت تورانیان شاه‌ایران‌شاه‌عباس فریدون فر گرفت
بستدازدست‌مخالف‌شاه‌دین‌شهرهرات چونعلی کزدست کافرقلعه‌خیبر گرفت

وبالاخره دروصف تخت سلطنتی گوید :

کی روادارد خداکاندرچنین تختی رفیع میر قلبابا برآید فاش و بابائی کند
این چنین تختی سزای‌شاه عباسست کو بر فراز طورآن دعوی موسائی کند

میرقلبابا برادر رضاعی عبدالله‌خان ازبک بوده و حکومت هرات را داشته ولی عبدالمومن‌خان پس‌ازمرك عبدالله‌خان پسرانش‌را درحضورش سربریده‌سپس خود اورا باتیر زده وبدیار عدم فرستاد ، درهمان سال عبدالمومن‌خان نیز کشته شده ویتیم‌سلطان ملقب بدین‌محمدخان جانشین‌او گردید ولی بزودی‌او نیز بدست سپاه ایران بقتل رسیده وشهر هرات بتصرف اردوی شاه‌عباس درآمد .



(تاریخ طب)

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه

ترجمه دکتر رفیع امین

کتاب دوم

طب در زمان بقراط — مجموعه بقراطی (۴۰۰ — ۴۶۰ ق . م .)

همه میدانندکه درمجموعه یادداشتهائیکه تحت عنوان مجموعه بقراطی جمع آوری شده مقدار بسیارکمی یافت میشودکه باستاد مکتب کوس بتوان اسنادکرد . باین جهت استکه در میان بیش از شصت کتاب گرونر فقط ده کتاب بوی مستند میدارد ، هاللر یازده ، لیتره دوازده و دارمبرگر تنها دوکتاب .

معذالك ، از آنجاکه این مجموعه یك مجموع تعلیمی و عقیدتی را تشکیل میدهدکه بطب بقراطی نامیده شده و از آن کلیه علم طب بعرصه وجود آمده است . لهذا منطقی بظر آمدکه آنرا همان طوریکه در نسخه‌های اصلی طبع قرن شانزدهم میلادی معرفی‌شده ، تشریح وتحلیل نمائیم ، بدون آنکه توجه مخصوصی داشته باشیم بصاحب معروف یا غیر معروف فلان یافلان کتاب .

اولین کتابیکه درادبیات طبی دیده شده کتابی است تحت عنوان «درفن» که پروفسور گوبیرز بهپروتاغراس اسناد میکند . این کتاب قبلا حقیقت طب‌را ثابت میکند ، حقیقتی‌که بعض جهال یا معاندین از انکار کردن آن خوششان میامده و اشکالات مختلفه بآن می نموده اند . ولی این اشکالات‌را نتوان مورد بحث قرار داد وردشان کرد مگر آنکه‌قبلا در مفهوم ومقصود خود طب توافق‌حاصل شود .

حال آنکه ، طب مقصودی ندارد جز اینکه «یا مرضی را کاملا ازمرض خودشان فارغ سازد ؛ یاشدت امراض‌شدیده‌را تخفیف دهد ؛ ولی اقدام نکند به تداوی مرضائیکه مغلوب مرض شده‌اند ، چه معلوم گشته است که آنهارا طب نمیتواند شفا بخشد . »

بنا براین کار طبیب بس کوچك ومحدود است : طبیب نه شفا دهنده ونه‌صاحب اعجاز است . دربعضی موارد میتواند مریضرا کاملا از مرض خود فارغ سازد ، درموارد دیگر فقط شدت مرض‌را تخفیف دهد ؛ ولی در هیچ مورد طبیب‌مدعی شفا دادن مرضی‌نخواهد بودکه غیر قابل علاج بودن آن معروف‌شده باشد .

وقتیکه مقصود طب این‌طور معین‌شد ، باکمال سهولت میتوان جواب داد باشکالات مختلفه‌ایکه برضد حقیقت آن برپاکرده‌اند .

اشکال اول : طبیب کلیه امراض را شفا نمی‌دهد وامراضی را هم که شفا می دهد براثر تصادف است .

البته حصه تصادف وطالع را دربعض موارد شفا یابی نتوان انکار نمود : لکن این حصه خیلی جزئی است . این مسلم است که اغلب اوقات مرضائیکه شفا یاب میشوند انانی هستندکه خوب مواظبت شده‌اند وآنهائیکه شفا نمی‌یابند بد مواظبت شده اند . بهر حال اعتقاد مردم اینستکه در موقع مرض باطباء مراجعه کنند ، چه حتماً درمداخله طبیب تأثیری استنباط کرده‌اند .

اشکال دوم : چرا بسیاری از مرضی بدون امداد طبیب شفا یاب میشوند ؟ اگر واقعاً طبی وجود داشت این قضیه نمیبایستی صورت وقوع پیداکند .

باید دید چگونه آن مرضی توانسته‌اند شفایاب شوند . بدیهی است چنین یاچنان کرده‌اند : مثلا استحمام یااستنکاف ازان ؛ امساك یاتغذیه ، استراحت یاورزش .

حال آنکه این وسایل مختلفه جزء طبابت هستندکه‌بعضیهارا توصیه‌کرده ازبعضیهای دیگر منع مینماید ، زیرا اولیها را مفید و دومی ها را مضر میداند .

اشکال سوم : چرا ازمیان مرضائیکه اطبا معالجه میکنند بعضیها میمیرند ؟

اغلب اوقات این بیشتر ازبی اطاعتی مریض است تا ازعدم مهارت طبیب ؛ بعلاوه هرفنی برای خود حدودی دارد . امراضی هستندکه معالجه آنها فوق تدابیر فن است .

همین جوابرا میتوان باشکال چهارم دادکه طبیب‌را سرزنش میکنند برای اینکه چرا هنگام یأس معالجه را بعهده نمی گیرد .

پس‌معلوم شدکه طب یك‌حقیقتی است . وفنی است بی‌نهایت مشکل ، چه اگر بعض امراض‌را میتوان بآسانی‌شناخت ، مانندامراض خارجی ، در باره امراض داخلی‌که محل ومرکزشان پنهان است ، غیرازاین میباشد . دراین موارد باید باستدلال واستنتاج متوسل گردید . بدین لحاظ است‌که نباید « تعجب کرد هرگاه طبیب درقضاوت وتشخیص مرض آنقدر بطئی ودر ترتیب معالجه آنقدر احتیاط کاراست ، زیرا فقط ازراه علایم واشارات غیر مستقیم است‌که به تعین تداوی نایل می شود . »

چیزیکه حقیقت‌طب‌را شاید بهتر مدلل میکند قدمت آنست . طب مولود احتیاجی است‌که انسانها داشته‌اند اولا برای انتخاب یك‌اصول تغذیه‌ایکه غیرازاصول تغذیه حیوانات بوده باشد ، ثانیاً برای‌ندادن بمرضی غذاهائیکه باشخاص صحیح‌المزاج داده میشود . بدبختانه این طب قدیم بفرضیات ساده‌ای متکی بوده که منشاء امراضرا درسردی یاگرمی یامرطوبی میدانسته‌است . طب باید بوقوعات متکی‌شود. باوصف‌این بوقوعات ، بمشاهدات وبه‌تجربیات لازم است الحاق‌کرد آنچه راکه از دیرباز بواسطه علم کشف شده است ، و آن را طرف ملاحظه وتوجه قرار داده با استعمال عاقلانه استدلال بسط وتنمیه نمود . این‌طب جدید است‌که من بعد طب معقول خواهدبود

و متکی است نه بفرضیات ، بلکه بوقوعات وبمشاهدات وباستدلال ؛ این طب بقراطی است که عماقریب درمعرض حملات متطببین واصولیین واقع خواهد بود .

این طبیکه گفتیم یك فنی است مشکل ؛ در عین حال زیباترین تمام فنون است ، بدبختانه نادانی آنهائیکه طبابت می کنند دارد آنرا پست ترین فنون میکند . واین بجهة آنست که هیچ نوع وسیله جلوگیری از اطباء ناقابل وجود ندارد . ما دیگر درعهد همورابی یا فراعنه نیستیم . بدین مناسبت در خصوص شرایطیکه مدعی طبابت باید واجد باشد هر قدر اصرار بعمل آید باز زیاد نخواهدبود . نخستین شرط عبارت است از استعداد طبیعی ذهن ، یك نوع الهام ؛ این مهمترین شرط است . باین شرط اصلی باید علاوه کرد «علمیکه بوسیله تدریس دریك محیط موافق به تحصیل کسب شده باشد ؛ تعلیماتیکه از دوره طفولیت شروع شده باشد ، عشق کار و صرف دقت واهتمام طولانی . »

و صاحب «قانون» که مبادی روحانی طب را متذکر میشود ، کتاب خودرا اینگونه خاتمه میدهد : «چیزهای مقدس تنها باشخاص مقدس مکشوف هستند ، از بیگانگان پنهان خواهند بود تا وقتیکه آنها باسرار علم آشنا شده باشند . »

قسمنامه ــ پس ازآنکه مراسم وقوف باسرار علم طب بعمل آمد ، طبیب جوان نمی توانست اجرای طبابت کند مگر بعداز یاد کردن سوگند .

دراین سوگند « آپولون ، هیژی و پاناسه وتمام خدایان والهه هارا بشهادت طلبیده» قسم یاد میکرد که :

«مطابق قوه وقضاوت خود دستوریکه موافق حالت مریض بوده باشد معین کرده و هرگونه آزار وزیانرا ازوی دورکند ؛

«مواد سمی بکسی نداده وآنهارا هرگز بکسی توصیه نکند ؛ بزنها آلات مسقط جنین ندهد و لو هم از جان و دل تقاضا شده باشد ؛

« حیاترا صاف وسالم محفوظ دارد ؛

«کسانی راکه بسنك مثانه مبتلا هستند جراحی نکرده ، آنانرا بفرستد نزد اشخاصیکه دراین عمل مهارت دارند ؛

« در هرخانه ایکه برای صلاح مرضی داخل میشود ، خود داری کند از هر گونه بی احترامی نسبت باشخاص وازهرقسم سوءاخلاق ،

« هرچه را که از لحاظ طبیب بودن خواهد دید یاشنید ، مانند یك سرخفی تلقی کرده ودرحیات عادی نیز آنچه راکه نباید فاش کند ، مکتوم دارد . »

این قسمنامه که شکلا قدری روحانی منش است ، اساسا حاوی کلیه نکات علم وظایف اطباء بوده وجواب تمام مسائل وجدانی طبیب را میدهد .

در کتابهای مختلف مجموعهٔ بقراطی نیز (مانند کتاب طبیب ، آداب معاشرت ، اصول و مبادی) بعضی نصایح مربوطه بوظایف طبیب موجود است که در اینجا اجمالا متذکرمیشویم .

طبیب باید دارای صحت مزاج خوبی بوده وظواهرآنرا نیز لازم است داشته باشد ؛ با مرضای خود خوشرفتار ولی درعین حال

متین بوده باشد : اطوار شایسته ومؤدبی داشته وبطور قصور ناپذیر پاکیزه ونظیف خواهد بود سیمای وی عبوس هم‌نبوده باشد لا اقل مشغول ومتفکر خواهد نمود . طبیب‌نباید درپی‌خودنمائی وفکر تجسس تاثیر در سخنان وافعال و عملیات خویشتن بوده باشد ، منظما از مرضای خود عیادت نموده وهمیشه مالك‌نفس‌خودوحاضربرای مجادله بامرض بوده وبهر نوع اشکالاتیکه از طرف مریض‌یااطرافیان‌وی باو کنندجواب‌خواهد داد . همیشه بذهن خود حاضر خواهد داشت آنچه که‌نزد مریض میخواهد بعمل آورد ویا لازم است انجام دهد از قبیل دواهائیکه باید تجویز شود ومقادیروخواص آنها .

هرگز بمریض نخواهد گفت‌که جانش در خطر است .

در موارد سخت وخطرناك مشاوره‌طبی دعوت کرده ونزد مریض شخصی طرف‌اطمینان وتجربه کار خواهد گماشت

اما درباره اجرت وحق‌الزحمه ، هرگز آنرا بطور مقاطعه تعین نکرده وخود را نیز حریص برای منفعت نشان نخواهد داد .

خلاصهٔ کلام آنکه طبیب باید فیلسوف یعنی حکمت دوست بوده وسعی کند که‌اوصاف معنوی آنرا داشته باشد . یعنی تحقیر پول ، تحقیر اتهامات و تحقیر شیادان که بموفقیات آنهاهم هرگز نبایدرشك برد ، بالاخره یك پاك‌گوهری قصور ناپذیر . آنوقت است که طبیب برابر خدایان خواهد بود (بیونانی : ایزوتئوس یعنی برابر خدا) .

مطب ــ به‌تعلیمات‌اخلاقی‌فوق‌لازم‌است بعضی نصایح فنی علاوه کرد . از این لحاظ است که طبیب برای اجرای فن خودیك‌محل ، یك کارخانه خواهد داشت که از حیث‌روشنائی خوب واقع شده باشد وروشنائی آنرا مطابق احتیاجات معاینه یا عملیات بتوان تغیر داد . جائیکه برای مرضی معین شده مناسب وراحت و اسبابها خیلی تمیز خواهند بود . درمطب همیشه آب بسیار صاف یافت خواهد شد با پارچه تمیزی برای پاك کردن چشم ، وابرکها برای شستن زخمها ، دواجات لازم برای تهیه مرهمها و سایر لوازم زخم‌بندی . وقتیکه بریدن یا شکافتن بوسیله یك اسباب نیز لازم آید هرگاه بیك نقطه منحصر بوده باشد . هرچه سریعتر بعمل خواهد آمد والا بهتر است با ملایمت رفتار شود تارعایت حد تأثر مریض شده باشد . کاردها برحسب مقتضیات ، پهن یا باریك‌خواهد بود . بعلاوه طبیب بادکشها وگاز انبرهای متعدد برای دندانها و بریدن زبانك خواهد داشت و چون طبیب بسهولت تغییر محل می‌داد واغلب اوقات سیار بود باین مناسبت برای اسبابها و دواجات خود یکدستگاه سفری نیز لازم داشت .

اما جراح ، که باید ناخنهای خود را طوری بچیندکه ازنوك انگشتان تجاوز نکند و نوك انگشتان وی نیز نباید برهنه بماند درجراحخانه خود معاونینی خواهد داشت‌برای بستن زخمها ووضع جبیره و اسبابهای لازم برای نگاهداشتن شکستگیها و دررفتگیها .

بنا بملاحظات فوق ، مطب یك‌معالجه خانه بودکه درآنجا تربیت فنی اطباء جراحان آتیه بعمل میآمد و آنها در آنجا میآموختند فصدکردن وبادکش‌گذاشتن و حجامت‌کردن و

زخم‌بندی وبازکردن جراحات بوسیله کارد یا آهن تافته ؛ وجا انداختن در رفتگی ها و اصلاح شکستگی‌ها وبالاخره تهیه ادویه برای استعمال خارجی وداخلی ، زیرا درآن زمان دواساز نبود فقط دوافروشان وجود داشتند وطبیب خود دواها را حاضر میکرد .

متعاقب این تعلیم فنی وعملی یک‌تعلیم نظری نیز بودکه عبارت بود از قواعد و دروس شفاهی . این‌تعلیم‌نظری بهمه‌کس‌مجاناً داده نمیشد . طبیب فن خود را بی اجرت نمیبایست بیاموزد مگر بفرزندان استاد خودکه او ملزم بود مانند پدر خود فرض کرده و هنگام پیری واحتیاج مساعدت نماید .

«طبیب اصول ودروس شفاهی و بقیه تعلیمات‌را بکسی یاد نخواهد داد مگربفرزندان خودوبفرزندان‌استادخود وبه تلامیذیکه با تعهد وسوگندی مطابق قانون طبی خودرا نزد وی مقیدکرده باشند . »

(قسم‌نامه — قسمت اول)

بنا براین طبابت درآن زمان یک‌صنعت مسدودی بوده‌که درمقابل اجرت تعلیم می شد ومنتها به بعض اشخاص ممتازه مجاناً آموخته میشد ونظر باینکه این صنعت همه وقت‌بهره زیاد نداشت مقرر شده بودکه تلامیذ مایحتاج اساتید پیر وبی‌چیز خودرا تأمین نمایند .

ونیز چنین می‌نمایدکه اطبا ندرتاً مدت‌طولانی دریک‌شهر می‌ماندند . صاحب‌کتاب اهویه ، امکنه ومیاه‌گویازیاد سفرکرده ودرمناطق‌مختلفه طبابت‌کرده باشد . اطبای آن دوره غالباً‌سیار بودند .

اکنون میخواهیم درچندکلمه بیان‌کنیم که تعلیمات نظریکه بعداز تعلیمات فنی بطبیب درمطبها داده میشد عبارت ازچه بوده است : یعنی معلومات عمومیه آن دایر بطبیعت انسان بصحت ، بمرض وبمعالجه .

صحت ، مرض ؛ اخلاط چهارگانه .

انسان ، آنطوریکه ملیسوس مدعی‌است تنها از یک‌خلط مثلا خون ، ترکیب نیافته است ؛ انسان مُرکب ازخون وبلغم و صفرا وسودا است . واین عناصر طبیعت وی را تشکیل می‌دهند و بواسطه آنها است‌که انسان مریض میشود یاصحتمند است .

انسان صحتمند است وقتیکه اخلاط چهارگانه میان خود یک‌موازنه طبیعی از حیث کیفیت وکمیت داشته و اختلاط آنها با هم صحیح بوده باشد .

انسان مریض است وقتی‌که یکی از اخلاط زیاد یاکم شود ویا اینکه در بدن ازیکدیگر خلطها مجزا شده و اختلاطش باانها صحیح نبوده باشد .

چنین است منشاء عقیده اخلاطی ، همانطوری‌که درکتاب « طبیعت انسانی» مستند به پولیب ، داماد بقراط ، شرح و بیان شده است .

لکن اخلاط چهارگانه از همدیگر متفاوت هستند . ادویه‌مسهله این تفاوترا مدلل‌میدارند؛ زیرا بعضی مسهلها برای‌دفع صفرا و بعضیهای دیگر برای دفع بلغم مناسب میباشد . بعلاوه درمورد بعضی مسهلهای شدید که باعث مرگ

میشوند جریان حال بدین قرار است : انچه مریض قبلا دفع میکند عبارت است ازصفرا ، بعدا بلغم ، سودا وخون مشاهده میشود .

توازن اخلاط - بحران - تحلیل - طبیعت

تناسب صحیح اخلا ط که صحت را تشکیل میدهد توازن اخلاط گفته می شود (بیونانی : کراز) مرض ازاختلال این توازن حاصل میشود وعودت صحت بمساعدت طبیعت وبواسطه تحلیل رفتن خلطها صورت میگیرد و این عبارت ازبحران خواهد بود (بیونانی :کریز) از لحاظ مکتب بقراطی طبیعت است که طبیب امراض است : وطبیعت خود بدون سبب خارجی انچه که برای دفع مرض لازم است بعمل میآورد ،

بحران (کریز) کیفیتی است که در روزهای بحرانی حاصل میشود ، یعنی انروزهائیکه فهمیده میشود که مریض شفا خواهد یافت یا تلف خواهد شد .

در مواقعیکه طالع مساعد است ، بحران بواسطه سقوط تب و ظهور عرقهای فراوان و ادرار زیاد معلوم میشود و این را کیفیات بحرانی نامیده‌اند

خلاصه جملا ت فوق عبارت از این است : انسان از چهار اخلاط ترکیب یافته که موازنه صحیح انها صحت را تشکیل میدهد ؛ درصورت اختلال انموازنه مرض بروز میکند عودت صحت بواسطه قوای خود طبیعت بعمل خواهد آمد ، قوائیکه موجب تحلیل اخلاط و بازگشت بموازنه طبیعی میشود ، و این بازگشت را بحران اشعار خواهد داشت .

اینست تمام عقیدهٔ اخلاطی و طبیعی اطبا ؛ مجموعهٔ بقراطی .

افکار معاصرین ما از این ادراکات قدیمه وابتدائی دور نمیباشد .

کشف میکربهای مولد امراض مدلل کرده که امراض مخصوصاً در اخلاط بعمل میایند .

اما قوای طبیعت ، قوای حیاتیه ، نمیتوان انهارا انکار نمود .

بعقیده علمای معاصر نیز تعامل حیاتی یك حقیقت مسلمه است چنانچه در مجمع طبی برلن (فوریه ۱۹۰۶) گولد شایدر بثبوت رسانید که در بدن انسان حقیقتاً تمایلی موجود است برای مبارزه برضد امراضیکه بان هجوم آور میشوند واینطور نتیجه گرفت که تداوی معقول باید ازآن تمایل طبیعی ملهم شده و سعی کند که باآن مساعدت نماید .

این خالصترین اصول بقراطی است .



«گوته» شاعر بزرك المانی»

(GOËTHE)

تقدیم نویسنده زبر دست
آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده

بقلم هوشیار شیرازی

(۳)

وبواسطه همین آزادی طبع وبرقص انداختن صدها جن و پری وملائکه وبصحبت آوردن بادوآب ودرختها وگیاها وهزاران قدرت نمائی دیگراست که هنوز قسمت دویم درام « فاوست » رانمیتوان در روی صحنهٔ نمایشگاه آورد وبااینکه با این درام وشاهکار پیری خود خط بطلان برروی تقییدات بیجا کشیده است باز باتمام این‌احوال در سنین جوانی یعنی تا بیست سالگی در نظم از دیگران مخصوصاًشعرای فرانسه اقتفا میکرده وظرافت ونزاکت‌را در شعر دوست میداشته‌است .

معلوم‌است‌که درمکاتیب خود که‌بدوستانش نوشته اساس پرورش گوتهٔ « کلاسیك » وآلمانی را میتوان دید وهمان اشعار جوانی نیز که در وصف معشوقه وتشریح احساسات آن دلباخته سروده است خالی از لطافت وفصاحت نیست وعمق وصفوتی دارد وهیچ با منشئات استادان خوش آمد گوی و چاپلوسان لذت بخش (Maître de plaisir) طرف نسبت نیست

ساده‌گی و پرمایگی شعر

دیری‌نگذشت‌که آشنائی باآثار بزرگان فکر‌وقلم آلمانی وانگلیسی « گوته » حساس‌را تغییر داد . « لسینك » پدرشعروشاعری‌درآلمان‌که‌آثارش کاید گنج زبان فصیح وشیرین آلمانی است ودرسلامت وانسجام حکم سعدی را در زبان فارسی دارد وافسانهای اخلاقی او در اختصار وایجاز بی رقیب است با همتی بلند و فکری عالی که مخصوص نژاد«ژرمن»است‌میگوید : «نابغه‌بندهٔ‌قانون‌نیست‌ودر بندحدود و تعینات‌دیگران‌نه! قانون‌اودروجوداوست‌و مانندکوه‌آتش فشان‌که از درون خود میخروشد، کوهپاره‌های‌جلوداربرمی‌اندازدودهانه‌ای برای‌فوران‌و هیجان‌خودمیسازد . طبع‌مردبزرك‌نیزبنابرفطرت‌فعال خود بتناسب قوه واستعداد خویش قانون‌میگذارد وعملیات وآثار خودرا بدان می‌سنجد . »

روشن است که این نغمه ها وآوازه ها درست نقطهٔ مقابل فکرها وبندهای‌نظم‌ونثرفرانسه‌ها در قرن هیجدهم میباشد . از اواسط قرن‌هفدهم

تا اواخر قرن هیجدهم فکر حکما کهاز دیرگاهی در رشته‌های ریاضی وفلسفی سایر بود نیز فضای پاك و آسمان کبود شعر و ادب را از ابـرهای چون‌وچرا که گاهی در دور یکدیگر جمع شده وخورشید احساسات طبیعی وساده‌را از نورفشانی منع میکرد وگاهی از همدیگر پراکنده میشدنـد پر کرده بود ولی چندی نگذشت که در فرانسه نیز شورش بزرك کار سبك وسلایق کهنه را (enciene regime) بساخت‌وبالتبع‌طرز انشاء واسلوب انشاد نیز تغیر کردوازاد شد .

اما درانگلستان‌مدتی بود که شعر مخصوص « بسالون » وباشراف نبود واشخاصی مانند « ادوارد» ـ یانك (young) با تألیف خود موسوم بـه « شعـر و شاعـری قـدیـم » (On original compostions) وکشیش بزرك « تامس ـ پرسی » (Perery) با مجموعهٔ ای‌از « بقایای آثار ادبی قدیم انگلستان » واز همـه بیشتر «مك ـ فسن » (Macpherson) باتالیفات وجمع آورده های خود که بآثار « اوسیان » (Ossion) شاهزاده وشاعر قدیم اسکاتلندی که در قرن سیم میلادی میزیسته نسبت میداد دوباره شعروشاعری را ازعقل بحس واز تنزل وبازی بطبیعت وسادگی برگردانده وحتی تقلید واقتفای از نظم قدمارا غلط میشمردند وعقیده داشتندکه هر قدر بکمتر در شعر و شاعری از قدما تقلید بشود بیشتر بطبیعت میتوان نزدیك‌شد وبیشتر میتوان لطف برد . » وبخصوص بقصص توراة اهمیت میدادند وآنهارا از آثار بزرك ادبی بشر وعبارت از حماسه‌های‌ملی قوم‌یهود می پنداشته که ازقرنهای ماقبل تاریخ متراکم وبعدها بشکل کتاب مقدس بیرون آمده وعظمت‌وتاثیری که دراین‌حماسه‌های ملی موجوداست ازاین جهت است کهملت‌یهودبدون پیرایه و تصنع همان اوضاع دور خود را مجسم کرده وازشبان وچوپان‌وگوسفندوچادرواحساسات وفکرهائی که با آنها مربوط است صحبت میدارد وبا این حال تشبیهات وامثال آن پر از حقیقت وپند وموعظه و نصیحت میباشد . شاعر آلمانی « هردر » عقیده داشت کهشعروشاعری ثمرتمدن نیست و از وقتیکه انسانی وآدمی بوده طبع‌شاعری نیز بوده ومیگوید : اولین نعره‌وآوازی که انسان در بیغوله ها وغارها وجنگلها داد از روی شوق وذوق داد وآنچه را که ما در دوره تمدن هنوز میشنویم‌وشعر می نامیم انعکاس همان آوازاست »

از این ببعد آلمانها « هومر » را پیش کشیدندودیدند که درآثارش از بیحالی وزن‌صفتی وعشوه گری وظرافت ونزاکت‌جزئی‌اثر هم‌نیست وفقط طبیعت را با همان عظمتی که دارد مجسم میکند وذوق وشوق او با لبخند پرمعنای ما و فرانسویها فرق کلی دارد . معلوم است که اگر یونانیها هم ازین لبخندها داشتند مانند ما بیحال وبیخیال میشدند .

بعدبه « شکسپیر »پرداختند واهمیت دادند زیرا که اشعار اوهم بی نهایت ساده‌وطبیعی ودر عین حال پرمایه است وحمان حرفها و مضامین

معمول روز با نفوذ واثر شدیدتری که باسرمشق فوق‌الذکر «کوندیاك» نمیتوان یادگرفت درآثار او جلوه میکند . عقیدهٔ شعرای انگلیس‌وآلمان این بود که شعرفقط مخصوص به «سالون» و ظرافت ونازکی چند «مادام» و هرزگی چند نفر «مسیو» واشرافیون نیست وباید شعرطوری باشد که ملت نیز بتواند ازآن استفاده کند . بلکه شعری‌که سرچشمهٔ آن روح افراد قوم وملت نیست آن شعرنیز شعرواقعی نیست .

تصور میکنم انگلیسها وآلمانها درنظریات خود باشتباه نرفته باشند زیرااگر بنحو مقایسه بنظم فردوسی نگاه کنیم می بینیم که هنروری شاعر وعظمت اشعار او دراین است که طبیعی است ومثل این است‌که با معمولترین وبهترین کلمات دارد باماحرف میزند وزندگانی ایرانی و «ایده ال» های مارا درپیش چشم ما مجسم میکند وازهمین جهت است‌که درسفر و حضر درحمامها و قهوه خانها و بالاخره همه جا و همه‌کس اشعار فردوسی را میخوانند و ازآن لذت میبرد .

«گوتهٔ» طوفانی «گوته» در آن اوقات (۱۷۷۱ ـ ۱۷۸۰) که هنوز از شورش فرانسه خبری نبود و هنوز نفس «مون تسکیو» و «روسو» توده را بروح انقلاب زنده نکرده بود در میان شورش و انقلاب ادبی آلمان که به «طوفان وهیجان» معروف است و درام یکی از «طوفانیان» و ادبای جوان آلمان‌بنام «کلینگر» بعدها این اسمرا باین دوره داد ، محبوب جوانان پرشور وشعرای پرهیجان‌آلمان واقع شده وهمه وی‌را پیشرو « طوفانیان » میخواندند و این جوانهاکه برخلاف قیدهای فرانسویها هیجان نموده و بصنعتگر و شاعر از لحاظ انشاء و «خلقت جدید»که از صفات آنهاست نسبت خلاقیت میدادند وآنهارا خدایان زمینی میخواندند در«گوته»جوان بنظرپیمبر سلامت وروانی وقادر مطلق درسخندانی می‌نگریستند .

علت‌این‌اشتهاردرامی بودکه‌پس‌از مراجعت از « شتراسبورك » بنام « گوتس » (goetz) در مدت‌کمی مانند وحی منزل از قلم وی جاری شد وجوانان آلمان در این «درام» اوضاع ملوك‌الطوایفی آلمان‌که هنوز وجود داشت ونا امنی وراهزنی ونفوذکشیشها وزهاد ریائی وحق‌کشی نسبت بپهلوان داستان یعنی «گوتس» وپایداری ومقاومت‌او وبسیاری از مشکلات عصر خودرا درپیش چشم مجسم میدیدند وازان‌گذشته در این درام‌که شاهکار جوانی‌گوته است وپیش از «ورتر» نوشته‌شده برخلاف قوانین درام بزعم یونانیان و بزعم «بوالو» (boileau) فرانسوی‌که اورا « پدر پارناس » (۱) یا «ابوالعروض » میخواندند و امثال‌او وحدتهای ثلثه را ملحوظ نداشته و با این حال درامی ساخته‌که بس شیرین و هیجان آور است و برخلاف درامهای زبان فرانسه‌که تاآن وقت بیشتر اخلاق یك‌فرد و

---

(۱) «پارناس» (Parnasse) کوهی است دریونان که بعقیده یونانیان قدیم ارباب انواع‌وخدایان شعر درآنجا جمع میشدند .

لا ادری

جامه صدرنک رعنائی بزن طبعان گذار وز درشوریده حالان خرقه مردانه گیر
روی اگر ناشسته یابی جرم بر آیینه نه موی اگر کالیده بینی خرده ابر شانه گیر

ولی

نه ز اجناس هیچ جنسش جنس نه زاقسام هیچ رنگش رنگ
فاصله در میان دو آجده را گاه یک گام و گاه یکفر سنگ
آستینش چو دست من کوتاه بغلش همچو روزی من تنک

کلمه مسلمان

این کلمه شایع ومعروف هنوز ریشه لغوی آن مجهول است ودر هیچ فرهنك ولغت نامی از آن نیست. برخی ازمعاصران گمان کرده اند که این کلمه دراصل مسلمان تثنیه عربی یا جمع فارسی مسلم بوده و کم کم سکون سین بدل بفتحه و کسره لام بدل بسکون شده است ؟

این تصور بسیار از مرحله ذهن ولغت دور است زیرا لازم می آید که اگر کافری مسلمان شود در معنی دومسلم یاچند مسلم شده باشد وبعلاوه شیوع و کثرت استعمال باعث حذف و تخفیف میشود اما سبب تبدیل کسره بسکون وسکون بفتحه نمیگردد .

آنچه بذهن نزدیک می آید مطابق فکر بکر نگارنده اینست که این کلمه اسم مفعول جعلی است وفارسیان بر کلمه مسلمان میم مضمومی افزوده هر کس اسلام قبول میکرد میگفتند مسلمان یعنی پیر و سلمان شد و کار سلمان کرد واساتید سخن با کلمات فارسی وعربی بسیار این کاررا کرده اند چنانچه ششدررا مششدر وکوکب را مکوکب خوانده اند. اگرفضلای دور ونزدیک دراین باب تحقیق ونظر دیگری دارند برای درج ارسال دارند وحید

«افادات ادبی»

نقل از سفینه مرحوم ادیب‌الممالك

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام طاب ثراه درباره دختر خود «زینب‌خانم» متعلقه عباس‌خان صفا که از بطن آسیه‌خانم ارمنیه بوده است فرماید

بنیتی سمیتها بزینب — خیر بنات مشرق و مغرب
سبط النبیین من ام و اب — خیر النبیین و داود النبی

مباحثات ادبی

س ـ استاد بزرگوارا ترکیبی‌را که اخیراً دراغلب جراید ومجلات بلکه در نوشتجات رسمی وزارتخانه‌ها وادارات دولتی بکار میبرند واز مراسلات متحدالمضمون بمتحدالمآل تعبیر میکنند و مثلا مینویسند «متحدالمالا بعموم‌ادارات دستور داده شد» آیاصحیح است یا غلط واگر غلط است وجه‌ملحون«مغلوط» بودن آن چیست؟ ج ـ این ترکیب با الف ولام منصوباً ومنوناً ازچند جهت غلط است چه اولا تنوین باالف ولام دریك کلمه جمع نخواهد شد«یکی از ظرفا بعداز شنیدن این‌ترکیب بالبدیهه این شعرعربی‌را که‌خالی ازمسامحه‌ادبی هم نیست انشا کرد

و ما یتون لا یحلی ابدا — وجمع تنوین ولام ما بدا

وثانیاً کلمه‌المآل دراین ترکیب مضاف‌الیه ومضاف‌الیه بالاجماع‌مجروراست نه‌منصوب **وفی‌الکتب‌الادبیه‌قال‌علی‌علیه‌السلام لابی‌الاسودالدئلی کل‌فاعل مرفوع کل‌مفعول منصوب کل مضاف‌الیه مجرور** وثالثاً چون‌بطور کلی‌علامات‌اعراب درترکیبات اضافی بمضاف داده میشود نه‌بمضاف‌الیه دراین‌ترکیب اضافی نیز باید نصب‌را که علامت واعراب مفعول مطلق نوعی‌است بصفت‌قائم‌مقام آن که مضاف‌است داده«متحد» ومتحدالمآل‌را منصوب‌ادا کردنه بکلمه‌المآل که مضاف‌الیه‌است‌وخوداعراب‌مخصوص دارد.

ا ـ د ـ ه

آقای مدیر

تصحیح

راجع بیك رباعی از شهاب ترشیزی که در شماره (۵) مجله شریفه بقلم آقای محیط طباطبائی مرقوم رفته درص ۳۴۱ مینویسند - اندیشه زهجو شعرا باید داشت - در مدحتشان چشم رضا باید داشت - درص ۳۴۳ همان رباعی را تکرار میفرمایند - اندیشه زهجو شعرا باید داشت - درمدحتشان چشم وفا باید داشت - رضا ووفا هر دو صحیح نیست بلکه طور صحیح این است - اندیشه زهجو شعرا باید داشت درمدحتشان چشم رجا باید داشت - زیرا دراین بیت که اندیشه بمعنی خوف است بارضا یاوفا مناسبتی ندارد مناسبت آن بارجاست که معنی بیم وامید میدهد ومعنی شعر هم درست می شود . **میرزا حسینعلی منشی عضو انجمن ادبی کاشان**

غزل

اثر طبع میرزا محمدعلی خان ناصح

من دوش دور از روی تو آشفتگی و آهی داشتم
وزغم دران تاریك شب روز سیاهی داشتم

آهم بگردون بر شده خاك از سرشکم تر شده
زین هر دو بر عشق و جنون یکتا گواهی داشتم

در تنگنائی چون دلم دور از تو و بریاد تو
تنها نبودم ای صنم کز غم سپاهی داشتم

صبرم بهجران تو کم شوقم بدیدارت فزون
من درمیان این و آن حال تباهی داشتم

صبر و قرار از دست شد آزاده دل پابست شد
رفت آنکه پیش عاقلان قدری وجاهی داشتم

***

خوش میکنند بادسحر برحلقه زلفت گذر
ایکاش منهم همچو او سوی تو راهی داشتم

وقتی رسیدی برلبت مانند جام می لبم
یابر رخت آیینه سان گاهی نگاهی داشتم

یابخت را برمن نظر بود از نگاه مهر تو
یادرحریم وصل تو از غم پناهی داشتم

دلدار هر گز بی گنه ازخود نیازارد دلی
شاید بکیش عاشقی ناصح گناهی داشتم

سحابی استرابادی

نقل از یك سفینه کهنه

رباعی

تحقیق بیاید و نیاید یاد ش الا آنکس که حق بصارت دادش
دانی که کجاست مرد کامل ناقص در صحبت آنکه نیست استعدادش

***

عاشق هر چند پای لغزی دارد بیرون از خود مقام نغزی دارد
افتادگی صاحب دل خواهد عشق آری شکنند هر چه مغزی دارد

***

آزاد روان کمر بصحرا بندند همره طلبان بار بفردا بندند
ای سبزه طرف جوسر از خاك بر آر زان پیش که آب را زبالا بندند

***

تا آن روزی که دل چو مه می باشد بس روز بدو حال تبه می باشد
جویای صفائی بکدورت در ساز روشنگر را دست سیه می باشد

***

عارف که نه از خلق حسابی دارد از عالم توحید خطابی دارد
میخندد صبح برهمه انجم و شمع گویا که خبر ز آفتابی دارد

***

جز پاك روان که راهبر می آیند با نیروی مهر و ماه بر می آیند
دیگر همه پر مرغ دهرند و ازاو گه می ریزند و گاه بر می آیند

***

ای اهل مجاز هرزه تازی تاکی ر و نه بحقیقتی مجازی تاکی
زیر فلك اختران شمردن تا چند چون طفل بمهد مهره بازی تا لی

***

این گفت و شنید جمله قالیست مرا در گفت نیاید آنچه حالیست مرا
گفتم سخنی و تا بها ز د زاهد پنداشت که این مقام عالیست مرا

***

از هر جائی در نظر بینائی بنمود جهانی و جهان آرائی
درهر شبهی بسی تماشا درجست بتوان دیدن ز روز نی صحرائی

***

هر صبح که درگه فلك باز کنند مردم قانون جست وجو ساز کنند
قوال فلك بدست گیرد دف مهر خلقی همه پا کوفتن آغاز کنند

***

خاقند از اختلاط در اشکنجه این نقطوی آن حروفی ازهم رنجه
دستی است بکار اندرین دادوستد که مشت نموده خویش را که پنجه

***

کی مهر خدا از دل تو برخیزد هر سوی هزار طعنه زن گر خیزد
چون پرتوخورشید که بی جنبش او از جا نرود اگر چه صرصر خیزد

***

مائیم وخیال زشتی و زیبائی خالی نه زمانی از فنی و رائی
از گلخن سینه گرم حمام دماغ وز مردم اندیشه درو غوغائی

عارف اسفرائینی

بقلم برزگر اسفرائینی　　　　بقیه ازشماره قبل

مرحوم عارف دراسفرائین نشو ونما و درمشهد تحصیلات عربی وادبی را شروع درحضور مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری نیز مدتی تحصیل ودرك فیض کرده وچندی درطهران ونجف تحصیل کرده فاضلی شهیر وعالمی متبحر گردیده بمقتضای محیط بقیه عمررا دراسفرائین وگاهی در بجنورد بسر برده ممدوحینش جعفرقلیخان وحیدرقلیخان سهام‌الدوله ایلخانی شادلو بوده‌اند چون‌محیط‌زندگیش غیر مدح زینت دیگری باشعارش نمیداده بدبختانه قسمتی ازاشعار دلپذیرش مدح امادرلفافه آنها شیرینی گفتار وبلندی فکر جلوه گر است .

عارف ازمعاصرین و معاشرین مرحوم ابوالحسن میرزای شیخ‌الرئیس بوده که معارضه آنها ذیلا خواهد آمد .

قبرش درمسجد میان‌آباد واشعارش فعلا پراکنده و جز دیوانی پریشان که نزد نگارنده است گویا دیوان صحیحی دارد که بخط مرحوم میرزا نصیر پسرعموی عارف که آنهم شاعری شیرین سخن بوده نوشته شده ودر کتابخانه حضرت آقای حاجی حسین آقا ملك است ونظر به بی‌لیاقتی اولاد و اخلاف آنمرحوم اغلب اشعارش ازبین رفته است .

گویا شعر وشاعری دراین خانواده موروثی وا کنون هم نوه مرحوم عارف موسوم به شیخ محمدحسین که عارف ثانی تخلص میکند شعر می گوید و بعضی از اشعارش شیرین است اینك منتخباتی از اشعار مرحوم عارف ذیلا ازنظرخوانندگان محترم می گذراند

قصیده شکوائیه

تهی نموده زمن بخت آنچنان پهلو　　که برزمین زندم هردم آسمان پهلو

بجسم زار نحیفم هزار خار خلد اگر بگل نهم ازبهر امتحان پهلو
برآنسرم که سراسر درآستانه عشق بخاك راه نهم سر بآستان پهلو
بآستان محبت قسم که شب تا روز بروی خاك نهم همچو پاسبان پهلو
رخم زهجر بهار وصال یار بود چو گلشنی که زدش صرصرخزان پهلو
هزار مرتبه پهلو زنم بسینه مهر اگر زند بمن آنشوخ مهربان پهلو
چگونه روز من تیره بخت شب نشود که داده است عذارش بگیسوان پهلو
نمود تکیه برخسار نازنینش زلف چوسنبلی که گذارد بگلستان پهلو
بچشم وابروی آنشوخ رومیار ایدل که ترك مست نهاده است بر کمان پهلو
کمر چگونه کنم راست درمراحل عشق که میزند بمن آن طاق ابروان پهلو
دراین قصیده دلیران رزمگاه سخن تهی کنند زمیدان امتحان پهلو
ندیده است ونه بیند کسی جز ازعارف ردیف نظم کند هیچ نکته دان پهلو

ازقصیده فوق قریب ۱۲ فرد چون مدح بوده حذف گردید .

دراین قطعه عذر مداحی خودرا بخوبی خواسته .

داورا عارف ار نبود فقیر می گذشت از سپهر منزله اش
بی نوائی و فقر دور انداخت از شهامت هزار مرحله اش
خواریش ازسئوال اگر نبدی کس ندادی جواب مسئله اش
مال و اسباب زیور علم است فقر عار است وننك عائله اش
شخص درعلم اگر شود ناهید فقر باشد چو برج سنبله اش
طمع او که زاده فقر است کرده با جاهلان مماثله اش
گر بخواهد سفر کند بعدم هیچ زاد است ولیس راحله اش
روی او سوی ایس ودرپس پشت قرض خواهان هزار قافله اش
مادر دهر وام میزاید عارف بینواست قابله اش

مر زمین را نه بیم وام بود جنبش واضطراب و زلزله اش
اینهمه هست وفقر فخر وی است او چو شیرست وفقر سلسله اش

قصاید بهاریه زیاد دارد که ازآن جمله است :

آرد نسیم بوی عبیر از بهار نو اکنون شراب کهنه بکار است ویار نو
بستان بود چوروی نگار اینزمان نگار بستان شراب کهنه ز دست نگار نو
خندان چو شد بصحن چمن نو شکفته گل برگیر بوسها زلب گلعذار نو
تقویم سال کهنه برون افکن از بغل اندر کنار آر یکی غمکسار نو
پا نه به سبزه‌زار وبکف آر جامی با نورسیده یار ز سر گیر کار نو
ازتار زلف وطره پرچین نوخطان آمد شمیم نافه مشك تتار نو
ساقی بیار جامی ازان راح روح بخش تا بشکنیم از می دیرین خمار نو
رو کن بسوی گلشن واز نغمه هزار شورو نوای نی شنو ازشاخسار نو
جامی زبادههای کهن نوش و گوش کن ازمرغ زار زمزمه از مرغزار نو
ساقی بجام ریز مرا باده کهن مطرب به نی نوا فکن اززیرو زار نو
ساقی زدور جام مرا بهرهٔ رسان کافاق شد بهار ز گیتی مدار نو
ای نو عروس دهر تورا بخت یار شد چون آمدی بعقد چنین بختیار نو
برمهد امن تکیه کن ای دور روزگار برشد به تخت بخت چواین تاجدار نو
ای آسمان پیر ببین دولت جوان وی عالم کهن بنگر روزگار نو

بقیه این قصیده مدح سهام الدوله وبس شیرین است برای آنکه مفصل شود نوشته نشد .

این قطعه برکیه که برای یکی از خوانین هزاره حاکم اسفرائین سروده حاکی ازبلندی فکر آن عارف گمنام و کمی قدر وپستی منزلتش درنظر مردمان آن عصر است .

بانخدای که افکنده است ازحکمت — بدوش میش و بز اندرجهان ردای برك

که نطع اطلس چرخ برین اگر صافی است — نبود و نیست دراو نزهت وصفای برك

مرا هزار زبان باید و هزار دهان — هزاره را کنم اروصف یاثنای برك

خدای اگرچه یکی هست هردوعالم را — هزاره را بشمارم دوم خدای برك

نیافرید چرا درجهان بزرك خدای — هزارایل هزاره هم از برای برك

روا بود همه پیران روزگار تمام — کنند یکسره ازصدق جان‌فدای برك

برای پیر نه تنها بود قبا و عبا — همی ضرور که هم بایدش عصای برك

چو مخمل بدن یار نرم وگرم وبدیع — خدا کند که برآید مرا لقای برك

نه‌عارف آمده تنها بدرگهش محتاج — شدند جمله شاهنشهان گدای برك

مرا نه برگ ونوائی بزم بی برگی — بغیر آنکه بود در سرم هوای برك

برك اگرچه فروشند وهست دربازار — ولی مرا نبود دست رس بهای برك

برك نگشته چوسرما هنوز ملاخور — اگرچه‌هست مرا صدره اشتهای برك

بدامن فقرا کی نشیند ازوی گرد — اگرچه‌چرخ برین گردآسیای برك

شب گذشته مرا از برودت سرما — هزار شور بسر بود بانوای برك

زدرد برزد چوگیسو بخویشتن پیچان — چوشب‌سیاه بدم دربر از عزای برك

بگوش هوش من آندم سروش غیب بگفت — که‌ای برهنه عریان مبتلای برك

هزار سال در این کارگاه یکسر مو — بدست نایدت از پشم خایهای برك

توئی زعقل وخرد بی‌نصیب وبیگانه — بخواهی‌ارشوی امروز آشنای برك

فکن تودست بدامان رحمت‌الله‌خان — که دست‌اوست بدامان کبریای برك

بطبع رادو جوانمرد وحاتم‌است بدهر — رهاندت زغم ودرد و ابتلای برك

بزرك قدرا سرمامرا برآن‌واداشت — که مدح گویمت ازبهر مدعای برك

بشال کرك کنی گرم اگر برعارف — ببر بود . . . . . . تورا بجای برك

اینك ازغزلهای نمکینش چندی را انتخاب وعرضه میدارد

جز این مراد نخواهم جز این هوس نپذیرم | که پیش نرگس بیمارت ای نگار بمیرم
مساز ای مه ابرو کمان نشانه تیرم | منم که در خم آنزلف تابدار اسیرم
پناه جز تو نخواهم که جز تو نیست پناهم | بجز تو در که گریزم که از تو نیست گزیرم
اگرچه در قفس تن خموش و بی پر و بالم | پراست گلشن لاهوت از نوای صفیرم
چو مستم ازمی عشقت زدست ساقی کوثر | می رحیق ننوشم شراب ناب نگیرم
برغم خاطر صوفی بیار ساغری ازمی | که هم زباده صافی بود صفای ضمیرم
بباغ نیست دماغم توای نسیم سحرگه | رسان زطره مشکین یار بوی عبیرم
مرا که درخم زلف توپای بندجنونم | چه از نصیحت شیخ وچه ازارادت پیرم
توعارفی که نیم هیچ و لطف . . . | شمرده همسر سعدی کند نظیر ظهیرم

ای صبا گوی که آن سرو روان برگردد | آشکار ارنتواند بنهان برگردد
اوسفر کردو نمودم دل وجان همسفرش | کاش جانان زسفر چون دل و جان برگردد
قد طوبی نکند جلوه دگر در نظرم | گر بباغ نظرم جلوه کنان برگردد
درشب هجر شدم پیروجوان خواهم شد | گرشبی ازسفر آن تازه جوان برگردد
ترك صیدافکن او کاش بقصد دل من | بکمین باشد و باتیر و کمان برگردد
رفت آن سنگدل ونیست مراچاره دگر | میخروشم که زتاثیر فغان برگردد
کاش درتیره شب هجر کند راه غلط | تاسوی شعلهٔ آهم نگران برگردد
رفت ودر دایرهٔ عشق چوعارف ماندم | بشکند قطب فلك دورجهان برگردد

گهم مقام بمسجد گهی مقیم کنشتم | بحیرتم که بود از کدام خاك سرشتم
گهی بصومعه اندر سجود همسر خاکم | گهی بپای خم اندر قعود همسر خشتم
بغیر معنی خوبی ندیده دیدهٔ حق بین | مبین تو زاهد خودبین همی بصورت زشتم
بهشت عارض گندم نمای یارچو دیدم | به نیم جو نخرم گر دهند باغ بهشتم

چو پا نهاده ام اندر بهشت بزم وصالت — مرا چه غم که بهشت برین زدست بهشتم
زخط سبز طراوت گرفته تا لب لعلت — سرور کی بدل آید زسبزهٔ لب کشتم
به برق قهر بسوزان تو کشتزار امیدم — که من به مزرع دل غیر تخم مهر نکشتم
ز بحر اگر نه فزون است آب دیده عاشق — باب دیده جان شرح اشتیاق نوشتم
مراست رسم چو عارف دعای حضرت ایلخان — اگر مجاور دیرم وگر مقیم کنشتم

ترك چشم تو زمیخانه درآمد سرمست — مست را کس ندهد خنجر بران بردست
دست من گیر که ازپای فتادم من مست — پای نه بر سرم ای دوست که رفتم از دست
شور و شیرین بهم آمیخته چون شیر و شکر — تا که خال نمکین تو بشکر پیوست
راست اینست که در عین بلندی بچمن — سرو رعناست به پیش قد زیبای تو پست
ترك چشمت بکمانداری و تیر اندازی — دل گردان بدرید و صف مردان بشکست
دل ما کز رسن زلف تو درچاه افتاد — نتواند دگر ازچاه زنخدان تو جست
بدرستی بشکستی توای عهد شکن — هر که دل درغم گیسوی دلاویز تو بست
تا نشینی تو قیامت نتواند برخاست — تا تو برخاستهٔ فتنه نیاورده نشست
سر نه پیچم زسر زلف تو تا شام ابد — که دراین سلسله پابست شدم صبح الست

ازاین قطعه چنان معلوم است که چندی بتعلیم پسر ایلخانی پرداخته .

ایا یگانه که باغ سهام دولت را — براستی گل بیخار و سرو آزادی
زدست تو چکنم ای گریزپا شاگرد — که در زمانه بعلم گریز استادی
چو روکنی بسراهستی آتش سوزان — چو روکنی به بیابان چو سهمگین بادی
عزیز من تو دراین پنجماه یکساعت — بصدق چشم بروی کتاب نگشادی

غزل ذیل را دروصف روئین تولدگاه خود سروده : روئین ازییلاقات و نزهتگاههای معروف خراسان وحقیقت ییلاقی بی نظیر است .

روی فردوس عیان زآینه روئین است — که بهرسو نگری صورت حورالعینست

لاله رویان همه از کشور روئین خیزند | هر طرف روی کنی یاسمن و نسرینست
هر طرف چشم غزالیست پر از چین گیسو | مگر ای اهل نظر کشور روئین چینست
این نه روئین فلک اخضر مه رویانست | این نه روئین که ارم وارو بهشت آیینست
ماهرویان چه بروئین بنظر جلوه کنند | روی دامان من از اشک پر از پروینست
از چه ره سوی فریمان روی ای خسرو عهد | سوی روئین گذر آور که پر از شیرینست
همه شکر لب و شیرین دهن وقند زبان | شکر افشان شدم از بسکه سخن شیرینست
ماهرویان که بروئین نگرد عارف حق | روی حق می نگرد زانکه حقیقت بینست

این غزل را برای ابوالحسن میرزا انشاد کرد :

دل که دیوانه آن زلف شکن درشکن است | نگسلد بند گر این سلسله و این رسن است
سر ببالش نهم آغاز که از تیشه عشق | آخر از پای فتد گرچه سر کوهکن است
عشق در شصت قدر ناوك جوشن گذرست | عشق در دست قضا خنجر خارا شکن است
مصلحت بود که بر گردن غیر اندازد | دست رنگین که نگارش همه از خون من است
دارم امروز سر سیر سمن زار که باز | سرو رعنای من امروز چمان درچمن است
راستی قامتش اندر چمن حسن بود | آن صنوبر که برش نرگس و یاس و سمن است
بدهد از دایره زلف و رخ یار نشان | چتر سنبل که بگرد چمن نسترن است
بزلیخای صبا گوی که برمصر چمن | هر طرف روی کنی یوسف گل پیرهن است
اگر از ملك ختا مشك بیارند خطاست | کاین زمان خاك چمن نافه مشك ختن است
این شگفت است که آن دلبر شکر لب من | تلخ گوی و نمکین خنده و شیرین دهن است
کی دهد رنج مرا شربت نارنج بهی | که مرا ضعف دل از حسرت سیب ذقن است
چهره چون گل زمی لعل برافروز که باز | ازشقایق رخ هامون چو عقیق یمن است
وقت آنست که لبریز شود جام بلور | زان شرابی که چو یاقوت لب بوالحسن است
راد شهزاده آزاده که در مصر جمال | ماه کنعانیش افتاده بچاه ذقن است

بوسه از لب لعلش که بود آب حیات چاره رنج دل عارف افسرده تن است

رباعیاتیست که بین مرحوم ابوالحسن میرزا وعارف ردوبدل شده .

(عارف)

گل در بر روی یار من خار شود یارش شوم ار بخت مرا یار شود
یاقوت لب نگار من بوالحسنی است وقت است که عارفش خریدار شود

جواب ابوالحسن میرزا

گر یار منی گرفته ز اغیار مشو گل گر طلبی فسرده ازخار مشو
یاقوت لبی که قیمتش مرجانست گر عارف کاملی خریدار مشو

(عارف)

خار از گل روی او گل هر چمنیست از وصف لبش بهر زبانی سخنی است
عارف که گهر شناس آمد گفتا یاقوت لب نگار من بوالحسنی است

شاهزاده میفرماید :

اندر بر آنکه بلبل هرچمن است چیزیکه بجائی نرسد این سخن است
یاقوت لب لعل که وصفش کردی عیبش همه اینکه صاحبش بوالحسن است.

ایضاً شاهزاده میفرماید

گر گردش روزگار غمخوار تو بوذ رنگین تراز اینکار تو و بار تو بود
گفتی که اگر بخت مرا یار شود شاعر نشدی بخت اگر یار تو بود

عارف جواب میدهد

غم نیست اگر مرا توغمخوار شدی کارم خوش ازآنکه رونق کار شدی
گفتی که ز شاعری شدی بیدولت از دولت شاعری توام یار شدی

این رباعیات بقیه داردکه بواسطه اختصار عرضه نشد .

این قطعه تقریباً بزبان محای گفته شده ودرآن سهام‌الدوله را دعا میکند

تا بنور و زمه بفیروزی دهررا سال کهنه گردد نو
باده کهنه بنهدت بر کف ساده سیم ساق سیمین خو
باده کهنه دلبر سیمین هردورا باد باتو گفت‌وشنو
باده گوید که ای نشاط بیا ساده گوید که ای ملال برو
از وصال نگار شیرین لب باشدت عیش‌وعشرت خسرو
بت مه غبغب شکر لب را سینه بنهی بسینه لو برلو
ای که برآفتاب صبح ازل روی نورانی تو شد پرتو
پرتو انداز بر سر عارف که بود بزم معرفت را ضو
گفته استی بـه لؤلؤ لالا نه بسان دگر کسان لولو
بایدش نغمهٔ نی و بربط نه غریو غریم همچون غو
هرکه دین غریم را ندهد بشنود صدهزار کره‌ودو (فحش)
چون پسندی که خود زپا افتد انکه بد راه صدق را رهرو
حال‌وامانده‌است‌چون خرلنك طبع‌عارف که‌بود رخش‌بدو
همتی کن که عارف از افلاس مانده دستاروخرقه‌اش بگرو
صبح‌وشام ازهجوم لشکربرد کح کح آردبسان‌اسب کتو (چائیده)

درترانه‌گوئی نیز گوینده بی بدلی است رباعیات شیرینی دارد که بعضی از آن را ذیلا مینگارد .

رباعی

هر عهد که بستهٔ شکستی ایدوست بس رشته دوستی گسستی ایدوست
پا مال شدم گذار پائی بسرم از پای شدم بگیر دستی ایدوست

تا کی ز غم فراق نالان باشم شب ها بسحر چوشمع سوزان‌باشم
چون دایره خط متحیر کردم چون سلسله زلف پریشان باشم

برای دوشیزه کرد سروده

یکسر رمه تو بیقراری دارند دانی که چرا فغان وزاری دارند
خواهند شوند جملگی قربانت این ناله زشوق جان نثاری دارند

درجواب ارسال برهٔ ازطرف حکومت اسفرائین گفته

این بره ما برنج وروغن خواهد چون قدرخودش کم است یکمن خواهد
حیوان بود او و از ره نادانی باید زتو میخواستی ازمن خواهد

در راه وفا چو پای ما بشکستی از سنگدلی نی از جفا بشکستی
پایم بشکستی که بجائی نروم جای دگرم نیست بجا بشکستی

گر دل ببرم شکسته باشد بهتر ور بال و پرم شکسته باشد بهتر
چون سنك ازآن سنگدل آید بسرم گر پا و سرم شکسته باشد بهتر

گیسوی تراج شام را تیره کند مهر رخ او سپهر را تیره کند
عارف بسماع آید وزاهد دروجد آندم که تراج رقص و قلبیره کند

رباعی فکاهی

از کشور آدمی بدر خواهم شد از درد جنون روز بترخواهم شد
گفته است طبیب شیرخر بایدخورد این درد دگر مرا که خرخواهم شد



(آثار اساتید)

عقیقی شروانی

بر آن گروه بخندد فلک که بر بدنی / که روح دامن از و در کشیده می گریند
همه مسافر و این بس عجب که طایفهٔ / بر آنکه زود بمنزل رسیده می گریند

شرف شفروه

با یاد تو زهر دوستکانی گردد / وزنام تو مرگ زندگانی گردد
بر کاغذ اگر نام لبت بنویسند / رخساره کاغذ ارغوانی گردد

شرف الدین مقبل

غزل

جهان نیرنگ گیسویت ندارد / فریب چشم جادویت ندارد
اگرچه مشک اذفر خوش نسیم است / دمی جانبخش چون مویت ندارد
مقامی سخت دلخواه است فردوس / ولیکن رونق کویت ندارد
درست میر اگر چه با عیار است / ولیکن سکه رویت ندارد
قمر از روی رخشانت مثالیست / ولی طغرای ابرویت ندارد

در تعریف آتش — ابی القاسم احسنی

کوهی است همه سنگ وی از جزع یمانی / سرویست همه شاخ وی از خون طبرخون
چون مست عروسی است برقص آمده از عشق / ریزان شده از گیسوی او لوء لوء مکنون
چون شب رخ خورشید بپوشد بسیه دود / چون روز کند بر شب تاریک شبیخون

عسجدی در تعریف شمع

برمن آمد و آورد بر فروخته شمع / چو طبع مرد نشاطی چو جان مرد لبیب

بنور زهره بلطف هوا بشکل شهاب بشبه نیزه بلون قلم بشکل قضیب

حکیم اشهری

شمعا زفتیله آتش انگیز خودی بر داده بباد دولت تیز خودی
پیش تو سپر چه چیز سازند که تو رمحی بسنان خویش خونریز خودی

لاادری

چو گل می شکفتم بفصل بهار زیک جرعه می در زمان شباب
به پیری نمی یابم ازاو فرح اگر چه ازاو مست باشم خراب
یقین شد مرا کز طریق خواص فرح در شباب است نی در شراب

رضی الدین خشاب

سه چیز همی داردش ازصحبت من باز در تیره شب از بیم رقیبان بداندیش
نور دو رخ ومشعله جنبش زیور وان بوی که خوشی وی ازمشك بود بیش
گیرم که بپوشد رخ وزیور نگشاید چاره چه کند تا ببرد بوی خوش خویش

عمادی غزنوی

اگر بجوهر آدم سرشته اندمرا بسی رهست زمن تا بجوهر آدم
فلك برای من انباز می نهد بجفا جهان برای من اندوه میخرد بسلم

ضیاءالدین فارسی

بقای عمر تو بادا که گر هزار دل است نصیب از غم تو هریکی جدا گیرد
بریختی بجفا خونم و جز این نبود سزای آنکه چو تو یار بیوفا گیرد
ز آب لطف تو گر جرم خاك بهره برد ز می چو آینه آسمان صفا گیرد

سیدشرف الدین مرتضی

شهری است که نام او ندانم چونست از عالم و هم و عقل و حس بیرونست
بادش همه حیرتست وآتش غم دل خاکش همه حسرت است وآبش خونست

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۸) ترجمهٔ اشراق خاوری

دنانیر زنی بود که هوش وخرد بسیار ودلی بی آلایش داشت و از اینرو دوست میداشت نسبت بعباده نهایت احترام وا کرام را مجری دارد زیرا بسخاوت وبلند همتی او مقر ومعترف بود وبانهایت میل ورغبت متوجه عباده شده سراپا گوش شده بود تاسخن اورا بشنود .

وقتیکه عباده ودنانیر تنها ماندند عباده آهی سرد برآورده نگاهی بهدنانیر نمود واشك درچشمانش درخشیده گفت : آه دنانیر ! ! ! وقتیکه بتو نگاه میکنم از روزگار سعادت وعظمت خود یادم میآید ، بی اندازه ازتو ممنون ومتشکرم که تورا امروزکه دوران خواری وذلت من است نسبت بخود مهربان ودوستدار مینگرم وباآنکه همه مردم مارا ترك کرده وفراموش نموده وازما دوری می نمایند توهم چنان بروفای خویش ثابت وپایداری . وآب دهان خودرا فرو داد ـ لکن دنیا هرلحظه گردشی کند وهرساعت بحالی جلوه گر شود ما کجا واین حالت ! ! ؟ ای دنانیر اگر این مصیبت بزرگی که گفتم برمن رو نمی آورد هرگز باعث زحمت وتصدیع تو نمیشدم وهیچ و . . . . دنانیر سخن اورا بریده ودست برشانه وی نهاده تبسم کنان گفت : نه . . . خاله جان ! ! ! هیچ زحمتی نیست تو خانم وپرورنده منی ، اطاعت اوامر تو برمن لازم وواجبست .

عباده آه سردی کشید و گفت : دنانیر فضل بن الربیع را می شناسی ؟ دنانیر این اسم را که شنید بزرگی وعظمت خطررا درك کرد زیرا میدانست همین وزیر بود که درنزد هرون ازجعفر برمکی سعایت نمود و از راه حسد نسبت بجعفر

درحضرت خلیفه آنقدر بدگوئی کرد تاآنکه هرون جعفررا کشت وفضل بن الربیع را بجای وی بوزارت منصوب نمود ـ گفت چرا خالهجان میشناسم . . . مگر باز فتنه انگیخته ؟ دیگر چه کرده ؟ عباده گفت او هیچ من ازپسرش شکایت دارم . دنانیر گفت چه کرده ؟ عباده گفت : نمیدانم میمونه را کجا دیده و مفتون جمال این دختر شده ـ یاشاید این مطلب را بهانه کرده ؟ ـ تامارا اذیت کند . درهرحال چندهفته قبل رئیسه قصر پدرش را نزد من فرستاده تامیمونه را برای خود خواستگاری نماید رئیسه بامهربانی ازمن ملاقات کرده و وعده های بسیار داد من در جواب مسامحه ومماطله نمودم مگر ازاین مقصودخود برگردد ومیترسیدم اگر یکمرتبه جواب نفی بدهم بآزارما قیام نماید ـ ولی او هم چنان براراده خود ثابت قدم میباشد وچندین مرتبه رئیسه را فرستاد ووعده های زیاد داد و از قرار تقریر رئیسه میمونه را بی نهایت دوستمیدارد ومی گفت چندان درعشق ومحبت این دختر بی قرار است که تقریری نیست وسوگند یاد کرد که اگر موافق میل پسر فضل رفتارکنیم وسیله سعادت وخوشبختی خودرا ازهرجهت فراهم آورده ایم ، من عذرها آوردم واز رئیسه که زن نیکو سیرتی بود درخواست کردم که هرطور میداند ومیتواند پسر وزیررا ازاین خیال منصرف نماید . رئیسه رفت وچندروز نیامد من گمان کردم ازسر این مطلب گذشته وبلا ازما گردیده است خاطرم مجتمع و قلبم آسوده شد تادیروز غروب رئیسه آمده خبری برای من آورد که راه چاره را مسدود وابواب امیدواری را برویم بست عباده اشک درچشمش درخشید وسخن خودرا ادامه داد وگفت : آری ابواب چاره وخلاصی بررویم مسدود شده ، گریه اش شدت کرد وناچار ساکت شده مشغول پاك کردن اشکهایش گردید . دنانیر تمام حواس خودرا متوجه عباده کرده بود تاانجام حکایت را بداند چون گریه پیره زن را دید گفت خاله جان گریه مکن مگر چه شده ؟ چه گفته ؟

عباده گفت رئیسه دیروز ازطرف پسر وزیر بمن پیغام داد که اگر موافق میل او رفتار نشود بانتظار پیش آمد سخت ومصیبت وگرفتاری شدیدی بنشینم وازقرار مسموع مارا نزد علی بن ماهان رئیس سپاه معرفی کرده و اورا واسطه این خواستگاری قرار داده ابن ماهان هم نظر بخواهش پسرفضل بی اندازه اصرار کرده وبما پیغام داده که من ضامن وکافل وصول انواع خیرات وسعادات بدختر جعفر هستم واگر برخلاف رفتار شود وازاین معنی عدم رضایت ابراز گردد عاقبتی زشت دختر وجده‌اش جلوه گر خواهد شد ، من هرطور بود رئیسه را که حامل این پیغام بود باز گردانیدم تادرست درعواقب ومآل این کار نظر نمایم دنانیر تو سابقه مارا بااین گروه خصوصاً بافضل بن الربیع خوب میدانی که او درحقیقت سبب قتل پسر من بوده بنا براین من چگونه میتوانم دختر مقتول را بپسر قاتل بدهم ؟ باآنکه یارائی وطاقت شنیدن اسم اوراهم ندارم . عباده عنان گریه را رها کرد وچنان گریست که دل دنانیر بگداخت وبخطر وشدت مصیبت پیره زن پی برد چه میدانست که این گروه خونخوار هرچه می گویند می کنند . پس سرخود را بزیر انداخته وبفکر مشغول شد آنگاه گفت من مقدار کراهت ونفرت تورا ازفضل وپسرش میدانم وجاهل باینمعنی نیستم ولکن . . . . آنگاه سکوت کرده شانه ها ولبهای خودرا حرکت داد عباده گفت نه نمی توانم قبول کنم فرض کن من بهرنحو بود قبول کردم میمونه هرگز قبول نخواهد کرد زیرا میداند مصدر جمیع مصائب وبلایای ما همین شخص است هرگزنخواهد شد . دنانیر گفت اگر قبول نمی کنی ودرانکار اصرار داری من هم مطیع اوامر تو بوده وباتو مساعدت می نمایم ، اینقصر منزل خود تو است وجمیع کنیزکان وغلامان زیردست وگوش برفرمان تو می باشند اگرمیخواهی درهمین قصر بمان وباکمال راحتی وآسودگی بگذران ، هرگز کسی را جسارت وزهره آن نیست که اینجا بتو اذیتی روا دارد

خصوص که زینب هم باتو ومیمونه انس و الفت گرفته ، خلیفه بی اندازه او را
دوست میدارد وهیچگاه خواهش زینب را رد نمیکند ، اگر باز پسر فضل دنبال
مطلب را گرفت ودر ابرام ولجاجت افراط کرد زینب را نزد خلیفه میفرستم تا شر
اورا رفع کند خاطر آسوده دار . عباده آهی کشیده لحظه سکوت کرد و گفت
میترسم اگر دراین قصر متوقف شوم خطری به واسطه ما باهل قصر برسد و
بدبختی ما دامنگیر ساکنین این مکان گردد زیرا طالع بد دراین ایام بامن ملازم
وهمعنانست ودوست ندارم که چشم زخمی بشما برسد .

دنانیر ازسخن او متأثر شده وبتخفیف وازاله غم واندوه وی مبادرت نموده
بغمگساری پرداخت .

فصل پانزدهم — طبیب خراسانی

دنانیروعباده مشغول سخن بودند دراین بین ازدهلیز صدای پای کسی که با
سرعت راه میپیماید بگوش رسید ، دنانیر برخواسته دررا بازکرد یکی از غلامان
درمقابل وی آمده گفت « طبیب خراسانی میخواهد بملاقات شمابیاید دنانیرخوشحال
شده وباصدای بلند گفت « اه طبیب چرا اینقدردیر کردی ؟ زودبگو بیاید ـ پس بطرف
عباده بر گشته وباخنده گفت طبیب خراسانی ماکه گفتیم گاهی بمدائن میرود اینك
آمده شایدآن شخصی که تومیلوئی بشناسد عباده هم بنوبت خود ازاین مژده مسرور شده
بابی صبری ورودطبیب را منتظر بودچنددقیقه بعدصدای پائی مسموع شد دنانیربطرف
در رفته طبیب را استقبال نمود وچون اورا دید گفت « چرااینقدردیر کردی ؟ امید
است کارخیری مانع آمدن تواینجا باشد » ، عباده هم دوچشم خودرا بدر دوخته و
وروبندرا اصلاح کرده ومنتظربود طبیب را مشاهده کند » ناگاه صدای طبیب راشنید
که بدنانیرمیگفت « مطلب مهمی مانع شد که نتوانستم دراین مدت بملاقات شما بیایم
« مگر بامن کاری داشتید ؟ ازلهجه طبیب پیدابود که نژادش عربی نیست ـ عباده چون

صدای طبیب را شنید دلش بهیجان آمد چه صدای وی را بصدای بهزاد ایرانی که درمدائن از آنها تفقد میکرده بی نهایت شبیه یافت » طبیب وارد اطاق شده وچون چشم عباده باو افتاد فریاد زد » آه این بهزاد است » طبیب چون عباده را دید کفشهای خودرا کنده وباشتاب بطرف عباده روان شده بانهایت مهربانی تحیت ادا کرده و پس از مصافحه گفت خاله‌جان !!! توهم اینجائی ،؟ عباده گفت آری آقای من ،، آمده ام دنانیررا ملاقات کنم دنانیر هم ازاین پیش آمد متعجب شده گفت،، پس آنکه‌درمدائن بشما مهرومحبت میکرده بهزادطبیب خراسانی ماست ،، چه‌پیش آمد خوبی !!! بفرما .. بفرما .. طبیب مهربان وبجانب صندلی که در آن نقطه بود اشاره کرد ،. بهزاد باقدمهای محکم وسیعی بطرف صندلی روان شده برزبر آن نشست بهزاد جوانی بود بلند قامت . شانه پهن . بزرك سر . گشاده پیشانی . . رنك صورتش سفید . وچشمانش فروزفته وسیاه بود . که شراره هوش و ذکاوت از آنها میریخت . ریش و بروتش کم موی وخفیف وبیست‌وپنجسال ازعمرش گذشته بود عبای سیاهی بخود پیچیده‌و کلاه کوتاهی بدون‌عمامه‌برسر داشت باطول قامت‌وشانه‌های پهن چون‌راه میرفت چنان مینمود که ازسرعت رفتار درسرازیری راهی‌پیمود چه اندامش اورا بتندرفتن وادار میکرد » ،

واگرازه‌قابل کسی اورا دقت میکرد گمان‌مینمود یکی ازپهلوانان‌داستانهای قدیم‌را که‌دارای سربزرك‌اند درجلوخود می‌بیند ازچشمش پرتوهای دقت ونفوذمیجهید وبر اراده قوی‌وعزم‌جزم‌ونیت باثبات وی دلالت مینمود . بهزاد همواره باسطوت وبرابروهایش گره زده آثار اشتغال فکرش بامر مهمی از چهره‌اش آشکارونمایان میبود و درعین حال مملوازرقت ولطافت بود » بندرت خنده میکرد وباآنکه زیاد فکر میکرد وکم‌حرف میزد مصاحب‌ومخاطب وی زودباومأنوس ودیرازوی سیر میشد وبمجالست‌ومحاورتش رغبتی بیشتر مییافت‌ودرعین‌حال ازهیبت‌وسطوت اولرزان بودواورا

بر تمام فکر وحواس وسراپای خودمسلط میدید » طبیب چون نشست دنانیر گفت« مااینك درباره توسخن میراندیم وتانزدیك غروب شرح حال تو درمیان بود » ودر بین اینکه بااینخاله محترم ام‌جعفر سخن میگفتیم باز گفتگوی تو بمیان آمد « من خیال میکردم توغیراز بهزادی هستی که‌خاله میگفت » زیرا من‌تورا باین‌اسم نمیشناختم « خداراشکر » تو بودی آنکسیکه نسبت باین خانم محبت واحترام رواداشته وجمیع‌وسائل راحتی فکر وخیال اورافراهم میکردۀ . . . غفلة دنانیررا بام‌جعفر نظرافتاد دیدکه پیره‌زن ابروهای خودرا بالاافکنده لبهای‌خودرا گزیدوخواست بااین‌اشاره‌دنانیررا ازشرح وتفصیل واقعه‌ممانعت کند . دنانیرهم‌مقصوداورا فهمید . بهزادتجاهل کرده گفت مردم‌مدائن مراجزباسم بهزاد نمیشناسند وچون‌آنهامرا دارای قیافه ایرانی می بینند این‌اسم‌ایرانی‌را بمن‌داده‌اند . امااسم‌اصلی‌من‌همان عبدالله است که میدانید آنگاه بعباده نگریسته بانهایت ملاطفت واحترام گفت‌خاله‌جان » من چندان‌کار مهمی نکرده‌ام وگمان‌نمیکنم‌سزاوار اینهمه‌توصیف وتمجیدباشم پس‌بدنانیر نگاه‌کرده گفت خانم‌من‌ام حبیبه‌زینب کجاست امیدوارم‌سالم‌وتندرست باشددنانیر گفت الحمدلله سالم‌است وبامهمان‌خودبصرف شام‌مشغولست طبیب‌خودراچنان‌وانمود که‌سخن اورا نشنیده ودرحالیکه بانهایت‌جلادت مکنون قلبی‌خودرا میپوشانید وباصلاح‌بندشمشیر خویش سرگرم‌بود گفت سلمان‌غلام‌من‌آمده ؟ دنانیر گفت نمیدانم مگربنا بوده‌بیاید ؟ گفت آری‌بایداول مغرب اینجاحاضرباشدمن‌نتوانستم‌زودتربیایم گمان‌میکنم‌آمده‌ومنتظر منست بهزاداین بگفت و برخاسته وبطرف دررفت دنانیرجلو اورا گرفته گفت‌مگر چیزی‌میخواهی ؟ گفت نه ـ میخواهم‌ببینم‌سلمان آمده‌یانه ممکنست آمده‌باشد ودریکی ازاطاقها منتظرمن‌شود دنانیربطرف دررفته گفت‌تو بنشین من‌میروم ببینم‌آمده‌یانه ـ وخواست ازاطاق‌بیرون‌رود چون‌بدراطاق‌رسید صدای‌خنده بلندی‌از دهلیز شنید ودانست که‌زینب‌میاید ومطلبی شده که‌می خندد دنانیرخندان‌وارددهلیز گردیدو گفت

خانم من تو هنوز اینجائی؟ نرفته بخوابی؟ بیایم تورا بخوابانم؟ هنوز سخن دنانیر تمام نشده بود که زینب با کمال عجله جلو آمده دامن لباس میمونه را در دست گرفته از پی خود میکشید وبا او شوخی ومزاح میکرد، میمونه هم کاملا با او مأنوس شده ومطابق میل او رفتار میکرد دنانیر بزینب گفت خانم عزیزم ازچه میخندی؟ دخترك بعقب سر نگریسته باصدای بلند گفت ماماجان ـ غلام طبیب را ببین، چه میکند بیا ببین، وباانگشت خود گوشه دهلیز را نشان داد دنانیر بانطرف نگریسته مردی را بالباس وقیافه مخصوصی دیدو تعجب کرد که چگونه سلمان غلام بهزاد باین هیئت درآمده؟ چه تاآنوقت سلمان را باآن لباس ندیده بود .

سلمان عمامه بزرگی برسر ودو دسته گیسوان دراز داشت ریشی انبوه و بلند از زنخ آویخته بود که کمی ازمویش سفید شده وجبهٔ مانند علما وحاخامهای یهود دربرداشت . دنانیر چون اورا دید نتوانست خودرا از خنده نگاه دارد وبی اختیار فریاد زد وای سلمان چه بلا بسرت آمده ؟ .

فصل شانزدهم -- میمونه

سلمان دریکی ازپیچ وخمهای دهلیز قصر رفته وچنددقیقه بعد بالباس و هیئت سابق معهود خود مراجعت کرد قبا و شلواری که پیش ازآن داشت در بر کرده دیگر گیسوان دراز وریش انبوه بلند وجود نداشت این مسئله بیشتر سبب تعجب دنانیر شده بطرف اطاق رفت تاطبیب را خبر کند ووجود سلمان را بوی اطلاع دهد لکن بهزادصدای سلمان را ازمیان اطاق شنیده باسرعت وشتاب بطرف در شتافت وهنوز قدم بیرون از اطاق ننهاده بود که زینب را دید می آید و میمونه را ازپی خود کشیده میخندد زیرا نمیدانست طبیب آمده است .

زینب چون طبیب را دیدحیا وخجالت بروی غالب آمده وخودرا درپشت سر میمونه پنهان کرد . طبیب چون دیدکه زینب شرمگین شده خودرا مخفی نمود

بطرف‌او متوجه شده گفت ام‌حبیبه حالت چطور است ؟ پس دست خودرا دراز کرده تادست زینب‌را بگیرد ، زینب‌را شرم افزون شده بیشتر دراختفای خویش کوشید . میمونه هم چون بهزاد را دید رخسارش گلگون شد ولی سبب و علت سرخی رخسار زینب شرم وحیا بود وموجب وباعث سرخی چهره میمونه مطلبی دیگر ، میمونه‌را زبان بند آمده زانوهایش میلرزید وسرخود را پائین افکنده متحیر بود چه کند ؟ میخواست از جوانی که نسبت بآنها محبت‌و مهربانی کرده ومیکند تشکر نماید و ولینعمت خودرا تحیت گوید ، برای اینکار زبان‌لازم بود ، زبان هم‌که گره خورده وازکار مانده است .

طبیب چون دهشت واضطراب میمونه‌را دید تجاهل کرده تعارف‌مختصری با وی نمود و بطرف زینب متوجه شده بااو بمزاح وطیبت پرداخت . ام‌جعفر اضطراب میمونه را کاملا درك کرده لکن سبب این معنی را نزد خود حضور ناگهانی وغیرمترقب بهزاد درقصر قرار داد .
وگمان کرد چون میمونه بدون سابقه انتظار بهزادرا در آنجا دیده مضطرب و پریشان گردیده است .

آری عباده حق داشت اینطور خیال‌کند زیرا از راز دل میمونه بکلی بی‌خبر بود واتفاق نیفتاده بود که‌تاکنون از میمونه نسبت به بهزاد یابعکس جز تعارفات معموله حالت دیگری مشاهده‌کند ، ناچار ازجای‌خود برخاسته بطرف میمونه رفت وگفت این همان آقا و ولینعمت ماست چرا بـاو تحیت نـگفتی ؟ لمیاء چرا تعارف نکردی ؟ دنانیر چون شنید که عباده دخترك را باسم « لمیاء» خطاب‌کرد دانست که‌میخواهد حقیقت حال وهویت‌او و خود را ازطبیب مستور دارد . میمونه وقتیکه دید جده‌اش اورا بترحیب وتحیت طبیب وادار میکندبخود قوت داده بادست خود دست بهزاد را گرفت .

«مانیتیسم»

مؤلف آفیلیاتر — ۷ — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

استادان مانیتیسم می گویند تمام اشخاصی که رنك آبی را دوست دارند واز رنك زرد بدشان می آید یادرموقع نشستن وخوابیدن بسمت شمال ومغرب خوابیده ومی نشینند وکسانیکه روی دنده چپ نمی توانند بخوابند یاجمعیت وهیاهورا دوست ندارند یادستهایشان را باز وآزاد نمی توانند نگاه دارند یا ازصدای زنك منزجر هستند قابل خواب مانیتیسم هستند وچون ممکن است درعملیات فوق اشتباه بعمل آید بهترین طریقه شناختن معمول طریقه ذیل است .

معمول را براست وا داشته و رو بروی او بایستید و دو کف دست خودرا روی شانهای او بگذارید یادرعقب او بایستید ودوکف دستهایتان را روی شانهایش بگذارید اگر سر معمول سنگین شد و پس از چند دقیقه بدنش گرم شد البته حساس است .

برای امتحان فوق بهتر این است که معمول را مطابق دستور وا داشته واگر میل دارید چشمهایش را نیز ببندید وپس از یکی دو دقیقه آهسته بعقب او رفته بدون اینکه بداند چه خواهید کرد ، دوکف دستتان را روی ترقوه یاروی شانهای او متصل کرده قدری مکث کنید وپس از ۲ الی ۵ دقیقه دو دست را خیلی خیلی آهسته و ملایم بعقب بکشید (البته درینموقع نفس عمیق واراده قوی ودوختن نگاه به پشت گردن معمول لازم است ودر خاطر چنین خواهید گذراند که من قطعاً اورا بعقب خواهم کشید) اگر معمول بادست شما جذب شده هرقدر دست را عقب کشید متابعت کند البته حساس است وقبلاهم باید باو بگوئید خود داری نکندوخود را محکم نگاه ندارد

درمیان جمعیت شخص رنك پریدهٔرا که دارای چشمهای مشوش باشد انتخاب کرده بگوئید ازبدن من یك قوه الکتریکی خارج می‌شود که هرشخص ضعیفی را جذب میکند اگر حاضر برای امتحان شد درمقابلتان وا داریدودو انگشت سبابه و وسطای دست راستتان‌را درازکرده (باقی انگشتهارا ببندید) وبگوئید بادست راست یادودست آنهارادرمدت ۲ الی ۵ دقیقه نگاهدارد وبعد سئوال کنید چه احساس میکند اگر جواب داد که دست وقسمتی از بدنش احساس حرارت فوق العاده می کند دو دقیقه دیگر هم صبر کنید وفشار اراده را بدستتان زیاد کنید البته دو دست او طوری بدست می‌چسبند که قدرت خلاص کردن ندارد . برای خلاصی بادهان در صورت ودستش فوت کنید فوراً باز می‌شود همچو معمولی حساس است .

برای امتحان جذب باچشم معمول‌را بطور دستور درمقابل وا دارید و بگوئید درچشم‌شما نگاه کند وشما هم در ریشه چشمش خیره شوید اگر بفاصله دو الی پنج دقیقه آثار خستگی درمعمول ظاهر شود و از چشمش اشك بریزد حساس وقابل خواباندنست .

برای امتحان‌معمولی رادرمقابل‌مطابق‌دستورروادارید مشت‌دست راستتان‌را گره کرده دست‌را افقی نگاهدارید ، معمول نیز دست راست‌را گره‌کرده روی مشت روی شما بگذارد ، پس‌ازچند دقیقه دستتانرا غفلتاً بکشید اگر دست معمول هم همانوقت افتاد بیحس‌شده وقابل خوابست والا حساس نیست

همین امتحانرا درآن واحد باچندین‌نفر می‌توان اجری داشت که‌هریك با هردو دست خود مشت‌راست‌را روی مشت‌چپ قرار دهد وپس‌ازچنددقیقه امر دهید دستها آزاد دست هرکس فوراً افتاد و متصل بران شد حساس است و الا حساس نیست .

(امتحان باآهنربا)

علم امروز آهنربارامنشأ اثر مانیتیسم .میداند ومنکرندارد وازآهنربا اسبابهائی

شبیه بازوبند یاپیشانی بند می‌سازند که چون متصل بسر یابازوی معمول کنید اگر حساس باشد بفاصله چنددقیقه بیحس میشود اول بازوویاسررا گرفته وبتدریج تمام بدن را بیحس میکند وهر معمولی باآهنربا اثرات مانیتیسم را حس کند قابل خواب مانیتیسم است اینمسئله‌را تمام استادان عالم قبول دارند .

(هیپنوتیسم عملی واثرات و بروزات آن)

برای عاملینی که‌تازه میخواهند شروع بعمل‌نمایند لازم است درسهای مارا یکی‌یکی درمدت چندروز عمل‌کرده ومتدرجاً خودرا قوی‌نمایند والا اگرخیلی زود زود جلو روند البته دارای قوه قوی نخواهند شد . پس تأکید می‌کنیم که‌باهرمعمولی امتحانات گذشته را مکرر درمکرر بعمل آورند تاقوای مانیتیسم درآنها قوی شده اسباب خستگی خود ومعمول را فراهم نکنند و ماهم بمرور درس بدرس مشکل‌تر کرده سعی‌میکنیم طوری شمارا جلو ببریم که اسباب‌زحمت شما نباشد ، مخصوصاً درابتدا تأکید می‌کنیم که‌عملیات‌را بااشخاص‌حساس اجری دارید تابعدها اگر دچار اشخاص غیر حساس‌شوید آنقدر قدرت درشما تولید شده باشد که ازخود ناامید نشوید .

اشخاص ماهری که همه‌کس را میخوابانند پس‌ازسالها زحمت وریاضت باین مقام رسیده اند

القاء برحرف وخیالات عامل

برای مشقهای اولیه طرز فکر والقاء را باهردرس شرح میدهیم که‌بتدریج خوب آموخته درموقع عمل برای پیدا کردن حرف وامر وا نمایند و البته مثل درس باید کلمه بکلمه بیاموزید تاقوی شوید .

عقب کشیدن معمول

معمول حساس‌را درمقابل وا دارید تمنا کنید. خودرا محکم نگاه ندارد و اگر کشیده شود ازخود ممانعت نکند واطمینان بدهید که من درعقب سرشما

ایستاده‌ام ونمی‌گذارم بزمین بیفتید بروید پشت سر او ودو کف دست خودتان را
صاف روی شانه‌های او قرار داده بامختصر حرکتی بعقبش بکشید اگر تکان
خورد مطابق میل شما ایستاده پای راست جلو پای چپ قدری عقب‌تر باحواس
جمع واراده قوی نگاهرا به پشت گردن‌او دوخته ۳ الی ۴ دقیقه مکث کنید و بعد
با کمال ملایمت وتانی دستهارا برداشته بسمت عقب بکشید وبطور بریده بریده
مثل‌صدای‌ساعت‌بگوئید‌اگر . . . من . . . دستم . . را . . بعقب . . . کشم . .
البته . . . شما خواهید . . . افتاد ولی . . نتر . . . سید . . . من . . .
درعقب . . شما . . مواظبم . . که . . بزمین . . نیفتید البته‌هرقدر دست را
عقب ببرید معمول بادست شما کشیده شده واگر خیلی عقب روید خواهد افتاد
ولی همیشه اورا بگیرید که‌بزمین نیفتد و سعی کنید که‌مرادف القاآت فوق همیشه
حاضر داشته باشید .

نصیحت مهم

چون هنوز خیلی مردم بدون سبب ازمانیتیسم میترسند باید از اول‌صحبت
ازقوه جاذبه الکتریک کنید یامعمول‌را طوری اطمینان دهید که بشما اطمینان
کامل پیداکند زیرا که‌غالباً میترسند که اثرات مانیتیسم همیشه دربدن‌آنها بماند
یااگر بخوابندشماقدرت بیدار کردن‌آنهارا نداشته باشید یااصلا ازاسم هیپنوتیسم
آنهارا ترسانده اند ولی پس‌از آنکه چندجلسه بطور کلی دیدند که اشتهارات
مردم بیربط بوده وشما می‌توانید هم بخوابانیدهم بیدار کنید وهم‌اثرات میپوتیکی
را ازآنها دورکنید بمرور همه‌کس ازشما تمنا خواهد کرد که‌اورا هم بخوابانید
پس درابتدای امرصرفه شما درمخفی داشتن اسم مانیتیسم است .

جذب کردن بعقب بدون الصاق دست

معمول‌را درجلو وا دارید وبطریق‌فوق درعقب‌او قرارگیرید منتها فاصله
را قدری زیادتر بگیرید وبعد دو دست خودتانرا بفاصله چند سانتی متری مقابل

یا ترقوه معمول نگاهداشته پس از دوالی ۵ دقیقه با القاء بعقب کشید واگر جذب نشد تکرار کنید تاجذب شود وبعضی اشخاص را ازفاصلهای دورتر یك ذرع وبیشترمیتوان جذب کرد حتی از ۱۰ الی ۲۰ ذرع میتوان آنهارا بزمین انداخت تاقوهٔشما وحساسیت معمول چه‌باشد

جذب کردن بعقب فقط با القاء

معمول را وادارید ودر عقب او قرار کرده ازچند متری بدون حرکت دست فقط القاء جذب بعقب‌را کنید وبگوئید من ازیك میشمارم تا ۱۰ وچون بعدد ۱۰ رسم شما بعقب جذب خواهید شد وشروع بشمردن کنید بطوری که چون بده رسید دو الی ۳ دقیقه طول بکشد وبعد ازهرعددی مکث‌کنید البته‌جذب خواهد شد بشرط آنکه معمول حساس باشد .

جذب بعقب توسط جاذبه چشم

معمول را وادارید و روبروی او ایستاده بگوئید درچشم شما نگاه کند پس از چند لحظه بگوئید الان‌بعقب خواهید رفت وتکرار کنید (القاآت همیشه بریده بریده مثل صدای ساعت باید باشند) برای اینکه امرشما زودتر اجری شود قدری خودتان را هم مایل بجلو کنید البته معمول بعقب خواهد رفت .

دستور مهم

هرحرکتی را که میخواهید معمول اجری داردواولا درگاه خودباید آن‌امررا طوری تظاهر دهید وازروی اطمینان بتصورگذرانده والقاءرا طوری موقرانه وباصوت قشنك واطمینان بخش اداکنید مثل اینکه معمول قطعاًمجبور است امرشمارا اجری‌کند باضافه هرحرکتی را که امر میدهید خودتان هم بابدن درمقابل معمول بدواً اجری‌کنید که درواقع معمول مجبور شود که تقلیدحرکت شمارا بکند مثلا برای اینکه‌معمول بعقب رود اگر روبروی معمول

ایستاده‌اید خودرا کمی سمت جلو ببرید بدون اینکه پاهای شما جا بجا شوند واگر درعقب معمول ایستاده اید خودرا بسمت عقب بدهید وبرای سمت راست بودن معمول وقتی امر دادید خودرا مایل بسمت راست وبرای بچپ بردن او خودرا مایل بچپ کنید والبته اگر در روبروی معمول ایستاده اید و امر بجلو جذب شدن میدهید خودرا مایل بعقب کنید لذا از تکرار هر مرتبه صرف نظر میکنیم واطمینان داریم که شما مراتب فوقرا درمغز نگاه خواهید داشت باضافه درموقع نفس کشیدن نفس عمیق شما بایدداخل ریه شود واراده شما قوی باشد وچون هریك ازاین اعمال خواب مانتیکی است باید معمول را ازخواب بیدار کنید کافی است که درچشمش فوت کنید وبگوئید تمام شد ودودست را بهمدیگر زنید که صدا کند .

کشیدن بجلو بواسطه جاذبه واراده

روبروی معمول ایستاده با نگاه شما در ریشه چشم معمول و نگاه او درچشم شما دو دستتانرا بفاصله کمی روی شانه های معمول نگاهدارید وپس از چند دقیقه بگوئید اگر دستم را عقب کشم شما خواهید افتاد ولی نترسید شمارا میگیرم و دستهارا بتأنی عقب کشید و درالقاء کوتاهی نکنید قطعاً معمول بادست شما خواهدآمد .

کشیدن جلو توسط القاء وجاذبه

روبروی معمول ایستاده تمام حرکات فوق را بدون القاء بتانی درخاطر بگذرانید و دستها را بعقب کشید وخودتانرا مایل بعقب کنید

جذب کردن فقط با اراده

بطریق‌مقابل معمول بایستید وبا اراده قوی‌درریشه چشم معمول نگاه کرده خودرا مایل بعقب کنید وتکرار کنید تا اجری دارد .

جذب بسمت راست

بطریق فوق روبروی معمول بایستید وبگوئید بمحض اینکه در چشم شما نگاه کنم بسمت راست میروید و خودتان بسمت راست مایل شوید .

جذب کردن بسمت چپ

بطریق فوق صورت میگیرد فقط خود را بسمت چپ مایل کنید .

مجبور کردن معمول بتعاقب شما

در مقابل معمول ایستاده بگوئید بمحض آنکه درچشم شما نگاه کنم بجلو خواهید آمد و خودتان را قدری مایل بعقب کنید وقتی معمول حرکت کرد بگوئید هرجا بروم همراه من خواهی آمد و حرکت کنید البته شما را تعاقب خواهد کرد تاوقتیکه درچشمش فوت کرده دو دست را بهمدیگر زده بگوئیدتمام شد و در هر یك از این اعمال چشم از چشم معمول بر ندارید تااوامر شما اجرا شود وقتی براه افتادید دیگراحتیاج بنگاه ندارید .

جلو کشیدن با انگشت سبابه

در مقابل معمول بایستید وبگوئید من با انگشت شما را جذب میکنم انگشت سبابه‌را مقابل چشمهای معمول نگاه داشته پس از چند دقیقه بعقب‌بکشید

مجبور بعقب رفتن

در روبروی‌معمول ایستاده بگوئید بمحض اینکه بشما نگاه کنم بعقب‌خواهید رفت وخودرا کمی مایل بجلو کنید وتاحرکت نکنید بعقب میرود .

ازحال تعادل انداختن معمول

روبروی معمول ایستاده بگوئید بمحض‌اینکه بشما نگاه کنم خواهیدافتاد وتکرار کنید یا بگوئید ازیك تاپنج میشمارم وچون بعدد ۵ رسم خواهید افتاد وباکمال‌تأنی مطابق دستورات گذشته بشمرید .

باز کردن دهان معمول

درجلو معمول ایستاده موقرانه بگوئید الساعه . . دهان . . شما . . باز . . خواهد . . شد وتکرار کنید تا باز شود

منع از بستن دهان

وقتی دهانش باز شد بگوئید دیگر قادر ببستن دهان نیستید

بیرون آوردن زبان معمول

با دستور فوق القاء کنید تا بیرون آورد وتادرچشمش فوت نکنید قادر ببستن دهان وداخل کردن زبان نمی شود

باز کردن انگشتهای معمول

روبری معمول که در چشم شما نگاه میکند ایستاده ودر ریشه چشمش خیره شده بگوئید دستهارا افقی نگاه دارد بعد القاء کنید که الساعه انگشتهای شما از هم باز می‌شود وتکرار کنید وقتی باز شدند بگوئید قادر ببستن نیستید

بستن انگشتهای باز معمولی

معمول‌را واداریدیك‌دستش‌را جلو آورد وانگشتهایش‌را باز کند بگوئیدقادر بر بستن نیستی اگر باور نداری امتحان کن البته تا فوت نکنید قادرببستن نیست و وقتی بستید بگوئید دیگر نمی توانی باز کنی

بستن دودست معمول بیکدیگر

روبروی معمول ایستاده بگوئید دودست را در هم قفل کند القاء کنید که قادر بباز کردن نیستی‌باارادهٔ قوی واصرار در القاء ودرصورت لزوم چندپاس‌ازروی شانه تا آخر انگشتها بدهید قطعاً نمی‌تواند باز کند تا فوت کنید

مجبور کردن معمول بباز کردن دست

بمعمول امر دهید مشتش‌را ببندد والقاء باز کردن کنید وقتی باز کرد القاء بستن دهید

«گوناگون»

ترجمه

درمان عشق

اصمعی گوید : در بیابان بسنگی برخوردم که این بیت بدان نبشته بود .

ایا معشر العشاق بالله خبروا اذا حل عشق بالفتی کیف یصنع

من زیر آن نبشتم

یداری هواه ثم یکتم سره ویخشع فی کل الامور ویخضع

روز دوم زیر آن بیت نبشته دیدم .

وکیف یداری والهوی قاتل الفتی و فی کل یوم قلبه یتقطع

زیرش نبشتم

اذا لم یجد صبراً لکتمان سره فلیس له شیئی سوی الموت ینفع

روز سوم جوانی را زیر سنك مرده ودرپایان ابیات نبشته یافتم

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا سلامی الی من کان للوصل یمنع

هنیئا لارباب النعیم نعیمهم

و للعاشق المسکین ما یتجرع

حذاقة مأمون

شبی زبیده از هرون الرشید گله کرد که چرا خلیفه ـ عبدالله مامون را از محمد امین بیشتر دوست دارد ـ در صورتیکه مادر مامون کنیز سیاه وزرخرید است وامین پسر زبیده وکریم الطرفین میباشد .

هرون گفت الان سبب دوستی را برتو معلوم میکنم وامر باحضار ـ امین ومامون داد

شمشیری مقابل خلیفه بود ـ از امین پرسید که این چیست

امین جواب داد ـ که شمشیر است

عین این سئوال‌را از مامون کرد
مامون گفت : این قطع کننده گردنهای دشمنان تست یا امیر المومنین
زبیده گفت اکنون علت دوست داشتن مامون را دریافتم

نمک سم است

یکی از اطبای فرانسه گوید
هفت درهزار از خون بدن انسان نمک است - اگر کمیت نمک برین نسبت زیاد شود بدن شروع به مسموم شدن مینماید - درصورتیکه نمک خون ازین نسبت کمتر گردد از نشاط بدن کم شده وانسان در خود احساس تعب مینماید - ممکن است از کم شدن خون حوادث بسیاری برای بدن ایجادشده وقواء رو بانحطاط برود اشخاص نقاهت‌دار بخوبی ازین انحطاط آگاهی میبابند
درین حال باید قویاً ازخوردن غذاهای بی‌نمک خودداری کنند

مسموم شدن از غذای مطبوخ

اغلب تصور میکنند که اگر کسی - تریاك - سم‌الفار - وامثال آنرا بخورد یااستعمال نماید مسموم میشرد وگرنه بطریق دیگر مسموم نخواهد شد این عقیده عموم مردم وغلط است
زیرا ممکن است که انسان ازاغذیه واشربه متداوله مسموم شود - وبیشتر انسان ازغذاهای مطبوخ مسموم میشود . . چه آنکه بعداز طبخ - غذا ازافتادن موادمسمومه‌درآن - مسموم میگردد- هوامملو ازمیکروبهای مسموم است همینکه‌درجه حرارت‌غذای مطبوخ کم شد میکروب روی آن نشسته ومسمومش مینماید -
بنا برین غذارا پس‌ازطبخ اگربلافاصله بخورند - ممکن‌نیست‌مسموم‌شوند درصورتیکه‌غذامدتی درمعرض‌هوا قراربگیردد قطعاً مسموم میشود .
پس غدای مطبوخ شب مانده را نباید خورد

منشاء عادت گردن‌بند

اول امر گردن‌بند بستن زن ـ رمز بندگی و خضوع برای مرد بود ـ یعنی آن کنایه ازمهاری بود که‌مرد زن‌را باطاعت وانقیاد خود میکشانیدبعدبمرورزمان اسباب آرایش وزینت گردید

مجد العلی

آثار معاصرین

اگر چه زر همه مشکلات‌را سپر است ولیک خاطر آسوده به زمشت زر است

ضرورتست بمیزان زندگانی زر فزون‌چه گشت بس افتد که‌مایه خطر است

زر از برای تمتع بود نه زینت مرد زری که‌سود ندارد درخت بی‌ثمر است

چه‌صاحبان زروگنج دیده ام که بعمر ندیده‌راحت ودربحر غصه‌غوطه وراست

بسا کسا که تهی کیسه اند و مایه تنگ ولی ازانده دور زمانه بی‌خبر است

بقدر مزرعه باید زرود بردن جوی بدل بسیل چه‌شداب نیست دردسراست

چه‌خوب گفت که خیرالامور اوسطها زمحسن ار شنوی‌پند بهتر ازشکر است

محسن شمس ملک آرا

غزل

بگشای چوشیرین بشکر خنده دهن‌را تاچاك زند کوهکن از شوق کفن را

شمشاد قدت ریشه زند در دل عشاق تاریشه بخاك‌است نهان سروچمن را

ازچهره مها پرده برافکن که‌قبیح است درپرده نهان داشتن آنوجه حسن را

باخنده گشودی لب و برخاك فرو ریخت یاقوت لبت آبروی لعل یمن را

در کشتن وخونخوردن عشاق دلیراست طفلی که ندانسته زلب فرق لبن را

بر گردن دل طره درآویخته و گفت بر گردن دیوانه گذارند رسن را

گیرم که بعشاق دهد وعدهٔ دیدار ایدل چه ثمر وعده آن‌عهد شکن را

هرچند بود هرنوی از کهنه نکوتر درشعر نکو میشمرم سبک کهن را

خواهی بفن شعر صفائی شوی استاد؟ از دست منه سبک اساتید سخن را

ابراهیم صفائی ملایری

اعلانات

باباطاهر عریان ــ چون دیوان کامل باباطاهر عریان ضمیمه ارمغان چاپ اول نایاب وقیمت هر نسخه بدو تومان رسیده بود بامزایا و گراور و محسنات بیش از پیش بار دیگر ازطبع خارج گردید . باکاغذ اعلی شش ریال و باکاغذ وسط سه ریال درمراکز ذیل بفروش میرسد : کتابخانه های دانشکده ــ طهران ــ مرکزی ــ ترقی ناصریه ــ اداره ارمغان ــ بخریداران عمده تخفیف داده می‌شود .

(رسائل شاه نعمت‌الله ولی)

بضمیمه یک رساله ازشیخ محمود اشنوی معروف بدهدار بمساعی جمیله سلطان العارفین آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی دامت افاضاته درمطبعه ارمغان بطبع رسیده و بقیمت یک تومان درکتابخانه ترقی ناصریه ـ و اداره ارمغان بفروش میرسد .

گاهنامه ۱۳۱۱ بضمیمه چهار مقاله عروضی سمرقندی

گاهنامه ۱۳۱۱ تألیف آقای آقا سید جلال‌الدین طهرانی علاوه برمتن تقویم حاوی شرح حال علماء ریاضی اسلام واصطلاحات علمیه هیئت ونجوم وشرح آلات رصدیه قدماء وتصرفات بزرگان مسلمین در ریاضیات عالیه وتاریخ مراصد اسلامی است وضمیمه آن کتاب چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی که ازکتب مهمه ادبیه است طبع شده وبایک عدد تقویم بغلی بمبلغ هشت قران در طهران ودر ولایات باضافه قیمت پست بفروش میرسد . مرکزفروش درطهران ـ کتابخانه ابن‌سینا ـ کتابخانه طهران ـ شرکت مطبوعات وسایرکتابخانه‌های مهم‌است ونیزطالبین‌میتوانند باداره ارمغان رجوع کنند .

(مطبوعات ارمغان)

۱ ــ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد . ۲ ــ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ــ دیــوان نویافته بابا طاهر چاپ دوم ٤ ــ دیوان جام جم اوحدی ــ بهترین کتب منظوم اخلاقی واجتماعی قدیم وجدید . ۵ ــ دیوان شعر قائم مقام . ٦ ــ رهاورد وحید جلد اول . ۷ بختیار نامه ازتألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله . در کتابخانه های دانشکده ــ طهران ــ مرکزی ترقی و اداره ارمغان بفروش میرسد .

تك فروشی ارمغان

منحصر به کتابخانه‌های دانشکده ــ طهران ــ ترقی ناصریه است

(قیمت سه ریال و پنجاه دینار)

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

آذر ماه
شمسی ۱۳۱۱

نوامبر ـ دسامبر
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
نهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان (۱۰) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان · تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13ème année **ARMAGHAN** l'an 1311 : 1932

journal mensuel, fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hindustan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

صفحه	عنوان	نویسنده
۵۸۵	فرزدق	وحید
۵۹۲	زلزله	پژمان بختیاری
۵۹۳	آثار معاصران	
۶۰۱	گوته آلمانی	هوشیار شیرازی
۶۰۵	آثار اساتید	فخری گرگانی ودیگران
۶۰۷	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۶۱۷	سحابی استرابادی	محیط طباطبائی
۶۲۱	مانیتیسم	محسن‌میرزای ظلی
۶۲۵	امین‌ومأمون	اشراق خاوری
۶۳۳	ادبیات فارسی	ترجمه مؤید احمدی
۶۳۹	مسابقه ادبی	
۶۴۰	مکتوب تاریخی	قائم مقام
۶۴۱	ابوالعلاء معری	ع . خاوری
۶۴۴	اشعار محلی	اشراق خاوری
۶۴۸	قصیده فکاهی عباس یمنی	مرسوله محمد امین خنجی
۶۴۹	افادات ادبی	ابراهیم صفائی ملایری - نصرت‌الله‌امینی‌عراقی - عمادالذاکرین‌عراقی
۶۵۲	مسیح کاشانی	پژمان بختیاوی
۶۵۷	اعلانات کتب و مطبوعات	

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

نوامبر ـ دسامبر
۱۹۳۲ مسیحی

آذر ماه
۱۳۱۱ شمسی

شماره
نهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

(فرزدق)

اقتباس ازکتب ومجلات عربی — بقیه ازشماره سوم سال جاری

وجه تسمیه — چنانکه گفته شد نام فرزدق همام و کنیتش ابوفراس است نه آن (ابوفراس حمدانی شاعر) فرزدق در لغت بمعنی پارچه های خمیر است که درتنور بیفتد وپخته شود وفرزدقه مفرد آنست . چون فرزدق رخسارفربه بر آمده وسخت مجدر وپرشکاف داشت ازاینجهت بفرزدق تشبیه و معروف گردید .

نوار زوجه فرزدق — نوار بروزن صراف نام زن فرزدق است وازفرزدق با اینزن حکایات بسیار نقل شده از آنجمله است :

نوار دختر عم فرزدق است وفرزدق درصدد تزویج او بود . اما نوار راضی نمیشد تا اینکه مردی ازقریش درصدد نکاح وی بر آمد ونوار از فرزدق بمناسبت قرابت خواهش کرد که قبول وکالت دراجرای صیغه نکاح بنماید . فرزدق تدبیری کرده وگفت درشام ازمن نزدیکتر بتو بسیارند ومیترسم درصدد انکار بر آیند بهتر آنست که دربرابر شهود بمن ولایت مطلق دهی تا بهر کس خواهم ترا نکاح کنم . نوار چنین کرد پس فرزدق دربرابر شهود اورا بعقد خود درآورد بصداق صدناته سرخ رنگ سیاه چشم .

نوار ازاین واقعه بغضب درآمده وبسوی عبدالله زبیر والی عراق وحجاز برای شکایت شتافت. فرزدق نیز بسوی عبدالله رفته وهر کدام شفیعی درکارخود برانگیختند. نوار بخوله زوجه عبدالله وفرزدق بحمزة بن خوله پسر عبدالله متوسل گردید . ولی شفاعت خوله برحمزه چربید و عبدالله زبیر امر کرد که فرزدق بنوار نزدیك نشود تا آنکه در بصره پیش عامل او محاکمه کنند ومطابق حکم رفتار شود. کار فرزدق و نوار بمحاکمه نکشید وپس ازین واقعه باهم آشتی کردند وفرزدق درباب مقدم‌شدن شفاعت خوله برحمزه گوید:

اما بنوه فلم ينجح شفاعتهم — و شفعت بنت منصوربن ربانا

ليس الشفيع الذى يانيك مؤتزرا — مثل الشفيع التى تانيك عريانا

میهمانی گرگ — ازقصه های فرزدق یکی اینست که شبی دربیابانی فرود آمد و نارالقری برافروخت پس دعوت مهمانی وی‌را گرگی اجابت کرد . فرزدق مانع میهمان درنده نشده زاد خودرا با او تقسیم واو را سیر گردانید .

پس این قطعه‌را انشا کرد :

واطلس عسال و ما كان صاحبا — دعوت بنارى موهنا فاتانى

فلما اتى قلت ادن دونك اننى — و اياك فى زادى امشتركان

فبت اقدالزاد بينى و بينه — على ضوء نار مرة و دخان

و قلت له لما تكشر ضاحكا — و قائم سيفى فى يدى بمكان

تعش فان عاهدتنى لا تخوننى — نكن مثل من يا ذئب يصطحبان

و انت امرؤ ياذئب و الغدر كنتما — اخيين كانا ارضعا بلبان

و لو غيرنا نبهت تلتمس القرى — رماك بسهم او شباه سنان

خلاصه معنی اینست که بهدایت نارالقرای خویش گرگی‌را مهمان کرده واز زاد خویش اورا بهره‌مند ساختم وچون دندان مینمود درحالتیکه منهم دست بشمشیر بودم گفتم : اگر عهد کنی تا با من خیانت نورزی ما دو رفیق مصاحب

خواهیم بود ولی تو باحیله وغدر دوبرادرید که‌ازیك‌پستان شیر خورده‌اید وهرگاه بمهمانی جزمن آمده بودی باتیر وسرنیزه ترا استقبال ومهمانی می کرد .

فرزدق بنسب وپدران ونیاگان خود بس‌افتخار وبالش داشت وهرگاه کسی اورا بقبر پدرش غالب سوگند میداد هرحاجتی داشت روا می‌کرد چنانکه وقتی میخواست طایفه بنی‌جعفربن کلاب‌را هجوکند زنی ازآن قبیله بقبر غالب پـدر فرزدق پناهنده شد وقسم‌داد که ازهجای فرزدق مصون بماند فرزدق قبول کرده اورا هجا نگـفت وبدین بیت اکتفا کرد :

عجوز تصلی الخمس عاذت بغالب فلا و الذی عاذت به لا اضیرها

فرزدق -- ازفسق‌وفجور خالی نبود چنانکه درزمان‌خلافت عمرعبدالعزیز درمنزل زنی ازاهل مدینه میهمان‌شد وپس از پذیرائی خواست دراو آویزد و آنزن بسختی‌رد کرد وچون خبر بعمر رسید اورا ازمدینه‌اخراج‌ساخت پس‌هنگامیکه برشتر سوار شد تا ازمدینه بیرون رود گفت : خدا بکشد . جریررا که چنین‌روزی را درین بیت برای من پیش‌بینی کرده است :

وکنت اذا حللت بدار قوم فانت بخزیة و ترکت عارا

مهاجاة فرزدق باجریر

این دوشاعر نابغه اسلامی درتمام مدت عمر بایکدیگر درمهاجاة و کشمکش بودند و گوش سخن شناسان عرب برسخنان آنان بود ویکی ازعلل نبوغ هریك همین کشمکش ومهاجاة بحساب میآید .

ازجمله مهاجات‌های معروف اینست که فرزدق درطی قصیدهٔ گوید :

هما دلتانی من ثمانین قامة	کما انقض باز اقتم الریش کاسره
فلما استوت رجلای فی‌الارض قالتا	احی فیرجی ام قتیل نحاذره
فقلت ارفعا الامراس لا یشعروابنا	و افلت فی اعجاز لیل اباده
احاذر بوابین قد وکلا بنا	وا سود من ساج تصر مسامره

مجمل معنی اینست که مرا ازهشتاد قامت راه بزیر آوردند مثل شاهباز سیاه که صفیر زنان بال خودرا جمع کرده باشد برای فرود آمدن برسرصید چون پاهایم بزمین رسید گفتند آیا زنده ومحل امید است یا کشته شده وباید ازو حذر کرد . دوبیت اخیرماقبلی هم داشته است وخلاصه اینست که پس از انجام مقصود گفتم طنابهارا بالا برید ومرا بالا کشید تا کسی خبردار نشود من میترسم از دو دربانی که برای ما گماشته اند وآن سیاه رنگی که رفیق شب خودرا ناگهان بافریادطلب کنند .

جریر — دراینجا میدانی برای جنك بدست آورده وقصیدهٔ انشاد کرد که ازآنجمله است :

لقد ولدت ام الفرزدق فاجرا	فجائت بوزار قصیرالقوادم
یوصل حبلیه اذا جن لیله	لیرقی الی جاراته بالسلالم
تدلیت تزنی من ثمانین قامة	وقصرت عن باع العلا والمکارم
هوالرجس یا اهل المدنیه فاحذروا	مداخل رجس بالخبیثات عالم
لقد کان اخراجا لفرزدق عنکم	طهورا المابین المصلی وواقم

خلاصه معنی اینست که مادر فرزدق فرزند فاجری آورده است که شب از طنابهای خود نردبان ساخته بخانه زنان همسایه میرود هان ای اهل مدینه از رجس وپلیدی فرزدق پرهیز کنید واورا از مدینه برانید تااین مکان مقدس برجس او آلوده نشود .

اشعار جریر مردمرا بر انگیخت برضد فرزدق پس درخانه مروان حکم که آنوقت والی مدینه بود اجتماع کرده و گفتند سزاوارنیست در میان ازواج پیغمبر اکرم اینگونه اشعار گفته شود وباقرار خود فرزدق حد زنا را برخود واجب گردانیده است

مروان گفت من اورا حد نمیزنم ولی نزد کسی میفرستم که اورا حد بزند وانگاه بخروج فرزدق از مدینه با مهلت سه روزه فرمان داد چنانکه فرزدق گوید

توعدنی واجلنی ثلاثا ... کما وعدت لمهلکها ثمود

پس مروان بعامل خود نوشت که فرزدق را حد زده و محبوس سازد و مکتوبی بفرزدق داده بدو وانمود که جایزهٔ بعامل خود محول کرده تا بدو دهد .

چون فرزدق برفت مروان پشیمان شد سفیری دنبال وی فرستاده این ابیات را از جانب مروان بروی فرو خواند

قل للفرزدق والسفاهة کاسمها ... ان کنت تارك ما امرتك فاجلس

ودع المدینه انها مرهوبة ... واقصد لمکة او لبیت المقدس

واذا جتنیت من الامور عظیمة ... نخذن لنفسك بالدفاع الاکیس

فرزدق مقصود مروان را ازین ابیات پی برده صحیفه او را از دست پرتاب کرد و گفت

یا مروان مطیتی محبوسة ... ترجوالحباء وانه لم ییاس

وحبوتنی بصحیفة مختومة ... یخشی علی بها حباء النقرس

الق الصحیفه یا فرزدق لا تکن ... نکدا کمثل صحیفة المتلمس

پس فرزدق از مدینه فرار کرد ودرموقع فرار بسعیدبن عاص اموی رسید وامام حسن وامام حسین وعبدالله جعفر نیز باوی بودند چون حکایت خود باز گفت هریك صد دینار وراحلهٔ باو دادند وبسوی بصره متوجه گردید .

اطرافیان مروان بدو گفتند دراین کارخطا کردیوعرض خودرادرمعرض هجای چنین شاعر خطرناکی درآوردی پس اوهم رسولی ازدنبال ویباصددینار وراحلهٔ از ترس فرستاد تامگرازهجای او ایمن بماند .

فرزدق به سستی اشعار جریردرین بیت ازیك قصیده هجائیه اشارت‌میکند

ضربت علیك العنكبوت بنسجها وقضی علیك به الكتاب المنزل

باشاره وایما میگوید شعر تو مثل بیت عنکبوتست وسستی آنرا خداوند در قرآن‌حکم‌فرموده گوید **ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت** .

مبرد در کتاب کامل مینگارد

جریر ــ کنیزی از زید نام اهل یمامه خریداری کرد ولی آن کنیز بمواصلت جریر راضی نبوده وآرزومند زید بود پس انشاد کرد

تكلفنی معیشة آل زید ومن لی بالمرقق والصناب

وقالت لاتضم کضم زید وماضمی ولیس معی شبابی

مرقق بمعنی نان‌تنك‌وصناب چیز خوراکیست مرکب از خردل ومویز یعنی این کنیز زندگانی آل زیدرا بمن تکلیف میکند درصورتیکه من دارای مرقق وصناب نیستم وجوانی زیدرا هم ندارم تا مثل زید بااوهم‌آغوشی کنم

فرزدق ــ این اشعاررا شنید وجواب‌داد

فان تفرکك علجة آل زید ویعوزك المرقق والصناب

فقدما کان عیش ابیك مرا تعیش بمانعیش به الکلاب

یعنی اگر آن کنیز ترا دشمن ومعیشت آل زیدرا دوست میدارد وبرای تو مرقق وصناب فراهم نمیشود چیز تازهٔ نیست زیرا زندگی پدرت هم تلخ بود وچون سگان بالاشه و استخوان معیشت میکرد .

ازجمله ابیاتی که جریر درهجای فرزدق گفته این بیت‌است

تری برصا باسفل اسکتیها کعنفقة الفرزدق حین شابا

وقتی مصراع‌اول برفرزدق خوانده شد دست‌بچانه گرفت‌ودانست مصراع‌ثانی چیست

بسیار اتفاق افتاده که هریك پیش ازانکه دیگری بدوجواب دهد میدانسته است جواب چیست وازانجمله اینست که هردو برشتری سوار شده بجانب رصافه نزد هشام‌بن عبدالملك میرفتند جریر برای قضای حاجت پیاده شد وشتر درین وقت میخواست باز گردد فرزدق گفت :

الی م تلفیتن و انت تحتی و خیرالناس کلهم امامی
متی ترد الرصافة تستریحی من التهجیر والدبرالدوامی

یعنی بکجا میخواهی باز گردی تو درزیرمن هستی و بهترین خلایق در پیش‌روی‌من است‌وقتی برصافه رسیدی آسوده میشوی از گرمای روز وریش‌های خونین بدن . آنگاه باخود گفت الان جریر میاید و من این دوبیت را براو میخوانم پس بدین دوبیت مرا جواب میدهد و گفت :

تلفت انها تحت ابن قین الی الکیرین والفاس الکهام
متی تردالرصافة تخزفیها کخزیك فی المواسم کل عام

یعنی انصراف و بازگشت میکند بسوی پتك و دم‌های آهنگری زیرا آهنگرزاده براو سواراست وهروقت واردرصافه شود درزحمت وسختی‌خواهد افتاد چنانکه تو درتمام مواسم سالها بخزی و تعب گرفتاری

درین هنگام جریر ازراه دررسید وفرزدق را خندان دید گفت سبب خنده ات چیست دوبیت نخستین را انشادکرد جریر هم دوبیت ثانی را برخواند فرزدق گفت بخدا قسم این دوبیت را من ساخته بودم جریرپاسخ داد که‌مگر نمیدانی شیطان من‌وتو یکیست :

فرزدق درمقام فخروحماسه درطی قصیدهٔ این بیت معروف را دارد .

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع

جریر نیز درضمن قصیدهٔ جواب چنین میگوید :

لان فخرت باباء مضوا سلفا فقد صدقت ولکن بئس ماولدوا

از اشعار مشهور و مرغوب فرزدق یکی قصیده ایست که در مدح علی بن الحسین. علیه‌السلام درایام حج ساخته‌وهشام اورا حبس کردآن‌قصیده مشهور ومطلعش اینست

هذالذی تعرف‌البطحاء وطائه و البیت یعرفه و الحل والحرم

درغزل و نسیب گوید :

ان‌العیون التی فی‌جفنها‌مرض قتلننا ثم لا تحیین قتلانا

یصرعن ذااللب حتی لاحراك‌به وهن اضعف خلق‌الله انسانا

بدین خوبی کمترنسیب وغزل در عرب یافت میشود ولی ابن خلکان این غزل‌را بجریرنسبت میدهد وقول‌وی‌اقویست . دامنه‌شرح‌حال‌فرزدق‌بسی‌وسیع‌است وبهمین مختصرقناعت رفت (وحید)

«زلزله»

بقلم پژمان بختیاری

(۵)

(زمین لرزهای بزرك)

اگر بخواهیم کلیه زلزالهای تاریخی‌را نام برده وتشریح کنیم باید این‌مبحثرا لااقل تادوسال دیگر ادامه دهیم زیرا که فقط ازسال ۷ تا ۱۸۹٤ میلادی چهار هزاروصدوسی‌شش زلزله‌بزرك‌ونامی‌واقع‌شده‌است‌درصورتی که‌از‌آن‌تاریخ تاکنون نیز زلازل مهیبی مانند زلزله سان فرانسیسکو ، زلزله توکیو ، پرووانس ، مسین ، لیگرری. وبالاخره زلزله اخیر قوچان وغیره رخ داده و هریك موجب خسارات معتنابه گردیده است لهذا بذکر چند زمین لرزه مهم قناعت ورزیده وبمقاله خود خاتمه میدهیم

زلزله‌لیزبون ـ دردوساعت ونیم بظهرمانده اول نوامبر ۱۷۵۵ زلزله‌مهیبی

در لیزبون واقع شد که یکنفر از اعضای مهم انجمن همایونی لندن شاهدوناظر آن بوده وشرح کامل آنرا برای ماباقی گذارده است

در یکی از ایام مقدس واعیاد معتبر ملی که جمیع سکنه شهر لیزبون با البسه فاخر به تفرجگاهها وکنیسها که بدبختانه در آنشهر بیش از اغلب شهرهای مهم وجود داشت شتافته وبعیش وعشرت پرداخته بودند ناگهان کره آرام خاك حرکتی شدید بخود داد دریك لحظه بنیان کلیه کلیساها وقصور سلطنتی از هم گسیخته کاخهای برافراشته متلاشی گشته ابنیه رفیعه واژگون شده طالار باشکوه ایرا فروریخته وبالاخره تمام شهر زیرو رو گردیده ونزدیك بچهل هزار نفر انسانی در کام سیری ناپذیر عفریت مرك فرورفت . هزاران نفر در کوچها زیر آوارمانده گنبدهای رفیع کنیسات با ناقوسهای جسیم و برجهای عظیم برسر زیارتکنان واژگون بخت فرود آمده صدای ضجه وشیون ازهر گوشه بر خاسته وآن ویرانهای هولناکرا مثالی از دیوانسرای قیامت ساخت. ساعتی بعد در سه نقطه شهر حریق واقع گشته بادی شدید وزیدن گرفته درانداك زمانی شهر ویرانشده را با مجروحین ومقتولین وباز ماندگان آنها در لهیب آتش فرو برد وتنها کسانی که درخارج شهر بوده یا در نواحی جای داشته ورخت بصحرا کشیده بودند ازسوختن و گداختن در آندوزخ واقعی مصون ماندند ولی طبیعت قبلا فکر آنهارا هم کرده بود یعنی شدت نوسانهای زلزله درنیمساعت بعد از ظهر بحد اعلا رسیده اقیانوسرا بسختی متموج ساخته سطح آبرا دوازده ذرع بالا برده ویکباره تمام شهر ونواحی اطراف آنرا فرو گرفت آب دریا تمام شهر وحومه را در سینه عاطفت خویش جای داده از یکطرف حریقرا منطفی ساخته واز طرف دیگر چراغ عمر هزاران نفراز ابناء زبون بشریرا خاموش کرده جمیع موجوداترا معدوم وکلیه اهالیرا از محروق ومقتول ومجروح در امواج خروشان مغروق ساخته سپس بخوابگاه دیرینه خویش

باز گشت بهمین جهت تلفات واقعی آن سه بلیه متوالی مجهول مانده وعده کشتگانرا از سی هزار تا صدهزار گفته‌اند چون عده زیادی از اهالی نجات نیافتند تا حقیقت آن روشن گردد.

زلزله لیزبون در مساحتی معادل چهار برابر اروپا محسوس وموجب وحشت ودهشت گردید مخصوصاً در ممالك اسپانیا وپرتقال ومراکش ارکان خاك بیش از سایر نقاط متزلزل شد بندر ستوبال واقعه درچندفرسخی لیزبون بواسطه طوفان دریا در آب غرق گشته ودیوارهای مرتفع ساحل درکادیکس بوسیله امواج کوه پیکر اقیانوس از جای کنده وبرده شد زیرا که آب دریا در آنجا بالغ بربیست متر بیش از ارتفاع معمولی جزرومدهای عادی بالا آمده بود در مراکش چندین شهر ویران شده وهزاران نفر رهسپار دیار عدم گردیدند

سطح اقیانوس اطلس بقدری متزلزل گردید که طوفان امواج تمام آن پهنه عظیمرا در نوشته بجزایر آنتیل رسیده ودر آنجا که هر گز سطح آب از ۷۵ سانتیمتر بالاتر نیامده بود غفلتاً رنك آب سیاه گشته وهفت متر بالا رفت دریاچهای سویس و دریا های اطراف سوئد و نروژ و بالاخره کلیه بحیرات اروپا بسختی منقلب شدند در صورتیکه هوا کاملا آرام بود آبهای معدنی تپلتیزبو هم در موقع حدوث زلزله از جریان باز مانده وپس از ساعتی دوباره آبی فراوان برنك خون درتمام شهر جاری شده وموجب وحشت اهالی گردیدولتر فیلسوف شهیر فرانسوی از استماع داستان زلزله لیزبون عصبی شده وقصیدهٔ سروده است که ترجمه آنرا ذیلا نگاشته سپس بتوصیف زلزالهای دیگرمیپردازیم ولی بمناسباتی از ترجمه کلیه ابیات آن خودداری میشود

راجع بویرانی لیزبون یا قضیه (همه چیز نیکواست) آه انسان تیره‌بخت آه زمین غم‌انگیز — آه جامعه تیره‌روز بشری که همدم شبانروزی مشقات بیهوده‌اید —

ای فلاسفه شیفته که فریاد زده ومیگوئید همه چیز نیکو است ـ بشتابید واینویرانهای دهشت زارا تماشا کنید ـ این زنان وکودکانی که برروی هم فرو ریخته اند صد هزار نفر تیره بختی که درزیر مرمرهای پراکنده بااعضای قطعه‌قطعه وپیکرهای پاره‌پاره خون آلود هنوز دست وپامیزنند ودرزیر بامهای منازل خویش بدون‌یارو مددکار مدفون گشته ودر عالم وحشت آخرین‌دقایق غم‌انگیز خودرا طی میکنند باینفریادهای آمیخته با نالهای مرگ باینمناظر جانگداز وخاکسترهائی که هنوز دوداز آنها متصاعداست تماشا کنید ـ شما میگوئید «این اثر قانون آسمانیست که یك خدای آزاد وخوب برای آنها مقرر داشته است ؟ » شمادرحین‌مشاهده این جماعات قربانـی شده میگوئید « خدا از آنها انتقام کشیده و معاصیشانرا بامرگشان کیفر داد » آخر این اطفال شیرخوار که بر روی سینه مادرانشان کوفته وخون‌آلود مانده اند چه جرم وخطائی‌را مرتکب شده‌اند ؟

آیا لیزبون معدوم گنهکارتر بود یالندن وپاریس که دربحر هوا وهوس غوطه میخورد ؟

لیزبون فنا میشود ودرپاریس میرقصند وشما ای‌بیخردان با آرامی تماشا می‌کنید برادران شما در چنگال مرگ‌اسیرند وشما در حال تماشای مغروقین با فراغت‌خاطر علت‌طوفانرامیجوئید ؟ شکایات‌مرا به‌تکبرو‌تکبری‌فسادآلود تعبیر میکنید میگوئید او همه چیزرا بد شمرده وما همه چیزراخوب می بینیم‌بروید ازسواحل تاژ سئوال کنید ـ کاخهای سرنگون و ویرانهای آغشته‌بخونرا بکاوید وازشور بختانی که‌درین خوابگاه دهشت زا با مرگ دست بگریبانند بپرسید آیا کسی که استغاثه کنان میگوید «ای‌آسمان مرایاری کن ای‌خدابراین‌انسان بیچاره‌رحمت

آور » فریادش ناشی از غرور است شما عقیده‌مندید که جمیع آثار وجود ضروری و کلیه مظاهر خلقت زیباست ـ آیا عالم وجود بدون این گردابهای دوزخی بدتر ازین بود؟ آیا شما مطمئن هستید که خالق ازلی که همه کارهارا انجام میدهد و همه چیز هارا میداند و همه را برای خود ایجاد میکند نمیتوانست مارا در اینمناطق غم خیز نیفکنده وآتش فشانهای مشتعل را درزیر قدوم ما تشکیل ندهد آیا شما قدرت کامله‌را درهمینجا محدود میکنید؟ من با کمال خضوع بدون اهانت بپروردگارم آرزومندم که این گردابهای انباشته ازشوره و گوگرد آتش خود را در قلب صحاری بایر غیرمسکون برافروزند

من خدارا ستایش میکنم ولی عالمرا دوست دارم ـ وقتی که انسان از همچو بلای مخوفی بنالد متکبر نیست دریغ آن بدبخت حساسست ـ بیچاره‌سکنه این سواحل متروك آیا در آنعالم پرخوف ومشقت چه حالی پیدامیکردند اگر کسی بدانها میگفت «بیفتید باکمال آرامی جان بسپارید ویرانی آرامگاه شما برای خوشبختی عالمست دستهای دیگری قصور مخروبه شمارا مجدداً بناخواهدکرد جماعات دیگری در میان دیوارهای فروریخته شماوجود خواهند یافت شمال از فنای شوم شما ثروتمند خواهد شد

تمام مصائب و متاعبی که بر شما وارد شده است در قانون طبیعت موجب سعادت ورفاه دیگرانست خدا شمارا باهمان نظری می بیند که بخراطین کثیف می نگرد همان خراطینی که شما درسینه مقابر خود طعمه آنها خواهید شد»



آثار معاصران

اثر طبع وقاد جلال‌الدین همائی

اینان که بچشم تو مردمند	سربسته ز سر تا قدم دمند
این خیل که نامیده مردمی	مردم نه که آیات بلهم اند
جمعی بمثل ناب افعی اند	جوقی بصفت نیش کژدمند
یکپاره دهان همچنان قدح	یکرو یه شکم گوئیا خمند
بر جسم براهیم آذرند	بر آتش نمرود هیزمند
عیسی نه ولی زاده زنا	آدم نه ولی بی اب وامند
بس ناخلف آنکه زچار مام	پنداشته فرزند چارمند
هم دست عزازیل را عصا	هم پای عفاریت را شمند
خاک است چو دستاس پیرزال	وین قوم بران مشت گندمند
پایسته درین دیر دیو لاخ	شایسته همین دیو مردمند
گر اهل کنرطاب و نابلس	ور مردم نعمان وا نعمند
گر رهط بنی کلب و باهله	ور حی بنی طی وجرهمند
بر سیرت اژدر ولی بشر	در صورت آدم ولی چمند
شبرنگ خر و کام را لکام	آهوی هوس پویه‌را سمند
برچهره خورشید زهرخند	گرچون دم صبح از تبسمند
کام دل کانا دمادمند	دام ره دانا دمادمند
دانی که چرا روزها نهان	از دیده ترا خیل انجمند
از شرم گروهی سیاهکار	در پرده هرهفت طارمند
وانگه که بخوابند آن ددان	اشناور این ژرف قلزمند
نشگفت گر بن خیره جانوران	درمانده و درخویشتن گمند

چون استر پارفته در وحل — چون گاوسرون مانده در خمند
کرباس وطلاسه‌اند در نهان — در ظاهر اگر خزو قاقمند
خرم دل آنان که زیرخاك — آسوده ز رنج و تألمند
نه برسراین خوان مرده ریك — بنشسته بناز و تنعمند
نه بردر ارباب ظلم و کین — استاده بداد و تظلمند
نز آتش حسرت در التهاب — نز موج بلا در تلاطمند
نه همچو تو درحرص جاه ومال — آواره مروری و قمند
نه همچومن افتاده روزوشب — در بند خیال و توهمند

حماسه ادبی

اثر طبع وقاد آزاد همدانی

این قصیده را تقریباً در بیست وپنج سال قبل گفته ام ابیات آن ازهفتاد شعر تجاوز میکرد فعلا جز ۲۳ شعر ازآن را ضبط ندارم .

منم که شهره‌ام امروز درفنون ادب — سنائی سخنم در عجم جریر عرب
خلیل نجوم ودرصرف واشتقاق اخفش — بتازی و دریم در لغت ابی الاعتب
زسیبویه سبق برده‌ام بصرف ونحو — ابوعلی و کسائیم کودك مکتب
فلك زدیش سنك الم زجاجه فضل — زجاج اگربرمن درادب گشودی لب
زگفته های مبرد برودت افزاید — اگرخلاف منش ذوق باشد ومشرب
کشم چو فن معانی برشته تحریر — کنم بسلك بس الفاظ چون درمثقب
یم معانیم از جوی ذهن با جودت — شود مقطر و ازنوك خامه ام منصب
بیان کنم چو رموز بیان بطرز بدیع — روان شارح کشاف اوفتد بعجب
ز آسمان بیانم فن فصاحت را — بنان من همه اختر بریز دو کوکب
فتد بمعرض بی‌عرضی احمد مکی — عروض را چو کنم عرضه برفحول ادب

بفن قافیه کس را نرفته ام بقفا ولی درآن بصوابم برای بلاصوب

بفن علم قریضم همی رسد تقریض زعالمان قریضی مآب شام و حلب

رسائل ارچو بدیع الزمان کنم انشا فتد برنج حریری زمخشری بتعب

خطابه سرچو کنم همچو قلیس و یا سحبان زبان بکام کشد ناطقی چو بن اخطب

چو درسیاق درآرم قصب برسم سیاق برم زفرد نویسان برسم سبق قصب

بجا نماند تاریك جائی از تاریخ بود چو قصه و تاریخ گوئیم زارب

اگر زقصه و تاریخ تازی آرم یاد بنی اسامه شود اشهر از بنی تغلب

حدیث غث و ثمین وصحیح را ز سقیم جدا کنم همه گر صعب باشد و اصعب

زفن علم رجال و درایة آن دانم که از رواة کنم فرق اصدق و اکذب

همه شعوب و قبایل بهم بپیوندم جدا کنم همه ازهم زروی علم نسب

ولی چه سود که امروز برتری دارند زمن کسان که ندانند قطرب از قطرب

چسود خصم عنودم برابری ندهد بانکه می نکند فرق ثعلب از ارنب

ناتمام است بقیه دارد

غزل

شد تیره تر ززلف بتان روز و شب مرا دور از رخت بود شب و روزی عجب مرا

کس بی سبب بکشتن عاشق کمر نبست چشم تو کشت بانگهی بی سبب مرا

تا کی در انتظار وصالت توان نشست دور از لبت رسیده بتا جان بلب مرا

از طفل اشك راز نهانم شد آشکار رسوا نمود عاقبت این بی ادب را

در گیسوان پرشکنت راه دل زدند دزدان نیمه راه در ان نیمه شب مرا

یارم صفائی از پی توصیف خویشتن کرد از میانه شعرا منتخب مرا

(ابراهیم صفائی ملایری)

غزل

اثر طبع آقای مایل مدیر محترم جریده شفق سرخ

بگلشن هرچه برگ گل عبیر آمیزتر گردد — نوای بلبل شوریده شور انگیزتر گردد

نفس حس کرده کازغم کوره دل سخت میسوزد — دمد درهر نفس تا آتش غم تیزتر گردد

از این قطع امید اکنون بدل امیدها دارم — که مور راچونهرس کردند حاصلخیزتر گردد

زتوهین وزن ذاتی عزیزان کم نشد چون زر — فتد در زیر آب از ذره هم گریزتر گردد

شرابی جویم و یاری که گیرم ازجهان عزلت — که اوضاع زمان هردم ملال انگیزتر گردد

بملک دل زبیدادی که چشمت کرد دانستم — که ترک فاتح ازچنگیز هم چنگیزتر گردد

جهان نورس از پی احتیاطی درخطر افتد — چه طفل ازتجربت هرروزه باپرهیزتر گردد

پس ازتیرو کمان توپ مسلسل دیدم و گفتم — تمدن هرچه بالا شد بشرخونریزتر گردد

شرار شهوتش از پاره خمپاره تنشیند — کند پیوسته فکر اینکه آتش بیزتر گردد

پی خلع سلاح و صلح گرد آیند هریکشان — برای جنگ میکوشد قوی تجهیزتر گردد

بگو مایل مخوان زاین بیش شعر خشک درمجمع — که مفلس هرچه زلخرجی کند بی چیزتر گردد

غزل

اثر طبع ثروت همدانی

یک عمر ز سعی باطل من — جز رنج نگشت حاصل من

نگشود هزار جهد در عشق — یک عقده ز کار مشکل من

آنکسکه ترا بخوبی آراست — مهر تو سرشت در گل من

جز اشک روان و آه جانسوز — در عشق نبود حاصل من

این مایه ستم روا نمیداشت — می بود اگر آگه از دل من

چون آئینه روی دوست (ثروت) — پیوسته بود مقابل من

«گوته شاعر بزرك المانی»

GOETHE

تقدیم نویسنده زبر دست
آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده

بقلم هوشیار شیرازی

(٤)

ازاینجا «گوته» پس‌ازآنکه مدتی امیرجوان‌را تعلیم‌داد وحتی برای‌ربودن خاطروی ورام کردن این‌جوان‌سرکش بااوهمیشه انیس‌وجلیس‌بود وبااو رفیق خلوت و گرمابه شد وازهیچگونه رندی وبی‌باکی بر کنار نبود قدری‌خودراجمع کرده وکم‌کم رایت دربار امیررا به‌آیت مردی‌آراسته وپیراسته کردواموروقلمرو «دوك» را از کلی تاجزئی بعهده گرفت‌وحتی اگرکسی کارشخصی باامیرداشت اورا فوری باین کلمات : من‌ازهیچ خبرندارم‌بروید‌نزد «گوته» به «گوته» محول‌میساخت

فرار گوته به رم مدت ده سال «گوته» طوفانی و طغیانی نتوانست آنطور که «باید» بجوشد و بخروشد محیط درباری ، مجالست با اشراف ، اشتغالات رنگارنك ، امور لشگری وکشوری ، سرکشی بمعادن ، غرس اشجار برای جنگلهای‌مصنوعی ، ساختن پارکها وهزاران کار دیگر شروشور گوته‌را تحلیل برد و «گوته» خورده خورده قلب ماهیت کرده و مس وجود او در بوته امتحانات و اشتغالات زرشد اما در همان موقع که با تمرکز جمیع قواء بانجام وظایف خودمشغول بودحس‌میکرد که‌روح شاعردارد در زیر این اشتغالات و گرفتاریها خفه میشود ومیدانست که‌وظیفه وجدانی او شریفتر ازوزارت «دوك» ومستوفیگری درکابینه و کدخدائی برسرضیاع وعقاراوست وخوب‌میدانست که درمملکت سخنوری شاه است وملتفت بود که این‌مقام نیز وظایفی دارد

ازاین‌رو بدون مقدمه وبی‌آنکه معشوقه جان وروان‌او نیز که‌در تکمیل‌معنوی «گوته» شریك بود وبعدها شاعر اورا درهیکل «ایفیدژنیه» تقدیس‌میکند‌خبر بشود‌بایطالیا گریخت واین احتراز جستن وگریختن ازمواقع خطرناك وموانع فکری وروحی که بسااشخاص مستعدرا عقیم وابتر کرده ومیکند یکی ازصفات برجسته گوته است‌وقابل‌اینست که‌سرمشق‌اشخاصی‌بشود که‌فکرسعادت‌درسر وآرزوی‌خوشبختی‌دردل دارند ودر طریق علویت خاطرو صفای باطن ونیل بمقصود سالکند . وگرنه‌در صورتیکه قبل ازوقت ازمخاطرات روحی وجسمی ومحیطی نگریزند هر قدر هم استعداد سرشار داشته باشند بسر منزل کامروائی وتوفیق نخواهند رسید .

در ضمن قصایدی که «گوته» در«رم» انشاد کرده قصیده‌ایست که‌درآن میگوید : «به! چقدردر «رم» سرخوشم . مخصوصاً وقتیکه ازایامی یاد میکنم که درپشت کوه‌های بلند در شمال ــ روز تاریکی دورادور مرا گرفته وآسمانی تیره و کدر چون کوه پاره ای برفرق‌من‌فشارمیاورد . جهان سرتاسر بیرنك و نگار وهرکجا چشم کار میکرد بی خضرت وصفابود ومن در وادی تفکرو در بیغولـه هوانـاك دل ودر آن تاریـکـی دهشت ناك د ر پـی چاره میگشتم ودرراه تیره گام برمیداشتم . . . »

آسمان‌کبود جنوب وایطالیا ، خضرت و صفای آن مرزوبوم و از همه بهتر هنر وصنعت استادهائی که‌دست آنها صدها سال‌خاك شده بود واثر نوك‌باریك قلم آنها که رنك ازقوس قزح وطرح ازطبیعت‌وحقت گرفته ، هنوز از وجود آنها شاهدی گویا بود روح شاعررا نوازش میداد . وموسای «میشل ـ انژلو» باهمان عظمت وریش وقواره درکلیسای «سان‌پیطرو» برروی‌جایگاه مجدجالس ومثل این بود که الان‌کوه منصعق وشجر مشتعل وموسی دارد عظمت و قدرت خدای «لن‌ترانی» را می‌بیند و «گوته» ما نیز در این هیکل «خدا و موسی و

«میشل ــ انژلو» هرسه را میدید . هرجا که گوته قدم می گذاشت : در و دیوار بزبان حال می گفت که تو ازخاکی ، ما خاك تو ایم اکنون وهرپاره سنگی و هرنیمه ستونی باو پندی میداد وبآن جهانگرد نکته ای می فهماند وهروقت بخانه مهروی خود میرفت دوباره آنها را میدید . درآخر یك قصیده ای که دراینزمان سروده می گوید :

«چندروز دیگر زمان دیدار این قصرها وخرابها واین آثار مجد وعلا سپری خواهد شد وتنها رواق معبد رب النوع عشق «آمور» خواهدماند که سرسپرده خودرا بآغوش خواهد کشید ای رم تصدیق میکنم که جهانی دربرداری و برای خود دنیائی هستی ولی اگرعشق نمی بود دنیا ، دنیا نبود وبراین قیاس «رم» هم «رم» نبود .

در این قصاید که به «قصاید رمی» معروفند تکه های بسیار شیرین دارد که متاسفانه ترجمه آنها نمی تواند تاثرات و احساسات لطیف «گوته» را مجسم کند .

«**گوته**» **کلاسیك** مدت دوسال درداماں صنعت وفضیلت دهور واعصار گذشته ودر آغوش عشق و شوق بیارمید واز نسیم روح پرور جنوب و هوای جانفزای «فلورنس» و «رم» و از روایح معطر گلزارهای «پالرمو» سرمست شد ونشأ «کلاسیك» وجود شاعر را صد درصد بگرفت تابجائیکه از «گوته طوفانی» جز «گوتس» و «ورتر» نشانی نماند . ودراینجا «گوته» شروع کرد . یونانیان ورومیهارا سرمشق خود قرار بدهد وبعدها عقیده زمان جوش و خروش خود را نیز درباره «ولتر» تغییر داد و «ولتر» را که درعهد جوانی «پیری لجوج و سرسفیدی بچه صفت» میخواند وادبیات فرانسه‌را که درظرافت بخنکی آدمی دراز و «دیلق» ودر بیمزگی باعضاء وجوارح شل وکوران ودرفقدان عمق ومعنویت بمجموعه اوراد کشیشان ودشمن افکار صحیح وعقل سلیم تشبیه می کرد کمی تعدیل

کرده وبه «راسین» و «ولتر» بانظر تقدیر می نگریست ومی گفت : «ازآثارآنها هنوز می توان چیزها یاد گرفت» وحتی درام «ایفیژنی» اثر «راسین»را سرمشق خود قرار داده ودرام «ایفیگنیه» خودرا که درلطف و گیرندگی و در روانی وایجاز معانی یکی ازشاهکارهای ادبیات آلمان بلکه دنیاست بدستیاری آن نوشت وساخته ایام جوانی خود یعنی تقلید هزل آمیز درام «استر» تالیف همین شاعر فرانسوی را تعدیل نمود . و مخصوصاً «مولیر» را ازبزرگان «درام» میشمرد وبنظر اعتبار باو می نگریست .

علاوه براینکه «گوته» دست ازشروشور جوانی واحساسات بازی «ورتر» کشیده بود ودرضمن درسادگی وپرمایگی شعر وآثار خود قدم براقدام یونانیان قدیم می گذاشت درطریق حقیقت جوئی نیز تغییرکلی دراو پیدا شده وبرخلاف نظریه حکمای انگلستان وبخصوص «جان ـ لاك» (Locke) که بوسیله «ولتر» نیز درفرانسه انتشار داشت . بود و عقیده نداشت که مقصود از تمام این تلاپوها ، جست وخیزها وجنبجوها بردن سود وتحصیل لقمه نانی است . ودراین زمینه فلسفه اخلاق «کانت» فیلسوف بزرك آلمان نیز اورا تقویت می کرد . عقیده «کانت» این بود که سود وفایده نباید ونمی تواند مقیاس اعمال پسندیده باشد . کارنیکورا باید کرد چونکه نیکوست . اخلاق پسندیده را برای خاطر پسندیدگی آن باید داشت ، نه از برای فایده ئیکه شاید برآن متصور است آنکسی در پهن دشت حریت بطور واقع آزاد است که اگر عمل ناپسندی متضمن سودو دخل باشد باطیب خاطر نکند واخلاق نیکورا و لو اینکه خسارتی برآن مترتب باشد بارضایت خاطر سجیه خود قرار دهد . نظریه «کانت» درست نقیض فلسفه سود ونفع (Pragmakismus)می باشد که دراین شعر تجسم پیدا کرده :

گفتمش چیست جدال وطن ودین گفتا بریکی خوان پی نان همهمه وغوغائی

(فخری گرگانی)

هر چند که در عمر بسی نیست جوانم — در علم ز پیران کهن باز نمانم
مردم همه پوشیده بود زیر لباسش — من باری پوشیده بود زیر زبانم
هر گاه من این چیره زبان را بگشایم — گوئی که درربارد جمله زدهانم
چون شیر بهر بیشه که من گیرم آرام — هر دد که در آن بیشه بود پاك برانم
فرزند بزرگانم و پرورده شاهان — هم نادره دهرم و هم زین زمانم
هم با ادب نردم و شطرنج سواری — هم با ادب باختن تیر و کمانم
در فلسفه و هندسه و علم ریاضی — چندانکه مرا بس بود از هریك دانم
پس گر بعروض آئی در فن عروضی — بنمایمت از هرچه بخواهندیانم
دانم که شنیدی بجهان گنج روان هست — اینك منم آن گنج که پیش تو روانم
با این همه استادی و با این همه دانش — مادام در اندیشه و در ماتم نانم
فخری منم و فخر بمن دارد اشعار — زیرا که در اشعار همی در بفشانم

(در مرثیه سوزنی — روحی سمرقندی راست)

(رباعی)

ای هر مژه بر دیده چو سوزن بی تو — هر موی سنانی شده برتن بی تو
بی من تو چگونه که باری عالم — چون چشمه سوزنست برمن بی تو

(عمادی)

مرغ وفا برون زجهان آشیان گرفت — عنقا صفت زعالم وحدت کران گرفت

(مرزبان)

سخن بسی است زهرنوع درزمانه ولی — نه هرشکوفه گل است و نه هر نسیم صباست

(ابو الفرج)

نه چو جام جهان نما افتاد — هر که در بزم عمر جامی یافت
پیك یزدان نشد بمنصب اگر — هد هدی نامه و پیامی یافت

(مرزبان)

چهره لاله سرخ می بینی — دل لاله ببین که چون سیهست
مرد صورت مباش کز صورت — تا بمعنی هزار سال رهست

(قوامی)

اگر بسده عالی نیامدم امروز — دراین تقاعدوتقصیر عذرمن آنست
که نوح فکرتم اندر سفینه خاطر — زآب خیز مدیحت میان طوفانست

(طیان)

پای ملخ به پیش سلیمان همی برم — خار خسك بروضهرضوان همی برم
مینا نثار معدن فیروزه می کنم — بسد بنزدگان بدخشان همی برم

(قوامی)

جهان بیخردان است وروز بیخردان — نه روزگار جهاندیدگان کار آگاه

(وله)

نگون وچفتهوزرد وضعیف ولاغرباد — هرآنکههمچوقلم باز گفت هرچهشنید

کافی الدوله ظفر

این زبان کاندرین دهان من است — سبب محنت و زیان من است
در دهانم همیشه هست نهان — واشکارا کن نهان من است
ملك الموت هر کسی پیداست — ملك الموت من زبان من است

شاه علی

تا زبان سرخ دارد ساکنی — تو بسر سبزی نشسته ایمنی
آنچه اومحبوس می باید مدام — آن زبان تست در زندان کام

(نیز)

صبر خوبست و هر که صبر کند — نیك گردد بعاقبت نامش
وگر از صبر خوبتر خواهی — نیست چیزی مگر که فرجامش

(نیز)

بجرم خاك نگه کن که ازدرنك شدهاست — محل نعمت الوان و معدن گوهر
نه بر باتش سوزان کزان همه حرکات — چهحاصل آردجز یکدو مشت خاکستر

(تاریخ طب)

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

کتاب دوم

طب در زمان بقراط – مجموعه بقراطی (مابعد)

علل امراض – اصول تغذیه – هوا – میسمها .

عللیکه میتوانند اختلاط صحیح اخلاط را مختل نموده وموجب بروزمرضی شوند از دومنبع مشتق هستند : اولا از اصول تغذیه ثانیاً ازهوائیکه تنفس میکنیم .

۱ ــ اصول غذائی نامناسب میتواند بطور حاد یامزمن سبب مرضی بشود که اخلاط را فاسد کند . دراینصورت است که مخصوصاً باید صفرا و همچنین بلغمرا متهم نمود . «صفراست که بخون مخلوط میشود» ؛ خون است که بواسطه صفرا حرارت پیدا کرده است ، خود صفرا هم بجهت اغذیه جامد یا مایع گرم شده است .

۲ ــ بهوائیکه تنفس می کنیم باید مربوط دانست امراضی را که دفعتاً چندین نفر را دریك منطقه مبتلا می‌سازند . بنا براین باید تصدیق کرد که هوا حامل مواد مریض کننده یامیسمها است که تخصص آنها در کتاب (ریاح) مورد بحث شده است «وقتیکه هوا بواسطه میسمهای دشمن طبیعت انسانی متعفن شده باشد ، انسانها مریض می‌شوند ؛ وقتیکه بالعکس برای دیگر نوع حیوانی نامناسب بشود ، این نوع حیوان است که مبتلا می گردد . »

بدو علت بزرك عمومی امراض که میتوان تشبیه کرد بآنچه که درطب کنونی تعفن داخلی و تعفن خارجی نامیده می‌شود ، لازم است علل مسببه را الحاق

نمود . ازقبیل تغییرات سریع هوا ، گرما وسرمای مفرط ، خستگیها ، تأثرات، افراط وتفریط درتغذیه ، همانطوریکه امروز هم در کتب طبی جدید در فصل علمی امراض نوشته شده است .

امراضی که درمجموعه بقراطی تشریح شده متعدد است . قصدما اینستکه مخصوصاً ازان امراضی بحث کنیم که می‌شود تطبیق کرد با امراضی که امروزهم مشاهده می‌شوند .

امراض حاده — قدما ، اطبائیکه قبل‌از دوره بقراطی میزیستند ، چهار مرض حاد تشریح کرده اند : ذات‌الجنب ، ذات‌الریه ، تب دماغی وحمای‌محرقه .

در ذات‌الجنب تب ، دردپهلو ، ضیق‌النفس ، سرفه واخلاط سینه که درابتدا صفرائی بعداً در روزهای پنجم وششم ریمی است مشاهده می‌شود . ذات‌الجنب ممکن‌است منتهی شود بمرك یابجراحت واغلب اوقات بشفا یابی .

معالجه ذات‌الجنب عبارت بود ازمجادله بادرد پهلو بواسطه گذاشتن روی نقطه حساس آب گرمیکه درمشك چرمی یاظرف فلزی یاسفالی داخل میکردند. ولی مرجح بود که آب گرم را با ابرکی روی موضع درد بگذارند . ضمادجو وسبوس نیز استعمال می‌شد ، همینطور هم بایستی رفتار شود تاوقتیکه درد بطرف ترقوه صعود نکرده ویا بطرف بازو یاپستان توسعه پیدا نکرده است هرگاه این طور باشد فصدکردن لازم می‌آید واز خارج کردن خون هم نباید ترسید . در عین حال بواسطه خربق به تخلیه شکم پرداخته خواهد شد . برای آشامیدن‌هم مطبوخ جو تجویز خواهد شد . پس‌از برطرف شدن تب مریض‌چندی غذاهای ملایم صرف کرده بعد متدرجاً به ترتیب‌تغذیه عادی خود خواهد برگشت. هرگاه ذات‌الجنب بجراحت مبدل میشد . آنوقت عمل تبزیل‌صدر مجری می‌گردید .

در مرض ذات‌الریه نیز که عبارت از تورم شش باشد ، تب ، دردپهلو ، سرفه وخلط سینه مشاهده میشد واین‌خلط اول بلغمی غلیظ وخالص و روزهای ششم و هفتم زرد و پریده رنك و بعد درروزهای هشتم و نهم جراحت مانند می‌شد . خلط زنك مانند را اطبای آن زمان ملاحظه کرده بودند ولی ازعلایم ذات‌الجنب فرض می کردند .

درد پهلو را باهمان وسایلیکه درذات‌الجنب معمول بود دفع می کردند : فصد ومسهل معالجه را تکمیل می‌نمود .

قدری مشکل است فهمید که قدما چگونه ذات‌الجنب‌را ازذات‌الریه تشخیص میدادند . بهرحال محقق‌است که این‌تشخیص بعمل‌نیامده مگر بعداز کشف کردن استماع وقرع . یعنی دو وسیله مهم اولی برای شنیدن صداهای سینه بواسطه گوش یا بواسطه آلت اصغاء ودومی برای فهمیدن خالی یاپر بودن جوف صدر بواسطه زدن روی اضلاع بانوك انگشت . حتی درقرن هفدهم میلادی وان هلمونت که بذات‌الریه مبتلا شده بود مرض خودرا ذات‌الجنب فرض می‌کرد .

ذات‌الجنب ریمی — تورم ریه مانند تورم جنب ، می‌تواند بجراحت یاریم منتهی شود . ظاهراً این شکل منتهی‌شدن مرض میان یونانی‌ها کثیرالوقوع بوده است . زیرا اطباء یونانی درتشخیص وجود ریم درجنب زبردست بوده و برای اجرای عمل تبزیل صدر مهارت داشتند .

«وقتیکه براثر تورم اطراف‌ریه جراحت تولید شود ، تب دوام می‌کند ، سرفه خشك‌است ، تنفس سخت می‌شود ، پاها آماس‌دارد ناخنهای دستها و پاها منحنی می‌شوند . بعداز مدتی تب شدت می کند . سرفه برقرار ، پهلو متألم و خوابیدن روی پهلوی سالم غیر ممکن میشود . پاها آماس می‌کند همچنین زیر چشمها .»

طرفداران مکتب کنید ، برای تحریك انفجار ماده وایجاد استفراغ ریمی توصیه می کردند که در ریه یك مایع مقیئی داخل کنند ویامریض را بنردبامی بسته سخت تکان دهند . این وسایل که خالی ازخشونت وتهلکه نبودند درنظر اطبای مکتب کوس باعث استکراه بود این اطبا . وقتیکه روز پانزدهم پیدایش ریم میرسید ، برای خارج کردن آن افتتاح سینه را خواه بواسطه میلی تافته یا بواسطه یك آلت برنده معمول می داشتند .

مریض را باآب گرم زیادی شسته روی کرسی بی حرکتی می نشاندند یکنفر معاون بازوان اورا می گرفت وطبیب «شانهای ویرا گرفته تکان میداد درحالتیکه گوش خودرا نزدیك می کرد تابفهمد از کدام طرف سینه صدا شنیده میشود .» هرگاه صدائی وجود نداشته باشد ، متوجه نقطه ای خواهند بودکه حد اکثر درد درانجا محسوس است وتورمی در آن مشاهده می شود . یااینکه یك تدبیر ماهرانه‌ای بکار خواهند بردکه مبتنی است بحرارت موضعی «سینه را بپوشانید باپارچه ایکه آلوده بوده باشد باخاك کوزه گری مسحوق ونیم گرم ؛ نقطه ایرا که سرد خواهدشد . هرچه نزدیکتر بحجاب حاجز ، ببرید یابسوزانید ومتوجه شوید که حجاب حاجز را زخمی نسازید .»

اغلب اوقات سینه را در دو وعده باز می کردند : اول بایك کارد محدب خطی می کشیدند که فقط جلد را متاثر می ساخت ؛ بعد کاردی نو کدار راکه با پارچه‌ای ملفوف بوده وفقط به بزرگی ناخن شست از نوك آن آزاد میماند وبداخل جنب نفوذ می دادند . جراحت خالی میشد وفتیله‌ای از کتان می گذاشتند جراحت روزی یکبار تخلیه می شد . روز دهم بایك لوله‌ای شراب وروغن نیم گرم تزریق می کردند « تا اینکه ریه ایکه مدتی باریم محاط بوده دفعتاً خشك نشود .»

وقتیکه جراحت تقلیل مییافت و کمتر غلیظ می‌شد یعنی « رقیق مانندآب بعد هم چسبناك بلمسْ » ، آنوقت مفتول مجوفی ازقای داخل می‌کردند و بتدریج سر آنرا میزدند تا موقعیکه محل جراحت کاملا خشك شود و بالاخره مفتول را بر می‌داشتند .

تب دماغی -- تب حاد — تب نومی

تب دماغی وتب حاد راکه اولی بواسطه هذیان شدید و دومی بواسطه حدت فوق‌العاده خود مشخص هستند ، باید باشکال مهلکه حمای مرزغی یا (تب باتلاقی یعنی مالاریا) مربوط ساخت ؛ همچنین تب نومی یك‌شکل اغمائی مالاریا محسوب می‌شود . ونیز بهمین مرض مالاریا باید حمل کرد . تبهائی را که روزی یکبار یاهرسه وچهار روز یکبار عارض میشوند .

این اشکال مختلفه تب ، چنانکه قبلا مذکور افتاد ، در هند نیز مشهور بوده و اصلا باتلاقی فرض شده است .

پیش‌از اینکه بیشتر داخل شویم درتشریح امراضی که درمجموعه بقراطی دیده می‌شود ، باین نکته باید توجه کرد که همین تب باتلاقی یامالاریا است که بعلم‌الامراض یونانی قرن‌پنجم قبل‌از میلاد مسلط است .

اطبای آن زمان درمنطقه‌ای طبابت می کردند که‌برای ساکنین ممالك‌شمالی های اروپا باید ممالك حاره شمرده شود . امروز هم عموم علمای طراز اول متفق هستندکه در آن دوره حیات یونانی‌ها ، مالاریا دربزرگترین قسمت یونان مرض بومی بوده است . حتی بعضی ازعلمارا عقیده این است که علت انحطاط ملت یونان همین مالاریا بوده‌است . یك‌طبیب معاصر (دکترپامپوکیس درمجله معلومات طبی سنه ۱۸۸۷) مدعی‌است‌که اکنون دریونانستان یك‌ثلث امراض ازمالاریا نشأت می‌کند

در کتاب اهویه ، امکنه و میاه هزال مالاریائی خوب تشریح شده وآنرا باستعمال آبهای راکد حمل کرده اند . « در اینمرضا همیشه طحال بزرك وسفت است شکم فشرده ، نحیف و گرم است ، شانها وتر قوه‌ها ضعیف وبی گوشت . گوشتهای بدن آنها بنفع طحال شان آب میشوند : بعلاوه اینمرضا تشنه و گرسنه بوده ومستعد استسقاهای مکرر ومهلك ، وذوسنطاریا واسهالها میباشند ؛ ونیز آنها تب‌های رابعهٔ ممتدی‌دارند که‌باستسقاومرك‌منتهی میشوند . »ممکن‌است کثرت ذات‌الجنب‌های‌ریمی نیز در یونان از نتایج مالاریا بوده باشد . مطمئنا اغلب امراض کبد ، طحال وامعاء چنانکه در ضمن این تشریح خواهیم دید ، باید باینمرض مربوط شوند .

ملاحظاتیکه فوقا در بارهٔ تعفن باتلاقی (مالاریا) کردیم از لحاظ مؤلفین‌نیز که ذکرشان خواهد آمد ، صحیح میباشد ؛ مالاریا ست که بعلم‌الحمیات رومن‌ها حاکم خواهدبود . چنانکه‌عیان‌است از آثارسلس پلین ومخصوصاً کلیوس اورلیانوس که تبهای دماغی وحاد ونومیرا بهتر ازهمه تشریح نموده‌وما نیز بمناسبت تاریخچه فرقه اصولیین بذکر آنها مجدداً خواهیم پرداخت .

برای خاتمه‌دادن بامراض حاده ، متذکر شویم که از لحاظ‌بقراطیین‌پیش بینی عاقبت مرض همیشه میبایستی مورد ملاحظه واحتیاط شود . برای بیان رای باید منتظر نتیجه بحران شد که درروزهای معین موسوم بروزهای بحرانـی حاصل میشود : روز سوم یا چهارم درتب‌های خفیف وملایم‌العلامه ؛ درتب های سخت وطولانی اقسام متعدد تمیز داده میشود : تبی که روز هفتم بحران میکنند ؛ تب دیگریکه در چهاردهم هفدهم وبیست‌ویکم بحران میکنند . باهمه این‌هاعادیترین‌قسم تب تبی است که در روز هفتم یا چهاردهم ویابیست‌ویکم بحران میکنند .

اصول تداوی . پرهیز . ـ اصول‌عمومیه ای تداوی نزد بقراطیین روی

عقیدهٔ اضداد بنا شده بود . در امتلاء تخلیه بعمل خواهدآمد ، در لاغری فربهی درخستگی استراحت ، الخ

خارج از معالجهٔ دوائی که شرحش خواهد آمد . اهمیت زیادی باصول تغذیه و پرهیز میدادند ومدعی بودند که با این ترتیب بهتر از اطبای مکتب کنید رفتار میکنند ، چه آنها فقط مسهل دادن وتجویز شیر یا شیر بریده برحسب مناسبت حال ، چیز دیگری بلد نبودند . حال آنکه برای بقراطیین بهترین چیزها در امراض حاده صرف کردن مطبوخ جو میباشد که درطب قدیم نیز معمول بوده است ، چه این مطبوخ تمام ارزش غذائی حبوباترا دارد : آنرا بتناسب قوای مریض ، تماماً یا صاف کرده میدادند . یااین مطبوخ توصیه میکردند : شراب معسل شراب خالص ، شراب سفید ، شراب سرخ ، عسلاب ، سرکنجبین ، ماء شعیر مطبوخ سبزیجات ، مطبوخ انگور خشك وزسوب زیتون و گندم ورم کرده دانه انار

باید علاوه کرد که در امراض حاده مانند ذات الریه وتب حاد آنها طرفدار استحمام باآب گرم بودند . بالعکس استحمام ممنوع بود برای مرضائیکه ضعیف المزاج ومستعد به تهوع واستفراغ ورعاف بودند .

درد خناق ــ قبل ازاینکه بامتحان سایر امراض بگذریم ، یکمرض حاد کثیرالوقوعیرا یاد آور شویم که در فهرست قدیمی امراض ذکر نشده استوآن عبارت است ازدردخناق .

خناق اشکال مختلفه داشت نسبت باینکه صرف التهابی بود یاجراحت میکرد ونسبت باینکه روی زبانك یالوزتین ، درحلقوم یادرحنجره واقع شده بود .

معالجه آن نیز مختلف بود . قبلاازوریدهای زیرزبان خون میگرفتند بعد بادکش پشت گردن میگذاشتند . مواد محلله از قبیل سرکه ، مرزه ، مرزنجوش پشت گوشها وتبخیرات معطره وغرغره بانعناع وتریاك ومرزه ، مالیدن زاج سفید

بگلو ؛ نظافت حلقوم . وقتیکه ماده جمع میشد آنرا باز میکردند ؛ هرگاه زبانك زیاد متورم بود ، آنرا می بریدند . در صورت اختناق ، لوله مخصوصی درقصبةالریه داخل میکردند تاهوا آزادانه بریه نفوذ کند بنا براین عمل وضع لوله درقصبةالریه خیلی قدیم است .

سل سینه . ـ میان سایر امراض ، کثیرالوقوع تر وکشنده تر از همه سل سینه بود .

علل بروز آن متعدد بود . نزله ئیکه ازسر بسینه میریزد ، پاره شدن وریدهای سینه خارج شدن خلط ازسینه واستفراغ خون ؛ جمع شدن ماده دراطراف سینه ذات الجنب ومتعاقب آن جمع شدن ریم درجنب . سرایت سل قید نشده است ولی ارثی بودن آن بطور وضوح تصدیق شده است «یك مسلول ازمسلول دیگری متولد میشود » اینمرض دربعضی امزجه بیشتر تاثیر دارد : دراشخاص بلغمی مزاج که بدنشان کم مو ورنك جلدشان سفید گون است ؛ دراشخاصیکه موهای زرد مایل بسرخی دارند باچشمان متوحش ، عضلات نرم ومتنفخ ؛ بااستخوانهای کتفین نمایان . بیشتر کثرت سل میان ۱۴ و۳۵ سالگی است . بهار برای مسلولین فصل بدیست ؛ لکن پائیز از آنهم بدتراست .

درابتدا لرزهای کوچك با کمی سرفه ؛ وجع درپشت وسینه ، بعداً سرفه تندتری بااخلاط فراوان وسنگین . اخلاط واستفراغ خون را بیشتر مانند علل مرض سل فرض می نمودند . علامت آنمرض روبه ترقی وبدن کاملا لاغر شده است ، غیر ازپاها که اماس میکنند . ناخنهای دستها وپاها منحنی میشوند لاغری درناحیه گردن وشانها زیادتر هم میشود ، گلو پراز رطوباتی است شبیه بذرات پشم باتنفس صدا میکند مثل اینکه مریض دریك لوله ای میدمد ، صدا شکسته ، گودی چشمان سرخ ، عطش شدید ضعف متزاید . موها درحال ریزش ، اسهال ظاهر ، خروج خلط ازسینه منقطع ومرك فرا میرسد .

مرض سل‌دررديف امراضی گذاشته‌شده که‌عاقبت آنها مهلك است . مع‌مافیه هرگاه درابتدا مراقبت شود شفا پذیر میباشد . انوقت است که باید مسهلهائی ازقبیل خربق تجویزنمود ؛ بعد هم شیر ومطبوخ عدس . دربعضی مواقع تنها شیر تجویزمیشود : شیرگاو ، شیربز یاشیرالاغ ، خام یاپخته . اقسام مرغ و ماهی ؛ وقتی که مریض قادر به تحمل خواهد بود . اغذیه چرب و نمکین مناسبترین غذاها ست . شراب سرخ خیلی کهنه‌هم تجویز خواهد شد . خوبست که مریض گردش کند درمحلهائیکه ازباد وآفتاب محفوظ است وتمام بدن خودرا با مایعات نیم‌گرم بشوید . مریض خودرا ازسرما ورطوبت حفظ خواهدکرد . درحال مرض بهترین تدبیر تداوی داغ کردن سینه بود .

طرز داغ کردن نزد بقراطیین با ملاحظه و احتیاط‌کارانه بود لکن اطباء مکتب کنید دراین عمل مبالغه‌کار وافراطی بودند .

سل استخوان و سل مفصل در شایعترین اشکال خود قید شده است یعنی سل استخوان فقرات (مرض‌پوت) والم حرقفی (کوکسالژی) . درکتاب راجع بمفصلها . موضوع ماده هائی درکمرو کشاله‌ران مذکوراست که متعاقب بروز قوز مشاهده میشود . همچنین مرض پوت رقبی (سل استخوان فقرات رقبیه) درمرضائی قید شده‌که در ریتین انهاآثار سل دیده میشود . درد حرقفه رامبنی دانسته اند بدررفتگی ولادی یا بلاسبب کفل ومشخص‌است باظاهرشدن ماده ریمی دراطراف این مفصل .

در رفتگی های ولادی کفل بسیارخوب توصیف شده : اشخاص مبتلا باینمرض موقع راه رفتن بدن خودرا از اینطرف بانطرف حرکت میدهند .

سرین های انها بر آمدگی زیاد دارند بجهة اینکه سردو استخوان رانها ازهم متباعد هستند .

گزاز . ـ چنین مینماید که نزد یونانی ها گزاز یك عارضه کثیرالوقوع زخمهای انگشتان وسر فرض میشده است . این درد مانند دردی بس خطرناك تلقی شده است . باوجود این دربعضی مواقع علاج پذیراست . چون جمع شدن آرواره تغذیرا ازراه دهان غیرممکن مینماید . بدین جهت از راه بینی اغذیه مایع داخل گلو میکردند .

تشریح گزاز خلفی و گزاز قوامی مانند یك سرمشق دائمی باقی مانده است . معالجه گزاز عبارت بود از خون گرفتن . مالش بدن بازیت مشمع . پاشیدن آب گرم بروی بدن وخوراندن اشربه محرکه منجمله شراب .

سکته دماغی . ـ سکته دماغی کسالت کثیرالوقوعی است . تصویر این حالت را بهتراز قدما نتوان کرد : ایمرد صحیح المزاج که دفعتاً دچار سر درد شده وقادر بتکلم نیست ؛ وهرگاه اورا صدا زنند یاحرکتش دهند . فقط آهی کشیده دیگرچیزی نمی فهمد وتبول زیاد میکند بدون اینکه خود انرا احساس نماید از طرف اطباء بقراطی که مبصرین دقیق بودند ؛ خوب دیده شده بود . این اطبا ملاحظه کرده بودند که سکته کننده گانیکه فقط تکلم شان قدری مشکل شده بود ، اغلب اوقات ازطرف راست افلیج میشدند .



سحابی استرابادی

آقای مدیر محترم :

چون درشماره چهارم آن مجله چندرباعی از سحابی استرابادی نقل شده بود ودر ذیل صفحه مرقوم داشته بودید که آثار او نایاب ومغتنم است اینموضوع سلسله جنبان همت نویسنده این سطور شد تا از دفتری که راجع بسخنوران دوره صفویه گرد آورده ام فصلی را که راجع باین شاعر است نقل کرده ودر معرض بحث ارباب تحقیق وتتبع قرار دهم .

مولانا سحابی استرابادی — این شاعر رباعی سرا که در کثرت عده رباعی وغور درمسائل روحی وخلقی وماوراءالطبیعه گوی سبقت را از رباعیگویان باستان ربوده اصلا استرابادی است (۱) و گویادر همان شهر متولد شده در حدود ۹۷۰ هجری بعهد سلطنت شاه طهماسب صفوی بنجف اشرف رفته درانجا مقیم شد .

احمد امین رازی درسال تألیف هفت اقلیم که بین ۱۰۰۲ و ۱۰۰۵ است مینویسد سی سال است در مسجدی که مجاور ضریح حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است معتکف می باشد وبجاروکشی آن آستان مقدس اشتغال دارد ، ازقرار معلوم تاچهل سال بدین خدمت شریف اشتغال داشت وسرانجام درنجف اشرف رخت ازجهان فانی بربست ودرهمان تربت پاك مدفون شد ، سال وفات اورا غلامعلی آزاد بلکرامی درتذکره سرو آزاد ۱۰۱۰ نوشته وهدایت درمجمع الفصحا ۱۰۲۱ قید کرده است با مقایسه ومراجعه بدینکه تاسال ۱۰۰۲ سی سال درنجف مجاور بوده آنگاه تا ده سال بعد از این تاریخ حیات داشته ، سال تولد او نزدیك بدانچه آزاد نوشته میباشد یعنی درفاصله ۱۰۱۰ و ۱۰۱۲ وفات کرد .

(۱) قول شیرخان در نجفی الاصل بودن وقول هدایت درشوشتری بودن او قابل قبول نیست

سحابی چون چهل‌سال عمر خودرا درنجف بسر برد وهمانجا مرد بنجفی اشتهار یافته وهمین موضوع سبب شده که‌شیرخان درمرآت‌الخیال اورا نجفی‌الاصل بنویسد . اما اینکه هدایت اصل اورا خراسانی وتولدش‌را در شوشتر دانسته تا سندی قدیمتر پیدا نکنند قابل قبول نمی‌باشد .

آنچه ازسحابی بیشترمورد تحسین وتمجید واقع‌شده اخلاق‌اوست نوشته‌اند (مدت‌سی‌سال است که‌قدمش بکوچه وبازار نرسیده وبغیر بوریائی وخشتی‌وابریقی از حطام دنیا چیزی اختیار نکرده واز این سبب همواره منظور نظر عوام و خواص می‌باشد) . (۱) یاآنکه (بعداز مجاورت آستان رضویه (۲) بتحصیل علوم وتنبیه وتهذیب اخلاق‌حسنه پرداخته‌ذوق بسیاردارد) . (۳)اشعاراوعده زیادی رباعی ومقداری غزل بوده ازغزلهای‌او بجز چندبیتی‌که صائب درسفینه خود ازروی دیوانی بخط او نقل‌کرده ودو سه بیتی که لطفعلی‌بیك درآتشکده پیش از رباعیات ذکر کرده دیگر غزلی در دست نیست . (۴)

آنچه از گفتارش بغایت مهم وسبب ناموری‌او شده همان رباعیات است‌که شماره آنها درحیاتش ازقرارگفته صائب وصبح‌صادق بهفتادهزار رباعی میرسیده ولی بگفته همین ناقل وقتی ازجوی‌آبی خواسته بگذرد پایش درآب‌فرو رفت باخود گفته‌که این مطلب از دلبستگی خاطر است و مرا باهیچ چیز جز دیوان اشعار خود تعلق خاطری نیست ، دیوان‌را درآب‌انداخته وخود بشتاب بگذشت از آنجمله باندازه بیست‌هزار رباعی در سفاین مردم باقی مانده ، دوازده هزار آن‌را شیرخان مؤلف مرآت‌الخیال درسال هزار وصدودو (۵) مطالعه کرده‌است

---

(۱) احمد امین رازی در ضمن استراباد از اقلیم چهارم هفت اقلیم

(۲)گمان میکنم با آستانه نجف اشتباه کرده است (۳)آتشکده ص ۱۴۱ چاپ بمبئی

(۴)دوسه بیتی‌که آذرنقل کرده ازانتخاب‌صائب میباشد (۵)سال تألیف مرات الخیال

وشکایت دارد که از گفته های دیگران نیز کم کم مقداری وارد رباعیات او شده و هدایت مینویسد : (۱) علاوه برغزل شش هزار رباعی دارد و براون نیز عده رباعیات موجود او را شش هزار می نویسد از قرار معلوم در هندوستان نسخه هائی از آن یافت میشود دزیرا مولوی مسعود در خطابهٔ که راجع باو و چند نفر رباعیگوی فارسی دیگر در جامعه معارف حیدرآباد دکن ایراد کرده میگوید: (عدد رباعیات سحابی که قابل انتخاب است بهزارها میرسد لکن من بهمین قدر اکتفا میکنم. میدانم که بیچاره سحابی در گفتن اینها چه قدر خون جگر خورده حیف است که کلامش را کسی جمع نکرده وجزوی از آن هم چاپ نشده . حالا که درهندوستان زبان فارسی را چندان رواج نماند از ساکنان این دیار چنین امید نتوان داشت البته اهل ایران را واجب است که همت بر این کار گمارند وخزاین معانیش را فراهم آورده بجوهر شناسان سخن رسانند ونگذارند چنین کسی درپرده گمنامی بماند. (۲) فاضل هندی مذکور بجز آنچه صائب در سفینه خود آورده (۳) واز دو نسخه آن که درکتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن موجود است نقل کرده سی ونه رباعی دیگر نیز ذکر کرده وآنهارا ازروی نوع مطلب ترتیب داده است .

این چند بیت از گفته‌های اورا انتخاب کرده ایم :

زانرو خط مشکسود بر خاست آتش بنشست و دود بـر خاست

(له)

عشق حقیقی است مجازی مگیر این دم شیر است ببازی مگیـر

(له)

نمود روی تو گلهای باغ را چکنم چو آفتاب بر آمد چراغ را چکنم

---

(۱) مجمع الفصحا ج ۲ ص(۲) خطابه مولوی مسعود علی درجلسه ۲۱ جمادی الثانیه ۱۳۴۶ ص ۵۷
(۳) نسخه ثالثی ازاین سفینه یا بیاض در کتابخانه ارمغان موجوداست که از سال گذشته بدینطرف کاهی از منتخبات آن قارئین را مستفیض کرده اند (٤) چندی قبل جنگی که درمائه یازدهم تدوین وتحریر یافته بدست آورده وآن مشتمل بر عده زیادی از رباعیات سحابی بود حین التحریر دردسترس نیست که ازآن اقتباساتی بشود

(له)

هر زبانی کز درشتی میکند آزارما همچو سوهانیست بهرطبع ناهموارما

(له)

بر امید آنکه او یکدم طبیب من شود هر کجادردیست میخواهم نصیب من شود

(له)

عالمان را علم هست وره باوج راز نیست هست مرغ خانه را بال و پر پرواز نیست

(له)

غنچه سان گر من دلتنک خموشم چه عجب در دلم فکر دهانی است که نتوان گفتن

(له)

آنانکه فقر را بتنعم فروختند فردوس را بدانه گندم فروختند

(له)

دل خراب من ومهر بوتراب دراو خرابه ایست که تابیده آفتاب دراو

(رباعی)

از کس نه سئوال و نه جوابت باید با مردم چشم خود خطابت باید
چشمی داری وعالمی جلوه گراست دیگر چه معلم چه کتابت باید

با آنکه بدی نکوست می باید بود بدرا همه مغز و پوست می بایدبود
کاری سهل است دوست بودن بادوست با دشمن خویش دوست می بایدبود

(له)

هر کس که گدا و بیوطن میگردد شك نیست که شاه انجمن میگردد
گر من عمری بگرد عالم گشتم عالم اکنون بگرد من می گردد

(له)

دنیا که در او ثبات کم می بینم در هر فرجش هزار غم می بینم
چون کهنه رباطی است که از هرطرفی راهی ببیابان عدم می بینم

پس از نگارش این مقاله با انتشار شماره پنجم ارمغان خوشبختانه مژده وجود نسخهٔ از دیوان اورا مشتمل بر شش هزار رباعی که آقای افسر مرقوم داشته اند ملاحظه کرده وموجب سرور خاطر شد . طهران - محمد محیط طباطبائی

«مانیتیسم»

تألیف آفلیاتر — ۸ — ترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی

مجبور کردن معمول بانداختن چیزی

معمول را وادارید یک عصا یایك چیز دیگر بدستش بدهید درریشه چشمش نگاه کرده بگوئید آلان ازدست شما . . بی . . اختیار . . . عصا . . بزمین می افتد ومکرر گنید تا بیفتد وبر عکس اگر القاء کنید که ممکن نیست بتوانید عصارا رها کنید والبته بدست شما چسبیده است قطعاً نمیتواند رها کند

متصل کردن دودست معمول بیکدیگر

معمول را وادارید بگوئید دودستش را بقدرنیم ذرع از هم بفاصله نگاهدارد والقاء کنید که الان دودست شما بهم جفت می شوند آنقدر اصرار کنید تا موفق شوید وقتی دودست جفت شدند القاء کنید که از همدیگر جدا نخواهند شد والبته نمی توانید جدا کنید

مجبور کردن بدست زدن برای تحسین

معمول را وادارید و در ریشه چشمش نگاه کرده بگوئید الساعه دست خواهیدزد وتحسین با دست خواهید کرد وقتی شروع کرد قطع نخواهد کرد تا درچشمش فوت کنید

مجبور کردن بچرخاندن یك یاهردو دست

معمول را وادارید و با نگاه درریشه چشمش بگوئید الساعه دو دست شما اینطور چرخ خواهند خورد (و خودتان آن حرکت را بکنید) وآنقدر القاء کنید تا بچرخاند بعد اصرار درتند چرخاندن کنید وتافوت نکرده ونگوئید بس است او مشغول خواهد بود

منع از باز کردن چشم

معمول‌را وادارید وبگوئید چشمهایش را ببندد با اراده قوی بگوئید چشم شما ممکن نیست تا امر ندهم باز شود بعد فوت کنید وقتی باز کرد بگوئیددیگر نمی‌توانید چشمتانرا ببندید واصرار کنید.

(منع از نشستن)

معمول‌را وادارید وبگوئید خشك شدید ونمیتوانید بنشینید واصرار کنید بعد فوت کنید

(خشك کردن یك یاهر دو پای معمول)

معمول‌را وا دارید وبا اراده قوی ونگاه درریشه چشم‌او ونگاه‌او درچشمهای شمابگوئید : الساعه پای‌شماخشك شده قادر بحرکت نخواهید بود واصرار کنید تاخشك شود .

(مجبور کردن معمول به برخاستن)

معمول‌را روی صندلی بنشانید وبا نگاه درریشه چشمش بگوئید : الان، ازجا برخاسته ونمی‌توانید بنشینید واصرار کنید تابرخیزد :

بستن مشت معمول ، درازکردن‌پا ، یاهرشکل دیگر که میل‌دارید اختراع کنید بطریق گذشته اجرا خواهد شد و رفته رفته شما قوی‌ترشده ومعمول هم حساس‌ترخواهدشدوفراموش‌نکنید که درهرامری که پیشرفت‌نکرده و معمول اجرا نداشت خودتان آن حرکت‌را درمقابل معمول کرده ودر کلیه بااراده قوی‌تقلید آن را ازمعمول خواسته وبازبان القاء کنید .

خشك کردن دست معمول

معمول‌را وا دارید ، درمقابلش ایستاده بانگاه در ریشه چشمش یکی از دستهایش‌را امر دهید افقی نگاهدارد والقاءکنید ، دست ، شما ، خشك ، شد دیگر . نمی . توانید . تاه کنید. وبادست‌چپ بازوی‌اورا نگاهداشته‌وبادست‌راست‌چندین پاس ملایم بامسح‌ازروی شانه تاسر انگشتهایش بدهید وادامه دهید تابکلی خشك شود . برای برطرف کردن فوت ، دست زدن تمام شد تمام شد ، یـافوت و

چندین پاس طرف بالا بادو دست بدهید ومسح لازم نیست وکافی است که از فاصله یك ذرعی هم پاس دهند .

(خشك کردن پای معمول)

معمول‌را وا دارید بگوئید یك‌پایش‌را یك قدم جلو گذارد بانگاه در ریشه چشمش القاءکنید که قادر بحرکت نیستید پاهای شما بهمین حال خشك شدند واصرار وتکرار کنید وچندین پاس‌هم ازبالای‌ران بپائین بدهید قطعاً خشك‌میشود

(پائین آوردن بازوهای معمول)

معمول‌را وادارید وبگوئید دو دستش‌را افقی روی‌هم بگذارد بعد القاء کنید الساعه . دستهای . شما . می . افتند . وبرای‌اجرای‌فوری‌خودتان‌همان‌حرکت را رو بروی معمول بکنید تازود اجرا کند .

(منع از بلند کردن بازوها)

معمول‌را وا داریدوبانگاه در ریشه چشمش بگوئید : قادر بحرکت‌دودست نیستید وچند پاس از شانهایش تانوك انگشتانش بدهید وبا اصرار وتکرار موفق بحرکت دست نخواهد شد ، برای امر به بلند کردن دو دست بگوئید من شروع بشمردن میکنم وچون‌بعدد ۹ رسم دوبازوی شما بی‌اختیار بلند شده افقی خواهند ایستاد وبا کمال تأنی شروع‌بشمردن کنید ۱ . . . ۲ . . . ۹ وچون افقی‌شدند بگوئید دیگر نمی‌توانید پائین بیاورید واصرار کنید .

(چسباندن یک‌دست معمول روی میز)

بمعمول بگوئید یك دستش را روی میز بگذارد بانگاه در ریشه چشمش بگوئیددست . شما . بمیز .چسبید . ونمی . توانید.جدا . کنید.وچندپاس ازشانه‌تابازوو نوك انگشتانش بدهید البته بمیزخواهدچسبید . برای‌امتحان‌بگوئید : بلی‌دست‌شما روی میز چسبیده ، اگر میتوانید بردارید .

(چسباندن یکدست معمول روی دست عامل)

دست چپ‌را دراز کرده یك‌دست معمول‌را روی دست خود بگذارید وبا دست راست چندین پاس ازشانه معمول تاروی انگشتانش داده . درضمن بگوئید دست شما روی دست من خواهد چسبید وقادر به‌کشیدن نیستید . پاس‌را مکرر والقاء را تکرار کنید تادست معمول چسبیده قادر بکشیدن نباشد وممکن است بعد دو دست اورا روی دست خود بچسبانید .

(مجبور کردن معمول بتعاقب شما)

معمول اگر تازه وارد و کار نکرده است قبلا دو دستتان را روی سرش گذاشته قریب دو دقیقه نگاهدارید بعد درجلو او ایستاده در ریشه چشمش نگاه کرده بگوئید درچشم شما نگاه کند پس‌از یکی دو دقیقه بگوئید هرجا من بروم شما مجبور بتعاقب من خواهید بود وکمی حرکت کنید اگر نیامد دوباره نگاه کنید تاسیالات مانیتیسم شما در او کارگر شده مجبور بحرکت شود بعد هرجا بروید شما را تعاقب خواهدکرد .

(خشك‌کردن پاهای معمول)

معمول‌را وا دارید بگوئید یك‌پایش‌را یك‌قدم جلو تر ازپای دیگر بگذارد بانگاه درریشه چشمش بگوئید ممکن . . نیست . . قدم . . برداریدواصراروتکرار کنید وبعد بگوئید دودست شما الان بسمت‌بالا میروند ومقابل شانه شما می‌ایستند وبا تکرار خودتان هم همان عمل‌را اجرا دارید ، بعد بگوئید دهان شما هم الان باز می‌شود وتکرارکنید تاتمام را اجرا دارد و تافوت نکنید ودست‌نزنید بهمان حال خواهد ماند .

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۱۰) ترجمه اشراق خاوری

طبیب دست میمونه را لرزان و سرد یافت . حقیقت حال دخترك براو پوشیده نبود لکن بتجاهل خود ادامه داده و مانند همیشه تبسم آمیخته بلطف ومهربانی کرده گفت لمیا ، توهم اینجائی ؟ آنگاه بمزاح وطیبت بازینب پرداخت

میمونه سرخودرا کاملا بزیرافکنده گونه هایش درنهایت درجه گلگون شد اگر میمونه سرخودرا برمیافراشت وبهزاد نگاهش بچهره میمونه میفتاد چشمان دخترکرا میدیدکه بشدت درخشیده وابروانش به تیر اندازی مشغولست لکن بهزاد عمداً خودرا مشغول کرده متوجه دنانیر شد .

دنانیر کاملا درچهرهٔ میمونه دقیق شده وآثار مختلفه که دررخسارش پیدا میشد از دنانیرمخفی و مستور نماند « بلی دنانیراز کثرت هوش وذکاوتی که داشت فهمید که گلگونی چهره میمونه‌را جزازشرم وحیا سبب مطلب دیگریست» اینرا خوب فهمیده بود لکن ازطرز رفتار طبیب بامیمونه متعجب بود چه طبیب بامیمونه مانند اشخاص بی سابقه وبی‌خبر از رازنهانیکه درقلب دخترك درجولان بود رفتار میکرد»

اینگونه رفتار طبیب دنانیررا متحیرساخته وفرصتی میجست تاآنچه فهمیده کاملا تحقیق کند «دنانیردراین فکربودکه شنید طبیب میگوید»

پس سلمان کجاست ؟ من صدای اورا شنیدم «دنانیر باتنهای دهلیز اشاره کرده گفت » سلمان آنجاست «میخواهی بگویم بیاید ؟ بهزاد گفت نه من میروم

وفریاد زد» سلمان !!! آنگاه ازاطاق خارج شده بطرف سلمان رفت هریک از زنهائیکه دراطاق بودند پس ازرفتن وی درحال مخصوصی باقی ماندند « یکی مضطرب ومدهوش بود . دیگری شرمگین وخجل ، یکی متعجب وشگفت آمیز بود دیگری متحیر وسرگردان ، سلمان گفت آقای من ، تو اینجائی ؟ طبیب گفت چرا دیر آمدی ؟ من دلنگران شدم ، انگاه باغلام خود روان شده وبدنانیر گفت من برمیگردم ، دنانیر دانست که طبیب میخواهد به منزل و اطاق مخصوص خود که درآن قصر داشت برود چه یکقسمت ازقصر بطبیب اختصاص داشت و هرگاه میامد باطاق مخصوص خود رفته راحت مینمود ، طبیب براه افتاده و سلمان ازپی او روان گردید تا ازدهلیز خارج و بباغ وارد شده بطرف اطاق معهود شتافتند طبیب سرخودراپائین افکنده میرفت وسلمان درپی او روان بود وباآنکه بهزاد آهسته راه می پیمود سلمان با قامت درازیکه داشت باو نمیرسید زیرا طبیب قدمهای بلند برمیداشت چون باطاق معهود رسیدند سلمان جلو دویده دررا بگشود هردوکفشهارا کنده داخل شدند سلمان چراغی که درچراغدان بود روشن نموده دررا بست وایستاد ، طبیب روی توشکی که در صدر اطاق افتاده بود نشسته و سلمان را امر کرد بنشیند سلمان مقابل بهزاد نشسته منتظر اوامر اوبود طبیب گفت : ملفان سعدون ، چه خبرداری ؟ گفت توهم مرا ملفان مینامی ؟ و خندید طبیب گفت تو همینطور ملفان سعدون خواهی بود تا کار مهمی که دراین سرزمین داریم انجام دهیم . بگوچه خبرداری ؟ سلمان گفت خبری برای توآورده ام که هیچکس نمیداند واگر آشکار شود انقلابی حاصل شده و مردم عموماً متوحش و مضطرب خواهند شد ، بعضی میخندند ، بعضی گریه میکنند طبیب سرفهٔ کرده وباچشمان شراره بار خود نگاهی بسلمان نمود گفتی تا اعماق دل اورا مسخرساخته وبرخبایای ضمیرش مطلع گشته وگفت

مگر غیر از مردن هرون الرشید خبری داری ؟ سلمان متوحش شده گفت . آه تو این خبررا میدانی ؟ ترا بخدا ، از کجا فهمیدی ؟ با آنکه چاپار یکساعت قبل از خراسان رسید وهیچکس نمیداند ، اگر من آن لوح مسینی را که حامل این اخبار مهمه بوسیله بندی از گردن میآویزند (صبح الاعشی ۷۱ ج ۱) بر سینه چاپار ندیده بودم اینخبررا تصدیق نمیکردم ، تو چگونه فهمیدی ؟ طبیب گفت من بدون اینکه لوح مسینی بر گردن کسی ببینم یا از چاپار بشنوم قبلا میدانستم . سلمان هرون الرشید مرد ، جزاین دیگر چه خبر داری ؟ سلمان گفت مگر از این مهمتر خبری هست تو همه سعی وزحمت مرا بهدر دادی ، من خیال میکردم خبری برای تو آورده ام که تو نشنیده واز استماع آن مسرور خواهی شد ، من خودم هم اینخبررا اتفاقاً شنیدم ویکقطعه طلا در بهای آن از دست دادم ، پس معلوم میشود من دیگر هیچ منفعتی برای تو ندارم طبیب گفت تو خیلی برای من مفید ونافعی من هیچوقت از ذکاوت وهوش تو بی نیاز نخواهم بود چه نفعی از این بهتر که تو اغراض عامه و گفتار مردم را که بی نهایت مهم است برای من خبر میدهی مگر داستان عیاران که خدمت بزرگی بود واز تو سرزد من فراموش خواهم کرد ؟ سلمان گفت من کار با فایده از خودم سراغ ندارم وحال یقین کردم که تو علم غیب داری واز آینده با خبری ، پس بگو از مرگ هرون مهمتر چه خبرداری ؟ بهزاد گفت مهمتر از مرگ هرون آنستکه یاران وهمراهان هرون پس از مرگش پسرش مأمون را خلع وبیعت اورا شکسته اند ، عنقریب نتیجه این رفتار زشت آنان بآنها بر خواهد گشت وبه مهلکه دچار شوند که بهیچروی خودرا نتوانند خلاص نمایند سلمان لرزان ومبهوت گشته گفت . وای بیعت مأمون را شکستند ؟ چه خیانتی ! ! ! سردسته آنها که بوده ؟ گفت فضل بن الربیع ، سلمان فریاد زده گفت کی ؟ فضل وزیر هرون که با او دراینسفر همراه بوده ؟ گفت آری هموست ، اینمردنادان کاری کرده که بزودی این دولت وخلافت را بزوال وعدم سوق میدهد ، یکی شکستن

بیعت هرون نسبت بمأمون ، دیگری تهیه وسائل قتل جعفر وزیر ، هر یك ازاین دو عمل بتنهائی برای سقوط وزوال دولت وخلافت کافیست ، حال که هردوواقع شده ببین چه خواهد شد؟ بهزاد این بگفت و شراره خشم از چشمانش میجهید سلمان از خشم وغضب وی بیمناك شده بخود لرزید وگفت ، شرح اینقصه چگونه است آقای من ؟؟؟ ؟ ،

فصل هفدهم — خبر یقین ،،

طبیب گفت میدانی وقتیکه هرون میخواست باین سفر برود پسرش مأمون را نیز باخود همراه بردواز تمام لشکر ورؤسای خود ودیگران برای مأمون بیعت گرفت وجمیع اموال ودارائی که همراه داشت بمأمون داد واینهمه کار که از هرون سرزد همانا بواسطه سعی وکوشش فضل بن سهل بود که مردی شجاع وبلند همت میباشد ـ ؟ ، سلمان گفت آری بهزاد گفت مامون با پدرش همراه شدتادر خراسان بماند ، ومیدانی که هرون پس از خود برای دو پسرش بیعت گرفته باینمعنی که اول امین که اینك دربغداد است متولی امـر خلافت شود ومأمون ولیعهد وی باشد و پس از وی مأمون مستقلا بخلافت مستقر گردد وتا امین بر مسند خلافت استوار است مأمون فرمانروای خراسان باشد . این راهم میدانی که هارون روزیکه قصد سفر کرد مریض بودلکن با مهارت کاملی کسالت ومرض خود را مخفی مینمود ، من ایدداستانرا از صباح طبری ، که یکی از مقربان درگاه هرونست شنیدم ، صباح بمن گفت روزیکه هرون میخواست از بغدادخیمه بیرون زند من برای بدرود ووداع وی شتافتم هرون گفت ، ایصباح ! ! ! گمان نمیکنم دیگر مرا ببینی ؟ من درباره او دعای خیر کرده واورا از اینخیال بازداشتم هرون گفت گمان نمیکنم از مرض من مطلع باشی ؟ گفتم نه بخدا قسم ، آنگاه هرون از جاده عمومی بکناری رفته زیر درختی ایستاد وخواص ومقربان خودرا دور کرده جز من وخلیفه کسی نماند ، آنگاه هرون جامه ازروی شکم خوددور

کرد دیدم دستمال بزرگی از ابریشم برشکم بسته دارد و گفت، این مرضی است که بمن عارض شده وبا کمال مهارت از همه کس پنهان داشته‌ام چنانچه کسی از اینواقعه مطلع نیست، ای صباح دو فرزند من امین و مأمون هر یك جاسوس ومفتشی برای خود برمن گماشته اند که پیوسته حالات مرا بآنها اطلاع میدهند جاسوس مأمون شخصی است که مسرور نام دارد، وجبرئیل بن بختیشوع طبیب مخصوص من برای امین جاسوسی میکند، ایصباح. فرزندانم شب‌وروز آرزوی مرك مرا دارند وانتظار میکشند که اجل من فرا رسد، وپیوسته وسائل فنا وزوال مرا مهیا میسازند اگر میخواهی امتحان کنی؟ اینك بتو نمایش میدهم. ملتفت باش حال که فرمان میدهم مرکبی برای سواری من بیاورند خواهی دید که اسبی لاغر وبدراه خواهند آورد تا سبب آسیب وازدیاد مرض وموجد علت من گردد با اینکه من همه چیزرا بخوبی میدانم خودرا به نادانی میزنم، صباح گفت من در بارهٔ وی دعای خیر کردم واورا تسلی دادم، آنگاه هرون مرکب طلبید تا سوار شود، پس از لحظهٔ مرکبی بهمان وصف که گفته بود برای وی حاضر کرده هرون نگاهی بمن انداخت وسوار شد، (ابن اثیر ۸۳ ج۶) صباح پس از آنکه از مشایعت هرون باز گشت این قصه‌را برای من نقل نمود، سلمان ازاطلاع بهزاد نسبت بامور جاریه بی نهایت متعجب شده وبسی غریب شمرد که اینمسائل را تاکنون بهزاد مخفی داشته وبرای وی نقل نکرده وبی‌اندازه اشتیاق داشت که از اقدامات فضل بن الربیع اطلاع یابد پس از بهزاد پرسید، خوب، فضل چه کرده؟ بهزاد گفت هرون‌الرشید رفت وفضل بن الربیع نیز باوی همراه بود ورشته مخابرات خصوصی بین او وامین پیوسته ومرتبط بود وهر وقت قضیه واقع میشد فضل شرح داستانرا برای امین مینگاشت واینهمه بجز اخباری بود که بوسیله چاپار برای وی میرفت چندی پیش فضل بن الربیع برای امین خبری خصوصی فرستاد که مضمون آن این بود

هرون بی نهایت مرضش شدت کرده است امین برای فضل یکدسته نامه فرستاد باینطریق که نامه های مزبور را درپایه های صندوق که مجوف و میان خالی بود وروی انها را باچرم پوشیده بودند پنهان ساخته جای داد ویکی از مقربین واشخاص طرف اطمینان خودرا که بکربن معمر نام داشت پیش خوانده صندوق را باو سپرده ویرا نزد فضل‌بن‌الربیع گسیل کرد و باو گفت تاهیچ کس را از قضیه مطلع نسازد حتی هرون‌الرشید هم ازداستان باخبرنشود وا گرجان در سراینکار کند راز را بکسی باز ننماید وچون هرون بمرد هرنامهٔ را بصاحبش که نام او درعنوان نگاشته شده برساند .

بکربن معمر وقتی بطوس رسید که مرض هرون بی نهایت سخت بود هرون‌چون ازورود وی اطلاع‌یافت اورا احضار نموده پرسید برای چه آمدهٔ ؟ بکر گفت آقای من امین مرا فرستاده تا مژدهٔ سلامتی ترا برای وی ببرم . هرون پرسید آیانامهٔ همراه داری ؟ بکر گفت نه هرون‌درشك بود وسخن‌بکررا تصدیق‌ننمود زیرا میدانست که فرزندانش همه‌چیزرا ازوی پنهان میکنند ومرك اورا بجان خواستارند . بنا براین امر کرد تابکررا چندان بزنند تا اقرار نماید بکر ازانکه تازیانه زیادی خورد اقرار نکرد هرون امر کرد تا بکررا تهدید بقتل نمایند بکرچون برحال خود بترسید فضل‌بن‌الربیع‌را ازداستان نامه ها بیاگاهانید وبدو گفت که قبل از مرك هرون اظهار آن روا نیست ، هرون پیوسته بیمناك بود وامر کرد بکربن معمررا بکشند وچون خواستند بکر را بقتل رسانند غفلة بیهوشی برهرون مستولی شد مردم بحال او پرداختند ، پس از قلیل مدتی هرون بمرد . فضل نزد بکرفرستاده ویرا از مرك هرون‌آگاه کرد ونامه ها را ازاوطلب نمود . بکر نامه های امین‌را بفضل‌فرستاد . یکی ازانها بعنوان مأمون‌الرشید بود امین درآن نامه ازبرادرش مأمون خواسته بود که بانهایت جدیت ترك‌جزع

گفته و باسم خود و امین ازمردم بیعت گیرد مأمون آنوقت درمرو بود . نامهٔ دیگر امین به برادرش صالح بود که بوی امر کرده بود درتحت نظارت فضل بن الربیع متولی امورلشکر شود . نامه سوم بعنوان فضل بود که در آن نامه ویرا بدوراندیشی واحتیاط توصیه کرده وبحفظ وحراست اموال وزنانیکه باوی است سفارش نموده بود چون فضل درحضور رؤسای لشکر وامراء نامه های امین را خواند باآنان مشورت کرد تاچه کنند ؟ آیا بیعت مأمون را محفوظ داشته ودر خراسان بوی ملحق شوند ؟ یا راه بغداد را گرفته باامین بپیوندند ، خود فضل را رأی آن بود که بجانب بغداد رود وبامین ملحق شود و گفت : من هیچوقت سلطان و خلیفه آماده را نمیگذارم و شخصی توجه کنم که عاقبت حالش معلوم نیست چه خواهد شد ؟ پس ازاین گفتار همه را امر کرد بجانب بغداد رهسپار شوند اینك چند روز بیش نگذردکه ببغداد خواهند رسید درحالیکه مأمون را خلع کرده و بیعت او را شکسته‌اند .

البته میدانی برای انکه مادر مأمون ایرانیست ویرا خلع نمودند و پیمان خودرا شکستند تاخلافت در دورهٔ عرب خالص باقی ماند . اینها درحقیقت مردمی هستندکه جزاهواء وتمایلات شخصی را معتبرندانند وبااینهمه خیال میکنندمات عربیه را یارومددکارند ولی باین زودی خواهند دانست که ازبرادران مادرمأمون (ایرانیان)بانها چه خواهد رسید ، بهزاداین بگفت وآثار خشم فراوان درچهره‌اش ظاهربود . سلمان باانکه مدتها بود درخدمت وی بسرمیبرد ، همواره ازهیبت وسطوت بهزاد مخصوصاً درحال خشم وغضب وی بیمناك ولرزان بود وهنوز میخواست باوی سخن گویدکه طبیب ازجای برخاسته گفت . هرگز برای پسر خواهرما «مأمون» اهمیتی نداردکه ویرا خلع کردند و ازشکستن پیمان خطری بوی متوجه نیست . زیرا او درخراسان است وبرادران مادرش بمحافظت او

قیام نموده وازنصرت و یاری وی دریغ ندارند خصوص که فضل‌بن سهل هم با اوست ، دیگر ازطرف او دل نگرانی ندارم .

بهزاد براه افتاد وسلمان هم با او روان شده گفت من حال باید چکنم آقای من !!!؟ بهزاد ایستاده وبا انگشت ابهام و سبابه اندکی پیشانی خود را مالیده پس گفت . ناچار باید پی‌کاری لازم‌که حال یادم‌آمد بروم ونباید‌بتأخیر بیفتد . سلمان گفت من هم بیایم ؟ گفت نه تنها میروم وعلت آنرا بدین زودی خواهی دانست . سلمان درحالیکه سرخودرا ازتعجب واستغراب حرکت‌میداد گفت . من ازعلم واطلاع تو بررموز واسرارحیرانم . گویا ازبریان خبرنگار داری ؟ ودیوان تورا خبایا و مطالب مخفیه اطلاع میدهند ؟ بهزاد گفت من کار غریبی که سبب تعجب باشد نکرده ام وباصلاح کلاه وبندشمشیر خودمشغول شده مهیای رفتن گردید . سلمان گفت اگر بمن کاری نداری اجازه فرما تا کار مهمی‌را که درغروب امروز شروع کرده ام انجام دهم واگرمیدانستم تو علم غیب داری وازمرك هرون باخبری دیگر بملاقات تو نمیامدم وبرای اتمام کارخود میرفتم و . . . بهزاد مجال اتمام باو نداده گفت‌نه . کارمن بعلم غیب دخلی ندارد و عنقریب خواهی دانست‌که امری طبیعی بیش نیست لکن من ملتزم شده ام‌که هیچ چیزرا قبل‌ازتحقق و وقوع آن نگویم .

غالباً مردمان سبك‌فکر بی مغز بگفتار زیاد و سخنان بیهوده میپردازند و آخر کار پس‌از دادوفریاد بسیار جز کلام فارغ وبی نتیجه ازانها عملی‌دیده نمیشود . من معتقدم که انسان کاریرا که درنظردارد اگر بیش‌از انجام وتحقق برزبان راند بانجام‌آن موفق نخواهد شد وازاینرو تو ازمن تاکنون جزسخنان محقق‌الوقوع نشنیدهٔ . حکما چه خوب گفته اند !!! دراتمام وانجام اعمال خود بکتمان واستتار متمسك شوید . و استمداد کنید .

«ادبیات فارسی»

متم سال چهلم مجله الهلال

بقلم آقای مؤید احمدی

بقیه ازشماره هفتم

سئوال کردم آیا بین ادبیات فارسی وهندی‌هم ارتباطی موجود است؟

جواب دادند قبل از اسلام علاقه وارتباطی بین ادبیات فارسی وهندی بوده است وفعلا دردوامر ارتباط آنها ظاهر است ـ

اول درمعتقدات قدیمه که مشترك بین ملت آریا بوده است وفعلا آثار آن درادبیات فارسی وهندی موجوداست ـ مثل قصه جمشید درشاهنامه ـ وقصه‌یما در کتابهای هندی ـ دوم چیزیکه آشکار میکند علاقه وارتباط ادبیات فارسی را با ادبیات هند ـ این است که اززمان سلطنت مغول ـ درهندوستان لغت‌وادبیات فارسی در هند منتشر گردید واهمیت بزرگی بان‌داده شد بدرجهٔ که‌زبان فارسی زبان ادبی هند شد حتی اینکه سلطان جلال‌الدین اکبر که از بزرگترین سلاطین تاریخی هندوستان است زیاده بر پنجاه نفر از شعرای بزرك در دربار سلطنتی او موظف بودند که همگی بزبان فارسی وبر طبق ادبیات فارسی شعر میگفتندوچون زبان ادبی هند زبان فارسی گردید از آندوره تا بحال ادباء وشعرای هندوستان بزبان فارسی شعر ساخته اند فعلا هم تمام قصائد وغزلیات واشعار آنها بلغت‌فارسی است و یکی از شعرای بزرك معاصر هند محمد اقبال است که در این سال مسافرتی بمصر نمود.

بین ادبیات فارسی وهندی اسلامی ارتباط وعلاقه خیلی ظاهری است منتهی ادبیات هندی اسلامی در تحت تأثیر واستیلاء ادبیات فارسی بحد اعلی واقع شده بدرجـهٔ که در لغت اردو الفاظ ولغات فارسی بیش از لغات هندی دیده میشود .

(هم چنانکه‌ادبیات ولغات فارسی تحت تاثیر ادبیات ولغت عرب واقع شد و لغات ادبی ودینی وعلمی پارسی عربی گردید لغات وادبیات‌هندوستان هم درتحت تاثیر واستیلاء لغات وادبیات‌فارسی‌واقع گردید ولغات ادبی ودینی وعلمی هندوستان لغات پارسی شد . مترجم)

وهم‌چنین ادبیات ترکیه قدیم صورتی از ادبیات ولغات وافکار فارسی بود

سؤال ـ آیانزاع‌واختلاف عقیدهٔ بین ادباء پارسی در ادبیات قدیم وجدید رسی وجود دارد ؟

جواب ـ شك‌وتردیدی نیست که دروقت حاضر اختلاف عقیده ونزاعی بین ادباء در ادبیات‌قدیم وجدید موجود است لکن من اطلاع از اینموضوع ندارم‌همین قدر اطلاع دارم که در ایران اختلاف عقیدهٔ در این موضوع‌وجود دارد ودرقوه من نیست که بدقت مظاهر وحقیقت این اختلاف ونزاع را بیان کنم؟

چرا که در ایران جوانهائی هستند که خیلی غلو کرده ومیل دارندبقهقرا بر گشته ولغات وادبیات فارسی قبل از اسلام را رواج دهند و احیا کنند ؟

ونیزجوانهائی بطرف دیگروضد این‌عقیده غلودارندکه تقلید ازلغات‌وادبیات مغرب وتازه اروپائی کرده،آنهارااستعمال‌وترویج‌میکنند ؟(یعنی انقلاب ادبی میکنند ! مترجم)

در هر حال در ایران این نزاع خفیف تر است از آنچه در ترکیه بود ـ **وامیدوارم ایرانیها نرسند بانچه ترکها بان رسیدند** که‌خطولغت رالاتین . سال را میلادی . ماهرا اروپائی . جمعه‌را یکشنبه . قران وعبادات‌راترکی کردند ! وغیرذلك لکن‌بنده باقای دکتر‌عبدالوهاب‌عزام‌اطمینان میدهم وعرض میکنم . ایرانی‌باآنهوش فطری و ذکاوت جبلی ، باانسعه صدر . وبلندی نظروفکر . وآندقت در امور وظرافت طبع . ومآل اندیشی وآن‌ادبیات‌مفصل مشعشع وآن‌ادباء بزرك‌وآن‌وطن پرستی که جبلی هر ایرانی است که خود جنابعالی آنها را توصیف کرده اید

ممکن نیست بلکه محال وممتنع است . زبان ولغت وادبیات خود را . که در هیچ ملت وقومی نظیر ندارد ومنحصر است ترك کند و ازدست بدهد . ایرانی خوب تشخیص داده است که هرملت وقومی که زبان ولغات وادبیات وقواعد خودراازدست داد ملیت و قومیت خودرا ازدست داده است واین اطمینانیکه نگارنده میدهم بموجب ادله قاطعه تاریخی است . بموجب کشفیات اخیره از حفریات شوش هشت هزار سال است ملت ایران زندگانی و حیات سیاسی خودرا . ادامه میدهد ودر اینمدت متمادی دچار لطمات وصدمات فوق الطاقهٔ شده که هر یك از آنها برای محو واضمحلال قوی ترین ملل دنیا کافی بوده . از استیلاءضحاکیان ، یونانیها ، حملات اسکندر، محو ملیت وآثار عظمت ایران ، استیلای عرب و برباددادن همه چیز ایرانیها ، استیلاء مغول و قتل عام ایرانیها وبرباددادن آثار بزرك ایران ، فتنه افغان ،آن هرزگیهای اخیر از بدو سلطنت قاجاریه وسیاستهای استعماری اروپائیها ، آنمعاهدات وتقسیمات شوم و غیر ذلك که حقیقتا اختناق ایران بود متون تواریخ دنیا مشحون از آنوقایع است که خواننده را بحیرت وعجب میاندازد لکن بعداز هشت هزار سال و تحمل آن لطمات و صدمات محو کننده باز ایران مستقل ایران مترقی در تحت لوای شیر و خورشید در تحت سلطنت نابغه شرق منجی و فرزند رشید توانای ایران **اعلیحضرت رضاشاه پهلوی** وبا قانون اساسی روبترقی و تعالی سیر میکند و مثل خورشید در وسط آسیا نورافشانی کرده ومیدرخشد . اگرلغات و ادبیات ایران مغلوب ادبیات عرب وملت غالب شد ولی مستحیل بخلط غالب نشد . بلکه باین ترتیب واین رویه ملت غالب را در خود مستحیل نمود . همانقسم که مرقوم داشته اید بعد از استیلاء عرب

برایران وآنحال بدویت وبساطت وآن لجاجت واصرار وابرام بنی امیه وبنی مروان برشیوع زبان و اختلاق عربی در ایران ودیوان مالیه ودیوان رسائل را بان زحمت وفشار عربی نمودند که میبایست اثری ازلغات فارسی باقی نماند. لکن بزرگان ورجال اندوره ایران اولا بابنی هاشم متحد شده درایران نهضت وقیام نموده قشون بعربستان برده سلطنت بنی امیه را منقرض نمودند وسلطنت ایرانی خودرا درقرن دوم هجری تشکیل کردند ودربار خلافت عربی را مطیع ومنقاد خودکردند وهمان رجال بزرگی که اسم بردید از قبیل عبدالله مقفع و غیره ایرانی بودند که زبان عربی را کاملا آموخته و کتب ایرانی را مثل آئین نامه وخدائی نامه و غیره از فارسی بعربی ترجمه کرده ومنتشر نمودند واعراب بدوی را ملحق باخلاق ایرانی نمودند و بواسطه آنکتابها اعراب را متمدن وازحال واخلاق بدویت بحال حضارت سوق داده و بگرفتن آداب ورسوم وقواعدایرانیها تربیت کردند ودربار خلافت آداب ورسوم سلطنت ایرانی را آموخته رویه خود قرار دادند.

نتیجه چنین میشود ـ ایرانیها عرب نشدند. بلکه اعراب را غالباً درآداب ورسوم وآئین وقواعد سلطنت ومملکت داری وآداب تجارت وزراعت وعلوم و اخلاق ایرانی نمودند. مترجم

سئوال ـ آیا ادبیات فارسی اثری درحیات جامعه ایرانی دارد ؟

جواب ـ مثل ادبیات مصری است دراین عصر ـ ادبیات ایرانی محتوی مسائل سیاسی ـ واجتماعی ـ وادبی ـ وعلمی است بلکه شعرفارسی در اذهان عامه فارسی زبانها بیشتراست تاشعرعربی در عامه اهل مصر عموم اهالی ایران

برایران وآنحال بدویت وبساطت وآن لجاجت واصرار وابرام بنی امیه وبنی مروان برشیوع زبان و اختلاق عربی در ایران ودیوان مالیه ودیوان رسائل را بان زحمت وفشار عربی نمودند که میبایست اثری ازلغات فارسی باقی نماند . لکن بزرگان ورجال اندوره ایران اولا بابنی هاشم متحد شده درایران نهضت وقیام نموده قشون بعربستان برده سلطنت بنی امیه را منقرض نمودند وسلطنت ایرانی خودرا درقرن دوم هجری تشکیل کردند ودربار خلافت عربی را مطیع ومنقاد خودکردند وهمان رجال بزرگی که اسم بردید از قبیل عبدالله مقفع و غیره ایرانی بودند که زبان عربی را کاملا آموخته و کتب ایرانی را مثل آئین نامه وخدائی نامه و غیره از فارسی بعربی ترجمه کرده ومنتشر نمودند واعراب بدوی را ملحق باخلاق ایرانی نمودند و بواسطه آنکتابها اعراب را متمدن وازحال واخلاق بدویت بحال حضارت سوق داده و بگرفتن آداب ورسوم وقواعدایرانیها تربیت کردند ودربار خلافت آداب ورسوم سلطنت ایرانی را آموخته رویه خود قرار دادند .

نتیجه چنین میشود ـ ایرانیها عرب نشدند . بلکه اعراب را غالباً درآداب ورسوم وآئین وقواعد سلطنت ومملکتداری وآداب تجارت وزراعت وعلوم و اخلاق ایرانی نمودند . مترجم

سئوال ـ آیا ادبیات فارسی اثری درحیات جامعه ایرانی دارد ؟

جواب ـ مثل ادبیات مصری است دراین عصر ـ ادبیات ایرانی محتوی مسائل سیاسی ـ واجتماعی ـ وادبی ـ وعلمی است بلکه شعرفارسی در اذهان عامه فارسی زبانها بیشتراست تاشعرعربی در عامه اهل مصر عموم اهالی ایران

را گرفته‌اند وهم عقیده باعمر خیام شده اند از اینجهت است که رباعیات خیام رواج بزرگی دراروپا پیدا کرده و کراراً به تمام لغات وزبانهای حیه عالم ترجمه شده و خلاصه‌استنباط خیام از فلسفه این بود که امور خلقت و امور این عالم یك معما ومشکل غیر قابل حلی است وحل آن مسائل غامضه ازقوه ادراك بشر خارج است . پس انسان باید بقدر قوه واستطاعت و امکان از زندگانی وحیوة و لذائذ دنیا تمتع ببرد و استفاده کند وحتی‌الامکان شدائد ومشکلات دنیا را فراموش نماید .

اول کسیکه ازفلسفه‌این‌استنباط وانتزاع‌را نموده‌ابوالعلاء معری بوده لیکن‌ابوالعلاء به نتیجه بزرك تروارفع از خیام رسید ــ ابوالعلاء زندگانی وحیوة دنیا راخیلی حقیر وپست شمرده ومتاع ولذائذ دنیارا قابل‌اعتناء ندانسته وحقیقةً دنیاراترك کرد وبطور واقع زاهد شد واز دنیا ولذات دنیا منضجر شدوپشت‌پا بدنیا ومافیها زد ودرواقع سختی وراحت وخوشی وزحمت اینعالم را بیك حال میدید ــ وازهمه بیزار وبهمه بی‌اعتناء بود ــ من هر وقت حال ابوالعلاء وعمر خیام‌را مطالعه ومقایسه میکنم :

عمر خیام را مثل مرغی می بینم که درقفس محبوس است وپیوسته مضطرب ومتصل در حال حرکت واضطراب وصدا کردن وفریادنمودن است

وابوالعلاءرا مثل‌شیری می‌بینم که درقفس محبوس ودرحال سختی واسیری است والم ودرد حبس را احساس میکند ــ لکن با کمال سکونت وبردباری‌ووقار وطمانینه بدون حرکت واضطراب متألم واندوهناك‌است . تمام شد



(مسابقه ادبی)

غزلهای استاد بزرگ سخن (سعدی) اغلب سرمشق و مورد استقبال اساتید واقع شده گرچه احدی بدانمقام نرسیده است.

ولی چند غزل را کسی جرأت استقبال هم نکرده و از آنجمله این غزل است با مطلع ذیل

(یکروز بشیدائی در زلف تو آویزم) (زان دو لب شیرینت صد شور برانگیزم)

اینک ما این غزل را برای سخن سنجان کار آزموده بمورد مسابقه و آزمایش در آورده وچون محالست که غزل دیگران باغزل شیخ مورد مقایسه واقع شود غزل استقبالی خودرا محل موازنه قرار میدهیم.

پس بتصدیق سه نفر از اساتید سخن هر کس بهتر ازغزل ما ساخت دوره سه ساله اخیر ارمغان باضمایم شش ساله وا گر برابر ساخت دوره ضمائم شش ساله بدو تقدیم می گردد.

غزل

وحید

دام دل ودین گردید گیسوی دلاویزم — زد جام بلورین سنگ برشیشه پرهیزم

ازتیشه تلخ هجر جانباز چو فرهادم — درعشق رخ شیرین مشهور چو پرویزم

آنروز زکار دل گیتی گره بگشاید — کاندر شکن زلفش همچون گره آویزم

درراه وصال یار چون برق سبک تازم — از کوی امید دوست چون کوه گران خیزم

سوی تو کشاند عشق چون شیر بزنجیرم — در کوی تو راند شوق چون اسب بمهمیزم

برپای صراحی وار بنشین که پی خدمت — چون جام بسر صد بار «بنشینم و برخیزم»

چون چنگ بدست تو درهجر تو نالانم — چون جام ببزم تو از عشق تو لبریزم

ازطبع وحید خویش دریای گهر پرور — وزدیده خون پالا ابر گهر انگیزم

مکتوب تاریخی

بقلم قائم مقام نقل ازدفاتر ادیب الممالك فراهانی ادیب‌الممالك درمقدمه مکتوب بخط خودمینگارد :

کاغذی است که مرحوم قائم‌مقام درزمان اتابکی خود بمرحوم آقامیرزا اسحق برادر زاده خود نوشته ومراد از کربلائی تقی میرزاتقیخان امیر کبیر است وعین این کاغذ بخط آن مرحوم حالا درنزد جناب سراج‌الملك موجود است .

مکتوب قائم مقام

مشهدی‌اسحق — دیروز از کربلائی تقی کاغذی رسید موجب حیرانی حاضران گردید همه تحسین کردند وآفرین گفتند الحق **یکادزیتها یضئی** درحق قوه مدرکه‌اش صادق‌است یکی ازان میان سر برآورد وتحسینات اورا بشان‌شما کرد که در واقع ریشخندی بمن بود گفت ـ درخت گردکان براین‌بزرگی ـ درخت خربزه الله اکبر ـ نوکر اینطور چیز بنویسد آقاجای خود دارد من چون ازتو مأیوس نبودم آن تمجید ریشخندی‌راتصدیق نمودم لکن جهالت‌محمد روحم‌را آزرد . باری حقیقت من بکربلائی‌قربان حسد بردم وبرپسرش‌می‌ترسم **فالله خیر حافظا وهو ارحم‌الراحمین** یکفقره ازمضمون کاغذش‌را نقل می کنم درجواب آن شعر حضرت که من محض تشویق او نوشته بودم او تعرض فهمیده نوشته است .

ان الفتی من یقول ها اناذا **لیس الفتی من یقول کان ابی**

واز بابت ارسال قلمتراش تقاضائی قدری دماغش‌سوخته بود که باین قطعه‌اظهار انضجار نموده است .

قلت لکلکی الخط اما ابی **و لم تطع امری ولازجری**
مالك لا تجری وانت الذی **تجری‌مدی‌الغایات مذتجری**
فقال لی دعنی و لا توذنی **حتی متی اجری بلا اجر**

ببین چه تنبیهی ازمن کرده است عجب‌تر اینکه بقال نشده ترازوزنی آموخته **قلت لطرفی الدمع را لکلکی الخط** نوشته است باری از محمد وعلی مأیوسم تو اگر میدانی دستی ازآستین برار وقلم کربلائی بچه‌را ازمیان بردار . خلاصه این پسر ترقیات دارد وقوانین بزرك بروزگار میگذارد. باش تاصبح دولتش بدمد .

☆(ابو العلاء المعری)☆

بقلم ع . خاوری معلم ادبیات کالج اصفهان (۳) بقیه از شماره ۷

از قدرت حافظه و ذهن حیرت آور ابوالعلاء حکایاتی نقل میشودکه انصافاً بخرافات نزدیك تراست تا بحقایق (!) . ازمجمل آنها چنین استفهام میشود که وی انچه را می شنیده ازحفظ میکرده ، وآناً درخاطر وی نقش‌می‌بسته است . گرچه از لسان اجنبی و با لغات غیرمأنوسه از قبیل فارسی ، ترکی وعبری‌باشد وبااینکه معانی الفاظ وعبارات ملفوظه را هم نمی فهمیده ، مع ذلك عیناً تکرار و برای همیشه بدون ذرهٔ اشتباه در خاطره می سپرده است . این‌موهبت عظیم واین صفت عجیب‌که حقاً آدمی را درصف انبیاء ویا ملائك قرار داده وعالم‌بماکان‌ومایکون می سازد ، ابوالعلاء را مقتدر ساخته بودکه احاطه کاملی برالفاظ ولغات یافته وآنچه را متقدمین وی گفته و نوشته وسروده بودند ، ازنظریات و اخبار و اشعار وغیرها درضمیر خویش حاضر نگاهدارد .

بدین واسطه وی پادشاه ملك سخن و خدیو کشور بیان‌گشته ونگارش وگفتار فلسفی وادبی چون آب روان‌ازقلم‌وطبعش جاری می بود .

اشعارش مطبوع ومنظوماتش‌که از یازده سالگی شروع بسرودن‌کرده بود در غایت اتقان واستحکام ونغز وپرمعنی میباشد . اشعار وی بسبك‌وبحرقدماو بهمان‌درجه دارای‌بداعت وزیبائی است . اشتیاق کامل بمطالعه اشعار «متنبی» داشت ورویهمرفته باید گفت ، کثرت مطالعه وتتبع‌دراشعار «متنبی» ومنظومات وی«ابوالعلاء» را شاعری روان طبع ومتمایل بشعرسازی و نظم‌گوئی بارآورد . کوری این‌فیلسوف عرب هیچگونه رادعی درمقابل ابراز قدرت قریحه‌اش نشده ومانعی برای نشان دادن خلاقیت هوش و استعدادش نگشته بود . چنانچه شطرنج و نرد را بخوبی بازی‌کرده و استادانه در صحنه بازی های مذکوره بمبارزه می پرداخت . او کوری را برای خود نقص نمیدانست و معتقد

بود که کوریش مفید میباشد بطوریکه کراراً از نابینائی خویش اظهار رضایت کرده و هم چنانکه بینایان به بینائیشان شاکرند ، وی برنابینائی سپاس دار بود .

زندگی و معیشت ابوالعلاء پیوسته از موقوفهٔ می بودکه برای وی تحصیل شده بود عائدیآن درسال ۳۰ دینار بیش نبودکه نصفش را نیز بخادم ومددکارش انفاق میکرد . بدبختی معنوی ابوالعلاء وقتی بود که پدرش از دنیا برفت . درآنسال چهاردهمین مرحله زندگیش می بود و ازاین مصیبت . نهایت تأثر و اضطراب را پیدا کرده و از همانوقت دراصول عقائدش اضطرابی روی داده واگر احسان و تفقدات برادرش نمی بود شاید فشار زندگی وحیات بیش از اینها قریحه ساکت و غریزه ارامش‌را تحریک‌کرده وبالاتراز اینها که خودرا معرفی نموده از خویش حقایقی را آشکار می ساخت .

مرك پدرش را بیك قصیده طولانی و مفصل مرثیه خوانی کرد ، و در این قصیده نمونهٔ از آثار صباوت خود را باقی و جاوید گذارد . دراین قصیده بروزی از اضطرابات روحی وتشویشات معنوی وی شده وتکان های محکمی که بارکان اعتقادات وی واردگشته است ، از خلال کلمات آن ظاهر میباشد . مطلع آن قصیده این است :

نقمت الرضا حتی علی ضاحك المزن
فلا جمادنی الا عبوس من الدجن
فلیت فمی ان شام سنی تبسمی
فم الطعنة النجلاء تدمی بلا سن
کان ثنایاه او انس یبتغی
لها حسن ذکر بالصیانة و السجن

انچه فهمیده میشودآثار تکلف در این قصیده وجود ندارد . رغبت شدید بابداع مضامین وحرص‌کامل برنقدبیان فحول وکوشش برای اظهار علم ودانش شخصی‌وسعی در نشان‌دادن نظریات فلسفی واظهارقدرت قریحه و استعداد رویهم اشعار این قصیده‌را بدرجهٔ اهمیت میدهند که معبراحساسات وجد ویا تأثرروحی و آلام قلبی تنهای شاعر نیستند . بلکه زبان فصاحت و لوحه قدرت‌وحافظه وقوت طبع شاعر میباشند . تصویرات وتعبیراتی راکه اودرضمن این رثاء ایرادکرده ، حقاً صالح ازبرای یك قصیده تنها ویك منظومه عادی بشمار نمی‌روند .

ابوالعلاء بمدت پانزده سال در «معرة» اقامت داشت وگویا شهوات بشری وی مرده بود . زیرا او اصراری برای تکیفات معموله نداشته و بحیات روزمره خویش هم اهمیت نمی گذارد . پیوسته مشغول مطالعه بوده و گوشش متوجه خادمش بودکه کتب لغت‌وادب وشعر برای وی قرائت می نمود .

ولی طلاب علوم‌وعاشقان سر چشمه‌معرفت درآن عصر ، سیر آفاق نموده ودنیارا گردش می‌کردند. و بغداد در روزگارابوالعلاء ام‌المدائن ومرکز علماء‌وجایگاه علوم ومهد فضائل محسوب می‌گشت. ابوالعلاء هم اکتفا بمسافرت های حلب وانطاکیه وطرابلس ولازقیه ننموده وبسال ۳۹۸ هجری عزم رحیل‌بجانب بغداد نموده‌ورهسپار

آن دیار شد . در آنعصر «در بغداد» دو کتابخانه معتبر ومهم بود که آوازهٔاشتهاروعظمت‌وجامعیتشان چشم معرفت طلب ابوالعلاء را خیره ساخته وقلب اورا جذب نموده بود .

یکی از آنها کتابخانهٔ « بود که«شاپور بن اردشیر» درمدائن پایتخت ساسانیان تأسیس کرده وقدیمترین کتابخانهای مهم‌بشمار میرفت‌واعراب اورا ببغداد انتقال داده‌بودند . ودیگری کتابخانه مهم ومعظم‌جدیدی بود که رشید در سال های خلافت خود احداث نموده وپیوسته در کار بزرك کردن و توسعه آن میبود . گذشته‌ازاینها بغداد درآن‌روز قبه جمیع طبقات عظمت‌طلب دنیا بوده واز سائر ملل ومذاهب‌وامم معروفه دنیا، دستجات متنورین بدانجا رهسپار می شدند .

توده بغدادی را در آن عصر عرب ، فارسی رومی ، هندی ، مسلمان ، یهودی ، صائبی‌وطبقات فضلاء ، علماء ، شعراء ، فلاسفه‌وغیرهم تشکیل میدادند .

«ابن‌خلکان» دروفیات‌الاعیان «و زیدان» در تاریخ آداب‌اللغةالعربیه» مدعی هستند» که ابوالعلاء دومرتبه ببغداد مسافرت کرده یکی بسال ۳۹۸ ودیگری درسال ۳۹۹ بوده است ولی نویسنده ومورخ اخیرالعصرعرب « الاستاد طه حسین» این موضوع را انکارکرده ومیگوید: ابوالعلاء بیش‌از یکمرتبه ببغداد مسافرت ننموده است ، چه نه در اشعار ونه در نوشتجات وی اشعاری‌بدین‌معنی نبوده وبعلاوه در تمامی‌آثاریکه « قفطی » و «ذهبی» و « یاقوت » و « صفدی » ازخود دربارهٔابوالعلاء دارند ، چنین موضوعی تذکار نشده وحال آنکه اظهارات ایشان درباره ابوالعلاء بیشتر مورد توجه و اعتماد میباشد .

کذلك «مرجلیوث»وسلامون‌ودائرةالمعارف اسلامی‌هیچکدام چنین‌تعبیری‌نداشته واشعارنمی‌دارند که ابوالعلاء دو مرتبه ببغداد رفته باشد . ولی مستشرقین که غالباً مستند تحقیقات وتتبعاتشان وفیات‌الاعیان «میباشد ، پیوسته معتقد بدومرتبه مسافرت کردن ابوالعلاء »ببغداد هستند . رجحان امر این است که ابوالعلاء در آخر سال ۳۹۸ واردبغداد شده و تا رمضان سال ٤٠٠ درآنجا می بود وهمین مسئله باعث شده که ابن خلکان دچار اشتباه گشته و«هیاز» «وزیدان» هم بدون تحقیق ودقت از اشتباه وی پیروی نموده اند .

ظاهراً مادر ابوالعلاء علاقه وافری نسبت بوی داشته ولذا اورا از مسافرت وتوقف‌دربغداد جلوگیر گشته وممانعت مینمود .

پس‌ازآنکه‌ابوالعلاء ازقصد خودمادرش‌را مطلع ساخت ، وباو وعده داد تا بزودی معاودت نماید ومادرش هم که از مقصودفرزندمطلع گشت باو کمك کرده ومسئولش‌را اجابت نمود .

دائی ابوالعلاء موسوم به ابوطاهر ، کشتی شطی مخصوص برای او فراهم کرد وموجبات سفرش‌را گردآورد . دررود فرات کشتی آنها تصادمی دیده و شکسته شد ، ولی با کشتی شکسته خود به « قادسیه » رسیدند . در آنجا عمال سلطان راباایشان تماسی پیدا شده ، وکشتی را توقیف نموده ومسافرین وابوالعلاء را مجبور ساختند که ازراه پرازخوف وخطر خشکی‌به‌بغداد بروند .

اشعار محلی

بقلم اشراق خاوری

ابتکار و تقلید

بقیه از شماره پنجم سال جاری

گفتم ایشوخ تورا بیهده رسوا نکنم   جز بر شاه جهان مشت تورا وانکنم : الخ

ازاین ببعد درمسمط مزبور ازانقلاب ادبی گذشته انقلاب اخلاقی هم شروع میشود که ذکر آن مناسب مقام نیست، بازخدا پدرثریارا بیامرزد زیرا بعدازاو بوسیله برخی ازمتشاعرین انقلابهای عجیبی درعالم ادبیات ایران رخداد که باید بقول عربها گفت «رحم‌الله النباش الاول» اینك ازانقلابیین ومتبکرین عصرحاضر روی‌تافته بذکر اشعار محلی وولایتی پردازیم .

چند تن ازقدمای شعرا که بزبان ولایتی اشعاری گفته‌اندودردسترس بود مقدمهٔ برخی ازگفته‌های آنانرا نگاشته انگاه بمتاخرین میپردازیم . ازجمله قدما پندار رازی است که‌درسال چهارصدویك مرده «مجمع‌الفصحاج ا ص ۱۷۱» ازاوست

می فراز آور که شادی میبری   می نشاط افزا وشادی پروری

ابلهان گویند کاین می بی حرام   مو ندانم کاین حرام ازچه دری

هرکرا که می نبو « شادی نبو »   (واله) اینجها نرا خرمی با می دری

«وقت درودشته» که جهان هم چووهشته(۱)   (۲)روج می‌سرخه» که گل سرخ بیاره »

دیگری باباطاهرعریان است که‌ازشدت‌شهرت‌مستغنی‌ازذکر ونگارش شاهداست»

دیگر سحری طهرانی معاصر صفویه بوده هدایت‌درج ۲ مجمع ص ۲۱ »ابیات ذیلرا بوی نسبت‌داده است . »

کی بو که‌هم‌چو دسته گل گن دبم(۳)من زدردرا   هم‌شو(٤)غم بپابشوهم روزبد بسردرآ

طلفی(۵)خورده‌خون‌موکه‌ا گرلو(٦)ودهانش   ماچ کنی‌هزارجا شیر بجه‌شکر درآ

(۱) بهشت (۲) روز (۳) صورت (٤) شب (۵) طفل (٦) لب

(نیز)

کافرو گورو مسلمون همه ره بزمایمه(۱) راستش اینه که ترازوی همه شاسرمزنه»

(نیز)

بگو چه شا که مشم دل نمیدهد ورشم همی مخوم که ازیسر بیامو اوسرشم

(نیز)

زفلته(۲) واکن اگر دل مبری مغره(۳) تاشو نوینه(٤) جانمیشو

اشعار ذیل بلهجه نیشابوری در مدح حسام السلطنه گفته شده شاعر آن معلوم نیست نگارنده از مرحوم ادیب نیشابوری شنیدم

دیشنه ز در سرا قریچست	آمه د برم نگار بنچست
دیشب از در خانه صدای در آمد	آمد در بر من نگار بنشست
ور دست گرفته شیشهٔ می	سکل نی هوشیار نی مست
در دست گرفته بود شیشه شراب	سرخوش نه هوشیار بود و نه مست
گفتم صنما دیلم بتر کید	رفته دگه اختیارم از دست
گفتم صنما دل من ترکید	رفته دگر اختیارم از دست
هر دم که میام بت بینم	ناگاه رقیب مزنه خرست
هر گاه که میایم تو را ببینم	ناگاه رقیب خر خر میزند »
فکر دل بی قرارمو کو	با مو سر یاریت اگر هست
فکر دل بی قرار من کن	با من سر یاریت اگر هست
ور نه بخدا که یخنم ره	مزنم بر شاه ز غصه حرست
اگرنه بخدا قسم که گریبان خودم را	میزنم نزد شاه از غصه جرست «پاره میکنم»
شه زیهٔ ما حسام سلطو	کش عمر بکوه باد پیوست
شاهزاده ما حسام سلطان	که عرش بکوه پیوسته باشد

---

(۱) امتحان کردم (۲) زلف (۳) مرغ (٤) نبیند

دروز نبرد با دلیرون — کلی همه ره وگر ز بشکست
در روز نبرد و جنك با دلیران — کله و سر همه را با گرزشکست

آهو بجهه و دیدهٔ شر — ور چرم گوزن اگر زنه شست
آهو بجهد بدیده شیر — بر چرم گوزن اگر زند شست

شاهیکه ز ماه تا به مهی — دادن و سطوتش گوهی
شاهیکه ز ماه تا به ماهی — دادند بسطوتش گواهی

میرزا حسن حکیم الهی معروف هم ازمتأخرین وشعرای ماهر درلهجه محلی است ازجمله گفتارهای او که از دوره محاضرات مرحوم ادیب نیشابوری درخاطر مانده نگارش میابد گوید :

پیرهنم کارخانم جان‌خانم شهرنوی است — هیچ کدبانو نزد بخیه ریزریز تر ازین
مشدیان دیله یه سر همه یللا قبا آن — من قبا دوللائی دارم خونمون بهترازین

«هموگوید»

زمشدیان کو دکیست که ازکف ایمان برد — زجسم نظارکان به چشمکی جان برد
سرخ لب لعل او ریشات توخون دیده ام — که سبقت حمرت ازلاله نعمان برد
بزلف دم اردکی زند چو آب وگلاب — این و کفن آب وتاب زعنبروبان برد

مرحوم استاد ادیب نیشابوری رحمه‌الله چندبیتی درتتمه وی گفته ازجمله

کند چوچوخایلو دستی چپق دستی قو — ز عاشقان دل یهو بچشم فتان برد

ونیز حکیم الهی گفته است :

مشدی آنستکه گیلاسش بطری باشد — مشدی آنستکه صابونش عطری باشد
حرکات وسکناتش همه فطری باشد — سخنش تلخ‌تر ازصبر سقطری باشد
نه بخود بستن وبیهوده زدن لاف وگزاف

مشدی آنستکه باحاکم و والی جنگد شیشکی بندد وبرشیشه گردون سنگد
عرقد چرسد افیوند بر شد بنگد هر کجا بیند بی موئی فورا دنگد

نه نهالی طلبد از پی راحت نه لحاف

از متأخرین شعرای محلی آنکه برهمه تاجاست ولطافت سخنانش بیش از دیگران صادق ملارجب اصفهانی است وی معاصر ظل السلطان و دیوانش مطبوع ومشهور ولکن غلط زیاد دارد ذیلا لختی ازاشعارش را نگاشته رشته بیانرا دراین موضوع خاتمه میدهیم : گوید «نکات لهجه محلی مراعات شود .»

هرشب زعشق روی تو مو میکند طناب آنشاعری که هست بنام صادو دال وقاف
مرئی نمی‌شود زجمال تو لام و «ب» باعینکی که مورا می بینم زکوه قاف
خوشتر بود زآواز رقص حسین جونه هرگه که سك یار کند هاف وهاف
مشکل بود که هم چوتو ماهی پس اندازن گر آفتاب وماه رون زیر یك لحاف

«نیز»

تا اون شکوفه بستان دل کنار منس سه ذرع برف بیفته بازم بهار منس
درازی شب یلدا و کوچه جلفا چه سرهمش بکنی نصف زلف یار منس

«نیز»

بچم به زنم گفت صادق ملارجب کو گفتاد برو . . . هیزه که کردس

چون دیوانش مشهور است از اطناب منصرف شدیم بجز وی دیگران هم ازقبیل اشتهای اصفهانی ومیرزا «دی دیم دم» اصفهانی بوده اندازجماه دم دیم گفته :

صادق ملارجب شعر جفتگش میآد غافل ازمیرزادی دیم دم که بجنگش میاد

میرزای ملرم اصفهانی نیز دراین عصر استاد این زمینه ومستغنی ازوصف

وتعریف وانتشار گفته هایش باحضرت آقای وحید محترم مجله ارمغانست ، برخی دیگر هم دراین عصر هستند که اشعارشان خالی ازظرافت و لطافت نیست مانند نسیم شمال وجز او و ازاین جهت بهمین قدر کفایت رفت .

محمره — اشراق خاوری ۲۰ر۶ر۱۰

آقای مدیر مجله ادبی ارمغان زید فضله

دو روز قبل از این پنجمین شماره سال سیزدهم ارمغان رامطالعه میکردم مقالتی بعنوان (اشعار محلی) یافتم که بقلم فاضل محترم آقای اشراق خاوری بود ـ مذکور داشته بودند که دوازده سال قبل در نزهة الابصار قصیده مفصلی ازیکی ازادبای مصری دیده اند ودو بیت ازآن قصیده را که بخاطر داشته اند ذکر فرموده بودند و آن این است

قسماً به و بجانة . وبابروان کمانه قد صاد قلبی شادن . بالسحر من چشمانه

اینک تمام قصیده که از عباس بن علی مکی الیمنی است از نفحة الیوم استنساخ کرده وتقدیم میدارم که چنانکه آقای خاوری میفرمایند قصیده مذکور خالی از لطافت نیست هر گاه جلب توجه نماید امر بدرج در مجله شریفه بفرمایند

بحرین ـ محمد امین خنجی ـ ۲۶ر۸ر۱۳۱۱

لی شاذن اخنی الحشا . بالسحر من چشمانه اصمی الفواد و صادنی . بالتیر من مژگانه

بی شك انی ذائب . من حسن اهوالحمی مذ صرت صباً هائماً . من سروقد روانه

شوخ یذیب حشاشة . الد لها برقة نازه تاکی اقاسی هجره . فریاد من هجرانه

دیوانه گشتم عندما . شاهدت ماه جماله ارخی سلاسل زلفه . المشکی علی اعکانه

فی الروز واللیل البهیم . اذا ذکرت صدوده اجری علیه الاشك حتی . ان اذوب لشانه

اشتاق تلك الغمزها ازابدت من چشمه یرمی الفواد باسهم . من ابروان کمانه

مردم ز تیغ لحاظه . لمابه نحوی رنا کالبدر یسبی للعقول . بقده و میانه

اضحیت قربانا له . لما بدافی حله کالا ز غوان یفوح . منها المسك مندامانه

ترك اذ انا دتیه . بن عاشقم سن رحم کن خند ید منی معجباً . و اجابنی بز با نه

سن صبردن کتی اولو . بوراه مشکل کتمه سن بوعشق در محنت اولو . ما انت من مرد انه

حاز الجمال و یغرق . العشاق فی دریا الهوی دلدار من باغی شده . بیدا د من طغیانه

قسماً بخوبی خو یه . وبحسن روشن رویه و بحمرة اللبهاء اذ . تفتر عن دندانه

وبما آقاسی من حریق . العشق من فرط الجویق و یخوش وصال نلته . انروز من احسانه

انی مقیم لم احل . عن راه حب جمال تا روز محشر دائماً . قسماً به وبجانه

ان لم یزل ذالدردعن . قلب المتیم فی الهوی ویواصل الصب الندی . در اسره و رهانه

فلا گرین علیه تا . معلوم هر کس میشود واقول هذا جان من . قد زاد فی الحجرانه

پارهٔ سهوها دارد که اصلاح نشده بدیهی است چنانچه برای طبع نظرتان گرفت اصلاح میفرمائید .

افادات ادبی

(سرقت ادبی)

در شمارهٔ ۵ سال ۱۱ ص ۳۳۴ مجله شریفه ارمغان درضمن شرح حال مشهدی علی فراهانی غزلی بنام وی مندرج است چون سه بیت از غزل منسوب بمشهدی علی در دیوان نابغه ادب ادیب الممالك دیده‌ام وبنام او شهرت دارد لذا برای رفع اشتباه متمنی است این مختصر را درمجله شریفه طبع فرمائید سه بیت مرقوم این است

چشم مست تو مگر پیرم بمب انداز است یا ز ترکان صحیح النسب قفقاز است

چشم توآس ورخت بی بی وابروی تو شاه گونه لکاته وخیل مژگان سرباز است

دست خالی زده‌ام توپ بسودای تومن گر تو چیرم نکنی مشت من اینجا باز است

مشهدی علی مزبور مصرع نخست مطلع غزل را برای پی گم کردن چنین تبدیل کرده . چشم مست توچوصیاد کمند انداز است . مصرع دومرا با سطور ۲و۳ بدون هیچ تغیری در غزل خویش گنجانده است

ابراهیم صفائی ملایری

آقای مدیر محترم

در جنگی که در سنه ۱۲۸۵ هجری نوشته شده یکی از اشعار مشهور ناصر خسرو علوی را با تغییراتی که درذیل ملاحظه میفرمائید بسعدی نسبت داده ولی هر چه تجسس کردم چنین شعری را در آثار سعدی نیافتم لهذا از آن دانشمند محترم تقاضا مینمایم اطلاعاتیرا که راجع باین شعر دارید درمجله شریفه درج فرمائید که مزید تشکراتم خواهد بود

عراق ـ نصرت الله امینی

اینك شعر

روزی زسر سنگ عقابی بهوا خاست
از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست

آراست پر و بال خویش و چنین گفت
کامروز همه روی زمین زیر پر ماست

گر اوج بگیریم و پریم از نظر خلق
بینیم اگر یک سر مو در ته دریاست

بسیار منم کرد و نترسید ز تقدیر
بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چها خاست

ناگه ز کمین گاه یکی سخت کمانی
تیری زقضا و قدر انداخت براو راست

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز
وز عالم علویش بسفلیش فرو کاست

بر خاك ره افتاد و تپان گشت چو ماهی
وانگه نظر خویش گشود از چپ و از راست

اینش عجب آمد که زچوبی و زآهن
این تندی و تیزی و دلیری زکجا خاست

چون نیك نظر کرد پر خویش دراو دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

هر قهقهه کبك دوصد چنگل باز است
اندر پس هر خنده دوصد گریه مهیااست

سعدی تو منم را زسر خویش بدر کن
دیدی بعقابی که منم کرد چها خاست

آقای محترم . این قطعه مسلم از حکیم ناصر خسرو است وضبط آن بنام سعدی اشتباه و سبك سخن براین معنی گواه است در تمام نسخ کهنه و قدیمی دیوان ناصر خسرو هم ضبط است دربیت آخر کاتب بیذوقی بجای ناصر که نتوانسته است بخواند یا بداند کیست سعدی گذاشته و در چندین جنك وسفینه این غلط استنساخ شده است

وحید

حضور محترم حضرت آقای مدیر مجله ارمغان دام اقباله

در صفحه ۴۳۷ مجله شریفه ارمغان تحت عنوان (تحقیق لغوی مهم) دراطراف جملهٔ ثبت العرش ثم انقش که در موارد مقتضیه ضرب المثل شده بقلم یکی از فضلای معاصر با امضای معلوم چند سطری رقم ودرج گردیده هر چند آن نامه ادبی که امروز با اسلوب مطلوب منحصر در فرداست همیشه نظماً ونثراً حاوی آثار قلم وفکر مردمان بزرك بوده ولی چون فاضل محترم بطور مسلم صحیح مثل مذکوررا ثبت العرش ثم انقش دانسته با مقداری تعمق وفحص بنده را جسور کرد که دراین قسمت بنحو اجمال اظهار عقیده نمایم .

این قبیل امثال که با املاء مختلف تلقی می شود ومقصود گوینده تحقیقاً معلوم نیست نمی توان صحت یا سقم اورا بصرف استشهاد وتمسك بشعر شاعر ولو ملای رومی باشد مسلم دانست (۱) بلکه باید پس از تحقیق وتناسب وتطبیق مفردات او بالغات موضوعه ومراعات همه جهات رجحان هر کدام با ذوق سلیم نزدیك تراست صحیح دانسته واخذ کرد چنانچه بعقیده بنده مثل معهود که به تعبیر فاضل محترم برای تحقق امری که متوقف بر ثبوت امر دیگر است استعمال می شود کاملا باآوردن جمله ثبت الارش ثم انقص صحیح وبا املاء ومعنی فوق محکم تراست زیرا تحقق نقص قیمة با ثبوت عیب مبیع ملازم وبر حسب تکلیف در معاملات مورد بسیار دارد بالعکس بین سقف خانه ونقش براو ملازمهٔ نیست عمادالذاکرین عراق

ملای رومی شاعر بمعنای امروز نیست ودرتمام علوم حکمت وادب استاد مسلم بوده است **وحید**



(مسیح کاشانی)

بقلم پژمان بختیاری

بقیه از شماره هشت

مسیح شهر هرات را بسیار ستوده مخصوصاً در ترکیب بندی که پارهٔ از اشعارش نوشته آمد . مدارس کاروانسراها . باغها . وبالاخره کاخ پادشاهی موسوم بباغ خانیرا باتخت سلطنتی توصیف میکند وباز ترکیب بندی که قسمت اعظم آن مدح شاه عباسست در وصف هراة دارد که این شعر از آنجاست

صحن بساط آن فلك آرمیده ایست خاکش ز عکس دلها صبح دمیده ایست

شاه پس از تمشیت امور خراسان از راه استراباد بقزوین باز گشته ومسیح بیچاره را از نظر مرحمت دور داشته در هراة بجا میگذارد زیرا که دشمنان او که ظاهراً یکی از آنها سلمان نام بوده است شاه را نسبت باو ظنین ساخته بودند مسیح عریضهٔ بشاه نوشته ودر آن از دروغزنان شکایت میکند

راستی تااثر ازمهرو مه و کیوانست شاه عباس در اقلیم زمین سلطانست

دشمن او که بفرمانش سر افکنده بپیش هچو گوئیست که اندرخم آن چوکانست

سرورا شهرهری چیست بهشتی که درو دل هر آدمی اندر کف صد شیطانست

داورا داوری دارم ازاین چرخ خسیس غرض اصلی ازاین گفت وشنودم آنست

بر گزیدست یکی جاهل بدطینت دون که برش نیك وبدوسودوزیان یکسانست

دلش از کینه برافروخته آتشکدهٔ فارس او مسلمان نبود لیك کنون سلمانست

هرچه درحق من آن جاهل حاسد گفتست بحق جاه و جلالت که همه بهتانست

اگر آواره ام از بزم تو خواهد چه عجب خلد بزم تو ومن آدم و او شیطانست

اما دشمنانش در طرح نقشه خرابی او خطائی ننموده وکاری نکرده بودند که بسهولت رفع مغضوبیت امکان پذیر باشد ومسیح مدت دو سال دیگر از دربار دور مانده وبهر کس التجا میبرد سودی نمیبخشید لاجرم بشکوه از بخت وناله از ناسازگاری ایام خویشرا تسلیت می بخشد

اندر برامل دلـم امـا تپیده ام | ونـدر تن وفا سرم اما بریده ام
چینند جمله گل ز گلستان ومن زدرد | چون نیك بنگرند گـلستان چیده ام
در رزم دوستان هدف دلشکسته ام | در بـزم دشمنان نفس آرمیده ام
درد دلـم ولـی بمد اوا نمیرسم | وانشام محتشم که بفـردا نمیرسم

***

هر گز دل رمیده بمن آشنا نشد | برروی من چو غنچه بیك خنده وا نشد

وباز در قصیدهٔ گوید

هر شب امید میزاید برای من غمی | همچو بختم کاشکی عنین بدی آبای من
روزم ازروز دگر تاریکتر گردد مدام | رشك بر امروز دارد متصل فردای من
زندگی مرگیست برجان من از بیطالعی | مرگ کو تا خود کند عیسی صفت احیای من
با من بدروز دارد هرچه دارد روزگار | آفریدند آسمان را از پی ایذای من
خانه عمر فلك چو نعهد من محکم شود | گر ستون چرخ گردد آه پا برجای من
بسکه شد تاریك ملك تن ز آهم دور نیست | گر بسوی یکدگر ره گم کنند اعضای من

بالاخره بخود ستائی پرداخته میگوید

من مسیحم لیك زانرو در زمین جا کرده ام | تا نشیند عیسی اندر آسمان برجای من

مسیح مانند ابی العلاء معری توالد وتناسل را جنایت شمرده وبطوریکه در شعر اول منتخب مذکوره در فوق آرزوی عنن آباء واجداد خود را ابراز میدارد در این اشعار نیز مادر را موجد بدبختی شمرده است

گو هیچگه عمارت ما آسمان مکن — طفل شرر خلاص ز تعمیر ما درست

روشنتر از سفیدی صبح است این سخن — ما را سیاه روز ز تقصیر ما درست

و باز گوید

بجرم اینکه مرا در جحیم دهر افکند — چه کینه‌ها که کشم در جنان ز مادر خویش

و باز در آرزوی عنّین بودن اجداد گوید

بیا ایخسرو خاور گذر بر روزن ما کن — مگر زین رخنه غم بیرون رود بار بر هی وا کن

نزاید تا ز مادر همچو من دیگر سیه بختی — دلا کافور بخت سردرا در کار آبا کن

ظاهر مواجب او را هم در این اوقات بنصف تقلیل داده باشند و مسیح که سابق بر این مرسوم میرحیدر معمائی را نیز تقاضا کرده و گفته بود

پادشاها ز خشکی لب من — شد مزاج سپهر سودائی

سوی هندوستان گریخت چو فیل — ز آتشم حیدر معمائی

کز سر بی بدن چو کله پزان — بگشاید دکان بابائی

چه شود گر وظیفه او را — بمن خسته لطف فرمائی

من سك درگه تو أم بمثل — سك نشیند بجای گیپائی (۱)

---

(۱) میرزا حیدر معمائی در ابتدای سلطنت شاه عباس کبیر بر اثر میرزا جعفر فرزند میرزا بدیع الزمان وزیر کاشان که معشوق او بود ، بهندوستان رفت . میرزا جعفر درخدمت اکبرشاه مرتبه آصف جاهی یافته بود و بوسیله او میرحیدر نیز درسلك مجلسیان پادشاه درآمده و گذشته از صلات اکبرشاه مبلغ سی‌هزار روپیه نیز از میرزا جعفر بدو رسید . بالاخره بمکه رفته دوسال در آندیار باقی مانده ، سپس بایران بازگشته و از شاه عباس نیز اکرام دیده بیش از نود سال عمر یافت ازجمله اشعار اوست :

صبح خوش مخمور و پیراهن قبا میآمدی — در کجا شب‌مانده بودی وز کجا میآمدی

ای به محنتخانه‌ام فرموده خواموشی چرا — گر همان باقی‌است رنجش پس چرا میآمدی

دراین وقت از کسر مواجب شکوه کرده ومی گوید :

شش مه از مرسوم معموریم وشش مه مفلسیم چون غلیواجی که شش مه ماده و شش مه نرست

رزق یکسال تمام بندگان شش ماه چیست کی خداشش ماه زردارست وشش مه بیزرست

ولی این قطعه نتیجه معکوس بخشیده وآن شش ماه نیز قطع می شود ومسیح برای برگرداندن آن می گوید :

وجه شش ماهه دادهٔ بهمه وین هما کمتر ازغلیوا جست

وچون باخذ مرسوم موفق نمی شود درپناه قناعت گریخته می گوید :

من نان خشك پخته ام ازبهر جان خشك گوجان خشك نیز بسازد بنان خشك

***

ناز کس گر به نیازی نتوانیم شکست سایه نان وپیاز از سرما کم نشود

وباز درمقام تسلیم باراده پادشاه گوید :

گر صدش سفره ببخشی بگشاید همه روز ور یکی نان دهیش هم گذراند مه وسال

سپس قصیدهٔ درمدح شاه عباس گفته درآن ازغربت وبیچارگی خود سخن رانده ضمناً میخواهد پادشاهرا بمقام علمی خویش متذکر سازد .

روزی که من غریب بمیرم ز بی کسی جز باد هیچکس نکند خاك برسرم

در کشوری که مردم منصف ممیزند گر به نباشم از دگران از که کمترم

وباز درشکایت ازبی لطفی شاه گوید :

هر بیش و کم که دیدم ازدولت تو آسود من بیش اگر نباشم باری زکیستم کم

بالاخره چون بعرایضش توجهی نمی شود تصمیم می گیرد که یکباره دندان طمع را ازمختصر مرسوم دیوانی کنده وخودرا ازدغدغه فارغ سازد پس درتعنت بخویش وتایید خیال مذکور گوید :

قانع ار بودمی بداده حق فکرتم کج نمیفتاد همی
طمع من زیاد بود برو لعن چون زادهٔ زیاد همی
گرچه لقمانشدم چه شد که بدهر فلکم لقمه نداد همی
گو ازین نیم لقمه هم دندان بر کنم هرچه باد باد همی

وبواسطه صدماتی که از همنوعان خود دیده بود آرزوی مرگ کرده و میخواهد بدان وسیله ازآسیب آنان مصون گردد چنانکه گوید .

ازشرکت وجود که با این خسان مراست چونگل برهنه پای براه عدم روم
آبستن است دهر بابنای ناخلف آن به که من برسم جنین زین شکم روم

و ازانجا که درمدت مغضوبیت با کثر بزرگان ورجال دربار پناه برده واز هیچکس معاضدت ومساعدتی ندیده بود آنهارا سزاوار ناسزا دانسته و بربیوفائی ابناء آدم لعنت می فرستد

این زمره ناخلف که ازبوالبشرند بیگانه چرا بیکدیگر می نگرند
گر آدمیان تمام از یك پدرند پس بهرچه این قدر زهم بیخبرند

از جمله کسانی که مسیح برای شفاعت بدانها توسل جسته است غازیخان می باشد که حکیم با قصیده خوش مطلع ذیل بدو پناه میبرد .

لطیفهٔ که زجام جهان نما خیزد همان لطیفه چو بینی زاشك ما خیزد

***

سپهر قدراینکو درین قضیه نگر کزین زمانه بی آبرو چها خیزد
دروغزن که بود روز حشربادوزبان چوسوسنی که زبانهاش از قفا خیزد
مگر بنسبت کذبی زاوج عزت وصل فکنده درغم هجرم کزان بلا خیزد
کنون زدیده عزت چنان فکنده مرا که می نیارد کاندیشه‌ام بپا خیزد

دوسال ازفتح هرات گذشت وشاه عباس باردیگر برای تدمیر وتنبیه نور محمد خان بخراسان عزیمت وبهرات ورود نمود مسیح فرصت را مغتنم شمرده ترکیب بندی را که سابقاً برخی ازاشعارش نوشته شد در وصف هرات وتخت سلطنتی و باغ خانی وغیره سروده و درآن ازحرمان حضور پادشاه شکایت کرده گوید :

اعلانات

باباطاهر عریان ـ چون دیوان کامل باباطاهر عریان ضمیمه ارمغان چاپ اول نایاب وقیمت هرنسخه بدو تومان رسیده بود بامزایا و گراور و محسنات بیش از پیش بار دیگر ازطبع خارج گردید . باکاغذ اعلی شش ریال وباکاغذوسط سه ریال درمراکز ذیل بفروش میرسد : کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ـ ترقی ناصریه ـ اداره ارمغان ـ بخریداران عمده تخفیف داده می‌شود .

(رسائل شاه نعمت‌الله ولی)

بضمیمه یك رساله ازشیخ محمود اشنوی معروف بدهدار بمساعی جمیله سلطان العارفین آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی دامت افاضاته درمطبعه ارمغان بطبع رسیده وبقیمت یکتومان درکتابخانه ترقی ناصریه ـ واداره ارمغان بفروش میرسد .

گاهنامه ۱۳۱۱ بضمیمه چهار مقاله عروضی سمرقندی

کاهنامه ۱۳۱۱ تألیف آقای آقا سید جلال‌الدین طهرانی علاوه برمتن تقویم حاوی شرح‌حال علماء ریاضی اسلام واصطلاحات علمیه هیئت ونجوم وشرح آلات رصدیه قدماء وتصرفات بزرگان مسلمین در ریاضیات عالیه وتاریخ مراصد اسلامی است وضمیمه آن کتاب چهارمقاله نظامی‌عروضی سمرقندی‌که ازکتب مهمه ادبیه است طبع شده وبایك‌عدد تقویم بغلی بمبلغ هشت قران در طهران ودر ولایات باضافه قیمت پست بفروش میرسد . مرکزفروش درطهران ـ کتابخانه ابن‌سینا ـ کتابخانه طهران ـ شرکت مطبوعات وسایرکتابخانه‌های مهم‌است ونیزطالبین‌میتوانند باداره ارمغان رجوع کنند .

دیوان کامل تازه طبع

مهین شاعر سخن سنج قرن اخیر (ایرج‌میرزا جلال‌الممالك) باانذازه وطبع مرغوب منتشر گردید ، در کتابخانه مظفری طهران ده ریال بفروش میرسد . برای ولایات در برابر دوازده ریال ارسال میگردد .

(مطبوعات ارمغان)

۱ ــ دورهٔ دوازده ساله ارمغان باجلد . ۲ ــ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ــ دیوان نویافته بابا طاهر چاپ دوم ٤ ــ دیوان جام جم اوحدی ــ بهترین کتب منظوم اخلاقی واجتماعی قدیم وجدید . ۵ ــ دیوان شعر قائم مقام . ٦ ــ رهاورد وحید جلد اول . ۷ بختیار نامه از تألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله . در کتابخانه های دانشکده ــ طهران ــ مرکزی ترقی و ادارهٔ ارمغان و در کلکته نزد آقای میرسید نور الله ایرانپرست بفروش میرسد .

اعلان

ادیب فاضل سخن سنج آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس نظمیه زاهدان در صدد تنظیم تذکرهٔ جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند وتاحال شرح حال چندین هزار نفر ازشعرارا گردآوری کرده اند

وتذکره در شرف اختتام است لذا از علاقه مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند شرح حال با آثار وعکس هریك از شعرای این عصررا (اعم از آنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکرهٔ ایشان ارسال فرمایند . آدرس زاهدان نظمیه ــ آقای سلطان شمس الدین خان حقی

منزل تازه آقای کسروی

خیابان چراغ برق ــ جلوخان امین دربار ــ پشت سفارت قدیم روس خانه نمرهٔ (۹)

تك فروشی ارمغان

منحصر به کتابخانه‌های شرق ـ دانشکده ـ طهران ـ ترقی ناصریه است

(قیمت سه ریال و پنجاه دینار)

پرس آذ نفت

بنزین

روغن



را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه

وبهترین مواد نفتی میباشد

فروش در همه جا و بهر مقدار

نمایندگان ارمغان

شهر	نماینده	شهر	نماینده
تبریز	آقای امیرخیزی - میرسپاسی	کرمانشاه	آقای اخگر - نثری - دیوسالار
مشهد	» میرزا علی اکبر خطاط	ساری	» بهروزی
بندر پهلوی	» وهاب‌زاده	ملایر	» حاجی شیخ حسن کتابفروش
بابل	» بدخشان	اسدآباد	» جمالی
همدان	» ملک‌الکلامی	سبزوار	» صبا
شیراز	» بهروزی	پشتکوه	» فضلی
رفسنجان	» امین	تنکابن	» میرفخرائی
گلپایگان	» دبیران	دامغان	آقای کشاورز کرمان سعادت‌نوری
اصفهان	» غلامرضا خان ملت	سلطان‌آباد	مدیر کتابخانه توکل

نمایندگی ارمغان درهندوستان وبرمه

با آقای میرسیدنورالله ایرانپرست مقیم کلکته می‌باشد سفارشات تجارتی ازهر قبیل به‌بهترین وجه انجام داده می‌شود آدرس کلکته آقای نورالله ایرانپرست

N. Iranparast Post Box No 156, Calcutta

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

دی ماه
شمسی ۱۳۱۱

دسامبر ـ ژانویه
۱۹۳۲ مسیحی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
دهم

(مدیر ونگارنده وحید دستگردی)

سال
سیزدهم

شرایط اشتراك : داخله ، (۵۰ ریال) خارجه ، [صدفرانگ] هندوستان (۱۵) روپیه
(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — ارمغان • تلفون نمره ۱۳۱۳ »

13ème année **ARMAGHAN** Fan I311 : 1786

journal mensuel. fondè en 1298 Hèdjri
Fondateur &
Directeur. Vahid Dastguérdi

ABONNÈMENT ANNUEL;	intérieur	. . . 50 rials
	etranger	100 Francs
	hin du stan	15 roupis

ADRESSE TÈLÈG; ARMAGHAN TÈHRAN

فهرست شماره دهم از سال سیزدهم

صفحه		
٦٥٩	علامه قطب‌الدین شیرازی	میرزاعباسخان اقبال آشتیانی
٦٦٨	سحابی استرابادی	
٦٧٠	مسیح کاشانی	پژمان بختیاری
٦٧٧	قدرت قمی	سیدمهدی رضوی
٦٨٥	امین ومأمون	اشراق خاوری
٦٩٣	مسابقه ادبی	
٦٩٦	غزل	وحید
»	آثار اساتید	
٦٩٧	نقل‌از دفتر ادیب‌الممالك	
٦٩٩	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
٧٠٧	رفع اشتباه	وحید
٧٠٩	قصیده	ظهیر فاریابی
٧١٠	آثارانجمن ادبی شیراز	مخبر فروغ
٧١١	تمثال پروفسور محمداسحق هندوستانی	
»	سخنوران ایران درعصرحاضر	حبیب یغمائی
٧١٣	بازگشت ادبی	ملك‌الشعراء بهار
٧٢١	گوته آلمانی	هوشیار شیرازی
٧٢٥	تقریض برکتاب‌آیین تالیف سیداحمد کسروی	
٧٢٩	اعلانات کتب و مطبوعات	

(اخطار بمشترکان ولایات)

چون‌بعدازین مجله‌ارمغان نماینده‌سیارندارد وآقای‌عطارزاده مستعفی‌هستند ازمشترکان ولایات خواهش‌میرودکه‌مستقیم وجوه‌اشتراك‌را برسانند مخصوصاً از مشترگان‌دامغان تمنامیکنیم که‌یاوجوه اشتراك‌رارسانیده یاهشت‌شماره مجله که‌برده عودت‌دهند وباعلان‌ثانوی مارامجبورنسازند :

نامهٔ ادبی ماهیانه

دسامبر ـ ژانویه
۱۹۳۲ مسیحی

مجلهٔ ارمغان

دی ماه
۱۳۱۱ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

شماره دهم

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

سال سیزدهم

علامه قطب الدین شیرازی

(۶۳۴ ـ ۷۱۰)

و
مطایبات او

یکی از بزرگترین فضلای باذوق و از نوابغ علم وحکمت و از ظرفای خوش مشرب ایران که ازاعاظم افتخارات این مملکت است وبدبختانه تا کنون چنانکه باید کسی مقامات علمی اورا تحت تدقیق نیاورده وآن فاضل یگانــه را کما هوحقه بعالم نشناسانده است قاضی قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی معروف بعلامه شیرازی است که اصلا ازقریه (دوتنك) کازرون بوده وبتاریخ ماه صفر سال ۶۳۴ درشهر شیراز تولد یافته است .

قطب الدین شیرازی ایام جوانی را درشیراز گذرانده و پیش پدر خود مسعود که طبیب بوده وعم خویش مقدمات این علم را فرا گرفته و بعد بعزم تکمیل تحصیل از فارس بقزوین رفته تا درمحضر عالــم منطقــی مشهور

نجم‌الدین علی بن عمر قزوینی معروف به (دبیران)، کاتبی (متوفی سال ۶۷۵) صاحب کتاب معروف شمسیه در منطق (بنام خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان) شاگردی نماید ودراین مقام مدتی در قزوین سر کرده تا علامه دانشمند بزرك استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی بقزوین آمد. کاتبی شاگرد زیرك خودرا بخواجه معرفی نموده وقطب‌الدین ازاین تاریخ درسلك مستفیدان درس وبحث خواجه طوسی قرارگرفت و بتوسط آن مرد بزرك در خدمت مغول نیزراه یافت وهمواره‌درخدمت خواجه‌میزیست و کمك کار او بود چنانکه در رصد مراغه که ازسال ۶۵۷ شروع شد شرکت‌جست وقطب‌الدین در همین ایام که سن او هنوز چندان زیاد نبود درعلم وفضل مخصوصاً ریاضی و هیئت از خود استعدادی فوق‌العاده نشان‌میداد چنانکه درمحاسبات زیج مراغه باستادخویش خواجه نصیرالدین عدم لزوم دوفلك ازافلاك متعدده ایرا که علمای نجوم بعلت ساکن‌گرفتن زمین وجودآنهارا جهت بیان‌حرکت سیارات وآسمان لازم‌میشمردند اثبات کرده و خواجه ازاو تشکر نموده گفت للّه‌الحمد که ما را لا اقل از شر دوفلك آسوده ساختی.

نقل کرده اند که در همین موقع رصد مراغه هولاگو بعلتی برخواجه جلیل‌القدر متغیرشد وخطاب باوگفت که اگرامرزیج ورصد ناتمام نمی ماندترا می کشتم. قطب‌الدین شیرازی که حضورداشت ودرهمه جا دست از مطایبه و ظرافت نمیکشید وگویا بعلت شافعی بودن باخواجه نیز که در تأیید مذهب شیعه امامیه میکوشید چندان در عالم صفا نبود بحضور هلاکو عرضه داشت که اگر ایلخان درباب‌خواجه خیالی درسردارد وازبابت امرزیج نگران است بنده‌میتواند انجام این شغل را عهده دار شود ولی هولاگو ببیان او اعتنائی نمود. وقتی خواجه شاگرد جسور خودرا در راه دید وباوگفت که این‌چه سخنی بود که

با هولاکو در میان آوردی ، او مغول است و مزاح و شوخی نمی فهمد و این گونه خطاب با او دور از احتیاط بود . قطب الدین گفت مرا چه حد آنکه در مورد استادی بهزل و مطایبه سخن گویم ، هر کجا باشم چه در حضور خواجه چه در غیاب او در حق استاد خود جز بجد زبان ببیان نخواهم گشود !

بعد از چندی قطب الدین از ایران ببلاد روم سفر کرد و حکمران شهر سیواس مقدم اورا گرامی داشته منصب قضاء آن شهر (ملطیه) را باو واگذاشت و قطب الدین از آنجا بشام رفت و در طی این سفر بود که به خدمت عارف بزرگ شیخ صدرالدین محمد بن اسحاق قونیوی و مولانا جلال الدین محمد رومی رسید و پیش شیخ صدرالدین شاگردی نمود و سپس بتبریز مراجعت کرد و در خدمت ایلخانان آخری مغول مخصوصاً اولجایتو و ابوسعید بهادر خان معزز و محترم میزیست و آب و هوای تبریز را موافق مزاج خویش یافته تا آخر عمر در آن شهر مقیم گردید و در بعضی تألیفات خود سلامت و خوشی آب و هوای تبریز را ستوده و علامه بالاخره در آن شهر بتاریخ ۲۴ رمضان سال ۷۱۰ بسن ۷۶ وفات یافت و اورا در جنب مزارقاضی ناصرالدین عبدالله بیضاوی متوفی سال ۶۸۵ صاحب تفسیر معروف و مؤلف نظام التواریخ بخاك سپردند ودر فوت او یکی ازمعاصرینش گفته است :

بازیی کرد چرخ کجرفتار — در مه روزه آه از آن بازی
ذال و یا رفته از که هجرت — رفت در پرده قطب شیرازی

و ابو حفص زین الدین عمربن مظفر معروف به ابن الوردی (۶۸۹ ـ ۷۴۹) شاعر و ادیب و مورخ معروف در مرثیه علامه شیرازی میگوید :

لقد عدم الاعلام حبراً مبرزاً — کریم السجایا فیه من بعده قرب
عجبت و قد دارت رحی العلم بعده — وهل للرحی دور وقد عدم القطب

علامه قطب الدین شیرازی در علوم منقول و معقول سر آمد فضلا ی عصر خود بود حدت ذهن و ذکاء و فراست اورا بمنتهای کمال نوشته اند وآن فاضل یگانه درهر شهر اقامت میکرد شاگردان بسیار گرد او جمع میآمدند وتقریرات اورا میشنیدند و در ضبط می آوردند و در بلاد قزوین وبغداد و سیواس و دمشق و تبریز از شاگردان او عده زیادی بودند که تألیفات و افاضات استاد ارجمند خود را منتشر میساختند و او از علمای جامع عصر خود بود و بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفت و کتاب تألیف میکرد از اشعار منسوب باو این رباعی است :

یك چند بیاقوت تر آلوده شدیم یك چند پی زمرد سوده شدیم
آلودگیی بود ولیکن تن را شستیم بآب توبه واسوده شدیم(۱)

و از اشعار عربی منسوب باو این قطعه است :

ایا رب تخلق ما تخلق و تنهی عبادك ان یعشقوا
خلقت الملاح لنا فتنة و قلت اعبدوا ربکم و اتقو
اذا کنت انت خلقت الملاح فقل للملاح بنا یرفقوا

اما تألیفات علامه قطب‌الدین شیرازی در مواضع مختلفه است ازآنجمله اورا در طب و حکمت وتصوف و معانی و بیان و هیئت و کلام و اصول وفقه وصرف ونحو مؤلفات بسیار نفیسی‌است که بدبختانه اکثر آنها هنوز بطبع نرسیده و ما اجمالا در اینجا فهرستی از آنها بدست میدهیم :

۱ ــ شرح حکمة الاشراق ، که اصل آن از شیخ شهاب‌الدین سهروردی است و در طهران بسال ۱۳۱۵ هجری قمری بطبع رسیده .

---

(۱) این رباعی را بعضی از صاحبان تذکره باشتباه نسبت بشاه سلیمان صفوی داده اند ولی حق همین است که فاضل مقدام آقای اقبال نگاشته است .

وحید

۲ ـ شرح کلیات قانون ، در طب که شرح قانون ابوعلی سیناست

۳ ـ شرح اصول ابن الحاجب ، که شرح کتاب منتهی الاصول والامل فی علمی الاصول والجدل تألیف جمال الدین ابوعمرو عثمان بن عمر مصری معروف بابن الحاجب (۵۷۰ ـ ٦٤٦ فقیه و عالم مالکی معروف صاحب دو کتاب شافیه (در صرف) و کافیه در نحو است .

٤ ـ شرح مفتاح العلوم ، در علوم ادبیه و عربیه و اصل کتاب مفتاح العلوم چنانکه مخفی نیست از سراج الدین ابویعقوب یوسف سکاکی خوارزمی (۵۵۵ ـ ٦۲٦)از بزرگان علمای ادب عهد سلطان محمد خوارزمشاه و اوایل زمان استیلای مغول است .

۵ ـ الوجیزه در تحقیق معنی تصور و تصدیق.

٦ ـ تحفه شاهی در هیئت .

۷ ـ نهایة الادراك ، درهیئت و علم افلاك ، این دو کتاب از شاهکار های علامه قطب الدین است و کمال تبحر اورا درریاضی وهیئت ومحاسبات نجومی میرساند.

۸ ـ درةالتاج لغرة الدباج بفارسی که دایرة المعارفی است ازعلوم فلسفی و حکمتی که آنرا علامه بنام زنی که لقب امیره دباج داشته ازخاندان امرای اسحاقوند که درقسمت بیدپس (طرف چپ سفیدرود گیلان) حکومت می کرده و پای تخت ایشان درفومن بوده است تألیف کرده واین زن درتاریخ ۷۰٦ که سلطان محمد اولجایتو بگیلان لشکر کشید و آنجارا تسخیر کرد درناحیه لسکر وفومن وبیدپس حکومت داشت .

کتاب درة التاج که گویا همان انبان ملاقطب باشد علاوه برمقدمه‌ای بنام فاتحه وخاتمه‌ای شامل شش کتاب است هریك باسم جمله ، فاتحه در ذکر علوم

و تقسیمات آن : جمله اول درمنطق در۷مقاله ، جمله دوم در فلسفه اولی در دوفن ، جمله سوم درعلم اسفل دردوفن ، جمله چهارم درعلم اوسط درچهار فن ، جمله پنجم درعلم اعلی در دوفن . خاتمه درچهارقطب : اصول دین ، فروع دین ، اخلاق ، سلوك واین کتاب‌نیز ازشاهکارهای علامه شیرازی ومعرف جامعیت‌او درعلوم معقول است .

***

علامه قطب‌الدین شیرازی علاوه برمقامات بلند علمی وحکمتی مردی بسیار باذوق ورند وصوفی مشرب وآزاد فکر وبی‌قید بجمیع قیود ظاهری دینی بود همیشه درلباس اهل تصوف سرمیکرد ، شطرنج را خوب می‌باخت وبآن عشقی داشت ، ازشعوذه ونیرنك نیز بی‌بهره نبود ، رباب‌را باستادی می‌نواخت وفریفته باده ناب بود وبا اینکه دردستگاه ملوك قرب وعزتی تمام داشت غالباً درمیان عامه ودرمسافرخانه ها بسرمیبرد وبامردم بخوشی وکرم معامله می‌نمود ، در احوال او نوشته‌اندکه بدین ودنیا هیچکدام چندان اعتنائی نداشت و هرگاه در شهری براوامر معیشت دشوار میشد بمردم چنان وانمود میکرد که مردی ازاهل کفر است ومیخواهد قبول اسلام‌کند وبهمین علت مردم‌گرد او حلقه میزدند وبرای تحریض وترغیب‌او باین کار باوصلات وبخششها میدادند .

علامه قطب‌الدین بقول مشهور خالوی شیخ‌سعدی استادشعرای فارسی‌است وقتی دریکی ازاین‌گونه محافل که مردم علامه‌را دورکرده و اورا بورود دردین اسلام تشویق می‌نمودند سعدی قطب‌الدین را دیده شناخت . پیش آمد وبلهجه شیرازی اورا مخاطب ساخته‌گفت :

قطبو توهر گز مسلمان نمی به . یعنی‌قطب توهر گز مسلمان نمی شوی

قطب‌الدین علاوه برعلم وفضل درعهد خود بدو چیز کمال شهرت داشت یکی

بمطایبه وشوخی وظرافت دیگری بهبیدینی ولاابالیگری . صاحب تاریخ نگارستان درحقاو مینویسد : «مولانا قطبالدین علامه شیرازی ازغایت وسعت مشرب در همهروی‌زمین بکمال بی‌قیدی ملت ودین اشتهار دارد . »

داستان مطایبات‌او بافضلا وایلخانان ومردم عصراو مشهور است واو نیز ازجمله دانشمندانی است کهمثل قاضی‌عضدالدین ایجی صاحب مواقف ونورالدین عبدالرحمن جامی شاعر مشهور ببذله‌گوئی ومزاح مشهور شده ودر مطایبات عبیدزاکانی وکتب لطائف وظرائف وتاریخ نگارستان قاضی احمدغفاری بعضی ازآن جمله مضبوط است مخصوصاً (فخرالدین‌علی) پسر (ملاحسین کاشفی‌واعظ) معروف(۱)در کتابی که باسم(لطائف‌الظرائف) درسال۹۳۹ تألیف کرده و کتاب نفیسی است‌که شامل بسی مطالب و حکایات تاریخی وادبی مخصوصاً راجع ببعضی از شعرا یك‌فصل از کتاب خودرا وقف ظرافتهای مولانا قطب‌الدین علامه‌شیرازی نموده است وما برای نمونه بعضی از این حکایات‌را از آن‌کتاب و مطایبات عبیدزاکانی وتاریخ نگارستان وغیره ذیلا نقل می کنیم : ازمطایبات عبیدزاکانی :

«مولانا قطب‌الدین شیرازی را عارضه‌ای روی نمود ، مسهلی بخورد . مولانا شمس‌الدین عمیدی بعیادت‌او رفت . گفت شنیدم که دیروز مسهل خورده بودی ، از دی باز بدعا مشغول بودم . گفت آری از دی باز از شما دعا بود و ازما اجابت . »

ایضاً ازمطایبات عبیدزاکانی ولطایف فخرالدین‌علی :

«مولانا قطب‌الدین بعیادت بزرگی رفت پرسید کهچه زحمت داری گفت:

---

(۱) این فخرالدین‌علی ازشعرای جوان عهد امیرعلیشیرنوائی بوده وامیرعلیشیر این بیت را ازاو درکتاب مجالس النفائس آورده است :

با لب لعل و خط غالیه‌گون آمده‌ای عجب آراسته از خانه برون آمده‌ای

تبم می گیرد و گردنم درد می کند. اما شکرخدارا که یك دوروز است تبم‌شکسته است وای گردنم هنوز درد می کند، گفت دل خوش‌دار که آن نیز در این دو روز بشکنند» ایضاً ازمطایبات عبید :

«مولانا قطب‌الدین در نزد تفماق نشسته بود، تفماق کعبی (۱) داشت با مولانا گفت بیندازیم هرکه شك کند (۲) دیوث است : او بینداخت شك نکرد. مولانا انداخت شك کرد و گفت تو بی‌شك دیوثی ومن باشك.»

از کتاب لطائف الطرائف :

«مولانا قطب‌الدین در راهی میرفت، شخصی ازبام درافتاد درگردن مولانا درآمد چنانچه مهرهٔ گردن ایشان قصوری کرد وچندروز از آن سبب‌صاحب فراش گشت وجمعی از اکابر بعیادت مولانا آمدند وگفتند مخدوما این چه حال است که افتاده گفت : چه حال از این بدتر باشد که دیگری از بام می‌افتد و گردن‌ما می‌شکند».

ایضاً ازهمان کتاب :

«مولانا بمحله جهودان رفت و احبار و اعیان ایشان‌را جمع کرد وگفت مرا می‌شناسید که دانشمند مسلمانانم ودین اسلام‌را بمن قوت تمام است.

گفتند بلی میدانیم که تو بی مثل زمانی و نادر دوران : گفت دلم از مسلمانی خودگرفته است، اگر شما چهل‌روز مرا خدمتهای شایسته کنید والوان اطعمه و اشربه که دلم خواهد برای من مهیا سازید بعداز این خدمت من بدین شما درآیم و دین شمارا تقویت نمایم، باهم گفتند که اگر مولانا قطب‌الدین بجانب

(۱) کعب بمعنی قاپ است وشك بمعنی سوراخ‌کوچك استخوان. از ظاهر عبارت چنین برمی‌آیدکه «شك‌کردن» بمنی آوردن طرفی از قاپ است، درحین بازی‌که فرو رفتگی دارد واین همان طرف است که قاپ بازها «جیك» میگویند وبعید نیست‌که جیك تحریف همان شك باشد.

ما آید دین مارا بسی قوت افزاید پس مهمانی وخدمت مولانا را قبول کردند وهر تکلف که ممکن بود بجای آوردند . چون مدت چهل روز گذشت آمدند که میعاد بسر رسید باید که بوعده وفا کنی گفت واتممناها بعشر ده روز دیگر بر مدت ضیافت افزائید تابعد ازآن نقل مذهب کنم . چنان کردند چون پنجاه روز تمام شد وقت آن آمد که مولانا بکیش یهودی نقل کند . تمام احبار یهود جمع شدند و گرد او درآمدند و گفتند در کار خیر تأخیر جایز نیست . وقت آن رسیده که بوعده وفا کنی . گفت ای جهودان شما عجب ابلهان بوده اید . من پنجاه سال است که طعام وشراب مسلمان میخورم ومی نوشم وجامه و لباس ایشان می پوشم وهنوز مسلمان نشده ام ، پنجاه روز است که طعام شما خورده ام کی جهود شوم : همه غایب و حاضر از او روی گردانیدند و از خدمت های خود ندامت ورزیدند . »

ایضاً ازهمان کتاب :

«مولانا سعید مولتانی از تلامذه قطب الدین بغایت سیاه چرده بود ، شبی شیشه سیاهی بی وقوف او برجامه سفید او ریخت وچندین جا سیاه شد واو ازآن غافل . بگاه جامه پوشیده بدرسگاه آمد . چون درحوزه درس نشست اصحاب گفتند مولانا چه کار است که کرده ای ؟ قطب الدین گفت : هیچ نکرده عرق کرده است . »

از تاریخ نگارستان بنقل ازتاریخ قوام الملکی :

« سلطان محمد خدا بنده باوجود تعدد ازدواج دختر سلطان نجم الدین والی ماردین را که دنیی خاتون نام داشت بعقد ازدواج خود درآورد و جناب مولانا قطب الدین بواسطه استعلاج بحرمهای سلطان آمد وشد کردی . قتلغشاه خاتون که برجمله خواتین درجاه و تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمه

ذات آن طبقه است بیکی دیکر از خواتین در آن باب حرفی می گفت و در اشك ازغایت رشك می‌سفت . علامه جهت تسلیت خاطر ایشان برزبان‌آورد :

دنیی آن‌قدر ندارد که‌برو رشك برند یاوجودو عدمش را غم بیهوده خورند

مطایبه قطب‌الدین وشیخ‌سعدی نیز اگرچه گویا سند تاریخی صحیح ندارد مشهور است .

عباس اقبال

«سحابی استرابادی»

کارم بفلك شکایت تنکی اوست
او نیز بمن گرفته‌و عربده جوست

زانکونه که میوه است هنکام کمال
هم‌پوست زمغزنیك‌وهم مغززپوست

عارف ز پی خیالها ابله نیست
شمع ره او بغیر وجه الله نیست

وسواس امیدو بیم از خلدو جحیم
آنکس‌دارد که‌حق باوهمره نیست

برعجز خود اقرار فن مردانست
بلزیدن خویش کار بی دردانست

در حق نرسد درك و مراد بنده
بیچاره درین میانه سرگردانست

قومی که دل از ذوق ابدزنده کنند
نظاره این سپهر گردنده کنند

بی منت چشم‌و لب برین بیخبران
هرلحظه هزار گریه‌و خنده کنند

نه مهر تو در دل حزین میگنجد
نه نام تو در هیچ نکین میگنجد

جانت خوانم اگرچه بیشی چکنم
در قالب گفتار همین میگنجد

از دوری اگر چه سرگذشتی داریم
در گلشن کوی یار گشتی داریم

ما پرتو خورشید وجودیم‌واز او
گر دور افتیم باز گشتی داریم

بنشین و غنا زهر دری پیدا کن بر منظر اعلی نظری پیدا کن
اینجا نه ندارد در و روزن دارد پا در دامن کش و دری پیدا کن

آگاهی ازو ولیک نا آگاهی محو نظری و دیگرش میخواهی
بیخود چون موج برسر بحر وجود هم در منزل نشستهٔ گمراهی

اول گذر از خیال هر غیری کن وانگاه نظر بکعبه و دیری کن
مقصود همین آمدن و رفتن نیست چون آمدهٔ بهر طرف سیری کن

جمعیت خلق را رها خواهی کرد آخر زهمه روی بما خواهی کرد
پیوند بغیر ما ندامت دارد محکم مکن این رشته که واخواهی کرد

ای بسته صورتی چو هر دون و تلف وی خود شده راه و خود روش داده ز کف
بال معنی زن از فلك بیرون شو تا چند بزیر کاسه باشی چو کشف

مردم بتحمل سرو کار اندازند طرح سخن از خلق هزار اندازند
ماهی نرود برون ز دریا اما خس را امواج برکنار اندازند

هر تازه گلی که زیب این گلزار است گر بینی گل و گر نبینی خار است
از دور نظاره کن مرو پیش که شمع هر چند که نور مینماید نار است

برهر که رسی نکو نگر کان نیکوست کو ساخته و خواسته حضرت اوست
بر بی سرو بی پائی او خنده مزن شاید که و را دوست چنین دارد دوست

کبر و نخوت نه از خرد داشتن است بل خلقی را بخویش بد داشتن است
خلق عالم تمام مرآت همند تعظیم همه حرمت خود داشتن است

آنان که رهی بسوی جانانه برند بوی معنی ز باد افسانه برند
حرفی . . . . . رمزی بر باد دهند کاه تا دانه برند

بس ساده دلی کزین ره آ گاه افتد بس اهل خرد که در تك چاه افتد
این کار حوالتی نه علم و عملیست چون گنج که تا کرا برو راه افتد

منمای باین خلق مجازی خود را مشهور مکن بنکته سازی خود را
چون می بینی که اهل مجلس کورند ای شمع بهرزه میگدازی خود را

موجود یکیست راست کیشان گفتند وین خلق سخن زماو ایشان گفتند
در حق نرسند کان مقام حق است هر چیز که گفتند پریشان گفتند

هستی مرا گشت هنر ها همه عیب نا گاه چو افتاد بر و پر تو غیب
نیلوفر صبح خودنمائی میکرد چون مهر بلند شد فرورفت بجیب

صاحب نظران که زنده جاویدند وارسته زبیم و فارغ از امیدند
در هرچه نظر کنند اورا بینند ذرات جهان آینه خورشید ند

☆(مسیح کاشانی)☆

بقلم پژمان بختیاری — بقیه از شماره نهم

ای سلیمان تخت و بخت دشمنت برباد رفت شاد زی تا حشر کاینك دشمنت ناشاد رفت
کامبخشا زین سپهر سرنگون از فیض عدل کام من بستان که برمن عمرها بیداد رفت
گرچه من پاس نفس میداشتم عمری تمام نیمهٔ باناله و یك نیمه با فریاد رفت
ماند دل در دام شوق لیك وصلت زان رمید راست چون صیدی که در دام از سرش صیاد رفت

ولی بعلت بزرگی تقصیر مسیح یا گرفتاریهای دولتی شاه عباس بدو عنایتی نفرموده . برای سر کوبی نور محمد خان بجانب مرو شتافت نور محمد خان حرکتی مذبوح کرده و بگریخت مسیح نیز قصیدهٔ در تهنیت فتح مرو ساخته و ترکیب ذیل را نیز گفته و بامید جلب عنایت شاه بطرف اردو رهسپار شد .

باز آمدم که پیش سگت معتبر شوم / باز آمدم که زحمت اینخاك درشوم
جائی که درپناه تو باشم فلك بوم / گاهی که در خیال تو افتم قمر شوم
ازمن مپیچ روی چو گل ای نسیم صبح / هرچند شام محنتم آخر سحر شوم
کو گریه وصال که من باغلوی شوق / از پای تا بسر همه یك چشم تر شوم
برمن گرفته است ازان روزگار تنك / باشد مگر که همچو جهان مختصر شوم
من نو گلی شکفته‌ام ازخارزار خویش / جز درخزان خویش ندیده بهار خویش

بالاخره گوید :

این خوان سزای گرسنه چشمی بود ولیك / گردون بقدرهمت خود ماحضر دهد
گر کام ما فلك ندهد گو مده که کام / زین پس جمال پادشه بحر و بر دهد
عباس شیر حمله که باد نهیب او / زنجیر خور گرفته بدست سحر دهد

ولی مرحمت شاه‌عباس شامل حال او نشده و کماکان مغضوب و منفور ماند درین وقت ملتفت شد که برای شاعر گوشه درویشی و هم صحبتی خامه و نامه از احراز مقامات عالیه وقرب جوار پادشاه اولی وانسب می‌باشد و مقام سلطنت بالاتر از آنست که پیوسته یکنفررا مورد مرحمت خویش قرار داده واخلاص وارادت اورا منظور نظر سازد ازینجهت گوید :

ازشهان نقد وفاجستن نمیدانی که چیست / هست چشم آب حیوان ازسکندر داشتن

درینوقت کاملا بمعنای مغضوبیت پی برده وفهمید که :

هر که را پادشه بیندازد / کسش از خیل خانه ننوازد

واز گناه نا کرده خویش حیرت زده می گوید :

گر کس گنه ندارد پس چیست اینمکافات / درمشرب عدالت چون گنجد این تساهل
ورخود گناهکارم چون عاصیان سراپا / در کشور خدائی کی نسخ شد تفضل

وبالاخره خودرا بدین نوع تسلی میدهد .

گر شغل پادشاهی رسم وفا ندارد خسرا چه پایه زین به گز گل کشد تحمل
گر حشمت سلیمان رزق مگس ببرد روزی خدای موران روزی کند تکفل

پس تصمیم گرفت که خیال دیرینه خودرا بموقع عمل آورد یعنی مسافرت بهندوستان وپناه بردن بخاندان تیموری راکه تازه بین شعرا رسم شده بود پیش گیرد و باخود گفت :

جائی بروم که قدر من بشناسند قدر من و قیمت سخن بشناسند
گر هیچ ندگرنه سر زپا فرق کنند گر هیچ ندگرنه جان زتن بشناسند

اعقاب امیر تیمور لنك بعد ازانکه ازایران نومید شده وسلطنت این مرزوبومرا از دست دادند بهندوستان شتافته و دران سرزمین طرح پادشاهی و فرمانفرمائی ریختند وبرای جلب قلوب ایرانیان دربار خویش‌را مأمن مهاجرین ایرانی ومخصوصاً شعرا وعلمای این کشور ساخته وابواب نعمت‌را برروی آنان گشاده داشتند ولی بنای رفیع سلطنت دوده شاه صفی با این جنبش های کوچك متزلزل نمیشد وعموم شعرا از مهاجرین بدان کشور پشیمان شده ودرقصاید و غزلیات خویش ازهند وهندو بدگفته واشتیاق بباز گشت در وطن خودرا ابراز داشته‌اند بطوریکه درفوق گفته شد مسیح از دیر باز عزم مسافرت هندرا داشته ولی نمی‌توانست درتصمیم خود جازم شود از جمله در قصیده مدح حاتم بیك بدان اشاره می کند :

چو درجانم ثنای آصف‌حاتم نشان گیرد شود هرموزبانی‌مدح آصف برزبان گیرد
گریزاندجفاهای فلك زین کشورم لیکن وفا آید بصدتلبیس و ناگاهم عنان گیرد

وبدیهی است که درانعهد مهاجرت ازایران ملازم سفرهندوستان بوده‌است بعلاوه درقصیده مدح حضرت‌رضا صریحاً بدان اشاره می کند :

میشود چونزحل ازبخت سیه هندطلب همچوخورشیدعبث چند درایران گردد

ولی باز از گفته خود نادم شده ومی گوید :

لاف بیهوده زند چند مسیح ازخامی وقت آنست که از گفته پشیمان گردد
به ازان نیست که چونسایه شود گوشه نشین همچو خورشید کسی چند پی نان گردد

ظاهراً دراین دوبیت چندان صادق نبوده وشاید وحشت داشته است که دشمنانش این قصیده را نیز وسیله ایذا و آزار او سازند یاشعر اول را برای تهدید ساخته است بهرحال مسیح ازچندسال قبل سودای مسافرت هند را داشته وچنین میپنداشته است که در هندوستان قدر و قیمت اورا بهتر خواهند شناخت و دیگر مجبور نیست بگوید :

کو همچو منی که قدر من بشناسد قدر من و قیمت سخن بشناسد

زیرا که خودرا در عالم بیمانند شمرده و حقیقتاً از فضایل خویش مغرور بوده است چنانکه گوید :

عالم که کنون طنطنه ماست درو زاوازه ما هزار غوغاست درو
گر دیده انصاف دوبینی نکند یکعالم و یك حکیم ر کناست درو

اکنون لازمست که قبل از شرح مسافرت هندوستان علت مغضوبیت مسیح را بجوئیم ازنظر افتادن شاعرما بواعث عدیده دارد : اول ـ مخالفت علما دوم ـ ضدیت امناء دربار . سوم ـ دشمنی اطبا . چهارم ـ تکبر ذاتی او اینك به تشریح قسمتهای چهارگانه فوق پردازیم .

علما مسیح را دوست نمی‌داشتند زیرا مسیح حکیمی فاضل بوده در ابراز عقاید خویش خودداری نداشته وبانهایت بی‌باکی درمسائل دینی و حکمت الهی نظریات خودرا بیان کرده ومخصوصاً باعلمای صوری دشمنی داشته وآنهارا بباد ناسزا می گرفته‌است چنانکه از گشاده شدن دکان دین فروشی نگران شده و گوئی نظر پیش بین او خاتمه شوم آن‌را بچشم می‌بیند لذا می گوید :

برخیز دلا که کار دشوار افتاد پی در همه جا برزبر خار افتاد
بیریش دراز بو علی خار افتاد حکمت بعصا و ریش و دستار افتاد

و باز گوید :

ارباب مذاهب همه شیادانند وز دولت زرق و شید آبادانند
آنقوم که صلح کل بود مشربشان در ساخته خوش بعالمی شادانند

بطوریکه می‌بینم دراین رباعی مسیح استثنائی قائل نشده و عموم علمارا شیاد میشمارد یعنی جای صلح باقی نمیگذارد وباز میگوید

زرق و سالوس تخم رزق بود نخوری رزق تا نکاری زرق
خوشهٔ کان ز تخم زرق دمید نه برد سیلش و نه سوزد برق
ور بود کشته تو بی سالوس میکند آب وماهتا بش غرق

گاهی داخل شخصیات شده ویکی ازآخوندهای تریاکی را مورد استهزا قرار داده میگوید

آخوند کهمرد دردمند افتاده‌است درحقه خشخاش به بند افتاده‌است
کوتاهی از آخوند نباشد لیکن کیفیت تریاك بلند افتاده است

گاهی‌نیز عموم زهادرا احمق میشمرده میگوید

ای آنکه بدهر داد عصمت دادی نی بوسیدی نه دیدی‌و نه . . . .
گر مطلب‌تو درآنجهان هم عیش‌است پس نقد بنسیه از چه رو میدادی

ودر کینه‌وری بفقها چندان پیش‌میرودکه فخر رازیرا هم بوهن‌نام‌میبرد

ای نفس بخلق ترك دمسازی ده وین گفت‌و شنو بفخرك رازی ده

روزی یکنفرازعلما اورامردودآستان الهی‌میشمرد ومسیح درپاسخش‌میگوید

ای زاهد سر بزرك خود كام آن کیست که آدمت شمارد
گر در دل دوست جای ما نیست بد بختی طعنهٔ ندارد
دستار تو در دلی که گنجد کی جای دگر کسی گذارد

بالاخره اورا تکفیر میکردند ولی مسیح از آن خورسند شده میگوید

کنون درستی ایمان من یقینم شد — که شیخ شهر بمن درمقام تکفیر است

واما ابتدای مخالفت علما با مسیح معلول عقاید اوست که بعدها بدان اشاره خواهد شد

علت دوم مغضوبیت مسیح علم طب اوبود که متطببان را آزرده و با او دشمن ساخت بطوریکه گفته آمد مسیح طبابترا بارث ازپدر داشته و اختیار این تخلص نیز بهمان مناسبت است وخود نیز مکرر بدان تفاخر ورزیده میگوید

از آنزمانه مرا در زبان دهر افکند — که از زبانه کلکم همه دوا خیزد

جای دیگر در ضمن شرح معلومات و هنرهای خود راجع بطب گوید

چو بقراطم اندر طبابت نخست — فصولش بتصدیق من شد درست

و باز در مدح شاه گوید

اسکندراست شاه وارسطو مسیح او — بشنو که ایندورا بسخن ترجمان منم

ودر بیقیمتی کالای خویش گوید

خر عیسی بطب مستظهرست امروز و من عاری — چه خوش میبودی ار میدادی استادم بیطاری

چومن قانون علم آرم کلیم آید بشاگردی — چومن راه عمل گیرم مسیح آید به بیطاری

صدفوارم چنان پر گشته سر از گوهر معنی — که از تنگی در ان اندیشه میگنجد بدشواری

چون مسیح بطبابت خود معتقد بوده وسایر اطبارا نادان میخوانده است آنها نیز بادشمنان او همدست شدند ومسیح درهجو آنان گوید

درپس سرشان اجل استاده دامن برزده — هر کجا پیش مریضی نسخهٔ سر کرده‌اند

فضلشان اینست و طالع آنکه از حق العلاج — بارها گاو زمین را پوست پرزر کرده‌اند

عنقریب است اینکه از سنگینی زر بر کمر — همره قارون از آنجانب سری بر کرده‌اند

چندروزی از خری بر ریششان خندیده چرخ — وین خران ریشخند آنخنده باور کرده‌اند

جهت سوم مغضوبیت حکیم معاندت امناءدربار بوده وظاهراً آنرا دوعلت بوده‌است یکی آنکه مسیح بمدح هر کسی زبان نمیگشوده وباآنکه بالغ برصدهزار بیت گفته است جز بمدح سلاطین مبادرت نمیورزیده وبطوریکه‌بعدها خواهیم دید ممدوحین‌اوپس‌از سلاطین چند نفری درایران و هندوستان بیشتر نبوده‌اند ازاینرو امرارا ازخویش رنجانده وآنهارا باخود دشمن کرده است علت ثانوی آنستکه چون مسیح درنزد پادشاه تقربی بکمال داشته است گاهگاه پرده‌ازروی اعمال وخیانت‌ها ودسته بندیهای امرا وقورچیان وغیره برمیداشته حتی یکمرتبه درنظر داشته است که‌شاهرا برمسئله خیلی مهمی آگاه سازد ولی از آنخیال انصراف خاطر پیدا کرده ومیگوید

انگشتر زینهار خواهم از شاه — تایکدوسه نکته عرضه دارم دلخواه
نی نی غلطم آه چه میگویم آه — لاحول و لا قوة الا بالله

لاجرم دشمنان اوبسعایت پرداخته وآنچه توانستند شاهرا نسبت بدوبدبین ساختند مسیح نیزبواسطه بی‌پروائی گاهی سخنانی گفته وقطعاتی میساخت که مؤید اتهامات وارده بر خویش میشد ازجمله در این رباعی عقیدهٔ ابراز داشت که‌البته بایستی بضرر اوتمام شود

شاهان همه‌چشمندو رعیت همه‌پلك — باید که نباشند بایشان هم سلك
نه زرع بود نه مستقل لایق شاه — شه‌را همه ملك درخورآمدنه‌ملك

بالاخره اورا منفور ساخته واز نظر مرحمت شاه عباس انداخته ودر سفری که پادشاه برای‌قلع وقمع نورمحمد خان بخراسان رفته بود اورا بارنداد دشمنانش نیز نگذاشتند عریضه‌اش ازنظر شاه بگذرد چنانکه گوید

در عجب عالمی گرفتارم — از چنین جا خدا پناه دهد

«قدرت قمی»

بقلم سید مهدی رضوی وکیل عدلیه

قدرت قمی عارفی است کامل وشاعری است فاضل از سادات رضوی قم ازطایفه میرابوالفتح که سلسله آنان محفوظ وبموسی مبرقع فرزند امام محمدتقی که در قم مدفونست میرسد والد و اجدادش ازخدام آستانه قم میلادش در سنه ۱۲۷۱ هجری قمری :

پس از طی زمان صباوت نظر باستعداد فطری و میل طبیعی که داشت والدش امر بتحصیل علمش فرمود بعداز تحصیل زبان اصلی وطن (فارسی) میل بزبان عرب که زبان نحله ومذهبش بود نمود درمدرسه فیضیه قم درحضور یکی ازاجله سادات زاهل علم (مرحوم آقاسید محمد معروف به سرسر) که درآنزمان ذمه‌دار تدریس بود حاضر و اکتساب معارف مینمود چون طبع را مایل به شعر دید در مقدماتش اقدام ودر حضور معظم الیه بکسب علم فصاحت وبلاغت وعروض وحفظ لغات عرب وعجم واشعار آنها ومضامین بلاغت اسلوب وتواریخ شعراء وادباء لاسیما فصحاء آنان ودواوین متعلقه بشعر سعی بلیغ نمود صورتش خوش وخط نستعلیق را نیزخوش نوشت واز هریك ازمسطورات حظی وافر برد تاشخصی شدادیب ومردی اریب خودرا متخلص به‌جاوید نمود ودرمجمع فضلاء وادباء وارد گردید :

این غزل از زمانی است که متخلص به جاوید بود :

دلم اسیر کسی شد که عالمیست اسیرش
بجان رسیده‌ام از وعده‌های دیر بدیرش

هزار شهر برفتم هزار خواب بدیدم
چنانکه اوست بخوبی ندیده‌ایم نظیرش

بتازگی و لطافت کجاست مثل و عدیلش
گمانم آنکه ازین آب وخاك نیست خمیرش

براه میکده گر مستی اوفتاده به بینی
چرا زنیش چه آگاه نیستی زضمیرش

گدای میکده‌را بین چه دولتی دارد | که‌پادشاه جهان‌شدزچا کران‌حقیرش
کسی نظر نتواند بدان بدن که‌تو داری | چه‌حاجت آنکه‌بپوشی بجامه‌های حریرش
عجب‌مدار که(جاوید)در کمندش مرد | نماند هیچ دلی کاقبت نکشت اسیرش

اشعاریکه دارای تخلص جاویداست خیلی کم‌است وخطوطی که آن اشعاررا نوشته سست‌تر ازخطوط بعدی‌است وکشف میشود که آثاریست که‌بدواً ازطبع وی طراوش نموده ولی پس‌از ورود درمجمع دانشمندان چون طبعش‌را امتحان نمودند متخلص به‌غیثش کردند مشغول سرودن رباعیات وقطعات‌وغزلیات باتفکر وبداهه‌شد بحدیکه ادباء وشعراء بلدش قدومش را درمجمع خود غنیمت شمرده وفرائد طبعش‌را به ارمغـان می‌بردند :

از اشعاریستکه در زمان تخلص بغیث گفته است وقصیده مفصلی است .

برخیز ایماه چگل کزغم بلب‌جان آمده | بنشین مرا در بر که‌دل‌چون‌لعل‌جانان آمده
پیراهن‌غم کن‌قبا زین‌پس‌مکن‌جوروجفا | یادی کن ازمهرو وفا کانده بپایان آمده
اندر کف‌آور جام‌جم‌زن‌پشت‌پا بر رنج‌وغم | کاینک هویداصبحدم ازشام‌هجران آمده
ازغم‌رخ آمدهمچو که‌همچون‌شبه‌روزم‌سیه | پیچان‌تنم‌چون گردره‌ازنزلف‌پیچان آمده
بردردبرد آورتومی دوری بزن بریاد کی | دوری‌زمستان تابکی کاینک‌زمستان آمده
زاهنک‌راك ای‌دلبرم شوری‌بپا کن برسرم | طبع‌همیون دیکرم ازنو نواخوان آمده

وگویند که‌روزی جمعی ازادباء قم خواستند طبع قدرت‌را بیازمایند در مجلسی که‌تشکیل داده بودند این‌زمینه‌را طرح کردند راجع باینکه میکویند دری از بهشت بقم بازشود مرحوم قدرت این اشعاررا درآنمجلس انشاءمینماید

گویند دری ازخلد بکشوده‌شود درقم | ما فاتح‌الابوابیم ای‌بخت چه خسبی قم
مهر من‌و مهر من هریك بمقام خود | آن نوش زسرتا پا این نیش‌زدم تادم
بانان جوین سازم تا دیو لعین سوزم | من خودنیم آن‌آدم کز ره‌روم از گندم

تا مردمك چشمم یکذره خدا بین شد | یکذره نبیند چشم از سر زنش مردم
تا رشحه کلك من ایخواجه هویدا شد | شد آب خضر از شرم یکباره بظلمت گم
تا دور قدح نوشی افتاد بدست من | خورشید فلك شد می افلاك برین شد خم
از چارطرف برمن بندد رهاگر گیتی | مریخ بکین خیزد اندر فلك انجم (الخ)

چون سرشت خودرا ارفع و اعلا دید شور ملاقات شعرای طهران بسرش افتاد قصیدهٔ در طهران در مجمع شعرای طهران انشاء کرد متخلص به قدرت گردیده که قسمتی ازآن قصیده این است :

قم هله ساقیا فقم کامده ام زقم بری | پای بزن بفرق غم دست بزن بجام می
خون سیاوشی همی ریز بجام ترك من | گاه بده ببخت جم گاه بده به بخت کی
مرهم زخم جان بود همدم اهل دل بود | ساغر دلنواز من ناله جا نگد از نی
سبز بهار و سرخ می درهمه وقت خوش بود | خاصه که باشد اینزمان سبز بهار ورفته دی
ساقی سیمتن بیار آن می آتشین همی | رستم دل مرا بزن سکه بنام شاه ری (الخ)

قصائد ومدائحی در طهران سرود وپس از امتحان طبع مراجعت بوطن مألوف نمود ودر زمره شعرائی که بامرحوم میرزا علی اصغرخان اتابك بودند داخل شد وچون مرحوم اتابك ازاهل کمال بود اشعارش را نیك اصغا میکرد وقتی خواب دیده بود که بامرحوم سنائی صحبت میکرده نظمشرا از قدرت میخواهد وقدرت آن رؤیارا برشته نظم درآورده که چندبیتی ازان نقل میشود :

خدا وندگارا تو آن نور قدسی | که ذاتت بود مظهر کبریائی
ببندی دهان زبان آوران را | پی نکته سنجی توچون لب گشائی
زدم تا من رند بیگانه از جان | ز جان بر درت حلقه آشنائی
بکردی یکی نقل رؤیای صادق | به نیك اعتقادی و پاکیزه رائی
بگفتی که در خطه دامغان شد | ثناخوان من روح پاك سنائی (الخ)

پس از چندی میل مسافرت کرد چون والد قدرت میل ویرا بمسافرت وهجرت از وطن دید پای بندی بپایش زد یعنی امر بتزویجش فرمود چندی نگذشت که از قضا سر کنگبین صفرا فزود حالتش دیگر گون گردید وخودرا ازدائره جمع متفرق نمود وقدری بریاضت پرداخت و بحکم **المجاز قنطرة الحقیقه** عشق حقیقی دردامنش پیچید ومقناطیس وار مجذوب خود نمود ـ بترك وطن و کناره ازجمع و دوری ازخلق وپرداخت وبکنج قناعت که گنج سعادت ابدی میدانست فرمان داد و برای ملاقات بعض معاریف در عوالم عرفان به هدایت بعضی میل و بمسافرت بطهران کوشش کرد پس از ورود بطهران یکماه درب خانه منظور واقف ویکماه در دهلیز خانه سوم ماه درب اطاق و چهارمین ماه در درون اطاق بسر برد ـ پس از طی آنمراحل ازوی کناره جسته گفته که اورا مشغول بخلق دیدم وبدون سفر درجمعیت واز آشنا بیگانه وچیزی نیافتم سپس دیوانه وار و مجنون صفت سر به بیابان نهاده عریان در سر چشمه علی طهران مدتی به تنهائی بسرمی برد وسیر خودرا درکمون خود قرار داد ، چون والدش خبر دار شد مهر پدری بجوش آمده مسافرت بطهران کرده اورا درمحل مزبور واجد وملبس بلباس کرد وبر مهرش افزوده اورا با خود بقم برد ـ لیکن نتیجه عکس مقصود شد روغن بادام خشکی مینمود در این دفعه زوجه‌اش را مطلقه نمود واین علاقه را مقطوع ساخت وبدیدن یکی از مشایخ بسفر کردستان رفت واین غزل از غزلیاتیست که در آنسفر گفته :

هر کسی کو پنجه در آن زلف فتان میکند — خویشتن را خود بخود در کام ثعبان میکند

دانی انسانرا چرا حق برگزید از ممکنات — زانکه درك حقشناسی فهم انسان میکند

علم یونانی چه حاصل دررهٔ فقر وفنا — روبجو آنحکمتی کاغوای ایمان میکند

چونشب دیجور گردد تیره روز روشنم — زلف‌را هر گه برخ یارم پریشان میکند (الخ)

پس از نیل به مقصود از سفر کردستان مراجعت بوطن کرده باب مراوده را مسدود نمود مگر بمقدار حاجت وضرورت آنهم با خاصان ونیز سفر دیگری برای ملاقات یکی از مشایخ بطهران نموده مراجعت و بالمره در بروی خود بسته یکتنه سفر نفس کرد وچون ازمعاشرت بااحبا طرفی نمی بست وجز زیان چیزی نمیدید بنای مؤانست باارواح قدسیه ونشأه برزخیه گذارد وهرچندماه بلکه یکی دوسال دریکی ازامامزادگان اطراف قم مانند امامزاده واقعه درخاك فرج و شاهزاده جمال زیست کرده وقفل خاموشی شعریات (که یکقسم آن اب بزرك تملق خلق است) برلب نهاد و بگفتن اشعار توحید ونصایح وبعض مراثی و مدائح بعضی ائمه اطهار پرداخت ودرب دیگری نگوبید گذشته ازآنکه چیزی از خلق نخواست نظر بعزت نفسی که داشت چیزی از کسی قبول نمیکرد ووقتیکه بشهر میآمد دریکی از حجرات مدرسه فیضیه قم مسکن کرده و پرده آویخته بین خود وخلق نشانه عدم دخول بی اجازه را حکایت میکرد چون حالش معروف وانزوایش مشهور گردید ازاهل دل ازبلدان قم بقصد زیارتش میآمدند برخی باریافته وبعضی رانده میشدند کرسی نامه فقری ازاو دردست نیست ولی ازبعض آثار کشف میشود که تمایل بشاه نعمت الله داشته :

مرحوم میرزا علی اصغرخان که تازه مفتخر بلقب اتابك شده بود درسفر قم میل ملاقات قدرت نمود ازبـاب رتبه عالیه باخصوصیت سابقه بدون اذن وارد منزل قدرت شـده او را دید میگـوید بار نداری مرحوم اتابك متأثرانه مراجعت وقدرت اعتذاری نجست مشهوراست این قصیده را درآنموقع میسراید :

عشق بازی کـه نظر بارخ دلبر دارد — باید ازهرچه بجز اوست نظر بر دارد

عشق عنقای کمالست و وجودش نایاب — گرچه عالم همه درسایه شهپر دارد

ظاهرا هرچه ببینی همه آیات خداست — کیست اینپرده نشین کین همه مظهر دارد

منکه دارم دل خود شاد بدیداری و بس — خاطر مرا زچه رو دوست مکدر دارد
گفتم آنروز که خوردم ز کفش خون جگر — بامن این لطف همه روز مقرر دارد
بزم ما جنگل مولاست چه آئی برما — باخبر باش که این بیشه غضنفر دارد (الخ)

بالجمله درچند سال اخیر ازعمرش دیگر ازشهرقم خارج نشد ودرهمان حجره مشغول مطالعه کتب وسیر درآفاق انفسیه میکرد وبعض اوقات اشعار حکمت آمیز میسرود و دریکی دوسال پایان عمر دیگر هیچ شعر نمیگفت روزها خواموش وساکت واز منزل بیرون نمیآمد مگر بمقدار ضرورت زندگانی وشبها از نیمه‌شب تاطلیعه صبح بیدار وماتند مرغ‌حق دوست حق‌وحق گویان بال افشان واستضائه از ارواح زکیه مینمود بدین منوال بسرمیبرد تامریض شد و مرضش شدت ومرغ روحش بشاخسار جنان پرواز ودرسنه ۱۳۱۶ قمری خرفه تهی کرد ودر رواق آئینه صحن جدیدالبنادرمقابر آل ابوالفتح رضوی (که بین حرم وایوان بزرك آیینه است) مدفون گردید :

متروکاتش غیرقابل ذکر ازاو یك پسری ماند که اشعار مهم اوراهمراه برده ومفقودالاثر شد وکسی نشانی ازاو نداد ولی ازاشعار آنمرحوم که بخط خود اوست درکاغذ پاره‌های متفرقه چهل‌پنجاه‌سال‌قبل‌وتاحدی که پیشرفت نمود این بنده سید مهدی رضوی وکیل رسمی عدلیه اخوی آنمرحوم برای احیاء نام او وخانواده بزحمت زیاد خوانده وجمع نموده‌ام و برای ارمغان قسمتی‌ازآن را بارمغان تقدیم داشتم

(ازقصاید آن مرحوم است)

مصاحب نگردد دلش با مصائب — کسی کش بود دلربائی مصاحب
مناسب ندیدم جز این کارو باری — که گیرم سر زلف یاری مناسب
مها مهر سرزد برون شد زخلوت — چو آن صبح‌صادق پس‌ازصبح‌کاذب

نه تنها بشبها کواکب شمارم
که ریزد همه شب ز چشمم کواکب

غمت غالب آمد چنان بر دل من
که گوئی برون رفت جانم ز قالب

نشد طالب آب حیوان هر آنکو
بشد بر لب آتشین تو طالب

مپندار غائب شدی از حضورم
که در پیش عاشق چه حاضر چه غایب

تو از قهر درخنده چون برق خاطف
من از مهر در گریه چون مزن ساکب

غم و غصه و تاب و تب از فراقت
دچارم بود هریك از چار جانب

ز کنج لبت بوسهٔ ده بجای نی
کز آب خنك نگذرد کام لائب

مگر دل ز فولاد باشد وگرنه
چو آهن ربا هست عشق تو جاذب

نشان من عاشق بی نشان را
لب خشك و چشم تر و جسم واصب

از آن واجب آمد مرا عشق رویت
که پی برده سالك ز ممکن بواجب

ز وصف لبت نوش ریزد ز کامم
چو از نیش کلك گهر ملك صاحب

محیط مواهب محاط موائد
جهان محامد سپهر مراتب

خجسته سیر راد داماد کزوی
حلی بسته رخ را عروس مناقب

کف واهبش یا که ابریست باذل
دل باذلش یا که بحریست واهب

رود برهوا اخگری گر ز عزمش
بسوزد بگردون همه نجم ثاقب

بدریا شود ثبت گر نام حزمش
شود ماء جاری همه طین لاذب

الا ای ز دست و دات دست و دلها
سبك از کرائب گران از رغائب

برافروخت رخ تا که سیمرغ عدلت
ز تیهوست باز قوی پنجه هارب

فتد گر بدریا شراری ز تیغت
شود چون دل خصم جان تو ذائب

در آندم که در خاك هیجا ز هر سو
ره باد بندد رکیب رکائب

بگیرد ز بس گرد روی هوا را
شود روز روشن چو شبهای غارب

بجنبد زمین زیر پای تکاور
چو کلك سبك سر بدست محاسب

بتنهای آهن دلان درع آهن | بدرد همی چون نسیج عناکب
یکی در جدل همچو شیر معربد | یکی در غضب چون پلنك مغاضب
زبس غرش جنك جویان نامی | ز بس برش تیغهای محارب
گهی رعد خیزد همی از نواحی | گهی برق جنبد همی از جوانب
تو چون از کمینگه بناگه درآئی | بر آید همه روح ها از قوالب
نه از هول گردد جدا پای مرکب | نه ازخوف جنبد زجادست راکب
ز خون یلان شاهد سطح هامون | قصب پوش گردد چوخونین قواضب
همه تیز چنگال و جنك آزموده | دریده براثن بریده مخالب
قدر اقتدارا دمی بین بقدرت | که افکنده اورا قضا در مصائب
نشد راتب نغز نظم امورم | نه از نظم نغزو نه از نثر راتب
سزد گر زنم دم ز اعجاز عیسی | که شعرخوشم جان‌دهد برقوالب
شود گر عدوهمچو اژدم من‌ازدم | نمایم جدا بند های عقارب
فروزان و رخشان زمدح توشعرم | بدانسان کز آویزه شعر کواکب
ملك نیست راغب بتسبیح ز انسان | که هستم من ازجان بمدح توراغب
همی تا چو دلبر بخندد صواعق | همی تاچو عاشق بگرید سحائب
بگرید عدویت همی از شدائد | بخندد معینت همی از رغائب
تو باشی و باشد جهان بر مرادت | که باشی نظام جهان را مراقب

بقیه دارد

«تصحیح واجب»

درصفحه(۶۷۸) دردو بیت اول صفحه غلط های عجیبی بجا مانده‌خوانندگان مطابق ذیل باید تصحیح کنند .

گدای میکده بین وشکوه دولت اورا | که پادشاه جهان‌شد زچاکران‌حقیرش
عجب مدار که جاوید در کمندوی‌افتد | دلی نمانده که دراین کمند نیست‌اسیرش

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۱۱) ترجمه اشراق خاوری

سلمان سخن اورا گوش میداد وچون تمام شد گفت اینکه گفتی اندرزی مفید بود اینك من هم برای انجام کاری که غروب امروز شروع کرده‌ام میروم وپس از انجام نتیجه آنرا بتو اطلاع خواهم داد امیدوارم اینخدمت که درنظر گرفته‌ام درنظرت پسند افتد وتامن بتو اطلاع ندهم ازآن مطلع نشوی بهزاد درحالیکه کفش خورا بپا استوار میکرد سخنان سلمان را گوش میداد وچون سلمان سخن بپایان برد بهزاد گفت برو درامان خدا فردا درهمین جا ملاقات خواهیم کرد واگر نیامدم انتظارمرا نداشته باش طبیب این بگفت وبطرف اطاقیکه دنانیر ودیگران درآن بودند روان گردید سلمان هم ببستن وقفل کردن دراطاق مخصوص مشغول شد :

فصل هیجدهم — میمونه بهزادرا دوست میدارد ؟

پس ازآنکه طبیب باسلمان ازاطاق بیرون رفت دنانیر زینب را برختخواب برده خوابانید وازمیمونه پرسید درصورتیکه مایل باشد وسائل استراحت وخواب برایش فراهم است میمونه بیداری ومکالمه بادنانیررا برخواب ترجیح داد زیرا بی اندازه بدنانیر انس گرفته وبجده خود عباده هم زیاد الفت داشت وتاآنها بیدار بودند خواب اورا نمیگرفت دنانیر کنیزکانرا فرمود تاشام حاضر کرده خود وعباده پس ازصرف طعام بگفتار مشغول شدند سخن آنها عموماً دراطراف بهزاد بود وهریك برای دیگری ازحالات واطوار غریب وعجیب بهزاد که دیده بود نقل مینمود ویژه عباده بی اندازه مجذوب بهزاد بود ومیگفت بهزادرا مردم مداین یکتن ازنفوس مقدسه واولیای دارای کرامات ومقربین درگاه باری تعالی میشمارند واز استتار

وگوشه گیری وی متعجب اند وهمین گوشه گیری واستتار باعث عظمت ورفعت مقام وی شده وبرجلالتش افزوده است » انسان چیزهائی را که حقیقت آن بروی مجهولست پیوسته بنظر احترام وبیمناکی مینگرد تامجهولش معلوم شود » همین طور سکوت در مجالس باعث بهت و رفعت منزلت شخص است برعکس زیاده روی در گفتار موجب نقصان هیبت وقلت احترام است ـ انسان تاسخن نگفته ولب بگفتار نگشوده طرف وحریف وی گمان میکند که آنچه رفیقش دردل پوشیده دارد بی اندازه مهم وعالی مرتبه است وچون رفیق بسخن آید وزبان بگفتار آلاید پس از آنکه طرف انتظار دارد فی المثل از رفیق سخن عاقلانه و گفتار حکیمانه بشنود اگر برخلاف انتظار گفتاری لغوو سخنی بیهوده ازرفیق شنید آنهمه اعتبار واحترام رفیق مزبور که قبل از تکلم درنظر حریف خودداشت یکباره مبدل بذلت وبی اعتباری میشود عقلای صاحبنظر پیوسته سخنان خودرا بسکوت وقلت کلام پرقیمت کرده وآرایش داده اند وهر زمان بسخنی احتیاج افتد ومقام اقتضا نماید بگفتاریکه موافق مقتضای حال باشد لب میگشایند وهیچگاه سخن بیهوده وبیموقع از آنها بگوش مخاطب نمیرسد

میمونه سخنان آنهارا که راجع بتوصیف وتعریف بهزاد بود میشنید ودل دربرش برقص اندر بود ودر حقیقت کیفیت وحالت مخصوصی ادراك میکرد که تعبیر از آن ببیان ممکن نشود » یکسال وکسری بود که میمونه اینجوان را دیده ورفتار و کردار نیك اورا پیوسته درمدنظر داشت وهمین قضیه سبب احترام واعجاب میمونه از بهزاد بود » پس ازچندی کار بجائی رسید که اگر بهزاد دیرتر بملاقات آنها میامد میمونه دل نگران وپریشان خاطر شده تابهزاد را نمیدید آسوده دل نمیشدواطمینان نمییافت » حتی حاضر بود ازدورهم اگرشده اورا ببیند » مدح وتعریف جده اش عباده ازبهزاد بیشتر مقام واحترام اورا دردل میمونه میافزود وبالاخره چنانشد که اگر صدای بهزادرا میشنید دل دربرش میطپید » واگر گاهی بهزاد سخن میگفت دلش مضطرب شده رخسارش گلگون میگردید » وشرم اورا فرو

میکرفت » متدرجاً این قسمت نیز ترقی کرده روزگاری آمد که اگر میمونه اسم بهزادرا از کسی میشنید دلش بهیجان آمده وازشنیدن اسم جوان ایرانی لذت میبرد واگر کسی ازبهزاد عیبجوئی میکرد وانتقاد مینمود یا رفتار اورا بزشتی نسبت میداد باتمام قوا در مقام دفاع برمیامد وباکمال شجاعت ایرادات طرف را ردمینمود میمونه همه اینکارهارا میکرد ونمیدانست که بهزاد عشق پیدا کرده » و اگر از او میپرسیدند بهزادرا دوست میداری ؟ متعجب شده درمقام آنکار برمیامد » نه آنکه انکاری از روی نفاق ودو روئی باشد بلکه حقیقتاً ازعشق خود ببهزاد بیخبر بود خصوصاً تاآنوقت کلمهٔ ازبهزاد نشنیده بود تادلالت برعشق ومحبت بهزاد نسبت بوی نماید واز این طریق برازعشق پی برد بهزاد هروقت بمنزل آنها میرفت باعباده پیرطرف گفتگومیشد وآنچه لازم داشتند ازاو میپرسید ومهیا میکرد واگر میمونه را میدید درحالیکه چشم خودرا بچیزدیگری میدوخت وبطرف دیگرنگاه میکرد ازوی احوالپرسی مینمود وغالباً گفتگوی او بادخترك درنهایت سادگی واختصار بود عشق ومحبت میمونه نسبت ببهزاد متدرجاً حاصلشد نه آنکه خود میمونه عمداً محبت وعشق را در وجود خویش ایجاد کند باینمعنی که میمونه هیچگاه فکرخودرا باینقضیه متوجه نکرده بود که آیا بهزادرا دوست دارد یانه ؟ واگر هم گاهی باین فکرمیافتاد خودرا بزودی منصرف مینمود زیرا کوچکتر نمونه که دلیل عشق ومحبت باشد ازبهزاد نسبت بخود مشاهده نکرده بود لکن خود میمونه بهزادرا دوست میداشت وبوی عاشق بود باآنکه ازآثار ودلائل وجود عشق ومحبت بکلی بیخبر وبیگانه بود اینحالت همینطور درمیمونه بهمین درجه توقف داشت تا آنکه دراینشب غفلتاً وبدون انتظار بهزادرا درقصرمأمون دید ومشاهده نمود که بهزاد بازینب سخن میکوید ومزاح ومطایبه میکند قوه رشك وحاسه غیرت در وجودوی بحرکت آمد باآنکه میدانست رفتار بهزاد بازینب فقط منبعث ازجنبه

ملاطفت است وقتی اینقضیه را مشاهده کرد پنداشت تیری در قلبش جای گزین شد هرچه خواست خودرا قانع کند که مقام مقتضی رشك وغیرت نیست نتوانست . عقلش برای اثبات اینمعنی دلائل اقامه کرده ویرا اقناع مینمود . امادلش همچنان مضطرب وپریشان بود . ازاینساعت ببعد میمونه دروجودخود ازعلت وموجب حصول اینحالت تفحص میکرد ومیخواست جهت وعامل پیداشدن اینحال را درخود بداند ؟ چون دنانیر وجده خودرا مشغول بصرف شام دید موقع را مغتنم شمرده درباره سبب ومصدر اینحالت تازه که رشك وغیرتش مینامند متفکربود وازخود سئوال کرده وفکرمیکرد که آیا بهزادرا دوست میدارد ؟ هروقت اینفکر اورا میگرفت شرم وحیا بروی غالب شده وگرفتاری خودرا دراین بند انکار میکرد زیرا ازرفتار وکردار وطرز برخورد بهزاد تاکنون چیزی که مثبت محبت وعشق بهزاد نسبت بوی باشد ندیده بود بنابراین عشق خودرا هم نسبت باو تکذیب میکرد که گفته‌اند « که یکسر مهربانی دردسر بی » آخر کارخودرا اینطورقانع کرد که بهزادرا دوست میدارد برای آنکه جوانی آراسته بفضائل واخلاق راقیه است این هم برای میمونه آنقدرها پایدار نماند زیرا میدید محبت ودوستی که درخود نسبت ببهزاد احساس میکند غیراز محبت ومیلی است که فی المثل بجده خود عباده دارد باآنکه عباده از همه کس نسبت بوی نزدیکتر ومهربانتراست :

آنوقت دانست که سبب محبت ودوستی وی ببهزاد غیراز آراستگی وی بفضائل واحسان ودیگر جهاتی است که داراست میمونه وقتیکه خودرا محکوم محبت وعشق بهزاد دید و دل خویش را اسیر وپابند او مشاهده کرد خاطرش گرفته شد زیرا بهیچوجه علامتی که برعشق ومحبت دلیل باشد ازبهزاد ندیده بود

ایام ماضیه وروزگار گذشته‌را در نظر خود مجسم کرد وصفحات تاریخ وسرگذشت سابق‌را درصفحه خیال مطالعه نمود وجمیع رفتار وگفتار بهزاد را

بدقت متذکر شده کوچکترین دلیلی برعشق ومحبت وی نسبت بخود نیافت بالاخره خودرا اینطور اقناع کرد که سبب اینگونه رفتار ازبهزاد باوی آنستکه میخواهد عشق خودرا ازاو پنهان دارد یاآنکه عشق خویشرا مکتوم داشته تادرباره گرفتار محبت خود جفا کرده باشد .

عباده ودنانیر مشغول صرف طعام ومیمونه در دریای خیال غوطه‌ور شده چون شام بآخر رسید

دنانیر گفت نمیخواهید بخوابید ؟ چه نیمه‌شب نزدیکست عباده گفت منکه بخواب میلی ندارم لکن میمونه را ببرید تابخوابد میمونه چون اینسخن‌را از جده خود شنید ضمناً یادش آمد که بهزاد وعده داده ثانیاً باطاق برگردد ازاینرو میل نداشت برود ومیخواست مرتبه دیگراورا ببیند شاید درحین ملاقات اشارهٔ از او درك کند که دلیل عشق ومحبت باشد باآنکه عادت کرده بود همواره اوامر جده خودرا اطاعت کرده وکورکورانه مطابق میل‌او رفتارنماید اینساعت نخستین مرتبهٔ بود که دلش بموافقت واطاعت حکم جده‌اش راضی نبود لکن نمیتوانست بعصیان وطغیان قیام کند ناچار متحیر ودرکار خود سرگردان‌ماند دنانیر که‌ازحالت میمونه مطلع شده بود چون‌حیرت وتردید اورادید سبب‌وعلترا بخوبی درك کرد لکن‌عباده که‌بکلی ازاینعوالم دور وازاینعواطف واحساسات کاملا بیخبر وبیگانه بود ازمیمونه جزاطاعت انتظاری نداشت دنانیر درپی‌چاره‌برامد بعباده گفت خوب حالاخواب زوداست بگذار میمونه‌هم باماباشد من‌امشب‌را یکی از بهترین شبهای عمرخود محسوب میدارم وازحضورشما بی‌اندازه مسرور وخوشحالم آنگاه دست‌خودرا بازیده میمونه‌را درآغوش‌کشید وگفت مخصوصاً خانم‌عزیزمن‌میمونه که‌نعمت‌غیرمترقبه‌است . بگذارامشب ازدیدارش تمتع ببرم‌دیگر ازسرور وخوشحالی میمونه‌مپرس چهره‌اش ازفرح برافروخت وچون‌دنانیرویرا

درآغوش کشید اونیز بوسه گرمی ازدنانیر ربوده وازشدت انبساط وسرور بخنده آمد:

فصل نوزدهم — تنگنای حیرت

عباده ازمهربانی ومحبت دنانیر خشنود شده بروی آفرین خواند وچندان طولی نکشید که صدای پای طبیب بلندشد دل‌میمونه مضطرب شد وبسختی خودرا نگاهداری نمود دنانیر باستقبال طبیب برخاست وبهزادرا دید که‌لباس خودراآراسته وبعلاوه جفیهٔ بر گردسرپیچیده گوئی خیال‌سفر دارد

دنانیر گفت طبیب‌ماهوای سفردارد؟ بهزاد گفت مجبورم‌برای کارمهمی بروم واگرناچارنبودم میل داشتم نزدشماباشم لکن‌فردا اگرخدابخواهد باز بملاقات شما خواهم آمد عباده برای‌احترام طبیب ایستاده ومیمونه پهلوی اوبود چون عباده سخن طبیب‌را شنید پیش‌رفت طبیب ازدراطاق واردشده عباده باو گفت درامان خدا برو پسر عزیزم امیدوارم بزودی بسلامت برگردی ومارا فراموش نکنی طبیب بانهایت احترام بجانب عباده‌رفته دست خودرا دراز کرد وباعباده‌مصافحه نمود وگفت من‌هرگز شمارافراموش‌نخواهم کرد آنگاه‌بدنانیر متوجه‌شده گفت دنانیرمن مخصوصاً تمنادارم که همواره وسائل‌استراحت اینخاله محترمه‌را فراهم فرمائی اگرچه محتاج بسفارش وتمنانیست زیرا محبت‌تو برای‌استراحت خاله کافی‌است میمونه‌درآنمیان ایستاده زانوهایش میلرزید شرم‌وحیا ویرا احاطه کرده پیش‌ازوقت عبارات وجملاتی‌مهیا کرده‌بود تادرهنگام بدرود ووداع بهزادبوی بگوید همینکه اورا دید زبانش گره‌خورد وهرچه تهیه‌دیده وفکر کرده‌بود فراموش نمود بهزاد چون‌ازخداحافظی عباده فراغت‌یافت بطرف میمونه متوجه‌شده دست وی‌را بدست گرفت میمونه‌دستش سردشده‌میلرزید بهزاد فشارمختصری بدست‌میمونه‌داده روی‌خودرا بدنانیرنمود وگفت آیادرباره لمیاهم سفارش‌لازمست؟ نه ... بهتر آن‌بود که‌سفارش لمیارا بخانم‌خود زینب ام‌حبیبه نمایم ولی‌بازهم می‌بینم احتیاج

بسفارش نیست زیرا زینب نهایت محبت را نسبت بلمیا دارد وکار مهربانی ومحبت آنها بدرجهٔ رسیده که من باید اینك لمیارا برای جلب محبت زینب بخود شفیع وواسطه قرار دهم آنگاه صورت خودرا بمیمونه کرده ودرحالیکه بادست لرزان خود دست میمونه را میفشرد گفت لمیاء آیا وساطت مرا نزد زینب مینمائی ؟ چقدر زود توجه خانم من زینب را بخود جلب کردی ؟ گویا چندین سالست باهم مصاحب ومجالسید این گفت وخندید وچشمانش چنان درخشید که نزدیك بود رازدل وسر نهانش برملاافتد وآشکارا شود . میمونه کیفیت حالش تقریری نیست چه حالات مختلفه بوی عارض شده بود شرم وحیا ازطرفی امتنان وتشکر ازطرف دیگر فرح وسرور ازجانبی آری مسرور وفرحناك بود زیرا ازخلال بیان ودقت درگفتار ورفتار بهزاد دلائلی واضح وقرائنی بارز مشاهده کرد که یقین نمود بهزاد اورا زیاد دوست میدارد ناچار ساکت شده سر بزیر افکند دختری مانند میمونه درچنین تنگنا وجایگاه سختی جز حیرت وسکوت چاره ندارد وجز شرم وحیا جوابی نه بااینهمه تبسم خفیفی در لبانش بی اختیار ظاهر واثار فرح ازچهره اش اشکار شد بهزاد که بی اختیار رازدل خودرا واضح واشکار کرده بود از کرده خود پشیمان شده غفلتاً دست میمونه را رها نموده وهمان حالت انقباض ووقار سابق را بخود گرفت اثار اهتمام واطمینان درچهره اش ظاهر شده روی خودرا ازمیمونه بدنانیر برگردانده باانهایت سرعت وشتاب ازوی خداحافظی نمود وگفت . خوب . خداحافظ . تافردا . وباکمال عجله از دراطاق بیرون رفت دنانیر بوسیله هوش و ذکاوت سرشار خود آنچه باید بفهمد فهمید برازدل بهزاد هم پی برد وبرخلاف ساعتی پیش که ازطرز برخورد ساده بهزاد بامیمونه دلگیر بود اینمرتبه کاملا ازبرخورد وتلاقی وی بامیمونه خشنود گردید لکن تجاهل کرده وبه طبیب که درکار رفتن بود گفت . خدابهمراه . آن گاه بجانب مهمان ها آمده گفت . خدا . چقدر کار اینطبیب محبوب ما زیاداست !! ؟

تامی نشیند فوراً برخاسته پی کارمهمی که دارد ویادش آمده میرود من ازکار این جوان هیچ نفهمیدم ونمیدانم که عباده دراین بین گفت من از روزیکه اورا دیده وشناخته‌ام کارش بهمین منوالست بااینهمه محبت ومهربانی که نسبت بمادارد تابحال ممکن نشده یکساعت یانیمساعت باما بنشیند همیشه متفکر وآثار اشتغال فکر درچهره‌اش پدیدار است این اولین مرتبه بود که من اورا خندان دیدم آنهم چندان طولی نکشید که بازبحال اول برگشت میمونه که درضمن گفتار بهزاد از رفتار وی دلیل کاملی برای محبت وعشق او مشاهده کرده بود دلش مطمئن وقلبش فرحناك بود چون بهزاد برفت میمونه بخیالات خود بازگشت که چطور بغتةً بهزاد دست خودرا ازدست وی بیرون کشید وچهره خودرا منقبض ساخت وجز اینها . . . . پس ازلحظهٔ دنانیر میمونه وعباده‌را برای خواب دعوت نمود هردو برخاسته برای خواب باطاق دیگر رفتند .

فصل بیستم — میدان عیاران

سابقاً گفتیم که سلمان باسم ملفان سعدون خودرا میان مردم مشهور ساخته وبرای خدمت باقای خود بهزاد بارئیس عیاران طرح آشنائی ومحبت ریخته بود وچنانچه نگاشتیم ملفان دراول شب به هرش قول داد که هرطورشده درآن شب بمیدان عیاران برود وویرا ملاقات نماید پس ازآنکه هرش براه خود رفت ملفان هم برای قصر مأمونی ازمیخانه سمعان بیرون شتافت تاطبیب را ازمرك هرون مطلع نماید وچون دید که طبیب ازاموری که برهمه کس پوشیده‌است باخبراست مصمم شد که این بیانات واخبار که ازبهزاد شنیده برای هرش نقل کند واورا مخبر سازد تاچون بملاقات رئیس قشون میرود هرش چنانچه باید اورا برئیس قشون معرفی کند واعتقاد وی نیز مانندهرش بعلم وغیب گوئی ملفان مثبوت ومقرر گردد چون درقصر مأمونی سلمان تنهاماند در گوشهٔ رفته لباس خودرا تبدیل نمود عمامه بزرك ودو گیسوی بلند وریش انبوه وجبه درازرا بازبخود گرفت وسوار براشترخود گردید

(مسابقه ادبی)

حضرت آقای مدیر محترم ارمغان مسابقه ادبی در شماره ۹ مجله‌را زیارت نموده اینکه مرقوم فرموده‌اید ازغزل مرحوم شیخ کسی جرئت استقبال نکرده مرحوم صفای اصفهانی که سالها در خراسان زیست واخیراً برحمت ایزدی پیوسته است غزلی درنهایت انسجام بهمان قافیه‌وروی دارد که این‌جانب ازجنك خطی که دارم استنساخ وبرای درج مجله محترم ایفاد میدارد

« نظام شهیدی سرکشیك سوم آستان قدس رضوی »

غزل

دی گفت بمن بگریز از ناوك خونریزم — گفتم که زدستانت کو پای که بگریزم

گر بازم اگر شیرم با صولت آهویت — کو بال که برپرم کو یال که بستیزم

با سوز غم عشقت در کوره حدادم — با تار سر زلفت در فتنه چنگیزم

از موی گرهوا کن صد سلسله شیدا کن — تا من دل سودائی در سلسله آویزم

بستان رخت برمن آموخت سی دستان — دستان زن این بستان چون مرغ سحرخیزم

زان صاف روان پرور لبریز کن ایساقی — جامی که بیالائی این خرقه پرهیزم

با باده فرود آور ازتوسن تن جان را — تا تارك کیوان را ساید سم شبدیزم

در آتشم ازخویت ای یار پس ازمردن — بنشین بسر خاکم کز عشق تو برخیزم

آن حلقه که اززلفت در گردن دل دارم — بکشایم اگر روزی صد فتنه بر انگیزم

آمیخت غمت خونم با خاك که نگذارد — خونیکه برخ مالم خاکی که بسر ریزم

ازدرد تو مخمورم زان صاف صفاپرور — وقت است که پیمائی جامی دوسه لبریزم

زین شعر صفاهانی آشوب خراسانم — هم فتنه شیرازم هم آفت تبریزم

***

نه ترك هوای نفس نز باده بپرهیزم / این خواب گران تا کی وقت است که برخیزم

خوشتر که شوم نادم از جرم و زمی تائب / از عشق کنم پرهیز و زمیکده بگریزم

چون سلسله عمرم کوته شده است از طول / در زلف دراز یار دیگر ز چه آویزم

در زورق عمر اندر بنشسته و در دریا / بگرفته زهر سوئی طوفان بلا خیزم

صحرای عدم در پیش چون صاعقه میتازم / گوئی که سوار اکنون بر مرکب شبدیزم

برخیز گی چشمم بنگر که نمیپرسد / جمشید کجا گم شد کو خسرو پرویزم

دانم اثری زانان هرگز نشود پیدا / گر خاك زمین یکسر صدبار فزون بیزم

خواهم زمی وحدت من بعد کنم مستی / در خانه دل آشوب از عشق حق انگیزم

از بسکه دل محسن لبریز شده از خون / هر جرعه که لب نوشد از دیده فروریزم

محسن شمس ملك آراء

***

شد آفت عقل و دین آن شوخ دلاویزم / ز دعشق رخش آتش در خرمن پرهیزم

افسون لب لعلش شد راهزن عقلم / دیوانگی افزون کرد با زلف دلاویزم

گه جان نوم بخشید با خنده شور انگیز / گه کشت بدلداری با غمزه خونریزم

اینکاش که دادندی شبها بمنت جانا / وانگاه گرفتندی از دست همه چیزم

شور لب شیرینت از یادنخواهم برد / گر باز دهند امروز صد کشور پرویزم

مقصود من از بودن و ز آمدن و رفتن / آنست که تا یاران بنشینم و برخیزم

باران سرشك من دور از رخ او احمد / نگذاشت بره خاکی کز هجر بسر ریزم

۱۴ دیماه ۱۳۱۱ ساجدی عضو انجمن ادبی همدان

***

گر دست دهد روزی در زلف تو آویزم
شکرانه این دولت جان در قدمت ریزم

از عشق تو شیرین لب ای خسرو مه رویان
فرهاد صفت هر دم صد شور برانگیزم

چون مور بطاس عشق افتاده و حیرانم
نی دست که بستیزم نی پای که بگریزم

مستغرق عشقستم فارغ ز همه گیتی
پندم مده ای واعظ کز عشق نپرهیزم

خوبان جهان یکسر گر روی بمن آرند
روی از همه برتابم جز با تو نیامیزم

چون سرو اگر روزی در رهگذرت بینم
افتم ز بیت وز ضعف بنشینم و برخیزم

در آتش هجرانت میسوزم و میسازم
شب تا بسحر نالان چون مرغ شب آویزم

در دام تو محبوسم وز وصل تو مأیوسم
شوریده و سرگردان چون خسرو پرویزم

نیر شوم ار روزی مهجور ز کوی او
دیوانه صفت زین غم بس خاك بسر ریزم

(دبیر خاقان نیر)

***

هر شب ز غمت تا صبح با بخت در آویزم
که چاك کنم جامه گه خاك بسر ریزم

صد سلسه مجنون را من سلسله جنبانم
کز سلسله بندان آن زلف دلاویزم

آشفته و شیدای آن نرگس فتانم
سرگشته سودای آن جعد بلا خیزم

وصل بت شیرین را بادوری و مهجوری
هم تیشه فرهادم هم پیشه پرویزم

خوش آنکه بقتل من از بهر نثار جان
برخیزی و بنشینم بنشینی و برخیزم

یك عقده ز زلف خود صد عقده ز پای دل
بگشای که تا دل را بردارم و بگریزم

مطرب به نوا برخیز تا زان لب شور انگیز
مل در قدح اندازم گل باشکر آمیزم

خورشید جمالت را ایخواجه مه رویان
هم بنده ناقابل هم ذره ناچیزم

زانپیش که خلق آیند در حشر از این قامت
صد شور قیامت را هر گوشه برانگیزم

برباد رود آخر خاکم بده ای ساقی
آبی که زند آتش بر خرقه پرهیزم

مفتون غزل خوان و فخر همدانم من
نه سعدی شیرازم نه صائب تبریزم

(مفتون همدانی)

«غزل»

خوش بود ساغر می از کف جانانه زدن
روی پیمان و وفادیدن و پیمانه زدن

سیلی خویش بصد مهر تحمل کردن
مشت کین بردهن حسرت بیگانه زدن

آتش عشق بسر پای تحمل برجای
شمع وش سوختن و طعنه بپروانه زدن

سینه کردن سپر و قدعلم و پشت کمان
پس بمیدان قدم همت مردانه زدن

درغم لیلی مجنون شدن و طفلانرا
شادمان ساختن ازسنك بدیوانه زدن

پای درمیکده کوبیدن و دست افشاندن
بر در پیر مغان نعره مستانه زدن

درخط عشق چو پرگار بیفشردن پای
دست درسلسله زلف تو چون شانه زدن

بستن از خال وخط وزینت وآرایش چشم
گام دردام تولای تو بیدانه زدن

زان بروبوم که آباد نباشد ازدوست
خیمه بر کندن وچون بوم بویرانه زدن

تا گل ازخار تعلق شود آزاد وحید
آتش عشق بخاروخس اینخانه زدن

اثار اساتید

فردوسی طوسی

هنگام وداع داد ماه ختنم
یکتار ززلف خویش پیچان چوتنم

گفتا که اگر زهجر دیوانه شوی
زین سلسلهٔ بساز تا آمدنم

عنصری

زلفی که هزار جان نثارش می شد
ببرید مگر مشك بکارش می شد

گفتم که چرا زلف بریدی گفتا
چندین دل ودین درسروکارش می شد

وله

دلدار سرزلف چو زنجیرو زره
ببرید وبمن داد که در دست تو به

یعنی که اگر دل تو دیوانه شود
زنجیر ز روی دست برپاش بنه

نقل از دفتر ادیب الممالك

روزی که نوزدهم صفر ۱۳۰۸ بود درباغ حضرت خداوند امیرنظام ایده الله تعالی بعادت دیرین ایستاده وبانواب حاجی محمدطاهر میرزای قاجار که از ندمای بارامیربزرك است سخن پیوسته بودم دراین اثنا نواب مومی الیه این دوقطعه راکه بزبان تازی گفته اندبرخواند وخداوندم گوش فرامیداد تاسخن بپایان آمد آنگاه مرا بفرمود که بایستی تواین هردورا بزبان پارسی دررشته کشی من نیزسربزیرانداخته بگوشهٔ رفتم واین سخنان برپاره کاغذی نبشته بیاوردم وبرخواندم محمدصادق الحسینی

(صفی الدین حلی)

و لیلة طال سهادی بها	فزارنی ابلیس عندالرقاد
فقال لی هل لك فی شمعة	کیسة تطرد عنك السهاد
قلت نعم قال وفی قحبة	هندیة من اهل اکبر اباد
قلت نعم قال وفی خمرة	معصرة کانت من عهدعاد
قلت نعم قال وفی لعبة	فی وجنیتها للحیا اتقاد
قلت نعم قال وفی شادن	قد کحلت اجفانه بالسواد
قلت نعم قال وفی مطرب	اذارنا یرقص منه الجماد
قلت نعم قال فنم آمنا	یا کعبة الفسق ورکن الفساد

(سناء الملك)

بت وابلیس اتی ـ بحیلة منتدبة	فقال ما قولك فی ـ حشیشة منتخبة
فقلت لاقال ولا ـ خمرة کرم مذهبة	فقلت لاقال ولا ـ اغیدبالبدر اشتبه
فقلت لاقال ولا ـ ملیحة مطیبة	فقلت لاقال ولا ـ آلة لهو مطربة
فقلت لا قال فنم	ما انت الا حطبة

ادیب الممالك

شب دوشین که تا قریب سحر بود می خسته از سهادو سهر
از پس پاس سیمین ز ان شب سر نهادم بفکر در بستر
گرم چون گشت چشمم اندر خواب دیدم ابلیس را بخواب اندر
گفت خواهی یکی فروزان شمع که بر دخواب را سبك از سر
گفتم آری بگفت او لیکی زاکبرآباد هند یا کشمر
گفتم آری بگفت صاف مئی که بود جمشید را دختر
گفتم آری بگفت دختر کی که رخش زدبجان شرم شرر
گفتم آری بگفت شاهد کی که زمژگان بدل زند خنجر
گفتم آری بگفت مطربکی کز ترانه اش برقص نجم وشجر
گفتم آری بگفت صداحسنت برتو ای خشك مغز دامن تر
شادوآسوده خواب کن که توئی کعبه فسق را سیاه حجر

***

چون بدین طعنه خاطرم آزرد خرمن غیرتم گرفت آذر
جستم ازهول و جستم از لاحول بهر دفع بلیس نفس سپر
باز رفتم زفکرت اندر خواب دیدم او را بصورت دیگر
گفت ای یار سرخ روخواهی درمی سبزه چون خط دلبر
گفتمش نی بگفت اگر باشد قدحی زآن شراب جان پرور
گفتمش نی بگفت اگر باشد دختری لعل پوش وسیمین بر
گفتمش نی بگفت اگر باشد سادهٔ نازنین چو قرص قمر
گفتمش نی بگفت اگر باشد مطربی بادف ونی و مزمر
گفتمش نی بگفت نیك بخسب که نه زین شاخ برگ رست ونه بر
هیزم خشگی وز زهدو ریا میفروشی بخلق هیزم تر

(تاریخ طب)

(از مبدء تا امروز)

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

کتاب دوم

طب در زمان بقراط — مجموعه بقراطی (مابعد)

امراض نخاع . — امراض نخاع نزد اطبای بقراطی کم معروف بودند . باوصف این بعضی مواردرا ذکر کرده‌اند که‌در آن خواه‌بلاسبب یابراثرضربتی سستی وبی‌حرکتی دراعضاء سفینه مشاهده شده بافقدان حساسیت درآن اعضاء واحتباس بول ، بعداهم عدم حفظ ادرار وغایط .

ونیز چنین مینماید که‌فلج طفلی ، متعاقب حملات مختلجه . درطفل دیده شده که هرگاه طفل درنتیجه‌آن تلف‌نشود دچار فلج وضعف وجمع شدنهای اعصاب خواهدبود واین کیفیت ممکن‌است اعضای‌علویه ولی‌بیشتر اعضاء سفلیه‌را متاثر نماید

اختناق رحم (هیستری) . — هیستری یااختناق رحم‌را نتیجهٔ تغیرمحل دادن‌رحم فرض کرده‌اند که‌به‌پهلوی راست یاچپ (نواحی‌مراقیه) منتقل‌شده‌است. درباره توصیف اینمرض اطباء بقراطی کمتر توفیق حاصل کرده‌اند : حس کنجکاوی وترصدآنها دراینموزد قصور کرده است .

برای‌عودت دادن رحم بمحل اولی‌خود سعی‌میکردند که‌آنرا بواسطه بخورات معطره دراسافل بسوی‌فرج بکشند ؛ وبرای تبعید رحم ازقسمتهای بالای شکم بمریض روایح نامطبوع برای‌تنفس میدادند ازقبیل روغن گوماهی یادود فتیله چراغیکه تازه‌خواموش شده‌باشد .

چیزیکه بالاخص تشریح‌شده هیستری کوچک است : خفقان ، استفراغ

انقصاب نفس ، الم قلبی ، برودت اطراف بدن ، بهم خوردن دندانها علایم آنمیباشد ، هیستری بزرک نیز قید شده و برای تمیز دادن آن از صرع توصیه میکنند که بدن مریض را باسر انگشتان فشار دهند : هر گاه مریض حس کند دلیل حمله هیستری است والا حمله صرع میباشد .

صرع — مرض صرع که «مرض مقدس» نیز نامیده میشد، مانند مرضی تلقی شد، که چیزی ازقدسیت ندارد برای معالجه آن کفارات و تسخیرات معمولی بی فایده میباشند :

صرع مرضی است که سلسله اعصا برامتأثر میسازد بالخاصه مغزرا که عضودرا که وقضاوت است . اینك توصیف یك حمله صرعی : «شخص فاقد صدا میشود ، کف از دهانش بیرون میریزد ، دندان غرچه میکند ؛ دستهایش کج میشوند ، چشمانش ازهم متباعد ، هوش مفقود ، گاهی هم خروج غایط . این کیفیات بعضی درسمت راست وبعضی درچپ وگاهی هم از دوطرف ظهورمیکند» ؛

امراض دماغیه ـ امراض دماغیه نیز مانند جنون . مربوط بمغزاست که خواه بواسطه بلغم ، خواه بواسطه صفرا فاسد شده است . وقتیکه بلغم باعث مرض است ، مرضاء آرام هستند فریاد نمیکشند وهیجان ندارند ؛ اگر بالعکس صفرا باعث بروز جنون شده باشد مرضاء متهیج هستند ، فریاد میکشند، اتصالا درحرکت ومشغول انجام یك عمل موذی میباشند . درآنهائیکه سودائی هستند یعنی مالیخولیائیها یکحالت حزنی باتمایل بانتحار وجود دارد . این بیشتر در دختران جوان موقع بروز طمث مشاهده میشود مخصوصاً اگر طمثشان غیرمکفی بوده باشد. «زن هذیان میگوید ، فریاد میزنند ، رؤیتهائی دارد که باوامر میکنند بجهد خودشرا درچاه بیندازد خودشرا خفه کند.»

اختلالات اعصابیه . — درآن ادوار بعیده یك تمدن مکملی وجود داشته است مادرزمان پریکلس هستیم باوصف این ضعف عصب (نوراستنی) جنون خوفی شقیقه عینی را درهمان عهدها مشاهده وتوصیف کرده اند .

شب بینی (نیکتالوپی) غالباً ذکر شده است اینلسالات از چهل روز تا یکسال دوام میکرده است

معالجه این اختلالات عبارت بود از فصد و مسهلهای خربقی مکرر و مخصوصاً در شب بینی حجامت به پشت گردن، امساك درغذا. بعداً هم صرف جگر سیاه گاو که با عسل مخلوط شده باشد.

امراض معده فقط در کتب اصول تغذیه مورد بحث شده که در آتیه بشرح آن خواهیم پرداخت:

امراض کبد. ـ قبلا زردی و یرقان عادی و بی ضرر، بعد یرقان خطرناك سرطان کبد و مادههای کبدی ـ که گویا در آنزمان کثیرالوقوع بوده اند، مهمترین امراض کبدی محسوب شدهاند. رابطه استسقاهارا با بعضی امراض کبدی قید کردهاند. شاید کیسههای کرم ایداتید راهم میشناختند زیرا در بعضی جاها بهپاره شدن کیسه هائی درجوف بطن اشاره شدهاست.

امراض طحال. ـ چنین مینماید که امراض طحال مخصوصا مربوط بمرض مالاریا بوده است.

تورم طحال را مانند یك علامت بسیار شایع تبها فرض میکردند واین تورم ممکن بوده بجراحت منتهی شود. این کیفیت نیز مانند عظم صلابت طحال از صدمات مالاریا می باشد. «اینمرض تولید میشود وقتیکه درنتیجه تبهائیکه بد معالجه شدهاند، صفرا یا بلغم یاهردو درطحال مترا کم شدهباشند؛ اینمرض ازحیث مدت طولانی است ولی مهلك نمیباشد.»

هزال مالاریائی را که در کتاب اهویه امکنه وسیاه شرح شده، فوقاً ذکر نمودیم بان باید علاوه کرد انچهرا که تحت عنوان تورم سفید نوشتهاند، آنکاه یك تشریح مرض غامضی ازطحال خواهیم داشت که خوب برجسته میکند اهمیت مالاریارا در علم الامراض یونانی قرن پنجم قبل ازمیلاد

امراض معوی . ـ میان امراض روده علل آتی شرح داده شده‌اند : التهاب روده ، ذوسنطاریا ، وبا ، پیچ خوردگی روده که بادمیدن هوادرروده بواسطه دم آهنگری معالجه میکردند . کرمهای مختلف روده‌رانیز اشاره کرده‌اند .

امراض کلیه ومثانه . ـ قولنج کلیه که‌درآن «مرد دردمیکشد مثل زنیکه میزاید» خوب مشاهده شده‌است که‌باعوارض سنك کلیه معروف بوده وبواسطه‌عمل جراحی معالجه میشده است .

«روی کلیه‌راشکافته ، جراحت آنراخالی کرده وحصاةرابامدرات تداوی خواهید کرد .»

میان علل مثانه عسرالبول ، عدم‌تبول ، قرحه ، سنگ مثانه را باید ذکر کرد وتشخیص آنها بواسطه میل‌مثانه بعمل‌میاید .

« بی‌مهارت بایدبود تادرموقع میل‌زدن نتوان‌آنرا داخل مثانه‌کرد وپس ازداخل کردن میل‌درمثانه ، وجود حصاةرا درآن نشناخت . »

امراض مفاصل : التهاب مفصل ، نقریس . — درالتهاب مفصل‌تب میاید ، یك‌درد حاد مفاصل بدنرا میگیرد واین‌اوجاع بعضاً خیلی‌شدید ، گاهی خفیف‌تر بیك‌مفصل میریزد بعدبمفصل دیگری . این همان رماتیسم‌است مفاصل‌حاد وتحت حاد طب‌جدیداست .

نقریس‌شدیدترین وطولانیترین وبدترین تمام‌امراض مفاصلی‌است وازخونی تولید میشود که‌بواسطه بلغم‌وصفرای‌فاسدشده‌باشد . هرگاه درد درشست‌پامستقرشود وریدهای آن‌شست‌را باکتان خام کمی بالاترازلقمه استخوان خواهند سوزاند وجع‌عرق‌النساء(عصب‌سیاتیك) مخصوصاًمشخص‌است بادردیکه درنقطه اتصال‌استخوان ورك ونشست وسرین شروع وازآنجا بتمام‌پا منتشرمیشود . برضد اینمرض‌ملینات توصیه‌شده ازقبیل حمام گرم ؛ تبخیرات گرم ، بعدهم هرگاه دردردریك نقطه‌متمرکز شود ودواهای معمولی بماند آنوقت‌باید داغ کرد .

توالی تقریس مفصلی باتقریس حشوی‌هم جلب‌دقت کرده‌بود. «آنشخصیکه ازطرف راست بدل‌درد مبتلاشده بود، بوجع‌مفصل گرفتار واز آنطرف راحت‌شد لکن چون‌درد مفصلش رفع‌شد، دوباره آلام معوی‌ظاهر شدند.»

سرطان پستان و رحم نیززیاد دیده‌میشد. سرطان یامخفی‌بود یاتقرح‌میکرد درصورت اولی نمیبایست دست‌زد، دویمی‌را بامسحوق زاج‌کبود معالجه میکردند

امراض‌جلدیه. امراض جلدیه‌ایکه درمجموعه‌بقراطی نام‌برده‌شده عبارت هستنداز: جذام، حکه، جرب، داءالشیب، داءالثعلب، برص، سعفه، داء الخنازیر بثورات دمل‌ها، شیرپنجه. وتمام این‌تظاهرات‌جلدیه‌را مربوط ببلغم‌فرض‌مینمودند

بادسرخ. ـ بادسرخ صورت‌وسر کـه‌درنتیجه زخم‌سر تولیدمیشود قیدشده‌است دربعضی‌موارد بسیاری‌بودن آن‌نیز اشارت رفته‌است.

امراض چشم، گوش، بینی، ـ ذات الجفن وورم ملتحمه فراوان بوده‌اند این‌آخری‌را بواسطه تیغ‌زدن بعدهم باسوزاندن معالجه میکردند وتوصیه‌میشد کـه بمردمك چشم دست نزده وجفن‌راهم تاغضروف نسوزانند، آخرالامر باپاشیدن گردزاج‌کبود زخم‌التیام می‌یافت:

درامراض گوش عوارض دماغی مشـاهده شده بود ازقبیل فقدان نطق فلج‌طرف راست‌بدن صلابت پشت گردن ولوچی.

گوشتهای زایدبینی‌را بامفتول نازکی میکندند ویا باآهن‌تافته می‌سوزاندند بعضاهم منخررا شکافته لحم‌زایدرا باکاردبرداشته منخررا دوباره دوخته وبجـای زخم ترکـیب زاج‌کبود وعسل میمالیدند.

امراض‌غدد: — **التهاب‌غده‌نکفیه، ورم نکفی خیارك** التهـاب‌غده نکفیه یکی‌از عوارض تبهای شدید ومهلك‌بود مثلابعداز ذات‌الریه چرك‌کردن آن غده نادرنبود ـ ورم‌نکفی. بشکـل‌ساری واستیلائی‌باتأثیر دربیضه‌ها یك‌مرض کثیرالوقوع

بود ارتباط تورم غدد زیر بغل و کشاله ران بازخمهای دستها وپاها معروف بوده واسم جنسی خیارك بآن غدد داده شده است اکنون فقط تورم غدد کشاله ران خیارك نامیده میشود

امراض نسبت بسن . امراض اطفال — با مطالعه امراض نسبت بسن سلسله امراضی که درمجموعه بقراطی مورد بحث است تکمیل خواهد شد.

اطفال تاسن هفت سالگی هرگاه بتب حاد مبتلاشوند دچار حملات مختاجه میشوند ، علاوه براین مستعدند بقلاع ، استفراغ . سرفه ، کابوس ، التهاب ناف وترشحات اذنی .

بعداً هم موقع دندان درآوردن لثه‌ها ناراحتشان میکند ، تب می‌آید اختلاجات واسهال عارض میشود . مخصوصاً موقعی که دندانهای نابی سرمیزنند .

وقتی که سن طفل قدری بیشتر میشود، ورم لوزتین ، دررفتگی استخوان فقره رقبیه ضیق النفس ، حصاة ، کرمهای روده . برروها «زگیل‌ها» رطوبات گوش . غدد خنازیر ودرحوالی سن بلوغ تبهای طولانی ورعاف از کسالتهای متعارفی میباشند .

امراض جوانان . اکابر و پیران ــ درجوانها بین ۲۱ و ۲۵ سال ، نزف الدم ریوی سل سینه . تب‌های حاد صرعه عادی‌ترین امراض هستند .

دراکابر ضیق النفس ، ذات الجنب . ذات الریه ، تب‌های مهلك ، اسهال مزمن وبا ، ذوسنطاریا ، التهاب امعاء وبواسیر .

درپیران عسرت نفس ، نزله قصبی باسرفه ، تقاطربول . عسرالبول ، دردمفاصل ورم کلیه ، دوار سر ، سکته ، نیرال ، خارش تمام بدن ، بیخوابی ، رطوبات شکم وچشم وبینی ، ضعف بصر ، آب مروارید ، سنگینی گوش ، امراض و کسالتهائی هستند که بیشتر جلب دقت میکنند .

فهرست امراض فوق که تقریباً دوهزارو پانصدسال قبل از میلاد تنظیم شده

برای مطابقت بامعلومات کنونی ، احتیاج باضافاتی دارد ، باوصف این همانطوریکه هست مارا وامیدارد باینکه بشناسیم میان علم‌الامراض انسانی قرن پنجم قبل‌ازمیلاد وعلم الامراض قرن بیستم بعداز میلاد فرق بزرگی وجود ندارد: آنچه‌را که‌اطباء بقراطی درآن ازمنه مشاهده کرده‌بودند مانیز همانرا امروز مشاهده میکنیم .

امراض‌جراحیه . — زخمها . — اکنون‌می‌پردازیم به‌تشریح علل‌جراحیه واز زخمها شروع مینمائیم .

زخمهارا نباید ترکرد مگرباشراب ومگراینکه دریك مفصلی واقع‌شده‌باشند توصیه میشد که درهرزخم تازه‌ای ، باستثنای زخم شکم ، بگذارند مقداری خون جاری شود وپس‌ازآنکه مقدار خون جاری‌شده‌را کافی دانستند ، روی‌زخم یك پارچه ابرك نازك ونرم ، حتی‌الامکان خشك ، گذاشته بابرك پوشانده‌وباپارچه‌ای بپیچند . هرگاه زخم التهاب داشت باتبج وجمع شدن‌جراحت ، آنوقت‌شکافتن لازم میآمد ؛ والاضمادهائی بکار می‌بردند مرکب‌از شوره وزاج‌کبود ومرصافی یااینکه‌ازآب‌غوره وعسل؛ویاازصفرای گاوو کندروزاج کبود ، برای‌التیام زخمهائیکه دیر التیام‌پذیر هستند بهترین علاج ترکیبی بودازخربق‌سیاه ، سندروس ، زرنیخ زاج کبود وذراریح بشکل گرد یامایع غلیظی که‌باصمغ مزج‌میدادند . تمام‌این‌مواد اجسام ضدعفونی وحتی‌بعضی‌ازآنها سوزاننده میباشند

در عبارات متعدد مجموعه بقراطی عاقبت زخمها اینطور پیش‌بینی شده‌است از خمهای شکم هرگاه صفاق خارج‌شود ، سیاه وفاسد خواهدبود ؛ روده ایکه پاره شده‌باشد التیام پذیرنیست ، همچنین غلفه‌ووترهاوقسمتهای‌نازك‌جلد. زخمهای مغز کله ونخاع‌شوکی وکبد وحجاب‌حاجز وقلب ومثانه ووریدهای بزرك وقصبه وشش وروده‌هارا مهلك فرض‌میکردند .

درضربت‌های وارده بسر عمل تقیب متداول بود وقدیمی بودن این‌عمل اکنون به‌ثبوت رسیده است.

شکستگی‌هاودررفتگی‌ها. ــ شکستگی‌های اعضارا که‌به شکستگی‌های ساده وشکستگی‌های زخمدار تقسیم‌شده بودند، بواسطه تمددوتمدد متقابل دروضعیت طبیعی عضو، خواه فقط مساعی‌مشترك جراح ومعاونش یابواسطه نیم‌تخت موسوم به «نیم تخت بقراط» تجبیر می‌نمودند. این نیم‌تخت برای تجبیر دررفتگی‌ها بکار برده میشد.

درشکستگی‌های ساده‌شکسته‌را باجبیره نگاهداشته‌وباپارچه‌ای‌می‌پیچیدند. در شکستگی های جریحه دار مرهمی استعمال میکردندمرکب‌اززفت وپشم‌آب‌ندیده که روی‌نقطه منصدمه پهن میکردند وعضورا دریك اسباب شبکه‌دارمیگذاشتندتا پارچه‌های شکسته‌را درجای‌خود نگاهدارد بطوریکه دوباره بهم‌جوش بخورند.

هرگاه یك یاچندین پارچه استخوان شکسته ازجای خود خارج میشدند، بطوریکه جای گذاشتن آنها امکان‌پذیرنبود، آنهارا می‌بریدند.

برای تشخیص شکستگی‌ها علاوه برعلایم مربوط بعمل‌عضو شکسته، در تجسس علایم موضعی نیز تأکید شده‌است: «درحقیقت‌دست‌یك شخص مجرب که روی عضو شکسته گردش کند. برآمدگی استخوان شکسته‌را رد نخواهد کرد، مخصوصاً هم که درآن نقطه‌ملامسه ازهمه جادردناکترمیباشد.» صدای‌مخصوص بهم خوردن‌استخوان شکسته یا (فرقعه) قید نشده‌است.

درمجموعه بقراطی شکستگی‌های عمده تحت مطالعه قرار گرفته است: شکستگی‌های سرآرنج. ترقوه‌آرواره‌زیرین، استخوانهای بینی، برآمدگی‌مشوك فقرات، سلامی‌های دست؛ ساعد، بازو، پای‌ساق، ران، دنده‌هاواستخوانهای‌سر شایعترین‌دررفتگی‌ها مانند دررفتگی‌شانه، آرنج‌و لفل بسیار خوب‌توصیف

شده وبرای بجاآندختن آنها تدابیر واسبابهای عجیب وغریبی توصیه شدکه شرح آنها دراینجا بی‌مورد میباشد

میان سایرامراض جراحیه علل ذیلرا باید متذکر شد :

قوز ــ که بعضی اطباء ، یحتمل از اطباء کنیدی ، مدعی بودند که بواسطه تکان دادن مریض که بهنردبامی بسته‌شده‌باشد . میتوان آنرارفع کرد ، درصورتیکه «تکان دادن‌روی نردبام هیچ‌قوزیرا راست‌نکرده ، وفقط‌برای‌تحیر مردم‌میاشد .»

عرج . ــ برای معالجه آن اسباب‌مخصوصی توصیه شده‌است وبقراط موافق نبود که آنرا بواسطه شکافتن یاداغ کردن معالجه کنند .

ورم ابیض شانه‌وکفل‌مانند‌دررفتگی‌های‌بلاسبب‌شانه و کفل توصیف‌شده است.

«رفع اشتباه»

استاد ظهیرالدین فاریابی کجا ظهیراصفهانی کجا ! :

چون درجریده شریف ایران که‌امروز مقام اولیت‌را درجرائد ومطبوعات این‌مملکت دارد ودرخارج وداخل محط انظار ادبا وسیاست مدارانست درقسمت گلزارادبی راجع‌بظهیرفاریابی اشتباهات زیادی بکار رفته برای رفع اشتباه این مختصررا ازنگارش ناگزیر شدیم .

ظهیر فاریابی

یکی‌ازاساتید سخن باستانست که درشیوائی وجزالت بیان وعذوبت معانی ضرب‌المثل تمام‌ادبا وشعراست‌ومقامی که سعدی درغزل‌دارداودرتغزل‌داشته‌است .

ظهیر اصفهانی

یکی ازشعرای‌عصرصفویه‌است که‌بسبک‌همان‌زمان‌بی‌پایه‌ومایه‌وسست یك‌دیوانی

مشتمل برغزل ومثنوی دارد شرح حالی هم ازاو درسال ششم ارمغان شماره ۲ صفحه ۸۱ بقلم فاضل محترم آقای حبیب یغمائی نگاشته شده و میان این ظهیر تا آن ظهیر تفاوت اززمین تا آسمانست . فاریابی ازاساتید مسلم باستان واین ظهیر گمنام ترین سست گوی عصر شاه سلیمان صفویست .

موسای انصاری اصفهانی درسنه ۱۳۲٤ هوس طبع دیوان استاد ظهیرالدین فاریابی درسرش افتاده واشعار بسیار ونامناسب ازهمه کس بنام این استاد جمع وطبع نموده وآن نسخه چاپی نامرغوب اکنون دردست است . ازجمله یك سلسله غزلهای بیمغز وسست ظهیر اصفهانی را درآخر کتاب بنام ظهیر فاریابی نگاشته است هرکه را بوئی ازادب بمشام رسیده وبهره مختصری ازذوقش درنهاد باشد مهملات سست پایه عصر صفوی را درردیف سخنان متین وآهنین اساتید پیشین نخواهد گذاشت نمیدانم موسای انصاری که وارد میدان ذوق وسخن شده چگونه تااینپایه ازذوق وسخن بی بهره بوده است . درباب این دیوان چاپی شاید من بعد شرحی مفصل نگاشته خزفرا از گوهر وحنظل را ازشکر جدا کنیم اینك همین قدر تذکار میدهیم که درشماره ۳۹۹۶ و ۳۹۹۷ جریده شریفه ایران غزلهای بامطالع ذیل ازظهیر اصفهانیست ونسبت آن بظهیر فاریابی باستناد دیوان چاپ موسای انصاری غلط صرف وذنب لایغفر ادبیست

دل چو صافی شد حقیقت راشناسا میشود — از صفا آئینه منظور نظرها میشود

کسیکه همچو شرر روی درفنا دارد — بملك نیستی اهل عشق جا دارد

خوشا کسیکه براه فنا بود چو شرر — امیدو بیم ندارد بکس بنفع وضرر

موسم گل بود وازتقوی دم بیجا زدم — باز سنك توبه برپیشانی مینا زدم

فکر بیگانه زعشقت نبود جزهوسی — عنکبوتی نکند غیر شکار مگسی

خیالش تاسحر بامن بیك پیراهنست امشب — نظر برهرچه اندازم بچشمم گلشن است امشب

خراج چین خم زلف تو مشکناب گرفت رخ تو آینه ازدست آفتاب گرفت

میان عشق وهوس گرچه فرق بسیار است وجود هردو در این کارخانه درکار است

بیدار شو که باهمه غفلت شراب صبح بهتر بود بمذهب رندان زخواب صبح

پرتو حسن تو دربحروبر انداخته‌اند آتش اینست که درخشك وتر انداخته‌اند

(غزل بیمعنی)

فرسوده منقش فتراك وار گردد عنبرفشان زراو تریاك‌دار گردد

درخاتمه تاظهیر فاریابی‌را جامعه سخن ناشناس امروز هم بشناسد یك قصیده ازقصاید اورا که‌سحریست حلال‌وزبان ناطقه ازبیان محاسنش لال مینگاریم

قصیده

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد

طاوس جان بجلوه‌درآید زخرمی گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد

شمعیست چهره‌تو که‌هرشب زنورخویش پروانه عطا بمه آسمان دهد

خلقی زپرتو تو چوپروانه‌سوختند کس نیست کزحقیقت رویت نشان دهد

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد

هندو ندیده‌ام که‌چوترکان جنگجوی هرچ آیدش بدست بتیر و کمان دهد

جز زلف وچهره‌تو ندیدم که‌هیچکس خورشیدرا بظلمت شب سایبان دهد

مقبل کسی بود که زخورشید عارضت هجرانش تابسایه زلفت نشان دهد

گردر رخم بخندی برمن منه سپاس کانخاصیت بمن رخ چون زعفران دهد

وقتست اگرلب تو بعهد مزوری بیمار عشق‌را شکر و ناردان دهد

مائیم و آب دیده که سقای کوی تو صد مشك ازاین متاع بیکتای نان دهد

آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی براین دل ضعیف وتن ناتوان دهد

آن طاقت از کجا که‌صدائی زدرد دل در بارگاه خسرو خسرونشان دهد

فریادمن زظارم گردون گذشت ونیست امکان آنکه‌زحمتت این آستان دهد

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای / تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
بالای کاینات بپرد هزار سال / سیمرغ وهم تا زجنابش نشان دهد
درموضعی که چون دم روح القدس زباد / نصرت همای رایت او راروان دهد
تیغش ز کله سر بیمغز دشمنان / نسرین چرخ را چوهما استخوان دهد
در برك ریز عمر عدو صرصر اجل / نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
اطراف باغ معرکه را تیغ آب رنك / ازخون کشته رنك گل ارغوان دهد
تردامنی دشمنش از روی خاصیت / رنك از برون جوشن و بر گستوان دهد
راه نجات بسته شود برزمین چنانك / مرك از حذر نشان بره کهکشان دهد
هرسه گرانیئی که کند خصم او بعمر / بازوش وقت حمله بگرز گران دهد
ایخسروی که حفظ تو ازراه اهتمام / گوگرد را زصولت آتش امان دهد
هرجا که رایت از در تدبیر بر شود / تقدیر برو ساده حکمت مکان دهد

آثار انجمن ادبی شیراز

بایست کسب علم وهنر کرد / از سر هوای جهل بدر کرد
ازتن فکند جامهٔ رخوت / برخویش راست رخت هنر کرد
باید بعنفوان جوانی / باکار کسب شوکت وفر کرد
نادم شود بلی گه پیری / آنکس که عمر خویش هدر کرد
باید براد مردی واخلاق / خود را بروزکار سمر کرد
سرمست کشت ازمی دانش / لیك ازجنون باده حذر کرد
برجای خط وخال نکویان / بر صفحه کتاب نظر کرد
باید دراین زمانه بی خیر / از خویش رفع فتنه وشر کرد
مردانه پیش تیر حوادث / گاه نبرد سینه سپر کرد
باسردو کرم و راحت و زحمت / دراین جهان سفله بسر کرد
ورنه بنا توانی وسستی / نتوان زخویش دفع خطر کرد
بایست با مشاغل آزاد / تحصیل مال و کنج کهر کرد
با دسترنج و زحمت خود را / فارغ زاحتیاج بشر کرد
خوش آن پسر که فخر پدر کشت / نه تکیه برمقام پدر کرد
ازخود فروغ داشت چو خورشید / نه کسب نور همچو قمر کرد

مخبر فروغ منشی انجمن ادبی فارس

فاضل نحریر پروفسور محمد اسحق هندوستانی



سخنوران ایران در عصر حاضر

از ادبا و دانشمندان معاصر کمتر کسی است که جناب پروفسور محمداسحق هندوستانی را نشناسد چه غالب آقایان ادبای مرکز وولایات از لذت مصاحبت و مفاوضت آن دانشمند معظم بهره‌ور وکامیاب شده‌اند و آنان که از ملاقاتشان محروم مانده اند درمجله شریفه ارمغان(۱) تصویر معظم له را ملاحظه و نگارش

(۱) سال یازدهم ــ شماره هفتم . ص ۵۵۹

پرمغز حضرت آقای وحیدرا که متضمن شرح حال وافکار اوست مطالعه فرموده اند .

این جوان دانشمند که بیش از سی ودو مرحله ازمراحل عمررا نه پیموده واینك دراونیورسیته کلکته بتدریس ادبیات فارسی بزبان انگلیسی اشتغال دارد گذشته ازطی درجات عالیه تحصیلی بزبان فرانسه آشنائی و در زبانهای انکلیسی اردو . هندی ، عربی . وفارسی اوستاد وماهر وبالسنه مزبوره کتبی چند تألیف فرموده است ولی نسبت بزبان فارسی گذشته ازمهارت عشق ودلبستگی مخصوصی دارد که آثار آنرا در کمتر کسی میتوان یافت و همین شیفتگی موجب شد که از هندوستان بایران آید ودر ادبیات عصر حاضر کنجکاوی و استقصائی بسزا کند

دانشمند معظم درتابستان ۱۳۰۹ بایران آمد وبیش از سه ماه در طهران زیست ودراین مدت با بزرگان ادبا معاشرت وآمیزش داشت وراستی را میتوان گفت که ادبای ایران مقدم اورا چنانکه باید و شاید گرامی شمرده پذیرائی های گرم نرم وبسیار دوستانه وخودمانی ازایشان بعمل آوردند .

در ایام توقف در طهران بدون اینکه بتظاهرات و اشتهارات توجه کند پیوسته درکار تصنیف و نگارش بود و بتتبع ونگارش اقدام میفرمود واینك درنتیجه همان کوشش وپشت کاراست که کتاب(**سخنوران ایران درعصر حاضر**) را بپارسی زبانان گیتی تقدیم میدارد .

من معشر فعلوا و اینهم ‌‌‌ قالوا وما فعلوا وما قالوا

این کتاب شریف درسه جلد تدوین شده که دوجلد آن بشعرا و یکجلد آن بنویسندگان اختصاص یافته است .

اکنون جلداول آن که متضمن شرح حال وبهترین آثار شعرای نامی معاصر ودارای ۴۵۰ صفحه و۳۲ گراور ودوصفحه نت موسیقی ونقشه کامل ایران میباشد با چاپ وکاغذ اعلا درنهایت زیبائی ازطبع خارج وزینت بخش رسته علم و ادب گردیده است .

باسعی ومجاهدتی که جناب پروفسور محمداسحاق درتهذیب وتشذیب این کتاب شریف وتامل ودقتی که درصحت مطالب ومطاوی آن مبذول فرموده اند امیداست که ازهرجهت مرغوب ومطلوب خاورشناسان وپارسی زبانان وادبای هند وایران واقع گردد

بیمناسبت نیست که بنام حضرت پروفسورازادبا وشعرائیکه تاکنون شرح حال وعکس ومنتخباب آثارخودرا مرحمت نفرموده‌اندخواهش کند که اوراق مطلوبه‌را زودتر بوسیله اینجانب مرحمت دارند تاضمیمه جلد دوم وسوم گردد .

☆(بازگشت ادبی)☆

بقیه کنفرانس آقای ملک‌الشعراءبهار درانجمن ادبی

ـ ۳ ـ

سبك شعری وشعراء

اصل وریشه بیانات ما این قسمتست . ومقصود ما ازاینجا شروع میشود و گذشته همه مقدمه بود که دانستن آنها برای درك مقصود ضروری مینمود .

باید این نکته نا گفته نماند که پس ازغلبه مغول برقطر اعظم ایران ـ خراسان وعراق بواسطه کشته شدن و گریختن وفقیرشدن اساتید زبان فارسی واز میان رفتن صدور وبزرگان فاضل وبروی کارنیامدن پادشاهان ایران دوست وادب پرور . بتدریج علوم ادبی خاصه اصول صرف ونحو زبان فارسی وعلم لغت وغیره ازمیان رفته ونیز قسمت عمدهٔ کتب فارسی ونوشتهای ائمه لغت واشعار اساتید محوونابود گردید.

این داهیه عظمی موجب شد که کار زبان فارسی روی بتراجع نهاد وشعرای بزرك که درهرشهری ازآنها معدودی مشارالبنان بودند درهمه مملکت بچند تن تقلیل یافتند وازقرن هفتم ببعد جزچنداستاد مانند ملای روم وسعدی وبالاخره اوحدی

وحافظ دیگر شاعر بزرگی که لااقل بتواند پهلو بپهلوی شعرای عصر سلجوقی وخوارزمی بزند وسخنش برای ما سند واقع شود بوجود نیامد ورفته رفته زبان فارسی واطلاع برموز وامثال ودقایق اینزبان فراموش شد وهرچند زبان عربی بواسطه مذهب اسلام روی بقوت مینهاد زبان فارسی ضعیف میشد ودرنتیجه فتور وسستی بی نهایت درنظم ونثر پدید آمد واگر اساتیدی ظهور میکردند قابل مقایسه بااساتید قرون ماضیه نبودند

بالاخره درعصر صفویه سبك شعر خاصی پیداشد که درمدت دویست سال دوام یافت که آنرا باصطلاح امروز (سبك هندی) مینامند .

درسبك مزبور گاهی قصاید ساده گفته میشد وگاهی هم غزل وقطعه فصیح بنظر میرسید ولی غالباً طرز وزویه ای که باوجود سستی الفاظ وتدنی معانی از کثرت استعاره ومجاز وخیال بافی ازحلیه بلاغت وزیبائی حقیقی عاری بود قوت گرفت درغزل روز بروز پیچیدگی وسستی پیش میرفت ودرقصیده نیزاگر میخواستند از متقدمان تقلید کنند غالباً طرف خاقانی را میگرفتند که باز ازجهت پیچیدگی باذوق آنها تناسب داشته باشد وروی هم رفته سبك اشعار هندی عبارت بود ازیك صنعت شعری متوسط که بواسطه طرفداری ظرفا ازآنجای تمام صنایع بدیع ومعانی بیان وصرف ونحو فارسی را گرفته ودراشعار شعرای پارسی زبان بمدت دوسه قرن درهندوایران جلوه مینمود وهنوزهم درهند وافغانستان طرفداران زیاد دارد .

برای مثل یك بیت آن کافی است:

ازشهیدان نـداهت ناله هر گز بر نخاست گوئیا باسرمه دادند آب شمشیر تورا

اینشعر جای شعر سعدی را گرفت که گوید :

ایمرغ سحر عشق زپروانه بیاموز کان سوخته را جان شدوآواز نیامد

وعیب دیگر کـه دراشعار هندی پیداشده بود یك نوع انحطاط ذاتی گوینده بود درمقابل معشوق یاممدوح واینحالت یکی از آثار شوم تسلط مغول ونشر

تصوف بود ازآنجمله خودرا درشعر بسك و گربه نسبت دادن یاممدوح را بمرتبه الوهیت بالابردن ونظیر این اغراقات که باطبع بشری وعزت نفس که شریفترین غریزهٔ انسانیت است منافات دارد وغیره..

سرآمد این شعرا در ایران وهند صایب و کلیم و فیضی وعرفی می باشند این شعرا اشعار بلند وخوب دارند لکن درستی الفاظ وپیچید گی معانی واغراقات ناخوش همه شریك یکدیکرند.

درآغاز قرن ادبی ما شعرای عراق این اساس را برچیدند چنانکه عبدالرزاق خان دنبلی فاضل معاصر کریمخان وآقامحمد خان در کتاب نفیس خود موسوم به حدایق الجنان (که بخط خودمؤلف نزد نکارنده موجوداست) درذیل شرح حال مشتاق اصفهانی (۱۱۶۵ فوت کرده‌است) گوید:

«چون بساط چمن نظم ازاقدام خیالات خام شوکت وصایب ووحید ومایشابه بهم وازاستعارات بارده وتمثیلات خنك لکدکوب شد ویکبار گی ازطراوت ورونق افتاد مشتاق بتماشای گلزار نظم آمده وطومار سخن سرائی آن جمع را چون غنچه بهم پیچید وبساط نظمی که خود درآن صاحب سلیقه بود وآن روش ضمیری ونظیریست بکسترانید برسر شاخسارسخن نواهاساخت ونغمه‌ها پرداخت عندلیبان خوشنوای عصراورا مقتفی آمدند. آذرشاگرداوست.. الخ» وآذر ورضاقلیخان هم درآتشکده ومجمع الفصحا درذیل حال مشتاق این معنی را تصدیق کرده‌اند

اگرچه درتذکرهٔ نصرآبادی کدرعهد شاه سلیمان صفوی ازطرف محمدطاهر نصرآبادی اصفهانی تألیف شده بعضی شعرارا نام برده ومیگوید برشیوهٔ استادان قدیم شعر میگویند ولیکن غلبه سبك هندی آن شعرارا ازبین برد وبالجمله میتوان آغاز تجدید صنعت شعری قدیم را ازهمین زمان شمرد وپیشوای آنرا بتصدیق عبدالرزاقخان درغزل مشتاق ودرقصیده آذر بیکدلی قرارداد. مشتاق اصفهانی درغزل اساس

سبك هندی را درهم شکست و آذر بیکدلی قصاید فصیح وغرا بشیوه ظهیر فاریابی گفت میرزا نصیر طبیب اصفهانی مثنوی پیروجوانرا بلطافت نظامی وپرمغزی حافظ سرود هاتف اصفهانی قصاید خودرا بسبك امامی هروی و گاهی بشیوه خاقانی وترجیع بند خویش را بلطافت وپرمغزی حکیم سنائی ساخت عبدالرزاقخان دنبلی مولف تاریخ قاجاریه وحدایق الجنان وتاریخ خوانین دنبلی متخلص بمفتون درقصیده وغزل ومثنوی دادفصاحت داد قصیده را مانندامیرمعزی برسرود کتب نثرش بمراتب ازنثر ادیب عبدالله وصاف پخته تر ولطیف تر است (رجوع شود بحدایق الجنان یاتذکره عبدالرزاق خان) حاجی سلیمان صباحی بید گلی درقصیده وغزل دادفصاحت دادو شهاب ترشیزی غزلرا بسبك تازه ولطیف ومحکم گفت وقصیده وقطعه را بسبك انوری ابیوردی و خاقانی ساخت

چون ذکر مشتاق آمد بیمناسبت نیست رباعئی را که بقول عبدالرزاقخان برسنك مزارش منقوش بوده وازخیالات خودمشتاق است بیاوریم :

پیدا چو گهر زقطرهٔ آب شدیم وانگاه نهان چودر نایاب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عدم بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

***

باری دوره فتحعلی شاه شروع میشود : وسبك شعر در این دوره تکمیل می شود . غزل بدرجه حافظ اوج می گیرد معتمدالدوله نشاط غزل را مانند حافظ می گوید ومجمر ازشیوه سعدی تقلید میکند .

نشاط می گوید :

طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد
روشنان فلکی را اثری درما نیست حذراز گردش چشم سیهی باید کرد
نه همین صف زده مژگان سیه بایدداشت جانب دلشدگانهم نگهی باید کرد

مجمر گوید :

توا گر صاحب نوشی وا گر ضارب نیش دگر انراست که من بیخبرم با تو ز خویش

میزنی زخم و ندانی که چسان می گذرد گرك در گله ندارد خبر از حالت میش

یارب اینقوم چه خواهند ز جانهای فکار یارب اینجمع چه جویند ز دلهای پریش

بچه عضو تو زنم بوسه نداند چکند برسر سفره سلطان چو نشیند درویش

اسیری اصفهانی قطعه را مانند انوری و مثنوی وغزل را چون سعدی گوید ،

غزل

گرفتم انکه گشایند پای بسته ما چه میکنند ببال و پر شکسته ما

گواه اینکه نه رند و نه زاهدیم بسست پیاله تهی و سبحه گسسته ما

قطعه

تورا ایخواجه کاز امساك برخوان ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست

چومه برنطع گردون سفرهات را شب از یك گرده نان بیشتر نیست

ولی هر کس شکست آن گرد نان را اگرچه دانم این حد بشر نیست

کند گر دعوی اعجاز شاید که این معجز کم از شق القمر نیست

از مثنوی هفت انجمن :

بدوران دو کس را اگر دیدمی بدور سر هر دو گردیدمی

یکی آنکه گوید بد من بمن دگر آنکه پرسد بد خویشتن

ازعجایب آنکه غالب اشعاری که بنام گلشن صبا معروفست در کتاب انجمن آرای احمد بیك اختر باسم اسیری اصفهانی ضبط است ازانجمله :

یکی اره برپای سروی نهاد .

درباب قصیده نیز پیشرفت نمایانی حاصل میشود . مجمر ونشاط ومفتون بشیوه معزی وادیب صابر وکمال اسمعیل شعرمیگویند . صبا سبکی مجلل آمیخته

وعنصری باانتخاب کلمات فخیم وفحل وبکاربردن صنایع لفظی از قبیل ترصیع وجمع وتفریق وهیمنه لفظی ومعنوی درپیش میگیرد. بحرمتقارب را باستحکام فردوسی ولطافت بوستان سعدی میسر ایدچنانکه دروصف رزم علی (ع) باعمرو درخداوندنامه فرماید :

پیمبر سرودش که عمرواست این	که دست یلی آخته زاستین
علی گفت ای شاه اینك منم	که یك بیشه شیراست در جوشنم

وجای دیگر گوید :

خراشید و پوشید شبرنك شاه	زسم پشت ماهی زدم روی ماه

ونیز گوید :

بدیلم مرا بود وقتی سفر	بفرمان دارای جمشید فر
ز خاك سیاپوش و آب سپید	بجان گشتم از زندگی نا امید
به دانگی دوسیم از گذرگاه رود	کشاورز آنمرز را هم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم	بد شنام وچوبش بیازرد هم
من ازآب آسان گذشتم چوبرق	ستم پیشه مسکین بگرداب غرق
رهائی زکشتی بود با خدای	ولیکن مرنجان دل ناخدای

جای دیگر گوید :

شنیدم که لقمان پسر را زمهر	باندرز فرمود کای خوبچهر
مخورلقمه جز خسروانی خورش	که جان یابدت زان خورش پرورش
مجو کام جز از بت نوشخند	میارام جز در دواج پرند
بهر خطه ای خانه بنیاد کن	وزان خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پدر پند ممکن سرای	بگفت ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه برخویشتن گیر تنك	که در کام شهدت نماید شرنك
ز وصل پری باش چندان بری	که در دیده دیوت نماید پری

براحت مخسب آنقدر تاتوان که خارت شود زیرتن پرنیان
چنان جا کن ازمهر درهردلی که هر جا روی باشدت منزلی

خلاصه صباوفرزندانش درین عصر عالم‌نوینی درشعر وسایر کمالات‌صوری ومعنوی بوجود میاورند، واینهمه ازبرکت وجود اساتید عصر کریمخان‌زند وتوجه والتفات بزرگان آندوره‌است.

طرز صبا بویژه درقصیده‌سرائی با معایبی که دارد که گفته خواهد شد سرمشق اکثر سخن‌سنجان عصرقاجاری قرار میگیردودرحقیقت فتحعلی‌خان‌صبارا میتوان دردرجه دوم یعنی پس‌از مشتاق وآذروهاتف وصباحی که استاد صبا بوده است، یکی ازائمه زبان فارسی شمرد.

ازخصایص طرز صبایکی پختگی و تلفیق کلمات سخته‌واستعمال لغات‌فارسی قدیم ورعایت‌صنعت ترصیع ومطابقه ومراعات‌النظیروجمع وتفریق است ـ وازمعایب سبك او پیچیدگی کلمات‌وتعقیدواستعمال کلمات غریب ووحشی‌وخذف‌افعال وروابط در معانی بتصورانیکه فصاحت شعر این‌نقیصه‌را جبران خواهد کرد.دیگر تقدیم‌خبر برمبتدأ ونظایر آن‌است واین‌مطالب احیانا از روانی و لطافت اشعار صبا کاسته و آنرا قدری خشن‌ساخته است. نه‌این باشد که این‌معایب برمحسنات شعری او غلبه داشته باشد بلکه گاهی درقصاید باین‌معایب برمیخوریم.

برای مثال درترصیع وانسجام:

زفضلش شاهد شام آمده باطره‌تیره زفیضش بانوی بام آمده‌باطره طرا
مرصع کردبرچرخ‌زبرجد گوهرآنجم معلق کرد برخاك مطبق گنبد مینا

جای دیگر درانتخاب کلمات غریب وفخیم درصفت اسبان گوید:

هزار ختلی غژغاودم بزین انـدر پری بپویه ولی دیوخوی وآهن‌خا

جای دیگر گوید :

چه‌افتادان دم آهنج اژدهارا کش بکار اینك زبانهای خراطین رخنه گرچون گرزه‌حمیر
عیانچون مهرخاور گرچه باخاور مهان مهرش یکایك را بصد پیرایه تن پیرای و جان پرور

در صفت تفنك دولوله ومدح شاه گوید باتعقید :

روزی که‌ازمار دوسرجرارهای چارپر آیدزهرجا جان‌شکر گردد بهرجادلنشین
اسفندیارارخصم‌وی کی‌را ازان‌اندیشه کی چرخ دوشاخ آن‌سه‌پی تیرگزین‌او گزین

بازدرمدح فتحعلی‌شاه وحذف افعال ازجمله گوید :

سلیل گردش گردونا گرمراتب جسم ربیب پرتو خورشید اگر سلاله کان
سلیل جنبش این صورت عوالم عقل ربیب تابش این جودت جواهر جان

که‌درشعر اول ودوم چهاربارفعل (بود) یا(است)حذف شده‌است :

وباز درهمین قصیده گوید :

اگرببحرمحیطش اشاره‌چون قاهر اگربچرخ برینش نظاره چون‌غضبان
زدود دوده آن روشنان این تاری زتاب تابه این ماهیان آن بریان

ودراین لف ونشر مشوش گذشته ازحذف افعال درهر دوشعر از کثرت ذکرآن واین‌تعقید زشتی درشعر حاصل آمده است :

ازهمین قصیده درباره تفنك‌وتوب :

زمارهای دم‌آهنج سهمگین پیکر زشیر های دژآگاه آهنین دندان
یکی هزاهز شنعا بروزگار پدید یکی قیامت کبری بکاینات عیان

درجنك شجاع‌السلطنه باسپاه افاغنه درخراسان :

بی‌یاری گروهی رانده‌زی‌خوارزم‌وزی کابل بعزم‌رزم‌تو خاورمهان چون‌جادوی جوزن
بکام هریکی کش‌دست‌خوش پتیاره جادو بگوش‌هرتنی کش‌پایمرد اهریمن ریمن

گوته شاعر بزرك المانی

GOETHE

بقلم هوشیار شیرازی

(۵)

«گوته» اگر حقیقت جوئی میکرد برای نفس حقیقت آنرا میجست . اگرجهان‌بین بود برای «بینش» میدید . حکیم سنائی ما نیز این معنی را با نهایت فصاحت و دلربائی دربیت پائین می پروراند :

سوی‌آن دلبرنپوید هیچکس باآرزو
باچنان گلرخ نخسبد هیچ‌تن باپیرهن

پس از مراجعت ازایطالیا «گوته» جوان رفته وگوته درباری بجای اوآمد . گوته پرجوش وخروش ازآب‌وتاب افتاده وگوته «کلاسیك» سربرآورد . ازآن وقت دیگر توده کمتراسمی ازاو می‌شنید وکمترجوانان باو می‌گرویدندزیرا که خط سیر «گوته» جهت دیکری در پیش گرفته بود . شور و شر را دوست نمیداشت بانقلابیون فرانسه بدمیگفت وایشان را دیوانه ووحشی و مخرب تمدن و اروپا میشمرد ولی درهمین اوقات «شیللر» که بااو درادبیات آلمان هم ترازواست، وبعد ها با او رفیق فکر ومعنی شد درنتیجه «درام» معروف به «دزدان» که در سن بیست سالگی نوشته وسرتاسر آلمان را بهیجان‌آورده بود وانقلابیون فرانسه نیز درام او را ترجمه نموده وآتش انقلاب را بآن تیزمیکردند از طرف مجمع مرکزی انقلابیون فرانسه هموطن‌آنها شمرده شد و درپای‌حکمی که برای او فرستادند امضای «روبسپیر» و «دانتن» موجود است ووقتی دستخط «کانونت» (Convent) به «شیللر» رسید که «دانتن» خود فدای جاه‌طلبی «روبسپیر» ضعیف النفس لاغراندام که رنك‌وروی سبز وزرد او برای زن صفتی و بیمروتی او بهترین نشان بود شده بود .

آشنائی گوته و «شیللر» با هم و تبادل افکار وهمدستی درتألیف آثار و کمك متقابل انها پانزده سال طول کشید و «شیللر» گوته را درنوشتن و اتمام آثاری که «گوته» بانها شروع کرده ولی ختم نکرده بود بسیار تشویق وکمك وحتی اصرارکرد .

«شیللر» شاعری بودکه همینقدرکه‌مضمونی را پیش میکشید شب وروز دراطراف‌آن فکر میکردوطرح ریزی مینمود وتقسیماتی را ملحوظ

میداشت ومواد وقوانینی‌را درنظر میگرفت وبالاخره کاررا تاموقعیکه برخود حتم کرده‌بود ختم‌میکرد وعقیدهٔ « لسینك » نیز این‌بودکه عزم درمیان انسان ومخلوقات دیگر وحیوانات فارق حقیقی میباشد ونشان شاعر ونویسنده زبردست این است‌که از روی‌عزم وبنا برمقصود وبطور عمد شعربتواندبگویدوبدیگران بتواند اقتفاکندوبااین حال نتیجه‌را خوب وعالی ازآب بیرون بیاورد وسرودن وگفتن ونوشتن ازروی عزم وتصمیم اورا ازمقلدین وآن‌زمره گویندکانی جدامیسازد که میگویند

طبع «گوته» برخلاف گفته «لسینك» وگرده «شیللر» بود چه‌بساکه‌سالیان‌درازاثرمهمی‌ازقلم‌اوجاری‌نشده وشاید در ظرف یکسال جزچندقطعه وغزل نسروده است‌درحالیکه(شیللر)جوانمرك‌درظرف ده‌پانزده‌سال درامهای‌مهم خودرا که بادرامهای شکسپیر دریك ردیف‌شمار میاید ساخته‌وخودراازسخنوران‌درجهٔ اول‌دنیا نموده‌است .

« گوتـــه » بیکی ازآشنایان خودش میگوید : « من‌اشعارم‌را تقریباً همیشه مرتجلا ودر مواقعی که حالی داشته‌ام ساخته‌ام » هروقت‌که دریای‌طبع شاعر مواج‌میشده‌است در ولالی گرانبها از اعماق روح‌خود مانند قطرات باران بساحل میریخته است و «شیللر» را درین مواقع در بحر حیرت غرق میساخته . بعضی ازآثار « گوته » ودرامهای او محصول انشاء دو روز یا سه‌روز ویا چهارروز است

مسافرت بایطالیا ومعاشرت وموافقت با « شیللر » درهای کمال معنوی‌را برروی « گوتـه » بازکرده چنانـه درپیش اشاره کردیم « گوته » فکری‌باز وسری‌خالی از تعصب داشت ودرهرجا حقیقت بروزمیکرد آنراتقدیس مینمود وازآن استفاده می‌برد واگر درایام‌جوانی نیز جوش وخروش نشان‌میداد باز ازوجههٔ‌کمال وطمأنینه خارج‌نبود* ودرمدت ده سال خدمت درباری‌نیز تجاربی بدست آورده‌بود وعقیده‌داشت‌که اضطراب واحزان جوانی نتیجهٔ ناپرهیزی فکری وتناول آن‌قبیل غذاهای معنوی است‌که یا ازاصل برای سلامت عقل وجمعیت خاطر زیان‌آورند یاآنکه برای مراحل معینی ازعمر سودمند وبرای سنینی دیگر متضمن ضررند . این‌است که‌کف نفس وامساك در موائد معنوی‌را نیز تجویز میکند وهمین موقع شناسی‌که نشان نبوغ وبرجستکی از اقران‌است وی‌را ازتاب وشتاب جوانی انداخته وبلذت طمأنینه وآرامی وبرد باری وتحقیق علمی برگماشت .

مقایسه این‌تغییر نشأة ودرحقیقت‌مردن وزندگی ازسر گرفتن‌که ترجمه ایست ازکلام « فمن یمت یرنی » برای‌کمال نفس « گوته » اهمیت بزرگی داشت وچقدر خوب‌بود اگر ما ایرانیان نیز که همیشه در جهان اضطراب و پریشانی ودرتنگنای‌حزن ونومیدی واغلب نیز درسرمستی غفلت ودرسماع وحدت زبانی دست افشان وپاکوبانیم وقتی باین‌مقام میرسیدیم و موقع شناس میشدیم ودرراه تمیز حقیقی که عبارت از « بینش » یعنی اخوت‌عقل وطبیعت باشد گام برمیداشتیم ولااقل روزان وشبان خودرا تقسیم میکردیم : نه‌عشررابرهنه خوشحال ولاابالی وولنگاروبمسخرگی وباذیت وآزار یاروواغیار میگذاردیم ولا اقل یك‌عشر از روز بلکه یکساعت‌را درست وآن‌طوریکه درخور

انسان‌است بخود می‌آمدیم واگر برفرض درزیر زمینی وسردابهٔ خنک برروی متکای نرم ومخدهٔ لمیده وباچشمان نیم باز ودرحال چرت‌زدن گذار عمرگذران وآب روان‌را می‌نگریم زودهمینقدر که دلوخرد ازته زنجیر خانهٔ بیقیدی وبیخیالی آوازحنین وصدای خفیفی میداد از جای میجستیم وبخود حرکتی میدادیم وبادلی پاك وسری سبك وبیدار بدون خودپسندی وباخود دوروئی نگاه میکردیم که کجائیم وچکونه‌ایم . شکی‌نیست که آنوقت « کاش روزی هزار مرتبه‌من مردمی تابدیدمی رویت » معنی‌دیگر می‌بخشد . آنوقت این‌شعر وآیهٔ مبارکه هردو بکاراین دنیای‌ما میخورد . آنوقت مردن یعنی برکنارشدن از جهالت ومعنی زنده‌شدن چشم گشودن بجمال فعالیت وجدیت وتفکرصحیح میشد . آنوقت از « فنای‌فی‌الله » میگذشتیم وبسرمنزل « بقای فی‌الله » میرسیم . آنوقت‌نیز آن‌آیات بسیار محکم که مطلع‌آن این‌است « ایخواجه زدانش ثمرچه‌دیدی » وزکسب فضیلت اثرچه‌دیدی » که‌برای روح ماجوانان حکم ناپرهیزی فکری ومعنوی‌را دارد وباآن قدرتی که ادیب سخنور درآن بکاربرده چون‌صاعقهٔ آسمانی جمعیت خاطر را پریش میسازد بی‌اثر می‌ماند . آنوقت ازاین سبك فکرقدیم میگذشتیم واز آفتاب حقیقت که باآن ، جهانی روشن‌است بهره می گرفتیم آنوقت شاخهٔ بینش بروبارشناسائی میآورد وسیر مقامات علم‌وعرفان بررفرف امتناع ودر سماء تخیلات تحقق نمی‌پذیرد وبرعکس کارما نیز بالامیگرفت وچون دکتر « اکنر » با سپلین . خود علم برقطب عالم میافراشتیم و چون « پیکارد » درهوای‌قرب سیرمیکردیم . آنوقت علم وعرفان ازتدقیق درگل بوستان و تحقق در سنك کوهستان وازتوجه وتعمق در این‌جهان پررمز وبیکران شروع میکرد . آن وقت شناسائی‌واقعی پروردگارکه‌تنها حیرت در مبادی اشراق جلال اوست میسرمشد وآنوقت نیز پیرطریق ازشرکت درترقی وتعلیه جوانان واز همدستی درتکمیل واقعی وطبیعی دایرهٔخود ومحیط وطن بجای خستگی ودردسر ، سبك روحی ودماغ‌تر برمیگرفت .

هرگاه از « دریدن عرض دیگران و درآویختن بگریبان پیران ، ترس نداشتم و احتراز نمی‌جستم بنابر استشهاد امثلهٔ فراوانی داشیتم‌که دلیلی‌قوی وشاهدی‌کافی برای وضع تفکر وروح همیشه جوان ماست مثل‌این که ماملت نباید هیچوقت بمرحله نظم وتربیت وحضور خاطر واقعی که‌نشان عظمت‌فکر وتصفیه وبلوغ معنوی‌است برسیم وبالعکس بایدهمیشه دریك دنیای‌تاریك وهرج ومرج وبیمعنی زندگی کنیم وعلت هم این‌است که‌یا زحمت تحقق صحیح‌را بخود نداده‌ایم ، یابنابرعقل‌وفهم انسانی خود که مادون عقل کلی‌است چون‌سر از راز خلقت بیرون نمی‌بریم تصور میکنیم که کلیهٔ‌این طاق واین سپهر واین عوالم همه بیمعنی است درحالیکه : « آنچه‌تو بینی زسپید وسیاه « بر سرکاریست دراین کارگاه » یکی‌از بزرگان بنان وبیان ما که‌الحق پایهٔ‌او درسخنوری بلند وچکامهٔ او پرمایه وقبول‌خاطر ولطف سخن‌او خدا داده‌است میفرماید : « گفتم ازعلم نظر علم یقین‌خیزد گفت « نظرو علم‌ویقین نبست

جزاستهزائی ؟. اگرچه درآثار این‌استاد ابیاتی
میتوان‌دید که‌اثر این‌بیت وامثال‌آنرا تعدیل‌میکند
ولی‌باز این‌بیت واشعار این‌چکامه اثری‌دارد
که برای‌روح ووجدان‌ما درصورتیکه بخواهیم
هردورا بنابراصل تربیت‌مسلم تغیربدهیم یاآن
که روح ووجدان خودرا تصفیه وتکمیل‌کنیم
بسیار زیان‌آوراست وگمان نمیکنم که روح
حساس وخاطررقیقی درایران پیدابشود که‌مغلوب
گیرندگی وجذبه این‌شعر نگردد . مخصوصاً
روان‌ما که‌آواز آشنارا زودمیشنود ونتیجةباین
میماندکه بمزکوم مشک‌تتار بخشند وبصفراوی
شهد وشکر .

یک‌روح ودوجلوه ممکن‌است

کسیکه باثار « گوته » آشناست ایراد کندکه
« گوته » نیز درنظم ونثر خود کراراً شکایت
ازبی‌ثمری فهم‌معانی وبحث‌مبانی میکند چنانکه
درصفحهٔ اول درام « فاوست » پهلوان‌آن‌داستان
یعنی‌آن پیرمرد منزوی وراهب معتکف که‌هیچ
وقت دربزم‌رندان صاحبدل دماغ جان‌ترنکرده
ودرآغوش مهوشی خرمائی‌مو دمی‌نیاسوده و
چهرهٔ طبیب عشق‌را درمدت‌عمر ندیده ویکباره
انسانیت‌را که‌عبارت از برکات واثمار درخت‌قلب
واحساسات طبیعی‌است مجروح نموده شکوه
میکند : « افسوس‌که ازقیل وقال مدرسه ازفقه
وفلسفه برایم جزدردسر نماند : عمرم‌درپی‌اثبات
واجب‌الوجود وحتی درطب گذشت وهمه‌را با
عشق وجهد تمام فراگرفتم اما افسوس که‌جز
دیوانگی مرا ثمری‌نماند وپایهٔ‌عقل ودانشم همان
که‌بود بماند . » ولی‌باید فراموش نکرد که
این‌شکوه ازیک راهب جواندل مسیحی زودتر
قابل شنیدن‌است تایکنفر عالم وفقیه اسلامی ویا
عارف وادیب ایرانی که درعمرخود همیشه با
بکر » سروکار داشته‌است ومیتوان بنابرنظریهٔ
پرفسور « فرویدن » که میگوید شهوات وتمایلات
طبیعی‌را نمیتوان‌کشت واگرانهارا تعدیل‌نکنیم
بالاخره بصورتی وشکلی ووضعی بروزمیکند
ومالیخولیا وجنون وهزاران دردبیدرمان روحی
بران مترتب میگردد وحتی عالم‌نمائی وخود
پسندی ازعلامات باهرهٔ‌آن میباشد وبنابراین
نظریات میتوان برای‌یک رهبان مسیحی ویک
فیلسوف اروپائی که‌بعضی ازآنها درپاکدامنی
واقعاً راه‌تعصب میروند عذری‌آورد . چنانکه
همینقدرکه ابلیس‌پرفن مانند پرفسور «فرویدن»
بدرد « فاوست » ما پی‌میبرد در همان اول کار
«فاوست» پیررا بخانه جادوگری می‌برد تااورا
جوان‌کند .

« فاوست » پس‌از چندورد سجع قرنیاً
قرنیاً قرنی برنوح‌نبی سلام‌کردم رستم تغیرحالت
پیدانموده و درآینهٔ‌که مقابل‌اوست یک زنعریانی
را می‌بیند وازهوش میرود واین‌راهب بیچاره
که درجمیع‌عمر زن‌ندیده درعالم سرمستی می
گوید : « دلم میخواهد قدری پیش‌بروم . این
حور بهشتی‌را درآغوش بکشم ولی‌افسوس که‌پس
از یک‌عمر زهد وتقوی هنوز پروردگار بوعدهٔ
خودوفانفرموده ونمیتوانم ازین‌ماهروی کام‌دل
جویم مثل‌اینکه درمیان‌ما پردهٔ نازکی‌است که‌با
همه نازکی چون‌دیوار آهنی سینهٔ‌پرسوز والتهاب
مرا ازسینهٔ بلورین معشوق دورمیسازد . آخ !
این چه چهرهٔ‌زیبا وقدوبالائی‌است . پروردگارا
زنهم اینقدر زیبا و رعناست و اینقدر خوشگل

و دلرباست . هیچ تصور نمیکردم که درروی زمین یک چنین موجودی هم وجود دارد .

خدایا ! این قیافهٔ مهوش خلاصهٔ رموز آسمانهاست واین هیئت دلکش اجمال تفصیل زمین هاست . »

معلوم است که شکوه یک چنین مجنونی را میتوان فهمید وحال آنکه مقصود « گوته » در « درام » فاوست دفیله دادن یک عمر انسانی در پیش چشم انسانی میباشد ومیخواهد زندگانی را باهمه فراز ونشیب آن و باهمه کشمکش عقل وحس ونانمایاند راه اصلاح نفس باوضعی شاعرانه جلوه بدهد وبالاخره رسیدن بمقام صفوت و آرامی ودانائیرا دریک مثال که شخص « فاوست » باشد ولی درحقیقت پرده‌ای از زندگانی واقعی خود اوست درنظرما مجسم کندواین « احساسات بازی » بهیچوجه نقطهٔ آخر دانائی « گوته » نیست .

گوته روز بروز در طی طریق کمال نفس از احساسات پاک گرفته تابمقام عقل تابناک مدارجی را سیر کرده است و طرح قصراحساسات وافکار « گوته » نسبت بطبیعت و احاطه پروردگار دراین سه بیت بلند وپر مغز استاد معظم آقای ملک الشعراء بهار ریخته آمده که میفرماید :

گفتم اسرار ازل چیست بگو گفت که گشت
عاشق جلوهٔ خود شاهد بزم آرائی
گشت مجذوب خودو دور زدو جلوه نمود
شد ازان جلوه بپا شوری واستیلائی
سربسرهستی ازاین عشق و ازاین جاذبه خاست
باشد این قصه زاسرار ازل افشائی

اما گوته به « شک آلودی اسرار ازل » اکتفا نکرده وپایهٔ تحقیق را فراتر گذاشته و بالاخره درسینای طبیعت که استادان ما سر بسر « لن ترانی » شنیدند سهم او دیدار گردید . « گوته » خود در « فاوست » میگوید : بقیه دارد

(کتاب آیین)

تالیف جدید فاضل نحریر و مورخ شهیر سید احمد کسروی تبریزی

سالها بود که یکدسته مزدور ومروج متاع بیگانه بنام تجدد وتمدن براخلاق پسندیده وناموس ایرانی پشت پازده عادات نکوهیده وزشت اروپائی را بکالبد جامعه تزریق میکردند .

این طایفه عاری ازهمه چیز درهمه چیز دست دخالت درازکردند زیرا فرمانبر وقاحت و سخت روئی بودند. شعر وادب را از سبک فردرسی بشیوه دلشاد ملک معارف تنزل دادند زیرا با دلشاد انباز بودند . پرده نشینی وحیارا بمیگساری ورقاصی بدل ساختند زیرا شهوترانی جزاین اقتضا نمیکرد . غارت اموال دیگرانرا سعی وعمل نام گذاشتند و بدان عمل کردند زیرا جزاین هنری نداشتند

جامعه ایران دربرابر اینهمه حق شکنی واستقلال کشی ازبیم نسبت کهنه پرستی ساکت مانده بود تااینک بدست (**کسروی**) این طلسم شکست وکتاب (**آیین**) برضد اخلاق زشت واروپا پرستی انتشار یافت

خامه ونامه ما از توصیف وتمجید این یگانه کتاب اخلاقی واجتماعی عاجزاست وفقط جامعه ایرانیرا بخریداری وخواندن این کتاب دعوت میکنیم وبرای نمونه گفتار چهاردهم را زیب صفحات ارمغان میسازیم

گفتار چهاردهم

زن نباید خودسر باشد

چند سخنی هم اززنان باید گفت . چه زن هم یکی از دستا ویزهاست که همیشه نام او برده می شود ودرهمه جا دسته هائی از زنان بجوشش آمده بگمان خود برای بهتری حال زنان میکوشند .

دراینجا نیز حربه ریشخند وسر کوفت است که بهمه چیز زنان شرق خرده گرفته می خندند . وهمه چیززنان غربرا می ستایند و بسیاری ازجوانان همسری بازنـان شرقرا نه پسندیده زن ازاروپا می آورند واین پیوند با اروپارا مایه افتخارخود میشمارند .

مامیدانیم که درشرق زنانرا خوارکرفته باآنان بستم رفتارمیکنند وجای کفتگو نیست که زنرا باید بهتر ازآن داشت که شرقیان میدارند . ولی هرکز نباید پیروی ازاروپاکرد . بلکه بی پرده باید کفت که عادات اروپائیان درباره زن همچون بسیاری ازعادات دیگرایشان غلط و نکوهیده است . اکررفتارما بازنان بداست رفتلر اروپائیان بدترمیاشد .

نخست بایددید آیازن از هرباره بامرد یکی است ؟ آنچه ما میدانیم زن هرچه هوشیار وباخرد باشد دربرابرمرد زبون وبنگهداری خویش ناتوانا ست ازاینجا باید هرزنی مردیرا پیاس بانی وسرپرستی خود داشته باشد وهرکز نباید زن خودسرباشد . زن نباید خودسر باشد نه ازاینکه اوخوار وبی ارج است بلکه ازاینکه انبوه مردان نامرد و سیاه کارند خودسری برای زن بیابانی است که درآن جز باغولان فریبنده روبرو نخواهد بوداسب چموشی است که ازصد زن یکی برروی آن خودداری نتوانسته برزمین نقش خواهد بست

زن خودسر نه تنها خویشتن را سیاهروز وتباه می سازدگزنداو بدیگر خاندانها نیزمیرسد گروهی که زنانشانرا آزاد میگذارندآینده آبرومندی برای خودامیدوار نباشند .

سرمایه زن زیبائی ودلربائی اوست که اگر پاسبانی داشت وآن سرمایه را مفت نباخت همیشه خورسند خواهد زیست ، وگرنه همان سرمایه مایه سیاهروزی او خواهد بود ، زن دلرباست ولی دلنگهدار نیست مردزن را دیده دل در او میبندد وبرای رسیدن بدوازپای نمی نشیند . این داستانی است که هر روزه ودرهمه جا چندین بار روی میدهد . درچنین هنگامی اگرزن پاسبانی دارد داستان بعقد زناشوئی انجامیده زندکانی خاندانی آغاز می شود ولی زن خودسر از چنین داستان جزرسوائی بهره نمی یابد وچه بسیارزنانی که از این راه آینده خودرا سیاه و تیره ساخته اند . بعبارت دیگرزن باید سرمایه خدادادی خودراکه زیبائی وجوانی اوست ارزانی کسی دارد که او هم سرپرستی وپاسبانی این را بگردن بگیرد . لیکن زن خودسر کمتر می تواند فریب راهزنان ودزدان را نخورده سرمایه خدادادی خودرا هدر نسازدباری زن تادختراست باید رشته اختیارش بدست پدر یابرادر مهترباشد وچون بخانه شوهر رفت همیشه باید رضای شوهر جسته درآمدوشد وآمیزش با

این و آن اجازه اورا راهنمای خودسازد .

زن شوهردار باید بداند که راهزنان برسر راه اوفراوانندوجزبیاری وپشتیبانی شوهرازگزند آنان ایمن نخواهد بود . شوهر نیز باید همسر خودرا گرامی داشته پاسبان اوباشد واورا از آمیزش جزباکسان آزموده وپاکدامن وجزبابودن خویشتن بازدارد . زینهارزنی بانبودن پدریاشوهر بامردان بیگانه درنیامیزد هرپدر یاشوهری که دختر یازن خودرا درآمیزش بامردان آزاد میگزارد یا اورا بهر انجمن همراه میبرد هرلغزشی که ازآن زن روی دهد باعث اوپدر یاشوهر بوده ونکوهش براین مرد بیشتراست تابرآن زن ، مااگرمیخواهیم بنیاد زندگانی‌مان خانوادها باشد اگر میخواهیم درخانوادها کینه ودورنگی جای مهر ویکدلی را نگیرد زینهارفریب عادات اروپارا نخورده ازدختران وزنان خود نگاهبانی کنیم . اینکه میگویند اگرزنان ودختران آزادبوده وبامردان آمیزش وآمد وشد کنند هرمردوزنی که اندیشه زناشوئی دارندیکدیگررا سنجیده ازروی آگاهی پیمان همسری می‌بندنداین سخن ازنادانی است . چرا که درآن آمیزش‌ها کسی کی مجال آزمایش دارد

درآن هنگامه‌هاکجا پای‌خرد درمیانست که کسی نیک‌ازبد بازشناسد ؟ یابرکدام مردی یازنی دشواراست که‌چند زمانی عیبهای خودراپوشیده داشته خویشتن‌راچنانکه‌هست‌ننماید؟ آیامگردخترنورسیده میتواند نیک‌وبد مردان را دانسته‌ازروی آزمایش شوهری‌برای‌خودبرگزیند ؟ اگرآزادی‌زن‌وآمیزش او بامردان این‌نتیجه سودمندداشت چرادرخود اروپا سراسر خانواده‌هارا فساد فراگرفته ؟ چرا رنجش زن وشوهر وحادثه طلاق درآنجا بیشتراز شهرهای شرقاست ؟ دراروپا انبوهی‌ازمردان‌زن ندارندوازراههای ناپاکی کام میگذارند ودرهر شهری هزاران زن ودختر بی سرپرست وآواره مانده‌وپی‌شوهرمیگردند وکار رسوائی‌تااندازه‌بالا گرفته‌که‌برای‌ستودن‌آن کتابی‌جداگانه میبایدبااینحال اروپائیان عادات خودرا ستوده زبان بنکوهش شرق باز میکنند . درست مانند آن گوش بریده که همیشه ازلذت گوش‌بریدگی ستایش‌هاکرده آرزو داشت که همه مانند اوگوش‌بریده‌باشند ،

راست‌است که زنیرا نادیده گرفتن ومردیرا ناشناخته بشوهری‌پذیرفتن دوراز خرداست‌ودختری تامردی‌را نشناخته ونه‌پسندیده است نباید اورا بآن مردداد ولی برای این‌شناختن وپسندیدن‌یکی دوبار نشست‌وبرخاست همراه دیگر خویشاوندان کفایت خواهدکرد وهرگز نمیتوان آمیزش های اروپائی‌را برپسران ودختران رواداشت . بهر حال درعقد دختر باید رضای پدرویا برادرمهتر درکار باشد .

گاهی‌هم گفتگو از کاروپیشه زنان‌می‌شود بسیاری‌آرزودارندکه‌زنان مانیزبشیوه اروپا بکارهای مردانه بپردازند . ولی این آرزو بسیار ابلهانه است . زن بایدکارکند لیکن نه‌کار مردانه . زن چنانکه جدا ازمرد افریده‌شده‌کارش هم جداگانه است خانه‌داری وبچه پروری ودوختن وپوختن واینگونه‌کارهاشایسته زنان است . نیز زن میتواند به پیشه‌ای که شوهر یا پدرش دارد دخالت‌کرده ویاری باو بکند .

اینکه در اروپا زنان دوشادوش مردان مردان کارمیکنند بیکی از چند جهت است . دسته‌ای پای‌بندپاکدامنی نبوده میخواهند ازآمیزش بامردان ودوش‌بدوش آنان مالیدن لذت یابندو بازرگانی‌را باکامرانی توام سازند . دسته دیگررا

شوهران‌یاپدرانشان درمغازه‌ها جای‌داده‌اند‌که از اینراه برشمار خریداران مغازه افزوده دخل بیشتر بردارند . دسته سوم زنان بی‌سرپرست وبیکس اند که از ناچاری تن بکارهای مردانه داده‌اند تاروزی بدست بیاورند دسته چهارم زنانی‌اند که شوهرانشانرا درکارخانه‌ها نمیپذیرند اینان .بجای آنان بکارگری پرداخته اند یااگر شوهران‌هم کارمیکنند چون‌مزد کارگران بسیار اندکست کفایت خرج خانه نمی‌کند زنان هم باید کاربکنند . کار کردن زنان خود یکی از عیبهای اروپااست . عیب‌بسیار ننگین . آیا این احترام زناست که‌اورا ازکردك وخانه‌اش جداکرده بکارهای جانفرسای‌مردانه وامیدارند؟ آیا این از بیخردی یك‌گروهی نیست که‌کودکان خودرا از آغوش مادر درآورده بوقلمون وار کله ساخته بکودکستان میفرستند وبجای خوراك های پاکیزه خانگی ناهار وشام ازبازار میخورند . وبجای کدبانو خانه‌را بزن خدمتکار میسپارند همه اینکارهارا میکنند برای آنکه زن‌را در مغازه بکار دادوستد برگمارند ؟ کسانیکه این گونه زشت کاریهای ننگین‌را برای‌شرق وزنان شرق آرزو میکنند مگرعذرشان نافهمی وبیدانشی باشد وگرنه باید دشمن‌آسایش‌جهانشان نامید .

درباره درس خواندن زنان‌هم امروز در همه‌جا پیروی ازاروپامیشودولی جزپشیمانی نتیجه نخواهد داشت زن‌باید آندرس‌هارا یادبگیرد که درکار خانه داری وبچه پروری کمك باوبکند ازطبابت وقابلگی وآداب تندرستی ودرزیگری وآشپزی وبافندکی ومانند اینها . آنچه درپایان سخن باید گفت آرایش زن پاکی دامن اوست زنان آلوده دامن‌را بایدخوار وبی‌ارج داشته از ایشان بیزاری جست مگر آنانکه ازبی پاسبانی ویا از نادانی شوهر یا پدرانشان لغزیده و دامنشان آلوده گردیده است . برای بیچارگان بایدبخشود وبرهرکسی‌است که دست زنان پای‌لغزیده‌را گرفته‌ازگودال‌ناپاکی رهائیشان دهد . ولی ناپاکتر ازاین زنان ناپاك آن مردانی اند که‌زن نمیگیرند وشانه ازبار خانواده داری سبك‌کرده‌اندوهمیشه پی‌فریب زنان‌ودختران هستند . این سیاهکاری هم‌ازارمغانهای اروپاست وبیشتر ازگلوی این مشتی مردان ناپاك‌است‌که صدای آزادی زنان شنیده میشود . دوباره باید گفت زنان بدکاره هرچه ناپاکند اینان ناپاکترند آنان هرچه‌خوارند اینان‌را خوارتر‌باید داشت .

زن‌نداشتن خودگناهی است وکسانیراکه زن نمیگیرند بایدگناهکار وروسیاه‌دانسته‌ازایشان بیزاری جست وبخانه‌ها وانجمنها راه نداد . بویژه بانجمنها وبخانه‌هائی‌که‌زنان‌درآنجاباشند .اگر قانونی زن‌گرفتن‌را اجباری سازد ازاین‌راه‌بخش بزرگی‌ازناپاکیهای امروزی‌چاره خواهدشد .



اعلانات

باباطاهر عریان ـ چون دیوان کامل باباطاهر عریان ضمیمه ارمغان چاپ اول نایاب وقیمت هر نسخه بدو تومان رسیده بود بامزایا و گراور و محسنات بیش از پیش بار دیگر از طبع خارج گردید . باکاغذ اعلی شش ریال و باکاغذ وسط سه ریال درمراکز ذیل بفروش میرسد : کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ـ ترقی ناصریه ـ اداره ارمغان ـ بخریداران عمده تخفیف داده می شود .

(رسائل شاه نعمت‌الله ولی)

بضمیمه یك رساله ازشیخ محمود اشنوی معروف بدهدار بمساعی جمیله سلطان العارفین آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی دامت افاضاته درمطبعه ارمغان بطبع رسیده وبقیمت یکتومان درکتابخانه ترقی ناصریه ـ واداره ارمغان بفروش میرسد .

قابل توجه مشترکان عظام

سال سیزدهم ارمغان باشماره یازدهم تمام میشود وبجای شماره دوازدهم یك کتاب نفیسی خواهد بود که الان تحت طبع است وفقط بکسانیکه وجه اشتراك خود را درظرف اینسال داده‌اند ارمغان خواهد شد .

سال چهاردهم ارمغان ازفروردین ۱۳۱۲ شروع میشود بامزایا ومحسنات بسیار که سابقه نداشته ودرولایاتی که نماینده نباشد بدون دریافت قیمت فرستاده نخواهد شد کسانیکه مایل بتجدید اشتراك هستند باید کتباً خبر دهند تامجله قطع نشود :

دیوان کامل تازه طبع

مهین شاعر سخن سنج (ایرج میرزا جلال الممالك) باندازه وطبع مرغوب منتشر گردید ، در کتابخانه مظفری طهران ده ریال بفروش میرسد . برای ولایات در برابر دوازده ریال ارسال میگردد .

(مطبوعات ارمغان)

۱ ـ دوره دوازده ساله ارمغان باجلد . ۲ ـ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی ۳ ـ دیوان نویافته بابا طاهر چاپ دوم ٤ ـ دیوان جام جم اوحدی ـ بهترین کتب منظوم اخلاقی واجتماعی قدیم وجدید . ٥ ـ دیوان شعر قائم مقام . ٦ ـ رهاورد وحید جلد اول . ۷ بختیار نامه ازتألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله . در کتابخانه های دانشکده ـ طهران ـ مرکزی ترقی و اداره ارمغان و در کلکته نزد آقای میرسید نور الله ایرانپرست بفروش میرسد .

اعلان

ادیب دانش پروز آقای سلطان شمس الدین خان حقی رئیس نظمیه زاهدان در صدد تنظیم تذکره جامع بسیار مفیدی از شعرای پارسی می باشند وتاحال شرح حال چندین هزار نفر ازشعرارا گردآوری کرده‌اند

وتذکره در شرف اختتام است لذا از علاقه مندان بعالم ادبیات تقاضا دارند شرح حال باآثار وعکس هریك از شعرای این عصررا (اعم ازآنکه درحال حیات باشند یانباشند) که دردسترس دارند برای تکمیل تذکره ایشان ارسال فرمایند .

آدرس زاهدان نظمیه ـ آقای سلطان شمس الدین خان حقی

منزل تازه آقای کسروی

خیابان چراغ برق ـ جلوخان امین دربار ـ پشت سفارت قدیم روس خانه نمره (۹)

تك فروشی ارمغان

منحصر به کتابخانه‌های شرق ـ دانشکده ـ طهران ـ ترقی ناصریه است

(قیمت سه ریال و پنجاه دینار)

نمایندگان ارمغان

شهر	نماینده	شهر	نماینده
تبریز	آقای امیرخیزی ـ میرسپاسی	کرمانشاه	آقای اخگر ـ تثری ـ دیوسالار
مشهد	« میرزا علی اکبر خطاط	ساری	« بهروزی
بندر پهلوی	« وهاب‌زاده	ملایر	« حاجی شیخ حسن کتابفروش
بابل	« بدخشان	اسدآباد	« جمالی
همدان	« ملك‌الكلامی	سبزوار	« صبا
شیراز	« بهروزی	پشتکوه	« فضلی
رفسنجان	« امین	تنکابن	« میرفخرائی
گلپایگان	« دبیران	دامغان	آقای کشاورز کرمان سعادت‌نوری
اصفهان	« غلامرضا خان ملت	سلطان‌آباد	مدیر کتابخانه توکل

نمایندگی ارمغان درهندوستان وبرمه

با آقای میرسیدنورالله ایرانپرست مقیم کلکته می‌باشد سفارشات تجارتی ازهر قبیل بـه‌بهترین وجه انجام داده می‌شود   آدرس کلکته آقای نورالله ایرانپرست

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس نظامت، مجلس انتظامی و اراکین مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳- طلبائے ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں، بی اے اور انٹرمیڈیٹ کے طلبہ دو کتابیں دو ہفتہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب دیرانہ لیا جائے گا۔

۵- بشرط موقع کتابیں گھر پر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم ہو جائیں یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط